١٤٣٤٢

بازرسی شد
۳۲ - ۴۶

۲۰۸

کنز اللغات

کنز اللغات

موجز

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه
۳۱۹

کنز العمال

کنز اللغات

۴۶۹۱

کنز

۶۰۲۳
۶۰۷۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق
موضوع
۴۶۹۱
شماره ثبت کتاب
۶۴۷۵۲
بازدید شد
۱۳۸۲

بجا حقوق خصوصی مکلم بتعدی قرشت نخذ

بعضی فرست

فهرست شده
۴۶۹۱

بازرسی شد
۳۶ - ۲۴

۳۰۸

کنز اللغات

کنز اللغات

موجیه

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

۳۱۹

کنز العمال

کنز اللغات

۴۶۹۱

کنز اللغات

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبدالرزاق
موضوع
شماره ثبت کتاب ۶۴۷۵۲
بازدید شد
۱۳۸۱
۶۰۲۳
۶۰۷۰

بجا: هنوز خطی دیگر بمعنی فرهنگ نغز

بمعنی فرهنگ

خطی - فهرست شده
۴۶۹۱

بازرسی شد
۳۶ - ۲۲

۳۰۸

کنز اللغات

کنز اللغات

موحیه

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۶
کتابخانه
۳۱۹

کنز العمال

کنز اللغات

۴۶۹۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق
موضوع
۴۶۹۱
بازدید شد
شماره ثبت کتاب
۴۷۵۲
۶۰۲۳
۶۰۷۰

بجا حقوق خطی مسکلم بمعفص قرشت نخذ

معفص قرشت

۴۶۹۱

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

کنز اللغة

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام کو بود با حمد معبود خدای پاک نام جواهر کنوز لغات حمد و ستایش
نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را
بتشریف شیر نزل انا انزلناه قرآنا عربیا باوج شرافت رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور
بر مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و مطلع انوار انا افصح العرب بیدانی من قریش
یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعترت نجبا و صحابهٔ نقبای او باد
اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق معروف عفاه الله تعالی
بفضله عن ذنوبهم و ضاعف انوار سعادت محبته فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت
و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف
فصاحت کلمات ایشان است و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک و رب و حدیث افضل من اوتی الحکمة
و فصل الخطاب بهترین کلامهای قادر حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عرب نازل گشته است که و هذا
لسان عربی مبین پس نظر برین جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزاین
علمست هر آینه جهت شناختن معانی احادیث شریفهٔ نبوی و الفاظ کریمهٔ قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی
که بر نهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است بیت پی لغت معلوم کی
گردد رسوم چون لغة گشته است مفتاح علوم بنا برین بتوفیق المعین نسخه در ترجمهٔ اکثر امهات
لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور
و مصادر اختیارات بدیعی و لغات القرآن و شرح نصاب کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بعنایت الله
الملک المنان بغایت آسان باشد و شرافت عظمی لغت عربیه بواسطهٔ عربی بودن قرآن و عرب
بودن منزل علیه آنست یعنی اعظم انبیاء کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب و سزاوار نمود

مزین

مزین گردانیدن مقدمات صفحات این کنز اللغات بزینهٔ جواهر دعا و صلیه لالی ثنا اکرم اولاد افصح
العرب و سید المرسلین و اعلم اخفا و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین
یعنی بندگان حضرت اعلی سلطان سلاطین دادگستر و بربان خواقین فضل و هنر پرور اعظم نجبا
حکام و دودمان آل عبا اکرم خلفاء خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قدوهٔ
نتایج مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبدهٔ اخلاق مظهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا آفتاب
برج شرف آسمان مراحم عطا و چراغ خلوت سرای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا
نشانندهٔ نهال الملک و الدین توامان برازندهٔ لواء ان الله یامر بالعدل و الاحسان نظم
شده انادل دریای عرفان ٭ مه برج کرم خورشید احسان ٭ خطاب اصل او لولاک لولاک ٭
نشان ملک او انا جعلناک ٭ ثنایش گشته اندر هر لغت فاش ٭ زبانها جمله در مدحش در پاش ٭
خدیو باج گیری تاجداران ٭ نظام ملک و دین شهریاران ٭ بدانش خسرو ملک معانی ٭ به بینش
کاشف سبع المثانی ٭ سکندر فر و لقمان رای کامل ٭ جهان گیر و جهان دادار عادل ٭ معلای
مرکای مجد ٭ سرافراز شهان سلطان محمد ٭ جهان داری که عقل و فهم آدم ٭ ز ادراکش نمی آرد زبان
دم ٭ خرد چون قاصر است از درک ذاتش ٭ چگونه گویم از کنه صفاتش ٭ ولی قولم بمدحش
می ستایم ٭ بقول من نه مدحش مینمایم ٭ ندانم گفت اگرچه در ثنایش ٭ توانم گفت فصلی از دعایش ٭
همیشه تا مصنفان بدل نمه رسایل لغات مصادر سخن پروری دیباچهٔ کتاب بیان ماهیات صحاح
کلمات را بذکر مجمل ادعیهٔ ارباب اقبال بنصاب کمال و سامی نامی رسانند و مؤلفان دواوین
دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر پایه مقامات عبارت آرا بشرح مسایل اختیارات
بدیعیه اثنیه اصحاب عظمه و جلال مشرف و معلا گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام
پناه بیت خداوند سلطان صاحب قران ٭ سلیمان مکان و سلاطین نشان ٭ تا انقراض عالم و انقطاع
دوران بنی آدم بر روی بسط طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده
و تابنده باد و حضرت کریم یزدانش چنانچه پناه کافهٔ اسلامیان و روشن دل بنور ایمان ساخته
است بر مقتضای منتهای مرادش ممتع بشرف سلطنت دو جهان و غریق بحار خشنودی جاودانی
خود گرداناد بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان فیروزی نشان ایشان را متمتع الله بکمال الاقبال

فی ظلّه الاعلی الی آخر الزمان در سایهٔ مرحمت بیدریغ خود بذروهٔ افلاک اعلی مطالب برساناد
سیما حضرت سلطان آفاق وجهانبان علی الاطلاق وولی العهد بالاستحقاق را شاهنشهی
که از میامن انوارش جهانی را نشانهٔ اسرار وَاِذا رَأَیتَ ثَمَّ رَأَیتَ نَعیماً وَمُلکاً کَبیراً ظاهر
وپیدا وسلیمان نشانی که از محاسن اطوار ولی عهدش جهانیان را مشاهدهٔ آثار وَلَقّاهُم نَضرَةً
وَسُرُوراً لایح وهویداست نظم خلایق را ز شادی هر زمانی ٭ هزاران شکر حق ورد زبانست ٭
که این سلطان داودی نشانست ٭ ولی عهدش سلیمان جهانست ٭ یعنی زینت ایوان دودمان
مصطفوی وآرایش لواء افتخار خاندان مرتضوی بیت فخر اولاد نبی وهم ولی ٭ حضرت سلطان
دین مرزا علی ٭ اعلی الله تعالی علی ذروة العلی بیرات سلطان الکریم وجعله فی الدارین غریقا فی بحار رضوان
الجم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمال سلطانی وجمال کامرانی جهت افتخار عباد
بر مقتضای مراد خشنود وبرخوردار داراد بحرمت تحمل سلطان اولیاء الله من الاقطار والافراد
واین نسخه مسماست بکنز اللغات بتوفیق قادر وهاب مرتبست بترتیب حروف تهجی بر بیست و
هشت کتاب وهر کتابی مشتمل بر چند ابواب والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب
اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم منتفعاً بها للناس وزینها الانتفاع الکریم من فضلک العمیم
یا احسن الناس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند اول
آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع ومعلوم گشته است از اکثر لغات مصادر وغیر مصادر آورده
شده است وغیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته وبعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده وهر مصدری
که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب یا بدیجت یا باب آخر الف ویا باب آخر تا ویا باب آخر
نون همچو دعوی وشدة وعرفان ومراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کردن که در آخر
آن دال نون ویا تا ونون باشد ودلالت بر حدث کند وفعل از و مشتق باشد وغیر مصدر آنست که چنین
نباشد وهر لفظی که باشد منقولست یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی
نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة که اول بمعنی دعا بود وبعد از آن منقول بمعنی نماز شده ومرتجل
آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو حیقطان که همیشه بمعنی درآج نر بود ولفظ
مصطلح غیر لفظ منقولست چه مصطلح بعرف خاص باشد ومنقول بعرف عام دوم آنکه مصدر هر مشتقی

لازم

لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیه مشتق خود باشد همچو مصدر
ضارب که ضرب است ومصدر قاتل قتل است وگاه بود که اصلیه با تاء زایده باشد همچو
مصدر شدید که شدة است ومصدر نصیر که نصرتست وگاه بود بالف ونون زاید همچو مصدر
دیباج که دیبالست ومصدر محروم که حرمانست وگاه بمیم زایده در اول وتاء زاید در آخر ویا
بواو زاید فقط همچو مصدر سرسیر که مسترة وسرور اسیم انکه در کلام عرب یک لغت شاید
که بمعنی بسیار آید چنانکه عین بمعنی چشم وچشمه وزر آمده است وشاید که لغات بسیار بیک
معنی آید چنانکه شارق وشمس وضحا ویوح وبیضا که مجموع بمعنی آفتابست چهارم انکه شاید
که یک لغت مصدر آید وهم غیر مصدر چنانکه بذر که بمعنی تخم آمده است وهم بمعنی تخم افشاندن
وقطره که بمعنی پل آمده است وهم بمعنی نیک بستن پل واین غیر مصدر یا آنست که اسم
مصدر نیست چنانکه گذشته ویا اسم مصدر است واسم مصدر بر دو نوعست یا لفظیست
بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدری پارسی کند که در آخر آن دال ونون ویا تا ونون
باشد همچو صیرم که بمعنی در شبانروزی یکبار خوردنست ویا بوزن مصدر باشد اما فعل
از و مشتق نباشد واین بسیارست همچو نجم وبحر وامثال این وبا در آخر بمعنی پارسی دال ونون
وتا ونون نباشد همچو شهرت که بمعنی آشکاری باشد نه بمعنی آشکارا کردن زیرا که چون بمعنی
دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد وهم اسم مصدر
همچون شهرت که گذشت وهمچو قدرت که توانا شدن وتوانایی هر دو آمده پنجم انکه
شاید که یک لفظ بمعنی لازم وهم بمعنی متعدی آید همچو زیادة که بمعنی افزون شدن وهم بمعنی
افزون کردن آمده است ششم انکه شاید که لفظی بدو معنی متضاد آن آید همچو شف که بمعنی
زیاد شدن وهم بمعنی کم شدن آمده است واین چنین لغات را لغات الاضداد گویند هفتم انکه
یک لفظ شاید که جمع باشد وهم مفرد واین بدو قسم است یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد
همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است وهم بمعنی کشتیها وهمین قسم شاید که مفرد مونث وجمع مذکر
باشد همچو سکری که مفرد مونث آمده است یعنی زن مست وجمع مذکر هم آمده است که جمع سکران
باشد یعنی مردان مست دوم انکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچون خلال که چون

مفرد باشد بمعنی میانه است وچون جمع باشد بمعنی خصلتها ومفرد او خلة است هشتم آنکه شاید
که تاء کرد ملحق باخر لفظ جنسی شود وافادهٔ معنی وحدت کند همچو تاء الکلمة وگاه باخر اسم مفرد ملحق
شود وافادهٔ معنی جمع کند همچو محترفة وسیتاکلة نهم آنکه شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید
همچو مجلود که بمعنی چیت شدن باشد ومعقول که بمعنی دریافتن ومحلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد
وانها را لغات شاذه گویند دهم آنکه شاید که لفظ جمع بعد دحروف کمتر از لفظ مفرد مد باشد
همچو سعف که جمع سفعة است وشاید که جمعی باشد که از لفظ او او را مفرد نباشد همچو نسوان
که جمع امراة است وشاید که لفظی جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو تعاشیب که جمع عشباست
یازدهم آنکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین الفعل او مکرر است ثلاثی مزید فیه است
غالبا واز باب تفعیل همچو تردادو اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو تجراب دوازدهم آنکه شاید
که یک لغت از ثلاثی مجرد متعدی آید واز باب افعال لازم همچو کب که بمعنی بروی در افکندن است
واکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ جمع را دو مفرد مختلف
الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچون قطعان که بمعنی بدریده دستان وبی دستان باشد
وبدینمعنی جمع قطیع است وشاید که یک لفظ جمع مذکر وجمع مونث هر دو آید همچو مذی که جمع مذمان
آمده است وجمع مذماة هم آمده است چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل در حکم ومعنی مصدر گیرند
وبموضع مصدر آرند همچو عافیت که گویند عافاه الله عافیة وهمچو عاقبت که گویند عقب فلان مکان ابیه
عاقبة پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة در فی عیشة راضیة که بمعنی مرضیة است
شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا یعنی ساترا وقوله تعالی ان
وعده کان ماتیا ای تیا کذا فی الصحاح هفدهم آنکه شاید که لفظی مفرد الوزن مجموع المعنی باشد همچو قوم
وشاید که بعکس باشد همچو هبایب که بمعنی جامه بریدن آمده است وبعد ازین شروع است در
مقصد کتاب والله اعلم بجمیع الابواب کتاب الالف باب الالف من مصدر الثلاثی اناء دریافتن
کقوله تعالی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه وانکام شدن وبنهایت رسیدن ادا گذاردن
اتاء بکسر الف بسیار گوسفند وچهارپا ماضی او اتاه آید ومضارع یاتو اتاء بفتح الف بار آوردن درخت
خرما اماء بانگ کردن گربه ماضی او اماه آید ومضارعش یاموادی بوزن اذی کینه گرفتن دل

ماضی

ماضی او اری آید بکسر را ابا بکسر همزه باز ایستادن از چیزی وسرکشی کردن وباز داشتن وآب وا
بریدن ابا بفتح همزه بول بوییدن بز را اواء ماوی گرفتن اذی آزرده ورنجه شدن اسی
اندوه گین کردن وعلاج کردن من مصدر الافعال ب ابدا آشکار کردن ابذا بذال منقوطه
ناسزا گفتن ابقا باقی داشتن ورعایت ومرحمت کردن ابکا گریانیدن ابلا کهنه گردانیدن
وپوشانیدن وآشکارا کردن وازینجاست قوله تعالی یوم تبلی السرائر ونیکو داشت کردن ونعمت
دادن وکفایت نمودن وآزمودن ابنا بنا کردن ومنه فرمودن کسی را ابهاء دریدن خانهٔ
مومین ومثل آن وخالی کردن وازکار انداختن وفروگذاشتن اسب را از غزا کردن وآسوده گردانیدن
ابراء بیزار کردن واز بیماری خوش شدن ابطاء کاهل شدن وکاهل ساختن وکاهل پا شدن کسی
ابواء جای دادن ت اتواء املاک کردن انکاء بتکیه آوردن ث اثوا توانگر شدن وخاک را
تر کردن وپر مال شدن کسی پر خاک شدن زمین اثفا برای دیگ دیگپایه کردن اثناء
پستودن اثوی ثباء سه نقطه مقیم گردانیدن ومقیم شدن واو متعدی ولازم آمده است
اثاء سوراخ کردن مهره وفساد کردن میان مردم ج اجباء فروخش گشت پیش از رسیدن
کقوله صلی الله علیه وآله وسلم من اجبی فقد اربی اجباء بهمزهٔ آخر مشرف شدن بر چیزی وپر گیاه شدن
زمین وبمعنی اجبا که ناقص است هم آمده است اجناء رسیده میوه شدن درخت ورسیدن
ومیوهٔ بسیار گیاه شدن زمین وبسیار شدن گیاه اجثا بزانو نشاندن اجدا بدال غیر منقوطه
بخشش کردن وکفایت کردن ونفع دادن اجفا زین از پشت اسب برداشتن اجراء اندن
وبا بچه رفتن سبع اجزاء بهمزهٔ آخر جزء کردن ودحر زادن وبی نیازی کردن وگذاردن وبس
شدن وکار را دسته کردن اجذاء بذال منقوطه استادن اجهاء واگشوده شدن آسمان
از ابر ودر وقت واگشودگی آسمان در شدن اجلاء از خانمان بیرون کردن وبیرون شدن واو
متعدی ولازم آمده است ح احدا بخشیدن احسا آشامیدن احصا شمردن وتوشتن
وضبط کردن وتوانستن ودانستن احصاء بهمزهٔ آخر سیراب کردن احظا افزونی نهادن
احفا بفا پیراستن ریش وشارب گرفتن ومبالغه کردن در سوال وپا برهنه جا برپا شدن کسی وپا
برهنه گردانیدن احلا شیرین کردن احما گرم کردن وحمایت کردن ونگهداری کردن از چیزی

بسیار گیاه

وحرام وممنوع کردن چیزی را اخنا رسیدن میوه چنانکه سخت مهرا نباشد احیا زنده
کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن احکا استوار کردن خ اخباء آتش
کشتن و خمیر زدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اخشا ترسانیدن اخذاء بهمزهٔ آخر
رام کردن چارپا و مطیع گردانیدن آدمی اخفا پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات
الاضداد است اخلا خالی کردن و خالی گردانیدن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت
شدن و در خلوت بردن کسی را و لازم و متعدی آمده است اخنا فحش گفتن و فساد آوردن
و هلاک کردن اخطاء خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن دا دجا تاریک شدن شب ادرا
اعلام کردن و آاموزانیدن ادلا فروگذاشتن و فرستادن و کشیدن و فروهشتن ذکر
ادنا بی همزهٔ آخر نزدیک کردن ادوا بیمار گردانیدن و او مشتق از دوا باشد مقصور الالف
نه از دوای ممدود الالف ادواء بهمزهٔ لام دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن
و تهمت نهاده شدن و او لازم و متعدی آمده است و مشتق از داء است ادفا گرم ساختن
ادما خون آلوده کردن و خون برآوردن ذا ذرا انداختن و ریختن اذکا روشن کردن
چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اذوا پژمرده کردن را رفا نزدیک گردانیدن کشتی
بکنار دریا و پناه گرفتن ارها دایم داشتن طعام برای کسی اراء و اراء نمودن و شناسیدن
ارا سود دادن و افزون شدن و افزون ستادن و رباخوردن و انداختن ارجا
و ارجاء واپس کردن و واپس داشتن و قول حق تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق
از اولین است و ناقص است انکه مرجون لامر الله میخواند مشتق از دو تین میگردد مهموز اللام است
او علی هذا قوله تعالی قالوا ارجه و ارخاه و ارجیه ارخا فروگذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن
و سست ارکا مهیا کردن لشکر و کنا و بر کسی نهادن و پناه بردن و زینهار دادن اردا
هلاک کردن ارداء بهمزهٔ آخر یاری کردن و فاسد کردن ارذاء بذال منقوطه لاغر کردن
ستور چنانکه از رفتن باز ماند ارشا برای و رسن ساختن ارسا بسین غیر منقوطه ثابت
کردن ارزا پناه بکسی بردن ارضا خشنود کردن ارغا بانگ آوردن شتر و شتر
ماده بکسی دادن و کفک کردن شیر خوردنی ارو اسیراب کردن ارعا بعین غیر منقوطه

کوشش

کوشش بسوی چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن زا زجا راندن و اندک کردن
ازکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن ازرا خوار و زبون داشتن ازها
زرد و سرخ شدن خرما و متکبر گردانیدن س اسدا فروگذاشتن کار و نرم شدن
و نباله غورهٔ خرما و نیکو کردن و تار جامه کردن و زود دریافتن و بخشیدن و بمطلوب
رسیدن اسحا پوست و اکردن و خراشیدن اسرا بشب رفتن اسراء بهمزهٔ آخر
بهنگام خایه کردن بیخ شدن اسقا آشامانیدن و آب دادن کسی را اسلا اندوه بدبردن
است یکسان ایستادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن اسفا بفانیت کردن و بد
بردن و درشت شدن اطراف خوشهٔ زرع اسما نام کردن اسوا بکذاشتن ش اشتا
در زمستان شدن اشجا اندوهگین کردن و در کلوگیر انیدن اشذا بذال منقوطه
آزردن اشرا پر کردن ظرف یا حوض آب اشقا بدبخت گردانیدن اشکا بگله آوردن
و شکایت را زایل کردن و این از لغات الاضداد است اشلا بهیمه را خواندن اشعا آتش
برافروختن اشفا بفا واقف شدن بر چیزی و بکنارهٔ چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که
بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را اشوا بریان دادن و مقتل بخطا کردن یعنی
بقتلگاه نرسانیدن تیر یا تیغ و باقی ماندن چیزی اشطا شاخ بدر آوردن کشت و درخت و گیاه
ص اصحا پاک شدن آسمان از ابر اصبا برآمدن ستاره و برآمدن دندان اصغا
فرا داشتن و میل دادن اصلا در آتش آوردن اصما لجام را گزیدن اسب و شکار را بر ابر چشم
خود کشتن کقوله علیه افضل الصلوات کل ما اصمیته و دع ما ایمنته اصفا صافی کردن و وا بریده شدن
از چیزی و خالی شدن و برگزیدن ض اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و گردن
اضرا برانگیختن و مردم را برهم انداختن و خوار شدن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر گردانیدن
اضنا بنون گران تن کردن بیماری کسی را کردن و لاغر کردن اضیا بیا و الف مقصوره بریان
کردن و مشرف شدن و بر دشمن ظفر یافتن اضیا بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان
کردن آنرا و کینه بر دل گرفتن ط اطرا استوار کردن اطغا طاغی گردانیدن اطفاء بهمزهٔ لام
فروکشتن چراغ و آتش اطفا بغیر همزهٔ لام بر سر آب آوردن چیزی را ظ اظهار تشنه گردانیدن

ع اعصا شاخها بیرون آوردن زراعدا دوانیدن و یاری کردن و چیزی نزد کسی
گذاشتن و در گشتن گذشتن غله از جای و رسیدن بجای دگر اعرا برهنه کردن
و دور شدن از یاری کردن و بعاریت دادن و گوشه و دسته نهادن بر چیزی
و درخت میوه بعاریت بشخصی محتاج دادن تا میوهٔ آن سال از آن او باشد اعشا شب
کور گردانیدن اعقا سخت تلخ شدن و از دهن بدر انداختن چیزی برای تلخی اعطا
بخشیدن اعفا از گناه درگذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن پشم موی اعلا
بلند کردن بر جای بلند برآمدن و بزرگوار کردن اعما کور کردن اعنا رویانیدن
و خوار کردن و فروتن گردانیدن اعیا مانده شدن و مانده گردانیدن و دشخوار شدن
کار و درمانده کردن کسی را در کار فروتن و ذلیل گردانیدن غ اغسا تاریک شدن شب
اغرا برانگیختن و مردم را در هم انداختن اغشا کور گردانیدن و به پرده پوشانیدن
چیزی را و برده کردن اغفا خفتن اغزا بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض
دار را و دشخوار شدن آبستن شتر ماده و دیر زاییدن او اغضا تاریک شدن و بگلهای
چشم بهم نزدیک آوردن اغلا گران بها کردن و گران خریدن و گران بها یافتن
و جوشانیدن اغما بیهوش کردن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده
کردن اغوا گمراه کردن اغیا برافراشتن علم ف الفا توابل بر دیگ کردن افتا
فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن افغا شکوفه بیرون آوردن گیاه افلا بپایان رفتن
افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن افشاء بهمزهٔ آخر مانده شدن افضا رسیدن بصحرا
رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت
کردن چنانکه بذلک الفرجین الثقب الذی یسیل منه الحیض الذی یجی منه البول هر دو فرج او
یکی کرده شود از مباشرت از سختی وقت مباشرت افصا بصاد غیر منقوطه رفتن گرما و باز
ایستادن باران افنا نیست کردن افشا آشکار کردن ق اقسا سخت دل کردن
اقها باز ایستادن اشتهای طعام و ناخوش شمردن طعام اقفا برگزیدن و در قفا داشتن
و در یاد داشتن و از پی درآمدن اقثاء بقاف و ثاء سه نقطه پرخیار شدن زمین

اقراء حایض شدن و از حیض پاک شدن زن و نزدیک شدن و قرآن خواندن
و فرمودن و این لغات الاضداد است اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال
غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اقنا خوشنود گردانیدن و سرمایه دادن اقرا دایم
داشتن اقصا دور کردن و بپایان رسانیدن چیزی اقعا بدم و انشستن سگ چنانکه
هر دو دست او قایم باشد و بکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو
طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن آدمی در ما بین سجدتین در نماز و این منهی است شرعا
اقوا خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها بر فتح نصب و جر و نقصان کردن حرفی
از عروض بیت و شعر و در جای خالی شدن و قوی چار و اشدن کسی و بی توشه شدن اقضا
طعام بخورد کسی دادن اقتا خورد گردانیدن و خوش و خوار گردانیدن آمدن و فربه
شتر شدن کسی را اکبا آتش زنه را چنان گردانیدن که آتش از و بیرون نیاید اکدا
بزمین سخت یا بسنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام و ابریدن و اندک
خیر شدن اکرا واپس انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز
کردن اکلا گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام دادن اکما پر گردانیدن و بسیار
گیاه گاه شدن زمین اکفا گوناگون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن
و بدو قسم کردن شتران تا یک قسم بکیال کشتن داده شود و قسم دیگر سال دیگر و دنبالهٔ
خیمه کردن ل الخا دارو به بینی کردن و بخشیدن الفا یافتن الغا باطل کردن
و انداختن القا انداختن و افکندن الواحق کسی بردن و نیت گردانیدن و اشارت
کردن و به لوای ریگ رسیدن یعنی بپایان ریگستان رسیدن و پژمرده گردانیدن
و او متعدی و لازم آمده است الباخ خداوند فله بسیار شدن و فله بخورد کسی دادن
الجاء و اگذاشتن و پناه گردانیدن و در پناه کسی بودن و بیچاره گردانیدن الما
گرد فرو رفتن و بی گیاه گردشدن زمین الها مشغول کردن م امّا صد شدن
و صد کردن امخا بیزار شدن و بیکسو شدن امنا ندی آمدن و ندی کردن و بچرا
گاه فرستادن چارپا امنا بیرون آوردن منی و بیرون آمدن منی و بمنا آمدن امسا

شبانگاه کردن وکردیدن امضا گذرانیدن وروان کردانیدن فرمان وغیر آن امها
فروگذاشتن ریسمان وفروگذاشتن عنان اسب وشک کردانیدن شیر یعنی از غلظت بدر
آوردن وآب دادن وچاه را بآب رسانیدن درکندن وتند وتیز کردن اسب را در رفتار امراء
کوارانیدن املاء بمد الف تمام برکشیدن کمان وبکام رسانیدن وبعلت زکام مبتلا شدن
املاء بالف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلاله کقوله تعالی الشیطان سول لهم واملی لهم
ومهلت دادن وازیاد چیزی نوشتن ونوشتن فرمودن ودراز کردن مدت ودراز شدن زمان
وکشاد کردن بند پای اشتر امشاخداوند چارپای بسیار شدن وشکم راندن دارون انجا
ریدن وبرنجوة افکندن یعنی برجای بلند افکندن وریانیدن وپوست واکردن وبریدن شاخ
از درخت انجا بجای غیر منقوطه رو واکردن وبکردانیدن انزا برجانیدن انسا فراموش
کردانیدن انقا پاک کردن ومغز دار شدن وفربه شدن انما افزون کردن ودر غیر برابر
چشم شکار کشتن انها خبر رسانیدن انباء بالف ممدوده خبر دادن ونرم رسیدن تیر
وسنگ برچیزی چنانکه مضرت نرساند انبا بالف مقصوره دور کردن انشاء بهمزه آخر
زمان دادن وواپس افکندن ودور کردن انشا آفریدن وآغاز کردن وازخود چیزی گفتن
وپروانیدن وبلند کردن چیزی وبلند کردن کشتی ببادبان وازینمعنی اخیر است قوله تعالی وله
الجوار المنشاة فی البحر کالاعلام وبمعنی اولست قوله تعالی ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن
المنشئون انلا ترکردن انا دور کردن انضا لاغر کردن وچارپای لاغر بکسی دادن ولاغر
چارپا شدن کسی وکهنه کردن جامه انطا بخشیدن اهبا کرد برانگیختن اهدا بدیه فرستادن
وبدیه دادن وقربانی بمکه فرستادن اهراء بهمزه لام کشتن سر ما کسی را وافکار کردن سر کسی را
ودر سختی سر ما افتادن وبخنکی هوا کار کردن وبسیار خطا کردن در سختی ونیک نیختن چیزی را
اهوا قصد کردن وانداختن واشارت کردن اهجاء کرسنگی وانشاندن اهدا خاموش
کردن وآرامانیدن ی ایجا بجیم بخیلی کردن وستور را سوده سم کردانیدن وسم ستور بدر
آوردن ایحا بجای غیر منقوطه وحی فرستادن واشارت کردن ودر دل انداختن ونوشتن
ایلا هلاک شدن وتمام سلاح شدن ویاری کردن واو بدو معنی اخیر مشتق از دو است وبمعنی

اول

اول مشتق از دوی ایاسا موی سر تراشیدن ایصا اندر زفرمودن واندر زکردن ووصی
کردانیدن ایها دریدن دست گذرانیدن ایعا در ظرف کردن ودر دل داشتن ایفا
وفا کردن ومشرف شدن برچیزی وتمام کردن وتمام دادن ایلا آتش زدن وبیرون آوردن
آتش از چیزی ایتا دادن وآوردن ایکا بالف مقصوره بخیلی کردن وحلق گرفتن وسر مشک بستن
ودهن بستن کقول النبی انکا تیوکی فمه ایکاء بهمزه لام چیز برانگیه کاه ساختن وبرای کسی تکیه کاه نهادن
ایلا دادن ونزدیک کردانیدن ایناء رنجانیدن وضعیف کردانیدن ایبا اشارت کردن
ووبا آوردن زمین وپر وبا شدن زمین ایبا بی همزه آخر منقطع کردانیدن کقولهم بحر لا یوبی
ای لا ینقطع ایطاء نرم کردن ودر بغل کسی آوردن چیزی را ومکرر کردن قافیه در شعر وخوار
کردن ایذا بذال منقوطه آزردن ایلاء مهموز الفا سوگند خوردن اثنا بهمزه فاء الفعل
واپس افکندن وباز داشتن وکاهل کردانیدن اثرا مهموز الفاء معتل اللام افزون کردن
ایماء اشارت کردن ایوا جای ماوی دادن وفرود آوردن بجای کقوله واوینا هما الی
ربوة ذات قرار ومعین من مصدر المفاعله اخاء باهم برادری گرفتن من مصدر
الافتعال ابتدا آغاز کردن انتها بپایان رسیدن وبچیزی رسیدن وباز استادن
وخبر پرسیدن استبا اسیر کردن ارتجا امید داشتن اجتبا برگزیدن اجتنا
میوه چیدن احتبا بجای غیر منقوطه فراهم بستن پشت وهر دو ساق بفوطه یا دستار التحا
ریش برآوردن وپوست از چوب باز کردن انتجا سر دراز گفتن انتحا قصد کردن واعتقاد
اعتماد کردن ومیل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا رو برافکندن
استمرا برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن وچیزی را عصا ساختن وشمشیر زدن
وسخت شدن اعتدا بعین غیر منقوطه از حد در گذشتن وبیداد کردن اغتدا بغین منقوطه
وبدال غیر منقوطه بامداد کردن ودر بامداد رفتن اغتبا نادان وکور شدن اغتذا بذال
منقوطه غذا گرفتن اقتدا وایتسا پیروی کردن اهتدا راه راست گرفتن ازدرا
حقیر داشتن ازدیا برداشتن ادراء فریفتن وقصد کردن استرا برگزیدن اشترا
خریدن وفروختن افتدا واخریدن خود را افترا پوشیدن وپوشیدن ودروغ

فرا بافتن واز نجاست قوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة افتلا بچیزی را از شیر وا
کرفتن وپروردن وبیرون آوردن معنی از سخن وشمشیر بر سر زدن التخا بجای مقطوه خوردن
نان خیسانیده التبا لبا خوردن یعنی فرش شیر خوردن امتنا باز کرفتن شتر ماده از نر
وبموضع منا آمدن انتناء دور شدن وبرای خیمه نوی ساختن ونوی جویست که بر کرد خیمه
کنند برای گذر آب باران اجتلا بجیم نکریستن بر کسی که خود را بر تو عرض کند وجلوه کردن اکترا
بکرایه کرفتن اقترا بشهر ها کردیدن امترا بشک افتادن وبیرون آوردن باران از ابر وشیر
از پستان وبر فتار در آوردن ستوران اکتسا در پوشیدن ادراء برای شکار در تنه
کرفتن وذریته حیوانیست که در پس او کسی نهان شود وشکار بتیر زند ارتشا رشوت ستاندن
ارتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن احتسا آشامیدن
اختطا کام نهادن احتظا بجای غیر مقطوه وظاء مقطوه بهره مند کشتن انتظا زبانه زدن
آتش ادعا دعوی کردن وآرزو کردن اتلا دیت ستادن یعنی خون بها ستادن ارتعا
چرا کردن ارتغا بغین منقوطه کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن وکنارهای چاه کندن
تا آب بدید آید اکتبا خود را خوشبوی کردانیدن به بخور ابتغا خواستن اشتفا غنا یافتن
اشتلا ربانیدن انتشا مست شدن اشتکا کله کردن ونالیدن اصطفا برکزیدن
اقتفا از پی رفتن وبر کردیدن اعتزا وانتما خود را بکسی نسبت کردن انتصا برکزیدن
ودراز شدن موی انتضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام برکشیدن وکهنه کردن جامه وجامه
برکندن اغتلا بغین منقوطه شتاپیدن احتفا برکندن وانداختن اختفا نهان شدن
وبیرون آوردن اکتفا بس کردن وایستادن بچیزی ارتقا بر بالا رفتن استقا آب برکشیدن
اعتزا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه کرفتن من المصادر وکسب کردن من الدستور وستاندن
وفراکرفتن چیزی ونکهداشتن چیزی را برای خود نه از برای تجارت من الصحاح اکتنا بنون
بکنیت نام کرفتن اتقا پرهیزیدن وترسیدن وچیزی را پیش چیزی بردن التقا بهم رسیدن
وبهمدیگر را دیدن انتفا نیست شدن وبیرون آمدن وشدن وبی کناه نمودن انتقا
برکزیدن ومغز استخوان بیرون آوردن ازدها سبک رفتن وخوار کرفتن احتشا واعتشا

آکندن

آکندن چیزی بچیزی ابتلا آزمودن ودر بلا افتادن وبمعنی ولست قول حق تعالی واذ ابتلی
ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن وآن کلمات ده سنت است پنج بسر متعلق باشد
وآن سر تراشیدنست وموی شارب کرفتن ومسواک کردن وآب بدهن کرفتن وآب
به بینی کردن وپنج بدیگر اعضا متعلق باشد وآن ختنه کردنست وموی زیر تراشیدن واستنجا
کردن وناخن کرفتن وموی بن بغل تراشیدن اصطلا بآتش تابیدن امتطا برای سواری
کرفتن شتر را وشتر سواری کردانیدن شتر را اطلا دارو بر اعضا مالیدن اطبا خواندن
اعتلا بعین غیر منقوطه بلند شدن وبزرکوار شدن وغالب کشتن وبزیر چیزی شدن احتما
خود را از چیزی نکهداشتن وپرهیز کردن از زیان دار احتذا نعلین در پا کردن وپی
روی کردن ارتما بابهمدیگر تیر انداختن وچیزی بشکار انداختن وانداخته شدن ابتنا
بنا کردن ادنا نزدیک آمدن اعتنا تیمار داشتن وباغنایت شدن اشتها آرزو
کردن اجتوی بجیم ناخوش شمردن هوای جایی را احتوا بجای غیر منقوطه کرد فرو کرفتن
وجمع کردن ودست یافتن بر چیزی ارتوا سیراب شدن استوا بچیزی دست یافتن
ویکسان وراست شدن وظاهر شدن وقرار کرفتن وآهنگ کردن وروی بچیزی کردن
اشتوا بریان کردن افتوا افزودن مشتریان در قیمت چیزی التوا پیچیده شدن
اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ایتلا سوکند خوردن وتقصیر کردن ارتاء
رای اندیشیدن التاء کاهل شدن اشتاء شیفتن وپیش بردن ورفتن
اختباء بهمزه آخر پنهان شدن ودر پرده شدن اختصا خصی کردن خود را ارتباء
بهمزه آخر چشم داشتن ارتشاء غلیظ شدن شیر وآشفته وشوریده شدن کار وفساد
آوردن در رای وتدبیر اشتاء اندوهکین شدن استلا روغن تازه را کداخته کردن
اختتاء فریفتن وفریفته شدن وشرم داشتن وپنهان شدن از کسی بشرمندکی
التجاء پناه آوردن التما رنک روبکردانیدن اکتلاء خود را از چیزی نکهداشتن
وبخواب شدن انتساء دور شدن وواپس ایستادن اجتراء دلیر شدن اجتزاء
بزای مقطوه پسندیده کردن وواپس ایستادن بچیزی اکتفاء بهما شدن امتلاء پر شدن

اضطناء شرم داشتن انکاء تکیه کردن من مصدر الانفعال انحاء ستره شدن
انقضاء بسر آمدن مدت انبراء پیش آمدن انفقاء شکافته شدن انکاء پنهان شدن
انثناء واکردیدن و برو در آمدن انسراء واشدن غم انفراء شکافته شدن انضمار بخیه
شدن و فرو افتاده شدن انجلاء واشدن ابر و غم و امثال آن انخلاء بریده شدن
انسلاء بی اندوه دل و بی عشق شدن انبغاء سزاوار شدن و خواسته شدن کقوله تعالی
وما علمناه الشعر وما ینبغی له انفاء شکافته شدن انزواء پیکسو شدن و جمع شدن
و فراهم آوردن انشواء بریان شدن انطواء در نوردیده شدن انهواء فرود آمدن
و فرو افتادن انسباء از چیزی بیرون آمدن انخساء دور شدن اندراء قو پشت
شدن و ناگاه بر آمدن ستاره و غیر آن انطفاء بهمزهٔ لام فرو مردن چراغ و آتش انکفاء
بهمزهٔ لام واکردیدن انفقاء پراکنده شدن چشم من المصادر من مصدر الاستفعال
استخباء خیمه زدن استفتاء فتوی خواستن یعنی شرح حکم شرعی خواستن استنجاء دور
کردن و کمان کشیدن و موضع خروج بول و غایط را شستن یا مسح کردن و درخت و شاخ
درخت بریدن و خرما برچیدن و شتافتن و رستگاری خواستن استغناء یاری
خواستن استجداء عطا خواستن استرخاء سست شدن و نرم شدن و فرو هشته
شدن استدماء در پی چیزی رفتن و از ایستادن استدراء نر جستن بماده
و بسایهٔ درخت رفتن و پناه گرفتن استنعاء در پیش شدن و پی در پی آمدن و گمراه شدن
بچیزی دریده و پراکنده شدن و آشکار و مشهور شدن استهداء هدیه خواستن و راه
نمودن کردن هرچه باشد و خواستن استقراء از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن
استکراء بکرایه دادن و بکرایه گرفتن استرشاء شوه خواستن و شیر خوردن بچهٔ شتر
استغشاء جامه بر سر گرفتن استمشاء مسهل خوردن استنشاء و استنشاء بوییدن و خبر
جستن استعصاء نافرمان شدن استقصاء دور گرفتن و دور شمردن و مجاهدهٔ تمام کردن
دور شدن در مسئله یا غیر آن استصفاء تمام مال ستادن استسراء سیژه کردن در
رفتار استصراء حیله کردن برای گرفتن شکار استرضاء خوشنودی خواستن استقضاء

قاضی کردن

استقضاء قاضی کردن استعطاء عطا خواستن استعفاء معاف کردن و از گناه گذشتن
خواستن استدعاء دعا خواستن استرعاء نگهبانی کردن خواستن استسعاء
کار کردن خواستن استخفاء پنهانی جستن و پنهان کردن استحیاء زنده گذاشتن
و شرم داشتن استجفاء جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استشفاء شفا خواستن استشلاء
رهانیدن استکفاء کفایت کردن خواستن استبقاء باقی داشتن استسقاء
آب خواستن و علهٔ استسقاء یافتن استبکاء بروزن استفعاء گریانیدن استخلاء
خالی خواستن استعلاء بلند گرفتن و بلند شدن استرقاء افسون کردن خواستن
استملاء از یاد چیزی نویسانیدن خواستن استثناء بیرون کردن چیزی از آن طایفه
و انشاء الله تعالی گفتن استدناء نزدیک کردن استغناء بی نیاز شدن استمناء
بیرون کردن منی استغواء بدراهی کردن استهواء سرگشته گردانیدن و شیفته گردانیدن
استیناء چشم داشتن استخداء بجای مسقوط فروشتی کردن استنباء بهمزهٔ لام خبر خواستن
و از پنهانست قوله تعالی ویستنبئونک احق استیماء برده و اسیر خریدن استشداء
یاری خواستن استبراء خواستن پاکی رحم کنیزک بیک حیض و پاکی خواستن از هرچه
ناپاک باشد استمراء گوارنده آمدن و بگوارانیدن استعراء سخن در پس کردن
خواستن استهزاء سخریه کردن استنساء بازپس انداختن استبطاء کاهل شمردن
استدفاء گرم شدن خواستن و بآتش و مثل آن تابیدن استطلاء استکلاء
تاخیر کردن استیطاء نرم شمردن استیباء ناخوش آمدن هوا استیشاء بیاشامیدن آب
برگرفتن داشتن استیصاء اندر زمین پیر رفتن و نیکو داشتن استیفاء تمام واگرفتن
حق استیزاء بلند شدن و راست ایستادن استیکاء بسیار پیه شدن از فربهی
استیلاء دست یافتن از چیزی یعنی غالب آمدن استنجاء خبر جستن باب الافعلال
ارعواء باز ایستادن و باز گشتن من مصدر الافعلال اعلنباء بلند شدن و خود
راست کشیدن اطلنفاء بر زمین خسبیدن احبنطاء پر چشم شدن و بزرگ
گشتن شکم مصادر و گناه بالا گرفتن احلنظاء بر پشت و اخسبیدن چنانکه هر دو بهوا کرده پای

اعریاء براسب برهنه نشستن احزیاء برخایه نشستن مرغ احلیلاء شیرین شدن
ادلیلاء شتابیدن اذلیلاء بذال منقوطه پنهان رفتن اقطیطاء بزم شادمان
رفتن اکتیتاء مبالغه کردن در صفت خود در سخن و در آمدن اقلیلاء بی آرام شدن
و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الافعنلاء اکلندی و اعلندی سخت و ستبر
شدن شتر اغرندی و اسرندی غلبه کردن بر کسی احلنطی و اسلنقی بر پشت وا
خسپیدن ابلندی سخت و محکم کردن من غیر المصدر اشیا چیزها اشاء درخت
خردخرما اشطا شاخها و برگهای زرع و گیاه که از زمین بر آمده باشد اجاء نام کوهیست
ابا پدران ابناء پسران ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس همچنان
ابناء السلک و ابناء الدهاء لیز دزدان ابناء خبرها ارا فکرها الی و باد بسوی تا
والا بتشدید لام الا بتخفیف لام نعمت و نیکی الا بفتح لام بدان و آگاه باش و او حرف
تنبیه است الی مرد بزرگ سران و گوسفند بزرگ دنبه الایا سوگندها و او جمع البیه است
انا وقتها و جوها و جاها انا ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن انی بتشدید نون چون و هر
چون و کجا و هر کجا انا من اننا و انا اذا چون و وقتی و پس ناگاه و او بمعنی اول ادات
شرطست و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم ادات جزا و بمعنی چهارم برای مفاجات اذی بفتح الف
آزار و آنچه از و آزار یابند اذاء برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایانا ما را ایاها
ایشان دو کس را ایاها آنزن را اذما و اذاما چون احیا قبلها و زندگان و پیامانها
و او بمعنی حی است ایامی مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع ایم بتشدید یا کقوله تعالی
وانکحوا الایامی منکم اداراه غلاف کرد ادلاء راه نمایان الباء عاقلان و او جمع
لبیب است اصحا شدرستان اقویا بزرگان اعضا جزوهای بدن ازراء رنجها
و مصیبتها اساری و اساری و اسری اسیران و بردگان اشاری بغایت شادی
و خرمی کنندگان و او جمع اشر است انبیا پیغمبران اولیا دوستان اصفا سنگهای
هموار و او جمع صفاة است امکاء سوراخهای جانوران وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع
مکو و مکی است اظماء تشنگان جمع ظماء است و در کتاب ظاهر و مبین است اضحی چاشتگاه

و روز قربان و اسب اشهب و اضحی جمع اضحاه هم آمده است و آن گوسفندیست که در عید قربان کشند
اعتی مرد پر موی و گفتار زد احمق کاهل الی فعل ماضیست یعنی آمد و فانی کرد من الله ستور
و عذاب کرد و رنجانید من التفسیر کقوله تعالی و اتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم
و اذهبهم املاء خلقها و خویها و گروهها و او جمع ملا است اعرا اسبان برهنه اعبا
بارها و او جمع عباء است اعلاء و اکلاء آخر و ردترا اصفیا برگزیدگان اتقیا
پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندگان و پسرانی
که اولاد الزنی باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب
دارندگان ارحا و الخاطرها و کوشها اکفا همسران ارملا خاکستر اربعا روز
چهارشنبه التیا اللتیا و التی اسامی کلاهها من اسماء الدوای سختی و حادثه بزرگ
و آن زنگ و اینمعنی اخیر تصغیر التی است الذیا تصغیر الذی است بمعنی آنکه اوی فعل
ماضیست یعنی به پوست و ماوی گرفت آوی فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای داد
الحی بجای منقوطه بسیار گوی و پهنه گوی و وادی و شتروی که یک زانوی او پستبر تر باشد
از آن دیگری الحی بجای غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا الوحا زود و درود الابوزن ارجا
گاوان وحشی و او جمع لای باشد انضاء آهن جامهای لجام انقاء استخوانهای پر مغز
و او جمع نقواست اذر ابزد و نیک و سرمایه پشتر که آنرا بزبان چیل کلاچه بر گویند رنگ با
و دیگر اعضا سیاه و مردی که موی پیش سر او سپید باشد او با جمع و باست اوینا
فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی ماوی دادیم کقوله تعالی و اوینا هما الی ربوة ارطی
درختیست که بآن ادیم را دبغه کنند ادوا مددها و او جمع داء است اداوی مطهرهای
آب و او جمع اداویست افلا اسب کرهای از شیر باز گرفته و او جمع فلو است اکسما
پسهای چیزی اللاء بتشدید لام و کسره همزه آخر یعنی آنها الاء بفتح همزه آخر و اول و تشدید
لام دنبه فروش آء آحکایتست از آواز چیزی سنگ و نام درختیست اخذی بذال
منقوطه پست گوش من المصادر اقری بزرگ پشت امرء مرد و گرگ انثی ماده
اخشاء سرگینهای گاو و او جمع خثی است احسا آبهای که آنرا زمین در خود کشیده باشد

یعنی سپید

باشد واو جمع حسی است اماء کنیزکان اما یا ایا حرف ندا است یعنی ای فلان او لاء
ایشان ارلی سختی زمانه اقاء غله زمین ومیوه درخت خرما احبر یا بکسر اول وتشدید
عادت اجفلی وازفلی جماعت وطایفه ادماء آهوی ماده سپید وشتر ماده سپید
اذناء ماده گوسفند بزرگ گوش اسی واسی پیشوایان واینها جمع اسوة واسوة اند واسا را
صبر راجم گویند امنا بکسر اول داروی طبیبان وبمعنی دوم جمع اسی است اسی درمان وعلاج
اغنا جوانب واطراف وگروهی از قبایل مختلفه وجمع اوغنوان است اعی دشخوارتر احری
سزاوارتر اردوی بزکوهی ونام زنی اطبا پستانهای چارپایان واو جمع طبی است
اشغی آنکه یک دندان او زیاد باشد وآنکه دندان ناهموار دارد اشلاء پوسیده اعضا
وپراکنده شده وبقایای چیزی واو جمع شلو است املی الخا ابر سیاه کثیف ومردی که لب او
سیاه گونه باشد اثنا میانه احوی سیاه کقوله تعالی فجعلهم غثاء احوی وسیاه
لب وگندم گون ابانی ابی بزنری که بول بوید اعشی شب کور اعما نابینا ابزی
پشتش رفته وسینه وبیرون آمده اجمی خانه بی سقف افعی واروی ماریست بغایت
زهرناک اعلی واسنی بلندتر اقصی ودورتر ادنی نزدیکتر وزبون تر اولی صواتر
وسزاوارتر وبدینمعنی اخیر است قوله تعالی اولی لک فاولی بضم همزه اولین الوی مرد
سخت خصومت شهای گوشه گیر مجتنب از خلایق وچیزی پیچیده شده اقضی حکم کننده تر
ابهی زیباتر اقوی قوت مندتر اجلی روشنتر اسی غمگین تر ادهی سخت وواقعه
وعظیم کارتر ابجی زیاده تر ابدی آشکارتر اکفی کفایت مندتر اصفی صافی تر ابکی
گریننده تر اذکی زیرک تر ازکی پاکتر اظمی سیاه لب اشفی بکسر همزه درفش اشفی
بفتح همزه شفا دهنده تر اشقی بقاف بدبخت تر ومراد به اشقیها که در قرآنست که اذا
انبعث اشقیها قدر ابن سالق است که ناقه صالح را علیه السلام پی کرده بود احدی یکی
احنا وادنی واهدی قوزپشت احفی مهربانتر واز خفف مشتق است اشهی
آرزوکننده تر اکفلینها یعنی پایندانی کن مرا آن اسفونا یعنی درخشم آوردند ما را
اهدنا راه راست نما ما را اطیرنا بمعنی طیرنا است یعنی فال بد گرفتیم اصلوها که در

قرآن

قرآن آمده است فعل امر است یعنی سوخته شوید بآتش که خطاب بدوزخیان باشد ویا آنکه
بسوزید بآتش که خطاب بمالکان بادوزخ باشد اهجری بکسر همزه دأب وعادت اقلیما
دارویست باب الالف مع الباء من المصدر الثلاثی مجرد اوب وایاب بازگشتن
واوب بمعنی چست دست وپا گردانیدن چارو اورفتار وبمعنی فرو رفتن آفتاب هم بر
آمده است وایاب بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برای سفر ادب مهمانی کردن ومهمانی
خواندن ادب بفتح دال بادب شدن وبسوی طعام خواندن اشب ملامت کردن
وعیب کردن وبیامیختن بهم چیزی را ارب بفتح را حاجت داشتن وزیرک شدن وافتادن
عضو وسخت شدن روزگار من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن ودر خاک غلطیدن
وخاک بر چیزی افشاندن واز این معنی قوله تعالی اترابا الکتاب فانه الحج للحاجة اتعاب
رنجانیدن ودر رنج انداختن اتغاب بغین مقطوعه هلاک کردن اتقاب روشن
کردن آتش اجداب شک سالی یافتن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان
اجناب جنوب شدن وبجانب جنوب رفتن اطراب شاد گردانیدن اخراب
ویران کردن اخصاب فراخ سالی یافتن وآبدان شدن زمین وفربه کردن اجلاب
بجیم بانگ بر چیزی زدن وفراهم آوردن ویاری دادن وپوست فراهم آوردن جراحت
وپوست بر پالان یا بر زین کردن وبچه نر زاییدن شتر اخطاب نزدیک آمدن وکسی را
نگاه کردن وخطبه خواندن وزرد شدن حنظل چنانکه بر وخطبا باشد وحنظل در کتاب حا
مبین است اذناب گناه کردن احلاب بجای غیر مقطوعه دوشیدن ویاری کردن
وفراهم آوردن اخلاب مهربان گردانیدن اخراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت
دشمن احساب بس کردن وبس شدن وکسی را چیزی دادن که بآن خشنود باشد
احقاب زهار شک بر شتر بستن اذهاب بردن وزراندن وگردن اذراب بذال
مقطوعه تیز کردن ارطاب پخته شدن خرما ارغاب راغب گردانیدن ازعاب بزای
منقوطه موی اول برآوردن جوجه وغبار گونه برآوردن چیزی بلک ازقاب بخشیدن
چیزی کسی را بدینوجه که این چیز بعد از وفات من از آن تو باشد ارکاب برنشاندن

اخیر است

و بزمین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب کرسنه کردن استعاب نزدیک
آمدن اسهاب بسیار کفتن و در بیابان فراخ رفتن و زایل شدن عقل بواسطه کزیدن
مار اطناب بسیار کفتن و از پی رفتن بعضی بشتر بعضی را و سخت شدن باد با غبار
اشصاب سخت کردانیدن اشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل
انداختن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی احب العجل بتقدیر
مضاف اصحاب یاری کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ شدن و پشم موی بر پوست
کذاشتن و بریدن و طحلب بسر آوردن آب و طحلب در کتاب طامبین است اضراب
روی بکردانیدن و مقیم شدن و شتر را بجهة آبغری دادن و کسی بازدن فرمودن اطلاب
دور شدن و محتاج کردانیدن بطلب و مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن اغراب
بزای منقوطه دور شدن اعشاب با کیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعناب
انکور دادن اعقاب پاداش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پی وفات
و از پی در آوردن آن اعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب
بیابان کردن و سخن با عراب کفتن و فحش کفتن و صاحب فرزند زنک شدن اغراب
بغین منقوطه و راء غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و عجب کرفتن و سخت کرسنه کردانیدن
اغضاب بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن زن
بزاییدن و شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن
و سر مشک بستن اشعاب مردن و آواره شدن اکتاب نزدیک آمدن اکذاب
دروغ کو یافتن اکناب آبله کردن دست از کار العاب بازی کردن الغاب
بغین منقوطه مانده ساختن اکواب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن در ریسمان
دیکر و در رسته دلو کردن الهاب برافروختن آتش و نیک دویدن اسب انجاب
فرزند بجیب زادن انشاب بسته کردن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن انصاب رنجانیدن
و کار در رسته کردن انضاب بضاد منقوطه زه کمان را بعضی کشیدن و کذاشتن
تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب بذال منقوطه بشتافتن در تک و در پریدن

و در کفتن

و در کفتن اهراب کوشش کردن در رفتار ایتاب برجهانیدن ایجاب واجب
کردانیدن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ کردد
ایصاب رنجور کردن ایاب باز داشتن حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید
ایعاب از بن برکندن و همه را جمع کردن ایکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا
شدن شتر برای رفتن ارباب نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده
و شتر نر برای دوست داشتن او ایستادن ازباب بزای منقوطه نزدیک شدن
بغروب شدن آفتاب احباب بجا دوست داشتن و برکزیدن و بمعنی اخیر است
آنچه در قرآن آمده است که خدای تعالی از زبان سلیمان علیه السلام میفرماید احببت حب
الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برکزیدنست و خیر بمعنی خیل است و عن بمعنی علی
یعنی برکزیدم دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردکار خود اضباب کینه در دل داشتن
و خاموش شدن و بسیار ضباب شدن و ضباب ابریست که بر روی زمین چسبد و سخن
کفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اغباب کاه کاه آمدن و یکروز در میان تب آمدن
اشباب برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی کردانیدن اکباب
بروی در افتادن البابب مقیم شدن ادناب نرم راندن اهباب بیدار کردن
ایداب بمهمان خواندن ایزاب فیروزی یافتن اصاب رشک در موی افتادن
و رشک افتاده شدن عضو اداب رنجانیدن من مصدر الافتعال اجتناب
کشیدن اجتلاب کوسفند و شتر و برده بردن از جای بجای فروختن اجتناب
دور شدن و جنب شدن اجتحاب در حجاب شدن احتراب با همدیکر حرب
کردن احتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی احتلاب دوشیدن
اختلاب بخای منقوطه بزبان فریفتن اختضاب خضاب کردن یعنی رنک کردن
موی اختطاب مرد را برخواستن زن داشتن احتطاب بجای غیر منقوطه هیمه جمع
کردن احتقاب برداشتن کیاه و مثل آن و برسین کرفتن چیزی و ساختن ارتقاب
رغبت و ارادت کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب کناه کردن و شروع

بکاری کردن استلاب ربودن اشتعاب پاره از چیزی سپاندن اشتهاب
سپید شدن موی چنانکه چیزی سیاهی دو باشد اصطحاب با همدیگر صحبت داشتن
اصطلاب مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصطخاب بجای
منقوطه افغان کردن اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن
وطپیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و بهمدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اطراب
شاد و خرم شدن اطلاب جستن اغتراب به غربت شدن و با بیگانگان
خویشی کردن اغتصاب بغین منقوطه بزور گرفتن اعتتاب برگردیدن و راه
خوش گذاشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن
اقتضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چارپای نیاموخته را سوار شدن ازدعاب
برداشتن چیزی اعتصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن
اعتقاب بیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستاده شود
و منع کردن و در عاقبت و آخر یافتن چیزی اکتتاب نوشتن اکتساب طلب
روزی کردن بسعی خود و فراهم آوردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش
انتحاب بجای غیر منقوطه باواز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن و بمعنی
شتابیدن و کشیدن هم آمده است اکتناب بنون آنکه بر آوردن دست از کار
انتداب بزودی جواب گفتن انتساب بچیزی و اخواندن و بچیزی نسبت کردن
انتشاب در آویختن بچیزی و فرو رفتن انتصاب بر پای خواستن و بکاری قیام
نمودن انتقاب رو بند بر بستن انتهاب غارت کردن انتهاب هبه از همدیگر
قبول کردن ارتیاب در شک افتادن اجتیاب بجیم در پوشیدن جامه و بشهرها
گردیدن انتیاب بنوبت آمدن و قصدن و کسی را کاری رسیدن و باز گشتن و بکرات
سوی چیزی آمدن اغتیاب غیبت کردن کسی یعنی از پس کسی بد گفتن اختباب
پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب استباب دشنام دادن اهتباب
بآیغوی در آمدن و بانگ کردن بز نر برای گشنی ایتیاب پیراهن بی آستین پوشیدن

زن

زن اتاب شرم داشتن ایتیاب باز گشتن ایتشاب پوشیده اصل و نسب
شدن و بهم آمیختن بهم پیچیده شدن ازداب برداشتن و بشتاب رفتن اکتاب
اندوهگین شدن من مصدر الانفعال انتعاب رفتن آب و خون انجذاب کشیده
شدن و نیک رفتن بگرفتن انجذاب برآمده پشت شدن انطلاب خواسته شدن
انسراب در خانه و مسکن خود شدن جانور وحشی انسحاب کشیده شدن انشحاب
بشین و خاء منقوطه روان شدن خون و مثل آن انزراب در کمین شکار نشستن
انکباب ریخته شدن آب انسلاب نیک رفتن اسب و شتر انشعاب پراکنده شدن
و مردن و پیوسته شدن انقضاب بریده شدن انقلاب واگردیدن انجیاب
واشدن ابر و تاریکی و امثال آن و بریده شدن انسیاب رفتن آب و مار و مثل
آن و باز گشتن انقیاب چاه کرد شدن زمین و شکافته شدن خانه و برکنده شدن
از بیخ انصباب ریخته شدن آب انکباب بروی در افتادن انزقاب در سوراخ
رفتن موش انشطاب روان شدن آب و مثل آن من مصدر الاستفعال استحقاب
گناه برداشتن و برسپن گرفتن چیزی را استجلاب بمعنی اجتلابست استرهاب
ترسانیدن استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی
خواستن و آشتی خواستن و باز گشتن از بدی و غیر آن و طلب عتاب کردن استصعاب
دشوار شمردن و دشوار شدن استضراب خراب شدن عسل یعنی غلیظ شدن و سپید
شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب خوش
شمردن و خوش آمدن و آب خوش دادن استعراب عرب شدن و سخن پارسی در میان
عربی آوردن غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه غریب آمدن و غریب شمردن
و سخت خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب سزاوار شدن
استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیهاب بخشیدن خواستن استطواب
و استصواب صواب آمدن و خوش آمدن استنخاب بخای منقوطه جماع کردن خواستن
استتباب راست و مهیا شدن کار استحباب بجا دوست داشتن و برگزیدن

استطباب صفت علاج کردن و علاج علت خواستن من مص الافعلال احسباب
برنگ سیاه و سرخ و سپید هر سه شدن اشهباب سفید شدن اسب و خنک من مص
الافعیلال اشرهیاب کردن دراز کردن تا بچیزی نیک نگریسته شود اشهیباب بمعنی
اشهبابست من مص الافعیلال احدیداب قوز پشت شدن احشیشاب درشت
شدن اعشیشاب باگیاه شدن زمین اعصیصاب جمع شدن مردم من مص الافعلال
تلشباب راست ایستادن کار و راست کشیده شدن راه و سرو سپید راست شدن خ
اجلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن و کشیده شدن و نیک رفتن و خپیدن
ازلغباب دراز شدن موی جوجه و برآمدن موی جوجه ازلعباب بسیار شدن سیل
چنانکه بسیار چیز را فراهم آورد اذغلباب بذال منقوطه چست روان شدن اسلجباب
راست شدن راه و کشیده شدن راه من غیر المص اسحوب سخت خورنده و سخت
آشامنده اسکوب آب روان و خون روان اتب جامه که میان از آسوراخ کنند و در گردن
اندازند بی آستین و گریبان اتوب جمع ایوب بتشدید یا نام پیغمبر اشخوب آواز دره که
بکسی زنند اواب تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق اب بتشدید یا چراگاه و علیفست که چارپا
میخورد و گفته اند که اب بهایم را چنانست که میوه آدمی را اب بتخفیف پدر را ابو الابیض شیر
ابو الاشبال شیر درنده ابو بشر بغل ابو خابوزنان ابو جبیل تره ابو جعده گرگ
ابو جعفر مگس ابو الحصین روباه ابو الحارث شیر درنده ابو جمیل خرس ابو الحسل
سوسمار ابو خصیب گوشت ابو خالد سگ ابو خداش گربه ابو دغفل فیل ابو ذیال
گاو نر ابو رجاء سفره ابو زرعة خوک ابو زناب موش ابو زیاد خر ابو سابغ
پالوده ابو سلیمان خروس ابو الشهی ربط ابو الصخب نای ابو صفوان شتر
ابو عون خرما ابو صابر نمک ابو عمرة گرسنگی ابو فراس شیر درنده ابو علرمه کبوتر
ابو الحیات و ابو حیان و ابو الغیاث آب ابو القعقاع کلاغ ابو قشر و ابو قیس
شغال ابو الزهد میمون ابو قلمون جامه ایست رومی که برنگهای گوناگون در چشم آید ابو
اللهو طنبور ابو الهنا شراب ابو مسافر نیز ابو المختار استر ابو المليح چکاوک

وآن

وآن مرغیست ابو الضاء و ابو طالب و ابو منقذ اسب ابو مزاحم گاو نر
ابو مرة ابلیس ابو مخزر گنجشک ابو نافع سرکه ابو تاجع حلوا ابو النجم
روباه ابو الوثاب کیک ابو الهیثم عقاب الله ابو الهصیم کلنگ ابو الهاشم
کنیه شخصی ابو شاب مردم فرومایه و طایفهای متفرقه اصهب اشقر سرخ و زرد
اثلب و اثلب سنگ ریزه و خاک انبوب و انابیب بندهای نی و اینها جمع انبوبند
و انبوب بمعنی مفرد هم مستعمل شود احزاب گروهها و احزاب که در قرآن آمده است
مراد بآن گروههای اند که با بنیا علیهم السلام محاربه میکردند اتراب همسران انصاب
رنجهای و بتهای از سنگ اکواب کوزهای بی دسته قوله تعالی باکواب و اباریق
احباب دوستان اعناب انگورها و رزها و بدینمعنی اخیر در کشاف در سوره
عم آمده است که الاعناب الکروم ارباب خداوندان و پروردگان اصحاب
یاران و خداوندان اصاحیب جمع اطناب ریسمانهای خیمه و او جمع طنب است
اسب موی بر اسباب سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی
ثالث است قوله اسباب السماء یعنی درهای آسمان اقصاب رودها و او جمع
قصب است اقطاب قطبها اینیاب دندانها انساب نسبها اوطب
خیکهای که در و شیر کنند و او جمع وطب است اکلاب و اکلب و اکالب سگان
احقاب هشتاد ساله گان و او جمع حقب است القاب نامهای که دلالت بر
مدح یا ذم کند اعقاب فرزندان که از پس فوت مادر یا پدر باشند و پاشنها
و پتهای که بر کمان نهند احطاب هیمها اقارب خویشان و نزدیکان اذناب
دمها اردب بکسر همزه و تشدید با گیل بزرگ ارزب کوتاه و پستر اجانب
بیگانگان اکاذب دروغها اکذب دروغ گوینده تر اصب که در قرآن آمده است
که اصب الیهن یعنی میل میکنم و او در اصل اصبو بوده است اسلوب اصل
و راه و گونه گردن شیر شتر درنده اسالیب جمع و اسالیب انواع کلام را هم گویند
احب بتشدید با شتر کوهان بریده اقب باریک میان اتاءب درختی است

احقب خر وحشی نر احشب کوه درشت بزرگ اخدب قوز پشت اسکوب
آب روان اجرب کرکن اهلب آنکه همه تن او موی دارد اکهب سیاه غبار گون
وسرخ تیره رنگ اهاب پوست خام اهب واهب ساز های حرب ویراقها و بدینمعنی
جمع اهبت است و پوستهای خام دباغت و بدینمعنی جمع اهابست احسب بزرگوارتر
باصل و شتری که دو رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد اشیب
سفید سر و آنکه موی سر او سفید باشد اذهاب کیلهای یمن و او جمع ذهب است اذاهیب
جمع اذهابست ارقب بزرگ گردن ارکب شتری که زانوی او از همدیگر دور باشد
اشعب آنکه سر و پای او از یکدیگر دور باشد ارنب خرگوش و رگ شتر و گیاهی است
ارانیب جمع ارکوب شتر سواران اشراب رنگی که برنگی دیگر آمیخته باشد انکب آنکه
او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار بیکطرف
میل کند ارجاب رودها و ماههای رجب اوب طرف و ناحیه ارطب بفتح طا دراز پستان
ازیب شادی و لرزه و دشمنی و آب بسیار و ترس و لیپ خوانده و آنکه پدرش معلوم نباشد
و باد گرگ که آنرا کلبا هم گویند اذب بفتح با فراخ سال پر گیاه پر غله و حیوان بسیار موی و دراز
موی و شتری که برابروی او موی دراز برآمده باشد اخطب بجای منقوطه نیکتر خطبه خوانده
و خر نر و فرزندی که بر پشت او خطی سیاه کشیده باشد و مرغی که آنرا شقراق گویند اخطب
بجای غیر منقوطه سخت لاغر اشنب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد اهلب مرد بسیار مژ
اعضب مردی که او را ناصر و معاون نباشد و حیوان سر شکسته انسب حیوان راست سر
واغرب غریب تر و عجیب تر اعاجیب عجبها و جمع او اعجوبه باشد اطیب خوبتر اغلب افزونتر
و بیشتر و شخصی بیشتر کردن و باغ پر از درخت سبز و رازا نسب مناسبتر اخرب ویران تر
و شکافته و سوراخ کرده از هر چه باشد و مرد شکافته گوش و سوراخ کرده گوش اذیب ادب دارنده
ارغب رغبت کننده تر اشب خپته دار پستان ارطب تر تر ارب وارب ارآب
جمع ارب کار حاجت ادب بمهمانی خوانده ادب طور و کاری که پسندیده و باصلاح باشد
اذاب جمع اعراب عربان بیابان نشین کقوله الاعراب اشد کفرا و نفاقا

باب الالف

باب الالف مع التاء من المصادر الثلاثی مجرد

ایالت سیاست کردن و رعایت
کردن و بصلاح آوردن اثاثة بسیار شدن موی و گیاه و در هم پیچیده شدن آن اتاوة
خراج و حاصل ملک دادن و رشوه دادن اثوة آمدن البتة بتشدید تاء اول بتخفیف تاء
ثانی مصدر مرة است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن
باشد و در اصل تبة بوده است و الف و لام زوایدست و عوض فعل عامل امامت پیشوایی
کردن اثاوه سخن چینی کردن اثالة اصل شدن اسالة در آرزو شدن اذیة واذانه
رنجه کردن و رنجه شدن امارة امیر شدن ارة بحرف راکشتن زبان در لکنت امت کج شدن
و سراسیب شدن و سرابان شدن و بلند شدن و وقت معین کردن اندازه کردن و وقت
بدید کردن چیزی اکلت واکلت غیبت مردم کردن الت نقصان کردن و باز داشتن
و گردانیدن و سوگند دادن ایمة بی شوهر شدن زن و بسیار شهوت مردم اهتت
واهترآه کشیدن از اندوه و اندوه نمودن انیت نالیدن و حسد بردن اوت غلبه
کردن بحجت اناة نرمی و آهستگی نمودن اجارت بمزد دادن الفت آمیختگی گرفتن با
چیزی انقة تنگ و عار داشتن امنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن الهة عادت
کردن ابت سخت گرم شدن احنة کینه داشتن و خشم گرفتن و او باسم غیر مصدر هم آمده است
ایة رحمت کردن و مرثیه گفتن ابوة پدر شدن و غذا دادن و پروردن اتره پوست
اندرون سم اشتر و اگردن تا اس آن بر زمین پهن شدن من مصادر الافعال اثبات
قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن من المصادر اخبات فروتنی کردن
اسحات نیست کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام کردن اسکات خاموش کردن
اسنات در شک سال افتادن اشماتت دشمن شاد کردن اصلات شمشیر از نیام
برکشیدن اصمات خاموش شدن کردن معاو اکنده میان کشتن کردن و یکرنگ
کردن اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن کسی را که از آن بیرون شدن نتواند
و شکستن استخوان و رسته اذکات زاییدن ابنات بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن
کقول النبی علیه السلم لا صیام لمن لا یبیت الصیام من اللیل اشتات پراکنده کردن اختات

ناکس و زبون گردانیدن و شرم داشتن افلات رستن و رهانیدن و ناگاه مردن و او
متعدی و لازم آمده است انصات خاموش بودن ابهات کندیده شدن
اثابة پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن اجابة جواب دادن و دفع فضلات
کردن اذابت گذرانیدن ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و او متعدی
و لازم آمده است اشابة پیر گردانیدن و سفید موی گردانیدن و پیر شدن اصابت
رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن اطابة بوی خوش کردن
و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن یعنی موضع خروج بول و ددر پاک کردن انابة
باز گردانیدن بسوی خداوند عز و جل و باز گشتن از کار بد اهابة حیوان چهارپا را
خواندن اهالة ریختن ابانة شب گذرانیدن و شب هلاک کردن ادافة
خیسانیدن افاقة در گذرانیدن اقاقة و توانا شدن و قوت و روزی دادن
و نگهبانی کردن و گواه شدن و از معنی اولست قوله تعالی وکان الله علی کل شیء مقیتا
الاتة نقصان کردن اهاجة خشک گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک یافتن
اهافة تشنه شتر شدن مردم امامة میرانیدن و میرانیده داشتن قوله تعالی
امتنا اثنتین یعنی اولست واماتنا الله مائة عام یعنی ثانی اغاثة بفریاد رسیدن
اتاحة بجای غیر منقوطه تقدیر کردن اباحة حلال گردانیدن اراحة آسوده و آسایش
دادن و بشبانگاه آوردن و بشب چرانیدن چارپا و گندیده شدن و مردن و حق
بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ازاحة دور کردن اشاحة
پرهیزیدن افاحة بجای غیر منقوطه بخوش آوردن و دیگ و خون ریختن افاخة
باد از شکم رهانیدن اصاخة گوش فرا داشتن و شنیدن اناخه فرو
خوابانیدن شتر و هو لازم و متعدی مصادر اباده هلاک کردن اجادة نیک کردن
و نیک گفتن و خبر نیک دادن و با اسب نیک رفتار بودن ارادة خواستن اسادت
مهتر زاییدن و سپاه زاییدن و سید زاییدن اشادت بلند کردن نام و بنا
و برافراشتن و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن اعادة باز گردانیدن اعاذة والاذة

در پناه

در پناه کردن افادة چیزی دادن و چیزی ستادن و خیر بکسی رسانیدن و خیر گفتن
اقادة بقاف قصاص کردن و اسب بکسی دادن تا بکشد و براه برد ابادة هلاک کردن
اثارة گردانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن
و باد الاکة رسول و ایلچی شدن احارة جواب باز دادن و باز گردانیدن ادارة
گردانیدن و گرد کردن ادادة کرم در افتادن الاصة گرد گردانیدن چیزی بر چیزی
الاحة ترسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن
اجازة زینهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن ازارة بزیارت بردن
اشارة برمز گفتن و فرمودن و انگبین برفتن و مشورت کردن اصارة گردانیدن
و میل دادن اطارة پرانیدن اعارة عاریت دادن اغارة بغین منقوطه غارت
کردن و بغور رفتن یعنی زمین نرم رفتن و شتافتن و نیک دویدن اسب و از نجات
قول حق تعالی والمغیرات صبحا و نیک تاپیدن ریسمان و به کوفر و رفتن چشم انارة
روشن شدن و شکوفه بیرون آوردن درخت و گیاه و جامه علم کردن اجازة
روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت دادن و از پس گذاشتن و آب دادن برای
زمین یا برای چارپا و دستوری دادن و راه دادن چیزی را تا برود و تمام کردن
مصراعی که کسی گفته باشد و یک قافیه طا و یکی دال آوردن در شعر افازة هلاک کردن
و فیروزی یافتن اساسة شیشه در افتادن گندم و برنج را و کرم در افتادن
پشم را کاسة فرزند زیرک زاییدن احاشة شکار برخیزانیدن اطاشة
در گذرانیدن چیزی را از چیزی و میل دادن اعاشة زنده داشتن افاصة
بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکار سخن گفتن و بگرویدن و از دست بجستن افاطة
هلاک اراضة آب گرفته شدن بیابان و پوشیده شدن تک حوض بآب و رام شدن
و آموختن شتر کره و اسب کره و سیر بوستان و باغ شدن زمین سیراب شدن
اخاضة در آب آوردن افاضة بضاد منقوطه بسیار کردن و بغلبگی باز گردیدن
و ریزانیدن آب و خیر رسانیدن و گشاد گفتگوی کردن و در حدیث و قصه شروع

کردن وزدن وبیرون آوردن شتر نشخوار خود را اغاضة کم کردن آب وقیمت چیزی
احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن اشاطة هلاک کردن وخون آلوده کردن وسوزانیدن
اماطة دور شدن ودور کردن اباعة چیزی را جهت بیع عرضه کردن اتاعة قی کردن
اجاعة گرسنه داشتن اشاعة اشکارا کردن وبخش ناکرده نهادن وبول انداختن
وپاشیدن وپاره کردانیدن اذاعة آشکارا کردن وتمام آشامیدن آب حوض وکوزه
ومثل آن اضاعة ضایع کردن هلاک کردن وبسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی
اطاحة هلاک کردن وانداختن اطاعة فرمان بردن اناضة رسیده شدن میوه
شدن درخت وکشاده شدن چراگاه اراغة طلب کردن اذاغة بزاوغین مشقوطین از
راه راست بگردانیدن واز نیجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بگلو
فرو بردن احافة در واکردن وباندرون چیزی جراحت رسانیدن اخافة ترسانیدن
وبمسجد رفتن اسافة بخا هلاک شدن مال وشمشیر بودن وسوراخ کردن مهره را
اشافة بشین مشقوطه واقف ومطلع شدن بر چیزی اصافة در تابستان شدن
وبگردانیدن ودر حالت پیری فرزند آمدن ارافة فراخ نعمت شدن زمین وبر زمین
فراخ نعمت در شدن اذادة یاری دادن چارواا ارادة ضعیف کردانیدن مغز استخوان
وغیره اضافة مهمان کردن ومیل دادن وچشیدن وچشانیدن ومضاف کردن کلمه بکلمه
دیگر ورسیدن وفرودن بر چیزی ودر پناه کسی بودن وواگذاشتن کار بخدا تعالی ونسبت
کردن وگرد فرو گرفتن اطافة گرد چیزی در آمدن ونکسی نزدیک شدن ونزد کسی فرو آمدن
اذاقة چشانیدن اساقة چارواکسی دادن برای راندن وراندن فرمودن اراقة
ریختن آب وآنچه بدو ماند اضاقة شک کردن وشکدست شدن یعنی بی مال شدن
اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن وفوق تیر بزه کمان نهادن اساعة فرو
گذاشتن وضایع کردن الاقة نگهداشتن وچپانیدن وراست کردن دوات
بلیغه احاکة اثر کردن اجالة گردانیدن احالة بجای غیر مشقوطه حواله کردن وحیله کردن
ومحال گفتن وبر اسب نشستن وروی بچیزی کردن ویکساله شدن ویکسال ایستادن اخالة

بجای

بجای مشقوطه بگمان افکندن وسزاوار شدن وابر برای آنکه از وامید باران داشته شود
وقابل وسزاوار گردانیدن برای امید باران ادالة دولت دادن وغالب گردانیدن
وبقره دادن اذالة بذال مشقوطه خوار کردن ازالة دور کردن اسالة روان شدن
کردن آب وسیل ومثل آن اشالة بشین مشقوطه برداشتن اطالة دراز کردن وفرزند
دراز زاییدن اعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرایض را عول کردن ودر حین بخش
کردن میراث اغالة بغین مشقوطه در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن اقالة بیع شکستن
واز گناه در گذشتن امالة میل دادن انافة زیاد شدن وبلند شدن انالة
عطا دادن ادامة دایم شدن وساکن گردانیدن جوش دیگ باب سرد ومثل آن
اسامة چرانیدن اعامة بعین غیر مشقوطه بی شیر گذاشتن کسی را وسخت آرزومند
شر گردانیدن کسی را اغامة بغین مشقوطه ابر تاریک اقامة ایستادن وبرپای کرد
داشتن وراست کردن داشتن ومداومت کردن وقامت گفتن وحق چیزی
گذاردن وشتن وقول حق تعالی واقام الصلوة در اصل قامت بوده است وتا را برای خفت
حذف کرده اند واینجا بمعنی مداومت کردنست وبرپای داشتن الامة سزاوار
ملامت گشتن اهانة هلاک کردن انامة خوابانیدن ادانة بی چارواشدن
ابانة آشکارا کردن وآشکار شدن وآشکار گفتن وجدا کردن ادانة وام دادن
وبوام چیزی فروختن وجزا دادن وبمعنی اخیر مشتق از دین است اعانة یاری کردن
الانة نرم کردن واز نیجاست قول حق تعالی والنا له الحدید اهانة خوار
کردن اعاهة آفت بمال رسیدن اماهة بآب رسانیدن چاه وآب دادن
وآب برآوردن از زمین وآب در چیزی ریختن اباءة باز گشتن وقصاص کردن
وبمساوی آوردن اثاءة انداختن تیر ومثل آن اجاءة آوردن وپناه کار گردانیدن
واز معنی اولست قول حق تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اداءة دردمند
کردن ودردمند شدن وتهمت نهادن اراءة نمود وشناسانیدن اساءة بدی
کردن اضاءة روشن کردن وروشن شدن اشاءة بشین منقوطه در گریزانیدن

وبوعده نخه

وگردانیدن افاءة بازگردانیدن وغنیمت گردانیدن مال کسی را مصا اناءة گران
بارگردانیدن وخام کردن گوشت اعاسة ناامید گردانیدن من مصا الافتعال
افتیات بفا وهمزهٔ عین باطل گشتن ویگانه شدن ومستقل شدن براء وتدبیر
افتیات بیای غیر عین الفعل سبقت کردن درکاری بی امر امداد کسی واو مشتق از
فوت است افتلاة ناگاه مردن وناگاه چیزی گفتن چون شعر ومانند آن التقاة
واپس نگریستن انتکاة برسر افتادن افتیاة نقاف روزی خوردن وروزی
ستادن واو مشتق از فوت است اختیاة دزدی کردن وراه زنی کردن
وفریب دادن وفراگرفتن سخن ویاد داشتن آنرا وفرو آمدن مرغ از هوا بر شکار وبکاری
قیام نمودن بی مدد خواستن از کسی ابتیاة بریده شدن من مصا الانفعال
انصلاة بگذشتن وپیش رفتن انفلاة رستن از چیزی انساة تمام پخته شدن خرما
انتباة بریده شدن انضیاة دوا کردن وجواب دادن وراست قامت شدن بعد
از خمیده شدن قامت ودراز کشیدن جوانی انفتات خورد مرد شدن من مصا
الاستفعال استثبات درنگ کردن استشتات پراکنده شدن استتابة
توبه کردن وخواستن استثابة ثواب وپاداش خواستن استجابة جواب دادن
وقبول کردن استرابة خبر یافتن از کسی که ترا در کار خود بگمان افکندن وچیزی بگمان
افکنده دیدن بکسی استصابة صواب شمردن آمدن استطابة خوش آمدن وپاک
آمدن واستبجا کردن استیابة بنیابت داشتن وخواستن کسی را استزانة
روغن زیتون خواستن استقابة قوت روزی خواستن استماتة از موت باک
نداشتن در حرب از غایت شجاعت ومستقل بودن در حرب وگستاخ بودن در کار مرگ
خواستن استقالة بیع واشکافتن خواستن استراثة کاهل شمردن استغاثة
بفریاد خواستن استحاثة واستبانة بیرون آوردن استجادة نیک شمردن
ونیک آمدن استباحة مباح بودن ومباح کردن واز بن وبیخ برکندن استراحة
آسودن وبوی بردن استماحة عطا خواستن وشفاعت کردن خواستن استناحة

فروختن شتر استزادة افزون خواستن ومقصر شمردن کسی را در کاری استعادة
بازگفتن سخن خواستن وبازگردن خواستن استفادة فایده گرفتن استقادة
رام شدن وقصاص ستادن وقصاص خواستن استعادة واداشتن خواستن
استشارة گرد برانگیختن استجارة زینهار خواستن استخارة بهترین خواستن
ومهربانی خواستن استدارة گرد شدن وبگرد چیزی درآمدن استزارة زیارت
کردن خواستن استشارت مشورت خواستن وفربه شدن استطارت
پراکنده شدن وفاش شدن وبه پراییدن استعارة بعاریت خواستن استنارة
روشن شدن استجارة عطا خواستن ورخصت خواستن وآب خواستن برای
زمین یا برای چارپا واستمازة بزای منقوطه جدا واشدن استجاشة لشکر خواستن
استناصة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از فرج زن در غیر ایام حیض
استراضة مرغزار شدن زمین وگشاد شدن وجمع شدن آب در بیابان استعاضة
عوض خواستن استفاضة چیزی خواستن وپراکنده وفاش شدن خبر وقصه گشاده
شدن وبسیار شدن استلاطة چسبانیدن وسزاوار شدن استشاطة از خشم
سوختن وفربه شدن شتر استباعة فروختن خواستن چیزی را استجاعة گرسنگی
نمودن استطاعة توانستن استفاقة بهوش آمدن استبالة بول کردن خواستن
استحالة محال شدن ومحال شمردن واز حال بگردیدن استطالة کردن کشی کردن
ودراز شدن وچیزی از قوی گشتن زیاد از آنچه ایشان از قوم تو گشتند استمالة
دلخوشی دادن وبسوی خود میل دادن فرمودن استدامة دوام خواستن استضامة
ستم کردن استقامة راست شدن وراست ایستادن استنامة خواب
کردن وآرامیدن استهامة دل بچیزی رفتن وشیفته شدن دل استقاءة قی
کردن خواستن وعلاج کردن تا قی بیاید استبانة آشکار شدن وآشکار کردن ودانستن
استدانة وام خواستن استعانة یاری خواستن وزیار تراشیدن استکانة
فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن فرمان را استلانة نرم شمردن استهانة

خوار داشتن من مصدر الأفعال ارفتات ریزه شدن المکتات کمیت شدن اسب
من غیر المصدر ارضة بفتح الف و را وضاد کرمکی است که چوب میخورد و آنرا بزبان کیل پت
کویند ارجوحة بجیم قبل از دا و دحاء بعد از واو چیزیست که از ریسمان معلق بر بندند
و کودکان را بدان نشانند و اینطرف و آنطرف جنبانند اخرت بتشدید راز مینهای درشت
نشیب که در میانه کوهها و پشتها واقع شده باشد و واو جمع خر یراست ابجرة کیاهیست اخذت
جادویی و افسونی و کار بغایت نازک و باریک که مانند سحر باشد اوبیة جمع وباست
ایة نشان و بدن شخصی و جماعتی از حروف و قرآن و جماعت از چیزی و عجب آیات
جمع آیت تو که مردی آئت تو که زنی انبوبة بدنی اباضیة کروهی اند از خوارج
که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند امهیة آبله کوسفند الوغة نان با روغن تازه
اغشة اذاة واذیة آزار و رنجه کردن امهة مادر امهات جمع وامات بمعنی
امهات است و واو جمع ام است اتاوة خراج ملک و رشوه اغویة بضم الف و تشدید یا سختی
اجوزة تیر درختها که در خانه اندازند اسمیة جمع سماست اسوة واسوة پیشوا
اسطمة سزاوار و دریا و میان چیزی ازمولة بزکوهی و آواز کننده ارملة
بفتح همزه بسیار ارملة برای غیر منقوطه زن بیوه و مردم ضعیف فقیر محتاج ارنبة
سرپنی ارة بکسر همزه جای آتش اخیدة زن اسیر کرده شده اربة اهل مشاق
و پیمان اردبة احر بزرک الة نیم نیزه آلة حالة و جنازه و چیزی که سبب حصول
چیزی شود و چوبی که خیمه و الاچق بران راست کنند الات جمع اشتات پراکندکان
افة زحمت افات جمع اشتت دار و میت امت زمین پشتهای خود و جای بلند
و بلندی و نشیبی امة بکسر الف و تشدید میم راه و دین و نعمت امة بضم الف
جماعت و پیروان انبیا و راه و دین و هنکام و مدت کقوله تعالی وادکر بعد امة
و قد و قامت امة کنیزک ابیات خانها و شعرها ادات آلت حصول چیزی
اخت خواهر و مانند و بدینمعنی اخیر است قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها
اخوات جمع اسرت خویش و قبیله اسرت جمع سریر است افانیت منی و خویشتن بینی

جیم اشارت از جمع باشد

الیة بفتح الف دنبه کوسفند و دبر آدمی و کوشت شیب انکشت بزرک و کوشت کش ران
الیانة کوسفند ماده بزرک دنبه الیة بفتح الف و کسر لام و تشدید یا سوکند اثفیة
دیکپایه اسطوانة ستون ابرة نیش کژدم و نیش تیغ و هر نیش که باشد
و سوزن و طرف باریک ذراع دست اکرة چاله زمین و کوز زمین استطارة و اسطورة
سخن باطل و افسانه اسکرجة اسکورة که مقدار پنج مثقال آب کیرد و این پارسی
معربست الهة خدایان کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اسجة
بخیلان اقوات روزیها اثرة واثارة بقیه چیزی اذفة روز قیامت اوزة
زن چست و سبک و مرغان ایلی که بزبان کیل سیکا کویند اولات بواو خداوندان
واو برای جمع مونث است این لفظ را بی تلفظ واو باید کفت اجلت زمان داده شده
واو فعل ماضیست مجهول امنة وامنة مرد نیک امین امانة بکسی چیزی سپردن تا هر
کاه که خواهد بازستاند و زینهار از ذبة بتشدید با کوبین که بآن چیزی میکوبند اخبیة
الاچقهای خانه پشمین و خیمها و منزل از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است اشکلة حاجت
اضمات خشمها و کینها و واو جمع اضمه است امنیة امنی امنیة بضم الف مراد
و آرزو و دروغ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته ای فی قراءته تامیة
سنکی که بآن سرکشی شکسته شود ازرة درخت استوار شده در زمین و شتر ماده قوی
و شب سرد ارزة بفتح همزه و را درختیست که از چوب عصا کیرند ازرة بسکون را درخت
صنوبر اکزومة بزرکواری عظم العوبة بازی امدوحة پستانش امصوخة بصاد
غیر منقوطه و خای منقوطه برک کیاهیست که آنرا ثمام کویند و یا انبوه کیاه ثمام اصبیة کودکان
اصبیة تصغیر اصبه است یعنی کودکان اصلب پشانی که فراخ باشد اصلیت شمشیر
مصقل زده و شمشیر برهنه اصلات کاردها و او جمع صلت است اصبوحة بامداد
اصبیة بتشدید یا شبانکاه اساورة سواران فرس و نام قومی است از عجم در بصره و دست
و رنجها اشارة رمز و فرمان اشارات جمع بابیت جمع بیت ابلة نام شهری و پاره
خرما اخیة سیخت احبة دوستان آخیة بمد الف و تشدید یا جایست اضحیانة

بکسر همزه شب روشن پی ابراریة بکسر الف حاجت اُریة بضم الف کره و عقده اضبارة
واضمامة بکسر همزه جماعت جمع کرده از چیزی مثل مکتوبها و کتابها و جمع کرده شده و غیر آن
اضحوکه آنچه مردم را بخنده آرد اعجالة شیری که در غیر وقت شیر دوشیدن شبان برای
کسی بدوشد اعفت والفت احمق و چپ دست والفت کوسفند شاخ بر شاخ پیچیده را هم
گویند اغنیة سرود اللت بتشدید لام و سکون تا واللت بکسر تا بمعنی التی اذا بوت پدری
اخوة برادران انفحة بجای غیر مشقوط پنیر مایه انفة ننگ و عار ادرة علتیست که در
خایه پیدا شود بواسطه نزول رطوبت در کیسه خایه اجارة واجرة مزد ابالة بکسر الف و تشدید با
پشته پیمه اخرة آنسرای اسامة شیر درنده اریکة تخت آراسته و گوشت سرخ
که در جراحت پیدا شود بعد از روشن ریم اسکفة آستانه اساکفة کفشگران و صنعتگران
اوقیة مقدار ده درم است و پنج سبع درهمی و اوقیه در حدیث آمده است بمعنی چهل درم
امعه بکسر همزه و تشدید میم مرد ضعیف رای اخنة کیسه اخلة چوبهای دندان
خلال ایکه بیشه اجمة بفتح جیم نیستان اذلة خوارشدگان و نرم شوندگان و رحم
کنندگان کما قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة غالب شدها و بزرگواران و او جمع
عزیز است اتیة آینده ایمة امامان ازمة مهارها اکنة پردها افاة بوزن
قناة انتظار و آهستگی انة بتشدید نون کوسفند ماده آنیة ظرفهای آب و بدینمعنی
جمع اناء است و بغایت گرم کقوله تعالی تسقی من عین انیة آبت وآبت وآبت
روز سخت گرم اوظفة جمع وظیفه است که در کتاب و دامین است اصدة پیراهن
خورد اهرت متاع خانه اهراة جمع اهرات بتاء دراز مرد فراخ دهن آمة بمد الف
و تشدید میم شکسته بدماغ رسیده اما دماغ را اثر جراحت نشده باشد اشرارة آنچه
کشک را در و نهند تا در آفتاب خشک شود ابخرة بخارها ادخنة دودها ازمنة
زمانها اشربة شرابها و آشامیدنیها ازفلة بفتح همزه و تخفیف لام و ازفلة بکسر همزه
و تشدید لام کرده اسفیة خیکها و نصبها دابرها بابارانی الکسیه پوشنها و اوج کساست
اقبیة جمع قبا اقبالة واذبارة پاره پوست که از گوشت در آویخته باشند و شکافه

که در گوشت

که در گوشت پیدا شود انقوعة بقاف بعد از نون ظرفی که در و تربت کنند انیة بتشدید
یا مونثی است انبذه شرابهای خرما و او جمع نبیذ است ادة بتشدید دال سختی
زمانه و کار سخت اداوة ظرف آب که آنرا مطهره گویند اطریة بکسر همزه و را نوعیست
از آش آردین و گویند آن آش رشته است اطرة پی که بر فوق تیر پیچیده و خون و خاکستر
که بر دیک مالند برای اصلاح شکسته اسافة دوال رکاب اسفنجة چیزیست که سر
تراشان با خود میدارند و بآن آب میگیرند و بعضی لغت فرس آنرا ابر مرده گویند اقوریات
حادثهای بزرگ و سختیهای بزرگ اجاصیه آش آلو اجانة بتشدید جیم تغار و آن مانند
نیم خم یا نیم کوزه چیزیست که در و آب و مثل آن کنند و مانند لاوک چیزیست از سنگ یا از گل
و غیر آن که در و جامه پوشند اطعمة طعامها اعذبة غذاها اغلمة پسران اسلحة سلاحها
اسلة زبان و سر نیزه و سر مرفق اوعیة ظرفهای چیزها ابنة بضم الف گروهی و رجوب
و علت خشی ابنیه بناها ابنیة بکسر همزه و خرابیه بکسر همزه پیرایه بکسر همزه ننگ
و عار و آنچه از آن شرم دارند اثنیة ستایشها انملة سر انگشت اهالة چربش گوشت
و پیه و دنبه گداخته اهلة ماههای نو اهبة ساز و بچارش چیزی و براق ادلة راه نمایان
السنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم و او جمع کسریست اضافات اضافتها و مهمانیها اجنحة
بالهای مرغان اقمصة پیراهنها و او جمع قمیص است ایلة موضعیست اجنة بچهای که در
شکم مادر باشند و در گور کرده شده و او جمع جنین است اهویة بضم الف و تشدید یا
و چاله زمین ابعرة جمع بعیر است احبولة تله اعمدة ستونها و او جمع عمود است
و عماد اضحیة واضحیة واضحات گوسفند و چارپای که در روز اضحی قربان کنند
اردیة بزرگوهی ماده امرعة زمین آبدان و فراخ اغلوطة مسئله که بآن کسی را
در غلط اندازند اغلوطات جمع و نهی الرسول علیه السلام عن الاغلوطات اجیبة سؤال
که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان کیل بدان بدانکی گویند اکمة پشته از زمین اکمات
جمع اکمة گرمای سخت و سختی و حادثه سخت اثلة درخت گز اثلات جمع اکیات زیرکان
و او در اصل اکیاس بوده که یاء را بتا قلب کرده اند اجنة بضم همزه و سکون جیم طرف

بالای روی که بلند برآمده نهاده است ارنة مقام خرما و آشیانهٔ او که از چوب باشد اقنة
خانه که در سنگ کنده شده باشد القة بکسر همزه کرک ماده و میمون ماده اطنانة خانهٔ
بزرگ موین و دوال سرشک و دوالی که در زه کمان باشد الهة بزرگی راه بزرگ کارنة
سرگین که بخاک آمیزند و نهند برای روز احتیاج افیکة دروغ اربیة بضم الف و تشدید با
اهل بیت کسی از بنی اعمام و کشور و بیخ آن که بران و شکم است الاهة آفتاب و موضعیت
در حزیره ابودة علیتست که از غلبهٔ سرما و رطوبت پیدا شود اتربة خاکها و اوج ترابست
اجربة و اوج جریب است اونة وقتها و اوج اوانست احفة بجای غیر مسقوطه طرهای
موی که گرداگرد سر باشد و قومی که چیزی گرد فرو گرفته باشند اکلة بضم الف یک لقمه و یکقرص
نان و خورش اکلة بکسر الف خارش اکیلة خورده شده اکولة گوسفند پرواری ادمة
باطن پوست ادمة بضم الف و سکون دال رنگ سپید در اشتر و پشو و دست آوین
و رنگ گندم گون و آدمی ادمة پوستها و اوج ادیم است اسه دبر و حلقه دبر افیدة
دلها و اوج فواد است کقوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة امزجة
مزاجها باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی مجرد ابث مست شدن از پرخوردن
شیر شتر من مصدر الافعال احداث نو کردن و حدث کردن یعنی غایط کردن احراث
لاغر کردن پستو را زراندن بسیار احناث سوگند را دروغ کردن اخباث پلید شدن
و خداوند پلید شدن و یاران خبیث کردن و فاسد گردانیدن و خبث آموختن کسی را
ارغاث بخیین مسقوطه شیر دادن ارفاث فحش گفتن اکراث غمگین کردن البات
و رنگ کردن ابثاث راز خود آشکار کردن اغثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن
و لاغر شدن و گوشت خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران
ارثاث کهنه شدن جامه انثاث ماده زاییدن ایراث میراث گذاشتن ایعاث
بریک نرم رسیدن و زمین نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن اقعاث اسراف
کردن و عطا کردن من مصدر الافتعال ابتحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن ابتعاث
برانگیختن اجتداث قبر کردن و برای خود موضع کردن احتراث کشت کردن اختناث

بازگردانیدن

بازگردانیدن خیک آب بآن طرف و از آن طرف خیک آب خوردن اضطباث بکف خود
چیزی را گرفتن اکتراث باک و فکر داشتن از چیزی انتقاث شتافتن انتکاث
عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و بار گشتن التیاث آمیخته شدن چیزی بر چیزی
و دشخوار شدن کار بر کسی و کاهل کردن اجتثاث از بن بریدن و یا کندن ارتثاث
زخم دار را از جنگگاه بدر آوردن من مصدر الانفعال انبعاث برانگیخته شدن
انختاث شکسته شدن و دو تا شدن انفراث پاره پاره شدن اندلاث
گذاشتن و شتابیدن انمیاث در آب خسیده شدن و در آب گداخته شدن
ابتثاث پراکنده شدن انقعاث از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر
الاستفعال استنجاث پیش آمدن بکاری استجداث چیزی نو گرفتن
و نو آوردن و خبر نایافتن استحثاث برانگیختن من مصدر الافعلال ابغثاث
خاک رنگ شدن ارتباث پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اغبثاث غبار
رنگ شدن من غیر المصدر اینث آهن نرم که پولاد نباشد و زمین نرم که گیاه رویاند اثاث
کالا و خت خانه ابوث مرد آبله ضعیف سست عضو کاهل اخوث مرد بزرگ شکم
و فرو هشته شکم و نرم شکم الث ریش بزرگ که در هم رفته باشد اشعث پراکنده موی
و گرد آلوده شده موی اعفث سخت برهنه اخبث پلیدتر اضغاث چندین
دشتها حشیش و آمیخته اضغاث الاحلام خوابهای آشفته ابث شادان اثیث
گیاه بسیار در هم پیچیده اناثث زنان پر گوشت ادث میراث و اصل و کار دیرینه
اضباث کفها دستها و چنگلها ارصاث ریسمان کهنه و چیزها که از چوب ساخته که
بآن در نشینند و بدریا روند ادموث گله که گردنان در زیر او آویخته شود انکاث
ریسمانهای که از تاب در افتاده باشد اناث زنان و اوج انثی است و مراد از اناث
که در آیه کریمه آمده است کان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است
انث جمع اناث است احادیث خبرهای نو و اوج حدیث است احداث و احدث
قبرها باب الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی مجرد اجیج برافروختن آتش

اجج دویدن شتر مرغ و بگناه دلالت کردن اجوج تلخ شدن ارج واریج خوشبوی
شدن و بوی خوش دادن امج گرم شدن و تشنه شدن من مص الافعال ابهاج
شاد کردن اتلاج گشاده کردن دل اثلاج بگل رسیدن در چاه کندن و روز بروز
شدن احراج در بزه و گناه افکندن و بیچاره گردانیدن و شک کردن اهماج کوشش
نمودن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب احتاج میل دادن چیزی و بیچانیدن
سخن اخداج بچه ناقص شدن شتر و ناقص زادن و کم شدن باران تابستان اخراج
بیرون کردن ادراج در بردن و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب
رفتن ادماج و پیچیدن چیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک میان شدن ارتاج
وازلاج در بستن و بسته شدن در و پر غایه شدن شکم مرغ ازعاج برای مقسوط جنبانیدن
و برخیزانیدن و حرص گردانیدن و بگناه دلالت کردن کسی را بمعنی کبیل کردن هم آمده است
من الدستور ادهاج برای غیر منقوط برانگیختن گرداسراج چراغ فراگرفتن و زین اسب
نهادن افحاج پایها از هم جدا نهادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج برای غیر
منقوط بپای جستن برق و بی آرام کار کسی الفاج مفلس شدن افراج راه واداد افلاج
ظفر یافتن املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار کردن آبستن و اشتر زاییدن
و نزدیک شدن اسب بزاییدن انضاج بریان پزانیدن انفاج خرگوش بر
خیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و بپای کسی بغش کشیدن ایلاج در آوردن و در بردن
چیزی و از اینجاست قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل ایهاج
آتش برافروختن احواج نیازمند کردن و محتاج شدن اعجاج بچ فرستادن
اضجاج بانگ کردن و بانگ آوردن چیزی اعجاج در شهرها گردیدن و گرم شدن
آسیا برای دویدن ارزاج برای مقسوط زج در نیزه و او آهنی است که در بن نیزه
کنند من مص الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بچه از شیر باز گرفتن
و ربودن و کشیدن ادلاج بتشدید دال آخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن
ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب و بپای جستن برق امتزاج

آمیخته شدن اعتلاج با یکدیگر در آویختن در کشتی گرفتن و جنگ کردن و امثال آن بر یکدیگر
زدن موجهای دریا و دراز گیاه شدن زمین انتفاج پر شدن تهی گاه چارپا از خوردن
بسیار انتهاج بجا آوردن راه اتلاج در آمدن احتیاج نیازمند شدن اهتیاج
برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج شیر
خوردن احتجاج کج رفتن ازدواج جفت گرفتن و با همدیگر جفت شدن التجاج
بجای غیر منقوط پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری ارتجاج جنبیدن و لرزیدن
التجاج بهم در شدن آواز ها ایتجاج برافروخته شدن آتش من مص الانفعال
انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن و از جای بجای شدن
و برخیزانیدن انسجاج سخت خراشیده شدن اندراج در رفته شدن و در پیچیده
شدن و گذاشتن و منقطع النسل شدن اندماج در رفته شدن در چیزی و در هم
رفته شدن انبیاج فرو آمدن سختی و حادثه بر کسی انغضاج برافروخته شدن از غضب
انشراج و انضراج شکافته شدن انفراج اندوه باز رفتن و شاد شدن انعراج
کوژ شدن و خم پشت شدن انداج بذال منقوط دریده شدن خیک انفیاج
برود در آمدن یعنی خم پشت شدن من مص الاستفعال استخراج بیرون آمدن استدراج
اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و سخن از دهان بیرون
آوردن استسماج ناخوش شمردن و بر طعم آمدن استیشاج تمام شدن و بسیار
خواستن مال و بسیار شدن مال و در هم رفته شدن گیاه استعلاج ستبر و سخت
شدن پوست و طلب علاج کردن من مص الافعلال اخرجاج سیاه و سپید شدن
اعوجاج کج شدن و خم شدن من مص الافعیلال الهیجاج آشفته شدن
و آمیخته شدن و نزدیک یعنی نزدیک گشتن شیر بدانکه سخت ستبر شود تغلیظ شدن شیر
اخریجاج بمعنی اخراجاست از میجاج خشم کردن من مص الافعنلال
ابلنداج پهن و دراز شدن ادرمجاج در رفتن در چیزی افرنباج برشته شدن
پوست بریان نه گوشت آن اسلنطاج بر خفا خفتن من غیر المص اعرج لنگ اشج

شکسته سر اهوج احمق شتاب کار دراز بالا بزرگ جثه و مرد آشفته اعوج کج ابلج
روشن و درخشان و آشکار و شخصی گشاده ابرو اثرج ترنج ادعج سیاه چشم اشرج
آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه او بزرگتر باشد افرج آنکه هر دو طرف دبر او بزرگ باشد
و بهم نرسد اوج طرف بالاترین الخج آنکه هر دو پیش پای او و ساقهای او از همدیگر دور باشند
و بهم نرسد و پاشنهایش نزدیک اهلیلج دارو میست ابلج فراخ چشم ابریج آلت دفع
و روغن کردن که بزبان ملیم نهره گویند ارندج پوست سیاه افلج گشاده دندان
و آنکه دندانهاش از هم گشاده باشد ازج بزای منقوطه و تخفیف جیم بناء عمارتیست ارج
بتشدید جیم کشیده ابرو و باریک ابرو و شتر مرغ فراخ کام انضج پخته تر احوج نیازمندتر
اخفج کج پای اجاج تلخ احاج واوج اصلاست احوج درخشنده آمج بمد الف
بغایت گرم اخترج یکنوع جامه است زرد و اسب نیک راه ایارج دارو میست اریج
وارج بو یا یعنی دارویی خوشبوی که در طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها امواج
موجها امشاج بهم آمیختها و یا بمعنی جمع مشیج است و آب مرد و زن بهم آمیخته واو مفرد
و جمع آمده است اوداج جمع وداج است انج النجوج چوب عود خوشبوی ایجج
دارو میست خوشبو ازواج شوهران و زنان و جفتان باب الألف مع الحاء من
المص الثلاثی المجرد اح سرفه کردن ازوح درهم رفته شدن و فراهم آمدن شدن
و واپس ایستادن احاح تشنه شدن و خشمناک شدن انوح بانگ کردن مرغیست
و سخت نفس کشیدن انح و انیح سخت نفس کشیدن من مص الأفعال ابجاح
شاد کردن ابلاح غوره آوردن درخت خرما ابراح بزرگ گردانیدن و سخنی نهادن
بر کسی و در عجب انداختن اتراح غمگین کردن ارباح سودمند گردانیدن اجناح
میل کردن و میل دادن ارداح چیزی از عمارت خانه افزون ارجاح افزونی نهادن
اسجاح نیک عفو کردن اجداح داغ کردن شتر ابجدح اسماح رام شدن
اصباح گشتن و در صباح شدن و بامداد کردن اشقاح زرد و سرخ شدن خرما
انضاح بضاد منقوطه انداختن امضاح انداختن و عیب کردن و ناموس کردن

اصفاح

اصفاح سایل را رد کردن و سهن کردن و چیزی را میل دادن و از ینمعنی اخبر است قول
رسول صلی الله علیه و آله قلب المؤمن مصفح علی الحق اصلاح بصلاح آوردن و آشتی
کردن هم آمده قوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح
علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی کردن کقوله تعالی وان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح شاد کردن و گران بار کردن
و ام کسی را اطفاح پر کردن افصاح تازی زبان شدن و عید کردن نصاری و بریده
شدن لباء گوسفند و خالص شدن شیر از لباء و روشن شدن صبح و بیرون رفتن
اکماح لجام چارپا و باز کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن زر تا بلک بدر آوردن
افلاح فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقایا فتن اقراح ریش کردن اقماح
سر برداشتن و چشم فراهم در پیش انداختن آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح
نمک بسیار در طعام کردن القاح کشن دادن شتر نر شتر ماده را و آبستن گردانیدن
ابناح سنگ را بیانگ آوردن انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انداح
فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن خواستن امراح شاد گردانیدن
ایتاح اندک کردن ابداح کردن نهادن و فروتنی نمودن و فربه شدن شتر و خوشحال
شدن چیزی و توقف کردن نر بر جین جستن بر ماده ایضاح آشکارا کردن ارواح
گندیده شدن و چیزی دریافتن الجاح گران آواز و سبتر آواز گردانیدن اصحاح
خداوند چارپایان شدرست شدن اجاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن
و ایستادن ابرو دایم باریدن ابراحاح کهنه شدن جامه اجتداح تر کردن پشت
بجدح یعنی تر کردن سویق بجدح من مص الأفعال اجتراح کسب کردن اذباح
ذبیحه ذبیحی ساختن خود را گرفتن برای خود ادنکاح آگند و شدن و علو شدن اصطباح
بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن اصطلاح با یکدیگر صلح کردن و بصلاح
آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اطراح بدور انداختن اطفاح کفا از دیگ
فراهم آوردن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن اقتلاح

عیب کردن واز دست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواستن وبی اندیشه
فی الحال شعر گفتن وسخن گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن ودارو
افشاندن دارو بر چیزی وبر دهن افکندن اکتساح برف رفتن وتمام گرفتن مال وغیر آن
امتداح ستودن انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح پاشیدن آب وغیر آنچه
بدان ماند انتطاح سر زدن گاو وقوچ ومثل آن اتضاح روشن وآشکار شدن
اجتناح از بن برکندن وهلاک شدن ارتیاح بخشش خواستن وشاد شدن
ورده کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن ارتتاح آب بیرون
زدن چیزی وبیرون آمدن عرق از چیزی من مص الانفعال انسطاح بر پشت وا
خسپیدن نهادن وبخندیدن انبطاح بروی در افتادن انسراح روان شدن
در رفتار وبرهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح بضاد مسقوطه سوختن
روی از تابش گرما ومتغیر شدن روی انداح فراخ شدن انضیاح شکافته شدن
وروشن شدن ماه انفساح فراخ شدن وگشاده دل شدن انسداح بر پشت
در افتادن یا بروی در افتادن انسیاح فراخ شدن انتیاح آماهیدن شکم
وبزرگ شدن آن از فربهی من مص الاستفعال استصباح چراغ واگرفتن استصلاح
نیک شدن ونیک آمدن وصلح جستن وصلاح کار جستن استفتاح یاری خواستن
وگشودن وبیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش خواستن
استقباح زشت خواستن وزشت شمردن استجراح عیب ناک وتباه شدن
استملاح نمکین وشیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ وبانگ آوردن سگ را
استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنصاح از کسی نصیحت خواستن
وکسی را ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن وشوهر کردن خواستن وجماع
کردن خواستن استیضاح دست برابروی نهادن تا چیزی نیک نگریسته شود استیکاح
سبتر شدن استیفاح سخت شدن وشوخی کردن استلواح تشنه شدن استرواح
آسودن وبوی بردن من مص الافعلال املحاح سیاه وسپید شدن گوسفند

اندحاح فراخ شدن شکم از پرخوردن طعام من مص الافعنلال اسلنطاح
برخفاخفتن ودراز خفتن وپهن شدن ابلنداح پهن ودراز شدن وفراخ شدن
جای وویران شدن حوض وعمارت من غیر المصادر ابطح رفتگاه آب وسیل که
دران سنگ ریزه بسیار باشد وزمین فراخ هموار اباطح ج اسبح نکو وراست ونرم
وروی خوب افیح فراخ پیشانی دریای فراخ ارایح بوییا اجلح انکه موی از دو سوی
سر آویزیده باشد وانکه موی پیش سر او نباشد وهودجی که سر او بلند برآورده نشده باشد
ازوح بضم زای مسقوط واپس ایستان چیزی از کسی انح بتشدید حا وانوح سخت نفس
کشنده وکسی که چون چیزی از وخواسته شود تنخ کند از بخیلی انخج ج ارسح انکه بیرون
ران او اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگ مقعد یعنی نشستگاه اقرح
اسبی که مقدار یکدرم سفیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد ابح انکه در آواز خود بح کند
ایذاح زمینهای گشاده اصطلاح عرف خاص افلح انکه لب زیرینش شکافته
باشد افاح ج افحوانست با بوییها آورده اصل افاحیح بوده است اقلح زرد دندان
اصلح درست انزاح غمها افراح شادیها الواح لوحها اصباح بامدادها اصبح
سرخ اقداح قدحها وتخمهای قمار وتیرهای بی پر وپیکان وتیرهای قرعه ارواح جانها
وبادها ارياح بادها وبوییها اشباح سیاهی چیزها که از دور دیده میشود یعنی شخصها وکالبدها
اطرح دراز اشاح واشاح حمایل مرصع وزیور زنان که در براندازند اسلیح
کفک ونام گیاهیست کوهان دراز شتر افصاح بی الف عین الفعل سپید مایل
بغبار گون وشیر وزنده واشتر استوارتر املح سیاه سفید وشیرین ونمکین تر
املح العین کبود چشم اجاج واجاج واجاج پرده وپوشنده چیزی املج
بذال مسقوطه انکه رانهایش بکوبد در رفتار امسح جای هموار بی گیاه وبی سنگ ریزه
وانکه رانهایش بهم وا بکوبد باب الالف مع الخاء من مص الثلاثی مجرد افیخ بر یافوخ
سر زدن ویافوخ وریزندگان سر باشد من مص الافعال ابطاخ فربزه گاو شدن بسیار
شدن اسباخ بزمین شوره در رفتن امراخ نرم ونیک کردن چیزی بسیار آب در وکردن

احراخ بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترس و جوزه آوردن مرغ افساخ
فراموش کردن قران ایساخ چرکین گردانیدن و چرک آوردن کما یقال داء موسخ
یعنی چراک آرنده انضاخ اندک آب برکشیدن انکماخ بزرکانه نشستن انخاخ
آرد تنک سرشتن انخاخ مغز دار و فربه شدن من مص الافعال اصطراخ
فریاد و افغان و زاری کردن اطباخ چیزی پختن و بریان کردن امتضاخ و امتظاخ
بیرون کشیدن افتضاخ از غورهٔ خرما شراب ساختن امتلاخ شمشیر از نیام
برکشیدن و بیرون کشیدن چیزی انتفاخ بلند شدن روز و باد کرفتن و آماسیده
شدن انساخ چرکین شدن ابتلاخ آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن
و بهم پیچیده شدن کیاه و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز استخوان بیرون کردن امتصاخ
بلک کیاه که آنرا تمام چیده باشد من مص الافعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی
و کذشتن ماه انشداخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ
تباه شدن و از هم واشدن چیزی انفضاخ کوفته شدن غورهٔ خرما و نرم شدن چیزی
من مص الاستفعال استفراخ مرغ داشتن خواستن برای بچه کردن استصراخ
فریاد خواستن استنساخ نسخه کردن و ثابت کردن خواستن من غیر المص اخ
برادر اسفاناخ تره است افسخ تباه شده تر انفخ دبهٔ خایه ابزخ مردی که پشتش
در رفته باشد اطبخ پرنده تر و پخته تر اصرخ فریاد کننده تر اسلخ کراصناخ اسم
موضعیست اراخ کوزن امصوخ و اماصیخ بلکهای کیاهیست که آنرا اثمام
کویند و یا انبوتهای کیاه تمام و این هر دو جمع امصوخه باشند باب الالف مع
الدال من المصادر ابود ایستادن و رمیدن ابد خشم کرفتن و رهیدن
اد باندرون باز کردانیدن شتر ماده آواز خود را ادید آواز دادن اسد بفتح
الف و سین ترس یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن ابد سخت شدن و قبیح
شدن اند نزدیک شدن و خم کردن و کج شدن و میل کردن و آفتاب بآخر روز
میل کردن و هر چه باشد من مص الافعال ابراد بخنکی هوا کار کردن و بشتاب رسول

فرستادن

فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد کذشتن در سخن ابعاد دور کردن
اتلاد خداوند مال کهن شدن اجحاد اندک کشتن و افزایش نمودن کیاه اجهاد
رنجانیدن و جور کردن احصاد بدرو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن و استوار
کردن احفاد شتابانیدن احقاد بکینه آوردن اجماد ستوده کار شدن
و ستوده یافتن کسی را اخلاد میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن و دیر پر
شدن اخماد آتش فرو نشاندن اخفاد بجا و فا مشقوطین آبستن نبوده خود را آبستن
نمودن شتر ماده ارشاد راه نمودن بحق ارضاد ساختن و راه نکهداشتن و چشم
داشتن ارعاد بعین غیر منقوطه لرزانیدن و ترس دادن ارغاد بغین منقوطه چارو
بچرا کذاشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش کشتن ارقاد خواب آوردن
و خوابانیدن ارفاد بخشیدن و یاری کردن ادماج محتاج و درویش شدن و شیر
از پستان چکانیدن کوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزاییدن شدن ازباد
کفک برآوردن ازهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از ینجاست قول نبی صلی الله
علیه و آله و سلم افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نکریستن
و پست شدن چشم ارساد ارشاد بخاک رسیدن در چاه کندن و ایستادن ارجاد
بچیم لرزانیدن و ترسانیدن لرزیدن و ترسیدن اسعاد یاری کردن و نیک بخت
کردن اسفاد برآیغری کردن و داشتن پستو اسناد پشت داکذاشتن و نسبت
داده کردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بخواب کردن اشهاد کواه
کردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن اهماد
شتاب کردن و درنک کردن و این از لغات الاضداد است اصحاد بکرمای
آفتاب درآمدن امراد تیر بر چیزی زدن و از آن در کذرانیدن اصعاد دور شدن
در رفتار اصفیاد بخشیدن و سخت بند برنهادن اطراد کسی را رانده فرمودن اعباد
به بندکی کرفتن اعتاد ساختن اعقاد غلیظ و ستبر کردانیدن دارو و مثل آن
اعماد ستون فرا نهادن اغماد بغین منقوطه شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن

افساد گرداندن افتاد خرف شدن از غایت پیری و دروغ گفتن افراد آرام گرفتن
اقصاد رسیدن تیر و غیر آن بچیزی و بجای بکشتن آنرا اقعاد بنشاندن و کنک
کردن و راست و انشستن پستان دختر اکهاد دوانیدن چیزی الباد برای زین
نمد زین کردن برهم و بهم نشاندن برهم و بهم نشستن و مقیم شدن و دم بران زدن شتر
و نمد زین را سخت براسب و چیزی بستن و رنگ و موی نو پیدا کردن شتر در بهار اسناد
بشتاب رفتن و بشبار روزی رفتن و شب رفتن الحاد از حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم
قتال کردن و ستم کردن ابجاد یاری دادن و بنجد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف
کم شده کردن و نشان دادن از آن انفاد نیست و پیمال گشتن اسواد فرزند سید
زاییدن و فرزند سیاه زاییدن ارواد اندک اندک رفتن و آهسته رفتن ایجاد
قوی گردانیدن و در وجود آوردن و توانگر گردانیدن ایصاد و ایصاد معتل الفا
و مهموز الفا طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن و در راه نشستن کقوله تعالی انها علیهم
مؤصدة ابراد فرو آوردن و گل آوردن و آب آوردن ایعاد وعده دادن
و ترسیدن و ترس دادن ایساد سگ را بشکار حریص کردن و بر شکار انداختن ایفاد
رساله فرستادن و مشرف بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار
کردن ابداد پراکنده کردن و دست بر زمین کشیدن اجداد نو کردن و کوشش
کردن در کار و خداوند بخت گردانیدن و توانگر گردانیدن و هموار شدن زمین و هموار
رفتن و براه راست رفتن و وقت بریدن و رسیدن بار خرما ارداد شیر از پستان
چکانیدن گوسفند پیش از زاییدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار
موج شدن دریا اعداد بعین غیر منقوطه ساختن و آماده کردن اغداد بغین
منقوطه غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد جمع غده است احداد باز استادن
زن از زینت و تیز کردن چیزی و تیز نگاه کردن اسداد صواب گفتن اصداد
بگردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت اضداد بضاد منقوطه خشم گرفتن و دشمن
گردانیدن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن کسی و ریم دادن

جراحت و آب دادن چیزی را من مصدر الافتعال ابتراد خود را آب سرد شستن و آب سرد
آشامیدن اجتلاد بهمدیگر شمشیر زدن اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن
احتشاد بجای غیر منقوطه جمع کردن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزانیدن لرزیدن
ازدراد بگلو فرو بردن طعام ناخاید استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن
ارتغاد کسب کردن ازدهاد اندک اندک شمردن ارتشاد کالا و رخت بر سر هم
چیدن اضطهاد بضاد منقوطه مقهور کردن اعتضاد یاری گرفتن کسی را و در بازوی
خود کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و برای خود وضیعی یعنی زمین ملک
پایمال گرفتن و سخت و محکم شدن اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن
و قصد کردن اغتماد بغین منقوطه در تاریکی شب پنهان شدن افتصاد رگ گشودن
افتقاد نایافتن اقتصاد میانجی نگهداشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن
افتقاد اشتر را مرکب نهادن و مرکب خود ساختن التباد برهم نشستن التخاد
میل کردن و برگردیدن و پناه آوردن امتهاد پهن و اشدن و بلند شدن انتقاد
نقد ستادن اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده
کردن انقاد فروخته شدن آتش ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن
برای بول و از اینجاست قول نبی صلی الله علیه و آله اذا بال احدکم فلیرتد ولبوله ازدیاد
افزون کردن و افزون شدن و او لازم و متعدی آمده است اصطیاد شکار کردن
امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن
احتداد تیز شدن چیزی و شد شدن و چاره بردن و از اینمعنی گویند ما اجد منه
محتدا ای براه ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره استداد استوار شدن
ابتداد دو چیز از جانب یکچیز در آمدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن
اعتداد باشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن اقتداد تدبیر کارها کردن
و تمیز کارها کردن التداد داروی لد و دو در دهن ریختن و لد و در یکطرف دهن ریزند
و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جو و دریا

امتاد کسب کردن ارتیاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی اقتیاد آتش بر
کردن جهت بریان کردن گوشت انتیاد آهستگی کردن من مص الافعال
انجراد گذشتن از چیزی در رفتن و دور دراز کشیده شدن سیر و سایده و کهنه شدن
جامه و پوست و اکشاده شدن انحراد بجای غیر مسقوط شها شدن و یگانه شدن انخضاد
برود آمدن و خشمین شدن انخصاد بدر و آمدن کشت انضماد دارو بر جراحت
کردن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انفصاد شکسته شدن انقیاد
کشیده شدن و رام شدن و فروشی نمودن انسداد بسته شدن انقداد شکافته
شدن انهداد شکسته شدن انبیاد برود آمدن من مص الاستفعال استبصاد
ستبر شدن و دلیر و قوی گشتن گیاه و تمام رسیده شدن استبعاد دور شمردن و دوری
کردن استحصاد بدر و آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی
خواستن و تنها شدن بچیزی استرفاد یاری خواستن استسعاد نیک بختی جستن
و نیکبخت شمردن و یاری خواستن استسفاد آبغری کردن خواستن استشهاد گواهی
خواستن و حاضر آمدن خواستن استطراد براندن خواستن و از پیش دشمن خود را
بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن دشمن را استعباد به بندگی گرفتن استفساد
تباه شدن خواستن استجماد بزرگ گرفتن و افزونی گرفتن خواستن استنجاد
یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیفی و دلیر شدن استنشاد شعر خواندن خواستن
استنفاد تمام توانایی خود را کار بستن استیراد فرود آوردن استیصاد آستانه
ساختن و شبانگاه ساختن برای گوسفند استیفاد آمدن کسی خواستن استیقاد
آتش برافروختن استیلاد فرزند خواستن و با کنیزک معاشرت کردن برای فرزند شدن
استبداد تنها بخود کاری ایستادن استجداد نو گرفتن استحداد تیز کردن و زهار
تراشیدن استرداد باز دادن خواستن استعداد ساخته شدن برای کار استمداد
مدد خواستن من مص الافعلال ارمداد و اربداد خاکستر گون شدن ارقداد
شتافتن اسوداد سیاه شدن افعواد دراز کردن شدن من مص الافعیلال

استبصاد نسخه

ارغیداد

ارغیداد بهم آمیختن غلیظ و رقیق و شک بردن در راه و قدم خود که چگونه بظهور آید اسمیداد
برآماهیدن از خشم من مص الافعلال اجلخداد بر پشت افتادن اسمغداد آماهیدن
از غضب و پر شدن اصلخداد بر پای ایستادن اسمهداد دراز شدن اصمعداد
بعین غیر مسقوط و اجرهداد بشتاب رفتن اکوهداد لرزیدن جوجه و بانگ کردن او
نزد مادر تا او را چینه بدهد بمنقار من غیر المص امرد پسر ریش برنیاورده و شاه درخت پی
برگ و اسبی که در میانه زهار تا ناف موی نباشد امارد ج امالد نوجوان نازک
احاد یکیک امداد مددها و او جمع مد بهم آمده است و آن مبنوع کیلی است اسد
شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان اسد و اسود و اسد و اساد جمع
اسد است یعنی شیران درنده اسود بزرگتر و مار و عقرب بزرگ احد یکی احاد
اوحد یگانه ادیرد مرد پیر پیدندان احفاد خویشان و یاران و فرزندزادهٔ او قبیله است
اود بضم همزه موضعیت اود بضم واو و تشدید دال دوستان و او جمع و دادست بکسر واو
اجاد طاق عمارت افراد شهایان و طاقان اولاد فرزندان احفاد یاران و فرزند
زادگان اصفاد بخششها و بندها که بر پای نهند احقاد کینها اعداد شمارها و آبهای
که ماده داشته باشد و منقطع نشود مثل آب چشمه و آب چاه بمعنی اول جمع عدد و بمعنی دوم
جمع عد امجاد و اماجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد کارهای
دایمی و گروهها و خبرها ابرد سردتر انقد خارپشت و نقدتر اشد بتشدید دال
سخت تر اشد بضم شین قوه و بهجده سالگی صبی و سی و سه سالگی شباب اصلد بخیل
احد بضم الف و حا نام کوهیست احد شتر ماده قوی اجد لفظیست که برای راندن شتر
گویند افرند غبار شمشیر و نقش شمشیر الد والند مرد سخت خصومت ایل قوت کقوله تعالی
والسماء بنیناها بایدی ایاد خاک که بر گرد اگرد حوض و خیمه فرو کنند برای منع خروج آب
یا دخول آب و میمنه و بره شکر و نام قبیله ایست و ریک پشته بلند که شبها در و نگهدارند
چیزی افد بفتح الف و کسر فا شتابنده احمد ستایش کننده ابد زمانه و همیشه
و زمانی که نهایت نباشد اباد ج ابد بتشدید دال مرد بزرگ حبشه و مردی که بر دوران

اواز همدیگر دور باشد از فربهی و اسپکی هر دو دست او از هم دور باشد و کشاد سینه ابد بکسر همزه
و با ماده خر و خرگره و کنیزک و کنیزک زاده اباد یل پراکنده امشد سپنک سر مه اقلید کلید
اقالید ج اباعد دوران و پکانکان املد کشاده ابرو و مرد بزرگ جثه اشهاد گواهان
و منبرها ارصد چشم رمد دیده و خاکستر رنگ افقد انکه سینه پای راه رود و پاشنه بر زمین
نهد و چارپای که بطرف بیرون میل کرده باشد اکبد ستبر میان اکداد شتابندگان و کوشندگان
و اوج کدو دست املود نازک املید صحرای هموار انکد و املد شوم نا مبارک
انکاد مردم کم خیر و دشخواران اجید شخص دراز گردن اصید شخص متکبر و پادشاه
اغید بغین مسقوطه مرد نازک مزاج و مرد نعاس کننده که گردنش میل بر طرف کرده باشد
اد و اد کار سخت و سختی زمانه آد بفتح الف بمعنی قوه هم آمده است اد د سختیهای زمانه
و اوج اده است ادید سخت و سختی زمانه اد بضم همزه قبیله ایست ارد نام قبیله ایست
اصید میان سر و آستانه آد بفتح همزه و کسر دال مشدد فعل امریست یعنی بگذار ربسان
تو مرد امد غایت مدت و زمان و نهایت عمر و دورترین جای ابد قوة ابید بتشدید یا
قوی اوغاد ناکسان و او جمع و عدلست انضاد بر سر هم چیدها از رختها و کالاهای خانها جلد
زمین سخت اجلاد و اجالد جمع و اجلاد مفرد هم آمده است بمعنی تن المجلد اجرد شخص
بیموی و اسب کوتاه و تنک موی و زمین بی گیاه اخد و د شکافته زمین و کنده زمین اخادید
جمع ابلاد نشانها و او جمع بلده است او باد خلقان و اوج و بدست او ابد جانوران
وحشی و قافیهای مشهور اد بمعنی بدیست اقصد که در قول خدای تعالی آمده است که
و اقصد فی مشیک یعنی راست برو در رفتن بر میانه برو باب الالف مع الذال من
مص الثلاثی مجرد اخذ و اخذ و اگرفتن و اسیر گرفتن و شروع کردن اخذ بفتح خا
تخم پیدا کردن از سیر خوردن شیر من مص الافعال انفاذ روان کردن و فرستادن
و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن اجواذ نیک راندن اشجاذ بجیم
ضعیف باران شدن باران اشلاذ شاکردن ارذاذ اندک باریدن و باران ضعیف
باریدن اعذاذ بشتاب رفتن و زود رفتن اقذاذ کمی دادن گوسفند من مص الافتعال

اجتباذ

اجتباذ کشیدن افتلاذ پاره پاره کردن از مال کسی ستادن انتباذ بیکسو شدن
اشتیاذ دستار بر سر بستن اجتذاذ بریدن الشذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن
اتخاذ و اتیخاذ فراگرفتن چیزی من مص الانفعال انجذاذ بریده شدن من مص
الاستفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن
استلذاذ مزه یافتن و خوش مزه شمردن من مص الافعلال اجلواذ نیک رفتن شتر
من غیر المص افلاذ جگرهای شتران و اوج فلذست اخذ بجای غیر مسقوطه و ذال مشدده
مرد سبک دست و سبک تن و اسب کم موی دم و مرغ اندک پر و موی اخذیذ القمیص
درد را گویند اجذ بریده الذ خوشمزه تر اذ چون و برای انکه اخیذ باسیر گرفته شده اخذ
بضم الف و فا در چشم اخذ در چشم دارنده اخاذ پاره از آب سیل که در جای مانده
باشد و زمینی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه فراگرفته شده باشد اخذ جمع اخذ بفتح همزه
و سکون خا طعنه و مانند و همه الذ و الذ بمعنی الذی است اقذیة پی پر باب الالف مع
الرا من مص الثلاثی المجرد اجر مزد دادن و مزد و ربودن و بازیست خوش شدن اسخوان
کج و آبسته و استخوان بستن اقر روایت کردن و یاد کردن و برانگیختن اشر پاره چوب
بریدن اشر بفتح شین سخت خرمی و شادی کردن ازر توانا شدن و یاری کردن ارواء
جماع کردن امر بسیار شدن و سخت شدن امر بسکون میم فرمودن و بسیار کردن و انچه
در قول حق تعالی آمده است که امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم
منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح و فی بعض کتب لغات القرآن ابر نیش زدن کژدم و نیش
و سوزن دادن سگ را دنان و طعام و درخت خرما اسر اسیر گردانیدن و آفریدن کما قال
و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن بدوال پستو پالان شتر را اسار اسیر
کردن و آفریدن و بدوال بستن چیزی را اسر بضم الف در بند کردن بول و در بند شدن بول
و او لازم و متعدیست اذر به خایه شدن اصر باز داشتن و شکستن اطر بر رود در آوردن
و دو تو و خم گردانیدن و پی بر فوق تیر پیچیدن افر بفتح فا فربه شدن و شادی و خرمی کردن
افور سخت دویدن و چستی نمودن در صدقه من مص الافعال ابتار دم بریده کردن

ودنبال بریده ابحار در دریا نشستن وشور شدن آب کردن وبی فرزند کردن ابشار
شاد کردن وشاد شدن ابصار دیدن ابطار گمراه ونا سپاس کردن مال کسی را وشاد
سخت شدن وسخت شاد کردن کسی را ابسار بسین غیر مقطوعه استادن در دریا ابکار
بامداد کردن وشبگیر رفتن اثمار بسیار خرما شدن درخت کسی اقفار پاره دم برجا روا کردن
اثمار بر میوه دار شدن ومیوه آوردن اجزار گوسفند فربه بکسی دادن تا برای خود بکشد
اجبار بستم بکاری داشتن اجحار در سوراخ کردن حیوان را وکار بر کسی تنگ کردن احمار
جمع کردن وزور رفتن اجدار بجیم آماهیدن احصار شمردن ودر حصار کردن ودر داشتن
واز حج واماندن وتنگ مرغ شدن شتر ماده احضار حاضر کردن ودویدن اسب وآهو
وغیر آن ودر میان ماران رفتن احتار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار بجای غیر
مقطوعه فرو آوردن وفرو فرستادن وآماهیدن از ضربتی چیزی وآماهیدن از بسیار زدن
واولازم ومتعدی آمده است اخدار بخاء مقطوعه در بیشه رفتن شیر ودر جای اقامت کردن
اخسار کاستن وزیانی یافتن احمار در دل داشتن وبسیار رحمت شدن جای بل
اخطار در خطر وتهلکه انداختن ودر گرو نهادن مال اخفار عهد شکستن اخبار پوشیدن
وبخشیدن ومالک کردن ادخار خار کردن ادبار پشت بر کردن واز پس در آمدن وپشت
اسب ریش کردن وریسمان چنان تا بیدن تا بند دست است خود را بسوی بالا بر فرزند بسوی سینه
خود از کار بدال مقطوعه بیاد آوردن وپسر زادن ازهار روشن کردن وشکوفه آوردن
درخت وگیاه اسحار در سحر رفتن ودر وقت سحر در آمدن اسفار روشن شدن ونماز
بروشنی صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار پیدا کردن اصبار صبر فرمودن
وباز داشتن ومحبوس داشتن کسی را بمیرد اجفار ترک کردن وبریدن از کسی اصغار
کوچک کردن اشار بخشش کردن اشکار دوشیدن شتر که پستانش پر شیر باشد اسعار
نرخ کردن اشعار بشین مقطوعه خون آلود کردن کوهان شتر که بجرم کعبه فرستند برای قربان
وآگاه کردن ومشهور کردن وبیم در دل گذاشتن انداختن وجامه اندرونی پوشانیدن وشعیره
کردن کارد وشعیره در کتاب بشین مبین است وباموی کشتن عضو وباموی کردن عضو وموی

برآوردن

برآوردن واز اینجاست قول نبی صلعم اذا کوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورده
باشد اشهار بر ماه گذشتن واز ماه در رفتن وشهرت دادن اصفار در رویش شدن
اصحار بصحرا بیرون آمدن اصدار باز گردانیدن اضمار در دل گرفتن ودر دل داشتن
وضمیر وکلمه آوردن ولاغر کردن اضجار بشکدل وغمگین کردن اظفار ظفر وفیروزی دادن
اظهار آشکار کردن ودر وقت نماز پیشین شدن وواقف کردن وغالب گردانیدن اعثار
دیده ور گردانیدن ودیده ور شدن اعذار عذر درست آوردن وخفته کردن وافسار بر اسب
کردن وبسیار گناه شدن واز اینجاست قول نبی صلی الله علیه وآله لن یهلک القوم حتی یعذر من
انفسهم اعسار در رویش شدن اعشار بر شین مقطوعه ده شدن اعصار بالغ شدن
وخرد نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار معمور یافتن ومعمور داشتن وبخشیدن چیزی بکسی برین
وجه که تا مدت عمر منست این چیز از آن تو باشد ویا چندانکه مدت عمر تست از آن تو باشد وبعد از وفات
تو از آن من ویا از آن فرزندان من باشد افتار آب را نیم گرم کردن افجار در وقت صبح شدن
افخار بخاء مقطوعه افزون کردن کسی را بکسی وفخر افطار روزه گشودن اقبار گور دادن
بکسی وفرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار در رویش شدن وتنگ گردانیدن اقفار در جای
خالی رفتن وخالی شدن جای وبی نان خورش شدن واز اینجاست قول نبی صلی الله علیه وآله وسلم
اقفر بیت فیه خل اقفار اسب وشتر عاریت دادن برای سواری ودر رویش شدن وخوشبوی
گردانیدن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن وکوتاه کردن وبچه کوتاه زاییدن ونماز را قصر
کردن وکوتاه دندان شدن چارپا از پیری اقمار در ماهتاب واقع شدن وماهتاب گشتن شب
وناشیرین شدن خرما اقهار مقهور وذلیل یافتن وبحال مقهوری وذلیلی رسیدن اکعار
فربه کوهان شدن بچه شتر اکبار بزرگ داشتن وبزرگ آمدن وبرای رفتن غایط کودک
اغشار بسیار گرفتن وبسیار مال شدن وبسیار مال گردانیدن اکفار کافر خواندن امجار
چیزی را بدانچه در شکم شتر آبستن باشد خریدن واین منهی است شتر عاد لاغر شدن گوسفند در وقت
آبستنی امطار باران باریدن امشار بیرون آوردن زمین گیاه را وبیرون آوردن درخت
شاه وبلک امعار در رویش شدن امغار بغین مقطوعه سرخ شدن شیر گوسفند ومثل آن امقار

ترش شدن شیر و تلخ شدن چیزی امهار گاوین زن کردن انذار ترسیدن و ترسانیدن و آگاهی
کردن و آگاهانیدن و رسانیدن ایثار خون از بینی آوردن انذار انداختن انشار زنده
کردن انغار میوه آوردن درخت انظار وقت زمان دادن انفار رمانیدن انقار
باز استادن انکار از اقرار باز استادن و باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده
داشتن اطهار پاک کردن اهار روان کردن آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و غیره
اهتار بیهوده گوی گردانیدن کسی را اهجار فحش گفتن و باطل کردن خون اهدار بسیار گفتن
ایتاء بتاء کوچک نماز و تر کردن و طاق گردانیدن و زره برکان کردن ایثار نرم کردن جامه
و ماضی او اوثر باشد ایثار بهمزهٔ فاء الفعل برگزیدن و افزون کردن و پیش داشتن و ماضی او آثر
باشد ایغار بغین مقطوعه گرم گردانیدن و بخشم آوردن و بجوشانیدن و تمام ستادن خراج و زمین
دادن پادشاه بکسی بخراج ایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت ایجار دارو بگلو
فرو بردن و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اعوار کور کردن و برهنه شدن عضو از مو
چنانچه آنرا از خم توان کردن و بدید آمدن سوراخ در حصار چنانکه در آن توان رفتن و تباه کردن
اثمار بسیار گردانیدن اذآر برانگیزانیدن یعنی حریص کردن چیزی ارقار تیز نگریستن
انداز تکمه ساختن و تکمه بر جامه نهادن اسار نیمه خورد گذاشتن ابرار غلبه کردن بر کسی
و سوگند راست کردن و قبول کردن خدا تعالی حج کسی را و در بیابان نشستن اتزار بر بدن انداختن
و دور کردن اجرار بچه اشتر از زبان بشکافتن و نیزه در نیزه زدن گذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند
و قرض را تاخیر کردن و دیر بستاندن اخرار بجاء مقطوعه انداختن ادرار شیر و باران و بول
فرو گذاشتن و پیوسته بخشش کردن اسرار پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات
الاضداد است قول حق تعالی واسروا الندامة لما راوا العذاب هر دو معنی مفسر است ای اظهروا
او اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسر هم آمده است اشرار آشکار کردن و نسبت کردن
کسی بشر اصرار بر معصیت ایستادن اضرار بضاد مقطوعه گزند رسانیدن و باد سینی نمودن
و شدن نان و زن بر سر زن بردن و نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و شتاب نمودن
اطرار ناز کردن و بر کنارهٔ رود رفتن و در غیر محل غضب برانگیزانیدن اعرار با سرگین شدن جای

اقرار گریزانیدن و برگریزانیدن داشتن اقرار بزبان خود گفتن چیزی و اثبات کردن آنرا
و اقرار دادن و بعطا، تمام خشنود کردن و سرد کردن و روشن کردن و ثابت شدن آبستنی
شتر ماده اهرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن بریسمان و تدبیر و معالجه کردن
برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخت تلخ گفتن من معا الافتعال ابتدار بدال غیر
مقطوعه بسوی چیزی شتافتن ابتشار جماع کردن نر پی وقت اشتهای ماده ابتکار
نو بادهٔ چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و شتافتن اول
خطبه ابتهار زن بی گناه را بخونیتن بالوده کردن و دعوی بدروغ کردن لتجار بازرگانی
کردن و بدین معنی مشتق از تجارت است و دارو بگلوی خود فرو بردن و علاج کردن و برین دو معنی مشتق
از وجر است انغار دندان برآمدن کودک انشار و اثار کشندهٔ خونیان را و کشتن
و کینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال کسی اجترار جزو کشتن و جزو را شتر کشتی باشد
اجتهار بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن چاه احتجار حجره ساختن
احتضار حاضر آمدن و دویدن اسب از بیابان و بشهر و ده آمدن و از سفر بخیر آمدن و خوشحال
شدن احتفار چاه کندن احتقار خوار شمردن احتظار خطیره کردن و خطیره در کتاب ما
مبین است احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای روزگرانی اختبار آزموده اختصار
کوتاه کردن و کوتاه ترین راه رفتن اختطار گیاه در وقت سبز درودن و بنوجوانی مردن
اختمار مقنعه برافکندن و برآمدن آرد سرشته و خمیر کردن اذخار بخفی کردن یعنی پس
افکنی کردن چیزی و او مشتق از ذخیره است اذکار بیاد آوردن و پند گرفتن و او در اصل
اذذکار بوده است اشتکار سخت باریدن باران و پرشیر شدن پستان ازدجار
باز استادن از کاری و باز داشتن بزجر کسی صدا و ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن احتمار
روان شدن آب و جاروا ازدفار برداشتن ازدهار چیزی را نگهبانی کردن استتار
در پرده شدن اشتغار بغین مقطوعه بسیار شدن عود و مشک و دور شدن بیابان استحار
سحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحر استطار نوشتن استعار افروخته شدن
آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن کردن اشتحار دست بشیب نخ نهادن از اندوه و با کسی

خلاف و نزاع کردن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اصطبار شکیبایی
کردن اضطمار لاغر شدن اسب و در دل گرفتن اظفار فیروزی یافتن
اعتبار عبرت پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و نیکو شمردن اعتجار
دستار بسر بستن و معجر بسر افکندن زن اعتذار عذر خواستن و بکارت
دختر بردن و نابدید شدن اعتسار بستم بر کاری داشتن و بدشواری ستاندن و سوار شدن شتر را
و فرا گرفتن قرض دار را در وقت شکدستی اعتصار فشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن
و اندک اندک چیزی بآب خوردن برای آنکه چیزی در حلق مانده باشد فرو رود اعتقار ریش شدن
پشت اسب اعتکار باز گشتن و بسیار شدن باران اعتمار حج عمره کردن و زیارت کردن و قصد
کردن و دستار بر سر بستن اغتفار آمرزیدن افتخار نازیدن افتقار درویش شدن
و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اقتسار بستم بر کاری داشتن
اقتصار بچیزی ایستادن اقتفار از پی رفتن چیزی را امتحار بهترین و کوتاه و اگردن
چیزی اختیار کردن انتحار حریص نمودن و خود را کشتن امتکار نک کردن ریش و مرغ کردن
و سرخ گرفته شدن ریش انتشار افشانده شدن و از منی بیرون افشاندن چیزی که در منی باشد
ابتشار بشارت یافتن انتشار پراکنده شدن و برخواستن ابرو آماسیدن دست چارپا
انتصار دادن ستادن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقار
برگزیدن و مهمانی خاص کردن یعنی بعضی را خواندن بدعوت و بعضی را گذاشتن ابتثار آلت برآوردن
انتهار جوی کردن و بانگ بر زدن اهتصار شکستن اتزار گناه کردن و او مشتق از وزر است
اتار و ایتار شتر کشتن و اعضای آن را بخش کردن ابتیار آزمودن اتار بهمزه عین
یخنی کردن یعنی زخیره کردن اختیار برگزیدن و بخواهش دل کار کردن اشتیار فربه شدن
شتر و فرا رفتن انگبین از مشار و مشار جای مگس است که از آن انگبین کنند اهتوار هلاک شدن
اقتوار کردن امتیار و استیار خوار بار آوردن چیزی و خوار شمردن کشیدن و خوردن بردن
از جای برای عیال یا برای فروختن اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن آن اصطرار
شک شدن هم اضطرار بضاد منقوطه بیچاره شدن و بیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن

برای

برای چیزی معروفی اغترار فریفته شدن و ناگاه گرفتن افترار و انکاریدن و دندان آشکارا کردن
بخنده و غیر آن اقترار خود را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی مرد در رحم ماده و آنچه بین دیگ
چسپیده باشد گرفتن و ناخوش کردن چیزی چسپنده باشد و فربه شدن شتر اعتبار اهتزار
خرف و بیعقل شدن از غایت پیری کسی بیدار کردن تا بنهای خرما را کش و بداعتجار مزد ستاندن
اشتزار ازار پوشیدن یعنی شلوار و ازار بستن یعنی لنگوته بستن بر خود ائتمار بهمدیگر مشورت
کردن و فرمان بردن من مصدر الانفعال انتبار بریده شدن انبهار بهر یعنی صاحب ضیق
نفس شدن بر افتادن و بهر بپایی واقع شدن نفس باشد انجبار وابسته شدن شکسته انجدار
در سوراخ رفتن انحدار از شیب فرو رفتن انحسار واشدن ابر و غیر آن از چیزی و پیدا
شدن انحصار شمرده شدن و باز داشته شدن انزجار وازده شدن و باز رانده شدن
انشاد اجد رشدن یعنی پلک چشم در گردیده شدن انشجار روان شدن خون و مثل آن
انصمار گداخته شدن انعصار فشرده شدن شیره انعفار خاک آلوده کردن انغمار
بآب فرو شدن انفجار بدر آمدن آب انفطار شکافته شدن انفغار دهان و اکشودن
و واکشوده شدن دهن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن انقعار
درکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن انکسار شکسته شدن
انهمار ریزان شدن آب و مثل آن انبصار میل کردن انهیار رهیده شدن مصدر
ارهم فرو ریزیده شدن و ویران شدن انسدار فرو گذاشته شدن موی انفسار واشدن
چیزی از چیزی انضیار بهم پیچیده چسپیدن شدن انجرار کشیده شدن و باحرکت جر شدن
و فرا انسلار فرو گذاشته شدن موی و پی در پی رفتن من مصدر الاستفعال استبشار
شاد شدن و شادی نمودن مصدر استبصار بینا دل شدن استشفار دامن جامه از پیش
پیچیدن و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس بر میان فرو زدن و دم در میان هر دو پای فرو
زدن چارپا و اوسک و غیر آن استجمار بسنگ استنجا کردن استخبار بندگی گرفتن کسی را
استنخار بینی فرا بوی داشتن که از کجا می آید و طلب دانستن آمد نگاه باد که از کدام طرف می آید
و از نجاست رسول صلی الله علیه و آله اذا احدکم البول فلیستنخر الریح فلیعلم مجراها فلا

یستقبلها لیلا یرد استجار سخت شدن گل چون سنگ استنجار افسوس داشتن
استحسار بجای غیر منقوط مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور
آوردن و دوانیدن اسب استحفار کندن چاه و جوی خواستن و بر هنگام کندن آمدن
چاه و جوی استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پس
فرار رفتن و در خود گرفتن استضعار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن
و یاد گرفتن و پشت قوی کردن استشزار سر بالا گرفتن و تابیدن بعکس تاب اول ریسمان خرج
استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار
آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن و از اینجاست قول تعالی هو انشاکم
من الارض و استعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن
خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار بذال منقوطه پلید شمردن
و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار گردن کشی کردن استکثار
بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار خیر یافتن و ثواب و از اینجاست قول تعالی و لا تمنن
تستکثر استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنثار
بیرون افشاندن از بینی آنچه در بینی باشد استنصار یاری خواستن استنظار مهلت
خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن
و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کنند
استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار
غلیظ و درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار در آشیان
رفتن خواستن استیسار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار برگزیدن استجار
مزد ستاندن استیخار واپس رفتن استیسار باسیری دادن استمار شورت کردن
خواستن استجرار کشیدن استخرار بجای غیر منقوطه سخت شدن جنگ استدرار بیرون
آوردن شیر از پستان و باران از ابر و دویدن از اسب و برجستن برماده استسرار پنهان
شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن

وسخت

وسخت دشمن گردانیدن کقوام فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی سوی الخصومة و بمعنی همه فرا
رسیدن هم آمده است و بدین معنی مفسر است قول تعالی یوم یخرجون مستمر من تفسیر المؤید بالله من
مص الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار
گرد آلود شدن احورار سپید شدن چیزی و سیاهی چشم سخت سیاه شدن و سپیدی چشم سخت
سپید شدن ازورار میل کردن و بگرویدن چیزی اعوراری یک چشم شدن اقورار در هم کشیده
شدن پوست و لاغر شدن من مص الافعیلال ابهیرار بیشتر شب گذشتن و دراز شدن
شب احمیرار سرخ شدن اصمیرار درخشیدن ازویرار میل کردن و بگرویدن از چیزی
اسمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن من مص الافعیعال
اخضیضار سبز شدن من مص الافعنلال اغنجار ریخته شدن اسحنفار شتاب
گذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن احنجار بر آماسیدن
از غضب و سخت غضب کردن ادعنکار بدال شتاب و وبطرفی کشودن سیل اسحنظار
دراز شدن و پهن شدن من مص الافعلال استهرار سخت شدن و خشک شدن ابدعرار
پراکنده شدن انجحرار در هم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن اسطرار بازیده شدن
و پهن و اشدن و کشیده شدن و پهلو خفتن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان
و پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار و اصمقرار سخت گرم شدن روز من الصحاح
اشفنرار پراکنده شدن از بیرار برپای خواستن موی و روینده شدن گیاه و موی
اذمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سپیده شدن و سپید نمودن
سراب در بیابان اسمدرار پست پنایی شدن اقدعرار و اقذعرار بجای غیر
منقوطه مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی
از تن برخواستن از سرما و یا از لرزه و قشعریره برآوردن پوست و قشعریره دانهای خردست
که بر پوست اعضا پیدا شود اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن املقرار
و ابریده شدن شیر و ماست چنانکه آب جدا باشد و خون و ماست و شیر جدا شدن اکفهرار
ترش روی شدن و برهم نشستن ابرو تیره رنگ شدن من غیر المص اختر ستاره امر

بفتح الف وکسر میم بسیار امر بسکون میم کار و فرمان امور جمع امر بمعنی اولست او امر
جمع امر بمعنی دوم امر بتشدید را تلخ تر و محکم تر و رودهای که در و سرگین باشد من الجمل امرار
تلخها و اوج مرّه است امور فرمانیده امر کار فرما و فرمان ده امر بکسر همزه عجب و سخت
امیر پادشاه و فرمان فرما امار وقت و نشانه امر بفتح میم نشانهای راه بیابان و اوج
امره است ابرار نیکوکاران ابصار بینایها و دیده ها ابقور گاو من الدستور اباد
کش درخت خرما ابور و ابار چاهها ابکار بکسر همزه بامداد ابکار دختران بکر و قطع کنندگان
یعنی بزندگان کقوله صلعم کانت ضربات علی عاتقها ابکارا اعلی قط و اذا عرض فظ
ابتر دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده ابجر شخص برآمده ناف ابجر کنده دهن
ابحر دریاها ابظر آنکه لب بالایین او پیش آمده باشد و آنکه لب بالایین او بزرگ باشد آبار
چاهها ابزار و ابازیر داروهای که در طعام کنند ابهر خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته
باشد اباهر پرهای مرغان ابر بکسر همزه و تخفیف ریشها و اوج ابره است ابر بتشدید را
نیکوکارتر ابصر به پس و او فعل امر است و قوله تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب چیزیست که
بینا گردانیده است او را و شنوا گردانیده است و اینها فعل تعجبند اباعر جمع بعیر است ابا تر
و ادابر آنکه قطع رحم خود کند اتر و ر پسر خرد اثر بکسر همزه وجه و پس و روغن تازه اثر وجه
و نشان و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله آثار اج و اثیر خاک اثر بفتح الف و سکون ثا گوهر شمشیر
و غبار که بر شمشیر نشسته باشد اثر بضم همزه نشانه جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر
شمشیر اثمار میوها اجر مزد کار و مهر زن اجور جمع اجر بتنوین راسک بکان و اوج
جر است و در اصل جرو بوده است اجیر مزدور اجار بام اجاجیر جمع اجار
سوراخها اجهیر آنکه در آفتاب چیزی نه بیند بمعنی روز کور اجر بتشدید را و اجور خشت پخته
احرار آزادان احسار بامدادها و نشانهای صورتها و دانایان احمر سرخ و عجم کقوله صلعم
بعثت الی الاسود و الاحمر ای العرب و العجم و موت احمر کنایتست از موت سخت اجود
نیکو چشم و آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه و سپیدی چشم سخت سپید باشد و گوگرد که آنرا مشتری
گویند و عقل احرکرم تر اخیار نیکان و نیکوکاران و اوج خیر بسکون یا و جمع خیر هم بکسر یا میشود

باشد

باشد اخطار تهلکها و قدرها و منزلها اخزر مردکج چشم و خرچشم اخضر سبز و سیاه را هم گویند
و چاروای ریزه و آدمی کندم گون اخیر و اخر پسین و اخر بمعنی پس هم آمده است ادوار
گردشها ادبار پسها و از پس آیندها و قفاها و مراد بقول حق تعالی ادبار السجود مراد بآن دو رکعت
سنت که بعد از نماز فرض شام بود و مراد ادبار النجوم دو رکعت سنت که پیش از نماز فرض صبح
میگذارند ادرد تبه خایه اذخر بنال و خاه مشقوطین گیاهیست و آنرا بزبان جیل استوم گویند
اذفر بوی آذر نام شخصی و نام پدر ابراهیم علیه السلام ازار دکها آزر قوت پشت و تهیگاه
میان ازار زن و شلوار و لنگوته و فوطه ازر جمع ازعر مرد شک موی و اندک موی و زمین اندک
گیاه ازهیر روشن و روشنی کننده و ماه و سپیدی و نرحشی اذهار و اناهیر شکوفها
اسیر شخصی که بغارت گرفته شده باشد اسر آگینه و آفرینش و همه اسر بضم همزه پایهای تخت
اسرار پنهانیها و خطهای که بر پیشانی و کف دست می باشد اسفار سفرها و سپیدیهای روزها
و کتابها و بمعنی اول جمع سفرست و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین اسارین خطهای که بر پیشانی و بر کف
دست می باشد و اوج اسرارست اسار دوال و بند استار پردها اسحار بامدادها
و شبهای حیوانات اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتها و خطها و اوج اسطوره است و اسطاره
است بدو معنی اول و جمع اسطارست بدو معنی اخیر و اسطار جمع سطرست اسآر نیم خورده و اوج سوره است
اسوار بکسر الف دست برنجن اساور کقوله تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب اسواد جمع
بضم الف هم سوار را میگویند معنی فارس را اسمار افسانها اسعار نرخها استار بکسر الف چهار عدد
از هر چه باشد و چهار مثقال و نیم اسانیر جمع اسجر سرخ چشم و گردابی که موضع گل خالص باشد اسمر
گندم اسر بتشدید را میان تهی و آنکه ناف او را علی رسیده باشد اشغار کنارهای هر چه باشد
اشعار نظمها و مولیها اشعر شاعر تر و دانا تر و نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و موی گرد اگرد
سپم چارپا و آنکه بدن او پر موی باشد اشاعر کسانی که بدن ایشان پر موی باشد و اشاعر
الناقه جانب فرج ناقه را گویند اشرار بدان و اوج شریر و شره و باشد اشجار درختان
اشبار وجهها اشر و شره و اشور شیری دندان اشر بفتح الف و کسر شین سخت شادی و خرمی
کنند اشازیر پارهای گوشت فاق چیزهای که کشک بران نندو در آفتاب خشک کنند اشهر

ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآن آمده است شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه
اشتر آنکه یک چشم او کور دیده باشد اشقر آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب نور
اصقار آواز پشت شیر ماده اصاغر خردان اصفر بی و زرد و سیاه و اسب زرد و بنو الاصفر
رومیان را گویند اصور آرزومند و قوز پشت و میل کرده اصیار جانهای اناء و ابرهای سفید
و سرانا بمعنی مفرد است و بمعنی جمع هم آمده است یعنی اصمار بصاد غیر مشقوطه سرانا اصار
حشیش و ریسمان کوتاهی که در شب الاحق و خیمه بمیخ بندند اصرح اصیر نزدیک اصر عهد و بار
و گناه و بمعنی دوم است قوله تعالی ولا تحمل علینا اصرا کما حملته و علی الذین من قبلنا
اضر بضم ضاد و تشدید را سختیها و اوج ضرر است اضابیر بر سر هم چیدها از کتابها و دستهای
نامه اضر زیان کار اطوار کرات و مرات و نوعها اطار چوبی که بر گرد اگر چیزی و بر چیزی که گرد
فرو گرفته باشد چیزی اطیر کناه اظفار و اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار بمعنی کنهای که در جاها
می افتد و ستارهای خرد بهم آمده است اظفر دراز ناخن اظار بوزن افعال ابرها و اوج جمع ظرات
اعصار گرد باد و آن بادی سخت است که گرد و غبار برانگیزد و هوا بر دمانند دودی که راست بسوی آسمان
و بادی که ابر برانگیزد و بارعد و برق اعجر مرد بزرگ چشم و همیان پر از چیزی اعیر بزرگ و مرد ستبر
و فربه اعصر نام شخصیت اعور کم چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت باز مانده اعذار بذال مشقوطه
طعام عروسی ختنه و او مصدر هم آمده است اعیار بعین غیر مشقوطه خوان خواه و حشی و خواه اهلی
و اوج عیار است اعشر با کوهان و شتر گردن اغفر پوشانده تر اغبر خاک رنگ اغر بغین مشقوطه
سپید و اسب پیشانی مرد بزرگوار اغش بغین مشقوطه مرد فرومایه و چیزی سبز که روا زین جهت
طلب را هم اغش گویند اغیار بغین مشقوطه جمع غیر است افر قوز پشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد
اقطار و اقطار کنارها اغشر مرد سخت سرخ اقراسم موضعیست اقدر مرد کوتاه و اسبی که
پا از دست گذراند و رفتار اقمر سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد در برف اکبار آواز بلند
شتر ماده اکسیر کیمیا اکوار پالانهای شتران و اوج کورست اکابر بزرگان اکار چاپکن اکو
چاهها و او جمع اکره است اکدر تیره رنگ امت بکسر الف و تشدید را هم پست رای و بره خرد و چتر
امطار بارانها امدر بدال غیر مشقوطه مرد بزرگ شکم امذر بذال مشقوطه مرد پر خلاف کننده

امع

امعر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه امغر بغین مشقوطه سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور
اماز بزاء مشقوطه سخت دلان و اوج مزیر است انمار نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا
انظار دیدها انوار روشناییها و شکوفها و بمعنی اول جمع نورست بضم نون و بمعنی جمع نور
بفتح انصار جویها انجر لنگر انصار یاران و یاری کنندگان و او جمع نصیر است انکر
ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوشتر انمر بنیک رنگ انوار روشنتر اندر خرمنگاه
یعنی جای که در وغله فرو کنند انادر جمع و اندر نام شهریست انبار غلها و رخاهها
بسیار که یکجا جمع شده باشد و نام شهریست انجیار گیاهیست اوامر فرمانها اوزار
گناهها و سلاحها و بارها که به پشت بردارند اوتار زههای کمان و طاقها و بمعنی اول جمع
وتر است بفتح واو تا و بمعنی دوم جمع وتر است بکسر واو و سکون تا اوار بضم الف گرمی آتش
و گرمی آفتاب و گرم تشنگی اوطار حاجتها اهیر شتر بسیار گوشت اهر رختها و متاعهای
خانه و او جمع اهره است ایر قضیب مرد ایر و ایور و ایار جمع و ایر باد شمال را هم گویند
ایر بفتح یا مشدد سپند سخت ایر بکسر الف باد شمال و باد گرم ایسر جانب و آسانتر ایغار ضمان
خراج زمین ایصر حشیش و ریسمان کوتاهی که در شب الاحق و خیمه بمیخ بندند ایاصر جمع

باب الالف مع الزاء من مص الثلاثی المجرد

ازر فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و آمیختن ازیز
آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ ابوز دویدن و جستن ارور خود را در هم کشیدن
و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی و گرفته شدن بخجل و پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن

من مص الافعال

ابراز بیرون آوردن اجهاز شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته
احراز استوار کردن و جمع کردن ادکاز بکنج و کمان رسیدن اعجاز عاجز کردن و عاجز
یافتن و از پیش رفتن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا کردن و نزدیک انفاق
افتادن شکار کسی را انشاز پی آرام کردن امعاز خداوند بز شدن انجاز راست کردن
وعده انشاز از جای برداشتن و بلند مکان گردانیدن و استخوانها را بر جای خود نهادن
و بعضی آنرا بعضی ترکیب کردن انفاز بفایتر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن
ایجاز کوتاه کردن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن اعواز درویش

شدن و محتاج شدن و محتاج گردانیدن و او لازم و متعدی آمده اجراز کشت را درودن فرمودن
و بیرون آمدن پشم ارز از زمین فرو بردن افراز جنبانیدن و سبک داشتن و ترسانیدن انزاز
آب زای شدن زمین با آبی که جاری نشود اخراز بفاد و زاء منقوطات لجام گزیدن اسب
اعزاز عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند و شتر و دشوار آبستن شدن
شتر و در غاز واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من مص الأفتعال احتجاز بحجاز
رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن احتفاز فراهم آوردن و روبشیب جستن چنانکه شکم
بر زانو نهاده شود و خود را فراهم گرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای برخواستن بمعنی
اول نبی صلی الله علیه و آله اذا صلیت المرة فلیحتفز ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن و بران
تکیه کردن امتراز رسیدن بچیزی احتراز از چیزی پرهیزیدن اختبار زان بچشیدن ارتجاز
از بحر رجز شعر خواندن و از آنجا شعر گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن از زخم
اعتناز بیکسو شدن اغتماز کار کسی را عیب کردن اغتراز رفتن کسی نزدیک شدن
اکتناز آکنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پیوستن
انتهاز فرصت یافتن و غنیمت شمردن و چشم داشتن اجتیاز بگذشتن احتیاز جمع
کردن امتیاز جدا و اشدن ابتزاز ربودن احتزاز درودن کشت و بریدن پشم
احترازی غیر منقوط بریدن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن اغتزاز
بعین غیر منقوط عزیز شدن اغتراز بغین منقوط خاص شدن اهتزاز جنبیدن من مص
الأنفعال انجاز وا داشته شدن و بحجاز رفتن انحیاز بگردیدن از چیزی انمیاز
جدا شدن انماز رسیدن من مص الأستفعال استنجاز حاجت روا کردن
خواستن استیفاز بر سر پای نشستن استجراز بجد در رسیدن کشت استفراز
سبک گردانیدن و سبک داشتن و در جهل انداختن کسی را و بفریبیدن او و بیرون کردن از
وطن استمراز در هم گرفته شدن و رهیدن من مص الأفعلال اجریجاز اجر نماز
جمع شدن و فراهم آوردن افعنفاز بر سر پای نشستن من غیر المص ارز و ارز
بتشدید زا و ارز بتخفیف را برنج را گویند ارز بخیل ارز مرغ آبی را بلکه بزبان کیل

نزه

نزه سیکا گویند و مرد چست و سبک ارجز شتر یکران که پایش لرزد در وقت برخواستن
انجز بزرگ سرون اخز آنکه خنک اعلی و اسفل بهم نهاده باشد اکواز کوزها افرین
برای غیر منقوط بعد الفا سوراخ کذا سمعنا ایاز و ایوز برجهنده ارز درختهای صنوبر و اوج
ارزه است ابوان باز آن و اوج باز است اشکز دوال چرم سپید جابوزیت دریای
من الدستور اعز عزیز تر و عزیزهم آمده است من الصحاح اوفاز شتاب و سفر و شتابها
و بمعنی اخیر جمع و فز است امعوز بزومه اهوان امغز زمین سخت انجاز پنجها و سرونها
و دنبالها انباز لقبها ازین بکسر الف تکرک خود و لرزه باب الألف مع السین من مص الثلاثی
مجرد ابس کسی درشتی کردن و شکستن و خوار کردن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل
و دیوانه شدن انس و انس خوگر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن اوس چیزی بخشیدن
و عوض دادن از چیزی بچیزی ایس ناامید شدن اس کوسفند راندن بگفتن اس اس من مص
الأفعال ابلاس ناامید شدن و شکسته شدن و برحجت شدن و غمگین شدن انعاس برو در افکندن
و بدبخت کردن اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن بر مرغ در وقت
طیران و آواز بوم و آواز نرم کردن هر چه شفقتی راندن شتر بنغمه نوش اجلاس نشاندن
احباس وقف کردن و بند در نگهداشتن و در جای بستن اسب برای راه خدای احلاس بجای غیر
منقوط باران خود باریدن ایماو پلاس بر پشت پستو انداختن احراس یکدم بجای ایستادن
اخراس کنگ و لال شدن اهلاس سست خندیدن و بسخن گفتن اخلاس آمیخته شدن
اخماس پنج شدن اخناس واپس داشتن و واپس ایستادن و او لازم و متعدی آمده است
اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس بآفتاب شدن روز اعراس
داماد شدن و عروس بردن مرد اقماس بآب فرو بردن اقباس آتش دادن و دانش آموختن
کسی را احفاس زود دست گردانیدن شراب کسی را اشخاس عیب کسی کردن کذا فی الصحاح
فی بیان لفظ الشخص اضراس بی آرام کردن افعاس توانگر و بی نیاز شدن و پرگفتن الخاس زوبان
زمین گیاه را البلاس جامه پوشانیدن ارکاس سرنگون کردن و باز گردانیدن و از پنجاست
قوله تعالی و ارکسهم بما کسبوا یعنی خدا باز گرداند ایشان را بسوی آنچه کسب کرده از کفر اراس رسن را

در چرخ آبکشی بجای خود آوردن و از مجری انداختن انجاس پلید کردن انکاس سرنگون کردن
و واگردانیدن انفاس بچیزی راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن ایجاس در دل گرفتن
ترس و اندیشه و غیره قول حق تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایراس زرد شدن برگ
درخت و گیاه و روس آوردن زمین احساس دیدن و یافتن و دانستن و خیال اسب باشانه کردن
ایلاس گیاه رویانیدن زمین اخساس ناکس و زبون گردانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار
زبون کردن امساس بر سبودن داشتن انساس خوگر ساختن و دانستن و شفقت دیدن
و شاد کردن ایباس ناامید گردانیدن ایباس راندن شتر و شتر ماده را در حین دوشیدن
پس پس گفتن تا شیر فرو گذارد من مص الافتعال احتباس داشتن و واداشتن و واداشته شدن و در
زندان کردن احتراس خود را از چیزی نگهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن اختلاس ربودن
ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اعتماس بآب فرو رفتن افتراس کردن شکستن
و کشته و نشانه دریافتن چیزی را اقتباس فراگرفتن آتش و نور التباس پوشیده و آشفته
شدن کار ارتباس پر گوشت شدن تن و پر دانه شدن خوشه و مثل آن اکتناس خانه رفتن
التماس درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدهن گرفتن اهتلاس
ربوده و قتل شدن امتراس پوشیدن و مبالغه کردن ستیزه کردن و در میان سر گردیدن برای
غارت اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اعتساس شب گردیدن برای یافتن دزد
و بدکار احتساس سودن ابتیاس درویش شدن ابتناس اندوهگین شدن و سخت
شدن در جنگ من مص الانفعال انبجاس بیرون آمدن انتماس ناپدید شدن انغماس
و انقماس بآب فرو رفتن انکواس بروی در افتاده شدن و روی در افتاده بچیزی رفتن
انملاس هموار شدن و رمیدن اندراس ناپیدا شدن انماس پنهان شدن صیاد برای
صید اندیاس کوفته شدن خرمن انقیاس روان شدن بر قیاس اندساس پنهان
شدن من مص الاستفعال استخساس خسیس و ناکس شمردن استحلاس بجای غیر مقوله
پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن پر مانندگان استیناس خوگر شدن
استیئاس ناامید شدن من مص الافعلال احلساس و ادلباس سیاه و سرخ شدن

اربباس

اربباس ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن من مص الافعنلال
املیساس هموار شدن من مص الافعنلال من الرباعی المزید فیه اغفنقاس
بد خلق شدن اخرنماس خاموش شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت
سیاه شدن من غیر المص امس دی و اوشل و کنایه از وقت نزدیک هم می باشد کقوله تعالی کان لم
تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس واس واسس بنیان عمارة اساس جمع اس است
اسس جمع اساس است اساس جمع اسس است اس واس روی زمانه و وی نیکی و پشینگی
زمانه ارس تشدید را بر زیکار اریس جمع اناس وانس وانس آدمیان و انس با رو در رو چیزی
هم میگویند انس بضم الف نفس شخصی یعنیه افراس اسپان امراس سپنها اقواس کمانها اجناس
لونها انفاس دمها اخمس جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر انیس همدم و همخوی اخرس لال
و شیر غلیظ احلس چیزی سیاه و سرخ اخلس آنکه بینی او واپس جسته باشد املس ساده و هموار و چیزی
که با و چیزی دیگر متعلق نشده و چیزی درست پشت املیس چاپان ای کیاه امالیس جمع اطلس ساده
و گرگ درنده و هر چه دیره خاکستر رنگ باشد و بانگ کند و زر بی سکه اغبس گرگ دیده برنده و چیزی
خاکستر رنگ و اسب سمند افطس مرد پهن بینی انس بفتح آخر فعل ماضی یعنی خوگر شد و دید و دانست
و شفقت اغراس جمع غرس است و غرس در کتاب غین مبین است اوجس همیشه و زبانه
و چیزی از طعام اقعس آنکه پشتش در پشت باشد و سینه بیرون آمده اکس خر دندان ادوس
آنکه چشم تاریکی کند بواسطه علتی اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد الیس دلیر و شتری که همه بار کشد
ابلیس شیطان آس درخت مرو و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عمل که در جای مکس
انکبین باشد و نشانهای عمارت اوس آنکه گرگ اویس مصغر اوست یعنی گرگ الوس چیز ادیس
آنچه رنگ سیاه و سرخ داشته باشد اراس بزرگ سر اراس بضم همزه دوم سرها و اوج راس است
ادهس آنچه برنگ سیاه و سرخ باشد و آنچه برنگ یک باشد اکلس گرگ چار و رنگ و چیزی
که برنگ چار گیو باشد و او مشتق از کلس است اکیاس زیرکان و اوج کیس است بکسر و تشدید یا
جمع اکیس است یعنی کیسها اقدس پاکتر اخس زبونتر انحس بدبخت تر و نامبارکتر ایلس
خشکتر اجوس دلیر اقعس نام کوهیست و اسب چال پشت و مردی که پشتش در کوه باشد و سینه اش

بیرون آمده باشد و شب دراز و مردار جمند ابوس سپیچشها و بدحال القوام عیسی القویر بوسا
الکبس بزرگ سر و آنکه پیش سرش پیش آمده باشد و پیشانیش اندرون رفته باشد بمعنی اول مشتق
از کباس است و بمعنی دوم مشتق از کبس است انعس آنکه مویش چنان سرخ باشد که بسیاهی
زند و گیاهی که از غایت سبزی بسیاهی زند باب الألف مع الشین من مص الثلاثی مجرد
ارش آتش افروخته شدن و انگیخته شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش شادی کردن من مص
الأفعال اجماش برای گریستن ساخته شدن اجماش آتش بسیار افروختن و خشم آوردن
ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش سرهای پستان شتر را تمام بستن
اغطاش بغین منقوطه تاریک کردن شب و تاریک کردن چشم و تاریک شدن شب و لازم و متعدی
آمده است اقراش بقاف بدگویی کسی کردن و با کسی در افتادن و بدی اعطاش تشنه گردانیدن
افحاش ناسزا گفتن افراش بفا باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن اجحاش سوزانیدن
انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان ایباش رویانیدن ایحاش رمانیدن
و خالی یافتن جای و غمگین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش بخای
منقوطه زبون اجشاش آرد کردن و خرد کردن گندم و مثل آن اطشاش وارشاش
فرو باریدن باران وارشاش بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احشاش
خشک شدن و طلب حشیش کردن و جمع کردن آن اغشاش ایزا کردن مردم بفرو آمدن منزلی
که پیشتر ایشان فرو آمده باشد من مص الأفتعال احتماش خشم کردن و جنگ کردن اختراش
یکدگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتقاش دست بدست کوفتن یا سب چنانکه خون
برآید افتراش ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گویی و گسترده
شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن
انتقاش صورت بسته شدن و خار از دست بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ
یا خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش شب بچرا گذاشتن چارپایی بی شبان و پژمرده
شدن موی انتغاش موی از تن برخواسته شدن اهتماش بهم در رفتن و آهسته رفتن
و جنبیدن و بسیار گفتن افتراش ربودن و ستادن احتواش در هم رمانیدن صید و گرد

فرو

فرو گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را ارتیاش نیکو حال شدن انتیاش ستاندن ابتیاء و ایستاده
شدن اعتشاش طعام و خوردنی اندک آوردن از جای برای عیال خود یا برای فروختن
و آشیانه کردن مرغ احتشاش گیاه درودن من مص الانفعال انکماش شتافتن
و جلد و چست شدن انحیاش رمیده شدن انفشاش پست شدن و کاهل شدن و آرمیده
شدن ورم و بیرون آمدن باد از خیک و غیر آن من مص الاستفعال استحماش سخت خشمناک
شدن استیحاش در رم و ناخوش شدن و غمگین شدن و رمیدن استغشاش خاین و نمام است
شدن من مص الافعلال ابرشاش رخش شدن اسب یعنی دانهای سپید بر اندام او باشد
من مص الافعالل اطرغشاش از بیماری به شدن من مص الافعنلال احرنفاش
اخرنفاش بجای غیر منقوطه برای شراب و غضب ساخته شدن من غیر المص اطروش کرا رقش سیاه
و سپید رنگ ارش دیه جراحت احرش سوسمار و دیناری که در رود رشتی باشد او باش
طایفهای متفرقه و طایفهای فرومایه اوخاش زبون و فرومایها احبوش و احابیش جماعتی
از آدمیان که از قبایل متفرق باشند اجرش نیم کوفته سر احناش شکارهای مرغ و مارها ابرش
خرش یعنی اسبی که بر اندام او دانهای سپید باشد اخفش روز کور و تنگ چشم اعمش آب ریزنده
و چشم ضعیف نابینای اغطش آنکه تاریکی کند از علت احش مرد بلند آواز احمش باریک ساق
ادوش بمعنی ادوس است یعنی آنکه چشمش تاریکی کند باب الألف مع الصاد من مص الثلاثی مجرد
اص سخت شدن من مص الأفعال اتراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن
و روغن را پاک کردن ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن اشخاص فرستادن
و در گذرانیدن و غیبت کسی کردن افراص محل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن انقاص
لحظه بلحظه تول ریختن گوسفند و بسیار کردن چیزی اقراص بقاف بر انگشتان شستن چیزی را امغاص
بدر آوردن رود و دود و بچش آوردن نافی ادعاص کشتن گرما کسی را اقلاص فربه شدن شتر در
تابستان و کوهان پیدا شدن کوهان بدر آوردن اشتر اقعاص در حال کشتن چیزی را امادص
بچه انداختن زن بحیله اشصاص اندک شیر شدن اغصاص در گلو گیر انیدن افصاص گیاه
قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را واگشتن و زننده را واز دن و آبستن شدن گوسفند و اسب

ومثل آن وبرک نزدیک گردانیدن وازبسیار زدن واوردن وفرمودن وازپی رفتن فرمودن
ونزدیک شدن وبرک وغیر آن امصاص کسی را برمکیدن داشتن احصاص نصیب کسی دادن
من مص الأفعال ارتخاص براه بعد الالف ارزان خریدن ارتقاص بیجیدن مار
بخود در وقتی که زخم خورده باشد وجنبیدن افتحاص واکاویدن وواپرسیدن افتراص
وقت چیزی را چشم داشتن وفرصت غنیمت شمردن اقتناص شکار کردن وکسب کردن التحاص
بسته گردانیدن کار دشوار مردم را وخود یعنی بیچاره گردانیدن انتقاص کم کردن وکم شدن
اعتیاص دشوار شدن وبطاقت شدن اسب یا دیان یا شتر ماده از جماع ایغر اقتصاص
قصه گفتن وازپی رفتن وقصاص ستادن اغتصاص غصه خوردن امتصاص مکیدن من مص
الأفعال انخصاص فرونشستن آماه انحصاص ریزیدن موی انغلاص رهیدن
اندلاص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی وبرانگیخته شدن سبدق
انقیاص از بن وبیخ برکنده شدن وافتاده شدن من مص الأستفعال استخلاص
رهانیدن خواستن برای خود وخالص کردن چیزی را استرخاص ارزان کردن وارزان خریدن
استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن من غیر المصادر احص
شوم ونامبارک واندک موی وانکه مویش ریزیده باشد احمص میان کف پای که بر زمین نیاید
وباریک میان اشوص انکه پلک چشم بسیار برهم زند اداص بچهای موش ام اداص
موش ابرص وابغص سپی من المصادر وابرص قرص ماه ونیز گویند من الجمل وسام ابرص ذرع برک
باشد که آنرا بزبان چیل چچر گویند سوسمار باشد من الدستور سا ابرص وسوام ابرص جمع سام
ابرص است اعقص حیوانی که سرونش بپس گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه گردن احوص انکه گوشه
چشمش شک باشد ونام شخصی حاوص شک چشمان وفرزندان کسی که مسمی است باحوص اخوص بجای
مسقوطه انکه چشم او در مغاک افتاده باشد اشخاص شخصها اخصاص خوانهای بی واوج خصی
اص بن وبیخ اصیص لرزه وشکسته خم وکوزه یعنی خم نیم شکسته که از گل پر کنند ودر ریاحین کارند اصوص
سخت ادمص اندک موی وباریکی دنبالهٔ ابرو اجاص آلو اخوص آشیانهٔ مرغیست که آنرا قطاة
گویند اناحیص جمع املیص رفتار شتاب چست ارص والص انکه دندانهای او بهم پیوسته باشد

والص

والص متقارب المنکبین را نیز گویند یعنی آنکه هر دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر وعینبا کمتر
امغاص بغین مسقوطه شیر شک پستان دیده باب الألف مع الضاد من مص الثلاثی مجرد
ابض مرج دست شتر را بر بازوی دستش بستن تا دست از زمین بردارد ومنقبض شدن رگی
که آنرا انسا گویند ابیض متغیر شدن گوشت ایض بمعنی صیرورت ورجوع هر دو آمده است
یعنی گشتن وبازگشتن ارض بفتح را تباه شدن جراحت بریم وپاک شدن ارض بسکون را چوب را
خوردن ارضه آن جانوریست که بزبان کیل پت گویند من مص الأفعال ابغاض دشمن
داشتن اجراض خیود رگلو گیرانیدن احراض بیمار ولاغر گردانیدن عشق کسی را اجهاض
غالب گردانیدن ودور گردانیدن وشتابانیدن وبچه افکندن شتر ادحاض باطل گردانیدن حجت
وغیر آن وبلغزانیدن ومقهور کردن وقرعه بر افتاده گردانیدن ارباض خوابانیدن چهارپای وسخت
تابش کردن آفتاب وسیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم استور ارماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را وسوزانیدن در دو اندوه وغضب کسی را احیاض تیر از آماج در نگذرانیدن
وباطل کردن حق کسی وآب چاه کشیدن چنانکه در وهیچ آب نماند اقباض دسته چیزی ساختن
اعراض روا چیزی گردانیدن وآشکار شدن وبطول وعرض رفتن وبچه بهن زادن وبهن کردن
وخایه بر کندن اغراض بغین مسقوطه شکدل کردن وشک بر شتر بستن اغماض بلک چشم فراهم
گرفتن وآسان گرفتن معامله ودر یک کردن دم شمشیر افراض بجد زکوة رسیدن مال اقراض
بقاف وام دادن امحاض خالص کردن یعنی نیامیخته کردن چیزی را امراض بیمار کردن ونزدیک
شدن بفکر صواب وآفت بمال رسیدن انباض گاز پاره کشیدن ودر یاد دادن تا آواز زه
برآید انغاض جنبانیدن فسینغضون الیک رؤسهم انفاض بچه زائیدن شتر
وپی توشه وبمال گشتن انقاض گران کردن بوزن وبانگ کردن جوزه وزاغ وبچه شتر انهاض
برانگیختن وبرخیزیدن ایفاض شتابانیدن وبرخیزانیدن کقوله تعالی کانهم الی نصب
یوفضون ایماض نرم برجستن برق ودزدیده نگه کردن زن بکسی ارضاض سیر وفربه
شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اقضاض درشت کردن خانگاه ودرشت شدن آن
اعضاض بشمشیر زدن کسی را ودرخت عضه خوردن شتر وبگذرانیدن وبسیار عضه درخت شدن

زمین امضاض سوزانیدن اندوه یا خشم یا عشق کسی را و بدر آوردن ابراض بعلت زکام مبتلا
کردن انتاض نیم بریان کردن من مصدر الأفعال اختفاض زن را خته کردن ارتکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن غیر آن ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر
آن اعتراض پیش آمدن چیزی کسی را و در میان چیزی آمدن و حایل مانع شدن چیزی را و برکسی در آمدن
در چیزی اغتماض برهم آمدن چشم افتراض فریضه کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض
شیر خالص خوردن امتعاض خشم گرفتن انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن
عهد و غیر آن و ویران شدن و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخواستن ابتیاض
کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض پشم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض
عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از وابستن آن و غیر آن اقتضاض بکارت بردن
الافتضاض بالفاء والقاف بکارت زایل کردن اکتضاض تنگ شدن اهتضاض شکستن
امتضاض سوخته کردن اندوه و عشق و خشم کسی را و بدرد آوردن من مصدر الأنفعال انخفاض
باکره شدن کلمه و افتادن و بنشیب افتاده شدن انقباض در هم گرفته شدن و گرفته دل شدن
انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن و شکسته
شدن انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بناو تباه شدن و فرو
آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انغماض
وانغضاض فراهم گرفته شدن پلک چشم من مصدر الأستفعال استعراض بکشتن هر چه پیش آید
و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن و هر چه باید خواستن از کسی استقراض وام خواستن استمهاض
برخواستن خواستن استیفاض شتابیدن و شتافتن خواستن و راندن استحواض
جمع شدن آب در حوض استفضاض درشت آمدن من مصدر الأفعلال ازفضاض
پراکنده و پاشیده شدن آب و اشک و مثل آن ابیضاض سپید شدن من غیر المصدر ارض
زکام و زمین و موضع شیب ترین دست و پای چارپا اریض سزاوار خیر و متواضع و بیمار و حیوان
فربه اراض واروض زمینها ارض سزاوار تر ابیض گوشت تمام ناپخته اقض درشت
اغضض نعل امرست فرو آور و کم و آرام افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها

وچیزهای

وچیزهای نو پیدا شده که نابت و مستقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد و شهرها و دیههای حجاز ابیض
سفید و شمشیر افرض واجتر انواض وانا ویض جایهای بلند و میانهای سرون و پشت
شتران اضاض پناهگاه اوفاض شتاب کردنها و گروههای متفرقه احریض یکنوع رنگست که
آنرا عصفر هم گویند احراض مردم ضعیف و کارزار شوانکرد ابض زمانها اباض جمع اباض یکسر بهمزه
ریسمان که بآن مرج دست شتر را بر بازوی دستش بندند تا دست از زمین بردارد اراض بساطی است
گنده تر و ستبر از موی یا از ابریشم باب الألف مع الطاء من مصدر الثلاثی مجرد ارط بیرون
آوردن زمین درخت ارطی را و دباغت کردن و پیوسته درخت ارطی بخورد دادن اطیط آواز
کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشک پخش و محاربه
کردن و از نجاست یعنی جنگ گاه من مصدر الأفعال احباط باطل کردن اخباط فرو افتادن
اسخاط بخشم آوردن و خشنود کردن اشراط نشان کردن و بجا آوردن و آماده کردن اسعاط
سعوط در بینی کردن و نیزه بر سر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش
گردانیدن و مانده شدن شتر از رفتار و مبالغه کردن در چیزی خواستن و در بچرا رفتن چارپا اشخاط
دور کردن اضراط تیز دادن و بد تیز آوردن کسی را و افسوس داشتن انشاط لازم شدن بیماری
کسی را یعنی از و متفارقه نکند اغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت
چارپا و داشتن چیزی اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن
و تاخیر کردن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران و اگر فتن
اقساط عدل کردن اسقاط انداختن اسباط دراز کشیده شدن و گسترده شدن و بدراز
و پهنا رفتن افلاط ناگاه آمدن کسی من المجمل ابهاط انداختن و خطا کردن و سخن و در کتاب
انباط بیرون آوردن آب چاه و کاریز و بآب رسیدن چاه کن احلاط جهد کردن و سوگند خورد
اخلاط بجای مشوط در بردن کسی قضیب شتر را در فرج ناقه امخاط بگذرانیدن تیر از آنچه بدان انداخته
شده باشد املاط از شکم انداختن الغاط بانگ کردن انشاط در نشاط آوردن و با نشاط آمدن
کسی و گرگ کشادن الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را بر انکار کردن حق کسی
داشتن اهباط فرو فرستادن ایعاط گرگ را راندن ایراط در هلاک انداختن و در کار سخت

انداختن که از آن بیرون شدن نتوان اشتطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور کردن
و دور در شدن بجستن کسی و شتافتن من مص الافتعال احتلاط بجا، غیر مشقوطه خشم
کردن اختلاط بجا، مشقوطه آمیخته شدن و شوریده عقل شدن اختباط بنزدیک کسی رفتن تا
بی وسیله با او احسان کند و برگ از درخت فرو کردن برای چارپا اختراط شمشیر از نیام
برکشیدن ارتباط بستن استراط بسین غیر مشقوطه گوارانیدن اشتراط شرط کردن
استغاط دارو در بینی خود کردن اعتباط بعین غیر مشقوطه شتر را بی علتی کشتن در جوانی
بی علتی مردن و دروغ بکسی گفتن بی سببی اغتباط بغین مشقوطه شاد شدن و آرزو بردن به
نیکویی حال کسی تا ترا هم مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن و عیب نقصان کردن و عرض
و آبروی بردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک انتباط دویدن اشتراط التقاط
برچیدن و ناگاه رسیدن بر سر چیزی امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن
چیزی از دست کسی و ربودن امتشاط موی را شانه کردن انتشاط کشیدن و گشاده شدن
و شاد شدن احتیاط نیک نگاه کردن و نیک اندیشیدن و استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن
و گرد چیزی برآمدن اعتیاط آبستن شدن گوسفند و شتر انتیاط دور شدن التیاط
چسپیدن و پیوستن اختطاط خط کشیدن و نشان بنا کردن کشیدن و موی ریش برآورده
شدن اشتطاط از حد در گذشتن و دور کردن من مص الانفعال انبساط گشاده شدن
و پهن و اشدن و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انحراط سرکشی کردن
اسب و ستیزه کردن و بر کسی درآمدن بدی و در میان جماعتی در رفتن و چوب تراشیدن
و باریک شدن تن انمعاط پیموی شدن انهباط فرو آمدن انحطاط افتادن و شتابیدن
و فرو آمده شدن نرخ چیزی انعطاط شکافته شدن انغطاط آب فرو رفتن من مصدر
الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب علم و مثل آن استحراط بر رفتن شتر نر بر ماده
استحطاط از بها چیزی افکندن خواستن استبساط چاهی کندن که سرش تنگ و شیبش فراخ
باشد من مص الافعلال ارقطاط سیاه و سپید شدن من مص الافعیلال ارقیطاط
برگ بدر آوردن گیاه عشرق من مص الافعوال اعلواط لازم شدن و بگردن شتر در آویختن

و برگردن

و بر گردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن احرواط نیک رفتن شتر و بدو رو در آرشیدن سفر
من مص الافعلال اضرغطاط سخت غضب کردن من غیر المص اقط و اقط کشک
اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگان و مالهای زبون و این از لغات الاضداد است احط
فرو افتاده تراضبط چپ و راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط بغل بن بال مرغ اباط جمع
اریط مرد که او را فرزند نشود اوسط میانه و میانه تر و راست و نیکتر و فاضل تر ارقط پلنگ
و آنچه بر و نقشهای سیاه و سپید باشد اقسط عادلتر امرط و املط ریخته موی و آنکه موی
ریش او کم باشد و بی موی ابرو تر بی پرخر و زرد امعط آنکه او را موی نباشد انظ کوسه
الط مرد دندان از بیخ افتاده احوط گرد فرو گیرنده ترا بساط شتران ماده که با بچه رها کرده
شده باشند و اوج بسط است اطرط مرد بی آبرو اغالیط غلطها اعواط زمینهای هامون
و اوج عایطت اشمط مرد و موی یعنی نیم پر اسقط نوعیست از خرما اسباط گروهها و فرزندان
یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی یعقوب علیه السلام مثل قبایل است در بنی اسماعیل و تسمیه اینها
باسباط و اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میانه فرزندان اسماعیل و اسحق علیهم السلام
اخلاط داروهای خوشبو و خلطهای بدن یعنی خون و بلغم صفرا و سودا افراط زمینهای بلند
و سربالا و اوایل بامداد با اسماط شلوار بی پینه و کفش بکلو اسواط تازیانها اقواط رهها
انواط چیزها در آویخته بچیزی و میانهای پشت و پهلو و اوج نوط است اعلیط ابلهتر
و مرد دراز و دراز کردن اسقاط رختها و متاعهای زبون باب الالف مع الظاء من مص
الثلاثی مجرد احفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفیظ است انغاظ آرزومند جماع
شدن و برخیزانیدن کیر و گشادن ناقه فرج خود را بعد از آن فراهم آوردن آن انکاظ شتابانیدن
و گرد و غبار برانگیختن و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشتظاظ چوب در گوشه جوال کردن و بر
خیزانیدن الظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن من مص الافتعال
احتفاظ نگهداشتن التماظ چیزی خوردن انتعاظ پند گرفتن افتظاظ شکنبه فشردن و آب
آن خوردن اغتیاظ خشم گرفتن اتقاظ آگاهیدن من مص الاستفعال استحفاظ
یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن و نگهداشتن خواستن استغلاظ سپر شدن

حفظه صح

استیقاظ بیدار شدن من ۱۳۰ الأفعلال المظاظ سپید شدن لب زیرین اسب من ۱۳۰
الأفعیلال اجفیظاظ بچم آماسیده شدن مرده من غیر المصادر ایقاظ بیداران احظ
بضمها و تشدیدها و احاظ بفتح الالف و تخفیف ظا جمع حظ است یعنی بخشها و نصیبها اما احاظ
بتخفیف ظا جمع غیر قیاس است باب الألف مع العین من ۱۳۰ الأفعال ابتاع در رسیدن
و در رسانیدن و واپس کردن و در پی داشتن و از پی رفتن ابلاع نو در آوردن و شعر گفتن و کند
شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی را بضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و سیراب کردانیدن
و سوال جواب را گفتن انزاع بر کردن یعنی علو کردن انساع نه شدن انقلاع کردن افراشتن
اجداع بد پروراندن و بد غذا کردن اجذاع بذال غیر منقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب
و چهار ساله شدن اشتر اجزاع بر جزع و بر بی صبر داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن
و عزم کردن و همه پستان شتر را بستن اجذاع پنهان کردن خزانه اخضاع و اخناع
فروتن کردانیدن ادقاع بخاک چسبانیدن کسی را بغیر و سخت ذلیل کردن ادلاع زبان از
دهن بیرون آوردن ارذاع طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار سخن گفتن ارباع در بهار
رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و منزل بهاری استادن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه
انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن ارقاع احمقی نمودن ارضاع شیر
دادن ازصاع دل بکاری نهادن و دویدن خرگوش و زود برآمدن گیاه اسباع فرو
گذاشتن و بعث شدن و سبع میان چار و پای شتاب رفتار شدن اشکاع در غضب افکندن
و ملول کردانیدن اشراع در راه نهادن و گشودن در راه و تیره بر کسی راست کردن ابلاع
چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای دلو مسمع کردن
اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه برنگ اشساع دور کردن و نعلین را
شسع کردن و در کتاب بشین مبین است اضجاع و اهجاع بخوابانیدن و آرامیدن اضراع این
فروتن و ذلیل کردانیدن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن و گوسفند و غیر
آن در حینی که نزدیک بزاییدن باشد اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع
واقف و دیده ور کردانیدن و قی کردن آدمی و اول بار میوه بدر آوردن درخت خرما و آنرا

طلع

طلع گویند و از سر هدف گذرانیدن تیر افزاع بزاء منقوطه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افراع
برای غیر منقوطه از کوه فرو آمدن و بر کوه برشدن و این از لغات الاضداد است و سراشیب رفتن
و کفایت و ما یحتاج کسی کردن و نزد کسی فرو آمدن و بر روی زمین گردیدن برای خبر پرسیدن و نیکویی از
کسی جستن و شاخ برآوردن درخت افظاع دشوار و شنیع کار آمدن افقاع بقاف و طاء غیر منقوطه
چیزی تمام از خود و ابریده و یکبیکی دادن و از حجت و ابریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و بریدن چیزی
رخصت دادن اقذاع باز داشتن اقذاع بذال منقوطه فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین
مال یکبیکی دادن و شتر نر برای آبغری یکبیکی دادن اقشاع واشدن اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبا
کردن اقناع خوار و شکسته کردن کسی را ایضاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از قصد کار زار کردن
و بهره گرفتن شتر ماده از نر اضلاع میل دادن و کرانی کردن را اقناع خرسند کردن و خشنود کردن
و سر و چشم و روی برابر چیزی داشتن و دست بر دعا برداشتن و گردن دراز کردن اشتر برای آب
خوردن و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بر زد و میل دادن چیزی بسوی چیزی امتاع برخورداری
دادن و برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبادان
یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب کردانیدن و تمتع آواز کسی
کردن و جمع شدن آب و گشتن شتر مهانی را اهطاع شتافتن اهراع لرزانیدن و لرزیدن
و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدر آوردن ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی را
ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در قید نگه داشتن و برانگیزانیدن و بول انداختن اشتر ماده
دفعه بدفعه ایساع توانگر شدن و تمام فراسیدن و توانا شدن و از اینجاست قول حق تعالی والسماء
بنیناها بأید وانا لموسعون ای لقادرون ایشاع شکوفه کردن درخت اشعاع
پاشیدن شتر بول را و پراکنده شدن شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت شعاع خوشه را و شعاع
تیغ خوشه باشد ایضاع وضیع و زبون کردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار
بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن و شیون کردن ایناع رسیده شدن میوه
ایفاع بحد مردی رسیدن کودک ایلاع حرص کردانیدن من ۱۳۰ الأفتعال ابتداع چیزی نو
آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه بیرون آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتاع پیروی کردن

اجتماع فراهم آوردن وسازکاری نمودن وبجد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع
ازنوکاری کردن وازنیستی گفتن وشگافتن سخنی ازسخنی اختضاع واختشاع فروتنی کردن
اختلاع واخریدن زن خود را بمهر اختزاع برای منقوطه واخریدن کسی ازقومی یا ازچیزی ادراع
زره پوشیدن وپیرهن پوشیدن ارتباع درهار جای بودن وگیاه بهاری خوردن ودوبهره
شدن مردم وسنگ افراشتن ارتجاع شتر فروختن وبهای آن چیزی خریدن برای سود وبخشیده را
بازستادن واگردانیدن ارتداع آلوده شدن وازکاری بازداشته شدن ارتضاع شیر
خوردن ارتفاع بفا بلند شدن وازجای برآمدن ارتقاع باک وفکر داشتن ازچیزی ازراع
تخم کشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن وکرفتن اصطناع نیکوی کردن وبر
گزیدن وازینجاست قول تعالی واصطنعتك لنفسی اصطباع بضاد منقوطه ردا اززیر بغل
راست بدر آوردن وبردوش چپ انداختن اضطجاع برپهلو خفتن اضطلاع قوی گشتن
برکاری اطلاع دیده ور شدن وبربالای چیزی برآمدن اقتضاع بصاد غیر منقوطه تمام فرا
گرفتن وسرایر کودک ختنه ناکرده پیدا شدن اکتناع دم را درمیان ران گرفتن سگ امتشاع
ربودن جامه ومثل آن وتمام شیر ازپستان دوشیدن وستاندن افتراع بفا بکارت دختران
بردن اقتراع بقاف برگزیدن وقرعه زدن اقتطاع پاره ازچیزی بریدن اقتلاع برکندن
اقتماع شراب وآب ازکوزه وظرف تمام خوردن وتمام بیرون کردن شراب وآب ازظرف اکتناع
جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت شدن اقتباع سرخیک دردهن گرفتن وآب ازآن خوردن
التطاع تمام آشامیدن آنچه درحوض یا درظرف باشد التذاع بذال منقوطه سخت دردکردن
چیزی التفاع چادر برسر گرفتن وسبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن وگونه روبگردانیدن
امتقاع وابتقاع گونه روبگردانیدن امتناع وایستادن وقوی گشتن التقاع
گونه روبگردانیدن انتداع آسایش کردن وآرامیدن وبازوتنعم زیستن انتجاع بجیم گیاه
وآب جستن ونزد کسی رفتن بطلب نیکویی انتخاع بخاء منقوطه دور شدن انتزاع بیرون کشیدن
انتفاع سود گرفتن انتقاع بقاف گونه درروبگردانیدن وبرای مهمانی شتر کشتن وکشتن
جوانی که بغنیمت گرفته باشند پیش ازقسمت کردن اهتزاع لرزیدن وشتابیدن اتزاع

وایستادن

وایستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتباع
برچیدن التیاع آرزومند وسوخته دل شدن ازاندوه یا ازدوستی یا ازعشق من مصدر
الافتعال انخراع وانخلاع ازجای خود برآمدن عضو ازغایت درد برکنده شدن
اندراع درپیش شدن اندفاع نیست شدن وبنگ رفتن وبازداشته شدن ودرحدیث
شروع کردن انسلاع وانسداع شگافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع
برکنده شدن انقماع ذلیل وخوار شدن ورفتن بخانه انمیاع خل شدن وروان شدن
انطیاع رام شدن وفرمان برداشتن انخفاع نرم وسست شدن ازگرسنگی اندلاع
بیرون آمدن زبان وپیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه بخود پیچیده شدن انفشاع
واشدن ابر ازآسمان انفزاع شکسته شدن انضیاع بضاد منقوطه واگردیدن وبشتاب
رفتن وپراکنده شدن انبیاع برانگیخته شدن بایده شدن بباغ کشیده شدن انسیاع
روان شدن وگداخته شدن انتفاع بثاء سه نقطه وبوعین غیر منقوطه قی آمدن وخون آمدن
من مصدر استفعال استبداع بدیع شمردن یعنی چیزی نوشتن استبشاع ناخوش آمدن
وناخوش وبدطعم شمردن استبذاع چیزی را سرمایه کردن استبتاع بیردی کردن خواستن
استرقاع قابل پاره درکردن شدن وجامه در وقت کهنگی استجماع فراهم آمدن خواستن
استدفاع وداشتن خواستن استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده وبازگشتن خواستن
وانا لله وانا الیه راجعون گفتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده درکردن
خواستن استمتاع برخوردن ازچیزی استنقاع جمع آب درجای وایستادن آب درجای ودرآب
فرو رفتن ودرآب خیسانیدن وبلند شدن آواز استقراع نرخواستن ماده گاو استیداع چیزی
بزینهار برکسی دادن وامانت داشتن خواستن استیراع دل دادن خواستن استیساع فراخ
شدن استیقاع چشم بودن چیزی را من مصدر الافتعلال ابذنداع بذال منقوطه مهیا شدن
برای کاری احلنقاع سبز شدن ادرنقاع گریختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع
پراکنده شدن ودور شدن اهبنقاع برسرانگشت پای نشستن اقرنباع خود را درهم کشیدن
من مصدر الافعیلال اقطیطاع پراکنده شدن من غیر الباب انباع پیروان اطباع مهره

وسرشتها وخویها وجوهای آب وآن جمع طبع است بکسر طا اشیاع یاران ومانندها ومقدارها وقول حق تعالی
کما فعل باشیاعهم من قبل ای امثالهم من الشیع الماضیة اوضاع حالها اوزاع گروههای
آدمیان ونام بطنی است از قبیلهٔ همدان واین بطنی را اوزاعی هم گویند اسجاع واساجیع سخنهای
با قافیه وآوازهای کبوتران واین هر دو جمع سجع اند السراع السرع یعنی زود زود اسروع
نقش وخطی که بر کمان می باشد شاخ رز وگیاهی که از بیخ درخت میروید وگرمک سرخ که در تره وسبزه
می باشد وگفته گرمکی است سرسخ وتن سپید که در ریگ می باشد وبدان تشبیه میکنند انگشتهای
زنان را اساریع جمع اقطاع سکانهای بهن وکوشهای زمین ارباع منزلها وسراها ادراع
زرههاو پیرهنهای زنان اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونها اقواع واقوع جمع یعنی
زمینهای هموار اقرع کل الشجع دلیر تر وبیخ انگشت که بکف دست پیوسته است ویکنوع مارست
اوکع انکه یعنی انگشت بسترک او بر دیگری افتاده بود اشای پای او بر هم افتاده باشد وغلامی
که بخیل وناکس واحمق باشد اشاجیع پنجهای انگشتان اهزع فردی یعنی یکی آخر تری که در کیش
مانده باشد اتلع بتاء دو نقطه دراز کردن اجدع گوش بریده وبینی بریده ولب بریده اجلع
انکه لبهای او بهم نیاید در وقت سخن گفتن ولبها را نپوشد اصقع انکه در میان سر او سپیدی باشد
اخدع رگیست در موضع حجامت عنق وآن شجاعیست از ورد وحیله گری کننده تر ایدلع عرفان
اصیلع بار کردن ریگ اصبع واصبع انگشت ونشانهٔ تیک اصابع جمع اسبوع یکهفته
وبهفت بار اربع چهار اصلع فرمان بجای آوردن اخضع انکه افتادگی دارد ارضع
انکه گوشت اندک دارد بر کفل وران اسطع دراز کردن امع بکسر میم مرد ضعیف رای که تابع
رای کسی شود اصلع وغ سر وانکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع خرد گوش وبندک افرع
بسیار موی اقطع کلاغ سیه سپید وجانوری که پیسه سپید باشد الطع انکه دون لبش سفید باشد
وآن هندی یا زنگی باشد وانکه دندانش فرو ریزیده باشد انزع انکه موی پیش سر او ریزیده باشد
اکوع بضم را وارکاع پاچها واکارع کنارهای زمین را هم گویند اروع نیکو روی ارتفاع
غله ودانه که از مزارع بردارند افلع مردی که بند دستش کج باشد انکع مرد سخت که پوست
بینی او واشده باشد اوشع بشین منقوطه جانوریست که بعضی هم سموره گویند اوسع ذا ختر

اشنع

اشنع زشت وزشت بمعنی اول صفة مشبهة است وبمعنی دوم افعل تفضیل ارفع بلندتر باب الالف
مع الغین من مص الافعال ابلاغ رسانیدن ارزاغ تر ساختن باران زمین را وبگل تر رسیدن
ارباغ چارواربا کردن تا آب رود اسباغ تمام کردن وزره فراخ پوشیدن امراغ آب
دهن ریختن وخمیر را سخت نرم کردن وبسیار ناصواب گفتن افراغ ریختن آب ومثل آن وافکنده کردن
چیزی را اهباغ خوابانیدن ایشاغ اندک کردن بخشش ایتاغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول
کردن ودفعه بدفعه خون بیرون آوردن ایلاغ خون وآب بسیار دادن من مص الافتعال اصطباغ
نان خورش گرفتن من مص الانفعال انداباغ دباغت کردن پوست انصباغ رنگین شدن
من مص الاستفعال استفراغ تمام توانایی خود را کار بستن وبیرون آوردن وتهی گردیدن
بدن خواستن از فضلات اندرونی استیلاغ از سر نرسیدن پاک نداشتن استصماغ صمغ از
درخت بیرون آوردن من غیر المص ارفاغ آدمیان بون وبن بغلها وکش یعنی نهای رانها وجمع
شدن کاههای چرک اوزاغ وزغهای آفتاب پرستان که بر بان چیحان گویند اصبع آنکه
طرف دم او سپید باشد واسبی که پیشانی او سپید باشد ومرغی که دم سپید باشد اصباغ رنگها واو
جمع صبغ است افرغ بی شغل اباغ نام چشمه ایست اهیغ فراخی معاش وخوشهای وسال فراخ بهتر
الثغ بثاء سه نقطه شکسته زبان وانکه سین را تا گوید در سخن ودر الام گوید یا غین باب الالف مع
الفا من مص الثلاثی مجرد اوف آفت رسیدن الف هزار کردن انف بینی زدن
وبه بینی رسیدن واز درد بینی نالیدن وبیکسو ایستادن انف بفتح نون ننگ وعار داشتن ومسابق
شدن ازف وازوف نزدیک شدن وشتاب نمودن اثف بثاء سه نقطه بیرون کردن
اسف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیزی فوت شده وخشم گرفتن الف بکسر الف خو گرفتن
من مص الافعال اتحاف تحفه دادن اتراف گمراه کردن نعمت کسی را واز نیاست قول حق تعالی
امرنا مترفیها ای مطغوی النعمة فیها اتلاف تلف کردن اجحاف نقصان کردن وکار بر کسی
تنگ کردن وبیرون نزدیک شدن وبا کسی نزدیک نمودن احراف لاغر کردن ونیکو مال شدن
وافزایش کردن اخراف بخاء منقوطه در پاییز رفتن ودر پاییز زاییدن اخطاف خطا کردن ودر نور
دیده شدن روده وغیره اذخاف مانده شدن چارپا ازداف شتابیدن در رفتار وحریص

گردانیدن ازعاف بزودی کشتن ازهاف برای مسقوط انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن
و بردن اسجاف پرده فروگذاشتن و تاریک شدن شب اسداف تاریک شدن شب
و فروگذاشتن بضیف و پرده و غیر آن روشن کردن احصاف استوار کردن و دویدن
احلاف بجای غیر مسقوط سوگند دادن اخلاف بجای مسقوط وعده را دروغ کردن و خلف باز
دادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف آخر کردن و لاغر کردن و نزدیک بغروب
رفتن آفتاب و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب ارجاف خبرهای دروغ گفتن و شروع
کردن در چیزی ارساف شتر را بند نهاده رها کردن ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن
و کسی را بر پس اسب خود نشاندن ادعاف خون از بینی آوردن و شتابیدن و مهلوک کردن ازلاف
نزدیک آوردن فراهم آوردن ارهاف شک کردن اسراف گزاف کاری کردن و بی اندازه
خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن و در پیش شدن اشراف بالا برایستادن چیزی را
و واقف شدن و بر بالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای اطراف
طرفه و نو آوردن و چیزی نو خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن اظراف بچه ظریف یعنی زیرک
زائیدن اضعاف دوبا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خداوند فزونی شدن
و ضعیف چارپا شدن کسی و ضعیف کردن اطناف بر سر کوه برآمدن اقطاف نزدیک شدن
بمیوه چیدن انقاف بسیار خایه کردن مرغ و مثل آن و استخوان بکسی دادن تا مغز آن بیرون
آرد اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فروگذاشتن انشاف کفک شیر بکسی دادن اهتاف
آهسته خندیدن الفاف سر در پر فرو بردن مرغ اهداف بر پای چیزی رفتن و پناه بردن
و بر پای ایستادن اعصاف بعین و صاد غیر مسقوطین هلاک شدن و سخت شدن باد و شتاب
رفتن اسب و بسیار کشت شدن زمین و برگ آوردن کشت اغضاف بغین و ضاد مسقوطین
سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن و چیزی را اغلاف کردن اقراف بد اصل شدن
و نزدیک شدن اکتاف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکویی کردن و در بر
بردن مرد ایزشتر را در فرج ناقه انحاف لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب
انزاف در دسر افتادن و مست شدن و مست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون

وخون

وخون رفتن کسی را و سست شدن و آب رفتن چاه و آب در چاه رفتن انصاف داد دادن و مسلم
داشتن چیزی که حق و به نیمه رسیدن ایجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور
و شتابیدن در رفتار و از اینجاست قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب
ای فما اعملتم و بعنی در دل گرفتن هم آمده است کقوله تعالی فاوجف منهم خیفة ایکاف
وایکاف بهمزهٔ فاء الفعل و باعلال آن بالان کردن ستور و ایکاف بی همزهٔ فاء الفعل بعنی آب
چکانیدن خانه هم آمده است ایغاف سخت دویدن ایخاف بجای مسقوط خطی را آب دادن
چندانکه چسپیده شود اخفاف بجای مسقوط سبک برگشتن و سبک حال شدن ازفاف بر رفتن
داشتن و شتابیدن و عروس بخانهٔ شوهر فرستادن اسفاف نزدیک گشتن و چیزی نرم بر جای
افشاندن و تتبع کارهای باریک کردن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن اشفاف
بشین مسقوط افزونی نهادن اعقاف پرهیزکاری کردن و پرهیزکار گردانیدن و تعفیف
ای جعله ذا زوجة اخفاف موی سر را مدلی پر روغن گذاشتن و چندان بار بر چارپا نهادن
که سخت آواز کند دست و پای او در راه اسناف اندوهگین کردن و بخشم آوردن ایلاف
خوگر شدن و هزار گردانیدن من معه الافتعال احتراف صاحب شر شدن احتجاف
خود را از چیزی باز داشتن اختراف بجای مسقوط میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافقی
کردن و پیش کسی شدن و آمد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رانده شدن اختطاف ربودن
اختصاف چپانیدن ارتلاف از پس کسی درآمدن و پس اسب کسی نشستن ارتشاف
مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتاب نمودن و بخود در رفتن در
چیزی و درآمدن شب و غیر آن و زیاده گفتن و دروغ گفتن اشتراف بلند شدن و بر پای خواستن
اصطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن و نو خریدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن
و خبر پرسیدن اعتساف بر پراهی رفتن اعتصاف کشت و زرع کردن اعتکاف
در مسجد توقف کردن برای عبادت حق و باز ایستادن اعتلاف علف خوردن اعتناف
ناخوش آمدن اغتراف بغین مسقوط آب برداشتن بدست خود اقتحاف سخت آشامیدن
اقتراف کسب کردن اکتناف گرد فروگرفتن و گرد چیزی درآمدن التحاف چادر در سر گرفتن

وخود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود افکندن التفاف فرو آوردن و بزودی چیزی
یاد گرفتن انتتاف برکنده شدن موی انتحاف بیرون آوردن انتداف زده
شدن پنبه انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و دگرگون شدن و برکندن و پوست
واکردن انتشاف دگرگون شدن و در خود چیدن آب را و کف شیر آشامیدن انتصاف
نیمه شدن و داد ستادن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از باران بگذشتن انتصاف
صفه کردن و بصفتی از صفات موصوف شدن احتیاف در میان چیزی شدن استیاف
بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف بشین منقوطه چشم داشتن چیزی را و دیدبانی کردن
و به برق نگه کردن اصطباف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نموده شدن خیال
و صورت و بقضای حاجت رفتن و گرد گردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم
مشتق طوف اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن احتفاف موی از روی
برکندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن ازدقاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر
فرستادن استفاف باد رفتن برگ خرما و داروی ناسانیده فرو پاشیده و معجون ناکرده گرفتن
و افشاندن دارو بر چیزی اشتفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بصف
در جا ایستادن اعتفاف اندک خوردن و باندک چیزی معاش کردن التفاف خود را در
جامه پیچیدن و سبز شدن گیاه ایتلاف با همدیگر آمیختگی کردن و جمع شدن ایتناف از نو گرفتن
و از سر گرفتن کاری من مص الانفعال انجعاف برکنده شدن انخساف پوشیده شدن
و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم پشت شدن و شکستن و میل گردیده شدن انقعاف
از بیخ برکنده شدن انصراف بازگشتن انعطاف برو در آمدن و خم شدن و برگردیدن انعراف
بریده شدن انکشاف واشدن من مص الاستفعال استحصاف استوار شدن
و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن سوراخ استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند دادن
استخلاف بجای مشقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه شدن و خلف کردن کسی را و آب
کشیدن استرداف از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون بدر
آوردن استسلاف بیع سلم خواستن استشراف چشم برداشتن برای چیزی نگریستن

ودست

ودست برابر نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد که چشم را تیره نسازد تا چیزی نیک تواند دید و بد و چشم کردن
چیزی را استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن
و نو گرفتن استعراف خود را ستایدن استعطاف مهربان کردن خواستن استقذاف
دشنام دادن خواستن استکشاف واشدن خواستن استلطاف در بردن شتر را خود را
در فرج ناقه استنظاف پاک شمردن و همه را ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف
بیکسو ایستادن و ننگ و عار داشتن از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف وصف کردن
و علاج علت خواستن بصفتی بیان علاج کردن استیقاف ایستادن کسی خواستن و وا داشتن
ستور خواستن استخفاف سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن استدفاف
راست ایستادن کار و ممکن بودن و آسان کردن استدفاف بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان
بودن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی شفاف استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف
فراهم آوردن پیر از غایت پیری استکفاف کف دست برابر نهادن تا چیزی دیده شود
استیفاف از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن من مص الافعیلال احریراف میل کردن
برگشتن احقیقاف کج شدن اعریراف بعین غیر منقوطه صاحب یال اسب شدن و بر یال
شتر و ببدی مهیا شدن و بلند موج شدن دریا من مص الافعلال اطرهفاف تمام خلقت
شدن و نیکو شدن ادرعفاف بگذشتن و رفتن و حریص نمودن برای کارزار من غیر المصدر
انف بینی و اول چیزی و پاره کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در حینی که بر می آید و بزرگ قوم
و چیزی سخت انف و انوف و اناف ج انف آنکه بینی او درد کند انوف زنی که بینی او خوشبوی
باشد انفا اکنون آنف اول وقت و سابق و حقیر اُف و اُف و افاتف و مرداری و اینها
اسم فعل هم می باشد بمعنی اتضجر یعنی شکدل می باشیم و این لفظ بکسی گویند که از و شکدل و سرگردان شده باشند
و او را عیب کنند کقوله تعالی ولا تقل لهما اُف و اوف بمعنی هنگام و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن
که افتاده باشد هم آمده است الف هزار الاف و الوف ج اسف غمناک اساف زمین
که در و گیاه نروید و بت اسوف آنکه زود اندوهگین شود اسیف بنده و تابع و مرد خشمناک
و آنچه لاغر باشد و مطلقا بنشود احنف کج پای و آنکه بر پهلوی پای رود و آنکه هر دو انگشت پای

او خمیده باشد اکلف چاروای کمیت رنگ یعنی سیه و سرخ اذلف آنکه سر بینی او دراز باشد
و باریک اذلف خرد بینی که او راست و خوب باشد اقنف اسبی که پس سر او سپید باشد و هر چه
سپید شها باشد و مرد خرد گوش و سپتر گوش و این از لغات الاضداد است اسقف در از حمیده
اسقف بضم قاف و تشدید فا مهتر دین ترسا کما یقال اسقف النصاری اعجف لاغر اعرف
یال اسب دار و شناخته تر و شناسنده تر اغضف سپت گوش و فرو هشته گوش و تیر سپتر پر
و عیش فراخ اغطف بغین مقطوع عیش فراخ اغلف ختنه ناکرده و هر چه در غلاف باشد و عیش فراخ
اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه پی سپر جنگ و دو آنکه از دو طرف موی سر او رفته باشد و موی نباشد
اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که یک چشمش سیاه و یکی کبود و شتری که غلاف ایر او فراخ
باشد اخیاف انواع آدمیان و برادرانی که از پدر مختلف و از یک مادر باشند اکاف پالان خر
و اسب اکف جمع ارف طرفها سامانها و حدها و اوج ارفه است الف و الف و الیف آنچه باد
چیزی خورده باشد و الف الفت گیرنده را هم گویند الاف جمع الف است اجوف آنچه میان تهی
باشد اندرونش و میان بوج و فراخ اخصف سیاه و سپید و اسب و گوسفندی که دو طرف تهیگاه او
سپید باشد ادجاف بکسر همزه خبر دروغ اراجیف جمع اهیف باریک میان الف بتشدید
فا کران بان و کاهل و سپتران اعراف نوعیست از خرما و ریگ پشتهای بلند و بار و میت میان
بهشت و دوزخ و بوبهای خوش و یالهای اسبان اجلاف مردمان فرومایه احلاف بجای غیر
مقطوع هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اوطف آنکه بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش
خوش و شتری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه بود اطراف کنارها و در طب اطراف بر دستها
و پاها اطلاق کنند احقاف ریگ پشتهای کج باشده و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی اذ انذر قوما
اذ کر اخا عاد قومه بالاحقاف القاف و الحاف کنارهای چاه و کنارهای حوض
احرف جمع حرف است احراف بکسر همزه مال بسیار و طرفها و شتران ماده لاغر اخسف
زمین نرم اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابر چیزها
اضیاف مهمانان اصناف نوعها الطاف ترفیقها و نوازشها اعطاف مهربانیها
اکناف پناهگاهها و اطراف و جوانب الفاف در هم پیچیدها و بوستانهای در هم رفته و درختان

کقوله

کقوله تعالی و جنات الفافا اثیف بثای سه نقطه بر و اسیاف شمشیرها و کنارهای دریا و بعضی
دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیر آن مساجد کنند
اسکاف و اسکوف کفش دوز و صنعت کار اسکف بتشدید فا بلکه شیبن چشم اثف چراگاهی که
هیچ چیز آنرا نچریده باشد و کاسه که هیچکس از آن آب نخورده باشد اخلاف از پی چیزی آیندگان و
سرهای پستان شتر اسلاف پیشینگان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها
اغیف میل کردن بطرفی اشرف بزرگوارتر اشراف بزرگواران و جایهای بلند اقذف
دشنام دهنده تر انصف داد دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع
القاف من مصدر الثلاثی مجرد اباق گریختن و از اینجاست قول حق تعالی اذ ابق الی الفلک
المشحون اوق گران شدن در وزن الق دیوانه کردن ارق بفتح را بیخوابی کردن
انق نوشا و شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن افق بفتح فا رفتن و بغایت شدن
انق بسکون فا دباغت پوست کردن و عطا بمردم دادن بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر من مصدر
الافعال ابراق ترسانیدن احداق گرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن احماق
بچه احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن اجناق کینه ور شدن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر
شدن اخراق بجای غیر مقطوع حیران گردانیدن اخفاق تهی شدن غازی از غنیمت و صیاد از
صید و خداوند حاجت از مراد و بال بهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اخلاق کهنه
شدن و جامه کهنه پوشانیدن ادهاق پر کردن ظرف و ریختن اذلاق آب در سوراخ سوسمار ریختن
تا سوسمار بیرون آید و شتاب انداختن تیر و پی آرام کردن ادراق رویانیدن زمین گیاه و ورق
چند فوق است ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی ازعاق
در آواز آوردن ترس با خرمی یا غیر کسی را ارباق از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارهاق
سست کردن و زبون کردن اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیز گردانیدن آب
ارهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت نماز دیگر بر سد و شتابیدن و بر دشواری داشتن
اذلاق تیز انیدن و بچه انداختن شتر ماده و سر تراشیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن
و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم ساییده شدن سم

اشتراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن اشفاق مهربانی
کردن و رسیدن اشناق سر خیک بستن و بجای دراو کشیدن امحاق کاهیده شدن و هلاک
شدن و برکت بردن اصداق کابین کردن اصفاق مواهشت کردن و در واکردن و کوسفند را
روزی یکبار دوشیدن اصعاق بمیراندن و بیهوش کردن اطباق اغلاق کردن و طبق
بر سر چیزی افکندن و سر چیزی را پوشانیدن اطراق بعاریه دادن آیغر برای آیغری و خاموش بودن
و چشم در پیش افکندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن و بگشادن و کشتن اصفاق
در تمام فروکردن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن درخت و برابر کردن و بعراق
رفتن و بآب اندک آویختن شراب اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن
و چیزی را علاقه کردن اعماق ژرف گردانیدن اعناق فراخ رفتن و قلاده در گردن کردن
اغراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان اغلاق در بستن افراق از بیماری بر شدن
افناق واشدن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری
افهاق پر کردن یعنی مملو کردن اهزاق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام کردن اهراق
ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس ماضی او اهراق آید و مضارع یهریق بغیر قیاس
الحاق در رسانیدن و در رسیدن و با خر چیزی پیوستن و بچیزی والبستن امساق گریستن
و خشم کردن و در مافته افتادن و مافته مانند فراق چیزیست که بعد از گریه بر آدمی افتد الزاق
والساق والصاق چسبانیدن املاق درویش شدن اطراق انزاق برجهانیدن
انطاق سخن در آوردن انباق آهسته باد رها کردن از دبر انفاق نفقه کردن و درویش
شدن کقوله تعالی اذا لامسکم خشیة الانفاق و رواج گرفتن بازار از مردم ایباق
هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایتاق استوار بستن
و استوار بند کردن ایداق آیغر جستن ماده خر ایراق برگ آوردن درخت و غنیمت نیافتن
غازیان و شکار نیافتن شکاریان و مراد نارسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ابقاق بسیار
کشتن احقاق بر حق داشتن و بحقیقه داشتن و آمدن و واجب گردانیدن ادقاق باریک
گرفتن ارقاق شک کردن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن اعقاق آبستن شدن اسب

اعتاق بدل

نای کوچک

من مصدر الافتعال احتراق سوخته شدن اختراق نجار مشقوط دریده شدن بزدی
و دزدیدن باد فرا یافتن دروغ اختلاق ایضا فرا یافتن دروغ و معتدل شدن و تمام آفرینش
شدن و از کاری کردن اختناق گلو گرفته شدن ارتزاق روزی ستاندن ارتفاق
بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن استباق بر همدیگر پیشی گرفتن و با همدیگر تیر انداختن
کقوله تعالی ذهبنا نستبق استراق دزدیده گوش بجای داشتن اصطفاق بهم واگرفتن و آزاد
دادن چیزی و جنبیدن اطراق بر هم پیچیده شدن مرغ اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از
چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن اعتناق دست بر گردن همدیگر کردن و بگردن
گرفتن کاری و بجد بکاری در شدن اغتباق شبانگاه شراب خوردن افتراق از همدیگر جدا شدن
افتلاق کار عجب آوردن و چیزی عجب نمودن التزاق والتصاق والتساق بچیزی چسپیدن
امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن التساق فراهم آوردن و تمام شدن و یکسال شدن
استیاق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتقاق با همدیگر خصومت
کردن و لاغ شدن ستور و دعوی حق خود کردن و باندرون چیزی نیزه فرو بردن اشتقاق
شکافتن سخن از سخن و نیز چیزی ستاندن امتقاق مکیدن بچه همه شیر از پستان مادر و مکیدن استخوان
انتزاق بخواب شدن ائتلاق درخشیدن امتیاق از خشم گریستن من مصدر الانفعال
انبثاق ویران شدن بند آب سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بدشواری و ریخته شدن آب
و ناگاه در آمدن چیزی که از آن شعوری نباشد و بسیار گشتن انبلاق گشاده شدن در انسحاق
سایده شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت
انخراق دریده شدن و کندشتن باد انزلاق لغزیده شدن انفهاق فراخ شدن اندفاق
ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و رودهٔ از شکم بیرون آمدن و در پیش شدن و بستر
در آمدن سیل انزعاق برسیدا نسفاق فرو گرده شدن دزه انصفاق از چیزی گردیدن
انحماق بجای غیر مشقوط کساد شدن بازار و احمق شدن و کهنه شدن جامه انحاق نیست شدن
و کاهیدن انطلاق رفتن انفراق و انفلاق شکافته شدن انملاق دوستی نمودن و جابلو
نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق فرو آمدن حادثه و سختی زمانه بر کسی

اندماق بسر آمدن بکسی پرخصت انغفاق باز گردانیدن انفتاق واشدن ابر و شکافته شدن ابر
انزراق واپس رفته شدن پالان شتر و چکیده شدن انسیاق واشدن انفیاق سوفار تیر
شکسته شدن اندقاق کوفته شدن انعقاق وانشقاق شکافته شدن انفقاق بفا واشدن
ابر و بدر رفته شدن من مص الاستفعال استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر
بعاریت خواستن برای آبغری استرزاق روزی خواستن استطلاق کشاده شدن شکم یعنی
شکم رفتن و بمعنی باگردن شتر هم آمده است استغراق همه فراگرفتن و بهره را فراگرفتن و بهره را فرا
رسیدن و بتمام توانای خود کاری کردن و غرق شدن استغلاق بسته شدن و مشکل شدن سخن استلحاق
دعوی فرزند کردن که از آن منست استنشاق آب یا باد به بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن
خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن
استیثاق استوار کردن خواستن از کسی و استوار کردن استیداق نر خواستن ماده خر
و اسب مادیان استیساق فراهم آوردن و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق
توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق شکسته شدن
و به بندگی گرفتن من مص الافعلال ابلقاق ابلق شدن یعنی سیاه و سفید نما شدن ازرقاق
کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن من مص الافعنلال ابرنشاق شاد شدن
و شکوفه کردن درخت ادرنقاق بشتاب گذاشتن اخرنباق خاموش شدن من مصدر
الافعیلال ارمیقاق سست چشم شدن من مص الافعیعال اخلیلاق راست
ایستادن ابرو سزاوار باران باریدن شدن ابرو کهنه شدن اخریراق دریده شدن اغریراق
ریزان شدن اشک من غیر المص ازق بکسر بخوابی ارقام و سست ازق برای مشقوطه
شکی افق بغایت کرم افیق پوست که دباغت آن تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده نا دوخته
و اسم موضعی هم باشد افق ج الق کرک نر آلق کرکاه ماده و اجمع لقه است الق بتشدید لام
درخشنده انیق خوب و خوش آینده انیق وافانیق شتران ماده انوق مرغیست افق
کنارهای آسمان و گرداگرد کوشش و اسب نیک فقار افاق ج اماعق واماعیق طرفها و بیابان
افاویق آبها که در جمع شده باشد و شیرهای تازه و اوج فیقه است افراق خردسی که کاکل او دو قسم

باشد

باشد و اسبی که یکطرف بیرون او بر سر دیگر مشرف باشد ابریق لولین شمشیر سخت درخشنده
اباریق ج استبرق دیبای ستبر و این پارسی معرب است اعنق مرد دراز گردن و چیزی که
بلند باشد و سگی که در گردن او قلاده باشد ابق بفتح قاف قنب آبق بکسر باگریزنده اراق
موضعیست ابلق سیاه و سفید و نام قلعه ایست احمق بی عقل اخرق دریده گوش و آنکه هیچ
کار نداند گرد ازرق کبود چشم و آب بخش باشد اخلق ساده و هموار اشدق فراخ دهن
اطرق سست زانو اعناق بزرگان قوم و گردنها اعنق بضم نون بزغالهای ماده و اوج
عناق است اولق دیوانگی اوق نام موضعیست و گرانی بار اورق خاکستر رنگ و سالی که
باران نباشد اهراق بفتح قاف بریختن و افعل ماضیست در اصل اراق بوده است اروق
دراز دندان ابرق زمینی که مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل ابارق ج وابرق ریسمان و رنگ را
و هر چیز را که دو رنگ سیاه و سپید باشد هم گویند ازماق ریسمان سست اماق اطرافهای بامون
از زمین و اوجمع موق است اسوق ساقها اسوق بفتح قاف دراز ساق و نیکو ساق امهق
سپید اضیق تنگ تر اروق دراز گردن افوق تیر سوفار شکسته اشق وامق دراز
اشق بضم همزه و تخفیف قاف کیاهیست اخلاق خوبها ازقاق خیلها و اوج زقت ادق
باریکتر اسبق شتر احق سزاوارتر و چاره‌ای که پا دست نهد در رفتار اخفوق بضم الف
و سکون خاء مشقوطه شکافته زمین اخافیق ج باب الالف مع الکاف من مص الثلاثی مجرد
افک برگردانیدن و ضعیف عقل و رای گردانیدن و بخیری و نیکی نارسانیدن ارک خوردن شتر
درخت اراک و شوره گیاه اراقک دروغ گفتن و دروغ بر بستن و بر پای داشتن اروک
ایستادن و آرام گرفتن و خوردن شتر درخت اراک را الوک پیغام رسانیدن من مصدر
الافعال ابراک فرو خوابانیدن شتر احناک آزموده آزمانیده گردانیدن روزگار مرد را
اشواک پرخار شدن درخت و غیر آن ادراک دریافتن و در رسیدن کودک بلوغ و دیدن
و رسیده شدن میوه و غیر آن ارتاک شتر دوانیدن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی انواک
کسی را احمق یافتن اشراک انباز آوردن بخدای تعالی نعوذ بالله من ذلک و انباز گردانیدن کسی را
اضحاک خندانیدن اهناک عقوبت کردن و لاغر و ضعیف کردن امساک و ایستادن و نگه

داشتن وچنگ در زدن املاك زن دادن و پادشاه کردن ونیک واسرشتن آرد اهلاك
نیست کردن ایشاك زود بودن ایعاك در خاک غلطانیدن وانداختن وسخت انبوه شدن
برسر هم ارکاك باران خود بارانیدن من مص الأفعال ابتزاك فروختن شتر وانداختن
کسی در شیب سینهٔ خود نهادن اورا وشتابیدن وکوشیدن ابتشاك دروغ گفتن اتزاك
بگذاشتن احتباك شلوار ولنگوته بر میان بستن وفراهم بستن پشت وساق در هم کشیده نشستن
ومحکم واستوار کردن چیزیرا احتناك خوردن ملخ گیاه را وآزمودن وازبیخ برکندن وغالب
شدن واستوار شدن وسپس در دهن اسب باشیتر کردن قول حق تعالی حکایة عن الشیطان لأحتنکن
ذریته الا قلیلا بمعنی لاستاصلن ونزد فرا بمعنی لاستولین ادراك بهم دیگر رسیدن
ارتباك آمیخته شدن ودر کار سخت افتادن اشتباك بهم در رفتن احتزاك برای مقسوطه
جامهٔ نو پوشیدن اشتراك انبازی کردن اعتراك انبوهی وغلبگی کردن اعتناك
رفتن شتر در میان یک بسیار امتساك چنگ در زدن انتهاك حرمت کسی بردن اهتناك
پرده دریدن وحرمت کسی شکستن استیاك استواك مسواک کردن احتکاك خودرا
بچیزی خاریدن وباکسی واکوشیدن استکاك گرشدن گوشت وپیچیده شدن گیاه اصطکاك
بهم واکوفتن زانوها در وقت خصومت التکاك غلبگی وانبوهی کردن افتکاك خلاص کردن
جدا شدن انتفاك برگردیدن انتکاك گرم شدن ارتکاك سخن آشفته گفتن مست چنانکه
شوان فهمید من مص الأنفعال انسلاك درآمدن چیزی در چیزی انبتاك از بن بریده شدن
انهماك کوشیدن در کار ومبالغه کردن دران انهتاك دریده شدن پرده انفراك
سست شدن منکب وبدست مالیده شدن خوشه وجامه وغیر آن وتازه گشتن انفکاك از هم جدا
شدن وآزاد شدن من مص الأستفعال استدراك دریافتن استمساك چنگ در زدن
استهلاك هلاک کردن استرکاك رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزیرا استنواك احمق
شمردن کسی را من مص الأفعلال ارمکاك سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل شده باشد من مص
الأفعیلال اصمیکاك بضاد غیر مقسوطه خشم کردن اضلیکاك واضمیکاك بضاد
مقسوطه گیاه برآوردن زمین وسبز وسیراب شدن گیاه احلیلاك سخت سیاه شدن من مص

الأفعنلال

الأفعنلال احمنکاك تاریک شدن شب وسخت سیاه شدن موی وغیر آن اعلنکاك فراهم آمدن
موی من غیر المص اراك درختیست که ازان چوب مسواک برگیرند اوارك شتری که درخت
اراک خورد ارك مکانیست افك دروغ افایك دروغها واوج افیك است اریك
رودخانه ایست افاك سخت دروغگو الوك پیغام ورسالت ارك بتشدید کاف اسب
پهن پشت اراییك تختها وکوشکهای آراسته اولئك ایشان املاك ملکها وپادشاهان
بمعنی اول جمع ملک است وبمعنی دوم جمع ملک آذناك که در آن آمده است بمعنی علمناک ونهنگ
باشد اشراك انبازان واوج شرکیت اك والیك بغایت کرم اعفك وانوك احمق
اصل انگه زانوهای خود بهم فروکوبد در رفتار اسلك فعل امر است یعنی برو ودر بر بمعنی داخل
بمعنی اول مشتق از سلوک است وبمعنی دوم از سلک واز اینجاست قول حق تعالی اسلك یدك
فی جیبك تخرج بیضاء ادارك فعل ماضیست یعنی دریافت ودر رسید واو مشتق از ادراك
باشد اودك آدمیان خلق وشك شتاب کرد ونزدیک شد وزود شد اتاك ترا گیرد
اتاك بکسر کاف ترا که زنی ایك بیشه پر درخت اسك بتشدید کاف مرد خرد گوش وبی گوش
انك سرب باب الألف مع اللام من مص الثلاثی مجرد احل خیانت وخزینه کردن
وبرانگیختن شیر افول فرو رفتن ستاره اکل خوردن ونباریدن وعیب کردن امل امید داشتن
اهول که خدا شدن وخوگر شدن اهل انس گرفتن ودر رفتن در جای ازل درشکی وسختی افتادن
وباز داشتن اصل بشبانگاه رفتن اول وایال بازگشتن وبصلاه آوردن وسیاست
کردن وغلیظ شدن آل والل والیل نالیدن بیمار ومتغیر شدن وآواز کردن آب وحربه زدن
وشتابیدن ودرخشیدن رنگ وصافی بودن رنگ ابل استاد شدن در چرانیدن شتر اجل
بفتح جیم در زنگ شدن من مص الأفعال انجال بخیل یافتن کسی را وبه بخیلی نسبت کردن ابدال
بدل کردن ابسال بخاری گذاشتن وگردن کردن وحرام کردن وبسلامت داشتن ابطال
باطل کردن وباطل دانستن ابقال بگیاه وتره شدن زمین ابهال شتر را بی ستان بند گذاشتن
وبحال ارادت خود بگذاشتن چیزیرا ابتال فانی کردن ودشمن داشتن وبیمار وفاسد کردن
دوستی کسی را اثقال گران کردن بوزن وگران شدن وگرانبار شدن اتغال مخالفت کردن

انکال بفرزند گردانیدن اجذال شاد کردن ازعال برای مشقوطه خرم کردن و در نشاط آوردن
اجزال تمام کردن بخشش اجعال برجستن سگ ماده و کسی را پای مزد دادن اجفال دویدن
شتر مرغ و گریختن بشتاب از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن باد چیزی را اجمال جمله کردن
و بسیار شتر نر شدن کسی و چوبش گداختن احبال بجای غیر مشقوطه آبستن کردن احقال
پراکنده برگ آوردن کشت احکال مشکل شدن اخجال بدر بردن اندوه و غیر آن و دراز شدن
گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و شرمنده گردانیدن اخضال تر کردن اخمال کم کردن ادخال
در آوردن ادمال خوش کردن جراحت و پوست بر آوردن جراحت از بال پژمرده و کامیده
گردانیدن و لاغر گردانیدن اذهال غافل گردانیدن ارجال پیاده کردن ارحال احله
بکسی دادن و شتر سواری بکسی دادن ارعال بر اوصین غیر مشقوطه سخت نیزه زدن ارذال فرومایه
کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب پسر شدن مردم از حواشی خود ارقال
نوعی دویدن شتر ارصال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال
فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بدر آوردن زرع و بیرون آمدن
خوشه از زرع اسهال گسسته شدن و صلاح کار مردن اسهال شکم راندن دارو بر زمین درشت
و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن بیوه با فرزندان خود
که شوی دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اشعال آتش برافروختن و پراکنده اندوه دل بچیزی
شدن و اندودن و پراکنده ریخته شدن آب و خون از چیزی رمش اشکال مشکل شدن و سیدن
خرما و انگور اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن اقوال قولی بکسی منسوب کردن احوال
یکساله شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال بچه خورد شدن اعوال بآواز بلند گریستن
و آواز کردن کمان ارغال بغین مشقوطه گیاه دغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن
شتر از چراگاه اعجال شتابانیدن و بچه افکندن شتر من الدسپنور و خداوند بچه شدن گاو
من الصحاح اعقال خردمند کردن و یا بنده سخن کردن کسی را اعمال کار بستن بچیزی و عمل دادن
و کار فرمودن و بکار کردن اغزال باغزال شدن آهو یعنی بره شدن آهو و گردانیدن دوک
چرخ اغفال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و نیکویی کردن

ای ملی
مجلس
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

وافزودن آوردن اقبال پایداری کردن و روبسوی چیزی کردن و روی کسی را بچیزی گردانیدن
و پشت باز بردن چیزی را و سعادتمند شدن افحال فحل بکشتی دادن یعنی شتر نر بکشتی دادن اقتال
بکشتن دادن چیزی اقفال قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن اکفال پایندانی کردن
اکمال تمام کردن اکسال انزال کردن مرد و مجامعت اضهار رطب شدن خرما امصال
تباه کردن و بعبث صرف کردن و بچه انداختن زن و تمام شیر دوشیدن بستان امثال مثله کردن یعنی
بینی یا گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را امحال در قحط سال رسیدن و خشک شدن
چیزی امهال ضمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و فرو آوردن امغال
سخن چینی کردن و یکسال و بار زایدن گوسفند و هر سال زایدن زن انسال پشم یا موی یا پر
از احشاء حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست پرو
کشیدن انهال شربت دادن اول و سیراب کردن اهمال فرو گذاشتن و بچرا فرو گذاشتن
شتر بی شبان ایجال ترسانیدن ایحال در وحل افکندن یعنی در گل و بول انداختن ایصال
رسانیدن ایهال که خدا کردن یعنی زن دادن ایغال بشتاب رفتن ایلال از بیماری بهر شدن
و باز ایستادن و غالب آمدن اثلال بصلاح آوردن و فرمودن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ
داشتن احلال فرو آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت
شدن و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زایدن اخلال بجای مشقوطه محتاج کردن و محتاج
شدن و زیانی و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را ادلال ناز و گرشمه کردن و حمله بردن
اذلال بذال مشقوطه خوار کردن ازلال بلغزانیدن و نیکوی کردن و بخشیدن اسلال دزدیدن
و علة سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اشلال شل و سست گردانیدن و راندن شتر و بشمشیر راندن
گروهی را اصلال گندیده شدن گوشت اضلال بیراه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و هلاک
کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اطلاق مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن اظلال
سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن اعلال بیمار کردن افلال گند داشتن و خیانت
کردن و غله آوردن زمین و برابر عیال غله آوردن و پوست چنان کندن که چیزی از گوشت بر آن پوست
باشد و نیکو پاک نکنده باشد و نیک نظر کردن و نیک بر نهادن و از غنیمت چیزی دزدیدن افلال

بزمین پیکیاه و زمین باران نرسیدن ایستادن و ضایع شدن مال کسی اقلال اندک کردن در روش
شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و بکار بردن و خداوند ستور مانده شدن املال
از برچیزی نوشتن فرمودن و ملوک کردن در رفتن و هویدا بودن اهلال ماه نو دیدن و آواز
برداشتن و نام چیزی برداشتن اسال حاجت روا کردن ایصال در شبانگاه شدن ایکال
بخورانیدن و سخن چینی کردن من مص الافتعال ابتذال ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار
بکار داشتن جامه و غیر آن ابتقال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن و بزاری دعا کردن
و لعنت کردن اجتذال شادان شدن اجتعال گردانیدن احتبال بدام شکار کردن
احتمال برداشتن و بار برنهادن و حمله بردن و از کسی ناملایم فرو بردن و از منزل رفتن و شایسته
گشتن چیزی را احتفال بفا جمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن اختبال بجای مقطوه کم خود کرفتن
و ناقص کردن اختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن ادخال در رفتن ارتجال
بجیم پی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن اسب و جمع ملخ برای بریان کردن ارتحال بجاء
غیر منقوطه بار برنهادن و بار برداشتن و بجای رفتن ازمال و ازدمال برداشتن اشتعال
افروخته شدن و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتغال بغین منقوطه بکاری در شدن
اشتمال کرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن اعتدال راست شدن
و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در
میان ساق و رکاب فرو زدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن اعتمال کار کردن
اغتسال شستن اغتفال غافل کردن کسی را و بیخبر شدن از خود فرا بافتن دروغ و سخن
اقتبال نوکر گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی
و کشتن جنگی کسی را اکتحال سرمه در چشم کشیدن اکتهال نیم پر شدن و تمام عقل شدن و تمام
رسیدن گیاه امتثال بجای آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر آگاهی یافتن انتثال
از میان گروهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی و شعر بر خود بستن انتخال برگزیدن انتشال
برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ انتضال بضاد مقطوه تیر انداختن با همدیگر بدعوی
و برگزیدن انتعال کفش و کتل در پای کردن انتفال از چیزی بیزاری کردن انتقال

از جای

از جای بجای رفتن اهتبال غنیمت کردن از کفار ایتهال و اهتقال رسیدن انقال بپوسته شدن
انکال اعتماد کردن از دمال نیست کردن و دور کردن احتیال گردیدن و کشت کردن و برگزیدن
احتیال حیله ساختن و حوالهٔ پذیرفتن اختیال بجای مقطوه تکبر کردن اشتیال از جای برخواستن
و برداشتن شتر دم خود را اغتیال ناگاه بکشتن و بستر و فریب شدن اقتیال گفتن و حکومت کردن
اکتیال بکیل بیهوده بستودن اهتیال برتپیدن ابتلال ترشدن و از بیماری برشدن
اجتلال جله برچیدن یعنی سرگین شتر برچیدن اختلال زیان شدن کار و بیم و اوحش و نیازمند
شدن و لاغر گشتن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن و بیمار شدن اعتلال
نالان شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علمند شدن و حجت آوردن اغتلال بغین منقوطه
تشنه شدن اکتلال درخشیدن برق اصطلال خیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن
انتکال خورده شدن دندان و سرگاو و گوسفند و مثل آن انتیال ساختن چیزی و اصلاح کردن
من مص الانفعال انجدال بر زمین افتادن انجفال بشتافتن و برکنده شدن مردم از جای
و رفتن ایشان بجای دیگر اندمال از بیماری بر شدن و خوش شدن جراحت انخزال بریده شدن
انفتال آفته شدن و بازگشتن انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی انعدال برگردیدن
انفصال جدا شدن انسحال ریخته شدن انسحال بجای غیر منقوطه روان شدن و ساده و
و هموار شدن آنچه انسدال فرو گذاشته شدن انهمال ریخته شدن آب و روان شدن انثیال
و انهیال فرو ریخته شدن انزیال جدا و اشدن انشیال سبک از جای برآمدن چیزی انحلال
گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین منقوطه روان شدن
انغلال بغین منقوطه در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال خندیدن و درخشیدن
ابر از برق انهلال ریخته شدن من مص الاستفعال استبدال بدل کرفتن استبسال
خود را در هلاک انداختن استبعال پی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استجعال با یغوی
جستن آمدن سباع ماده استجهال نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استدخال
باندرون در آمدن خواستن استرعال پی در پی رفتن گوسفند و باول رمه بیرون رفتن گوسفند
و اسب استرسال نسیه گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استسعال سخت پرورش شدن

شدن زن و همچون غول شدن استسهال آسان شدن و آسان داشتن استجعال شتافتن خواستن
استعال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را استغسال
شستن خواستن و بسوی آمدن جامه استفحال نر خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استفال
ناکس شمردن استقبال پیش باز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال مبالغه نمودن در کارزار
و خود را کشته خواستن دران استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن
و انتظار کشیدن استبنال تیر خواستن از کسی استبنال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری
استنجال بسیار آب زاییده شدن موضعی و با چشمه شدن جای استنزال فرو آمدن خواستن
استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیشال جمع شدن شتر و غیر آن استیبال ناموافق آمدن
هوا و هر چه باشد و ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی بستن
خواستن استیصال زبن برکندن استیهال ترسیدن استنکال مال کسی ستادن و خوردن
آن خواستن استبلال از بیماری برشدن استحلال حلال داشتن و حلال خواستن
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن و دلیل گفتن استزلال لغزیدن و لغزیدن خواستن
استذلال بذال منقوطه خوار کردن استظلال سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن
استقلال اندک شمردن و خود بکاری استادن و از جای برخواستن و برخواسته شدن
استهلال غمگین شدن و شک شدن استهلال ماه نو دیدن و گریستن کودک خورد و باران
ریختن آسمان و ریخته شدن اشک و مبین و آشکارا شدن چیزی من مص الأفعلال
اشعلال سپید شدن دم فرس اخضلال تر شدن امدلال خسپیدن پای من مص
الأفعیلال اعضیلال بسیار شاخ و برگ شدن درخت من مص الأفعلال اصمئلال
سخت شدن و در هم پیچیدن گیاه اخضیلال تر شدن شاخها و برگهای درخت و پر شاخ و برگ
شدن درخت اخرنلال بجای غیر منقوطه بلند شدن و برداشته شدن اعتهلال راست شدن
و راست استادن و تمام قد شدن و آرامیدن و سست شدن اسبغلال و ازبغلال
بآب تر شدن ارمعلال و ارمغلال چربش چکان شدن بریان و آب بان چکان شدن کودک
و روان شدن آب و پای آمدن اشک و راه راست یافتن اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن

اقذعلال

اقذعلال دشوار شدن اجثلال خشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و راست استادن و وا
خیدن و اخیدن از هم جدا کردن باشد من لغة الفرس پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن
اقفعلال بقاف مقدم و فاء موخر از سختی سرما فراهم آمدن چیزی من غیر المص اجل بفتح جیم مرگ
و وقت چیزی و بلی و بمعنی حد چیزی و نهایت چیزی را هم گویند اجال و قتها امل امید آمال جمع انامل
سرهای انگشتان و اوج انمله است اباطیل باطلها اجیل جمع شده اجیل و اگذشته آجل
آخرت و مدت و هنده اجل بکسر همزه و سکون جیم درد غنق و رمه گاو و گوسی و جو او هم آجال آید
اجل بفتح همزه و سکون جیم جهت و سبب ابل شتر و شتران ابال جمع ابل و ابل آنکه استاد باشد
در شتر داری آبل بمد الف و فتح با نیکتر و استادتر در رعایت شتر آبیل راهب نصاری ابول
و ابیل کروه مرغان ابابیل جمع کقوله تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل اثل درخت گز نشوره
اثال بضم همزه نام کوهیست و نام مردی اثیل محکم من الدستور و شتری که غلاف ایر او بزرگ باشد
من الصحاح اثال بفتح همزه بزرگواری اذل شیر ترش غلیظ و درد کردن اسیل نرم و دراز و موی
که فرا هشته باشد اسل نیزه و خوار دراز و درخت خاردار انسال آثارها و نشانها اسلال
رشوه و دزدی افیل شتر خرد یک ساله افائل و افال جمع ابدال بدلها و بعضی از بندگان
خالص خداوند تعالی اذیال دامنها و آخر قوم اراعیل و اوائل بادها ازمل پوشیده و مسکین
و درویش و گوسفندی که چهار دست و پای او سپید باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل
جمع ازمل بزای منقوطه آواز و بهر بسیار اطریفل دارویست اکلیل جمع تاج و سپیدی چشم
و یکنوع ابریست و منزلی از منازل قمر اکلیل الملک گیاهیست اصل بیخ و حسب و بنیان
اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب
نسب بزرگ اصل و اصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان
افیال فیلان اثقال رختها و بارها و زینها و گرانیها و اثقال الارض دفینهای زمین را
گویند مثل اجسام آدمیان و غیر آن کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها احمال بارها
اشکال صورتها و مانندها اسحیل شتران نر از نمول و ازمول بزگوهی آواز کننده
اسبال لبهای دلو و بارانها و خوشها اسافل شبها و شتران خرد اسدال پردهای

جامها که بر هودج اندازند ایال طرفی که در وشیرهٔ انگور کنند اهل منکوحه و جای انس گرفتن و طایفه
و سزاوار و خداوندان و مراد از اهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل ذمه اند یعنی یهود آهال
جمع آیل است غلیظ چرکین و شیر غلیظ ایّل وایل بضم و کسر همزه و تشدید یا بزکوهی نر و گاوی نر
وائل بضم همزه جمع وآیل بمعنی ابل هم آمده است ایایل جمع ابل است ایل بفتح همزه و تشدید
لام آنکه دندان پیش او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه شکم فرو هشته باشد و ابرو فرو هشته باشد
بزمین اوّل نخستین و پیشین اوائل جمع اجل بزرگ شکم و آنکه پوست شکمش فرو هشته
باشد انعل آنکه او را دندان زیادی باشد اجدل کوشک بلند و جزع و بمعنی قوی هم آمده است
احدل آنکه یکدوش او بلندتر باشد از دوش دیگری احظل آویخته گوش امثال مانند
و قصها و داستانها و بمعنی اول جمع مثل است و بمعنی دوم و سیم جمع مثل انفال غنیمتها که از
کفار گیرند و سپنتها و زیادها اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلهای آهنین که بر گردن
مردم نهند و آبهای روان که در میان درختها رود انکال بندها و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه
و پهلوهای چاه و جمع جول است احوال بجای غیر مشقوطه حالها اهوال ترسها اوعال بزان
کوهی و مردم قوی و ام اوعال زمین پشتهٔ بلند را هم گویند امثال راست تر و فاضلتر برگزیده
اماثل برگزیدها و فاضلتران ارجل آدمی بزرگ پا و چارپای که در یک پایش سپیدی و دیگر
اعضا برنگ دیگر آل بکسر و تشدید لام خدای تعالی سوگند و پیمان و خویشی و همسایگی آل بفتح همزه و تشدید
لام والال بکسر همزه و چوبهای نیزه دار و این هر دو جمع آله اند الال بفتح همزه نام کوهیست در
عرفات ایل خدای تعالی و از نیست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهٔ خدای آل تابعان و خویشان و اهل
خانه و فرزندان و شخص و اهل دین و مثل سراب بیابان که در اول و آخر روز دیده میشود و چوبهای که خیمه
والاچق بدان راست میکنند و بدینمعنی جمع آله است ارذل زبون تر و ناکستر وارذال العمر
در قرآن آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن پیری و فرتوتیست ارغل وارغل آنکه آن را ختنه نکرده
باشند واعزل عیش فراخ را گویند اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطبل آخور چارپا
اشبل واشبال شیر بچها و ابنهای شبل اند احلیل سوراخ ایر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب
پیغمبر علیه السلام اجفیل بدول اخیل اخیل بزانمام او خال بسیار باشد و نام مرغی که آن را اشقراق گویند

اخول واخول بفتح هر دو لام یعنی پراکنده و اینها دو اسم اند که دو مؤکد اولست اطلال نشانهای
خانه و سرا و بدینها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سپیدی باشد و نام درختیست و گوسفند تیکاه سپید
و شپیه تر و دشوارتر و خوش شکلتر اشغل آنچه در دم او سپیدی باشد اکل خورنده و پادشاه اکل
واکل خوردنی و نصیبها و روزی فراخ و عقل و رای و استواری جامه و بزرگ کاغذ اکیل خورنده و خورده
شده و هم سفره اشهل شخصی میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مردی بی سلاح
و ابر بی باران و نام ستاره ایست و اسبی که دم او بیکجانب افتاده باشد اعقل خردمندتر و شیری که
پاهایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم کوبد افیل آنکه سیاهی چشمش میش آمده باشد اقزل
بزای مشقوطه لنگ زشت اشل شل دست ازل بتشدید لام آنچه زان و سرونش لاغر باشد ازل
بتخفیف لام همیشگی و زمانی که آن را ابتدا نباشد ازل بکسر الف و سکون را دروغ ازل بفتح الف شکی و سختی
حال ایطل واطل واطل پهلو و تهیگاه میان اطال جمع اطلاست ایاطل جمع ایطل است آکال
بمد الف مهتران قوم اکال بفتح همزه خوردنی اصیل کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام موضعیست
اصیل بسکون میم و فتح یا مرد بی سلاح و آنکه بر پشت اسب راست نتواند نشست و میل کننده اهل جایی
در و اهل و عیال کسی باشد افعل درخت سرو و عرعر و بیارسی تخم و مل گویند ابل بتشدید لام بغایت
شوخ و ظالم و فاسق و فاجر افل بتشدید لام بغایت شوخ و ظالم و فاسق و فاجر افل بتشدید لام شمشیر
که دمش شکسته باشد افکل لرزه ارجل بجای غیر مشقوطه اسب سپید پشت و گوسفند سیاه پشت
اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و رگ میان دست که فصد از و میکنند اعصل کج دندان و کج ساق
ازول جمع وزل است که در کتاب او سین است و اینجا قلب زمانی است و میان واو و زا زیرا که قیاس
او ازل است افتل مرفق سخت و محکم و مرفق اسب که دور باشد از پهلوی او ابجل رگیست که در دست
اسب و شتر میباشد بجای اکحل آدمی انجل بنون و جیم زمین فراخ و فراخ چشم اهدل آویخته لب ابتول
دیوانه احول کج چشم آنکه یکی را دو بیند و مرد پر حیل افل بفتح لام فعل ماضیست یعنی غایب شد فرو رفت
اجمل تمامتر افضل افزونتر و بهتر افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل شغولتر اجلل واجل بزرگتر
اقل کمتر اضل گمراه تر و ابل جانوران وحشی که بگیاه و سبزه خوردن و آب خوردن باز استاده باشند
انجیل کتاب خدای تعالی که بعیسی علیه السلام فرو آمده است ازمیل نشکرده کفشگران الیل شب سخت

تاریک اثکول وانکال خوشه خرما اثاقل گرانی واو فعل ماضیست از باب تفاعل در اصل تثاقل
بوده است **باب الالف مع الميم من مع الثلاثي المجرد** اتم آهنگ کردن و بر میان سر زدن
و شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن امم نزدیک شدن اثام جزاء گناه و دادن
ادم نان خورش دادن الفت دادن و گندم کوفته بودن ادم بضم همزه الفت کردن ازم خوردن
و بدندان گرفتن ایم وایوم بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن و دوری جستن زن از شوهر
و شوهر از زن انادم ایام دود و دود کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن اتم بتاء دو نقطه فوقانی
شکافته شدن دوالی که در مشک دوخته باشند اثم بفتح تا کاهل شدن اذم بذال مقطوعه بدندان گرفتن و دندان
برهم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن در ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیره اثم واثم گناه کار
شدن احم ناخوش شمردن اخم خشم گرفتن الم دردمند شدن **من مع الافعال** ابرام استوار
کردن و سخت تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیده و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار و غیر آن
ابکام لال شدن و لال کردن همه آمده است در خطبه کشاف ارشام اندک درخشیدن ابتخام
وابشام ناگواری آوردن طعام ابجام بتاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و پر شدن آب
ابقام بتاء دو نقطه فوقانی بگرمای سخت رفتن و بشهر تهامه رفتن اجام واجام باز ایستادن از
کاری و بد دلی کردن ابلام ورم کردن شتر ماده اجذام بجیم و ذال مقطوعه بشتاب رفتن و باز ایستادن
اجرام جرم کردن اجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی احشام بزرگواری از کسی خواستن بجای غیر مقطوعه
شرمنده گردانیدن احرام حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غدر کردن
بقمار بازی احکام استوار کردن و باز داشتن و حکمت حکم بر اسب کردن و آن آهنی رجام که گرداگرد منی
اسب فرو گیرد و گرداگرد حنک اسفل اسب فرو گیرد اقرام پر کردن اخدام کسی را خادم کردن و خدمت
فرمودن ادغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف بحرف دیگر ارتام بتاء دو نقطه فوقانی
چیزی برانگشت کسی بستن تا آنچه با و گفته باشند بیاد آرد ازدام برای غیر مقطوعه مقدم و زاء مقطوعه
مؤخر بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازدام بزای مقطوعه مقدم و راء غیر مقطوعه
مؤخر منقطع کردن بول بر کسی ازدام همیشه بودن ازدام بذال مقطوعه زیاده شدن اسحام بحاء
شدن و باریدن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی اسقام بیمار کردن اسلام

مسلمان شدن و خواری گذاشتن و کردن نهادن و تسلیم کردن در بیع و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی
آمدن اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه انداختن اشحام خداوند پیه بسیار شدن
اشخام فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن اقضام جو بچارپا دادن اصرام درویش
شدن و وقت باد درخت خرما بدیده شدن اضرام بضاد مقطوعه آتش در هیمه زدن اطعام
طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریک رفتن اعتام در وقت نماز خفتن رفتن
و کار دیر کردن اعجام نقطه زدن حرف و عجمی کردن سخن را و در را قفل کردن اعدام نیست
کردن و درویش شدن اعضام جنگ در زدن اعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اعلام
آگاه بیندن و نشان کردن و جامه را علم برانداختن و دریافتن اغلام غلام بازی کردن و تیز
شهوت شدن اغرام در هلاک افتادن و حریص گردانیدن و تاوان کردن و تاوان گردانیدن و تاوان
بیارسی بمعنی زیان و کنه است افحام کسی را درمانیدن و کسی را ناشاعر یافتن افصام باز ایستادن
افخام بخای غیر مقطوعه بزرگ گردانیدن افدام سوراخ لوله ابریق را گویا چیزی دیگر نهادن تا آنچه
در وست صافی بیرون آید و جام رنگ سرخ و سیر کردن و سیر و سیراب کردن نک افعام پر کردن ظرف
یعنی مملو کردن افهام دریابیدن افتهام از اشتهای طعام باز ایستادن و نفرت کردن از چیزی
و واشدن آسمان از ابر اقعام درد بکسی رسانیدن و کشتن افخام چیزی را بجور در آوردن بخای اقدام
در کار کسی پیش کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن اقرام پروردن نر برای آبغری اقسام سوگند خوردن
ازام وازام بکراهت بکاری شدن ازکام بعلت زکام مبتلا کردن اکرام بزرگواری کردن
و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکشام پر کردن ظرف الهام خیره شدن چشم و کند بینا شدن
چشم الجام لجام بر سر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت برآوردن و رویانیدن گوشت
و پر گوشت داشتن در خانه و دانه برآوردن کشت و ایستادن چارپا در راه و براه رفتن و پود کردن جامه را
در حین بافتن و چسبانیدن و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان القام لقمه کردن الهام
در دل انداختن و فهمانیدن الزام لازم کردن و کسی را گرفتن گیرانیدن و گیرانیدن سخن کسی را الذام حریص
گردانیدن الخام واشدن ابر از آسمان و ایستادن سر ماه و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن
گردانیدن و کسی را بلکی گفتن و نیکویی کردن و زیاد کردن و نازک کردن انظام تایه دار شدن مرغ خانگی

اهرام سخت پر کردن ایشام اندک درخشیدن و نگریستن و ظاهر شدن گیاه زمین ایدام واجب
گردانیدن ایضام گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آن نهادن ایلام مهمانی عروسی کردن ایهام
در غلط انداختن و در کار انداختن فروگذاشتن از قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی اتمام تمام کردن
و تمام شدن ایام آبستنی زن اجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام بجای غیر
مقسوط تب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن و با آب گرم شستن و سیاه کردن ازمام خوار و مذموم
یافتن و باز پس ایستادن و معیوب شدن و زنهار و امان دادن ارمام مغز داشتن و خاموش شدن
اشمام بو یابیدن و سر برداشتن در رفتار و راستی کردن و به بینی سخن گفتن و بر کردیدن چیزی اصمام
کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن یعنی سربند کردن اعمام خداوند بسیار عم شدن
و خداوند عم بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابر ناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت
و جامه را آستین کردن المام فرو آمدن و کناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن اهمام غمناک کردن
انثام کنه کار گردانیدن ائدام الفت و اتفاق دادن مردم با هم ایلام درد مند کردن انتام دو یک
بار زاییدن بیک شکم ارام مهربانی گردانیدن و دوا کردن اشام بشام رفتن افام فراخ کردن من
مص الانفعال ابتسام نرم خندیدن احترام حرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن
احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و سوخته شدن و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن
احترام حرمت داشتن احتزام بزاء مقسوط در پوشیدن جامه و سلاح احتشام شرم داشتن
و خداوند حشم و خدم شدن در بزرگی اختزام بریدن و ربودن و از بن برکندن احتطام شکسته شدن
احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن اختتام آخر کردن کاری اختصام
دشمنی کردن با یکدیگر ادعام بتشدید دال یکیه بر پیوستن کردن ادغام بغین مقسوط و تشدید دال در
بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان و صورت بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبر کردن ارتشام
بشین مقسوط مهر کردن غله در خرمن ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن
ازدحام انبوهی کردن ازدقام والتقام والتمام ناخایده بحلق فرو بردن و فروگوارانیدن
چیزی را استلام حجر الاسود را بوسه دادن یا بسوی آن و یا دست بر گرفتن آن استهام با هم دیگر قرعه زدن
اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطخام

راست

راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام بتشدید طاعم و مزه یافتن
اضطلام و اظلام ظلم و ستم را گردن نهادن اعتزام بزای مقسوط دل بر کاری نهادن اعتصام
خود را باز داشتن از معصیت و چنگ در زدن اغتذام تمام شیر خوردن بچه از شکم مادر اغتقام
چاه کندن و چون بقرب آب در رسد چاهک خود کندن تا آب بدید شود و آزموده گردد که اگر خوب است
دیگر کند و الا ترک کند از درام ناخایده بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام
غنیمت گرفتن از کفار اقتحام بجو در رفتن و خوار و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند
خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بند بستن التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته
شدن جنگ التطام بهم دیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن و دست بر روی زدن
در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری و در بر کردن انتظام نیک ترتیب شدن کار و بهم وا
پیوستن و بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن عدو و مثل آن و کوسفند
کشتن اهتشام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن التخام ناگوار شدن
التیام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن ایتام گوسفند یتیم داشتن و یتیم گوسفند
ماده که در خانه نگهدارند و دوشند و بچه را بر نستیام در سیع گیر کردن یعنی سخت گیری کردن
اعتیام بعین غیر مقسوط برگزیدن اختمام چاه رفتن و خانه رفتن از تمام خوردن اشتمام
بوییدن اغتمام اندوه خوردن اهتمام تیمار کردن و کوشیدن و شفقت داشتن و خواستن
و همت خواستن و اندوه خوردن ازدام بار سبک برداشتن انتدام نام خورش کردن انتظام
حصار کردن انتمام پیشوا گرفتن التیام بهم دیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن سر جراحت من مص
الانفعال انثلام و انخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن آب و مثل آن انحطام
و انخصام شکسته شدن انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام
شکسته شدن بی جدایی انقصام بقاف شکسته شدن با جدایی انهدام ویران شدن انفحام
در آمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انفضام
گوارنده شدن طعام انضمام بهم آمدن انغمام بغین مقسوط غمگین شدن انهمام گداخته شدن
انشیام در رفتن و چیزی و منظور الیه کسی شدن من مص الاستفعال استبهام بسته شدن

وپوشیده شدن استحرام بآبستن شدن آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام
خدمت خواستن استسلام گردن نهادن وچیزی بکسی سپاردن وسلم خواستن استعجام
بسته شدن وناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن واستادن استعظام بزرگ
شمردن استعلام آگاهی کردن خواستن وخبر پرسیدن استقرام شک کردن زن فرج
خود را بداروی فرج استغنام بغنیمت داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام
در پیش شدن خواستن استقرام فخر وکشن شدن شتر جوان استهکام تکبر کردن استقسام
بخش کردن خواستن وسوگند خوردن خواستن استکتام پوشیدن خواستن استلهام
در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن
استنخام ناموافق آمدن هوا وناگوارنده یافتن استیشام بفشن بر دست کردن خواستن وبا
نوعی دیگر استیضام ستم کردن استذمام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام
بوی کردن خواستن وبوی یافتن از چیزی استجمام بجیم برآسودن استحمام خود را بآب گرم
شستن وعرق کردن استرمام تیمار وحرمت کردن خواستن من ۱۴۰ الافعلال ادهام
سیاه شدن اسب از تمام سپید شدن لب بالایین اسب ادلمام سیاه شدن آدمی وخر
من ۱۴۰ الافعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن کشت وگیاه از سیرابی وازنجاست
قول حق تعالی مدهامتان اصحیمام زرد گشتن گیاه من ۱۴۰ الافعنلال احرنشام لاغر شدن
ومتغیر بدن شدن وتکبر نمودن احرنجام واخرنشام واعرنزام فراهم آمدن واحرنجام
بمعنی غلبه وانبوه شدن هم آمده است اخرنظام خشم گرفتن وگردن کشی کردن من ۱۴۰ الافعلال
ادلهام سخت تاریک شدن اصلنجام برپای ایستادن اجلنجام بجیم مقدم وخاء مؤخر
جمع آمدن وتکبر نمودن ادرهام افتادن از غایت پیری وسخت پیر شدن ادرنمام غضب
کردن ازلمام پشت برگردن رفتن وراست ایستادن وبلند شدن روز اطرهام جوان
ونیکو شدن اطلمام تاریک شدن وگردن کشی کردن اسلهام متغیر شدن اطرخام
گردن کشی کردن وجوان خوب شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم بدانکه حروف هجا
که در اوایل بعضی سورهای قرآنست شاید که اسماء همین سورتها باشند که افتتاح ایشان بدین حروف

کرده شده

کرده شده است وشاید که یکی فی اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مناسبت مقام چنانکه
الم که الف اشارت بالله تعالی ولام اشارت بلطیف ومیم اشارت بمجیب که تقدیرش چنین باشد
والله لطیف مجیب وکهیعص که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی ویا اشارت
بیقین وعین اشارت بعلیم وصاد اشارت بصادق وشاید که اشارت بدیگر معنی باشد که آنرا جز خدای تعالی
کسی دیگر نداند که ما یعلم تاویله الا الله انام خلق عالم اکشم ناقص خلقت وبریده گوش اکثم فراخ شکم
ومردی پر شده از طعام ونام مردیست اغثم موی که پسپدی او بیشتر از سیاهی باشد اصادم
واصرام خانهای مجتمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست پوستها وچرمها
در روی زمین ادم جمع ایادیم رویهای زمین واوج ادیم است علی غیر القیاس ام مادر واصل وعلمی که
در میان لشکر از دو جای ومهتر وفرومایه واو مصیر کقوله تعالی فامه هاویه وام القری که در قرآن
آمده است یعنی اصل القری ومراد بآن مکه معظمه است ام الطریق شاه راه وکشاد رنده ام الدماغ
جای که مغز سر در آن شد ام المشوان السایف اهل خانه یعنی منکوحه توام الشایف السایف
بیابان دور ام البیض شتر مرغ ام الحنود بتشدید نون کفار وحادثه زمانه ام الطعام گندم
ومعده ام الغراب سیاه کور ام الدهیم وام اللهیم مرگ ام الطبق سختی ام ملذم تب ام
الکتاب لوح محفوظ سوره الحمد وآیات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الهجیر
وام عامر کفتار درنده ام قشعم سختی وعنکبوت ام عبید صحرا ام درین شکی ام النجوم آسمان
ام السماء راه کهکشان ام خفضه وام نافع مکیان ام طارق شتر مرغ ام طلحه وام
عقبه شیش ام الرقوب مرگ ام الخیوکری وسختی زمانه اسقام بیماریها احشام حشمها یعنی
خدمتکاران اجرام واجسام شهای چیزی اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها اخلام
نجای مشقوطه باران ودو پستان وخانهای آهوان ایام روزها ومراد بایام معلومات که در قرآن آمده است
ده روز اوایل ماه ذی الحجه است ومراد بایام معدودات تشریقیه وآن پنج روز است یکی آنکه پیش از
روز اضحی است ویکی روز عید اضحی وسه روز دیگر بعد از عید اضحی است ایم بتشدید یا مکسوره مار
ومرد بی زن وزن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام دود ایم جمع اصنام
بتها اقوام گروههای آدمیان واوج قوم است اقاوم واقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین

مسوك

انعام چهارپایان وگاه باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام واین در کشاف مقولست از سیبویه
وشاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گوییم وضمیر بطونه راجع به نعم باشد که مشتق منه انعام است
ولفظ انعام دلالت بران میکند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی وهمچو المرفوعات هو ما اشتمل
علی علم الفاعلیة انا عیم ج انعامست اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستاره اسم واسم
نام اطم واطم بتخفیف وتشدید میم حصار وقلعه بپارسی دز گویند اطام جمع ارم ارام
اریم واروم ج یکی وفردی ارم بکسر همزه وسکون را سنگی که در بیابان راست کنند برای نشانه
ارم بکسر الف وفتح را نام پدر عاد ونام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد اثم بزه وگناه وخمر کقوله الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم
یذهب بالعقول آثم گناه کار اثیم واثوم گناه کار ورو رنگ واجم پی نیزه اجم
بضم همزه وجیم نیستانها ونام حصاریست در مدینه وخانه وگوشه آجام ج واجام هم بمعنی
نیستانها آمده است وبدین معنی جمع اجمه است اخشم آنکه بوی در نیابد بواسطه علتی که در
بینی او باشد اجام پی مد الف واجم نیستانها واینها هر دو جمع اجمه اندام کرد وهها
امیم سنگی که بآن سر کسی شکسته شود اماییم ج امم بفتح همزه اندک چیزی ومیانه ونزدیک
ودور وبرابر چیزی ونزدیکی اصحم سیاه وزرد اصلم آنکه گوشش از بیخ بریده باشند
امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا وراه روشن وکتاب لوح المحفوظ وگوشه از زمین
وچوبی که بآن بنایان بنا را راست دارند الملم موضعیست که آن میقات اهل یمن است اشرم
شکافته بینی اضامیم کتابهای بسیار که بر هم چیده باشند وجماعتهای واو جمع اضمامه است
ام یا انتم شما گروه مردان ایاکم شما که گروه مردانید ایاهم ایشان را که گروه مردانند
اثم کالی اثم بضم همزه وتا درخت زیتون اثوم زن مفضاه یعنی زنی که هر دو فرجش یکی
شده باشد از کثرت مباشرت آدم الف کندم گونه وسپید ونام پیغمبر علیه السلم که پدر همه آدمیانست
ادم بضم الف وسکون دال آهوان سپید اوام گرمی وتشنگی ابکم گنگ یعنی لال ارقم
ماری که بر وی نقطهای سیاه وسپید باشد ارام ج وارام نام قبیله هم آمده است اکم زمین

پشتهای

پشتهای واو جمع اکمه است اکام ج اکم باشد واکم بضم الف وکاف ج اکام اکام جمع اکمه ابزیم
حلقه نقره وآهن ومثل آن که در سر کمر میکنند وآنرا بزبان کیل او زین گویند وابزیم حلقه شک است
ابازیم ج اجم آنکه چشمش سرخ باشد وفراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شدن اجذم
بریده دست اجم بجای غیر مقطوع وتشدید میم سیاه ونزدیک اخشم تباهین بینی اخرم آنکه دیوار
بینی او بریده باشد وآنکه گوشش سوراخ کرده باشند اضجم کج لب وکج دهن وکج بینی وکج دوش
اعسم آنکه دستش خوشیده باشد اداراتم که در قرآن آمده است بمعنی ندارتم باشد
وفعل ماضیست یعنی خلاف کردید شما وبهم دفع کردید اثاقلتم که در قرآن آمده است فعل
ماضیست بمعنی ثاقلتم یعنی کردید شما اعصم بزوآهوی که یکدستش سیاه ویکی سپید باشد
اقعم کج بین اقوم راست تر ودرست تر اعلم داناتر وآنکه لب بالایین او شکافته باشد
اکزم بزای مقطوع خرد انگشت وبینی کوتاه باشد ابرسیم بکسر همزه وراء وفتح سین ابریشم
اهتم دندان پیشین شکسته اهیم تشنه اهیم گرد ولیر ونام شخصی است اهم کارسخت وفروتر
اهضم باریک میان اخرم ستبر میان اذغم واطخم چاروای که بینی وپیش بینی از وی
سیاه باشد واین را ویزهم گویند اعثم مرد غیر فصیح ارمام ریسمان کهنه اقصم آنکه دندانش
نیمه شکسته باشد بپهنا وآنچه سر او شکسته باشد ارمام بکسر همزه نام موضعیست اخطم مرد دراز
بینی اخزم بخاوزاء مقطوعین مار زرد ونام شخصی هدام جامهای کهنه واو جمع هدم است افقم
کج دهن وکار ناراست وکج وآنکه دندانهایش از بالا پیش آمده باشد ادرم آنکه کعب او پوشیده
شده باشد بگوشت وآنکه دندان او ریزیده باشد ونام شخصی ادلم مرد سیاه وزن سیا ادام
آهوان سپید واو جمع ریم است اسجم سیاه وشاخ وابر وشب وخون وزهدان وسیاهی سرستان
وخیک شراب اسخم بخاء مقطوع سیاه اسطم واسطم دریا وحق وسزاوار ومیانه وشر بغیرین
وجمع شدگاه ومکس وانگبین اساطم واساتم جمع اسطام آنچه بآن خاک از گله بر میدارند
وآنچه بآن خمیر از لاوک بردارند اسیلم رگیست که میان انگشت بنصر وانگشت خنصر باشد اشائم
شومان ونامبارکان اکاسم سبان بسیار اضم نام کوهیست ادهم سیاه وقید ادهم ج اجم
بتشدید میم گوسفند نر بی شاخ ومرد بی نیزه در جنگ وغارت بی کنگره اعجم گنگ زبان اشم بلند

یعنی و کوتاه بینی و چیزی بلند اقتم کرد یخت ماه رجب اغ شک پشانی و تنگ مشا اسیم اکرشان ماه و زراه دارد
اقدم پیشتر از لام بخشش و نصیبها کرد در قرار باشتن فرش میکنند اعلام کوهها و نشانها و علمهای با و شامان اکرم بزرگوارتر
و بخشنده تر اعم فراز پسنده تر اکام آبستنیها و غلافهای شکوفها اقدام قلمها انعم تواکمر بیا و خوشحالیها و نعمتها ارحام
خویشها و زهدانها ابهام انگشت بزرگین باب الالف مع الذال من مص الافعال ابن تهمت نهادن اون آسودن
و آرمیدن و نرم رفتن ابون و ابین از حال بگردیدن آب و ابین بسکون جیم یعنی کوفتن هم آمده است افن و افن
کم فرو گردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر ماده و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام را خوردن و ناقص تلبیس آن
استادن ایتان آمدن و مجامعت کردن این آمدن هنگام چیزی و مانده شدن ایمن و انان مالیدن انن بودن و پیدا شدن
و از نجاست انچه عرب گوید افعلوا ان فی التسا و بجم ای ما کان و ناظر گوش داشتن و دانستن و قول حق تعالی
و اذنت لربها و حقت یعنی گوش دار امر پروردگار خود را و سزاوار کرد و شواد را این گوش
داشتن و فرمان حق بردن اذان آگاه بانیدن و بانگ نماز گفتن اذن بکسر الف و سکون ذال
دستور دادن ارن و اران نشاط و خرمی کردن و نشاط و خرم داشتن اسن متغیر شدن آب
و بیهوش شدن از بوی جاه اسون متغیر شدن آب امن و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس
شدن و ایمن شدن یعنی معتمد علیه شدن و امن بسکون میم ایمن کردن و ایمن گردانیدن هم آمده است
قوله تعالی مالک لا تامنا علی یوسف یعنی لا تامن مناست که من را حذف کرده اند یعنی مالک لا تکون
امنا منا و تامنا را تامنا بادغام هم خوانده اند من مص الافعال اتقان استوار کردن اتخان
بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت دیگران کردن و غلبه کردن و از نجاست قول حق تعالی حتی
اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان مشت کردن و هشتم روز بآب آمدن شتر من المص
ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن احبان بدل یافتن کسی را احزان اندوهگین
کردن احسان نیکویی کردن و نیکو کردن و نیک دانستن احصان نگهداشتن و شوهر کردن زن
و بردن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و پستوره شدن زن ادجان پیوسته باران باریدن
آسمان و پیوسته ابر ناک بودن آسمان و استادن احیان یک هنگام بجای استادن احضان
بضاد مقطوط حقیر داشتن ادران بچه کن کردن ادهان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن
کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و سستی کردن در کاری و نرمی نمودن و در ساختن

شدن

فی التسا بجم انسان و انان کام زنگ زنان دادن رشد رو بسستی رفتن اذن بفتح همزه و ذال

باکسی

باکسی کارها کقوله تعالی لو تدهن فیدهنون و بروغن چرب کردن و ترک نصیحت کردن و خوار شدن
و فروتنی کردن اردان آستین کردن جامه را و تاریک کردن و همیشه بودن تب و غیر آن ارسان
سخت بستن برسن ازعان کردن نهادن و فروشی نمودن و رام شدن اظعان برای مقطوط
راندن ارصان استوار کردن ارکان آگاه بانیدن ارهان دایم کردن و بگرو نهادن و گران
خریدن و پیش خواستن و در تهلکه انداختن ازهان دیرینه شدن و انکار کردن ازقان مدد کردن
کسی را در چیزی برداشتن احصان دایم داشتن و دایم کردن اسخان گریان کردن چشم و گرم کردن
اسکان آرامانیدن آرامیدن اسهان فربه کردن و خداوند چیزی فربه شدن و چیزی فربه کسی
بخشیدن امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن ازعان گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع
انداختن اشحان مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فراخوابانیدن شتر کنار آب اعلان
آشکار کردن اغصان بعصا و غیر مقطوط شاخ بیرون آوردن درخت اغضان پیوسته باریدن
افتان در فتنه انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و پر شدن خون و وقت شکافتن
و تلخ شدن و سرنیزه برداشتن اشدان بزرگ شدن بچه آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر نداشته
باشد الحان خوش خواندن قرآن و غیر آن و خوشخوانی کردن البان بسیار شیر شدن امعان دور رفتن
و سیراب شدن و شتافتن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن گشتن انتان
گندیده شدن ابقان پی کان دانستن ایطان وطن گرفتن اثبان بیدی یا دکردن الهان
سست کردن ابنان استادن مقیم شدن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن
ارنان بزاری بانگ کردن و بزاری آوردن و آواز کردن کمان اذنان تهمت نهادن اضنان
بنون تکبر کردن و پر شدن غضب و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل شدن آدمی اسنان پر شدن
و برآمدن دندان و رویانیدن دندان بچه اطنان بآواز آوردن رویه و سینه و قرآن اغنان
بسیار گیاه شدن بیشه و پر شدن خیک اکنان در دل پنهان داشتن و نگهداشتن اندان آگاه بانیدن
ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و ایمن گشتن من مص الافعال
اختان با همدیگر راست برابر آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان در بغل گرفتن
چیزی را و در زیر خود گرفتن مرغ بچه را احتفان فراگرفتن و از بن برکندن احتقان حقنه کردن

وواداشته شدن اعتشان بگرو رای خود چیزی گرفتن احتبان علت استسقا یافتن ابتجان
تاج نهادن اختتان خود را ختنه کردن اختران چیزی بخزینه نهادن ارتطان وطن گرفتن
اهتجان دختری نابالغ را در بغل گرفتن ادخان خود را دود کردن بچیزی ادهان خود را بروغن
چرب کردن اذفان گریختن بنده و پنهان شدن او و انباشته شدن چاه و غیر آن ارتجان
آشفته شدن کار و صافی نشدن روغن و رنگین گداختن و فاسد شدن آن ارتقان بگرو ستادن
اطعان نیزه زدن اضطفان پشت پای بر نشستگاه کسی اضطغان چیزی زیر بغل گرفتن
و کینه گرفتن اضطبان در زیر بغل گرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد و مثل آن افتتان
در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت بلیت افتادن
امتهان دایم بکار داشتن چیزی را و کهنه کردن جامه و خوار کردن انتزان پسندیده پستاندن چیزی را
اختیان خیانت کردن اکتیان پاینده شدن ادیان بوام چیزی خریدن اتدان
ترشدن ازدیان آراسته شدن اعتیان بسنده خریدن چیزی و چشم چیزی شدن و بچشم
کردن چیزی را و مختار برگزیده ستادن و جای نرم و نشیب پیدا کردن برای بول کردن و دیدبان چیزی
شدن ائتمان امین داشتن کسی را استنان هر دو دست برداشتن و انداختن اسب در دویدن
یعنی بنشاط دویدن او و سنت نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن و ندانرا احتنان پنهان شدن
و دفن کردن اظطنان نظاوطاء و اظنان نظاء مشقوطه مشدد و بهمت نهادن افتنان کوناکون
آوردن اقتنان بر سر قله کوه ایستادن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت
دادن من مص الانفعال اندفان انباشته شدن من مص الاستفعال استبطان
در نهان داشتن چیزی را و چیزی زیر خود گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستادن
خواستن استسمان فربه شدن شمردن و روغن گاو سپید خواستن استعلان آشکار کردن
استقران نرم کردن و بسیار شدن خون در رگ اسلبان شیر خواستن استمکان دست
یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بیگمان دانستن و یقین خواستن استیثان بسیار
خواستن مال استحنان واستکنان در پرده شدن استثنان لاغر شدن استذان
دستوری خواستن استیتان ماده خر شدن و ماده خر خریدن استئمان امان خواستن من مص

الانفعلال

الانفعلال ارتفنان سست و نرم شدن اقبنان واکبنان درهم گرفته شدن و منقبض شدن
ارجنان میل کردن و بیکبار واقع شدن و جنبیدن و گران شدن لشکر و غیره اطمئنان واطبنان
آرامیدن اقشنان سخت تاریک شدن اقشنان سخت و پیر شدن و سخت شدن چیزی ارهنان
آرامیدن من مص الافعیلال اغدیدان دراز شدن موی و دراز موی شدن و سخت سبز شدن
گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشنشان درشت شدن اشعینان آشفته شدن موی من غیر المص
ابن السبیل رهگذری ابن آوی شغال ابن لبون شتر سه ساله ابن الماء مرغ آبی
ابن ذکاء صبح ابن حبه نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طامر کیک نشیش ابناء شمیین
شب و روز ابن عرس راسو اسامی جانوریست که آنرا بنوکا خوانند احبن انکه علت استسقا دارد
احجن کوژ پشت و کج بینی و چیزی کج انکون خوشه خرما من المجمل ارهبون که در قرآن آمده است یعنی
بترسید مرا و او در اصل ارهبونی بوده است یا را حذف کرده اند برای تخفیف و وقف و رعایة سجع
اهون آسانتر اذقان نخدانها اعین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوطه سبز اقرن پیوسته ابرو
و گوسفند شاخ دار الکن گند زبان امتن انکه بول باز نشواند داشت ادن بتشدید نون مرد خمیده
پشت و خانه که میان پامش فرو شده باشد و چارپای کنون اذن بذال منقوطه انکه آب بینی از و چکد اسن
واسن مرد متغیر شده از حال خود است بتشدید نون سال ارتر احسن نیکوتر اسمن فربه تر اسکن
آرام گرفته تر ارعن مرد احمق و لشکر گوهی و لشکر بسیار اعلی آشکارتر ایمن مبارکتر و دست راست ایامن
جمع ایمن پی ترس اجن واجن آب متغیر شده ان گردنیست دوستی این رنج و ماندگی و سختی هنگام
و مارا یون ج انوقت آن بتنوین نون دریا بنده و بغایت گرم آن انکه آنش مرد خوش وقت آسوده
این بفتح نون کو و بهر کجا و کجا انین ناله اوان وقت و هنگام الآن اکنون ازمان وقتها اقران
همسران اخدان دوستان اعین بضم چشمان اعیان بزرگان و برادران پدر و چشمان انوان
ماهیان و اوج نون است اعوان یاران و یاوران ارکان جمع رکن است اغصان و افنان شاخهای
درخت اشران بمعنی اشر است یعنی سخت شادی و خرمی کننده ارذلون وارذلین زبون و ناکس تران
اسجون پرخوردانندیان هر دو خایه و هر دو گوش اصلان شبانگاه و اوج اصیل است اصیلان
تصغیر اصلان است الهقان تره مرغیست که آنرا جرجیر بری گویند آبن گرمهای چوب و دشمنها و اوج

انباست ابردان صبح و شبانگاه احمران گوشت و شراب اسدان جانها و رختها که بر هودج
اندازند اندریون بتشدید یا کسانی که ملوسند به اندرو اوج اندریست ایامن دستهای راست
و مبارکها و جهتها ایمان پیمان و سوگندها و دستهای راست و اوج و مفرد آمده الوان رنگها الیان
بسکون لام هر دو طرف و هر دو طرف و بنه و اوثنیه الیه است امنون و آمنین بی ترسان انسان
آدمی و مردمک چشم اکنان نهانی نهاد پرده ها اسنان سالها و دندانها اجفان پلکهای چشم
و غلافهای شمشیر و شاخهای رز اون یک شق با رو یک خرمین اونین هر دو شق خرمین و هر دو
شق بار ایوان و ایوان بکسر همزه و فتح همزه و اوان پشم گوسفند و صفه بزرگ واون بضم همزه جمع
اوان است اواوین جمع ایوانست اربیان بکسر همزه یکنوع ماهیست در بحره احن کینها و اوج
اخته است اخن واغن آنکه بی سخن گوید واغن صحرای بسیار گیاه هم گویند ارقان علتیست
که بر آدمی پیدا میشود و آن را یرقان هم گویند و آفتی که در زرع پیدا میشود امدان آب سخت شوراهان
پنج خوشه خرما اذن گوش اذان جمع آذان حیوان بزرگ گوش اذن بضم ذال گوش آنکه سخن کسی
شنود اخوان بکسر همزه برادران و دوستان و برادر خواندگان اذان بانگ نماز و پیدا کننده
و جای که آواز بانگ نماز از جانبی بدانجا رسد آذن دربان اولیان نام دو شخص سزاوارتر اولین
پیشینگان ایمن بضم میم سوگندها و دستهای راست امن بتشدید نون کنده بغل گاومیش
امرین سختیها امیون کسانیکه کتاب ندانند انتن شما گروه زنان اتن واوثان بتهای غیر
مقصود و اینها جمع وثن اند اضغان کینها و عداوتها اسن خلق و خود پاره پنبه اسان جمع آن و آن
بدرستی و البته اذن هنگام و او حرف جزم است احضان جوانب و اطراف چیزها و نواحی زمین
ایان هنگام و وقت احیان و اوان خانه جانور وحشی و جنازه چوبین ازن اشتر نشاط
کننده ارون و ارین جاهای آتش و اینها جمع ارة اند ایان و ایان کی ایاهن ایشان که گروه زنانند
ایاکن شما که گروه زنانید امین بفتح همزه استوار و کسی که بر و اعتماد باشد و آنچه از و ایمن باشند
و نامیست از نامهای پیغمبر و مراد به بلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه یعنی شهری که در و ایمنی
و بی ترسیست آمن بتنوین نون یعنی ایمن آمن بسکون نون فعل امرست مشتق با یمانست یعنی ایمان
آور دیگر دیگر بحق کقوله تعالی ولک آمن امان بضم همزه و تشدید میم آنکه بآن ایمن باشند یعنی امین

امون شتر ماده محکم امان زینهار و پناه و امانت آمین بدالف تخفیف نون و امین بفتح همزه
که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان و عارا آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اساطین
ستونها و اوج اسطوانه است اسطوان شتر بلند استن نام درختیست و صحاح پنجهای کنده درخت را
هم گویند ابیان بفتح همزه و با سرکشی و باز ایستنده و او مشتق از اباست اسهران دور کننده و سوراخ
بینی از دن درختیست که از آن چوب عصا کنند اذان بتشدید ذال هنگام ابانان و ابانین نام دو کوه است
اقن خانهای سنگ و اوج اقنه است ارجوان بضم الف یکنوع رنگیست بغایت سرخ و او معرب ارغوانست
انجدان گیاهی که بزبان گیل گولی پر گویند اذن آنکه آب از بینی او دایم چکد ادمان مردم گندم گون
و اوج آدم است اسرائیل اسماعیل اسماعیل ارهزان آفتاب ماه احدان یک یکان
و یکایکان زمان بمعنی اول جمع واحد است و بمعنی دوم جمع اوحد اوابین نیکوکاران ایهمان سیلی
و شتر نر است یا آتش غلبه سیل امهجان بضم همزه و با شیر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و او
جمع شطن است اصفیران طلا و زعفران اعمیان سیل و آب و شتر نر است افعوان مار قعی اقحوان
گیاه بابونج اشعبان روی بزرگ خوب سپید الذان آن دو چیز که الذین واللاذون واللذین
آنها افترین حادثها و سختیهای بزرگ انجان نون و با و جیم انجان نون و با و خاء منقوطه خمیر رسیده
برآمده اردنان سخت و دشوار و آواز اهیغین اکل و شرب و فراخ و خوشحالی اعجمین عربانی که لفظ
ایشان لفظ اعجمی باشد یعنی غیر عربی کقوله تعالی لو نزلناه علی بعض الاعجمین اردن بفتح همزه و دال
و تخفیف نون کج سرخ که از ابریشم حاصل شود اردان سرهای آستینها اردن بضم همزه و دال و تشدید نون
مقدمه خواب و نام رودخانه ایست در شام احصان بضا و غیر منقوطه شد و غلام حر اسودان خرما
و آب بعضی گویند شب و سنگ سیاه اسمران گندم و آب بعضی گویند آب و نیزه اطیبان اکل و جماع اجردان
دو ماه و دو روز را هم گویند ابیضان شیر و آب و دو گندم که در پستان شیر می باشند اخدعان
دو رگ که در موضع حجامت می باشند و آنها شعبه دیده اند اجوفان شکم و فرج اخبثان بول
و غایط اجمعون و اجمعین همه الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل
دین او و بعضی مفسران گفته اند الیاسین بمعنی الیاس است همچو میکائیل و بعضی میکائیل است اماکن
جایها افانین شاخهای درخت و انواع سختیها اوزون جمع اوزست افتیمون دارو میست

افستین گیاهست اسادون داروییست اجاجین لاوکها و مثل آن مانند چیزها که در آنجا جامه شویند
نیم خم دیا نیم کوزه و چیزهای که در آن آب یا مثل آن کنند و اوج اجانه است ادیان دینها و قول قتاده است
که الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما دین شیطان یکی دین
صابئین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان
آفتاب و ماهتاب سیم دین مشرکین اند که بت پرستندگانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند
پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند انشان و اشین روز و شبه اتان ماده خر و کرد سنگ
بزرگ که در میان باشد و سنگی که استاد نگاه آب کش باشد بر لب چاه اتن و اتن ماده خران اتون
و اتون بتخفیف تا و تشدید یا آن تون حمام که آنجا آتش برافروزند اتاتین جمع اتون است بتشدید یا
باب الالف مع الواو من مصدر الثلاثی مجرد اتوا آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک
و برگردانیدن دست شتر خود را در رفتار اتو بدکسی گفتن نزد حاکم ادو فرمودن اسود ارود رجاحت
کردن و جراحت را رواکردن الو تقصیر کردن و توانستن ابو پدر شدن و غذا دادن و پروردن
من غیر المصدر او یا و بمعنی بل هم آمده است اتو بخشش و روغن تازه که مخمضه بیرون آید اولو خداوندان
و واو بعد الالف اینجا تلفظ نکنند اما در کتابت نویسند اللاو و بمعنی الذین است و اصل لاون بوده است
نونش را بجهت خفت حذف کرده اند اداء و فعل ماضیست یعنی باز داشتند و بدور کردند خلاف کردند
تدافع کردن و او مشتق از تداء است اداراو یعنی دور کنید و این فعل امر است ادارکو یعنی رسیدند
ادارکوا فیها جمیعا اخسؤا فعل امر است یعنی رانده شوید و دور شوید و خوار شوید امتازوا که در قرآن
آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اوو یعنی جا دادند و او فعل ماضیست ارسطو نام حکیمی است
باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی مجرد اوه غمگین شدن آه آه کشیدن و اندوه نمودن
انه و انوه سخت نفس کشیدن برای بار گران و مثل آن ایه ابه دریافتن چیزی که فراموش کرده
باشد و دانستن ابه بفتح با آگاه شدن امه و امه فراموش کردن و آنکه برآوردن کوسفند
من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجبر بکاری داشتن انباه پیدا کردن انقاه
از بیماری برگردن کسی را ارجاه باز داشتن ایجاه خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ایقاه فرمان
بردن و دریافتن ایباه باک داشتن و نگذاشتن از چیزی ارفاه خود را روغن مالیدن و موی

تراشیدن

تراشیدن همه روز و این منهی است شرعا اشکاه مشغول شدن اعواه آفت مال رسیدن مردم
افهاه فراموش گردانیدن و گند زبان گردانیدن من مصدر الافعال اشتباه پوشیده شدن
کار بکسی اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه باز داشتن انتباه بیدار شدن انجاه
متوجه شدن اتلاه بعقل و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بجبر بکاری داشتن
استنقاه فهمیدن خواستن استیفاه فرمان برداری کردن فرمانداری کاری کردن استنکاه
بدهن مسه کردن خوستن از کسی تا دریافته شود که خورده است یا نه و یافتن بوی دهن کسی خوستن
استیداه فراهم آمدن شتران که مقهور شدن خصم رام شدن خصم من غیر المصدر الله و آله حق
سبحانه و تعالی اواه اندوه نمانده و آه کننده برای شکایت از مکروهی اوه بکسر ها و آوه و اوه
یعنی آه ایه و آیه اسم فعلند یعنی یاد کن کار را یا حدیث را و قصه و ایها بفتح همزه و فتح ها مع
التنوین هم اسم فعلند بمعنی ماضی یعنی دور شده است اقه تقاف فرمان برداری اشاه مانند
افواه دهنها و داروهای خوشبو افاویه داروهای خوشبو افوه فراخ دهن ابله آنکه کول و کم
عقل باشد در امر معاش دنیا و زیرک و عاقل باشد در امر معاد آخرت کقول الزبرقان بن بدر خیره
اولادنا الابلة العقول ای الابلة فی الامور الدنیا و العقول فی الامر الآخرة و ابله جوان
غافل مغرور و عیش اندک سغم را هم گویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه پیش سر او موی نباشد
اسناه اهنه دیرینه ایاه او را که یکدست آکمه کور مادرزاد آنه سخت نفس کشنده و آنکه
چون از و چیزی خواهند تنخنح کند از غایت بخیلی انه مع استه بزرگ و بر و مرد بد چشم و آنکه زود چشم
کند چیزی از مردم اشبه کاو دورنگ یا پشت و آنرا بزبان کیل کلاچه کاو گویند باب الالف مع الیا
من مصدر الثلاثی مجرد ای واوی مادی گرفتن و جاوی بردن و از معنی اولست قوله تعالی ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء الی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و ایذا کردن هم آمده
است من التفسیر قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا الی بدکسی گفتن نزد حاکم ازی
بشب چیزی پوستن و انگبین کردن مگس و بجوش آمدن دیگ ازی وازی بزای مشقوطه مقبوض شدن
ادی بضم همزه غلیظ شدن شیر الی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کرما من غیر المصدر
اصلتی بتشدید یا مردی که روان و چست باشد در کار و کارگذار باشد اوبی امر حاضر برای واحد

مونث یعنی تسبیح کن یا جبال اوبی معه والطیر اوی نعل مضاعفست یعنی ماوی کردم ماضیست یعنی
ماوی کرد کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء ای چه و کدام و هر کدام ایای مرا ای
وایای اینها آسی بمد الف بوزن ری غمناک وطبیب الذی آن مرد و آنکه و آنچه داو بمعنی ج الذین
هم آمده که نون را برای خفت حذف کرده اند التی سخنی و آن زن اللائی آن مردان و آن زنان واو
جمع الذی و التی هر دو آمده است اللاتی واللائی واللواتی آن زنان ادی جامهٔ فراخ و ساز و یراق
اولی خداوند کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع اعادی دشمنان سرکشی کننده و باز
ایستاده ابی سرکشی انی وانی هنگام اظی آهوان اوانی ظرفهای آب و اوج انیه است و انیه جمع
اناء افاعی مارهای افعی اشافی رفشهای کفشکران و اوج اشفی است انافی بزرگ بینی اعالی
بلندان و بلند مرتبها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و روی کمان که برابر زه باشد
و جانب راست مرکب که از آن جانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی انسی آدمی اناسی ج
امانی آرزوها و مرادها و تلاوتها و دروغها و کاو بزرگ و قوله تعالی وهم امیون لا یعلمون الکتاب
الا امانی از بی جستی و حرفی و رفتار شتاب و بدی از ابی ج اثافی دیگپایها ایدی دستها و نیکوییها
و نعمتها و آنچه در قول حق تعالی آمده است وکلما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوییها
و نعمتها و منتها و دستها و اوج ایدیست و جمع الجمع ایاد جنبی بیگانه اسافی خنکیها و اوج سفاست اصبحی
نام تازیانه است اغانی سرودها و اوج اغنیه است افانی کیاهیست و عنب الثعلب را هم گویند اقحی
تصغیر اقحوانست یعنی بابونج خرد اقاحی ج اقحوانست اواغی روان شدگان بهای آبها در مرغزار
اروی بز نر کوهی اخدری خرد وحشی اندری آنکه منسوب باشد بشهر اندر از شام اخنی تشدید نون
کمنوع جامه است اباری بضم الف مرد بزرگ ایراذانی شخصی بزرگ گوش اتی واتاوی خراجهای
ملک غریب و سیلی که آب او بتو رسد واتی خوی خود را هم گویند و بدین معنی ج اتاوه است ادحی
جای نهادن شتر مرغ اهالی جمع اهلیست بغیر قیاس اثی بناسخن چینی و عیب گویی و مشتق از اثاوه است
آری بمد الف و تشدید یا جای است اذی موج دریا او اذی ج اذی حیوانی که بیکجا قرار نگیرد از شوخی
اوانی ج اوقیه است که در باب الف مع التا مبین است اجاجی سؤالهای امتحانی که بر سبیل سؤال امتحان
از کسی سؤال کنند و اوج اجیه است احوذی سپید نازک احوزی و احوزی چیزی سپید و چست

وچالاک

وچالاک المعی مرد نیک زیرک که چیزی چنان بگمان برد که گویی دیده یا شنیده است ازعلی مرد کوتاه ناکس
زبون اذری آنچه منسوب باشد بآذربایجان

کتاب البا باب البا مع الالف من الثلاثی مجرد

بلا بکسر بگهنه شدن و پوسیدن بلا فحش گفتن بوا بازگشتن و فرار کردن و همتا شدن بقصاص باء
نگاه بلا بفتح بگهنه شدن و آزمودن و پوسیدن و آشکارا کردن و خفت دادن و مکروه رسانیدن بوی
برای مقسوط در گوشدن و پسینه بیرون آمدن بغی بضم باطلیدن بظا درهم شدن گوشت و دیر شدن
گوشت تن بغا بکسر باز ناکردن بکا و بکا گریستن بکا و بکا و بکو اندک سیر شدن بغضا سخت
دشمن شدن بناء بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن بدا آغاز کردن و اول آفریدن
و اول کار کردن بوء بضم باز بیماری به شدن بوء بفتح با آفرین و از بیماری به شدن بها و بهو خوش شدن
بقا و بقوی بفتح با و بقیا بضم با باندن بها نیکو و زیبا شدن و دریده شدن خانهٔ مومن
و مثل آن و خالی شدن خانه بطا کاهل شدن و دیر شدن من غیر الهمز باقلاء معروف بلاء رحمت
و بدی و نعمت و نیکی بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بری بز نر ببیداء بیابان بیضاء و سپید بطاء
دیری و کاهلی بطحاء زمین فراخ و هموار و آفتاب فشگاه فراخ که در و سنگ ریزها باشد برحاء
سختی بتراء بریده دم براکاء ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است برنساء و برناسا
و براساء آدمیان لبتکاء شتر ماده چست قار بزخاء بز اوخاء مقسوطین زنی که پشتش در رفته
باشد و پسینه بیرون آمده بخندی زن بزرگ تن الدستور بلاء زن بزرگ جثه بدا اول و آغاز
و نصیبی از جزو یعنی از شتری که بکشند و چاه آب که در اسلام کنده باشند بدی بوزن فعیل آول و چاه
آب که در اسلام کنده باشند و ام بدیع و غرب بلندی بین باحوراء سختی گرما در تابستان
بصری نام موضعیست در شام بصراء بوزن فعلاء بینکان بلا لا ابد الآن و ایشان از عباد صالح
که مخلص حق باشند و اوج بدیل است بزلاء فکر و رای نیکو بقیری بتشدید قاف خاک پشتیک حرز که
کودکان میکنند برای بازی باریا و بود یا حصیر که از نی بافند بوسی بضم با بدحالی و درویشی باسا
بفتح با سختی بریساء کرده آدمیان بلنصی ج بلصوصست بغیر قیاس بقعاء سالی که در و قحطی و تنگی
باشد و نام شهری بروقاء زمین بلند که مرکب از ریگ و گل و سنگ باشد بلهاء زن بیعقل بطر از زن
ختنه ناکرده باء فعل ماضیست یعنی بازگشت و اقرار کرد و همتا شد در قصاص بیتاء زمین درشت نرم بجاء

قبیله ایست بجاء بتشدید جیم چشم فراخ بواء بتخفیف آبیزار شونده و آخرین شب از ماه بزاء و بزاء
جمع بُرَه خانهای که صیادان ساخته باشند برای صید کردن و او بوزن فعل است و جمع براة است بنا
بنا کننده بنا و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بری خاک بری بضم با جمع برة است و برة
حلقهای روین و مسین و مثل آن باشد بواء یکسان و برابر بوء بوء زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی و بلایا
جمع بقایا باز ماندها بغایا کنیزکان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر بهی کیاهی است بهاء بهمزه لام
الفعل شتر ماده که با دو شتر خو کرده باشد بغشا گروهی از قوم متفرقه و عامه خلایق و گوسفندی که بر
نقش سیاهی و سپیدی باشد بزر القطونا تخمیست بقل الحمقا کیاهیست آنرا خرفه هم گویند
بعضا دشمنی سخت بالغا پاچهای گوسفند بلقا شهریست در شام بنو عراء در رویشان بهرام
قبیله ایست برایا خلایق بشری فرده باب الباء مع الباء من غیر المیم باب در بواب دربان
باب الباء مع التاء من المیم بت بریدن و نیت جزم کردن و طیلسان فروختن و چارپا فروختن و طیلسان
بافتن بتة یکبار بریدن و البته از نجاست بسطة فراخ شدن و دراز شدن و تمام شدن بطنة
پر شدن شکم از طعام بهیتة بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در
شب و شب بر کسی زدن و بمعنی صیرورت هم آمده است بیتوتة شب جا بودن و شب گذاشتن و شب کار
کردن بجوتة بجت محض و صرف و ریزه شدن بوقطة پشت بر کسی کردن چنانکه با پس بنگرد و گامهای نزدیک
نهادن در رفتار بینونة جدا شدن بشاشة گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بفتح لام بریده
شدن بکارة دختر بودن بصارة و بصیرة بینا شدن و دانا شدن بطالة بیکار بودن و دلیر شدن
بطولة دلیر شدن بغلة و بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه رفتن بوعة بر زمین انداختن
و بر چهارپا ایستادن حیوان بوشمة تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر
کردن اندوه بوطمة خشم گرفتن بهنة خرامیدن بوعة شکوفه با غلاف بیرون آوردن
درخت بوهة تیز گریستن باءة جماع کردن بتبشة آشکار کردن چیز بخطلة بر جهیدن
مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و بسم فقط گفتن بلة و بلة تر شدن بیوة
هلاک شدن بالة و بالیة باک و فکر داشتن از چیزی و در اصل بالة و بالیة بوده است یا را از
برای لزة استعمال حذف کرده اند بلبلة تر شدن و بعد از ترس خاموش شدن بلعمة ناخایده

زحمت و بلا

بگلو بردن

بگلو بردن بغیة خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة باز ماندن کقوله تعالی فهل ترى
من باقیة ای بقاء و این غیر مصدر هم آمده است بهلة بضم با حیران کردن من المصلحة ناگاه
گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن بربرة
بانگ کردن و در غضب سخن گفتن بزصلة شبانروزی یکبار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه
آب وقت آب در کوزه کردن و یا وقت آب در کوزه کردن و یا وقت آب فرو کردن از کوزه بلکفة بی کیف
دیدن بیطرة بر نشکی چارپا واکردن و شکافتن بیقرة ماندن و از جای بجای رفتن و مقیم شدن و حفر
و گذاشتن قوم خود را در بیابان و سر جنبانیدن در رفتار و غیر آن و مردن بزبزة بزاء مشوطه بشتاب رفتن
بوقشة بر نگهای مختلف نقش کردن بودنة گران تن شدن و کاهل شدن بعثرة برانگیختن و بیرون
آوردن و ویران کردن بوقعة روپوش برو فرو گذاشتن بجحجة کردن چیزی که کودک بآن فریفته
شود بلاحة خود را بر زمین زدن بلطحة بمعنی بلدة تر است بجدة دانستن بلدة و بلدة
کشاده بودن ابرو با از همدیگر بحثرة پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن
بغثرة بر هم آمدن مردم و بر هم آمدن دل بلاصة بوزن دحرج گریختن بجحجة بجای غیر مشوطه بانگ
کردن با گرفتگی گلو بخجخة بخ بخ گفتن و رحین پستودن چیزی و بوقت خنکی کار کردن شتر وقتی که دهن او
پر از شقشقه باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است بخاعة اقرار کردن و نهان کردن بلاهة
کول و کم عقل شدن در دنیا و معاش و آخرت و معاد بلادة کند ذهن شدن بلهیة و بلاهة
بی اندیشه آمدن سخن و گاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن و حمله بردن والبطشة الکبری که در قرآن
آمده است مراد بان واقعه جنگ بدر است و بعضی گفته واقعه روز قیامت بضاضة و بضوضة تازگی
پوست شدن بلاوة و بلاوة در بیابان ایستادن بغضة و بغاضة دشمن شدن بادرة تیز
شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بران در فضل و غیره بشاعة
گلوگیر شدن طعام و بطعم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة بمعنای سخن گویی رسیدن یعنی بلیغ شدن بلجة
کشاده بر و شدن بزاعة زیرک شدن حیوان بساعة دلیر شدن بغبغة شتابیدن و بانگ کردن
و سر انبیدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن و بدشکل شدن و پشمی گرفتن و کهنه شدن برکة نوعی فروختن شتر
برکة افزون شدن براءة دور و بیزار شدن بجعجة بجحجة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن

من غير المص بنية اصل ترکیب و آفرینش بثرة آبله دانه خود که بر عضو بر می آید بثرات ج بدنة
شتر ماده و گاو ماده که جهة قربان و نذر کشند بارقة ابرو و شمشیر باطیة ظرفی که در و شراب
کنند و آنرا ناجود هم گویند باخة سختی بلجة و بلجة روشنی صبح و ما بین هر دو ابرو بصاصة چشم
بطانة صاحب سر و دوست یار و آستر بطنة علیت که در آدمی پیدا شود از شکم پر شدن طعام
بسطة گشادی بقباقة بسیار گویی بضاعة سرمایهٔ مال که بدان تجارت کنند بضعة بفتح پاره گوشت
پاره باضعة برنده گوسفندی و شکسته و بریده که پوستش بریده باشد و گوشتش شکافته برآمده فاما خون
برآمده فاما خون روان نباشد بضاعة بضم با جا هیت برایة آنچه از تراشیده افتاده باشد براة
خانهٔ صیاد که جهة صید کردن کرده باشد بعلة زن بعولة شوهر گفته تعالی و بعولتهن احق بردهن
بعلق سوراخ آسیا باعة فروشندگان و اوج مابع است بالوعة و بلوعة سوراخ که در میان سرا باشد
و آب در آن ریزند و سوراخ میز بیضة گواه درست و حجة آشکار بطة یک مرغ آبی که آنرا زبان کیل
سیکا گویند و این لفظ را بر نر و ماده اطلاق کنند و تای او تای وحدت نه تا، تانیث ببعة مسجد
نصاری بیئرة یخنی یعنی چیزی که او را پس افکن کنند و بجای نهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا بدایة
آغاز بنوة پسری بقعة بقاف پارهٔ زمین باقعة سختی زمان بلقعة زمین خالی بیئة بوی
چیزی بغرة یکنوبت باران سخت بیت طیلسان بتوت ج بنات بتشدید تا و نزدیکی کار و توشه
و جهاز و خرج مایحتاج خانه و بدین معنی اخیر است قول النبی لا یخطبن علیکم لبنات و لا یوخذ عشر البنات
بجلة و بجلة اندرون و باطن چیزی بجلة بفتح بادانش و باطن چیزی بجنداة زنی که استخوان
بزرگ باشد و زن بزرگتر بلدة قوتناکی و توانایی و نصیب برودة سردی برمة دیگ سنگ بقیة
باز مانده از چیزی و قوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی گذاشته است برای شما از حلال
و آنکه را حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات باز ماندها و مراد بر باقیات صالحات که در قرآن
آمده است پیش بعضی از مفسران صلوات خمس است و پیش بعضی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و شاید که مراد بآن عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بود بلحة و بجوحة و باحة میان سرا بریة
بتشدید با خلق عالم بیت خانه و عیال و بیت شعر و آنچه در قرآن آمده است که بیت المعمور مراد
بآن خانه ایست در آسمان برابر کعبهٔ معظمه و آن مسجد ملائکه است علیهم السلام که هر روز هفتاد هزار فرشته

در آن

در آن خانه میروند بیوت و بیوت خانهای بیت و بیتة بکسر با توشه بازغة طلوع کننده کقوله تعالی
فلما رای الشمس بازغة بررة نیکوکاران و پرهیزکاران برة بخفیف را حلقه که در بینی شتر کرده باشند
مانند دست برنجین و خلخال و حلقهٔ گوشوار بنانة سر انگشت بارزة آشکار بکه مکه معظمه بخت
دولت و طالع و این پارسی معربست بخت بضم با شتر بزرگ قوی بحت خالص و صرف بیضة
تخم مرغ و خود و خایهٔ آدمی و میان سرا و کنار چیزی بیضة ذلیل و عاجز و خایهٔ شتر مرغ بیضه جوز
و حذر بعوضة پشه بوطقة بوتهٔ برهوت و برهوت جایست در حضرموت بغشة
باران ضعیف بلقة لون سیاهی و سپیدی باشد برجمة بضم با و جیم میان انگشت که میانهٔ
اشجع و راجیه است بهکنة زن جوان تازه باب الباء مع الثاء من مص الثلاثی مجرد بث
پراکنده کردن و آشکار کردن بعث برانگیختن و سپا کردن و مرده زنده گردانیدن و فرستادن بحث
و کاویدن اران و تفتیش آن کردن من غیر المص بعاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند
و مرغ بد و مرغ ضعیف و این هر سه جمع آمده است که ان البغاث بارضنا یستنسر و هر که بغاث را خوانم
معنی عظیم مراد اراده کند بواعث ج و او جمع باعثه است برغوث کیک براغیث ج بث حال
و اندوه سخت کقوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده است
بروث زمین هموار نرم براث و بروث ج بعث لشکر بعوث ج باب الباء مع الجیم من مص
بجح شکافتن جراحت و نیزه زدن برج سپیدی تمام چشم بکرد تمام سپیاهی آن در آمدن بعج شکافتن
شکم بلوح و بلج درخشیدن و روشن بهیج بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المص بفتح
بفتحه برج رکن قلعه و خانهٔ ستاره بروج جمع بولنج کیاهیست معروف پارسی معربست باج
نوع و رنگ بجباج مرد فربه ترکه گوشتش بلرزد از فربهی بحرج بجای غیر مقسوط و زای مقسوط گوساله
بردج برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این پارسی معربست بعبج شکم شکافتن بعج مرد سست
رفتار باذروج کمنوع از ریحان و در کتاب اختیارات بدیع مبین است که بادروج نوعیست
از ریحان و آن ریحان کوهیست در دامنهٔ کوه میروید و آن تره خراسانست نیست زیرا که تره خراسان را
در کتاب مذکور بیابی دیگر بر حدهٔ خراسانی ذکر میکنند و آنرا طبیعی میگویند بولنج کارهای سخت و سختیها
بلنج بذال معجمه بخیمش بهرج باطل و زبون بهیج نیکو و شادمان باب الباء مع الخاء من مص

تره خراسانی

بوح بضم باد در بغل گرفتن بروح بدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و بطرف
چپ تو رود و این طور شکار را عرب تشاءم گویند و او ضد یمن است بوح آشکار کردن بطح
بروی افکندن بجح شاد شدن بذح بذال منقوط شکافتن بوح و براح از جای خود در آمدن
و نیست شدن و آشکار شدن بلح خشک کردن بلح انداختن و بچوب زدن و آشکار کردن و گران
کردن کار کسی را و کسی را کار پیش آوردن و عاجز شدن بجح و بح بح کردن در آواز بدوح نیک براه
رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المص بیاح و بیاح نوعی است از ماهی بطایح و بطاح
جایهای فراخ که رفتنگاه آب سیل باشد و در آن سنگ ریزه بسیار من الصحاح و زمینهای هموار من
الدستور و بطاح جمع بطحست بغیر قیاس بطحه است بلح غوره خرما بلاح موضعیست بلندح فربه کوتاه
بجابیح میان سرا و جمع بجوحه است بوح ابر و تن و میان سراها و بد بمعنی حج باحه است بخ بخشها
و نصیبها در قار و کسانی که آواز خود بخ بخ کنند بلح آشکار بلاح زمین فراخ بلاح جمع بلح بکسر
فضای فراخ بلاح بخ بذوح شکافها بوح سخی بوح شتران ماده نیک و او جمع برحه است بارح
سخت و باد گرم و نجیری که طرف چپ او ناپیدا شود چنانچه از طرف راست شخص در آید و بطرف چپ او رود
و آن نجیر تشاءم کنند و او ضد سانح است براح روشن و زمین فراخ بی کشت و بی درخت باب
الباء مع الخاء من المص بذخ و بذخ گردن کشی کردن بذوح بلند شدن بخ بسیار پدید شدن
بوخ افزون شدن و افزایش کردن بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن
و مانده شدن بوخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه من غیر المص بطیخ خربزه و بطیخ
هندی هندوانه شدن و در کتب طبیه بطیخ مستطیل حامض حامض خیار ترش را گویند و بطیخ رقی
هندوانه را گویند بزخ چیزی که میانه دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت
موت است تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است برزخ الی یوم یبعثون مراد برزخ از اینجا قبر است
زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت بوخ افزونی بوخ بخ بزرگ کشتن را بر کردن تا کش را
کشیده است و آن چیزی بوالست بوالخ جمع بوخ ایمنی کار و اشتغال آن بخ بافراد و تخفیف خا
بخ بخ تنگ از لفظ با تخفیف با و تنوین و وجود بخ بخ بتشدید کلمه ایست که در حین پسندیدن چیزی را و در
بودن از چیزی بکسی گویند بخباخ آواز کننده که دهنش بهم از شقشقه باشد بازخ بلند بوازخ کوههای

بلند بیلخ بذال منقوط فربه بستبر باب الباء مع الدال من المص بجود استادن بردد
سرد گشتن و سرد گردانیدن و از اینجا گویند بالمرهفات البوارد ای السیوف القواطع و ثابت
شدن و سرمه سرد و در چشم کشیدن سوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن بردد خفتن و مرد
بناد بفتح با برای جنگ کسی بیرون آمدن بداد بکسر با بمعارضه بیع کردن بدد بتشدید دال دور
کردن و پراکنده و جدا کردن بلود مقیم شدن بعد دور شدن و هلاک شدن کذا فی المص
و فی الکشاف بعاد از کسی دور شدن و کسی را دور گردانیدن بعد بفتح عین هلاک شدن بود
و بیدم من غیر المص بلد شهر و زمین و نشان و شتر مرغ بلاد شهرها بلید کند ذهن بعد
بضم دال هنوز بعید دور بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده است بدد طاقت باد
تنوین دال که در قرآن آمده است مراد با آن اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بکسر با بیابانها
و اوج بیدا است بید بفتح با بمعنی غیر است کقول النبی ص انا افصح العرب بیدانی من قریش
بردد سرما بردد بفتح با و را تمرک بردد بکسر را سرد و ابر تگرگ بارنده باردد سرد و ثابت بوارد
کشندگان کقولهم بالمرهفات البوارد بردد یکنوع جامه ایست بردد جرد نام غلامی هم باشد
و مال طلخ را هم گویند بجاد جامه ایست مخطط بلاد بکسر دال پراکنده و جدا جد بلاد بکسر با زین
گوهر است با دد بتشدید دال اندرون ران بلد بلد زین گوهر است و بیابان فراخ و یکجا له
خرچین بلد بتشدید دال عوض و بت و گریز و آنچه گویند لا بد منه یعنی با گریز از و و این چنانست
که گویی لا فراخ منه بردد بفتح با سرمه سرد و دارویی سرد ساییده که بر جای نشانند بوید رسول
که بجای فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوریست که پیش پیش شیر میرود برجد جامه ایست
درشت و ستبر از ان عرب بسد پنج مرجان باعد بتنوین دال یعنی دور شونده یعنی خار شونده
باعد بسکون دال فعل امر است یعنی دور کن بعد بفتح عین و با یعنی خار شده و خار شدگان
و بد بمعنی اخیر جمع باعد است بالد بجای ایستاده بند علم بزرگ بنود جمع باب الباء مع الذال
من المص بذ غلبه کردن من غیر المص بذ و باذ بد شکل و بد نشند نوعیست از مروارید
باب الباء مع الراء من المص بتر بریدن بتر ریش شدن عضو و مانند آبدانه بر آورد
عضو بتر و بتود مانند آبله دانها از تن برآمدن بلد و بیشی گرفتن و شتاب کردن بلاد

تخم افشاندن بسر و بشور روی ترش کردن و کونه زو بکوانیدن و بمحل حاجت خواستن و پوست
از دمل و جراحت برداشتن پیش از پختن و او جمع کردن شتر نر ماده را در وقتی که ماده اشتهای
جماع ندارد و خرمای پسر را با غیر پسر مختلط ساختن و از نجاست قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تبشروا
ولا تبحروا بشر و بشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملح گیاه زمین را
و مباشرت کردن بشر شادمان شدن بطر زخم شکافتن بطر بکسر باباطل شدن خون بطر
بفتح طاهران و سرگشته شدن و نشادی تمام گذرانیدن و با فراط نمودن و بناسپاسی گذرانیدن
در حین توانگری بتار بختی و زخیر کردن و جای آتش در زمین کندن و چاه کندن بدر بعصا زدن
و توابل در دیگ کردن بکور بامداد کردن و بامداد برخاستن بور بوییدن شتر نر شتر
ماده را و عرض کردن شتر را ماده بر شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه و بزرگ و ستبر شدن آن
بحر گوش شتر شکافتن بحر سخت تشنه شدن و متغیر شدن از غایت ترس بعیر بشکل
انداختن گوسفند و شتر بهر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن و پای نفس زدن و بر افکندن بار
گران یا حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی
و جمال و فضل بر نیکویی کردن و بخشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند
و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن گوسفند بصر بینای شدن
و نادان شدن من الدستور بصر بسکون صاد روی بر پوست دوختن بغور فتادن
ستاره که مسمی به ثریاست و باران و باد برانگیختن بظر بظاء مشقوطه ختنه ناکردن زن من غیر
الطهر بر بچه روباه و نیکویی طاعت و نیکویی شمرده بر بفتح با نیکوکاران و بیابان بر بضم با
گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر حج بشیر مرد نیکو روی
و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست بشر و بشیر بسیار دانه خرد که مانند آبله بر عضو بر می آید
و بشر آبی را هم گویند که زمین ریگستان بر خود پیچیده باشد بشور جمع بشر است بهر جانوریست
مانند شیر بنور حج بخر بفتح با بوی کندهن بئر چاه بیار جمع بذر و بذر تخم کوتاه درهم
رسته بذار ماه تمام یعنی ماه چهاردهم و نام موضعیست بذور ماههای تمام بیدر خرمنگاه
که در و غله خرد کنند بیادر جمع بعور گوسفند ماده که بر دوشنده خورید بعر سرگین شتر

و گوسفند

و گوسفند بعیر شتر خواه نر و خواه ماده بغر بغین مشقوطه علتی که شتر را پیدا شود که بسبب آن چندانکه
آب خورد نشود بصر چشم و دانش و بینایی بصیر دانا و بینا بصائر حجتهای تمام روشن
و بینایی دل و خونها بار بغره زننده و بچشم سخن کننده بریر میوه درخت اراک بر بور چش کندم
بیزار بازار و بازور مرد شکار آرنده بیز چوب جامه کوب بیاذر عصای بزرگ
بسر آب تازه و غوره خرمای نیم رس بسار آب تازه بور زمین خراب و هلاک شده و تباه
شده با کقوله تعالی و کنتم قوما بورا و این مفرد و جمع آمده است چون جمع باشد مفردش بار است
بهتر کوتاه بالای درهم رسته بهائر جمع بهر هلاک و عجب بهر بضم با واقع شدن نفس پیاپی برای بار
گران و پیش آن و این اسم مصدر است بلعنبر یعنی بنو العنبر و بپارسی یعنی پسران عنبر با سود علتیست بواسیر
جمع بخار غباری که از جای نمناک برآید بخور بفتح با بوی خوش بوادر گوشتهای که میان دوش
و گردن بطر بکسر طا از حد بیرون شادی کننده بیطار و بیطر بوزن بزرگی که بر شبکی چاره کند
بکر درخت خرما که اول خرما آرد بکور جمع بکر دختر نشکافته و زنی که یکبار زاییده باشد و بچه شیر و بچه
گاو و مثل آن و بچه اولین و یکبار بریده بکرو بکر آنکه بامداد کار کند بکر بفتح با شتر جوان نر بکار جمع بذور
آنکه سر مردم فاش کند بذر بتشدید ذال نام چاه آبی است بمکه معظمه بصر بضم با جانب و کناره و ستبری
و بمعنی اخیر است قول رسول صلی الله علیه و آله بصر کل سماء مسیرة کذا و بمعنی سنگ سپید هم آمده در دستور
بهار بضم با سه قنطار زر و سیم و نام ظرفیست که با آن بسنجند و این مقدار سیصد رطل است بهار
بفتح با شکوفه و گیاهست صحرای که آنرا عین البقر هم گویند بحر بسکون جیم چیزی بدوکاری بزرگ
و سختی زمانه و کسانی که نافهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده بحر بفتح جیم عیبها و احوال
درون و رگهای درون شکم که بهم در رفته باشند بحر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عمق رحم بحور
و بحارج و بنات البحر ابرهای سپید شکل گویند بنات البحر نجای مشقوطه هم بدین معنی است باجر
احمق و خون سرخ بشر بکسر با نام کوهیست و جزیره و نام آبی از آن بنی ثعلب بهاذر شتران ماده بزرگ
و او بهذره است بظر گوشت پاره که بر در فرج است باقر مرد بسیار علم و بسیار مال بقار پیاپاست
و گویند که آن موضع خیانت بقیر جماعت گاوان و بمعنی گاو هم آمده است و پراهن پی آستین و آنچه
شکمش شکافته باشد از بچه که در آن باشد باب الباء مع الزاء من بزر بزر و زبرون آمدن براز

باکسی برای جنگ بیرون آمدن بز بتشدید زا جامه فروختن و ربودن بغر بغین مقطوط بپای زدن
و یا بعصا زدن بهر غلبه کردن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن و بجور دفع کردن من غیر
المص بارز آشکار و بیرون آمده براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ بوز عاقل و
پرهیزکار بزعز بفتح با و عین مقطوط بچه گاو کوهی بزاز جامه فروش بلز بکسر با و لام زن ستبر
باز معروفست بزاجه و سلاح بزن باب الباء مع السین من المص بجس روان کردن
آب روان شدن و او لازم و متعدی آمده است بوس بوسه دادن بلس بتشدید سین فرستادن
و نرم راندن و خورد و مرد کردن و آمیختن و تر کردن آرد و پشت بروغن و کوشش کردن بلیس
و بنوس بفتح عین درویش شدن و حاجتمند شدن تلبیس نام شهریست بخس نقصان شدن باوس
سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهگین شدن من غیر المص بیهس شیر درنده
بلیس و بیس و بئس سخت و بیس بمعنی دلیر هم آمده است بجس بوزن خلص آب ریزنده ابرها
بخس ناقص و کم کقوله تعالی وشروه بثمن بخس و زمین که بی آب دادن در و تره و گیاه روید بوس
بکسر با پنبه بر بس کلاه دور من العجاج و روی پوشش من الدستور بر جیس شتر ماده بسیار شیر و ستاره
که آنرا مشتری هم گویند و نام پیغمبریست از پیغمبران بر جاس بیدخ است که بران تیر اندازند بر عیس
و بر عس شتر ماده بسیار شیر بس آرد پشت که بدو شاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند بس بس
بکسر با و تکرار لفظ کلمه ایست که برای استکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنیست
که خالهٔ جساس بر مرهٔ شبانی بوده است و همین را شتر ماده بود و کلیب وایل نام شخصی آن شتر را در سرای
خود دید که در آمد و تخم مرغ او را شکست کلیب را قهر گرفت تیری بر پستان همان شتر زد جساس که
خواهرزادهٔ بسوس است بجنگ کلیب برخواست و کلیب را بکشت و ازین سبب میان قبیلهٔ جساس و قبیلهٔ
کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و از نهضت حربی را که در و شامتی باشد بضرب المثل حرب
بسوس گویند و بسوس شتر ماده را هم گویند که تا لفظ بس بس نگویند شیر ندهد بسبس زمین خالی
بسابس سخنهای باطل و جاهای خالی بلس پلاسی که بر چارپا اندازند و این پارسی معربست بلس
غزارهای پلاس که کاه در و کنند بلس چیزیست مانند انچه بلبوس سپار صحرایی بلعس شتر ماده
بزرگ بئس بفتح سین فعل ماضیست یعنی و فعل مدح و ذم یعنی بد شد بؤس درویشی و بدحالی

وسخی

وسخی و عذاب بؤس مرد بدهیئت کریه منظر بائس بدحال شده از احتیاج باس قوت و سختی عذاب
باب الباء مع الشین من المص بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش بغین مقطوط
باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن و شادی نمودن من غیر المص برش علیتست که
در آدمی پیدا میشود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد یا نقطهای که بر مخالف سایر اعضا باشد
و ابرش از اینجا ماخوذ است برقش بکسر با و قاف مرغیست مانند کنجشک براقش نام سکیست
و ابو البراقش نام مرغیست که بچندین لون متلون میشود بوش گروه آدمیان که از هر جا بهم
آمیخته باشند بلش گیاهیست در هند و پستان و آن خاصیت زهر دارد بلش خرم و گشاده
روی بشاش خرمی کننده بهش درخت مقل باب الباء مع الصاد من المص بوص در
گذشتن و گریختن و پشتی گرفتن و پشت دستی کردن و از پیش کسی رفتن بوص پس شدن نعوذ
بالله و من کل آفة الدنیا و الآخرة بص و بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن بخص
بفتح خاء پشته چشم برآمده شدن من غیر المص بحص گوشت کف دست و کف پا و گوشت سم شتر
و گوشت پشت چشم که برآمده باشد و گوشت نرمست که نزدیک کف دست باشد بصباص
شتر سخت و چالاک بوص سرون زن و رنگ بوص سرون زن بابیص شتابنده و پیش
گیرنده ببیص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند با حیص گویند و قعوا فی حیص بیص یعنی فی
شدة بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المص بیض خایه کردن و ورم
کردن و سخت شدن گرما بیاض سپید شدن بض جنبانیدن بضیض رفتن آب
اندک اندک بغض دشمن شدن بعض بریدن بوض بیرون آمدن آب اندک و بخشیدن
اندک من غیر المص بیاض سپیدی بض شخصی باریک پوست نازک و مردفربه بغیض دشمنی
کننده براض و براض و براض اندک براض و بروض جمع بارض گیاهی که اول
زمین بروید براض بتشدید را نام شخصی بضض آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض
تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست اسب پیدا میشود ببوض جمع بیوض بفتح با مرغی که خایه
بسیار کند بیض جمع بایض مرغ خایه کن بیض بکسر با مرغان بسیار خایه کن و بدین معنی جمع بیوض
باشد و شمشیرها و سیفها و بدین معنی اخیر جمع ابیض است و بیض مکنون که در قرآن آمده است

بضع بابیم خوانده اند که تخم مرغست یا تشبیه کنند بتخم مرغ در سپیدی **باب الباء مع الطاء**
من المص بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بطّ شکافتن جراحت بلط سنگی که
در جایی کنند **من غیر المص** بطیط عجب و دروغ بطّ مرغ آبی خانگی که بزبان گیل سکا گویند و این
لفظ بر نر و ماده اطلاق میکنند بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل قالی و حصیر و مانند آن و بستر
و زمین و گسترده بسطج بسیط با شتر غیر مرکب و جای فراخ و چیزی فراخ بربط نوعیست از طنبور
بسائط غیر مرکبات بسط بکسر با شتر ماده که با بچه رها کرده باشد و بچه را از و باز نگیرند و دست
گشوده یعنی غیر مقید و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان قراءة عبد الله بل یداه بسطان است
بساط بضم با جمع بسط است بمعنی اول بعتط و بعتوط نام بیابان بهط بتشدید طا
نوعیست از طعام یعنی شیر برنج بسباط بفتح با زمین فراخ و هموار بسترط شتر با بچه بلاط سنگی
که سرا را بآن فرش کنند بلوط دار و میست **باب الباء مع الظاء من المص** بظ ساز کردن
و مبالغه بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی **من غیر المص** بیظ آب منی حیوان نر
باهظ گرانی دادن و دشوار **باب الباء مع العین من المص** بقع رفتن و بر سپیدان نهادن و سخت
زشت گفتن کسی را بقع بضم قاف منقش بنقش سیاه و سپید شدن مرغ و سگ بوع بمقدار کشش
هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی مباع پیمودن چیزی را و فراخ کام نهادن اسب و شتر در رفتار
بیع فروختن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و از اینجاست قول تعالی فلعلک باخع نفسک ای
قاتل و مهلک بالغم بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت
و سیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بشع بدطعم شدن
طعام و غیر آن گلوگیر شدن بلع تمام بخشیدن و رفتن و بپا کی کسی را علامت خاموش کردن و پیش
آوردن کسی را چیزی تا ناخوش آید او را بتع دراز شدن کردن بصع رفتن و فراهم آوردن بوع
افزون شدن بضع نگاه کردن بضوع سیر برآمدن و ملول شدن از چیزی بلع رسوا کردن
من غیر المص بعاع جهاز و خت و اسباب خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و آب ابر
که آن را نت بتع بکسر تا مرد استوار مفصل در کار کردن تبع و تبع شراب عسل بلیع نوآرنده
و پیاده و مدت پیدا کننده و نو آورده شده و حادثه نو و خیک کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم

ان تهامة

ان تهامة کبلیع العسل حلو و آخره حلو بضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده
و این معنی اصح است و بعضی گفته اند میانه یکی تا ده و قول او معتبر تر است و همچنین است در تفسیر قول حق تعالی
سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله کذا فی الکشاف
بضع بفتح با گوشت پاره ها و اوجی است بضعة بفتح با کمرة من الصحاح بضیع بضم با و فتح ضاد نام
موضعیست بقیع موضعیست که آن گورستان مدینه است بلع سوراخهای آسیا با واو جمع بلعه است
بلالیع سوراخهای مبزرها و سوراخ میان سرا ها و اوجی بلوعه است بتشدید لام باع مقدار کشش هر
دو دست تا سینه و بزرگواری و بزرگی و بخشش بواضع بتشدید گوشت برنده بضیع گوشت و عرق
و جزیره در دریا باخع کشنده و اقرار کننده بفراع ظرف مبنی بزرگ بذاع جوان زیرک بذیع
جوان زیرک و پسر فصیح و بی شرم بلع منزلی است از منازل قمر باذع فایق شده در فضل و نهر بلقع
زمین خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین ناخوش و بدطعم و گلوگیر بوقع بکسر با و قاف آسمان هشتم و بعضی گفته اند
آسمان دنیا بروقع و برقع روپوش بقاع پاره های زمین و اوجی بقعه است بیع بکسر با و فتح یا
مسجدهای نصاری و اوجی بیعه است بلاع نو در آمدن و عجب کقوله تعالی ان کنت بلاعا من
الرسل بروع نام شخصی و نام شتر ماده بن شاع بکسر با مرد احمق شتاب کار رجفا کار **باب الباء**
مع الغین من المص بلوغ بحد مردی رسیدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره
و برآمدن دندان و مانند آن بزغ بیشتر زدن و طلوع کردن بلاغ آلوده شدن بدی و نجس
بطغ آلوده و خود را بر زمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن **من غیر المص** بلغ و بالغ
رسنده بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده و نیکو بغیبغ آهوی نر فربه و جای که قعر آن نزدیک
باشد باغ بشوین غین طلب کننده و ستم کننده بزراغ و بزروغ و بزروغ جوان تمام رسیده
باذغ طلوع کننده **باب الباء مع القاف من المص** بثق ویران کردن سیل بند را ابرق
و بروق و بریق درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده دم
خود را آبستن نبودن بوق خیره شدن چشم در وقت مرگ بزق و بسق و بصق خیو افکندن
بسوق دراز شدن درخت خرما و فائق شدن بر اصحاب بوق سخنی و مکروهی کسی رسیدن بحق
کور گردانیدن بخق بکسر خ شدن بلق کشادن در بق بسیار بچه شدن زن و بسیار گفتن و باران

سخت باراندن آسمان من غیر المیم بوق مانند نی چیزیست که در رود در دمند و دروغ و باطل
بق پشه و پشها و بمعنی دوم ج بقه است بقاق و بقاق مرد بسیار گویی برق روشنی
که از ابر بیرون جهد و برق خلب ابری را از گویند برق شتر ماده که دم خود را بالا دارد
و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو نرود بزانق شیرهای که دران چربش ریخته باشند بزوق
بسکون را و فتح واو کیاهیست بزق و بزاق زمینهای با سنگ و ریگ و گل و این ج برقه است
بادیق ابری که از و برق بیرون جهد و نام موضعی برق بره گوسفند و این پارسی معربست
برازق و برازیق کوههای بطریق نام قایدایست از قواید روم یعنی لشکر روم بیلاق پیاده
شطرنج بلعق بکسر نوع خرمایست بلالیق پیاپانها و او ج ملوقه است بلاوق آبهای ایستاده
بناق کریبان پیراهنها ماده دکمها و او ج نیقه است بوق سخی و بدی بوانق ج کاجاه فی الحدیث
لا یدخل الجنة الا من یأمن جاره بوایقه بنلق آنچه با پسنگ اندازند یعنی قلماسنگ
و کنده کمان گرد بهمن الدستور و جوز کخورد یعنی فندق و بمعنی خیر پارسی معربست بنادق نام
اسپی که رسول صلی الله علیه و آله بمعراج رفتی بر آنوار شدی بزاق و بساق و بصاق خیو و بصاق
نوعی از درخت خرما را هم گویند باسق درخت دراز خرما بوستق پوسته و این پارسی معربست
بعاق باران سخت و ابری که باران سخت باراند بختق رگویی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آنرا
روغن و سیاهی مثل آن نگیرد و رگویی کردن کودک که بزبان گیل کوله بند گویند بلق سیاهی و سفیدی
باهم و خانه مومن بهق رنگ سپید یا رنگ سیاه که بر پوست آدمی پدید آید و مخالف رنگ اصلی پوست
باشد باب الباء مع الکاف من المیم بتک بریدن بنک بنون یعنی ایستادن بردک
فروشدن و ایستادن و ثابت شدن بشک دو بدو ریخته زدن جامه و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر
بوک رفتن آبغیر بر وادیان بلک کوفتن و کردن شکستن و انبوهی و غلبه کردن بکاک غلو کردن من غیر
المیم بویک طعام با برکت بوک ج برکتست بضم با و این یکنوع مرغ آبیست بوک ج برکتست
بکسر با یعنی آبگیر بوک بکسر با و سکون را موضعیست در یمن بنک بضم با بیخ و بن چیزیست و داروی
خوشبو بوک سینه و شتران بسیار بروک ج بشاک دروغگوی بانک شتر ماده خوب جوان
بوانک ج بنک بکسر با و فتح تا بارهای چیزی و او ج تنکه است بروک بفتح با زنی که بزرگ بالغ

شده

شده شوهر کند بلعک شتر ماده ایست پیر و نوعیست از خرما که آنرا بلوقهم گویند بنادک ماده دکمها
کریبانهای پیراهنها باب الباء مع اللام من المیم بذل بخشش کردن بزل شکافتن و صافی
کردن یعنی پالاییدن بزول برآمدن دندان پیش شتر بطول و بطل نادرست و ناچیز شدن
بقل و بقول موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر بکل آشفته شدن سخت و فراگرفتن و آمیختن
بلال چیزی بل کردن بدل بوجع بدل مبتلا شدن بول بپارسی معربست بل بتشدید لام از
بیماری به شدن و تر کردن و بپوستن خویشی طوایف متفرقه شدن و از همدیگر دور شدن بلل
غمناک شدن و ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن و جدا کردن بعال نیک رستن
شوهر و زن با هم و یاری کردن زن و شوهر با هم بغل شوهر کردن زن و شوهر شدن مرد بعل
بفتح با و عین حیران شدن بهل لغز تو بین کردن بخل و بخل بخشنده شدن من غیر المیم بقل
تره بذول و باذل بخشنده بادل گوشتهای که مابین پستان و بن بغل باشد و او ج باد له است
بزل سخی بازل شتر نساله و شتری که دندان پیش او برآمده باشد من الدستور بزل و بزل
و بوازل ج باقل نام مردیست که بغایت کند زبان بوده است بتول زن باکره بریده شده
از دنیا و از شوهر و درخت خود و خرما که از درخت بزرگ که ام اوست جدا باشد بتایل عضوهای
که با گوشت باشد بجدل بجیم نام شخصیست بزائل بضم با موی پستد بر که در گردن خروس
و مرغ باشد بهکل زن جوان تازه بعل شوهر و زن و نام بتی است ترین که در دیار بعلبک قوم
الیاس پیغمبر علیه السلام او را می پرستیدند و خداوند را هم گویند بلغت یمن و درخت خرمایی که از ریشه
و بیخ آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند را هم گویند بلیل نام قبیله ایست
بلال بفتح با نم و نیکی و خیر بلال بکسر با آب شیر و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول علیه السلام
و پیوند و خویشی و جمع بله هم آمده است یعنی تریها و خیرها بلل نم بلبل هوای نمناک و باد تر نمناک
بل نمناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسواس دل بلبل مرد چست و مرغ بهل
اندک توبین و لغت بهلول خوش روی و بغایت خندان و نام شخصی باهل شتر ماده که سر پستان او را
بر کوبته باشند و شتر ماده پی نشانده که چوب در پنی او کرده باشند بهل ج بقال
تره فروش و دکان دار بهصل سپتر بل آخر آبت یعنی بلکه بال دل و حال و خوش نفسی

الباقل
نشان ریش پیدا آمده

وماهی بزرگ و بدیعنی اخیر معربست بجیل مرد بزرگ تن و مرد پیر بجال مرد پیر فربه و مرد بزرگ
تن و مهتر و اشتر فربه بحل بمعنی حسب یعنی کفایت کننده بخیل و بخال و باخل بخشنده
بجل بضم با و سکون جیم دستان بهتان من الجل بدل و بدال و بدیل چیزی که بجای چیزی
دیگر باشد و بدل و جمعی را هم گویند که در دست و پا پیدا شود و بدیل یکی از بدلا هم گویند بصل پیاز بصل
الغار و بصل العنظل پیاز کوهی باطل نادرست و ناچیز و شیطان بطل و باسل دلیر بطال
بغایت پیکار بغل اشتر بغال بتشدید غین اشتر و صاحب اشتر بول چامین و عدد بسیار بوال
بضم با علتیست که چون پیدا شود چامین بسیار آید آرد بر طیل سنگ دراز بر اطیل ج بر طال بضم با
کیاهیست بابل موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بر غیل بغین مشقوطه شهری که در ماهین
سبزه زار و بیابان خشک باشد بر اغیل جمع بسل حرام بسل بضم با دلیران و اوج اباسل است
بسیل بدشکل و بقیه شراب که در ظرف باشد بغال بانگ کردن بز کوهی و آهو و اشتر ماده و سخن غیر واضح گفتن
باب الباء مع المیم من الم بسم نرم خندیدن بشم بفتح شین مشقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و خشم
پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن بوشام نگریستن بزم عیش کردن و دندان پشین گزیدن
و شتر را دوشیدن بانگشت سبابه و وسطی بغام سخن سربسته گفتن و بانگ کردن شتر و بز کوهی و آهو بزم
بفتح با و راء غیر مشقوطه ملول شدن من غیر الم بصم میانه انگشت خنصر و انگشت خنصر بسم خوبی بکم مردمان
گنگ بیزم کرد بخار که آنرا بپارسی اسپکند رهم گویند و آنچه سراج بآن چرم را سوراخ کرد کند بجارم سختیهای
زمانه بلذم رای عقل و نغص و تجمل بوسام علتیست ف بزم بفتح رای غیر مشقوطه میوه درخت عضاة
و آنکه داخل قماربازان نشود بزیم ریسمان دو یا دو رنگ و لشکری که از دو قبیله یا از دو گروه باشند و طعام
پی گوشت و جگر و کوبان شتر بلام بکسر با دیگهای از سنگ و اوج برمه است بوام بضم با جانوریست که در اسب لاغر
افتد و بیمار سگی گویند بر اجیم فاصل میانین انگشتان که میانه رواجب و اشاجع میباشد و اوج برحمه است
و نام قومیست از بنی تمیم بر غوم و بر عم غنچه ناشکفته بر اعیم ج بر طام مرد پستبر لب بزیم بزای
مشقوطه رشته قلاده و توشه زیاد و دسته قره و اول بار خرما که آنرا طلع گویند بوا بکسر که در قرآن آمده است
یعنی فرود آورد شما را و جای داد بهایم نام چهارپایان و اوج بهیمه است بهرام نام انجم است بظم درخت
قبة الخضرا که بپارسی وزن و به شیرازی بز گویند و یکنوع قرده است که در ساق پیدا شود بقم سنگ سرخ معروف

قبة الخضرا
وزن و بز

بشم بخم بشام بشین مشقوطه درختیست که از آن چوب مسواک کنند بغام آواز شتر ماده و آهو بز کوهی
بغوم شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلدم و بلذم حلقوم است آنجا که
می جنبد بلبندم شخصی که ران تن از ران بلعوم و بلعم مجرای طعام که آنرا مری هم گویند بلعم
مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام بسم زه پستبر عود بهم پربای گوسفند و اوج
بهتر است بهام ج بهم است بهم بضم با و فتح با سواران سخت جنگی و لشکرها و مردها که ایشانرا
چیزی نباشد کقول النبی علیه و آله وسلم یحشر الناس حفاة و عراة و بهما و اوج بهم است بضم با
بهیم گیرنگ بهم بضم با و با بوم مرغیست ف باسم تبسم کننده بسام بتشدید سین مرد
بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من نم بطلان ناچیز و نادرست شدن بلیتان
طوایف متفرق شدن آدمیان بطن بفتح طا بنده شکم شدن و بزرگ شکم شدن از خوردن بسیار
بطن بر شکم زدن و باطن چیزی را شناختن و خواص کسی شدن بلدن و بلدن فربه شدن و پیر شدن
بزقان درخشیدن بون افزون بودن در فضل بزدان بمعنی نزد انست یعنی نزد بستن بغیان
طلب کردن بهتان دروغ بر بستن بیان آشکار شدن و فصیح شدن بین جدا شدن و بهم
پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده است من غیر المصادر بحران
تغیر عظیم که پیدا شود بیمار را دفعة در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی معربست ابحار ج
بلیتان بکسر با و لام و تشدید یا پراکندگی آدمیان بی انام و مهتری بحرین نام شهریست در میان
دو دریا بر بخین تشنه بر نجم است سبزان ج بازان بقعان بندگان و خدمتکاران
بیعان تیشه بیع است بمعنی خرنده و فروشنده بلغین بضم با و فتح لام سخنی بوان بکسر با
ستون خیمه بون ج بابان یکنوع درختیست بهلن بمعنی بهکل است یعنی زن جوان تازه بیون
چاه ژرف فراخ بواین ج بین میانه بین بین تکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم
و میانه پستی و گرانی و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بین بکسر با مقدار یکمد از زمین و گوشه زمین بصر
بیون ج بن پسر و او مخفف است ابن را بحون مرد بزرگ شکم من الجمل بعران شتران و اوج
بعیر است بزقان بر پای گوسفند و اوج برقت بنیقان دو دایره است که در شب گرد
اسب می باشد بلس عدس من الدستور و در صحاح گوید دانه ایست مانند عدس نه عدس

بزش نام قبیله ایست و انگشت سباع و طیور و این مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشتهای بلا ش ج
بطن بکسر طابنده شکم شدن و زمین نشیب و فرو نشسته باطن درون و نهان و دانندهٔ نهان
و بدین معنی اخیر قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بطین دو رو بزرگ شکم بطان تنگ پالان شتر
بطین بضم با منزلی از منازل قمر بطن شکم و قبیله و جانب و از ترین پر مرغ بطنان ج بطاش
بطانهای جامه و اوج و بطانه است بطان بضم با و مد الف و فتح نون اسم فعل است یعنی کاهلی کردن
و فتح با هم اسم مردیست بنان سر انگشتها و اوج بنانه است بنیان بنیاد دیوار با شر و هش
که در قرآن آمده است یعنی کنید باز نان بنین و بنون پسران بین بتشدید یا آشکار بون
و بین بمعنی فرق و فصل است یعنی کما یقال بینهما بون بعید و بین بعید برهان حجت براهین ج
بدان بسکون دال شتران قربانی و اوج بدنه است بدیلان هر دو طرف زین کوهه و هر دو طرف
خانه خرچین بلادان بکسر با هر دو طرف زین کوهه است بیضان آدمیان سپید بادنجان و
بوذنجان دارویست و آن پنج گیاهست بزوان بسکون زا مقشوط نام شخصی بزرون اسب سواری نر
براذین ج بزدن مشربه از پوست طلع خرما بربون بضم و سکون را جامه سپندس بولان قبیله ایست
بوین جمع برة است و آن حلقه گوشواره و خلخال است بریکان بوزن رعوان جامه است بذجان
بکسر با و سکون ذال بر بای کوسفند و اوج بذجت بودان صباح و شام بردجان نام شخصی است که بخانه
دزد بوده است ابرخین و برحین بجای غیر مقشوط سختیها بادن و بدین زن پستر و مرد پستر
بادان بتشدید دال مرد پیر بیسان چاهی است در شام بعدان دوران و اوج بعید است باقین
بازپس ماندگان بنان بکسر با و بهای چیزها باب الباء مع الواو من المص بلق بدید آمدن بعو
جرم و خیانت کردن بزو آفریدن بزو بزای مقشوط کردن کشتی کردن تکیه کردن و قهر کردن بلو
آزمودن بلد و بیابان رفتن باو تکبر کردن و نازیدن من غیر المص بخو بجای مقشوط خرمای بزو
بزو بزای مقشوط مانند بلو بکسر با شتر ماده که او را سفر پژمرده کرده باشد بو پوست بچه شتر بکاه
آگنده شده تا با آن تسلی کنند شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند
بدو و سپاهان باو افعل ماضیست برای جمع مذکر یعنی بازگشتند کقوله تعالی فباؤا بغضب من الله
باب الباء مع الهاء من المص بده ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بله کودک کم عقل

بهرمان
کاثیره اسامی

شدن

شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در امور آخرت و معاد بوه دریافتن باه جمع جماع کردن
من غیر المص بله بفتح با یعنی بگذار و بد و بد بمعنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده است کما فی الحدیث
القدسی اعددت لعبادی الصالحین بلا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب احد من البشر بله اطلعتم علیه بله ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در
امور آخرت و معاد بوه بضم با مرغیست و آن بوم خرد است بهباه شتر آواز کننده که دهنش
پر از شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المص بری تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده
کردن شتر از راندن بسیار بغی زیاد کردن و زیاد کشتن و از حد در گذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن
آسمان و آماسیدن جراحت و ریم بجراحت در آمدن و خرمی و نشاط کردن اسب بقی چشم داشتن و نگریستن
تبی بنا کردن و زن بخانه آوردن بهی دریده شدن و خالی شدن و خراب شدن بهی بضم با و تشدید یا
زیبا و خوب شدن من غیر المص بری بیزار بغی باران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کیزک باغی
ستمکار و خواهنده بازی بازبانی بنا کننده بهی نکو باهی خانه خالی بادی آغاز کننده و اهل
بدو و اول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر و اگر بادی الرای خانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بادی
آفریننده باقی بازپس مانده از چیزی بکی بسیار گریندهٔ بلی بکسر با و تشدید یا یعنی بلیاست باکی
گریندهٔ بلکی جمع بری تکنوع خرمائیست بحرانی بجای غیر مقشوط خون سرخ و آنچه منسوب باشد
بشهر بحرین بتی بتشدید تا و یا آنکه طیلسان بافد و یا فروشد بنی پسرک من قوله تعالی قال النبی لا تقصص
رؤیاک بنی بفتح با و بکسر نون پسران من بوابکی زنان گریندهٔ و اوج باکیه است بدوی بیابان
بلی بکسر با و سکون لام اشتر ماده که آنرا سفر پژمرده کرده باشد با قلانی با قلا فروش بکالی
بتشدید یا دربان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بختی شتر قوی بزرگ و اسب قوی بخاتی ج
بودی کیاهیست که آنرا بزبان کیلی ستوم گویند بودی بضم با نوعیست از خرمای لطیف بلدی
نام بیابانیست و اول چاه آب که در اسلام کنده باشند بلدی بدال مقشوط فحش گوی مجاری
سخنهای زمانه بوادی صحراها و اوج بریه است بتشدید را و یا باری و بودی بوریا بوشی مرد فقیر
پر عیال بهبهی مرد بزرگ تن و دلیر بیشی و بزرجلی مجنونیست کتاب التاء باب التاء مع
الالف من مص الثلاثی مجرد تقوی و تقی پرهیزیدن و رسیدن تلقاء دیدن و غیر مصدر

هم آمده است تنوء بجای مقیم شدن توا هلاک شدن تحثاء خاک پاشیدن تهجاء
هجو کردن من باب التفعل تنبوء دعوی پیغمبر کردن تبدو ابتدا کردن تلوء تلوء
پوشانیدن تکسوء پوست واشدن تجشوء کوارش آمد آوردن تفشوء پراکنده شدن
تقسوء بسین غیر منقوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن تکوء گیاه کاتره چیدن و آن
گیاهرا بپارسی سماروغ گویند تهنوء و تهوء کهنه شدن تبرؤ بیزار شدن تجرؤ دلیر شدن
تجزؤ بزای منقوطه پاره پاره شدن و اکفا کردن بچیزی تمرؤ مردی جستن تقرؤ خدارا
پرستیدن تقوؤ فراهم آوردن تهزؤ افسوس داشتن تهنؤ نیک پخته شدن گوشت تذلؤ
بذال منقوطه نیک پخته شدن گوشت و شکافته و واشدن جراحت تخطؤ بر صواب بوده خطا نمودن
و خطا بر کسی گرفتن تلفؤ بگرما تابیدن و گرم شدن بچیزی تلقؤ بانیطرف و آنطرف خمیدن زن
در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باریدن و بارجوه نشستن حرکت کردن و ارجوه در کتاب الف
گذشت توزؤ بزای منقوطه پر شدن و سیراب شدن تهذؤ بذال منقوطه فاسد شدن جراحت
و شکافته شدن آن تقفؤ شکافته شدن تسیؤ شیر از پستان بچش شتر پی دوشیدن تلکؤ باز
ایستادن از کار تملؤ پر شدن چیزی از چیزی تهنؤ گوارنده شدن توجؤ دست زدن کسی را
توطؤ پایمال کردن چیزی و نرم شدن توضؤ دست و روشستن توکؤ تکیه کردن و از نجست
قول حق تعالی هی عصای اتوکؤ علیها ابوء جای گرفتن تفیؤ واگشتن سایه تقیؤ قی کردن
تودؤ هلاک کردن تهیؤ ساخته شدن من باب التفاعل تناوء یاد آوردن تخاجؤ
کاهلی کردن در رفتار تخاسؤ بر همدیگر سنگ انداختن تراخؤ سست شدن با همدیگر موافقت کردن
تدارؤ با همدیگر خلاف کردن تباطؤ کاهلی کردن در رفتار و باز ایستادن از کار تخاطؤ خطا
کردن و خطاکار نبوده خطا بر خود گرفتن تکافؤ با همدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن و هم جمع شدن
و اتفاق کردن تداکؤ انبوه شدن تشانؤ یکدیگر را دشمن داشتن تواطؤ با همدیگر موافقت
کردن من باب التفعلل تزازؤ خواری نمودن تکاکؤ فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن
از چیزی و کوتاه بالا شدن و بمعنی اولست قول عیسی بن مریم در حینی که از خر افتاده بوده است و مردم بر او جمع آمده
بوده اند ما لکم تکاکأتم علی تکاکوم علی ذی جنة افرنقعوا عنی تهیؤ بانیطرف و آنطرف خمیدن زن در رفتار

ومتردد

و متردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تنانؤ سست شدن و ناتوان شدن تثاثؤ
ترسیدن تلالؤ درخشیدن من غیر المهموز قاء تاء بوزن فعلال مردی که در سخن در حرف تکشین
تردد کند تحلی بکسر تا و لام سنگی که بکار زخم اشیده و پراکنده شده باشد و چرک درون پوست بیضاء
بیابان لتنی فعل ماضیست و در اصل لتن بوده که نون دوم را بیا قلب کرده تیما بیابان و نام موضعیست
تتری بیکی از پس یکدیگر و اورا در اصل وتری بوده که واو را بتا قلب کرده اند قانی رسیده تنا بوزن
فعلاج تربا خاک و زمین تدرا بضم تا قوت و توانایی تمام تکا بوزن فعل مرد بسیار تکیه کننده
و آنچه بدان تکیه کنند تلقی فعل ماضیست از باب تفعل یعنی پیش آورده شود تاء این زن تلدکی فروشته
شد و نزدیک شد و او فعل ماضیست تقواء ترس و پرهیزکاری تلقاء جهت و برابر تغشی که در
قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم علیه السلام کقوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا تضحی فعل
مضارعست مخاطب یعنی بیرون آی نزد آفتاب باب التاء مع الباء من مضاعف تعب بخور شدن
تغب بغین منقوطه هلاک شدن توب از گناه بازگشتن و توبه از زنا کردن بر کسی تورب بفتح تا
درویش شدن و خاک آلود شدن تب و تباب زیانکار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تغاب
آواز کردن زاغ و شتاب رفتن تشراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ گفتن
تسکاب روان شدن آب تطیاب پاک شدن تلعاب بازی کردن من باب التفعیل
تتریب خاک آلود کردن تثریب بثاء سه نقطه سرزنش کردن و خدمت کردن یعنی نکوهیدن تشقیب
سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن و فراهم آوردن تحیب خم شدن
پشت اسب و دست اسب تجنیب دور کردن و خم شدن پای اسب تخصیب رنگ چیزی در
انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش عمارت کردن تخریب ویران کردن تخضیب
بصاد و خا فرو بردانیدن تخضیب بضاد منقوطه موی را رنگ کردن تذریب تیز کردن تذهیب
زر اندود کردن تذنیب بذال چیزی کردن و پیچکی بر آمدن غوره خرما از جانب ذنبال ترتیب
از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر درخت زدن تا نشکند از بسیاری
بار و بزرگ داشتن و در ماه رجب کشتن چارپا و اتذریب بذال غیر منقوطه آزمودن و بصید آموختن
باز را ترحیب بحاء غیر منقوطه مرحبا گفتن تحذیب بلند برآوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن

ترکیب در بردن دو چیز یا بیشتر بهمدیگر و در نشاندن چیزی بر چیزی تشریب آب در خیک نو کردن تا در زمانی
آن استوار گرداند و پی در پی فرستادن دحوق دحوق فرستادن از چپ و راست و چاه کندن چاه کن
تشریب بشین مشقوطه مال بخود کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا آب آن خوش طعم گردد تشعیب
سخن پراکنده شدن و شاخ برآوردن درخت تصلیب گردانیدن و خشک شدن خرما و بردار کردن
کسی را قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل و شیء مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و شیر کردن نیزه
و غیر آن تشذیب بذال مشقوطه پاره پاره کردن و دور کردن چیزی و بریدن شاخها از درخت تا
آزاد شود و پوست و اکردن و دراز کردن تضهیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان
با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزه دی کردن میان مردم و مردم را بر هم انداختن
بخصومت و جنگ و دوختن تعجیب در عجب انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن
از کسی درشت کردن و زه کردن سخن کسی با نکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا
در اعراب و بریدن شاخ درخت تا آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و از پی داشتن
و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک بخشک شدن میوه و آمد شد بسیار کردن
در طلب کاری و استشفا کردن تغریب دور بردن چارپا را بچراو دور گردانیدن و بیرون کردن کسی را
از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن تغلیب
غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو
پا را بیکبار برداشتن و نهادن اسب و در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن و شمشیر را بغلاف کردن دادن
تقصیب جعد گردانیدن موی و بدر آمدن موی بر گشت تقضیب بریدن زر تادیب
ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن تانیب جامه پی آستین پوشانیدن تاریب
استوار کردن و تمام کردن تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن و بر انگیختن تقعیب در میان سخن رفتن
و بغور سخن رسیدن تقطیب روی در هم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب گره کردن
کردن لشکر و جامه را تنگ کردن و حلقه در فرج استر کردن تکذیب رفتن شتر از شتر ماده و بدروغ
داشتن و بدل کردن تکعیب نارسیان شدن و شتر تکلیب سگ را بشکار انداختن و اسیر را
مقید کردن تلجیب اندک شیر شدن گوسفند تلجیب پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن

تخیب

تخیب کوشیدن و نزدیک شدن بآب تنغیب بر پای کردن پستکها و آنچه بآن ماند جهت نشانه را تنقیب
بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب بر گردیدن و بر گردانیدن تقشیب بخاییدن و آمیختن
و رجب و اصل کسی افسوس داشتن تهذیب جامه را ریشه کردن تهذیب بذال مشقوطه پاکیزه کردن
و پاکیزه خلق گردانیدن و تیز بریدن و شیر گفتن سخن و شیر دویدن تهلیب موی و مم اسب بریدن تاویب
تسبیح کردن و بهر روز رفتن و شب توقف کردن و از معنی اولست قول حق تعالی یا جبال اوبی معه
توتیب بر بالش نشاندن توریب موریب کردن توجیب مانده شدن و افکندن و شبانروزی
یکبار خوردن و دوشیدن و آتش نهادن و آشامیدن بتویب باب باب کردن تثویب ثواب
و مزد دادن و پیاپی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه کردن کندن تلاویب
گذرانیدن تحویب بجاء غیر مشقوطه بانگ بر شتر زدن تا برود ترویب شیر ماست گردانیدن و ماست
شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و بر نشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن
و سر فرو آوردن و اسب را بر رفتار داشتن تثیب از بکارت افتادن زن تجیب گریبان جامه
کردن تخیب بی بهره کردن و ناامید کردن تسیب رها کردن چارپا تا هر کجا که خواهد برود تشیب
بشین مشقوطه سپیدی موی کردن تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعیب
عیبناک کردن تغیب غایب کردن تنیب پیر شدن شتر و پیری بدندان نشان کردن تثیب
هلاک کردن تجیب از جنگ گریختن و سپید شدن دست و پای اسب تا زانو تحیب دست گردانیدن
تخیب فریب دادن و غلام کسی یا فرزندی کسی را بدراه کردن و نماز پیشین بخلکی کردن و تباه کردن چیزی
تذنیب شتاب و تن بسیار و منع کردن و رنج کشیدن در رفتار ترتیب پروردن تربیب
موی بر کردن و کف بر دهن آوردن نسیب سبب ساختن تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق
گفتن و افروخته گردانیدن آتش و جنگ و رنگ تکبیب کباب کردن و نگونسار کردن تطبیب بطاء غیر
مشقوطه دوال در میان خیک گرفتن و آویختن پر ماست بر اسطودان خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود
تغییب تقیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و مغز شدن دانه من باب التفعل تترب
خاک آلود شدن تنقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنب بحاء غیر مشقوطه
خمیده شدن تجدب خشک سال رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تحدب

بجای غیر مسقوط مهربانی کردن تذنب دنباله دستار گذاشتن تخزب برای مسقوط کرده کروه شدن
تحلب روان شدن عرق و شیر و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب اسپ سوار شدن و برهم نشستن
ترهب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشرب در خود چیدن و آشامیدن
تصلب سخت شدن و خشک شدن و بردار کردن تسلب باز ایستادن از زینت و آرایش و جامه سیاه
ماتم پوشیدن تسرب بسین غیر مسقوط در رفتن در چیزی تسحب نماز کردن تخشب گیاه خشک
خوردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب عتاب کردن و خشم کردن تعجب عجب
کردن تغرب عرب شدن و بیابانی شدن تعزب غرب شدن تعصب عصبیت کردن یعنی پشتی
کردن کسی را و کینه ورزیدن تعقب از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه کردن کسی را و بخبر پرسیدن
تغرب غریب شدن و دور شدن تغضب چشم کردن تغلب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرب
نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب برگردیدن تکتب کروه کروه شدن لشکر تکذب دروغ
گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب بلقب گفتن تلهب زبانه کشیدن آتش
تنسب دعوی خویشاوندی کردن تنصب برپای خواستن تنکب یکسو شدن و کمان در بازو
انداختن تحوب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوب بنشیب فرو شدن و از بالا
فرو آمدن و صواب شمردن تقوب پوست واشدن و شکافته شدن لغایه و از بیخ برکندن شدن چیزی تطیب
خود را در بوی خوش کردن و خود را خوشبوی کردن تعیب عیب کردن تغیب بغین مسقوط غایب شدن
تهیب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی را چنانکه دیگری از و در ترس افتد تهتب کهنه شدن جامه تحبب
دوستی نمودن روشن نمودن و پر آب شدن شکم تربب پروردن تصبب یخته شدن تضبب
بضاد مسقوط بنوعی فربه شدن که پوست شکافته شود تطبب پزشکی کردن و پزشکی نمودن تلبب
برهم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کار تادب ادب کردن تارب سخت
شدن و کردن کش شدن و خردمند شدن تشبب افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن جنگ تاشب
بغایت انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن بچیزی تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن
تاوب بازگشتن تذاب بذال مسقوط از یکطرف و از آنطرف جستن یا دو مهربان کردن شتر ماده را بر بچه
غیر او را بصورت گرگ بچارزن ساختن من باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن بجانب

جنب شدن

جنب شدن و دور شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب بهمدیگر شمشیر زدن تراکب
برهم نشستن تعاتب بهمدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر رفتن تقارب بهمدیگر نزدیک شدن
تکاذب بهمدیگر دروغ گفتن تناسب بهمدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن توالب برهم برجستن
تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت تعایب از همدیگر
عایب شدن تخایب همدیگر را دوست داشتن تسایب همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر
بریدن تصایب آشامیدن صبا بآب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد تداوب گاه از یکطرف
و گاه از آنطرف جستن یا دو بصورت گرگ ساختن شتر ماده را و مهربان کردن بر بچه غیر تثاوب بهمزه
عین الفعل دهن دره کردن و تشاوب بواو غلط است کذا فی الصحاح من باب التفعلل تدحرج
پنهان شدن و جست و خیز شدن تجورب جوراب پوشیدن تجبجب قدید کردن گوشت شتر را
فربه کردن تذبذب جنبیدن تصبصب یخته شدن و کاهیده شدن و سخت شدن گرما
و غیر آن تطبطب جنبیدن خیک و پستان زن تهبهب جنبیدن یخ من غیر المصدر یترب
و تورب و تراب و ترب و تورب خاک تعاجیب عجیبها و این لفظ را مفرد نباشد
تذنوب غوره خرما که دنباله او یخته باشد تروب دوست و همسر تحبب بضم تا و خا و کسر با
یعنی باطل کردن چندانکه گویند فعوفی داری تخنب توآب بخشاینده و توبه کننده و توبه ارزانی
کننده بر کسی تایب بازگردنده بسوی حق و بازایستنده از گناه ترئیب سینه و استخوان سینه
ترائب استخوانهای سینه و اوج تربیه است کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب
ترکیب بدن و نهاد چیزی ترتیب رجه تغلب نام شخصیت که پدر قبیله است تنضب بضاد
مسقوط نام درختیست که از آن چوب تیر گیرند تولب خرکره ترتب بضم تا اول و فتح تا ثانی کار
ثابت باب التاء مع الثاء من مص الثلاثی مجرد تجارت بازرگانی کردن ترارة
پرگوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن ترة کینه خواستن و کینه ور کردن و در اصل وتر بوده است
همچون عله تباعة پیروی کردن در کار تبانة زیرک شدن تقاة و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن
تخوخة ترش شدن خمیر تصمة دروغ بستن و او در اصل وصمة بوده است تهلکة هلاک شدن
و این از جانب مصدر شاذ است توده نرمی و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توقف سستی

کردن تلاوة قرآن وکتاب خواندن تناءة بجای آوردن توبة از گناه باز ایستادن وتوبه
ازانی کردن برکسی من باب التفعیل تبکیت بملامت خاموش کردن وغلبه کردن بر
کسی بحجت تثبیت برجای داشتن تربیت وتربیت پروردن ماضی اولست وماضی ثانی
ربی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن ویاد آوردن تبصرة بینا کردن تقدمة
درپیش کردن ودرپیش شدن تفرقة جدا کردن وپراکنده کردن تزکیه مملو کردن یعنی
پر کردن تسمیة وتسمیه دعا کردن عطسه کننده را وتسمیه نام نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است
تصمیة خاموش کردن وخاموش شدن واولازم ومتعدی هم آمده است تنبیة تربیت کردن
ورویانیدن ودرخت نشانیدن توقیة وتاقیة وقت نهادن وپدا کردن وقت تصویة
آواز کردن تبلیت شبخون کردن وشبگار کردن وشب کشی وشب اندیشیدن وتقدیر کردن چیزی را
تهیبة بانگ خواندن چیزی را تکییت آسان کردانیدن جهان تزبیت روغن زیتون بکی دادن
تثنیت ثریده در طعام کردن توکیب لفظهای تنگ بچنگی بدین آمدن غورهٔ خرما توجیت شتابانیدن
توریت پوشانیدن چیزی اندر وبکین کردن زشتی جراحت مرد را ودر جراحت کننده را وآتش از آتش
زنه بیرون آوردن توشیة نقش ونگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن وفرمودن وکسی را وصی
کردن توفیة تمام کردن ونیک وفا کردن توقیة سخت نگاه کردن تولیة والی کردانیدن
وروی بچیزی کردن وپشت برکردانیدن وچیزی را بآنچه خریده باشد فروختن تثنیة دو کردانیدن چیزی را
ومثنی کردن کلمه وثنا کردن کسی را تحیة برصورت رکوع کننده ایستادن تعبیة وتعبئة لشکر
ترتیب داشتن برای جنگ وبوی خوش آمیختن تکبیة نیک ساختن چیزی ببوی خوش تکنیة کسی را
کنیت نهادن وکنیت کسی کفتن تلبیة وتلبیة لبیک کفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن
واز پنجاست قول حق تعالی ولقیهم نضرة وسرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی
تشنیة پسندیده بودن چیزی را برای مهمان تعنیة دختر را در خانه نشاندن تا از خانه بیرون نرود
وباکودکان بازی نکند وستوده داشتن دختر توجیة نامید داشتن وکسی را امیدوار کردانیدن توجیة
روزگار کذاشتن وبراندن تسجیة کسی را در جامه پیچیدن وسر کشیدن جامه مشغول من الصحاح تنحیة
رهانیدن وبموضع بلند افکندن وبدین معنی اخبر است قول حق تعالی ننجیک ببدنک تحیة درود وفرا کردن

تضحیة

تضحیة قربان کردن در روز اضحی وچاشتگاه چرانیدن کوسفند وچاشتگاه سر بریدن کاو وکوسفند
وشتر وزمی آهستگی نمودن تقنیة توابل در دیک کردن تجیة خمانیدن چیزی ومیل کردن تودیة
رد ابر کسی افکندن تعدیة در کذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن تغذیة غذای چاشت دادن
تقذیة بغذای نو باد کفتن تنذیة ترونمناک ساختن واز آب خوش دلنگاه بجرا آمدن تشتیة
نان در جامه کردن جولاه تغذیة بذال مشقوط پروردن وطعام دادن وبول کردن سگ ودیگر سباع ووا
بریدن بول تقذیة بقاف وذال مشقوط خاشاک از چشم بیرون آوردن تثریة تر کردن تصدیة
دست برهم زدن تصریة کوسفند وکاو ندوشیدن تا شیر در پستان او جمع شود تلدیة خاک
معدن زر را کاویدن برای طلب زر وافشاندن تخم ومثل آن وبریدن ابریشم کوسفند وچیزی ابریشم بر پشت
کذاشتن تا بآن شناخته شود وپستودن حسب ونسب کسی تزنیة زانمانی خواندن کسی تضریة بر انگیختن
وخو کردن تعریة برهنه کردانیدن تعزیة بعین مشقوط بر پرسش چیانیدن وسرش کردن تغزیة
بزای مشقوط صبر فرمودن تنزیة برجانیدن تدسیة پنهان کردن وکم نام کردن تطنیة معالجه
طنا کردن وطنا چسپیدن سپر راست پهلو از غایت تشنگی تقنیة رها کردن وجدا کردن کوشت از استخوان
تقضیة بقاف وضاد مشقوط قاضی کردانیدن وتمام کذاردن حاجت تمثیة مشبا لکاه آوردن چیزی
تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة پر کردن درون وحاشیه کردن جامه را وحاشیه نوشتن کتاب را
تخشیة ترسانیدن تعفیة سخت نیست کردن وناپیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن
تعقیة تیر بر هوا انداختن وبلند بر رفتن مرغ بر هوا تغشیة بعین غیر مشقوط کسی را طعام شام دادن تغشیة
پوشانیدن تمشیة رفتن وبر رفتن ودر آوردن وکار کذار کردن واولازم ومتعدی آمده است تفضیة
خشنود کردن تعضیة عضو عضو کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث آمده است که لا تعضیة فی
المیراث مراد باین تعضیه عضو عضو جدا کردن چیزیست که جهد ورنه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان
ومانند آن تخطیة بدی از کسی ور کردن واو مشتق از خطا است تغطیة پوشانیدن
تنقیة دیک بر دیکپایه نهادن تصفیة صافی وپاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزی داشتن
واز پنجاست قول حق تعالی ثم قفینا علی آثارهم وباقافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة
بلند کردانیدن وبر بالا بردن تسقیة نیک آب دادن تکنیة رنج وکنایت رسانیدن تنقیة

پاک کردن تبکیة گریستن و گریانیدن تذکیة گلو بریدن و شیر کردن آتش و پرشدن آدمی و چارپا
و شش ساله یا هفت ساله شدن ستور تذکیة زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک کردانیدن
کقوله تعالی و تزکیهم بها ای تطهرهم بها و ستودن کقوله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها
تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن تجلیة آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز کردن تجفیة
جفا فرمودن تحلیة شیرین کردن و زیور کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیة
رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن بر وجه افساد و نمیمه و هیمه بر آتش نهادن تا افروخته
شود و افزایش دادن تزغیة کف کردن آب و شیر و مثل آن ترنیة کارهای خسیس و زبونتر از پی
رفتن و از طرف نزدیک خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تدلیة کسی را بحیله در کاری داشتن
و چیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة عیش خوش دادن و عیش فرمودن و دلخوشی دادن و بدر بردن
اندوه از دل کسی و بیرون کشیدن سلاح شتر ماده و سلاد در کتاب سیبویه میل است تفشیة پوست
واکردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه و آله درود کردن و در آتش در آوردن و راست
کردن چوب با آتش تطلیة بیمار پرستی کردن و دارو مالیدن تدمیة خون آلود کردن و خون بر
آوردن و بخون رنگ کردن چیزی را تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردن و کشودن تعمیة کور کردن
و پوشیده کردن تغمیة بعین مشوط خانه را سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیة رنگ
بنا کردن تغنیة رنجانیدن تغنیة بعین مشوط کار بزرگ کردن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسی را
تشهیة در شتها انداختن و کسی را گفتن که ترا چه آرزو میشود تا بدهم تخویة روی بر زمین حشو چنانکه
شکم بر آن نهاده نشود و بهمین سجود کردن و فرو هشتن مرغ هر دو پر خود را و خویة ساختن برای زن و خویة
یکنوع طعامست که در ولادت و ترتیب کنند تلویة تو بر سر آوردن شیر و آش و آواز کردن شتر تزویة
سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام
کردن و تمام آوردن و برابر کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة پرورد شتر
نر برای آبغری و خوشانیدن شیر گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد و فربه شود تقویة
بگیاه قوة یعنی بر ناس نمک کردن چیزی را تقویة نیرومند گردانیدن تلویة تیک بچانیدن تنویة
کسی را بانیت او گذاشتن تبیة خندانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بپادشاهی و جای دادن دماغی او

تی

تی آید و مضارعش یتی تغنیة برافراشتن علم تاویة درنگ کردن تحلة حلال کردن و راست کردن
سوگند و قول عربست که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال النبی صلی الله
علیه و آله لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه گردانیدن
و زندگی دادن و سلام کردن بر کسی تزیة چیزی را لباس چیزی گردانیدن تشیت پراکنده کردن تفیت
بفا خورده کردن تقنیت بقاف و غین بر یا حمین و عطایت خوشبوی گردانیدن تامیة راه آب
دادن تاخیة برای ستور آخیه کردن و آخیه جایست که اسب و بندند تادیة رسانیدن و قرض
گذاردن تاریة آتش بلند کردن و میان مردم و حیوانات الفت افکندن تالیة تقصیر کردن تاسیة
صبر فرمودن تمایة نشان کردن و آگاه کردانیدن تلزیة تیک چرانیدن شتر تجنیة پنهان داشتن
و زنرا در پرده نگاه داشتن تلبیة آگاه کردانیدن تلجیة بجیم بستم بر کاری داشتن تطریة پرورد
و تازه کردن تفسیة کشیدن چیزی چندانکه کسیخته شود تنشیة آفریدن و نهان پروردن و افزایش
کردن بدن تبریة بیزاری کردن تجریة دلیر گردانیدن تقریة گوشت را نیک بخشن تجزیة بجیم
پاره پاره کردن تنزیة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خردمند گردانیدن و نفع چیزی گرفتن
تبطیة کاهل گردانیدن تخطیة بخطا منسوب کردن تلسیة راندن اشتر تنزیة کار بر کسی مشکل گردانیدن
و تنگ کردن تشیة کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه گردانیدن تلشئة گفتن کردن شیر و بر بالای
ایستادن شیر و روییدن گیاه و بیرون آمدن پشم از تن شتر تلدیة پژمرده گردانیدن سر ماگیاه را تکلئة
موقوف داشتن کشتی را در کنار آب و طعام نهاری دادن و گیاه خوردن شتر تحنئة بحنا رنگ کردن توفئة
کسی را بارقا و البنین گفتن در وقت نگاه کردن و رقا بمعنی افاقت که بعد ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
تفقیة شکافتن و کور گردانیدن تحلیة از آب باز راندن شتر و غیر آن تقنیة سخت سرخ گردانیدن
تمنیة مبارکباد گفتن و بگوارانیدن توضیة کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطئة گستردن
و پایمال کردن و نرم کردن تودیة هلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن توریة انداختن شتر سوار خود را
و پر کردن ظرف و خیک و مثل آن بچیزی تولیة والی گردانیدن و پشت بر گردانیدن و چیزی را بدانچه خریده نشده
باشد فروختن تبویة جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجای فرو آوردن و راست کردن نیزه بسوی
چیزی تسویة کسی را گفتن که بد کردی تذنیة گوشت را مغز انداختن تصیة شستن تقیة بجای آوردن

تهیئة مهیا ساختن **باب التفعل** تثبت درنگ کردن و بجای آوردن تعنت خطا سوی چیستن
تزینت آراسته کردن عروس تفلت بفا یعنی برستن و ناگاه شدن مردن کاری تلفت التفات کردن
یعنی واپس نگریستن از پس یکبار تخوت بخاء مشقوط کم کردن یعنی نقصان کردن تزموت یعنی ترمیم است
یعنی سرایدن و واو و تاء دوم زاده است تسنت خواستن مرد فرومایه پرمال زن بزرگ زاده
اندک مال را تفوت درگذشتن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن **من باب**
التفاعل تخافت پنهان با هم راز گفتن تهافت پای افتادن تفاوت فرو افتادن از چیزی و
دوری افتادن از چیزی یا چیزی مختلف شدن و پریشان تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن
از مناهی جهت پارسایی نمودن بدروغ و ریا تحاف بتشدید تا فرو ریزیدن و پاشیده شدن **من باب**
التفعلل تمتمه زبان در پیچیدن بگفتن تا یعنی در گفتن تا تردد کردن تبحرة ریختن بقبحرة آب راندن
تزیزة جنبانیدن ترجمة بیان کردن لغتی بمعنی دیگر تعتعة کند سخن شدن و بجور کشیدن کسی را
و پی آرام کردن و در گل ماندن چارپا تلکتکة پایمال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود تو بلة تو ابل در
دیگ طعام کردن تقنقة از کوه فرو افتادن تاتاة برگرفتن تا تردد کردن تخنخنة حکایت از
صوت **من غیر المصادر** تبعه چهل گوسفند تقدة بکسر تا و قحه دال غیر مشقوط کشنیز تسعة
نه تلامذة شاگردان تبایعة پادشاه یمن و اوج تبع است بتشدید با تقوالة مرد بسیار گوی
تفزة بکسر فا چاهکی که بر زیر بینی و بر بالای لب بالایین باشد تکة بند شلوار تکاوة آنکه بسیار تکیه کند
تولة سخنی زمانه تولة بکسر تا رقت و تلطف و دلفریبی تو عتبة پاره از کوهان شتر تقة سبع است
مانند یوزپلنگ که در مثل آمده که فلان اغنی من التقة من رفته و رفته گاه را گویند و سبع گاه نمیخورد تنزیلیة
جامه ایست منسوب بتنزیله که نام شخصی است تنزیلیات ج تودیة چوبی که بر سر پستان شتر بندند
تا بچه شتر شیر نخورد تو عة در بوستان و درخت و دهنهای جویهای خورد که در میان مزارع میباشد
واو مفرد و جمع آمده است و بمعنی اول است قول رسول صلی الله علیه و آله ان منبری هذا علی ترعة من ترع
الجنة تو کة بکسر را بگذاشتن مرده تمنیة جمع شدن گاه آب صحرا ترجمة لغتی که بیان لغتی دیگر باشد
تضرة بتشدید را حاجت و ضرورت تا مورة ابریق غلاف دال و صومعه تنوفة و تنوفیه
بیابان تحت زیر تسبغة زری که در دامن کلاه خود باشد تبعه بکسر با و تباعة از پی آیند با

و عواقب امور بکسر تا و اول عقوبت تخوت حقیران و ضعیفان و مردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است
بمعنی اتخذت است ترهة راه خود که از راه بزرگ بر آمده باشد و جاده و خپر و باطل ترهات ج
تالیات خوانندگان و پروران تهامة و تهامة شهریست و عربستان بغایت گرم میرتیمه
بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگه دارند و دوشند و بصحرا نبرند توت درختیست که از برگ آن ابریشم
پرورند توریة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی ع فرود آمده است تهمة دروغ تهلکة هلاک
شدن گاه تکلة عاجز و آنکه کار خود بکسی واگذارد تخمة طعام ناگوارنده تخمات ج تزة کینه و خشم
و عادت تزاة ج تارة یکبار تادات ج تریة اشتر رام شده تلبة بضم تا و با نام ولایتی است
تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده ترعیة و ترعیه با ضم تا و کسر تا و ترعایة آنکه
شتر را نیک تیمارداری کند چراند تزة خط و کتابت توسة سرها و اوج ترس است تقصارة کمینوع
کردن بنده قلاده است تلعابه مرد پربازی تلعة جوی آب که از بلندی بشیب آورده باشند
و زمین بلند و زمین پست این از لغات الاضداد است تزقوه چنگر کردن تربیه آشخوان سینه
تحیة درود و سلام تربة خاک تبذارة بکسر تا و سکون با و ذال مشقوطین مردی که مال خود را
تلف کند و اسراف کند تربة بکسر با بر انگشت و بادی که با خاک آید و نام کیاهیست توابت ج
تعمة نام سپاهانیست تربة بوزن همزه تلنه و تلنة بتشدید نون و تلونة بتخفیف
نون حاجت و درنگ تلیة بفتح تا و تشدید یا و تلاوة بضم با بقیه قرض توفة عیب توفة
دانه که از نقره ساخته باشند مانند در ترکه کلاه خود تریکة خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذاشته باشد
آنرا و بوستانی که گذاشته باشد و رعایت نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و هیچکس نگاه
او نکند تذکرة **باب التاء مع الثاء من الثلاثی مجرد** تفث در مکه معظمه شارپن گرفتن
و سر تراشیدن و موی بن بغل گرفتن و موی زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و شتر کشتن **من باب**
التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و معجون از عطر کردن که آنرا
مثلث گویند تحدیث خبر گفتن و حدیث کردن تدمیت نرم کردن تربیث باز داشتن
از حاجت و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تعزیث کرسینه کردن تلبیث درنگی کردن
یعنی کاهل گردیدن تنقیث شتافتن تخنیث برآوردن چیزی و با نظرف گردانیدن خیک

آب واز آنطرف آب خوردن تویث میراث دادن تغویث واغوثا کفتن یعنی ای مردم بفریاد من
برسید تلویث تیره کردن آب و آلوده کردن تلبیث رام کردن چیزی او راست کرده راه
تعییث بدست چیزی نادیده جستن تبتیث وتنتیث حدیث آشکارا کردن تحتیث
برانکیختن تادیث بدی انکیختن میان مردم وآتش افروختن تانیث ماده کردانیدن وکلمه را مونث
کردانیدن باب التفعل تبعث برانکیخته شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تورث
درنک کردن و بازایستادن تحنث عبادت کردن وازکناه پرهیزیدن تخنث بجای مشقوطه نرمی کردن
تزعث کوشواره در کوش کردن تشبث جنک درزدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ
تلبث وتمکث درنک کردن من باب التفاعل تحارث با همدیکر حدیث کفتن توارث
از همدیکر میراث کرفتن تحارث همدیکر را و حسرت حرص انداختن و همدیکر را بر چیزی برانکیختن من
باب التفعلل تلثلث متردد خاطر شدن و بازایستادن من غیر الصحیح تراث میراث کقوله
تعالی تاکلون التراث اکلا لما واو در اصل وراث بوده است که واو را بتا قلب کرده اند جهة خفت باب
التا مع الجیم من باب التفعل تاصیج تدهیج طعام نهاری دادن طعام شادی دادن تجیج
بجای غیر مشقوطه شاد کردن تهجیج بکوفرو رفتن چشم تبشیج کار آشفته کردن وعصا بر پس پشت کردن بشبان
تحریج بجای غیر مشقوطه تنک کرفتن کار بر کسی تخریج بجا ادب کردن من الدستور و بعضی جراکاه چریدن
و بعضی را کذاشتن و فراخ شدن و بدانش رسیدن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تکریج فاسد
شدن نان و سبز شدن آن از نم یافتن تمیج تیز کریستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته کفتن خبر و پوشیده
کفتن آن تسجیج نیک خواستن تصریج تمام رنک کردن و خون آلوده کردن تعریج ایستادن و بر بالا
بردن تقریج غم وا بردن تفلیج کشاده کردن دندان تفنیج پایها از هم جدا نهادن برای بول کردن تهیج
آماهیدن تهریج تهدیج بانک بر سباع زدن توشیج علم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج
روان کردن و روان دادن تزویج برای مشقوطه مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن
و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانکیختن تفییج کیسان زاییدن ایستادن شتر تبعیج تکاهش
تزییج تزلیج اندک کردن و خود را بطایفه وابستن تشریج دو رو دو بخیه زدن و آمیختن تشیج در هم کشیدن
چیزی تفجیج خام کردن تدجیج بر انک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیدن سلاح تشیج سخت

شکسته

شکسته سر تلجیج در شرف دریا در رفتن کشتی وغیر آن تاجیج آتش افروختن من باب التفعل
تتوج خود را برار استن تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تهرج از کناه باز
ایستادن تحرج بجای مشقوطه بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج اندک اندک بسوی چیزی
رفتن تزلج خزیدن پای تهیج آماهیده شدن تهلج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز
تهزج بنغمه آواز کشیدن تلوج فاسد شدن نان و کره و سبز رنک شدن از نمناک کرفته شدن تتوج
درخشیدن تسلج در وغ کفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو پیران تفضج عرق
کردن بنهای مو یا تضرج واکشوده شدن و خون آلود شدن و درخشیدن برق تشرج در هم رفتن تزلج
کند ذهن شدن تسبج سبج پوشیدن و آن یکنوع جامه ایست جامه سیاه پوشیدن و پیرهن بی آستین
پوشیدن تعرج ایستادن تعجج برخود پیچیدن تغنج کرشمه کردن تعلج سیم کردن تفج پایها بر
هم نهادن در رفتار تفجج هم بمعنی تفج است تلج زبان بر کردن و بر آوردن تا دهن پاک کند از طعام
تفرج آرمیده شدن و از حبس و غم وا برده شدن تلزج چسپیده شدن و چوک بر سر ماده شدن
بعد از شستن آن تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بشوهر دادن تعوج کوز پشت و کج شدن تهیج
برخواستن باد و کرما و غبار و مثل آن تدلج تمام سلاح در پوشیدن تاجج برافروخته شدن آتش من باب
التفاعل تخالج در دل آمدن شک تدامج با همدیکر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از
یاران و همراز بقدر یکدیکر تزاوج شوهر کردن و با همدیکر جفت شدن تواشج بهم در رفتن تهایج بر همدیکر
جستن برای جنک تلابج با همدیکر سپیدیدن تحاج بر همدیکر حجت آوردن و حجت کفتن تفاج
پایها از هم جدا نهادن من باب التفعلل تدحرج در کردیدن تلهوج تمام ناپختن کوشت و تمام
بریان ناکردن و ناستوار کردن کار تزحرج جنبیدن و آمد شد کردن تلجلج آشفته کردن چنانکه مبین نباشد
تخنخج بسیار شدن و نرم شدن کوشت من غیر الصحیح تزج بفتح تا و سکون را غیر مشقوطه نام موضعیست
تعاریج بلندیها تبرج معروفست و بزبان کیل وارنک کویند تدارج بسکون را تندرو که بزبان کیل تورنک
کویند تخریج فراخ سال و تنک سال با هم تاج افسر تولج خانه آهو و خانه جانور دیکر وحشی باب التاء
مع الحاء من مص الثلاثی مجرد تبح مقدر شدن تدح اندوهناک شدن من باب التفعل
تبحبح شاد کردن تتریح سخت شدن و شاد در نجانیدن تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک شدن

تجلیح در شوراندن پشت و آنچه بدان مانند تر کردن دو دست و بهم آمیختن بجد تخلیع نیک خوردن
و بقوة بگذشتن در رفتار و در کار تدلیع از دو سر فرو آوردن بر کوع و پشت خم کردن در رکوع
چنانکه سر از تن فرو تر باشد کقوله تعالی بهی ان تدلیع الرجل فی الرکوع کما یدلیع الحمار تدلیع بدال مشقوط
بسیار کشتن حیوانات را تدجیع افزونی نهادن تدشیع پرورده تدقیع بقاف و صلاح آوردن
تدبیع براء غیر مشقوط بیهوش گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف دست شدن تسبیح خدای را عز و جل
یاد کردن و نماز کردن تشبیح بشین مشقوط بهم گردانیدن تشریح رها کردن زن و آسان کردن و موی را
فرو گذاشتن و موی را گشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین مشقوط نیک شرح
کردن سخن را و گوشت را شرحه کردن تسطیح بهم گردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست کردن نیزه
تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن تشقیح رنگ برآوردن غوره خرما تصبیح بامداد آمدن
و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و صاف شدن تطریح
بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف آب و مثل آن تذریح بذال مشقوط اندکی از چیزی در آب
کردن و ذاریح در طعام کردن ذاریح جانورکانی اند سرخ که نقطهای سیاه در شاپرنست و از جمله سموم
تفتیح کشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد گردانیدن تفقیح شکفتن و چشم واکردن سکه و غیر
آن تقتیح زشت کردن تقلیح بدال غیر مشقوط باریک میان ساختن اسب را و در گواشادن چشم
تلویح غالب شدن تفریح بقاف و زاء مشقوطین جوایح و توابل در دیگ طعام کردن تکلیح نیک شدن
تطبیح تطلیح بر هوا انداختن بول تفتیح گشودن در بقناحه و قناحه نام کلیدیست تمدیح بسیار ستودن
تنقیح پاک کردن و مغز استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تلقیح
آبستن دادن مادیان را و کشن دادن درخت خرما را تنویح راحت دادن و خوشبو گردانیدن تصویح
و تصلیح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک شدن گیاه بگرما تطویح از جای بجای افکندن
تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و تابش گرم کردن و سیاه گردانیدن آفتاب و آتش گوشت را
توضیح روشن کردن توبیح اندک کردن بخشش و غیر آن توشیح حمایل در گردن کردن و آراستن
تقتیح ریم کردن ریش و جراحت تسبیح خط بر جامه انداختن در یافتن تصبیح آمیخته کردن شیر را
با آب تا تنک و روشن گردد و شیر را با آب آمیختگی بکسی آشامیدن تصحیح درست کردن تنجیح متمکن

شدن

شدن من باب التفعل تجنح بر یکطرف افتادن تبجح شادی کردن تبطح بر هواری و آشفتن
چیزی سیل تبجح افزون شدن و خود را جنبانیدن در ارجوحه و بر ارجوحه نشستن و خود را بیطرف و آنطرف
دادن و ارجوحه بزبان کیل ملاحین گویند تترح بانیطرف و آنطرف میل کردن مست و غیر آن تشبح تراویدن
آب از جای تسلح سلاح پوشیدن تشرح کسب کردن تصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن
تصفح نیک نگریستن تفقح واکشوده شدن و شکفته شدن تقبح فراخ نشستن تقصح خود را فصیح
نمودن تقمح سر برداشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را پی آبستنی چنانکه نگذارد شتر نر بر وی نزدیک
شود تنقح کم شدن پهلو شتر و پاک شدن تکلح پی در پی جستن برق تملح خود را ستودن تمسح
خود را در چیزی مالیدن تندح پهن شدن گوسفندان در چراگاه تنصح دوختن و نیکخواهی
اندر کردن توشح حمایل در گردن انداختن توضح روشن شدن و بجای آوردن توبیح اندک
آشامیدن تزوح در شب رفتن و بمروحه باد زدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب
تصوح خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تضبح هم بمعنی تصوح است تطوح و تطبح هلاک
و سرگشته شدن تقتیح ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تدالح بچوب چیزی را
باهم باتفاق برداشتن تدابح بهمدیگر را کلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست بهمدیگر را
گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را شیرزبان نمودن
کسی که شیرزبان نبوده باشد تمادح بهمدیگر را ستودن تناصح بهمدیگر را نصیحت کردن تناطح بیکدیگر
واکوفتن و بهمدیگر را شاخ زدن تمایح انیطرف و آنطرف میل کردن مست و غیر آن تواطح شتر آمیختن و کار
زار کردن تطاوح بهمدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح روبروی یکدیگر شدن تصایح
بانگ بهمدیگر زدن تشاح بتشدید حاء حریص نمودن من باب التفعلل تخنخ اخ اخ کردن و خوردن
برفه تفضفض چنبیدن شراب و آب و خرشیدن تلحلح بیکی استادن تبجبح جای گرفتن و توانا بودن
ترحرح کشاده نهادن اسب پایهای خود را برای بول کردن تقرطح پهن شدن تکدرح در گردیدن
تزحزح بدو زاء مشقوطین دور شدن من غیر المص تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح تفازیح
بزای مشقوط توابل که در دیگ طعام کنند و اوج قوح است تنازیح بخیتها باب التاء مع الخاء من مص
الثلاثی المجرد توخ توذخ بچیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغة بحرف تا هم منقولست تنخ بجای استادن

من الجمل من باب التفعيل تسنيخ سبک گردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از همدیگر
جدا کردن و واچیدن آن و سخت حقش تدانیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن در رکوع
تدنیخ بیکی ایستادن و پست شدن بینائی چشم و خوار شدن و سر در پیش افکندن و پلاسیدن
خربزه و مثل آن و کوشدن پس سر اشتر و این لغة از مجمل اللغة مقلوبست تشیخ شیخ خواندن
کسی را و پیر شدن تدیخ رام کردن تشلیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن
تمریخ بیالودن و روغن مالیدن تفریخ بچه برآوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ
و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرک کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن تنویخ
رام کردن من باب التفعل تبذخ بذال مقطوعه گردنکشی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن
تصرخ بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوخ در زیر آوردن جنبانیدن شتر زماده را تا
باو جمع شود تضمخ آلوده شدن تفسخ از هم بریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن
آلودن توسخ چرک شدن تشیخ پیری نمودن تمخ مغز استخوان بیرون آوردن من باب التفاعل
تباذخ باز ایستادن و ظاهر کردن سر و خود را تواضخ با همدیگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ
متغیر شدن زمان و متبدل شدن زمان و صورت آدمی بصورت دیگر و مردن ورثه از پی ورثه دیگر و میراث
وا بخشیده ماندن من باب التفعلل تبخبخ آرمیده شدن گرما تنخنخ فرو حقش شتر من غیر المضاعف
تنخ خمیر ترش تنوخ نام قبیله ایست باب التاء مع الذال من مضاعف الثلاثی مجرد تلد در شهر
ایستادن تلاد کهنه شدن مال یعنی قدیمی شدن آن و ایستادن در میان قوم تردا در ربا زدن
جواب امانت و غیر آن من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید خود بر زمین زدن تبعید
دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از میان برکشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود
تجعید مو را جعد و اجعد کردن تجلید کتاب را پوست کردن و پوست را از شتر واکردن تجنید
لشکر جمع کردن تخرید بخا مقطوعه در غضب آوردن و کج کردن و بلند کردن خانه و طاق ساختن و عمارت
کردن تخمید نیک پستودن تخضید بضاد مقطوعه سخت بریدن تخلید جاودان کردن و دست
برنجین درست کردن و گوشواره در گوش کسی کردن تربید واچیدن و کف کردن چیزی پنبه را و
زدن و واچیدن تزنید ناکس و بخیل گردانیدن و بستن موهای شتر بچوبهای خرد بعد از ولادت او

واقادن

واقادن زهدانش و تنگ و پهنا گردانیدن جامه را تزهید خاکستر کردن تزفید بزماده بستن جراحت
و بزرگ گردانیدن و مهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن ولی رغبت گردانیدن تسبید
ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی نموی خود پیوستن زن و چوب تاکردن موی تسمید موی
کسی بموی خود پیوستن و سرگین و خاکستر بر زمین زدن تسرید زره را نیک پیوستن بهم و
و کار را پیوسته کردن و سوراخ کردن و مشک و حقش و نیک سخن راندن تشنید چوب بر دیوار
فراشتن تسمید بخواب گردانیدن تشرید بشین مقطوعه راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی
فشرد بهم من خلفهم تصعید بر کوه بر رفتن و بر نشیب رفتن تضمید بضاد مقطوعه بغیر از
دستار چیزی دیگر بر سر بستن مثل جامه و گرد و دارو بر جراحت نهادن تعبید درنگ کردن
و رام کردن و پایمال کردن و راه بقطران آلودن و به بندگی گرفتن تقرید اندک کردن
و اندک دادن و آب بکسی آنقدر دادن که سیراب نشود تلهید بدو رد داشتن چیزی برای خواری
و زبونی تعتید ساختن و مهیا کردن تغرید بعین غیر مقطوعه گریختن تعقید نیک بستن
و بسیار گره زدن تغرید بعین مقطوعه آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف
و یا کم عقلی و یا غیر اینها نسبت کردن و ملامت کردن تقرید فریب دادن و بحیله در کار ناشایسته
انداختن و پیروی کردن و خوار کردن تلبید برهم نشاندن تلمید گرم کردن عضو بر گوی گرم
و مثل آن تمجید بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بناو پی برگ ماندن درخت تمهید
عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن کار تملید نرم و نازک تر
کردن پوست و غیر آن تنخید دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن
تنخید زرد شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید
و تاحید یکی کردن توکید تاکید استوار کردن توقید آتش افروختن توزید گلگون
کردن و گل بیرون آوردن درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن
و استوار کردن تولید بزایانیدن و از گوسفند بچه برگرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تجوید
نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخا مقطوعه بشتاب رفتن چارپا و تدوید گرم در طعام و در
غله افتادن تذوید بذال مقطوعه نیک و اراندن تذوید توشه دادن کسی را تسوید سیاه

کردن و مهتر کردن تعویل عادت کردن و پیر شدن شتر و خو کرد کردن و حریص گردانیدن سگ را بشکار
تقویل نیک کشیدن تهویل جهود گردانیدن و نرم رفتن لقول النبی اسرعوا المشی فی
الجنازة ولا هود ویتهود الیهود والنصاری و چسپیدن و مت گردانیدن تهرا
کسی را و آرمیده سخن گفتن تهیل جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا تعیید عید
کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتابرا نقطه زدن و اعراب زدن تبدید پراکنده
کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن و رباط تحدید
تیز کردن و حدها چیزها آشکار کردن تخدید بخا مشقوطه لاغر شدن و درهم کشیده شدن پوست
و گوشت تردید و تردد و اگردانیدن چیزی را تسدید راست گردانیدن و توفیق دادن
برای راستی و صواب تقنید نسبت بهند کردن چیزی را و بازی و ملاطفه بنده عشق خود کردن کسی
و بار نهادن از دشنام دادن و پیر کردن شمشیر تشدید بشین مشقوطه استوار کردن و بر کسی
سختی دادن و حرفا مشدد کردن تعدید مال بسیار جمع کردن و چیزی را بپایان رسانیدن و شمردن
تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را دراندن تمدید کشیدن تندید آواز بلند
کردن و شهرت دادن و عیب پرده دریدن تهدید ترسانیدن تابید قوت دادن تابید
جاودان کردن من باب التفعل تبرد خود را بآب شستن تبلد کند ذهن نمودن و دست
برهم زدن از پشیمانی و حیران و متردد خاطر شدن تجرد برهنه شدن تجسد صاحب تن شدن
چیزی تجعد جعد شدن موی تجلد جلدی کردن و جلدی نمودن تحشد بجاء غیر منقوطه و شین
مشقوطه جمع شدن تحمد خود را ستودن تربد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر
شدن روی از غضب تهبد هبید کرفتن و هبید دانه حنظل است ترصد چشم داشتن
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تسرد نیکو شدن سخن تشهد جهت تشهد خواندن
نشستن در نماز و شهادت آوردن تصعد رنجانیدن و سخت شدن کار و ببالا بر شدن
تضمد مرهم و دارو بر جراحت خود نهادن تعبد به بندگی کرفتن و عبادت کردن تکبد
غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بمیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقد بسته شدن تزبد
کفک کردن و شتابیدن تعمد بقصد چیزی کردن تعهد پایندانی کردن و نهداشتن تغرد

آواز

آواز گردانیدن تغمد بغین مشقوطه پوشانیدن تفرد یگانه شدن تفقد و جستن و واپرسیدن
تفقد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعد باز داشتن و باز ایستادن و تقصیر
کردن تقلد در گردن خود انداختن کاری و کردن بند در گردن افکندن تلبد برهم نشستن و سینه
بر زمین نهادن مرغ تمرد سرکشی کردن و امر ماندن تمهد راست شدن حال و کار و جای
گرفتن و جای یافتن تهجد خفتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاضداد است
توحد یگانه شدن توجد بجیم غم خوردن تورد بسوی آب آمدن و گلگون شدن آب و اندک
اندک در رفتن بچیزی توسد بالش کردن چیزی را توطد بایستادن توعد بترسانیدن
توقد افروخته شدن توکد و تاکد استوار شدن تورد لرزیدن از غایت نازکی
و فربهی تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تزود توشه برگرفتن تعود عادت
کردن و خو گرفتن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل کردن تقید آنجا خرامیدن تزید
افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصید شکار
کردن تفتید بقاف خود را بند کردن تبدد پراکنده شدن تجدد بجیم نو شدن تقدد
شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد بسوی چپ و راست خود و واپس نگریستن تمدد خرامیدن
و خود را آراستن تهدد ترسانیدن توأد آهسته رفتن تأبد خشم گرفتن و وحشت
جستن و خالی شدن تأید قوتناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن
تجالد همدیگر را بتازیانه زدن با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن
تحاسد همدیگر را حسد بردن ترافد همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد
بر همدیگر رفتن جانوران و طیور و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی واگذاشتن
تقاعد از کار باز ایستادن تعاقد با همدیگر عقد کردن تعاهد پایندانی و عهد کردن و نگه
داشتن تناهد نفقه بیرون کردن هر یکی از همراهان و یاران بقدر نفقه یکدیگر تناشد
با هم شعر خواندن توارد با هم آب آمدن و با هم در آمدن بجای تواعد با همدیگر وعده نهادن
توافد با هم بجایی رفتن توالد با همدیگر زه و زاد کردن تزاید افزون شدن تناکد دشوار
گرفتن تحاد با همدیگر خلاف کردن تراد با همدیگر رد کردن چیزی را تضاد با همدیگر دشمنی کردن

وتاهمتایی تباد همسر خود را و مانند خود را گرفتن و کاری تناد بنون و دال مشدد از همدیگر بریدن
تناد بکسر دال و تخفیف دال که در قرآن آمده است یعنی همدیگر را آواز دادن و در اصل شادی
بوده است یا جهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کرده اند و بعضی قرا تناد خوانده اند بتشدید دال
من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سپتر شدن جوان و بزرگ شدن و درست شدن کودک
و برغش درشت و ناخوش صبر کردن و زندگانی فقیرانه و دشوار کردن و خود را نسبت کردن بکسی در خور
و پوشش فقیرانه و دشخوار من غیر المصدر تجالید تن تالد و تلاد مال کهن و چیزی پشینه از حیوان
و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده باشد تل فعل امرست یعنی
میخ بزن تلید مال کهن و مال کسی که جای دیگر زاییده باشد و او بزرگ شده باشد تمارید خانهای
کبوتران تزمید نام قبیله ایست در باب التا مع الذال من مصدر الثلاثی مجرد تخذ و تخاذ
گرفتن و ستادن من باب التفعیل تعویذ در پناه آوردن و تعویذ کردن برای دفع بلا
و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ میگویند تبحیل محکم رای گردانیدن
تنقیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک راست و چپ
و کوتاه گردانیدن حقه و میانه بالا گردانیدن تیوز چپ دست برداشتن چارو و در رفتن و فربه شدن
من باب التفعل تنقذ رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تعوذ
اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن من غیر المصدر تلمیذ شاگرد تعویذ تعوید
باب التا مع الراء من مصدر الثلاثی مجرد تجر بازرگانی کردن تورد دور شدن و افتادن
تبار هلاک شدن تمر چیزی بخورد کسی دادن تسیار بمعنی سیرست یعنی رفتن تیسور چپ دست
با برداشتن چارو و در رفتار و فربه شدن تقدار روشن شدن من باب التفعیل تاثیر
اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تاصیر امیر کردن تازیر ازار بر کسی بستن یعنی
لنگوته تاشیر بشین منقوطه تیز کردن دندان تابیر بر دادن درخت خرما تبزیر اندازه
خرج و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن
و به بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کاری کردن و پیش گرفتن بکاری تبقیر بازی کردن
کودکان به بقیری و بقیری در کتاب بامبین است تبخیر بخار انگیختن تبتیر خیک ماست

تنویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن ج تجمیر لشکر جمع را دیر
بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو گردانیدن چیزی و تنه درخت خرما بریدن و سپنک انداختن و موی
سر را جمع کردن و بر پس سر بستن تجبیر فراخ کردن چاه تجبین نیکو کردن و شکسته باز بستن
تجویر بجو نسبت کردن تجزیر نیک کشیدن ج تخدید ترسانیدن و پرهیزیدن تجیر
داغ کردن بگرد اگر چشم شتر کرد ماه برآمده شدن تحقیر بنوع خوار گردانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه
بعد ازین در بیان تصغیر مبین خواهد شد تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن تحویر
سپید کردن و گرد کردن نان و غیر آن و گرد اگر چشم شتر را داغ کردن تحییر سرگشته کردن
تحریر آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدا یعنی آزاد گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن
خ تخسیر هلاک کردن و زیان کار کردن تخدیر زنرا در پرده داشتن و پست گردانیدن
عضو و پی خسر گردانیدن تخضیر بضاد منقوطه سبز کردن تحقیر شرمنده کردن و زنهار دادن
تخمیر سرشتن و پوشانیدن تخییر اختیار دادن د تل تیر تیمار کردن مرغ آشیانه را
تل بیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و حدیث از کسی روایت کردن تل صیر
هلاک کردن ذ تذکیر بیاد آوردن و بند دادن و کلمه را مذکر کردن تذمیر دست در فرج شتر
بردن تا دانسته شود که بچه او نر است یا ماده تذیبر سرگین در پستان چارو مالیدن تا بچه
شیر نخورد و سیاه شدن دندان ز تزویر بسیار راستن دروغ و راست کردن و نیکو گردانیدن
س تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن من المجمل تسخیر
کردن و گرم کردن تسحیر بجای غیر منقوطه محتاج گردانیدن در طعام و شراب و فریب دادن و بسیار
جادویی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش نیک
افروختن تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و گلگون کردن چیزی تسمیر روشن
و رقیق کردن شراب و بگداختن و میخ آهنین بچیزی زدن تسویر دست بر بخیه در دست
کسی کردن تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بخطهای همچون
دوال ساختن و راندن چیزی شش تشیر و تشیر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی
بصورت درختها تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و فرستادن

تشویر انفعال کردن و شرمسار کردن و اشارت کردن تشریب چیزی را بآفتاب خشک کردن ص
تصبیر صبر فرمودن تصلیب اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه گردانیدن
و سبغه گردانیدن و چیزی را سینه ساختن و سینه کردن و سینه بند بستن و سینه بند کردن تصعیر
رو بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر بعین منقوطه خوار کردن و خرد کردن یعنی کوچک کردن و مصغر کردن
کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم مفتوح کردن و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچو جمیل
در تعریف جمل تصفیر بفا زرد کردن تصفیر بزم کردن خرمای خشک بدو شاب تصویر صورت
کردن ض تضبیر استوار حلقه گردانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود
تضفیر بفا نیک تابیدن رسن و گیسو از موی و غیر آن چیزی با شن ط تطهیر پاک کردن تطییر
پرانیدن تطریر تیز کردن ظ تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و برآمدن گیاه مقدار ناخنی ع
تعبیر عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر
آوردن و بعذر آلوده یعنی بسرگین آدمی آلودن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ
داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده گردانیدن و نشان عشر در مصحف کردن و بانگ کردن خروده و بانگ
کردن چیزی را بکنیت و عشر ادشدن شتر ماده است در وقت آبستن بر روی رفتن ده ماه گذشته باشد تعسیر
دشوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سپید گردانیدن و خشک کردن گوشت بر دیگ گرم
در افتادن و خاک مالیدن پستان خود را تا بچه شیر بخورد و این در وقت شیر از بچه باز گرفتن باشد تعکیر
تیره گردانیدن آب و شراب تعمیر دراز عمر گردانیدن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه
و برگردیدن و برگردانیدن تغییر سرنبش کردن تعریر سرگین کردن و در زمین زدن تا قوت
یابد غ تغویر بغور در رفتن و جواب چاشت کردن تغییر از حال بگردانیدن تغریر در خطر و هلاک
انداختن و دندان پیشین کودک برآمدن ف تفتیر سپت کردن تفجیر آب روان کردن
تفخیر بخا منقوطه حکم کردن کسی بر کسی و فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ
کردن و مهره را در پشت شتر نشاندن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر
اندیشه کردن ق تقتیر بقفه بر کسی شک کردن و برانگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود
تقویر کرده بر بدن و لاغر کردن و بخش بخش انجیدن جامه و خربزه و غیر آن تقدیر اندازه کردن

و اندازه چیزی نگهداشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تقشیر پوست و اکردن تقصیر
فروگذاشتن کار و کم کردن موی و نیک جامه کوشش و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر
چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر در میان سخن رفتن و بنهایت سخن رسیدن دور شدن
در سخن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرار در آوردن تکبیر خدای تعالی و جل بزرگی یاد کردن
تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن تکسیر نیک شکستن و جمع مکسر گردانیدن و جمع مکسر آنست
که بناء واحد او بسلامت نباشد تکفیر از دور سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت
دادن و کافر خواندن تکویر برهم نهادن اسباب و رخشها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی
از چیزی بدر بردن و چیزی بر بالای چیزی در آوردن و دستار بر سر بستن تکریر و تکرار بسیار وا
گردانیدن م تمشیر پراکنده کردن و برگ بدر آوردن شاخ درخت و گیاه بر آوردن زمین ن تنویر
روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن درخت تنشیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده
کردن و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون و نیک زنده کردن تنبیر علم بر جامه انداختن در
باشن تنصیر کسی را نصرانی گردانیدن یعنی عیسوی گردانیدن تنضیر بضاد منقوطه تازه روی گردانیدن
و بناز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی و حسب تنقیر و اکاویدن
از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال بگردانیدن و اسم را نکره کردن و توتیر زه بر
کمان کردن توبیر در زمین درشت و سنگستان رفتن و بسیار ایستادن در جای توتیر نرم کردن
بستر و حصیر و مانند آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر بغین منقوطه
سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ بر داشتن و آزموده کردن و آرمیده
کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن بچیزی تهجیر
در نصف نهار که زمین سخت گرم باشد بجای شن تهدیر بانگ کردن شتر نر تهویر و تهبیر
ویران کردن ی تیسیر آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار
شدن شتر و گوسفند من باب التفعل تبحر و تبقر بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار مال شدن
هم آمده است تصغر خرد شدن تبخر خود را خوشبوی گردانیدن بخور تبصر نیک نگریستن
و شناختن تبشر بره و آبله بر آوردن تبحبر کردن کشتی کردن و برآمدن گیاه بعد از آنکه خود

وچیده شده باشد تجذر بذال غیر مقطوطه اما بیدن و بر نشیب فرو آمدن تحسر اندوه خوردن
کسی برای چیزی نیک که باو نرسیده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا
و باز در گریز رفتن تحجر سنگ شدن تخبر خبر خواستن تخدر و تستر در پرده شدن
تخفر شرم داشتن و از کسی زنهار خواستن تخمر مقنعه بر افکندن تذمر بذال مقطوطه
ملامت کردن خود را بر چیزی فوت شده و مکروه داشتن چیزی را و بیخود شدن و ترسانیدن تدبر
باتیشه کاری کردن تدثر جامه بر خود در افکندن و بر رفتن چارپای زبر ماده و بر ستور بر نشستن
بطریق برجستن تذکر یاد کردن و بیاد آوردن تدمر هلاک شدن تزحر سخت نفس
کشیدن و کشادن شکم تزکر پر شدن خیک از چیزی تسحر سحر خوردن تسخر بجای مقطوطه افسوس
داشتن و رام شدن و بکار فرمودن پی مزد تشذر بذال مقطوطه برای جنگ ساخته شدن
و دور دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و خرمی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب نشستن و جامه را
مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بر پشت فرو زدن و دم بمیان هر دو پای بردن سگ
و غیر آن تشکر سپاسداری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تصبر شکیبای بر خود گرفتن
تصدر بر بالا نشستن تطهر سرو تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن و پاک شدن
تضجر شکدل شدن و اندوهناک شدن تعتر بر سر چیزی بر آمدن تعطر خود را بچیزهای خوشبو
خوشبو ساختن تعذر دشوار شدن و عذر خواستن و بر دار آلوده شدن من الصحاح تغمر آب
اندک آشامیدن تفجر روان شدن آب تفزر بزای مقطوطه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن
آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تفطر شکافته شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن
و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذر بذال مقطوطه ناخوش شمردن چیزی را تشغر بعین مقطوطه گوش
کردن اشتر در رفتار تقشر پوست واشدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن
برای کارزار تقعر در تک چیزی در رفتن تمخر بخاء مقطوطه جهیدن گاه باد را و ملاحظه کردن که از
کدام سوی میجهد تمشر توانگر شدن تنقر پروری کردن تهمر طلب کردن شیر شکار را در مهتاب
تکبر کردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکتر بسیار جستن تکدر تیره شدن
تکسر خرد مرد شدن تکفر پوشیده شدن سلاح تنزر بزای مقطوطه مکیدن و اندک اندک آشامیدن

تمذر

تمذر بذال مقطوطه بد نفس شدن تمطر شتافتن در رفتار تمضر بضاد مضر مانند شدن تمهر
نیک استادی نمودن در کاری و رندک شدن تمعر بعین غیر مقطوطه ریزیدن موی و متغیر شدن
رنگ تنضر تر ساشدن تنظر چشم داشتن تنکر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنضر
رسیدن و دوری جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجر در میانه روز که بغایت گرما باشد
بجای رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعر درشت و ناهموار شدن توفر تمام دادن حق کسی را توتر
آرمیدگی نمودن تیسر آسان شدن تجور بر پهلو افتادن تسور بر بارو دیوار رفتن تعور
بعاریت گرفتن تموز حرکت کردن و موج زدن و افتادن موی و پشم از حیوان توکر بطعام شدن و صلیه
مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشور شرمسار شدن و انفعال خوردن تنور بر چیزی
تصور صورت چیزی بعقل در آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکور افتادن
و مهیا شدن برای کاری تضور بضاد مقطوطه بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی یا از انفعال و افغان
کردن تنور از دو بآتش تکه کردن و آبک بکار داشتن تفور و تهیر خراب شدن و بی باک
شدن و بابیگانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر از شب گذشتن و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر
زمستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تحیر سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد دیدن
آب تخیر بخاء مقطوطه گزیدن تدلیل سرای گرفتن تطیر فال بد گرفتن تغیر از حال گشتن
تضرر رنجور شدن و زحمت یافتن تقرر آرام گرفتن تکرر بسیار گردیده شدن تابر قبول
کردن درخت خرما تاذر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیدن زن در خانه
و دو تو شدن و خم شدن تاخر واپس رفتن و واپس افتادن تاکر چاه کندن از برای درخت نشاندن
و غیر آن تامر امر کردن من باب التفاعل تبادر با هم شتافتن و پیش گرفتن در کاری تباشر
یکدیگر را مژده دادن تجاسر بیکدیگر دلیری کردن تجاذر بخاء و ذال مقطوطین بیکدیگر چشم را در هم کشیدن
و چشم را اشک گردانیدن تا چیزی نیک دیده شود تخاصر بخاء مقطوطه و صاد غیر مقطوطه دست یکدیگر را فرا
گرفتن در رفتن تدابر پشت بر همدیگر کردن تذاکر با هم یاد کردن تذاصر بذال مقطوطه یکدیگر را
بر جنگ برانگیختن تساکر خود را بمستی نهادن تشاجر با همدیگر خلاف کردن و نیزه زدن و سر درخت
خوردن چارپا و تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تضابر با یکدیگر صبر کردن تضاغر

بعین مشقوطه خوار و زبون آمدن بچشم کسی خواری نمودن تضافر و تظافر بهم پشت بودن و بهمدیگر را یاری
دادن تعاسر با همدیگر دشوار گرفتن تعاشر بشین مشقوطه با هم زیستن تعاقر همدیگر را کشتن
و همدیگر را جراحت کردن و با همدیگر حیوان ای بردن تفاخر با همدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی
شدن و با هم چکیدن تقامر با هم قمار باختن تشابه بهم نزدیک شدن در رنگ تکاثر با هم معارضه
کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر با هم پاشیده شدن تناحر بحاء غیر مشقوطه همدیگر را کشتن
تشاذر بذال همدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تناذر بذال یکدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را
یاری دادن تناظر همدیگر نگریستن تنافر با هم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی زیادتی صاله
و از همدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از
همدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل نمودن بر یکدیگر تیاسر بسوی چپ رفتن توافر بسیار شدن
توانر پیاپی شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور بحاء غیر مشقوطه یکدیگر را جواب گفتن تزاور
همدیگر را زیارت کردن و بر گردیدن تساور با هم برجستن تشاور با هم مشورت کردن تغاور بغین
مشقوطه و تناهر همدیگر را غارت کردن تسایر با همدیگر سیر کردن و رفتن تطایر با همدیگر پریده شدن
و پراکنده شدن تغایر غیر همدیگر شدن تبار با همدیگر نیکویی کردن تسار با همدیگر راز گفتن تغار
بغین غیر مشقوطه شب بیدار شدن تفار از همدیگر گریختن تقار با همدیگر قرار گرفتن من باب
التفعلل تحرجر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر لرزیدن تن
از تن از نازکی تجرجر آواز کردن تبحتر بحاء مشقوطه خرامیدن تصعرر بصاد و عین
غیر مشقوطتین گرد و مدور شدن تبحتر بحاء غیر مشقوطه و تاء سه نقطه پراکنده شدن تبعثر بثاء
سه نقطه دل برهم آمدن تعیهر فاسق و فاجر شدن تغشمر مقهور کردن و بر بیراه رفتن تجهر
مانند مهاجرین شدن من غیر المضاعف تمرخ ما تمورج تا مرخداوند خرما تمار خرما فروش
تبرزر نقار نام کوهست تشویر انفعال و شرمسار چنانکه گویند فلان تشویر دارد یعنی
انفعال دارد و فلانی تشویر خود یعنی انفعال خورد تبحیر نرمی تاجر بازرگان و خرما فروش
تجار و تجر و تجارج تر بضم تا و تشدید را ریسمانی که بآن اندازه بنا نهادن کنند تار
بتشدید را فربه و باریک پوست تنکار نوعی از بوره زرگران تغضیر بضاد مشقوطه رنگ

کاسه چینی

کاسه چینی تراتر کارهای بزرگ تیار موج دریا و رگ نیک جهنده تو تو بتاء سه نقطه آهن
پاره که بآن اندرون تیم شتر را پوست و اگرده میشود تا آن بر زمین پیدا شود قد صو نام شهریست
تیر پاره ها یعنی مراده و اوجمع تاره است تعشار بشین مشقوطه نام موضعیست تصلیب
سینه بند پالان شتر و این نوعیست از تنگ پالان شتر و جمع تصاویر صورتهای که بر درود تیار
و غیر آن کشیده باشند تقصار بکسر قاف یکنوع قلاده ایست و گردن تنگ را هم گویند تقاصیر
تو را بیچی و او نام ظرفیست که در آن آب خورند تنور بتشدید نون تنور نان پختن و قیل وجه
الارض و قیل الفجر تا من یکی و چیز و جان و خون و نفس تیهور یک پشته بلند تیاهیر جمع
تیقور آرمیدگی تباشیر مژده و او جمع اول صبح و او اوایل هر چه باشد و نشانها تبشر نام
مرغیست باب التاء مع الزاء من مص الثلاثی مجرد تبز نشستن تیر در بوته و جنبیدن
او در آن تزز سخت شدن و قوی شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبزیز بیرون
آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از همراهان خود گذشتن بفضل تشمیز شوم زدن تربیز
پر کردن خیک بچیزی تقحیر بر جهانیدن تمتیز رها نیدن تجهیز ساز کردن تطریز
جامه رشته یعنی نیک پرداخت کردن و علم بر جامه انداختن در باختن تعجیز پیر شدن زن
و بعجز نسبت کردن کسی را و خوار گردانیدن و باز داشتن از کار تعزیز بعین غیر مشقوطه دنبال
بزمین فرو بردن تلخ تنفیز بفا تیر بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن تنقیز
بقاف بر جهانیدن تلنیز لقب نهادن توغیز اشارت کردن و فرمان دادن تحویز
روا داشتن تفویز بفا و بیابان بردن و مردن ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز
شعر گفتن تمییز جدا و اگردن تحویز بحاء غیر مشقوطه راندن شتر را بسوی آب تحزیز رخنها
کردن پر دندانها را چنانکه سر دندان جوانانست تا سر دندانها تیز باشد تزیین کاغذ را مهره زدن
و چیز را صیقل کردن تعزیز عزیزی کردن و قوی گردانیدن تلزیز سخت پستر کردن و در باهم
رسته خلقه گردانیدن کسی را تمزیز ترش و شیرین گردانیدن تهزیز تنگ جنبانیدن و بگردانید
من باب التفعل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن تهلز و تحلز مهیا شدن برای
کاری تهجز ساختن تحرز پرهیز مین تفخر تکبر کردن و بزرگی بر خود کردن تمز جنبیدن

تعجز بر پیل اسب و فتر نشستن تقفر دست را رنگ کردن بحنا و آرایش کردن بچیزی تملز
رهیدن تنجز حاجت روا کردن و خواستن تجوز آسان فراگرفتن و بجا سخن گفتن تحوز
و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز
از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن تحزز رخنه شدن سر دندان و پاره پاره شدن
تعزز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان اشتر تلز بهم در رفته شدن بعضو
در خلقه تقزز پرهیزکار شدن و رمیده طبع شدن از مرداری و بدی تمزز مکیدن من باب
التفاعل تبارز بر روی یکدیگر برآمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با
همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را بلقب خواندن
تجاوز درگذشتن من باب التفعلل تجرمز بچیم جمع شدن و رفتن اسب تهرهز
جنبیدن من غیر الباب تادز قوی و سخت خشک تنیاز مرد کوتاه بر هم رسته بزرگ جثه تحاوز
نوعیست از جامه برد باب التاء مع السین من ثلاثی مجرد تعس و تعس
هلاک شدن تناس سخت رفتن من باب التفعیل تترس سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن
و بمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن و آزمودن تخریس بخاء مشقوطه
برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخنیس بخ گوشه کردن تعلیس بعین غیر مشقوطه آشامید
و آزموده کردن و سخت کردن درد تضریس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و بدندان گرفتن
و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانکه گویی دندانه دارد تدلیس عیب فروختن و بر خریدار
پوشانیدن تدنیس چرکین کردن و برشت چیزی آلودن تزبیس هموار ساختن تشمیس در آفتاب
چیزی انداختن تنجیس کم شدن و کاهیده شدن تلمیس پنهان کردن تعبیس ترش رو
گردانیدن تعریس با خر شب فرود آمدن مسافر تغنیس پیر سال داشتن دختر در خانه پدر پس شوهر
تغلیس بغین مشقوطه با خر شب کاری کردن و یا آخر شب جای رفتن یا آمدن تفلیس بفا مفلس خواندن
و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوشخوانی کردن و استقبال حاکم کردن
با دف و چنگ و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت
و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن و بحیله کاری کردن و آشفته کردن تمجیس مجوسی

کردانیدن

کردانیدن تملیس نیک هموار کردن و رهانیدن و سخت راندن تنجیس پلید کردن تنبیس سخن گفتن
تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم و اندوه بردن و خوشحال شدن و زمان و مهلت دادن تنکیس
سرنگون کردن تودیس بوسه سگ کردن و ورس گیاهیست که بزعفران میماند تبیس خشک گردانیدن
تقویس خمیده شدن همچو کمان و خمیده گردانیدن مانند کمان تسویس مالک و حاکم و کرمک و شپشه
گردانیدن در افتادن در پشم و غله تکویس برو در افکندن تخنیس رام کردن تکبیس زیرک کردن
تانیس خوگر کردن تاسیس بنیاد نهادن تریس مهتر گردانیدن تایس نامید گردانیدن
باب التفعل تجسس وان شدن آب تترس سپر دار شدن و سپر در سر خود گرفتن تحرس
سخن گفتن و نیاز و نعمت زیستن تحبس بچیم خرامیدن براه رفتن تحبس بخاء مشقوطه گرفتن غنیمت
و غیر آن تحبس بحاء غیر مشقوطه و ایستادن و نگهدار شدن و مقید داشتن تحرس خود را از
چیزی نگهداشتن تحلس بودن تدلس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستاده شدن
تطمس نیست شدن و پژمرده شدن تعبس روی در ترش کردن تقحس تکبر کردن تفرس
فراست بردن یعنی در اول حال دریافتن چیزی را بآثار و علامت تقدس پاک شدن تقلس
کلاه بر سر نهادن تکلس بخانه خود رفتن آهو تکدس کاهلانه رفتن تلبس جامه پوشیدن
تلمس جستجو کردن تجسس مجوسی کردن یعنی گبر شدن تمرس خود را بچیزی خاریدن تملس
رهیدن و هموار شدن تحدس بحاء غیر مشقوطه جستجو کردن از خبر تجسس بچیم پلید شدن تنظس
نیک پاک کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا در مسئله و نیک تفحص خبر کردن تنفس
دم زدن و زیاد شدن روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح تو جس رسیدن و آواز نرم
گوش کردن تقوس خم شدن مانند کمان تلبس زیرکی نمودن تابس متغیر شدن تحوس
دلیری نمودن بواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تجسس جستجو کردن تفسس شغف آواز
و طلب کردن و پیروی کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس باز ایستادن
از کاری و کوژپشت شدن تشادس با هم دشمنی کردن تضادس ناهموار شدن بنا و غیر آن
تکاوس بر هم نشستن از بسیاری تدارس با هم درس خواندن تشاخس پیاپی شدن
دندان و تباه شدن تشاکس با همدیگر بدخویی کردن تعامس بعین مشقوطه غافلی بر خود گرفتن

تنافس رغبت کردن تشاوس بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از تکبر تهامس آواز نرم کردن
و آهسته جنبیدن تماس بهم دگر سودن من باب التفعلل تبرس برنس بر سر نهادن
و بر پیش کلاهیت دراز تجلبس خرامیدن تلودس فراهم آمدن و درهم کشیده شدن
تقعوس پر شدن و ویران شدن خانه تغطرس پیدا کردن و گردن کشی کردن تدارس
در پیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تغسس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب من غیر الفعل
تلیس بزنر و آهوی نر تیوس جمع تاسپس حرفی الغی است در قافیه که میان او و حرف وی و
حرفی دیگر باشد تراس سپر کن ترس سپر تراس و تروس جمع ترمیس با قلای شامی و بقری
توس طبع و خلق و اصل باب التاء مع الشین من معه الثلاثی مجرد ترش غ خوشدلی
و سبک شدن من باب التفعیل تجیش بازی کردن تقریش و تحریش بر همدیگر
انداختن مردم را بجنگ و بر هم انداختن سگان را بجنگ تخدیش نیک خراشیدن ترعیش
لرزانیدن تجیش جمع کردن توقیش آراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن
و نقطهای سیاه و سپید زدن تعریش جفته کردن برای زراعت و بر تخت بردن و بر بخت و کنام
بردن و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد از آن حمله بردن او و بر رمه خود تهویش
آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تقریش سنگ یا خشت در سر افریش کردن
و بر سر زمین پریدن مرغ تقریش بقاف بر همدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن
تلهیش شتابانیدن تنقیش نقش کردن تفتیش جستجو کردن تشویش شوریده کردن
تنویش جدا دادن ترشیش آب زدن تعشیش اندک برگ شدن درخت و آشیانه
کردن مرغ و خشک شدن ن و گره کردن آن تاریش فتنه و شر انگیختن توحیش رمیدن و جامه
و سلاح انداختن از ترس توبیش آمیخته شدن گروههای متفرقه توطیش دست بر سر کسی
کشیدن و دفع کردن و مهیا کردن توریش فتنه کردن میان مردم و درهم انداختن مردم را به
دشمنی من باب التفعل تقحش ناسزا گفتن تقرش کسب کردن تلمش شتاب کردن
تلرش درهم گرفته شدن رو یعنی مقبوض شدن تطیش سبک و تندی نمودن و تیر از نشانه
گذرانیدن تنفش بنوع فا برخواسته شدن و گریه و غیر آن توحش خالی شدن زمین و جا

وتهی

و تهی شکم شدن و از گرسنگی میده شدن توقش چنبیدن تخبش جمع شدن تحوش دور شدن
تشوش شوریده شدن تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش برچکیدن آب یا گل تر یا
مثل آن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزونی کردن بی نیت خریدن
تا دیگری بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تهارش در هم افتادن سگان بر جنگ تناوش
فراگرفتن فایده و غیر آن و برداشتن تناوش بهمزه عین الفعل و اپس ستادن و دور شدن تغابش
با هم زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن
سلاح یا جامه یا گیاه خشک و مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست شدن تخشیش جمع
شدن باب التاء مع الصاد من باب التفعیل تتریص استوار کردن و راست کردن
تخلیص مخلص و راست شدن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص
دستوری دادن تحریص حریص گردانیدن تقمیص پیراهن پوشانیدن تقریص سر انگشتان
شستن از چیزی توقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را تعریص گوشت در میان
سرا آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و لب فراهم آوردن و ببالا
برکشیدن جامه و بلند شدن تبییص آواز مرغ و سگ را خواندن تلخیص روشن و آشکارا
کردن تحمیص بجا و غیر مشروط بریان کردن نخود و دانه و مثل آن تحیص آزموده گردانیدن و سگینا
گردانیدن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص همیهای خورد و ریزه بر آتش نهادن توبیص
چشم باز کردن سگ بچه تحصیص و تقصیص عمارت را کج کاری کردن و تحصیص بمعنی چشم باز کردن
سگ بچه هم آمده است توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر چشم دیگر چیزی پیدا نباشد
تخصیص خاص گردانیدن ترصیص و تلصیص نیک استوار کردن عمارت و ترصیص نیک
در نقاب شدن زن هم آمده است تمیص موی از روی برکندن تخویص بیرون آوردن گشت
برگ و خوشه را تبصیص چشم واشدن من باب التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص رهیده
شدن تربص چشم داشتن چیزی را و غله نگهداشتن برای روزگرانی و بمعنی توقف کردن در جای هم
آمده است تفحص جستجو کردن و واکاویدن ترخص آسان فراگرفتن تقمص پیراهن پوشیدن
تقنص شکار کردن تملص رمیدن تقلص بالا پیچیده شدن جامه و لب و غیر و درهم کشیده شدن

تنغص بغین مقطوط ناخوش شدن عیش تنقص کسی را عیب و نقص کردن تمعص موی از روی
برکندن تخوص بخشیده را باز استادن و بیرون برکنا نخوشه و کشت تقصص از پی رفتن
تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کاری
کردن تخارص بدنبال چشم نگریستن تخاص بهمدیگر وا بخشیدن چیزی را تراص تنگ در پهلوی
همدیگر استادن تقاص از همدیگر قصاص وا استادن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن
سگ و چاپلوسی کردن آدمی تبعصص جنبیدن باب التائ مع الضاد من باب التفعیل
تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرود داشتن و آسان کردن ترویض
اندک آبی در خیک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت
و کتابت آشفته کردن چنانکه شئون خواندن و متعرض گردانیدن کسی را برای کار کسی و طعام راه آورده بکسی دادن
و نشان پهن بر چاروا کردن تحریض بر جنگ و غیر آن بر انگیختن کسی را تعمیض چشم فرو چیدن و آسان
گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن تقریض نیک سوراخ کردن و رخنه کردن سر دندانها مانند سر
دندانهای جوانان تا دندان تیز شود تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض
مال باشد تحمیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر کردن در کار بیمار پرستی و بیمار گردانیدن تنفیض
سخت جنبانیدن و انگشتان برهم زدن تا آوازی صوتی بیرون آید تودیض بیکنوبت کاری کردن
و بیکنوبت سرگین بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن متحویض
حوض کردن و گرد چیزی برگشتن تزویض مرغزار کردن و بمرغزار شدن و بوستان کردن و کره
اشتر و غیر آن آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن
تقویض خفته در عمارت کردن و خیمه برکندن تبییض سپید کردن تغییض بغین مقطوط
مقیم شدن شیر در پشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض بر انگیختن
کسی را بجنگ و غیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض نیک گرفتن و نیک خوردن تفضیض
پراکنده کردن و شکستن و نقره کردن چیزی و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعل ترمض
سنگ را آهو کردن در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض باندک چیزی روزگار گذرانیدن
بمعیشت و اندک از کسی چیزی گرفتن تبعض بعض بعض شدن تبغض بغین مقطوط دشمنی نمودن

تعرض

تعرض پیش آمدن و بچپ و راست بکوه بر رفتن و بچیزی وا پرداختن و تباه شدن و اینمعنی خیر از مجمل اللغة
مقولست تقبض بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و درهم جسته شدن پوست و برکاری فرو
استادن تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز باز استادن زن در ایام
حیض و شکسته شدن و شکافته شدن و ماندن شدن تابض درهم کشیده شدن رگی که آنرا انسا گویند
و مرج اشتر بدست او بستن و مرج اشتر بسته شدن تبضض اندک اندک سخن گرفتن از کسی یعنی
استنطاق کردن ترضض گرفته شدن تحض جنبیدن و آبستن شدن و دردزه پیدا کردن
تارض قابل و رودن شدن علف و صدقه دادن و درنگ کردن و پیش آهن چیزی را من باب التفاعل
تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض همدیگر پیش آمدن
و برهم شدن تمارض بیماری نمودن پی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تخاوض باهم شورت
کردن تفاوض انباز شدن و باهم مشورت کردن تخاض همدیگر را در چیزی انداختن و همدیگر را
بر چیزی برانگیختن تعاض همدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب
و مثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ باب الثاء مع الطاء من باب التفعیل
تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تخییط مرده را بماروی خوشبو آمیختن
تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن و این دو معنی
اخیر است از لغات القرآن مقولست تخلیط آمیخته کردن و افساد کردن تسلیط برگماشتن تسمیط
شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سه قافیه اصلیه شعر که
مخالف آن قافیها باشد رفته شود و چیزی بدوال زین آویختن تشحیط خون آلوده کردن تسبیط
خود را بطریق نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده تا بعد گردانیدن موی تغلیط در غلط
انداختن و بغلط منسوب کردن کسی یعنی گفتن که تو غلط کردی تغییط باندک دادن تغلیط بعین غیر
مقطوط مهار اشتر از سر فرو کردن و داغ بر گردن اشتر کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش
کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تضریط بر کسی تیز دیدن و افسوس داشتن
تقریط گوشواره در گوش چیزی کردن و لجام بر اسب کردن و سوخته سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن
شود تقمیط کودک را بقماط بستن و قماط در کتاب قاف میان است تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط

نیک لقط زدن توسیط در میان انداختن و چیزی را از میان دو نیم کردن تحویط دیوار کرد و گرد
گرد چیزی گردیدن تسقیط بی تنو کردن و مدور کردن سر و غیر آن و از اینجا گویند راس مسقط توزیط
در هلاک انداختن تنویط در آویختن تسویط آمیختن و سخت تازیانه زدن تشویط چیزی با آتش
داشتن تا موی او بسوزد تشبیط تبنیط دود او گوشت بی بخش آن و چیزی را با آتش داشتن تا موی او
بسوزد تعطیط بدراز شکافتن جامه و غیر آن تخییط جامه دوختن و نشانه پیری در چیزی پیدا شدن
تخطیط جامه را مخطط باختن و خط نیک نوشتن تغلیط بانگ کردن در گرفتگی گلو تخلیط کارهای
ناحق و ناصواب کردن من الدستور من باب التفعل تبسط کپستاخ وار رفتن بهر طرف
تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبو در گرفتن تحبط تباه کردن و ناقص
عقل کردن و بر بصیرة نرفتن در راه تحمط گردنکشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز
کردن شتر تسخط انکار شمردن بخشش و ناخشنود شدن و چشم گرفته شدن تسقط طلب سقط
کردن یعنی طلب متاع درخت نبون کردن و خطا جستن تقسط بخش کردن چیزی را تمغط هر دو دست
دراز انداختن اسب در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تسخط در خون خود
غلطیدن مقتول تلبط از کاری واپستادن و درنگ کردن تقرط گوشوار در گوش کرده شده
و گوشوار در گوش خود کردن تلقط از هر جای برچیدن تمخط بینی پاک کردن تمرط و تمعط
موی ریخته شدن تنشط نشاط کردن رفتن و سخت رفتن شتر تنفط آبله برآوردن توسط
در میان چیزی رفتن و میانجی کردن توزط در هلاک افتادن و هلاک شدن تغوط جهة غایط
کردن رفتن تمطط واکشیدن و خود را بازیدن قابط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل
تبالط بهمدگر را بشمشیر زدن تساقط افتادن تفارط پیش رفتن تمایط از همدیگر جدا شدن
تهایط فراهم آمدن برای اصلاح کار هر یک و دشنام دادن تغاوط بهمدگر را سر با آب فرو بردن
تهارط نقص و عیب کردن و دشنام دادن من باب التفعلل تغطط آواز کردن گلو در گرفتگی
من غیر المزید تنواط آنچه بر موج اندازند جهة آرایش تنوط و تنوط و تنوط مرغیست که
بپارسی قرجه و بکیل آنیل گویند باب التاء مع الظاء من باب التفعیل تغلیظ درشت
گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تنکیظ شتابانیدن تقتیظ پسندیده بودن چیزی را

برای تابستان

برای تابستان تیقیظ بیدار بودن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگهداشتن
و آگاه بودن تلفظ بزبان آوردن و سخن از دهان انداختن تلظظ زبان بگرد دهن برآوردن تا
دهن از طعام پاک شود تغیظ خشم گرفتن و بانگ خشمناک کردن با گرفتگی گلو تیقظ بیدار بودن
تقیظ بکار اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تحاظ زیاده از حد دشمنی
کردن با همدیگر تفارظ بهمدیگر را ستودن تلاحظ بهمدیگر را نگریستن باب التاء مع العین
من الثلاثی المجرد تسع نهم شدن و نیک پستاندن تبع بفتح تا و با پروری کردن تزع
پر شدن ظرف و شتابیدن شتر در گرما سوی آشتر و غضب تضع و تضع در آخر ظهر و پستان خیس
آبستن شدن زن تقجاع حقش تلع دراز گردن شدن و دراز شدن کردن و بلند شدن روز
و دراز شدن آدمی توقع نان در روغن یا در فلفل یا در مثل آن انگیختن تیع روان شدن آب یا
مثل آن در روی زمین و بیرون آمدن قی از دهن و بیرون آمدن هر چه باشد من باب التفعیل
تبدیع کسی را متبع خواندن یعنی بدعت زنده خواندن تبلیع بدید آمدن سپیدی موی تتبیع
از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا بینی یا گوش یا دست تشلیع سر شکستن
و بغیر مشقوط هم مرویست تجریع بگلوی کسی فرو کردن آب اندوه و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن
و بنماز جمعه آمدن تجزیع شتر خرما بچه شدن و پاره پاره شدن گوشت و غیر آن تخلیع نیک
فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتن گردانیدن
تخلیع از جای برکندن و از هم جدا شدن کردن و هر دو طرف دبر و زحاف قطع در مستفعل در عروض
بحر بسیط و هم ضرب او در دو جا کردن مستفعل مستفعلن شود و همین جزو مرحوف را مخلع گویند تدریع
زره پوشیدن تدمیع سخت رفتن اشک از چشم تذریع بدال مشقوط گلوی چیزی گرفتن و دست
جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز
در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترسیع تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی
ترصیع در نشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا کمر یا غیر هما ترقیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره
در دادن جامه را تزلیع نزاء مشقوط پوست پا از گوشت جدا کردن و شکافته شدن دست و پا
تسجیع بسجع آوردن سخن تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را سیاه گردانیدن

آتش چیزی را تشیع شکافتن تشمیع معروف و مشهور کردن ببدی و نیکی و بشنوانیدن و تشیع کردن
تسبیع همت گردانیدن تشیع نعلین را شسع کردن و او دو الیت که در نعلین کنند تشجیع
دلیر خواندن و دلیر گردانیدن تشریع باب خورد نگاه آوردن تضریع مدو پاره کردن و بسیار
آوردن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر را تشفیع بشفاعت آوردن کسی را تشنیع زشت گفتن
و زشت گردانیدن تضلیع در دشمن و پراکنده کردن و شکافتن تضجیع تقصیر کردن
و نزدیک بغروب آفتاب شدن تضلیع بخشی مخصوص بعشق کردن جامه را تطبیع نیک گرانبار
کردن و پر کردن ظرف و خیک بچیزی و نیک مهر کردن چیزی را تطمیع در طمع انداختن تصمیع بلند
باریک شدن و سر تیز گردانیدن تربت تضریع بضاد مشقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام
دیگ نزدیک برسیدن شدن تضلیع بضاد غیر مشقوطه ساختن و مهیا کردن تفجیع بسیار
اندوه و مصیبت رسانیدن تفریع بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن تفضیع بیرون کردن تفقیع
بفاء مقدم و قاف مؤخر انگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید تفزیع بزای مشقوطه ترسانیدن
و بفریاد رسیدن و ترس از دل کسی بر بردن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی اذا فزع عن قلوبهم
تقلیع شکافتن تقریع سخت ملامت کردن تقزیع بقاف و زاء مشقوطه موی سر تراشیدن
و بعضی گذاشتن تلقیع کفک را بر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان وا رفتن تقطیع
پاره پاره کردن و شعر کوتاه کردن و گذاشتن اسب جماعت بر مه و خود را از ایشان جدا کردن تقلیع
از بن بر کندن تقنیع موی کردن خود را بسوی سر باز گردانیدن خروس و خود آهن بر سر نهادن
و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن و تازیانه زدن تکنیع دست و پای بهم بستن و در هم کشیدن
چیزی را تلفیع چیزی را پوشانیدن و بار گردانیدن خیک تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع
برخورداری دادن و زن را کابین دادن تمزیع بزاء مشقوطه از هم جدا کردن و پراکنده کردن
تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک در آب و مثل آن خیساندن تنزیع سخت برکشیدن تهزیع
بزاء مشقوطه سخت شکستن توذیع وداع کردن در وقت رفتن بجای و بگذاشتن و پروردن
از برای آبغری و در جای چیزی نهادن تا تباه نشود توزیع بزاء مشقوطه و انجشیدن چیزی میان
گروهی توشیع پنبه و ازده را در پیچیدن توضیع بضاد مشقوطه پنبه و ازده در جامه نهادن و جامه

پنبه

پنبه نهاده را دوختن معنی اول از مصدر مقبولست و معنی دوم از صحاح توقیع جامه را نشان کردن و بکمان
تیر و تیغ را تیز کردن و کمان بردن و بستور را پشت ریش کردن و در بلیه انداختن و در کار زار انداختن
و راه را پایمال کردن توقیع نقطهای سپید با نقطهای سیاه و سپید در چیزی پدید آوردن تجویع
گرسنه داشتن کسی را توریع ترسانیدن تصویع خشک گردانیدن گیاه را و خشک شدن گیاه
تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبت و اندوه
دل کسی را تهویع قی آوردن تسییع دیوار را گاه گل زدن و خیک را پر کردن تشییع از پس
جنازه و از پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا افروخته شود و با آتش سوزانیدن
تضییع ضایع و باطل گردانیدن **من باب التفعل** تبرع بخشیدن غیر واجب تبزع بزاء مشقوطه
زیرک شدن جوان و بزرگ شرو فتنه تبضع عرق ریختن تکرع وضو کردن تلبع پیروی کردن
تترع شتافتن تسلع سر برداشتن و کردن برافراشتن از برای حاجت خواستن تجزع فرو
خوردن خشم و اندوه و شراب و غیر آن تجمع فراهم آوردن تخشع و تخضع فروتنی کردن تخلع
برکنده شدن و از جا بر آمدن بند دست و پا و غیر آن و با هم از هم جدا شدن در رفتار و خود را جنبانیدن
در رفتار تدرع زره و یا جوشن در پوشیدن تزبع مربع نشستن و در بهار بودن تزرع
کمر نمودن ترمع جنبیدن تزیع بزاء مشقوطه بدخویی کردن و خشم کردن تزلع بزای مشقوطه شکافته
شدن تسرع شتافتن تسلع سرگشته شدن و رفتن تسمع گوش بشنفتن بچیزی کردن
تسلع شکافته شدن تشبع از خود چیزی نمودن کسی را که آن نباشد و خود را زیاده بر حد خود آراستن
تشنع کوشیدن و چست شدن و آشکار کردن تشجع دلیری کردن تشفع شفاعت کردن تصلع
پراکنده شدن و درد آلود آوردن تضمع خون آلوده شدن تصنع خود را بر آراستن و صنعت نمودن
تضجع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین تضرع زاری کردن
تضلع سیر خوردن و سیر آشامیدن تذرع بذال مشقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و بر آرایش
دست چیزی را بیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیک جستن تطلع چشم داشتن تطمع گرسنه
نمودن تفجع اندوه نمودن تفزع بزاء غیر مشقوطه بر زیر چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت
و مهترین زنان قومی را خواستن تفرع بزاء غیر مشقوطه ترسیدن تقلع بقاف شکافته شدن

تقبّع فراهم آوردن تقشّع از هم جدا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن
و پراکنده کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتّع برخورداری کردن تمنّع باز ایستادن
از کاری و استوار و قوی کردن تقلّع نقاف پراکنده شدن تقصّع کوژ پشت شدن چنانکه سینه پیش
آید و دوش و سر و کردن واپس رود تقمّع کس از خود واراندن آهو یا خرما پیش آن تقنّع قناعت نمودن
و مقنّع بر خود افکندن زن تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع بقا از سر تا پای خود در پوشیدن بچیزی
و جامه خواب کردن چیزی را تجمّع خرما در شیر آغشته خوردن تمزّع بزاء مقطوط پاره پاره شدن تخزّع
قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در روش و دور در روش در سخن
تنخّع بلغم از حلق بدر افکندن تهزّع لرزیده و پاره پاره شدن و شتافتن توجّع رحم و شفقت
نمودن و اندوه نمودن توزّع پرهیزکاری کردن توزّع بزاء مقطوط و انجشیدن چیزی میان گروهی
و وا انجشیده شدن توسّع فراخ کردن و فراخ زندگانی کردن و فراخ نشستن تصبّع انگشتان بر هم زدن
تضوّع و تضیّع بضاد مقطوط خوشبوی کردن تنوّع نوع نوع شدن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و سنت
و اطاعت کردن و فرمان بردن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تربّع چنبیدن سراب
بیابان من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن تنازع دشمنی کردن با کسی بر چیزی و آلوده شدن تواجع
باز گشتن تواقع با هم خصومت کردن چیزی را پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسارع با هم شتافتن تقارع
با هم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردن و پیاپی افتادن و با هم نیزه زدن و بمعنی اولست حدیث حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله تحمل الناس علی الصراط یوم القیامة فتقارع بهم جنبا الصراط تقارع الفراش فی النار
تقادع با هم قوز زدن و با هم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن تواذع با همدیگر
آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبونی کردن تتابع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن
تتایع پیاپی در افتادن بیدی و پشه و با کسی پیاپی در افتادن بر اخش کیاه خشک و پیاپی افتادن مست
و خوش جنبان شدن اشتر بر دو شانه خود را در رفتار تشایع با همدیگر روش شدن من باب التفعلل
تبرکع بر زمین افتادن چنانکه گون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تفرقع آواز از انگشت بر آمدن
و در جنبی که انگشت پراکنده شده شود تبرقع برقع بر روی پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و ظرافت
و زیرکی نمودن تزعزع افزایش کردن کودک تزعزع بزاء مقطوط جنبیدن تسعّع پر شدن و پشتر

برقع

از وقت

از وقت کنشتن و فرو افتاده شدن حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع بضاد مقطوط
خوار شدن و ویران تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بدولی کردن و باز ایستادن تلعلع
شکسته شدن استخوان و غبار و از گرسنگی پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جع تنعنع
بجوش کشیده شدن تنعنع دو شدن من غیر المص تضرّع نام موضعیست تضارع بضم تا و را
نام کوهیست در نجد تبلیع چکاو یکپاره که در پی مادر رود و زر روی رو کینه خواه و آنکه مال کسی نزد او
باشد تتابع و تباع جمع تبع بضم تا و تشدید با سایه و یکنوع مرغیست پادشاه بین و چهار دست و
پای چار و اتابع پیرو تبع و توابع جمع و تبع بمعنی مفرد هم آمده است بمعنی تابع تنزع شتاب کننده
بالا یعنی نزاع آنرا هم گویند و آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی تنوّع بضم تا
و فتح را جمع ترعه است تقانع کارهای نا حق و سخنهای راجیف تلع آنکه گرد اگرد خود بسیار نگردد
و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرو آمده باشد و اوج تلعه است تذاع
بتشدید را در بان تلیع سخت تقع دراز تو قیع نشانی که در مکتوب باشد باب التاء مع الغین
من مص الثلاثی مجرد تلذاغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن
عنان اسب تا خوشتر برود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن
ستور را تنزیغ بزاء مقطوط صورت کردن بچه را در شکم مادر تسبیغ بچه انداختن شتر تسویغ روا
داشتن تصویغ نیک زرگری کردن و آفریدن تتلیغ سرشکستن من باب التفعل تبلغ
روزگار گذاشتن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی توفّع عیش فراخ کردن تفزّع و ابرداختن
تفشّغ بسیار شدن موی در سپیدی و غلبه شدن چیزی و در روش در چیزی تمزّغ در خاک غلطیدن
تبوّغ و تبیّغ بر آشفته شدن خون در جوش آمدن کقول النبی صلی الله علیه و آله تعلیک بالحجامة
تبیغ باحد کم الدم تزیغ بزاء مقطوط خود را در آبستن زدن من باب التفاعل تراوغ
با همدیگر دست بردن تزایغ بزاء مقطوط میل کردن من باب التفعلل تسعنع در خاک و زمین
غلطیدن باب التاء مع الفاء من مص الثلاثی مجرد تلف هلاک شدن تطواف طوف کردن
یعنی گرد بر آمدن تو کاف آب چکانیدن خانه من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه
بتحریف بجیم نیک کل خارندیدن تجلیف مال کسی هلاک کردن و نیک فارندیدن تجدیف

نمودن

کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی را که خدای تعالی داده باشد لقول النبی صلی الله علیه و آله لا تحذفوا نعمة الله
عز و جل تحریف بجای غیر مقسوط بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم تحلیف سوگند دادن تحالیف
بجای غیر مقسوط ساختن و مهیا کردن تخسیف سخت کشتن تخریف حرف خواندن یعنی بر فوت ساختن
عقل خواندن کسی را تخصیف نیک بهم چسبانیدن و نیک بهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و غیر آن
تخلیف بجای مقسوط و اپس گذاشتن تذریف بذال مقسوط افزون شدن تردیف از پی در آوردن
توصیف نیک پی تیر بچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک بر هم نهادن خشت و سنگ در بنا کردن
ترعیف خون از بینی آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بجای مقسوط شک گردانیدن و نرم
گردانیدن تسقیف خانه را سقف گردانیدن و کورخانه کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام
نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بنون گوشوار در گوش کردن تصحیف خطا
گردانیدن در صحیفه تصریف سخت گردانیدن و خم صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف
کتاب ساختن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف و بالا گرفتن و افزون کردن
و ضعیف گردانیدن و ضعیف بخواندن تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی
واگرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف مهربان
گردانیدن و نیک برو در آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنیف
چیزی را سرزنش و ملامت کردن تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی را تا خوشبو
شود و غالیه در کتاب بغین مبین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف
بصاد غیر مقسوط نیک شکستن تکلیف کرده فرو گرفتن و کرد چیزی در آمدن تکثیف نیک دابردن و تمام
پرده برداشتن تکلیف چیزی از کسی خواستن که او را رنج باشد رنج بر نهادن بر کسی تلقیف
سخن در زبان کسی انداختن تلجیف کنارهای جاه کندیدن تنتیف نیک موی بر کندن تنشیف
کف بر آوردن شتر مست تنذیف بینه زدن تنصیف بدو نیم کردن و مقنعه بر سر افکندن
تنظیف گوشواره در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف بظاء مقسوط پاک کردن
توحیف بجای غیر مقسوط لاغر کردن اشتر را و بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه دادن
توقیف وقف گردانیدن و بموقف حج ایستادن و بجای داشتن و دست بر بخیل عاجز در دست

کردن

کردن تخویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار را بفردا انداختن و کسی را
مالک کار خود ساختن تقویف خطهای سپید بر جامه انداختن و باریک و نازک بافتن جامه تسویف
نیک فرودن و جلی دادن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجفیف
مردار شدن تحییف بجای غیر مقسوط کناره چیزی گرفتن و کم کردن آن تزنیف بون و تازه کردن
تصییف بس بودن چیزی برای تابستان تنییف زیاده شدن تضییف بضاد مقسوط کسی را
برای مهمانی فرود آوردن تغییف میل کردن از جنگ و بدول شدن تجفیف خشک کردن و اسب
بر گستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تدفیف و تذفیف زود کشتن مجروح و چیزی را
تطفیف کم نمودن بکیل تلفیف نیک در هم پیچیدن تافیف نیک کفش تاثیف دیگپایه کردن برای
دیگ و دیگ بر دیگپایه نهادن تالیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن تانیف کناره چیزی
کردن من باب التفعل تحرف چیزی را به پهلو فرا رفتن تحرف بجای غیر مقسوط میل کردن
و برگردیدن تحصف محکم شدن تحنف براست ترین راه رفتن و راست ترین دین ورزیدن
و به بهترین ایستادن و خود را ختنه کردن تخطف بودن تخلف واپس ایستادن ترخف رفتن
و خزیدن بر روی زمین تدلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرف مکیدن و خوردن
تسلف بسلم ستادن چیزی را در بیع تشرف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنف
گوشوار در گوش خود کردن تصرف شروع کردن در کار و ستاندن و حیله نمودن تصلف لاف زدن
تطرف نوکر رفتن و اطراف جراکاهها چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرف بظاء مقسوط
زیرک نمودن تعرف بعرف کاری کردن و شناسانیدن و پرسیدن تعسف بر بیراهی رفتن
تعطف مهربانی نمودن و خم شدن و در بر افکندن تغضف بغین و ضاد مقسوطین شکسته شدن و میل
کردن و خم شدن تقصف بصاد غیر مقسوط شکسته شدن جراحت تقشف بقوة اندک و جامه
درشت و زشت بسر بردن تکشف برهنه شدن تکلف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که
نباشد تلنف کرد چیزی در گرفتن تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن و چابک کردن و باریک
دیدن کقوله تعالی ولیتلطف تلفف زود واگرفتن سخن و گوارنده شدن تلهف اندوه خوردن و اندوه
نمودن تنشف در خود چیدن تلحف دراج کسی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلحف بجیم پوشیده

و نابدید شدن تنصف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنظف بظاء مشقوطه
پاکی نمودن توزف بذال مشقوطه آهسته خرامیدن و نزدیک خرامیدن و کام نهادن در رفتار و شتابیدن
توسف پوست واشدن توقف و ایستادن توکف چشم داشتن تکوف گرد و مدور شدن
و جمع شدن و مانند شدن باهل کوفه تجوف در چیزی در شدن و میان تهی شدن تحوف و تحیف
از کناره چیزی نقصان کردن کقوله تعالی ولا یاخذ علی تخوف تشوف آراستن زن خود را
و سر بلند داشتن و بر چیزی نگریستن و چشم داشتن چیزی را تطوف گرد دیدن تعیف میل کردن
درخت گاه بطرف چپ و گاه بطرف راست و میل کردن چیزی بطرفی تضیف تابستان کردن و تابع
شدن و جمع شدن تعفف بر پرهیزکاری نمودن و آنچه نشاید عفافه یعنی بقیه شیری که در پستان باشد
تکفف کف از طعام خواستن تلفف خود را در جامه پیچیدن تاقف بتاکردن چیزی در آمدن و
و بجای ایستادن تاسف اندوه خوردن تالف دل بدست آوردن و با هم پیوسته و آمیخته شدن من
باب التفاعل تحالف میل کردن تحالف با هم سوگند خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن
تزادف پیاپی هم شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف نیک در هم در بردن
و نیک بر هم نهادن و رچه بر رچه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف با همدیگر مهربانی
کردن تقاذف بذال مشقوطه بهم انداختن و بهم انداخته شدن و دور شدن و تیز شدن اسب و همدیگر را دشنام
دادن تناسف با همدیگر از کفتن تکاتف بستبر و درشت شدن و در هم رفته شدن تکاشف عیب
همدیگر را ظاهر کردن تهاتف آهسته خندیدن تواصف با همدیگر صفت کردن تناصف با همدیگر
انصاف دادن تواقف با همدیگر ایستادن تسایف با همدیگر شمشیر زدن تشاف آنچه در ظرف باشد
از آب و مثل آن تمام خوردن تصاف با همدیگر صف زدن تداف بر همدیگر نشستن تصاف اضداد
مشقوطه مردم بسیار جمع شدن بر آب تضایف تنگ شدن رودخانه و از هر دو طرف رودخانه آب
آمدن و از هر دو طرف صید آمدن و سگان پهلوی چیزی نزدیک شدن من باب التفعلل تزحلف
در گردیدن و خزیدن تجرف پی باکی نمودن اشتر از غایت چستی و تیز رفتاری تفلسف
فیلسوف شدن یعنی محب حکمت شدن تجفجف نیم خشک شدن جامه تغطرف و تغترف
تکبر نمودن من غیر الباب تجفاف بر گستوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کنار و بزرگواری

تف چوک ناخن و گاه باشد که جهة اهانت یعنی فاکوبند یکی را و شکدل شده باشند و باین اعتبار
یعنی مرداری باشد و با اسم فعل باشد یعنی انفجر یعنی شکدل می باشم باب التاء مع القاف من
الثلاثی مجرد توق آرزومند شدن تاءق بدخوشدن و پر شدن خیک از چیزی تصعاق
بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن کار تشماق دم فرو بردن و در آخر بانگ کردن
خوخنده بلند کردن من باب التفعیل تحلیق و ترشیق تیز نگریستن تحریق سخت سوزانیدن
تحلیق بر هوا شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق احمق خوانیدن تخریق بخا مشقوطه نیک دریدن
و بسیار دروغ گفتن تخلیق آفریدن و همواره کردن و سزاوار گردانیدن و به خلق آمیختن چیزی را و خلوق
داروییست خوشبو تدقیق نیک بخشیدن تدنیق دور در رفتن و دایم بچیزی نگریستن و بکوفرو رفتن
چشم و بدانگ شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب به فرو رفتن تذلیق بذال مشقوطه تیز کردن کارد چیزی
ترصیق دایم نگریستن تبریق چشم باز گشودن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن و کشتن شتر و خون
بخش از و تزییق برای بزغاله بند ساختن تزنیق ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست
شدن در کار یا در بینایی یا بیدن و خواب بچشم در آمدن و زاییدن بز را چشم داشتن تزهیق بسیار شدن
مهمان نزد کسی و تهمت نهادن و گمان بکسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن تزویق بیکاندن و واپس
بردن اشتر از پیش خود بالا تسریق کسی را بدزدی نسبت کردن تذلیق بذال مشقوطه آمیختن شیر با آب
تشریق گوشت قاق کردن بآفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن
و راست گردانیدن و از اینجا گویند صدقت رجائی صدقه ستاندن تشفیق اندک کردن بخشش و غیر
آن تصفیق دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و بالها بر هم زدن مرغ و جنبانیدن درخت را و مثل
آن و شراب با آب آمیختن و از ظرفی بظرف دیگر کردن شراب و شتر را از چراگاه بچراگاه دیگر بردن تطبیق بر بند
عضو آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع و
رسانیدن ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پا بیکبار برداشتن اسب و دویدن تطریق
نزدیک شدن مرغ بجایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن
شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را و پس از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن تطلیق طلاق دادن
تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دلو را بر آب

نکردن وعرق کردن تعلیق در آویختن وعاشق گردانیدن تعمیق ژرف گردانیدن وبه تمام استقصا
نگریستن تغریق بغین مشقوطه غرق کردن وکشتن تغلیق بغین مشقوطه در خانه بستن تفتیق
تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق بفا ونون بناز ونعمت پروردن تفریق
جدا کردن وپراکنده کردن تمزیق بزاء غیر مشقوطه سرود گفتن تبلیق چوب کردن ثرید تلفیق
بهم آوردن ومطابق کردن ودروغ وباطل کردن تمزیق بزاء مشقوطه دریدن وپراکنده کردن
تلزیق ناستوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن وشتاب نوشتن وشتاب خوردن
ونیزه زدن ومثل آن تنزیق اسب را برجهانیدن تنفیق در نافقا رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن
تلسیق بنظم آوردن سخن وبقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق نوشتن ونقش
کردن تنبیق نوشتن وآهسته باد در ها کردن وبر یک چوب درخت نشاندن توثیق استوار کردن
واستوار شمردن وکسی را ثقت گفتن توریق برگ برآوردن درخت توشیق بشتاب گوشت قاق
کردن توفیق سزاوار گردانیدن وموافق گردانیدن اسباب توریق صافی گردانیدن شراب وغیر آن
وتمام تاریک شدن شب پرده از بور یا غیر آن در شب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود
تزویق بزاء مشقوطه نقش کردن بسیماب وغیر آن وراست نیکو کردن تسویق نیک راندن تشویق آرزومند
گردانیدن تطویق توانا گردانیدن وطوق در گردن کردن وتکلیف نمودن وفرمان بردار گردانیدن
تعویق سست کاری کردن وازکار وا داشتن وازکار وا استادن تعنیق بعین غیر مشقوطه مختلف
رای شدن وآشفته رای شدن تفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر را بر زه کمان نهادن وبچه اشتر را شیر
دادن در ما بین حلبتین ناقه در یکساعت وآن اندک زمانیست تلویق چوب کردن طعام ونرم کردن آن
تنویق رام کردن ناقه را وریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن کار وبر کسی تنگ گرفتن
تحقیق حقیقت کردن وحقیقت دانستن واستوار کردن سخن واستوار باختن جامه تزقیق بزاء مشقوطه
از طرف سر بوست کندن تدقیق باریک کردن ونیک کوفتن توقیق نیک کردن ونیکو کردن
سخن تشقیق شکافتن ونیک بیرون آوردن سخن تاویق کار مکروه ومشقت بر کسی نهادن تادیق
بیخواب کردن من باب التفعل تبعق سخت ریخته شدن آب تحمق احمق نمودن تحرق
سوخته شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم وحلقه حلقه شدن تخرق بخاء مشقوطه دریده شدن وخرقه

کفتن بدل

وسوراخ کرده شدن ودروغ گفتن وفراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن ودروغ گفتن وذلوق
برخود گرفتن وذلوق دار ومیت بخوشبو تدفق بفا سخت ریختن آب ترفق نرمی کردن ویاری
کردن وهمراهی کردن تزلق خیزیدن تسلق بدیوار بر شدن تملق وتملاق چاپلوسی کردن تشدق
لب پیچیدن در سخن گفتن تشرق در روی آفتاب نشستن تعفق بغین وفا تمام روزه از صبح تا
شام شراب خوردن تصدق صدقه کردن تصلق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن درد
زه تطرق راه گرفتن وچکش خوردن ونقش وعیب کردن کسی را تعرق گوشت از استخوان بریدن تعشق
عشق نمودن وعاشق شدن تعلق چنگ در زدن وبچیزی در آویختن تعمق ژرف در رفتن در
چیزی تفتق گشاده شدن وشکفته شدن تفرق جدا شدن وپراکنده شدن تفنق بناز ونعمت
زیستن تفلق شکافته شدن تارق تنگ شدن تاتق دریده شدن تالق درخشیدن تالق
نیکو نگریستن در کاری تا آنرا به نیکوی کرده شود وبتعجب نگریستن تمزق دریده شدن وپراکنده
شدن تمطق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهق ساعت بساعت آشامیدن تنطق بگریستن
وسخن توثق استوار شدن تذوق چشیدن تسوق بازار جستن وخرید وفروخت کردن
تشوق آرزومندی نمودن تعوق باز استادن تطوق طوق در گردن کردن تنوق نیک
در کاری نگریستن تفوق بالا نشینی جستن وبرتری جستن کسی تضیق تنگ کردن تحقق
درست شدن ترفق رحم وبخشایش نمودن تشفق شکافته شدن تمقق جای نرم استخوان را
خاییدن ومغز استخوان بیرون آوردن وخوردن وآشامیدن چیزی اندک وگزندرسانیدن من باب
التفاعل تحامق اندک احمقی نمودن بی احمقی تحابق فرط کردن توافق همراهی کردن وباهم
یار بودن تسابق بر همدیگر پیشی گرفتن تصادق با همدیگر راست گفتن تصافق با همدیگر
بیع کردن تساحق بهم سائیدن تلاق بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی یا را حذف
ودلالت کسره بروی حذف کرده اند تطابق انطباق کردن وموافق همدیگر شدن توافق با همدیگر
موافقت کردن تضایق تنگ شدن وبه تنگ آمدن تحاق بتشدید قاف با همدیگر دشمنی کردن
تشاق با همدیگر خلاف کردن من باب التفعل تحلق استادی وزیرکی نمودن کسی زیاده
از آنچه در وی باشد تقطرف کرته پوشیدن تفهق فراخ روی کردن در سخن ودور در رفتن در سخن

اتفاق

تلهوق در چشم سخاوت نمودن کسی در سخاوت نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در چشم
وجنبیدن آب و شراب تزنلق ملحد شدن و بی دین شدن تمرفق تکیه بالش ستادن و برمرفق دست
تکیه کردن تلقلق جنبیدن من غیر المص تریاق دارویست مشهور تیق بدخوی غضبناک
تواق سخت آرزومندتر تروق کلیست در رمسین و در جوی آب میباشد تزویق نقش تراویق
باب التاء مع الکاف من مص الثلاثی مجرد تلوک احمق شدن ترک گذشتن تمک
دراز و بلند شدن کوهان شتر من باب التفعیل تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک
دعای برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن
تشبیک درهم بردن تشریک کسی را انباز گردانیدن و نعلین را شراک کردن تقلیک گرد و مدور
شدن پستان و خر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسیک نیک دزدن
و خداوند را شکر کردن و مشک نک کردن چیزی را بمشک آلودن تعریک نیک بمالیدن چیزی و گوشمال
دادن تمعیک بستور را امر اغه فرمودن تهلیک هلاک کردن توریک گناه بر کسی نهادن و بر سرون
شتر نشستن و سرون خم در پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک
بشین منقوط خار در جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز شدن دندان اشتر و موی برآوردن سر
و رویدن کشت و خار بر مردیوار نهادن و سرتیز شدن پستان و خر تحکیک نیک خاریدن تشکیک
در شک انداختن تفکیک از هم کشادن و از هم جدا کردن من باب التفعل تبرک برکت داشتن
و مبارک گرفتن چیزی را تحرک جنبیدن تدلک خود را مالیدن تمسک نیک دزدن تمعک در رخاک
غلطیدن تبنک استادن تملک پادشاه شدن و خداوند شدن تنسک خدا پرستیدن تمحک
کوشیدن و مبالغه کردن تفلک گرد و مدور شدن تحنک دستار تحت الحنک بستن
تلمک زبان بگرد دهن برآوردن تا از طعام پاک کرده شود و جنبک بجنبانیدن اشتر تهتک
رسوا شدن و پرده دریدن تورک بر سرون شتر نشستن و سرون خود بر چیزی نهادن و تورک
در نماز نهادن الیه است بر سر پای در حین تشهد تسوک مسواک بدندان مالیدن تشوک
با خار شدن تهوک سرگشته شدن و در واقعه افتادن پی بکی تحلک با کسی و اگوشیدن تفلک
از استخوان آنچه نرم باشد غلیدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن بر عرفا

نیک

از هم جدا و اشدن تمکک

من باب التفاعل

من باب التفاعل تدارک دریافتن و بهمدیگر رسیدن و بدست آوردن تبالک انبوه شدن
تبارک برکت کردن و خجسته شدن و بر بلندی شدن کقوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
تضاحک خندیدن تماسک و تمالک توانستن تداعک با همدیگر کوشش کردن در
جنگ تساوک باین طرف و آن طرف میل کردن اشتر از ضعف تماحک با همدیگر ستیزه کردن
تهالک افتادن و بر چیزی در افتادن بحرص تمام من باب التفعلل تضعلک درویش شدن
و درویشی نمودن و موی انداختن اشتر تسهوک پشت برگردن و هلاک شدن تزهوک نیک
رفتن و خود را جنبانیدن من غیر المص تورک کلاه خودهای آهنین و اوج ترکه است تورک طایفه
معروف از آدمی تهلک بضم تا و ها و لام مشدد باطل نمودن تبتول نام غزاتیست که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله کرده است تبزاک نام موضعیست کوهان و آن شتر تاملک بلند تاملک بتشدید
کاف احمق تلک بندهای شلوار و اوج تکه است تیک و تاک و تلک این و اینها هر سه اسماء اشارت
تانک و تانک ایشان هر دو وزن توالک بکسر کاف اسم فعل است یعنی بگذار باب التاء مع اللام
من الثلاثی مجرد تبل نیست کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تل بر روی در افکندن تهلل
وهطال باریدن باران و اشک تجوال طواف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل
بضم فا خوشبوی شدن تن جبه کار داشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن
و تمام خلقت شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغیر کردن
تبغیل بنوعی براه رفتن تثقیل گران بوزن کردن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیکو کردن
تجهیل نادان خواندن تجیل دست و پای سپید کردن تحصیل سپاندن و فایده کردن
و آشکار کردن و بدین معنی خیر است قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحجیل بجای غیر منقوط تقصیر
کردن و ناکسی نمودن تحفیل نادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تحجیل بجای غیر
منقوط عیب کردن و ضعیف شدن خرما تدحیل کارد و شمشیر و مثل آن را طلا کردن و شتر را قطران مالیدن
و بپوشانیدن چیزی را بچیزی تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی خواستن تخجیل کم عقل گردانیدن
تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن
قرآن و کتاب ترحیل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل بیم جعد کردن موی و فرو گذاشتن

اب

موی و بشانه کردن موی توطیل موی را بروغن چرب کردن توفیل بزرگ گردانیدن و پر گردانیدن چاه
توکیل بپای یا بسم گوفتن چیزی را توصیل خون آلوده کردن توصیل بزاء مشقوطه در جامه پیچیدن
تسبیل چیزی را سپیل گرفتن یعنی گذاشتن در راه تسفیل بشیب فرو رفتن تسهیل آسان
کردن تظفیل کردن آفتاب بر فرو رفتن و رو واکردن تاریکی شب و چیزی را طفیل گردانیدن تعجیل
شتابانیدن تعدیل عدل خواندن کسی را یعنی گواه عادل و صادق خواندن کسی را و راست کردن و بعدل
کار کردن تعذیل بذال مشقوطه ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و چیزی را بانگبین پروردن
تغسیل بغین منقوطه شستن تغضیل شک گردانیدن و شک شدن جای مردم از بسیاری
و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمدن تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن
و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن زمین تعقیل عقال بر پای شتر بستن تغفیل
غافل خواندن و احمق خواندن تفتیل نیک باقتن تفسیل دل و ناکس خواندن کسی را تفصیل
آشکار کردن و جدا و اکردن و پاره پاره کردن تفضیل بضاد مشقوطه افزونی نهادن و افزونی
کردن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مبالغه کردن و کشتن تقفیل در را قفل
کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل به پایندای دادن چیزی را بکسی تسجیل
حجت قاضی نوشتن تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنخیل نیک
بختن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب داشتن تنسیل پر و مو و پشم انداختن تنضیل پیکان
بدر کشیدن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنبیل بی دربی
دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل کسی را عقوبت کردن و از سوگند باز داشتن و آرامیدن
و چیزی را غیرت غیر گردانیدن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زرین تهتیل کسی را کشتن بسنگ
اکمک یعنی کم بود ترا مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن در بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخت
زشت شنوانیدن و انداختن نی و چوب و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توضیل نیک پیوستن
توکیل وکیل کردن کسی را بر چیزی برگماشتن و کار بر کسی گذاشتن تحویل بسیار گردانیدن
تجویل بجیم بسیار گردانیدن و بسیار گردیدن تخویل بخاء مشقوطه خداوندی چیزی گردانیدن و پادشاه
گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بدین معنی خیر است قوله تعالی ثم اذا خولناه نعمة منا ای اعطیناه

تزویل چوب و نرم گردانیدن طعام بروغن و فرو هشتن اسب آبغیر خود را برای بول تسویل
پاراستن کقوله تعالی وکذلک سولت لی نفسی تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل
زمان دادن تعویل اعتماد کردن و بآواز گریستن و بدین معنی خیر است قول رسول صلی الله علیه و آله المعول
علیه بعدت تقویل سخن بر کسی بستن تاویل تفسیر نمودن تمویل مال دار کردن تنویل عطا دادن
تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا و از کردن تسییل روان
کردن آب و مثل آن تعییل بر خواشدن و رها شدن چارپا تا هر کجا که خواهد برود تضییل ضعیف رای
خواندن کسی را تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تنییل
نیک تر کردن تحلیل جن بر سفره انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرو آمدن
و فانی کردن چیزی را یکدانا نیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست
کردن سوگند تخلیل خلال کردن و دندانرا و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تذلیل بذال مشقوطه
رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا
تضلیل گندیده شدن پوست و چیزی و گندیده شدن گوشت تعضیل بضاد مشقوطه گمراه خواندن
و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء مشقوطه سایبان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل بازی داشتن
چیزی را و علت زایل کردن و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و پیاپی شراب با آب دادن و پیاپی میوه
چیدن تغلیل بغین مشقوطه بغالیه آلودن و غالیه بوعیت از داروی خوشبو تفلیل بسیار رخنه
کردن تقلیل اندک نمودن و اندک کردن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و تنگ گذشتن در
جنگ و بدل شدن و از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز استادن و برگشتن و بد
دل شدن تالیل سخت تیز گردانیدن چیزی را تاثیل و تاصیل اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن تابیل
بگرمه اشتر بدست آوردن تاجیل بجیم یعنی زمان دادن و درد کردن کسی را معالجه کردن تاسیل
سر چیز تیز کردن تاکیل مال کسی دادن تا بخورد تاصیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل
سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن من باب التفعل تبتل با خدای گردیدن و ترک نکاح
کردن و کاری خاصه برای خدا تعالی کردن تبکل غنیمت کردن و غالب شدن بر کسی و دشنام دادن
و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدل بدل گرفتن تبزل شکافته شدن تبقل گیاه خوردن

تجمل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیرکه اشته خوردن تحمل از جای برداشتن و بار برداشتن
و بر خود نهادن و سختی و شکیبایی تخشل زبون شدن تخمل بجاء منقوطه زبونی نمودن تبذل
بذال منقوطه خود را بجامه کهنه نگهداشتن ترتبل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن
ترجل پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بجای فرو رفتن ترسل به آهستگی
خواندن رسالها و انشا کردن تزمل خود را بجامه پیچیدن تسفل بشیب فرو رفتن تسهل
آسان شدن تعجل بشتاب پیشتاختن تعزل پیکسو شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن
تغزل بغین و زاء منقوطه عشق غزل نمودن تفضل فضل نمودن و یکجامه پوشیدن برای کار ترکل
پای بر چیزی زدن و پای بر پهلو زدن تا بر زمین فرو رود تشکل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور
تقبل پذیرفتن تدکل خود را بزرگ و بلند قد داشتن و جواب پادشاه ندادن جهة کمال و شرف خود
نازیدن تذحل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن
تغسل روان شدن آب تقتل خرامیدن در رفتار و آهستگی نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن
حاجت خود تقهقل بی حال شدن و بدلباس شدن تکحل سرمه در چشم کشیدن تکفل بابندانی کردن تمثل
مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمجل حلیت کردن تمهل درنگ کردن تنبل مردن و چیزی را از میان
چیزی برگزیدن تنخل بخاء منقوطه برگزیدن تنذل دستار بر سر بستن تنزل فرو رفتن و فرو آمدن
تنصل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آمدن چیزی از جای تنغل بغین در پا کردن تنفل بخشش
که نه فرض و سنت باشد کردن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بجای آوردن تنقل از جای بجای رفتن
و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن تهلل فرو هشته شدن تهول مهربان کردن شتر ماده بر بچه
غیر و او را بلباس گرگ بچاردن توسل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصل بچیزی پیوستن توغل
دور در شدن در کوهها یا در زمین توقل دور تر شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جای
بجای رفتن تخول بخاء منقوطه بعهده چیزی استادن تطول انعام کردن و منت نهادن تعول از
حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول سخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن تخیل خیال بستن و ابر ناک
شدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر برای باران باریدن و برگزیدن کسی و در پاقش چیزی و مانند
کردن تزیل جدا شدن و پراکنده شدن تقیل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه

آشامیدن

آشامیدن شراب تغیل بغین منقوطه انبوه شدن درختان تبلل تر شدن تجلل بر اسب نشستن
و بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ کردن تحلل بحاء غیر منقوطه استثنا کردن و سوگند وفا نمودن
چیزی بگداختن تخلل بخاء منقوطه و دندان را خلال کردن و سرکه شدن و در میان گروهی یا چیزی شدن تحلل
بیقرار شدن در جامه خواب از غایت درد تدلل آویزیدن و گرشمه کردن و خرامیدن تذلل بذال منقوطه شد
تسلل در پس مردم نهان شدن و خود را دزدیدن در میان مردم و بیرون آمدن از میان مردم تعلل
بهانه کردن تغلل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن تفلل رخنه شدن در تیغ تکلل تاج بر سر نهادن
تهلل گشاده شدن آب و اشک تاثل خود را اصیل کردن یا چیزی را اصیل کردن و جمع کردن تاصل خود را
اصیل کردن تازل شک شدن تاجل بجیم رمیده شدن گاو و گوسفند و مثل آن تاکل خورده
شدن تامل نیک نگریستن تاهل زن بردن تاول بیان و بخشیدن تفال فال نیک گرفتن
من باب التفاعل تبادل با همدیگر مبادله کردن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن
تجادل با همدیگر خصومت و جدال کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در
خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را
فریفتن تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل
همدیگر پیغام فرستادن تراکل با یکدیگر بهم زدن تشاقل با یکدیگر شدن تساهل آسان فرا گرفتن
و فراگوار کردن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل همدیگر مانند شدن تعادل با یکدیگر
راست آمدن تعاقل خردمندی نمودن بی خرد تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را
غافل نمودن بی غافلی تفاصل از همدیگر افزون آمدن تماحل بحاء غیر منقوطه دراز شدن اطراف
بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و تنازل
با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بخود کردن بیکاهلی تکامل تمام شدن تماثل از بیماری به
شدن و مانند همدیگر شدن تفاتل در هم پیچیده شدن گیاهها و یکی از بعضی دراز شدن تماقل
همدیگر را آب فرو بردن تنائل فرو ریختن تناسل زاد و زاد کردن و از هم زاییده شدن تناضل
بضاد منقوطه تیر انداختن بدعوی تواصل همدیگر پیوستن تداول از همدیگر فرا گرفتن تزاول
بهم کوشیدن تصاول با هم حمله کردن در جنگ تطاول دراز شدن و گردن کشی کردن و دراز

نمودن

کردن شدن برای دیدن چیزی تقاول باهمدیگر سخن گفتن تشاول همدیگر را به نیزه کرفتن در حرب
تناول خوردن و فراگرفتن و برداشتن تزایل جدا و اشدن و پراکنده شدن تسایل باهمدیگر
روان شدن لشکرها از هر طرفی و غیر آن تمایل میل کردن تخایل خیال بستن تخال همدیگر را
دوست داشتن تطال برجای بلند رفتن تا چیزی را دیده شود تضاول خردمند شدن و باریک
و لاغر شدن تساول از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن من باب التفعلل
تسربیل پیراهن پوشیدن تمندل دستار بر سر بستن تعشکل بهم در رفتن خوشه خرما تسرول
شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن نغمتها و پی در پی جمع شدن تجلجل بر زمین فرو رفتن
و در زمین گشتن تحلحل به وحا غیر منقوطه جنبیدن و جدا شدن تسلسل چکیده شدن بول تقلقل
سیاه شدن سر پستان زن تجفل جمع شدن ترنبل غارت کردن و مانند شیر افغان نمودن تخلخل
از هم واشدن و در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان
شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از
سختی درد من غیر المهموز تل پشته زمین تمثال مثال صورت تماثیل جمع تواابل داروها و اغاطی
که در طعام کنند و اوج تابل است و توابل بفتح با هم مفرد توابل است تانبول و تنبل برگ درختیست
در هندوستان مانند برگ نارنج و این لفظ معربست تنبال کوتاه و بالا تو بال پوستکی که از مس یا از
آهن ریخته باشند طفاویل نگهای گوناگون و آنچه از چیزی ریخته باشند تجلیل سپیدی دست و پای
اسب و این لفظ مصدر هم آمده است تنفل و تنقل بجر روباه تعال بفتح لام امر است از تیتعال یعنی بیا
تستل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی تله تل سخیها تلیل گردن باب التاء مع الیم
من مهموز الثلاثی مجرد تمام آخر شدن طعم بفتح تا سخت شدن گرما و باز ایستادن باد و فاسد
شدن طعام تلوام گرد گردیدن و ساکن گردانیدن من باب التفعیل تبلیم زشت کردن
تجثیم بر سینه خوابانیدن و بر پهلو گردانیدن جانور را برای کشتن و محبوس کردن مرغ چنانکه بمیرد
تجزیم بجیم و زاء منقوطتین عاجز شدن و پر کردن ظرف تجریم پر کردن و تمام کردن مال تجذیم
سخت بریدن تجشیم بشین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تجسیم بسین غیر منقوطه تا در شدن
غضب کردن تحشیم بحاء منقوطه سخت مست کردن تحریم حرام کردن و سخت بستن تازیانه و تمام

دباغت

دباغت ناکرده گذاشتن پوست و محترم گردانیدن تحطیم بحاء و طاء غیر منقوطتین نیک شکستن تحکیم
حاکم گردانیدن تحلیم بحاء غیر منقوطه بردبار کردن تحنیم بحاء منقوطه نیک مهر کردن تخطیم بحاء منقوطه
مهار بر کردن و رنگها بغوره خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و چرب
دادن کسی را ترحیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم بخاء منقوطه آنرا اسم منادی
انداختن تزنیم براء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه موخر جامها را بشته بریسمان تردیم جامه را پاره
کردن ترسیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم خط نوشتن و خط
کشیدن ترنیم آواز گردانیدن تزلیم براء منقوطه راست تراشیدن چیزی و بدغا کردن و کم کردن
عطا و سبک کردن تزنیم بزای منقوطه با نشان گردانیدن و کسی را بقومی وابستن که از آن قوم نباشد
و اندکی از گوشت اشتر و غیر آن بریدن و آنرا آویختن گذاشتن تسحیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم
بلند کردن قبر تسدیم دهن اشتر بستن تسقیم سپارشدن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نهان و
و بسلامت داشتن و سلم دادن در بیع تسمیم جامه را نقش کردن تشخیم بشین منقوطه فاسد گردانیدن
طعام تشریم باز گردانیدن شکار گردیدن صید جراحت یافته و جراحت یافتن و سخت شکافتن تصتیم
تمام کردن و استوار کردن من المهموز تصدیم سخت بهم و اکوفتن تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن
شیر از پستان چنانکه دیگر از و هیچ شیر بر نیاید تصلیم از بن بریدن گوشت و غیر آن تضریم برافروختن
آتش بحزام یعنی بهیمه خود تظهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و گرد روی گردانیدن کما قال علی علیه السلام
فی صفة النبی لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالمعظم الوضیئتین
تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر وا داشتن و در وقت
غنیمت رفتن یعنی در وقت نماز خفتن رفتن و شدن تعجیم حرف الفظ بر زدن تعظیم بزرگ داشتن
و بزرگ کردن تغلیم بر وار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت
دادن تقدیم جامه را وصلت دادن تفخیم بزرگ گردانیدن و امانت ناکردن حرف القاف تقلیم قدام
بر دهن ابریق بستن تا آب و مثل آن چیزی که در و باشد مصفی بیرون آید و قدام سر بند ابریق باشد
و با چیزی که در دهن ابریق نهند تقهیم دریا بایستادن تقحیم بعنف در آوردن و بر دلی نداختن اسب سوار خود را
تفحیم بحاء غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و در پیش فرستادن و در پیش شدن

تقسیم جدا کردن و وا بخشیدن و نیکوی کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن
تکدیم سخت بدندان کرفتن تکریم بزرکوار کردن و بنواختن تکلیم سخن کفتن و خسته کردن تلصیم
سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تبخیم جزو جزو کردن چیزی را و بنجوم حکم کردن و بچیزی مدت باز
کردن کار و بچیزی بار دادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری بد و کندیده شدن کوشت و متغیر شدن
تهکیم پرورده سرود کفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و نظم کردن سخن تنعیم ناز و نعمت پرورده
تهدیم سخت ویران کردن توحیم آنچه آرزو کردن آبستن باشد بدو دادن از طعام و غیره و کشتار
کردن توریم آماهیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسوزن نقش بر دست کردن
توصیم درد کردن اندام و بدرد آوردن دست و شکسته پیوست کردانیدن اندام توهیم در غلط
انداختن و در وهم انداختن توزیم قلاده از دوال بکردن سک کردن و علاج وزم اشتر کردن
وزم در کتاب و او مبین است بمعنی زیاده کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم فرمودن و برای بیماری
تیمم کردن و قصب چیزی کردن تیتیم تیم کردانیدن تدویم کرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما
و بر سره کیچه در آوردن شراب مردار و کرد کردیدن و ساکن کردانیدن جوش دیک بآب و تر کردن و خشک بندن
و زبان بکرد دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت دور کردن سک تسویم بچرا افتادن اسپان
و بچرا کردانیدن اسپان و نشان کردن و نیک خوی کردانیدن اسب و غارت کردن مردم و فساد کردن
با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تقویم بفانان کندم بخش تقویم راست کردن و قیمت
کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب
کردن تزویم کسی بطلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده
کردانیدن عشق کسی را و کسی را بنده کردانیدن بعشق تخییم مقیم شدن و چیزی را بیچ خیمه کردن تدییم
پیوسته کردن عطا و پیوسته شدن باران تریم استادن و دایم بودن تغییم ابر ناک شدن
تتمیم تمام کردن تحمیم بجای غیر مشقوطه سیاه شدن سر موی و بر آوردن جوزه و وزن را مهر دادن بعد از
طلاق و چیزی را بزغال سیاه کردن تذمیم بذال مشقوطه نکوهیدن یعنی بد کفتن کسی را ترصیم بزاء مشقوطه
مهار کردن تضمیم بکذشتن در کار و کذشتن شمشیر در چیزی که بران آید و کزیدن چیزی را و دندان بآن
فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا رسانیدن و مهتر کردن کسی را و سپید کردن هر دو کوش اسب

وسر کوسفند

وسر کوسفند و کفک بزرک کردن شیر خوردنی تغمیم بغین مشقوطه نیک پوشانیدن چیزی را تکمیم غلاف شکوفه بر دن
آوردن درخت و کسی را کلاه بر سر نهادن تثمیم بثاء سه نقطه اشکوفان و آسته را شکستن تاتیم به بزه
و کناه نسبت کردن تاویم فربه کردانیدن تاصیم قصد کردن تاییم زر را بیوه کردن تفشیم به بزه
و کناه نسبت کردن تاسیم تفشیم فراخ کردن من باب التفعل تبرّم سیر بر آمدن یعنی غمکین
و ملول شدن تبسّم آسته خندیدن تثلّم رخنه و رشدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم کردن پی
جرم تجسّم تناور شدن و کاری مهین پیش کرفتن تجشّم بشین مشقوطه رنج چیزی کشیدن تخشّم
بخاء مشقوطه متغیر شدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت صحبت کسی جستن تحزّم بزاء مشقوطه سلاح
پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه
شدن تختّم بخاء غیر مشقوطه و اجب شدن و نرم شدن و طعام تختّم بخاء مشقوطه انکشتری در انکشت کردن
ترحّم مهربانی کردن و بخشایش تزیّم بنشانه چیزی نکریستن تلدّم و تردّم کهنه شدن جامه و پاره
و رزدن جامه را و پاره کردن جامه را و اینها متعدی و لازم آمده اند ترنّم سرایدن ترغّم و تزعّم
خشم کردن کرفتن و بانک کردن اشتر ماده و اشتر کره تسلّم آسپاندن تسنّم بر بالای چیزی شدن
تزقّم لقمه کردن و بسیار آشامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن تضرّم بضاد مشقوطه زبانه زدن
آتش و خشم کرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تفرّم بوست چیزی خوردن تطعّم چشیدن
تظهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرکی نمودن تعلّم از کسی چیزی
آموختن تغلّم چاه کندن و آمد شد کردن تغنّم غنیمت کرفتن تفصّم شکسته شدن بی جدای تفهّم
دریافتن تقحّم بجو در کرفتن و در قحط افتادن تقدّم بکسی چیزی فرمودن و فرا پیش شدن تقتّم پراکنده
کردن و پراکنده شدن تقصّم بقاف شکسته شدن تکرّم بزرکواری نمودن و بزرکی تکلّم سخن کفتن تلثّم
دهن بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و ناخاییده بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن حایض
لجام را و لجام را کویند که زن حایض در حیض در میان ران خود بندد و تهشّم شکسته شدن و مهربان شدن
تحمّم بغم انداختن تندّم پشیمان نمودن تنسّم دمیدن و پوسیدن نسیم و خبر پرسیدن تنعّم
ناز و نعمت زیستن تنغّم بغین مشقوطه سخن کردن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن و آواز
کردن رعد تهکّم استهزا و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود کفتن و ویران شدن چاه و بی نیاری

نمودن تهضم بضاد مشقوطه ستم و بیداد کردن تهقم لقمای بزرگ بحلق فرو بردن تهتم شکسته شدن
توحم ناگوار شدن و ناگوار یافتن تودم آماسیدن توضم بر سر زدن و افتادن مردم توهم گمان بردن
تیمم بخاک قصد کردن و قصد کردن توسم خود را نشان کردن در وقت کارزار تلوم رنگ کردن و چشم
داشتن تخیم خیمه زدن تغیم ابر تاریک شدن هوا تشیم در رفتن تذمم ننگ و عار داشتن از چیزی
تشمم بوییدن تغمم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تاثم از گناه پرهیزیدن تالم دردمند نمودن
تایم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشوم شوم داشتن و شومی کردن بچیزی تامم قصد کردن تذام
بر بالای چیزی برآمدن آب و بر رفتن بشتر نر بر ماده و مشترک شدن کار با کسی تهتم خواستن من باب
التفاعل تحاکم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاکم دشمنی کردن تراجم بر همدیگر
سنگ انداختن تراحم بر همدیگر رحم کردن تراکم بر همدیگر نشستن تزاحم بزاء مشقوطه انبوهی
و تنگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم با همدیگر قرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن
تصادم بهم و کوفتن تضارم از همدیگر بریدن تضاجم کج دهن و کج دوش شدن و مختلف کار
و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی نمودن تخشع تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم دانستن
تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم بخشیدن و با همدیگر سوگند خوردن
تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تاپیدن سیمان و بهم پیوستن و نیک
اندام شدن تلاطم با همدیگر طپانچه زدن و بر همدیگر زدن موجهای دریا تلاکم همدیگر مشت زدن
تنادم همدیگر را ندیمی کردن تدارم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر مکیس
کردن و مضایقه کردن در بیع و بها کردن تقاوم با همدیگر ستادن بجنگ تلاوم همدیگر را ملامت
کردن تناوم خود را خفته ساختن تشاوم فال بد گرفتن و نامبارک شمردن چیزی را تتمام با هم
دیگر تمام شدن و همه آمدن تشاتم با همدیگر بوییدن چیزی را تضام خود را گرد ساختن تضام
بضاد مشقوطه فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن تلعثم
در کاری پیچیدن و درنگ کردن در کار تجمیم و تقمغم اشکار انگشتن تجعثم منقبض شدن
تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تجهضم بزرگی نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص کردن
تحمحم بانگ کردن اسب برای طلب علف ترمرم خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن تکلم

بی ظلمی

کلاه

کلاه بر سر نهادن تذهلم در آمدن در چیزی کذا فی الجمل و در صحاح تذهلم مسطور است بکاف من غیر المص
تمیم سخت استوار و نام قبیله است تتمام اندک در گفتن حرف تردد و تردد و تکرار کردن در تمام
بکسر تا ماه تمام یعنی بدر دلیل التمام بکسر تا در ازترین شب از شبهای سال گویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده
خدا و نام قبیله هم باشد تسلم فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد آنزن و آنچه عرب
گوید لا بذی تسلم ما کان بکذا و کذا یعنی لا والله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا برای تثنیه گویند لا بذی تسلمان
یعنی والله الذی یسلمکما و برای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی تسلمکم و آنچه عرب گوید اذهب بذی
تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخم و تخوم نشانه زمین و حد زمین و حد شهر و در حدیث یقول النبی صلی الله علیه و آله
ملعون من غیر تخوم الارض تخم بضم تا و خا جمع تخوم است تخم طعامهای نو کارنده و اوج تخمه است تلام
شاگردان و او در اصل تلامیذ بوده است یاء و ذال را جهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است
تزیم نام موضعیست توزهم که در قرآن آمده است یعنی حرص در عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت
کند ایشان را و او مشتق از ازاست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توزهم ازا تسنیم
شراب بهشتیان و گویند چشمه آبیست در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توام قصبیست در عمان
که مروارید را بآن نسبت میکنند و دو بهین سهام میرود لد یکی با دیگری بیک شکم زاییده باشد توایم و توائم
جمع توم دانه ایست که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من المص الثلاثی مجرد
تبن بکسر با کاه بچراوا دادن و کاه فروختن تبن بفتح با بزرگ شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان
باریدن اشک و باران تانان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکارا کردن من باب التفعیل
تبدین پیر و بسیار سال شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین هشت گوشه کردن تشدین پر گوشت
شدن آمیخته کردن تجبین بد دل کردن و بد دل خواندن تخزین بزاری و شیون آواز کردن تحسین
نیک کردن و نیک شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تخطین
بتا و داشتن چیزی را تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن چرب کردن
تهتین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه را تقتین نیک نگریستن در کاری یا در چیزی تزقین بحنا
رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن معنی قوم از جمل منقولست و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی زدن
تزکین بزاء مشقوطه یعنی مانند کردن تزدین جامه را آستین کردن تزیین آراسته گردانیدن

تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین خشک کردن و فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی را در میان چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تعضین
تو تو کردن چیزی را و درهم کشیده گردانیدن و خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه
انداختن تقرین با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت زدن تلجین بچسبید
کردن و بتر کردن تلحین بجای غیر مشقوطه بخطا نسبت کردن و خوش خواندن و غیر آن تلسین چیزی را زبانه
کردن تلعین سخت لعنت و نفرین کردن تلقین فهمانیدن و سخن کسی را فرا زبان کردن تلهین
طعام نهاری دادن تمجین زشت گردانیدن و بچین گردانیدن کسی را و بچین آنست که مادر او کنیزک
و پدرش آزاد باشد تمتین کندیده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین
نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تعشین دود آلود کردن جامه توطین وطن
کردن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت گردانیدن گوشت روی
و بزرگ گردانیدن و جثه روی تخوین خاین گردانیدن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین
کدبانو شدن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون گردانیدن
کلمه یعنی نون ساکنه را خر کلمه را آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا
کردن و آشکار شدن تحیین هلاک کردن و هنگام پیدا کردن برای دوشیدن شتر تدیین کسی را
با دیانت او گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن دیوار را و گل کاری کردن عمارت را
تعیین خبر دادن از زبدی کسی و در برابر او عین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاصه کردن و آب در مشک
نو کردن تا در زهای آن استوار گردد و سوراخ نکردن تقیین کنیزک را آرایش کردن و بصلاح آوردن چیزی
تلیین نرم کردن تزنین گمان بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب را
عنوان نوشتن و عنان لجام تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن
تامین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی رفتن و مرده را استودن تامین آمین گفتن بعد از دعا
تیمین بولایت یمن آمدن و بطرف یمین رفتن یعنی طرف راست رفتن تاوین سیراب و علف خوردن ستور
چنانکه هر دو طرف او پر شود مانند دو کوه من باب التفعل تبطن کسی را در زیر خود آوردن و میانه
رسیدن و باطنی گشتن و در میان گیاه گردیدن تثبین چیزی را در ظرف نهادن و ظرف را بهر دو دست برداشتن

یا چیزی را در دامن نهادن و دامن را بهر دو طرف دست گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار
گرفتن و آبغور شدن اسب تحسن بجای غیر مشقوطه صورت چیزی مشاهده کردن تفسن نشانه چیزی جستن
و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار و ضعیف
شدن تشرن بدشمنی برخواستن تضمن در میان خود گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایت
فربهی تغضن بغین و ضاد مشقوطتین درهم کشیدن پوست غضو تفکن پشیمان نمودن تلهن اشتر گویی
کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا بر مال یا بچیزی دیگر تلجن چسبنده شدن و چوک بر سر ماندن بعد از پشین
سرو برگ را با سیستان خرما کوفتن و با شیر دادن تلقن بتلقین فرا گرفتن تلهن طعام نهاری خوردن
تنخن بزاء مشقوطه کاهلی کردن و بکراهیت کاری کردن توفن بخار رنگ کردن تمکن جای گرفتن
و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمزن قوی و سخت شدن و این از لغات الاضداد است تمزن
بزاء مشقوطه سخاوت کردن توطن وطن گرفتن توهن سست شدن توغن تیک فربه شدن
توکن جای گرفتن تخون بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تلون سست شدن تلون رنگ
گرفتن تبین آشکار شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و در رنگ کردن تحبین هنگام جستن
تدین دین دار شدن تیمن ببرکت داشتن تزین و تقیین خود را بر آراستن و آراسته شدن
تعین بچشم کردن و بنسبت ستاندن و آشکارا شدن و خاصه شدن بر کسی و لازم شدن چیزی بعید تلین
نرمی کردن تحنن مهربانی کردن تفنن گونه گونه شدن تشن کهنه شدن پوست و خشک و درهم کشیده
شدن پوست آدمی و غیره و خشک شدن پوست تانن کسی را نقص و عیب کردن تسنن بسین غیر مشقوطه
متغیر شدن تاذن آگاه نمودن تاسن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را مثل کسی ماند کردن و خلق و خوی
کسی بر گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن تفقن طلب کردن من باب التفاعل تدافن تخادن
با هم دوستی داشتن یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تراطن با هم لوتر گفتن بلغت
عرب و خود را پارسی گوی ساختن تصافن بخش کردن بحصه هر کسی تقادن راست شدن کار تراهن
با هم گرو کردن تضاغن همدیگر را کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تغاون پشت
شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی در بقچه داشتن جامه تهاون خوار داشتن تباین
از همدیگر جدا شدن تیامن از سوی راست شدن تدایین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تمایین دروغ

شدن تجان خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تجهمن خدمت کردن و طعام پختن تمسکن
بیچاره و ضعیف شدن تطامن فرو نشسته شدن تقزعن تقزعن فرعونی بر خود کردن و خود را
زیرک نمودن بد شدن و سخت متکبر شدن من غیر المص تبن کاه و قدح بزرگ تین انجیر و نام
کوهیست در شام تنیق اژدها و نام موضعیست در آسمان تن ماند و همه تنان دو چیزی مانند
همدیگر تسحرون یعنی بجادوی فریفته میشوند و افعل مضارع مجهولست تجارون در دعا زاری میکنند
تحرضون فعل مضارعست برای جمع مذکر مخاطب یعنی دروغ میگویید تورون که در قرآن آمده است
یعنی بیرون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش میزنید تلدن بفتح نون الان است یعنی اکنون توامان
دو بچه یک شکم توابانیان هر دو سرستان ترابان جمع ترابست تان وتان ایشان دو زن تساخین
موزها و این لفظ واحد نیامده است کذا فی الصحاح تمران خرما و اوج تمرست تیجان افسرها و اوج تاجست
تبن زیرک تهتان باران بر عدو برق تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبان می پیچانید و اشتق
از تی است تهجرون دور میشوید و بیهوده میگویید تبان شلوار کوتاه خود که بپارسی تنبان گویند تبان
بفتح تاکاه فروش تغیثون یعنی بازی میکنند و ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر باشد
تقن بکسر تا مرد استاد کار و نام تیر اندازی که بغایت استاد بوده است در تیر اندازی و کل و لای و چسپیدن
باب التائع الواو من المص تلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر المص تو فرد
تلو پرده و اشتر که در پی ما در رود باب التائع الهاء من مص الثلاثی مجرد تیه حیران شدن
و تکبر کردن تمه کندیده شدن روغن گاو و زیان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه
بی مزه شدن و اندک شدن و زبون من باب التفعیل تدلیه پی خود گردانیدن ترفیه
آسان گردانیدن و غم و ابردن و خوش عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند
کردن تعویه در آخر شب بجای رفتن و فرود آمدن مسافر و بجا استادن تجلیه سوار شدن و کس
بیک مرکب که هر دو پشت بیکدیگر کرده باشند تفقیه بزرگ و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن
تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند
تنزیه دور کردن از نصفات زشت و کسی بدرا بدور بودن از نصفات زشت صفت کردن توجیه
روبسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بکار فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران کردانیدن

وجدا کردن

وجدا کردن مادر از فرزند و در حدیث آمده که لا تولّه والدة بولدها تنقیه و تنویه سرگشته کردن
تربیه جنبیدن سراب بیابان تشویه زشت گردانیدن و چشم گردانیدن چیزی را تا ناقص شود
تقویه فراخ گردانیدن و نیک سخن گوی گردانیدن تمویه آبدار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن
و زر را ستوقه کردن تنویه بلند نام گردانیدن و بلند گردانیدن تقهیه کند گردانیدن کسی را
از سخن گفتن تاویه آه گفتن تابیه اشتر را خواندن من باب التفعل تسفه نادانی کردن
و کم عقلی نمودن و تندی و بی حلمی نمودن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنه
بسال زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها
و بسیار شدن تشبه خود را بچیزی مانند کردن تبخه باز داشتن تمده خود را ستون تعته
دیوانگی و احمقی نمودن و حیران شدن تمکه سرگشته شدن تفقه فقه آموختن از کسی تفکه
تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تنبه بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و مردار
و دور شدن از چیزی و به بوستان رفتن توجه روی بچیزی کردن و بقضای حاجت رفتن توفه
حق چیزی تمام گذاردن تریه جنبیدن سراب در بیابان تفوه سخن گفتن تشوه از حال گردیدن
چنانکه شناخته نشود و سکار گوسفند کردن تابه کردنکشی کردن تاله عبادت حق کردن تاته کم عقلی
و احمقی نمودن تاوه آه کردن و غمگین شدن من باب التفاعل تشابه بهم ماندن من باب
التفعلل تدهده در گردیدن تنهنه و تجهجه باز ایستادن من غیر المص تجاه و بجاه
برابر ته و تیه این زمان زن و اینها هر دو اسم اشارتند تیبه یعنی باک و فکر میداری و او مضارع است
از وبه که در اصل تیبه بوده است تا را کسره داده اند و او محذوف گردیده است و مقلوب شده برای سکون
واو و الف را قبل تیه و تنوفه بیابان تبالة نام شهر یمن است تره باطل و او در اصل ترهه که یا را
حذف کرده اند برای خفت تراریج تفه بکسر فا بی مزه ایست تافه اندک و زبون و بی مزه باب
التاء مع الیاء من المص من باب التفعیل تخنی خیمه و آلاچوق زدن تربی پروردن تربی
بزاء مشوطه در زیبه صیاد تا آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زیبه کردن یعنی چاه کندن برای
صید شیر هم تقمی قبا پوشیدن تشتی زمستان کردن تعتی از حد جوانی در گذشتن و بنهایت
پیری رسیدن تفتی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تدجی تاریک شدن شب ترجی

امید داشتن تزحی بجای غیر مقسوط کردن کردن تزحی بزاء مقسوط باندک چیزی روزگار گذرانیدن
و باندک چیزی اکتفا کردن تفحی بجای کردن و صف تلحی دست بستار بستن با تحت الحنک تغنی طعام چاشت
خوردن تنحی دور شدن تسخی و تندی بخشش کردن تبدی به بیابان مقیم شدن و بدیدن
تحدی از کسی خواستن که با تو برابری کند در کاری و یا متعرف شود بعجز خود تزدی دار خود
انداختن و هلاک شدن و از جای افتادن تسدی بر بالای چیزی رفتن تصدی و تبری
پیش آمدن تنضی بضاد مقسوط لاغر کردن تنزی برجستن و شتابیدن تزدی عتاب کردن
تغدی از صدر گذشتن و افزونی جستن تغذی غذای چاشت خوردن تحری صواب جستن
و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه نظر بهتر باشد کردن تذری بلند داشتن و یا بزرگترین
قومی را تزوج کردن تذری بدال غیر مقسوط فربهی و موی کشودن و فرو گذاشتن تعری برهنه شدن
تعفی نیست شدن و ویران شدن تمنی سخت کشیدن گمان تفری بفا واشدن و شکافته شدن
تقری بقاف در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن تصری بصاد زدن تعزی صبر کردن و نسبت کردن
تحسی آشامیدن تکسی کلیم بر خود انداختن تعشی شام خوردن تغشی بغین مقسوط خود را بجامه و غیره
در پوشیدن و جماع کردن و از اینجاست قوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا تقشی بزرگ
شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشی رفتن و کار گذارنده شدن تقضی از شکی و دشواری بیرون آمدن
و کار دشوار کردن تقضی بقاف و در شدن تمضی روان شدن و در گذشتن تروضی خشنود کردن و خشنود
شدن تقضی از هوا در آمدن با نور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تخطی در گذشتن تغطی فرا پوشیده
شدن تمطی خود را یازیدن و خرامیدن تشظی بظاء مقسوط توتوا زهم برخواستن شدن چوب و نی و مثل آن
بوقت شکستن تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن تطلی دارو بر جای افکندن تحفی مهربانی نمودن
و مبالغه در اکرام کسی نمودن و از حال کسی پرسیدن تشفی بشین مقسوط شفا جستن و دلخوشی کردن از کسی
تقفی از پی رفتن تبقی باقی داشتن ترقی ببالا برشدن تلقی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستاندن
تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن تشکی شکوه و گله کردن تجلی آشکارا شدن
تحلی بجای غیر مقسوط زیور در بر کردن و آراسته شدن تخلی خالی شدن تدلی فرو هشته شدن و سخت
نزدیک شدن و خرامیدن و آنچه در قرآن آمده است که دنی فتدلی در صحاح گوید که در اصل تم تل بوده است

لام دوم را

لام دوم را بیا قلب کرده اند و بعضی میگویند که بمعنی خود است یعنی سخت نزدیک شدن تسری کنیزک سریه
خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگهداشتن خریدن تسلی خوشی یافتن و خوش عیش شدن و واشدن
ابر و تاریکی و غم و مثل آن تصلی بگرما تابیدن و با آتش تابیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن
از نفاس و سالم شدن از علت تغلی بغین مقسوط غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو
تملی چشم خاریدن و بزانو دست خود زدن تمحی تلحی نیز ارشدن و نیکو شدن تفحی بیچو مار
افعی شدن در شر تلعی بسته شدن انگبین و بدینمعنی ناقص است و گیاه لعاع بدست گرفتن و آن اول گیاه
باشد و بامعنی مضاعفت و در اصل تلعع بوده که عین اخیر را بیا قلب کرده اند و برای مجانست ضمه عین اول را
بکسر مبدل کرده اند تقلی دشمنی نمودن تملی بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمی خود را نام نهادن
تلی پنهان شدن در سلاح و شیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را تلی خود را خوشبوی گردانیدن
بخوریبنی پسر خواندن تثنی و تا شدن و برو در آمدن تمنی قرآن خواندن و کتاب خواندن
و آرزو کردن و دروغ گفتن تلقی نزد یکی آمدن یعنی رنج نمودن تغنی بغین مقسوط سرایدن
و بی نیازی نمودن تکنی کنیه پیدا کردن تسمی آرزو کردن تلهی بازی کردن و روزگار گذاشتن
و بچیزی مشغول شدن تابی سرکشی کردن تاتی حاصل شدن و پیش آمدن برای احسان نمودن
با کسی پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تاخی برادری نمودن تاذی رسیدن بچیزی تاذی
آزرده شدن تاری استادن تاسی صبر فرمودن و اقتدا بچیزی کردن و پیروی کردن تمای
کشاده شدن پوست و تباه شدن چیزی تایی کنیزک خریدن تانی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ
کردن توفی تمام ستاندن و از جای برداشتن توقی پرهیزیدن و خود را نگهداشتن از چیزی
توجی بجیم درنگ شدن سم ستور توحی بحاء غیر مقسوط شتابیدن توخی بخاء مقسوط طلب
کردن و قصد کردن تطوی و تحوی گرد شدن تروی سیراب شدن تسوی راست شدن
تقوی نیرومند شدن تلوی برخود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن
و عاشق شدن تغابی غفلت نمودن تناجی بجیم بهمدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر مقسوط همدیگر را
دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیری کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی
با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تقادی همدیگر را وا خریدن و از چیزی رهایی جستن

و پکسو شدن تجافی از چیزی پرهیزیدن تمادی دور و در شدن در بیراهی و نهایت پیراهی و گمراهی
کردن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و یکدیگر را هدیه
دادن و فرستادن تهاذی بذال منقوطه سنگ برافراشتن تباری باهم معارضه نمودن در کاری
تبازی بزاء منقوطه در جنبانیدن و رفتار تبالی آزمودن تجاری باهم رفتن تکاری
کسی را با همدیگر بکرایه گرفتن تماری در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن تجاری
بزاء منقوطه تقاضا کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن
تجاشی پکسو شدن تجاحی باهم اجحیه گفتن و اجحیه در کتاب الف مبین است تعاشی شبکوری نمودن
تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و برابر همدیگر افتادن تراضی از همدیگر خشنود
شدن تقاضی تقاضا کردن تنالی با همدیگر یاد کردن چیزی را تباطی خود را بچیزی خاریدن تعالی
فراگرفتن تباغی بغین منقوطه بر همدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوطه با همدیگر
بانگ کردن شتران تجافی پکسو شدن تشاعی و تشالی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن
تفاصی و بر خود را بیرون میل دادن برای باد نرم بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی پاک داشتن
تلافی اندک انفق گذاردن و دریافتن و بدست آوردن تعافی عاقبت رستگاری یافتن تنافی
همدیگر را نیست کردن تباقی با همدیگر باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی بقاف
بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن تشاکی با همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن
تغالی بغین منقوطه باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و ریزه شدن پشم چارپا و نیست
شدن تغاضی بغین منقوطه و ضاد منقوطه تاریک شدن تفالی بفا از همدیگر سبقت جستن تقالی
از همدیگر دشمن داشتن تعامی کوری بر خود گرفتن تغالی بغین منقوطه از همدیگر بی نیازی نمودن
ترامی باهم تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن چیزی و همدیگر را دشنام دادن تسامی باهم معارضه
کردن بزرگی تفانی باهم نیست شدن تباهی با همدیگر معارضه کردن و مفاخرت نمودن تلاشی
نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی استادن آب در جایی و بپایان رسیدن و باز
استادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توالی پیاپی شدن
تواهی فتور یافتن تقابی شق کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی درمان کردن تساوی

برابر شدن تغاوی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تاخی با
همدیگر برادری کردن تادی همدیگر را یاری کردن تاسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی
همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنالی دور شدن من باب التفعلل تذعلی
پنهان رفتن تدهدی در گردیدن و او در اصل تدهده بوده است های اخیر را بیا قلب کرده اند
تدهدی شده است من غیر المص تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی بزاء منقوطه یعنی بگذارد و بی
نیاز کند اگر برای غایب باشد و یا بگذارد و جزا ده اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدمری
موش بر بوع کوتاه و خود تراقی چیزهای گردنها و اوج ترقوه است توادی چوب پاره
که بر پستان اشتر بندند تا بچه شتر شیر نخورد و اوج تردیاست تهامی منسوب بشهر تهامه تودری
دارو میت تمری خرما دوست تومیری تومری یکی و آفریده و خیر چیز کتاب الثاء
باب الثاء مع الالف من المص ثری بسیار شدن و شاد شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن
مال ثماد در روغن انداختن چیزی را و تریت کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء
آواز کردن بره و گوسفند و آهو و مثل آن ثادی با سوراخ شدن مهره و سوراخ کردن و شکافتن ثوا و ثواء
استادن من غیر المص ثری خاک ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و زنی ثراء زن پر
مال و بسیار مال و اسباب ثریا بیا رنین نمناک ثغاء آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثناء بکسر ثا و مد
الف بسیاری که پای بند شتر بکنند ثداء نام گیاهیست ثفاء بتشدید فا نام گیاهیست که آن را حب الرشاد
گویند و بعضی گویند که خردلست ثلاثاء روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیش و راههای سر بالا و کارهای بلند
ثنی کاری که دو بار کرده شود کقول النبی صلی الله علیه و آله لا ثنا فی الصدقة ای لا تاخذ فی السنة مرتین و آنکه
دوم قومی باشد در مرتبه ثناء سخن نیک و ستایش ثنی بضم ثا آنکه دوم قوم باشد در مرتبه ثکلی
زنی که فرزند او ناپیدا یا فوت شده باشد ثوباء دهن دره ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلاء زنی
فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء درخت میوه دار ثنیا و ثنیا و ثنوی اشتر سخت رونده و برگزیده
و مرد بزرگ برگزیده باب الثاء مع الباء من المص ثقب سوراخ کردن ثقوب فرو شدن
در روشنی کردن و پر شیر شدن پستان شتر ماده ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام رخنه
در فتاده شدن و شکافته ثرب سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثوب

بازگشتن ثوب باز آمدن وجمع شدن آب در میان و پر شدن حوض و چاه از آب و مثل آن من غیر المص
ثواب مزد کار نیک و عمل و نام مردیست که بغایت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثیاب ج
ثواب بتشدید واو صاحب جامه ثیب زن بکر و مرد نابکر ثایب باد سخت که با باران باشد ثرب پیه شکم که
در کوسفند و غیره میباشد و بر گرد شکنبه و روده پیچیده است ثعب ممر آب در بیابان ثغب بغین منقوطه سایه
ابگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در و آب خنک باشد و آب خوش که در کوه در ابگیر بامانده باشد ثقب
و ثقب سوراخها و اوج ثقبه است ثقوب بفتح ثا بیماریست خرد که بآن آتش برافروزند ثقب سوراخ
ثقوب ج ثاقب افروخته و روشنی کننده و اشتر ماده پر شیر ثلب بکسر ثا اشتر بریخته دندان افتاده
ثلب بفتح ثا و لام چرک ثلب بکسر لام و فتح ثا رخنه در افتاده و چرکن ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سر آن
سنان میباشد و بیرون آمدگاه باران که در موضع خشک گردد آخر ماه باشد ثعب بضم ثا و فتح عین غیر منقوطه
دزغما که بزبان کیل خنجر گویند و اوج ثعبه است باب الثاء مع التاء من المص ثبات و ثبوت
استادن ثبت قرار دادن و نوشتن ثبت شکافتن زمین و غیره ثخانت ستبر شدن و استوار شدن
ثودة کشنده را واکشتن ثقافة زیرک و استاد شدن و چست شدن ثقة استوار شدن ثرملة
بطریق بد چیزی خوردن ثغثغة در حین سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن و چنانکه سخن او
فهمیده نشود ثروة بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن و فراخ شکم شدن ثنت
بفتح ثا و نون گندیده شدن گوشت ثاء ثاءة بدو رداشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن
و نمناک کردن زمین من غیر المص ثتوت گروه ثنت بکسر نون گوشت گندیده ثکنة
جماعت کبوتر و جماعت باشد و مرغان ثلة بضم ثا گروه ثلة بفتح ثا گوسفند بسیار پشم و خاک چاه ثمیلة بقیه آب و غیره
که در جای مانده باشد ثمغة سر کوه ثبرة زمین نرم و چاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثرطبة بکسر ثا و طا
مرد احمق ضعیف ثرمطة کل تر ثجلة بزرگی شکم ثقلة بکسر قاف ختها و اسباب ثقلة بفتح قاف
گرانی ثمالة تلفک و بقیه آب و غیر آن که در تنگ چیزی مانده باشد ثملة و ثملة چیزی که در تنگ ظرف مانده
باشد و ثملة کل تنگ چاه را هم گویند ثمانیة هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبات ج ثوبة
جای گوسفند ثویة بضم ثا و فتح واو نام جای گوسفند و شتر و سپنگی که شبان در راه افراشته باشد برای
نشانه راه ثروة بسیار مال و بسیار عدد ثغرة چاک سینه که بر حلق میباشد ثجرة میانه رودخانه و موضع

فراخ رودخانه

فراخ رودخانه و میان سینه ثاطة گل و لای ثغامة بغین منقوطه گیاهیست که آنرا در هند سپید گویند
ثقبة سوراخ ثفنة بکسر فا عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن بر زمین نهد ثفنات ج ثفنة
ثقة بتشدید نون موی که فرجه دست و پای چارپا باشد و میانه ناف و زهار ثاغیة بغین
منقوطه گوسفند ثنیة خار تر و زبونتر چیزی و جمع ثنیان هم آمده است ثنیة بتشدید یا زمین
بلند و آدمی که مقدم بعضی دندان پیش و راه سر بالا و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و پادر
سال دوم نهاده و ماده باشد ثنایه ریسمان موین و پشمین ثویلة گروهی از جاهای متفرقه باشد
ثندوة و ثندوة موضع پستان زن و مرد ثرقبیة جامهای سپیدکتان ثعلبة نام
شخصیست و روباه ماده ثعلبیة موضعیست در راه مکه ثبت مرد ثابت ج ثابت زبان ثبت
بفتح حجت و ثبات ثبیت مرد ثابت عقل ثلاثاوات سه شبها ثقة و استوار و استواری ثقافت
ج ثغبة بغین منقوطه و زغ و آنرا بزبان کیل جیجو گویند ثرملة روباه ماده و نام شخصیست ثلبوت
نام موضعیست ثعالة روباه من غیر المص ثتوت گروه ثنت بکسر نون گوشت گندیده ثکنة
باب التاء مع الثاء من المص ثلث سه یک ستاندن و سیم شدن و سه کردن چیزی را من غیر المص
ثلث سه ثلث بضم ثا سه ثلث و ثلیث سه یک ثالث سیم و سه کننده باب التاء مع الجیم
من المص ثج و ثجیج خون ریختن بدبج و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب
و خون و مثل آن ثلج بسکون لام برف باریدن و گندم دل گردانیدن ثلج و ثلوج آرام گرفتن و شاد
شدن ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المص ثلج برف ثلوج ج ثوج نام ظرفیست بثاج
فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و میان پشت و میان هر چه باشد و ریگ پشته بزرگ
باب الثاء مع الدال من المص ثرد نان در کار شکستن و تریت کردن ثرد بفتح را شکافته
شدن هر دو لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار درخواستن زن جماع را از مرد چنانکه آب منی مرد تمام
بریده شود من غیر المص ثادم و سرما ثمد بکسر همزه نمناک و سرما رسیده ثمد و ثمد آب اندک که او را
ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح پیغمبر بوده اند ثوهد جوان نوخواسته فربه قوی نزدیک
ببلوغ باشد ثعهد موضعیست بغله نرم و تازه ثرید تریت ثرد بفتح را شکافته که در لب باشد
باب الثاء مع الراء من المص ثبر باز داشتن و هلاک کردن و واهلاک گفتن و این معنی اخیر از نصیر

مقولست ثور برانگیخته شدن و برجوشیده شدن و برجستن بغضب برای دن کسی ثرّ بسیار رشیدن
شتر ماده و گوسفند و ترکردن زمین بشجر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیگر ثغر دندان پیش کسی انداختن و دندان
شکستن و سد کردن بیرون نشکاه کسی را ثأر کشنده او اکشتن و کینه کشیدن من غیر المص ثور
گاو و نام شخصی و نام کوهی و پاره کشک و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام برج از بروج آسمان و ثور الماء چیزی
سبز است مانند کف بر سر آب باشد که آنرا طحلب هم گویند ثفر بفتحتین ثا مثلثه و فا و راء مهمله من شرح
نصاب پاردم ثفر بسکون فا فرج و غیر آن ثمر میوه و گره ها و بندهای تازیانه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم
جمع ثمارست و مال بسیار را هم گویند ثائر کینه کشنده و کشنده خونبها و مدبر گویند و هیبت و رعد تعظم
تغر دندان و رسیدن نگاه تغور جمع ثغر بضم ثا و فتح غین جاهای سینه که در بن حلق میباشد و رخنها
و اوج ثغره است بخیر ثفل چیزی که افشرده باشد بخور بکسر پس بخر بضم تا تیرهای ستبر ثامر
درخت که میوه او رسیده باشد ثبر بکسر ثا و تشدید را ابر بسیار آب ثرور اشتر ماده پر شیر ثرود
چیزی مانند سرپستان که بر غلاف ایر اسب می باشد و مانند آبله چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان کیل
جماسک گویند و میوه گیاه ثوث ثغار بر جمع ثر ثار بسیار گوی و نام جوییست بزرگ باب الثاء
مع الشین من غیر المص عثش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثلط
سرگین انداختن اشتر و ریق زدن ثغط گندیده شدن گوشت و آب ثبط باز داشتن ثطط کوچ شدن
من غیر المص ثظ مرد کوسه ثطاط جمع ثط بضم ثا کوسکان و اوج ثطست ثاء ط کلها و اوج ثاط است ثلط
سرگین تر ثرط سرگین و سرشک گفتگران ثمط کل و لای باب الثاء مع العین من المص ثطع آسکار
کردن و نکام کردن کسی را نغق کردن ثلع سرشکستن باب الثاء مع الفا من المص ثقف
یافتن و راست کردن نیزه ثقف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المص ثقف و ثقف
و ثقف مرد استاد و زیرک و چست ثقاف چیزیست که نیزه را بآن راست کنند ثقیف بکسر ثا و تشدید
قاف سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف نام قبیلیست و سرکه ترش و تیز و هر چه تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف
من المص ثلق روان شدن بر و آب و غیر آن من غیر المص ثفروق چوب خوشه خرما و چوب خوشه
انگور که دنبال خرما و انگور بدان پیوسته است و بعضی گویند که ثفروق دنبالهٔ خرما و انگورست که بچوب خوشه
متصل میباشد ثفاریق جمع ثارق روان و نام اسبی هم باشد باب الثاء مع اللام من المص

ثلل

ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در چاه ریختن و ویران شدن و هلاک کردن و سرگین انداختن چارپا
ثول دیوانه شدن گوسفند ثهل گسترده شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بی فرزند شدن مادر
و گم کردن مادر فرزند خود را ثمل مست شدن و ثمل بسکون میم مو خرد داشتن شراب از طعام ثقل
بکسر ثا و فتح قاف سست و کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل بفتح ثا و سکون قاف گران بودن
بوزن و بدست گرفتن سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک من غیر المص ثقل چیزی
در رشت و پس افتاده از چیزی فشرده شده و سرگین و دانه ثقال شتر کاهل ثقال پوستی که در شیب
آسیا اندازند و بر سر آن آسیا گردانند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ زیرین آسیا را هم گویند
ثقال گرانان و مردم آرمیده ثقیل کاهل و گران بوزن ثقل گرانی و بار درخت و وزن ثقل متاع
مسافر ثقال زن آرمیده و فربه بزرگ سرون ثاقل دیر دست ثواقل جمع ثمیل بقایای آبها که
در رودخانه و آب گیرها مانده باشد و اوج ثمیله است ثمال بضم ثا سوراخ و کلکهای شیر و آب و مثل آن
و بمعنی اخیر جمع ثمالة است ثمال مرد فریادرس و کارگذار مردم ثغل نام شخصیت ثغل دندانهای
زایده ثکول زن که فرزند نایافت شده باشد و یافوت شده باشد ثیل غلاف ایر اسب و اشتر ثیل
نام گیاهیست ثول جماعت کسان انگبین ثهلل باطل ثلل گوسفندان بسیار و اوج ثلة است
ثنتل مرد مردار و عاجز ثیثل نام کوهیست و بز کوهی پر دکا و کوهی پر دقول مانند آبله چیزی که بر
عضو بر می آید و آنرا بزبان کیل جماسک گویند ثنا لیل جمع باب الثاء مع المیم من المص ثلم
جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی را اصلاح کردن کار و رخنه خانه و جاو برکندن گوسفند
چیزی را بدهن ثلم استادن و ملازم شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و دندان افتاده شدن
مرد و بر دهن زدن چنانکه دندان بیفتد و دندان کسی افکندن ثغم کشیدن ثتم ثغم تباه کردن من غیر المص
ثوم سیر ثریم بقیهٔ طعام که در دیگ مانده باشد ثغم رخت و اسباب خانه ثم پس ثم آنجا ثمام
آنکه چون چیزی را بگیرد و بشکند ثغام گیاهیست که آنرا درمنه گویند ثلم لوکانا ثغم سگ خوک ثکم و ثکم
میان مردم و میان راه باب الثاء مع النون من المص ثبان و ثبن بگردانیدن جامه و دوختن آن
و چیزی در دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن دامن را و یاد ظرف نهادن و آن ظرف را بهر دو دست برگرفتن ثفن
زدن شتر کسی را بشفنهٔ خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد در حین فروختن ثفن درشت شدن دست و غیر آن ثمن

هشتم شدن و شکافته شدن و پستاندن توبان بازگشتن توران برخواستن کردو فتنه و غیر آن ثنن
سست شدن و کندیده شدن گوشت ثلن تغیر یافتن بوی گوشت و برگوشت شدن من غیر المهمز
ثمن بستری ثمین بستر و مرد تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت و یک چیز قیمتی ثکن راه راست
و شاهراه ثکن نام کوهیست ثمن هشت یک ثلن جماعت کبوتران و مرغان و اوج ثلنه است ثفن
اطراف خیک که دوخته شده باشد ثن بکسر اخشیش خشک ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان
مهرهای آب در بیابان را هم گویند و اوج ثعب است ثعلبان روباه نر ثغبان آبگیرهای که در سایه کوه باشد
و آب سرد و خوش باشد ثغروران مانند سرستان چیزی که بر دو طرف غلاف اسلیر باشد ثنون و ثنون
جماعت متفرقه ثنتان دو و ثمانین و ثمانون هشتاد ثروان مرد پر مال ثقلان انس و جن کقوله تعالی
سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه هم آمده است ثنن جمع ثنه است ثنیان انبان و زنبیل و مهتری
که در چیزی کنند و بجای برند ثنیان انگشت و میان کسی باشد و مهتری و فضیلت ثنیان اذکاوان و اوج ثور است
ثدن فربه باب الثامن الواو من المهمز ثرو بسیار عدد گردانیدن چیزی را باب التاسع الیاء من المهمز
ثوی مقیم شدن ثنی دو تا کردن و دوم شدن و برگردانیدن باز داشتن من غیر المهمز ثای جای گوسفند
ثدی پستان ثدی و ثدی ج ثنی زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد ثانی دوم و دو تا کننده و برگرداننده
ثوی مهمان ثاوی مقیم ثنی گاو و گوسفند دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و شتر پنج ساله که پا در ششم نهاده
باشد و آهوی شش ساله را هم گویند ثری بسیار ثق بکنوع جامه پشمینه است در مصر ثنایی لفظ دو حرفی
ثلاثی لفظ سه حرفی کتاب الجیم باب الجیم مع الالف جفا ستم کردن و دور شدن زین
از پشت اسب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار نگرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن جا بیرون رفتن
و بیرون کردن و بدر بردن غم و بخشیدن و مقر شدن و آشکار شدن و واشدن موی از پیش سر جلا
زدودن و جلوه فرمودن عروس جزا پاداش دادن و گذاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جزاء
پاره کردن و وا بخشیدن و قناعت کردن جنا چیدن جسا سرخ و سیاه شدن اسب جرو بس کردن بچیزی
جرا کودک بودن جسوء و جسا سخت و درشت شدن جشاء و جشوء دل از جای برخواستن
از اندوه و از جای بجای رفتن جفاء کف انداختن دیگ و کف و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن
دیگ تا کف او بریزد جوی تباه شدن و کندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از اندوه یا غیر آن و گرفته

شدن

شدن دل از چیزی جبوء و جبا پنهان شدن و واپس ایستادن و بد دلی کردن و بیرون آمدن جبا
کوز پشت و بر روی در افتادن جمی آشکار شدن و خراب شدن من غیر المهمز جلاء زمین درشت
و سخت جمراء زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمی در آفتاب چیزی بیند جمز اجهت و تیز رفتار
جرسی نفس جماء تن چیزی جمتاء گوسفند بی شاخ و جماء آدمیان جراسک بچه او و جرد است
جرا و جراحت جراء گودک و جهت کودکی و جهتی جوی و رودی و سوز جرا آسمان و زن کرکن و زمین
قحط رسیده جوا زمین فراخ و طرفه که در یک در روند و نام موضعیست جاء و شکر جیاط فرقی که دیگ
در روند جرعاء ریگستانی که گیاه در و نروید جفا گیاه و خاشاک که آنرا سیل و رود برد و آنچه
در قرآن آمده است و اما الزبد فیذهب جفاء و بمعنی باطل تفسیر کرده اند جدی نمد زینها و او
با یمعنی ج جدیت است و بمعنی باران و بخشش هم آمده است جدایا خونهای که بر زمین چسپیده باشد و او
ج جدیت است جدوی بخشش و فایده جوزا گوسفند سفید میان و نام ستاره ایست و نام برجیست
از بروج آسمان جری دلیر جزو پاره از چیزی جنا میوه جباناک چاه جشا کمان سبک و شاخ
جوبی که از آن چوب کمان کنند جذاء جمع جاذیست جزاء جمع جزیست جهوا آشکارا جلوا آسمان
بی ابر جلا بکسر جیم سر جلا بفتح جیم کار آشکارا جلا بالف مقصور نام شخص جلندی نام پادشاه عمان
جلسا هم نشینان جدا بزغالهای نر و اوج جدی است جذی و جذی و جذی پاره آتش
و اینها جمع جزوه اند جشاء گوابر جنطیانا دارویست جسا سختی جریبا بادنگبا و آن بادیست
که در میان شمال و جنوب جهد جمی شراب جعلبی مرد سخت چشم و از پنجا گویند فلان جعلبی العین جلبی
بتشدید لام کار بزرگ باب الجیم مع الباء من المهمز جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن
از جای بجای بردن برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و نیلدان
برانگیختن و صدقه ستاننده برای ستاندن صدقه در میان قوم تا صدقه را در پیش او برند و جلب
بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جنب ذات الجنب گرفتن جاب
کسب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت قطع کردن جباب خایه
کردن و بریدن شاخهای درخت خرما تا درخت آزاد شود جبب کوهان شتر بریدن جب بریدن
و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسب و فضل و غیر آن جلب عیب کردن جذب بفتح ذال غیر

مشقوط خشک سال و قحط رسیدن جذب بذال مشقوط کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر
جذاب باهمدیگر چیزی را کشیدن و نزاع کردن و همدیگر کشیدن چیزی جلوب پوست برآوردن جراحت
جعب بفتح جیم جمع کردن جعب برکندن و انداختن جشب درشت شدن طعام و بی خورش شدن
طعام جنب بفتح نون پهلو در هم کشیدن اشتر از غایت تشنگی و پهلو لنگیدن و باد جنوب وزیدن
و چارواو اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن بجای جناب بکسر جیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن
جواب پاسخ دادن سخن را جرب کرشدن من غیر المص جرب کرجراب انبان اندرون چاه
و کرکنان و بمعنی خیر جمع جرابست جراریب انبانها و اوج جوابست جرب کرکنان و اوجمع جرابست
جرب بکسر اکرکن جنب پهلو و نام قبیله ایست و مراد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب
جنب مرد بی غسل و مرد غریب و دور کقوله تعالی فبصرت عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید و او
مشتق از جنابتست و جنابت بمعنی بعدست و مراد بجار الجنب که در قرآن آمده است همسایه بیگانه است
که در قوم دیگر باشد جانب غریب و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است که وما اتاه کنت بجانب
الغربی مراد بجانب غربی طرفی است از کوه طور بجانب مغرب که در مقام میقات موسی پیغمبر علیه السلام
بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جناب ج جنوب طرف دست راست کسی که رو بطرف
مشرق باشد و بادی که از همین طرف باشد جنایب جنیبها یعنی اسبان که پیش پیش سوار کشند و برند
جناب جانب کوتاه جرب دراز جخادب و جخدب و جخذب اشتر سبز و ملخ سبز دراز
جخادب بفتح جیم جمع جندب بملخ جنادب ج جاب بفتح همزه مذکوره جنب اشتری که پهلو
لنگد و اشتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب بذال مشقوط ربایده و کشنده و اشتر
کم شیر جذاب و جواذب ج جذب بفتح ذال مشقوط تنه درخت خرما جریب مقدار زمین
معلوم معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات جراجب اشتران بزرگ جشیب جامه سبز و درشت
جشب طعام درشت و طعام بی نان خورش جشب بکسر جیم پوست انار جبوب وی زمین و زمین
درشت جباب چیزیست مانند کفک که بر سر شیر شتر می افتد جلب آوازهای چیزی جب چاه
جباب جمع جحاب و جباجب آب بسیار جباجب نیلها از پوست که بآن خاک و گل از جای
بجای برند و شکنبها که در وی پاکوشت کنند و نهند و اوج جحبجبه است جلعب اسم موضعیست جلعب

بضم جیم و فتح عین نام موضعیست در مدینه جعبوب مرد زبون کوتاه جغب مرد شتر انگیز جلب
و جلب ابر شک بی باران و چوبهای پالان چوبین جلباب چادر و رداء جلاه بیب ج جلجاب
سخت پر جناب آستان و گرداگرد سر او کناره و گوشه جباب بکسر جیم ریسمانی که در گردن و سر
چارواکنند و کشند جنب قومیست از عرب جواب بکسر باکه در قرآن آمده است وجفان
کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ و اوج جابیه است یا حذف کرده شده است
برای خفت چنانچه در آیه است جوب سپر و پیرهن بی آستین که زنان پوشند جدیب زمین خراب
و سال و مدیب بمعنی قحط و تنگی هم آمده است جیب گریبان پیرهن جورب آنچه بپای پوشند
و آن معروفست جوارب جمع جعاب کیشهای تیر و اوجمع جعبه است باب الجیم مع التاء من المص
جودة نیک و قمار شدن اسب و نیکو شدن چیزی جودة بفتح جیم نیک شدن و تشنه شدن جاده
بضم جیم تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة بکسر جیم و تشدید دال نو شدن جدة بتخفیف
دال توانا شدن و توانگر شدن و جزیرة گریز حیضه بر دیدن جمطة استوار کردن و سخت
کردن جملة اندامش جردمة بسیار کفش و دست بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا کسی
دیگر نخورد جرمة در شبانروزی یکبار خوردن جبایة فراهم آوردن آب و چراغ و غیر آن جبة
بکسر جیم و تخفیف و فروختن آفتاب جونة سیاه رنگ بودن اسب و اشتر جعودة گرد شدن موی
جلادة چست و چالاک شدن جلدة بتازیانه زدن جسارة دلیر شدن جهارة بلند آواز شدن
جنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جبروت و جبورة و جبروة و جبریة
تکبر کردن جردیة دست بر طعام که در پیش تو نهاده باشد نهادن و دراز کردن تا کسی نخورد جثالة
و جثولة بسیار شدن موی جلالة بزرگ شدن و پر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن
و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن سخن جمالة خوب شدن جاجاة شتر را برای آب
خواندن جریرة جنایت کردن جندة خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش جامه کهنه را
تازه کردن جوربة جورب پوشانیدن جرشبة و جرشمة دنبل برآورده شدن جدالة عری
و بیماری و جرشمة تیز نگریستن هم آمده است جسامة بزرگ تن شدن جهامة و جهومة سخت
ترش جهاضة و جهوضة زیرک شدن جفوة جور کردن جیبة جواب دادن جلوة

خرامیدن جحفلة کسی را خواندن و انعان کردن و انداختن و آرام کردن و خواب کردن جاوة و جبیة
آمدن جراءة و جرة دلیری نمودن جمعیة فراهم آمدن و سازکاری نمودن جحلف جحلفة
و جحملة و جحدلة انداختن جزلة گردانیدن چشم جرجرة آواز کردن جعجعة بانگ کردن
اسپیان و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن اشتران نر و مضایقه کردن با قرضخواه در ادای
قرض و فرو خوابانیدن اشتر و او لازم و متعدی آمده است جعجمة بانگ کردن جبلة آفریدن
جبنة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جباهة فراهم آوردن مال و خراج و غیر آن جثرمة
جمع کردن جحمة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی چیز را پنهان داشتن و بعضی را کشتن جمعرة گزیدن
خواستن خر جلببة چادر پوشیدن جهدمة شتاب کردن جحجمة شکار کشتن جلبة
آواز غوغا کردن جلطة سر تراشیدن جلجلة بانگ زدن رعد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن
من غیر الحاء جلهمة بضم ها نام شخصیست جلهة کنار رود خانه جمانة گوی نقره جراسة
نیم کوفته از گندم سبز و غیر آن که افتاده باشد جحاظة سیاهی چشم جرعة آب اندک و بعضی از شب
جلنفعة اشتر ماده بزرگ سبز جفة بتشدید فا کرده و همه جفجفة زمین بلند جافة شکسته
و زخم رسیده که گوشت و پوست آن هر دو شکافته باشد و سال شک و قحط و زخم نیزه که باندرون نرسیده باشد
جلیفة سال شک و قحط جبلة گوپال اشتر جثلة موی که سخت دراز و بسیار نباشد و موی چه
سیاه و درخت بسیار برگ جذالة زمین جدیلة قبیله و ناحیه و تیکاه میان جزلة پاره خرما
جزلة بفتح جیم پاره چیزی و زن نیک رای جلة ظرفی که در و خرما کنند جلة بفتح جیم سرگین جحرمة شکی
و بد خلقی جذمة بکسر جیم نان و نه پاره از چیزی جذمة بقیه زرع که از دویدن مانده باشد جرثمة
نام پادشاهیست جلمة تمام گوشت چیزی و همه جهینة نام قبیله ایست جهلة نام شخصی جحرة سنگ
ریزه و جذوة آتش و گروه و هزار سوار و فرجه و شیرهٔ گرز و رعد و سپید شود که بفارسی آتشک گویند جلعة
و جالعة زن کم حیا و فحش گوی جعة بکسر جیم شرابی که از جو سازند جعیرة گوشه و کناره چیزی جامغة
غلی که بر گردن دوست نهند جادسة زمین خراب جلسة بضم جیم و فتح بسیار نشیننده جحرة
بکسر جیم و فتح حا سوراخ جحرة بفتح جیم و سکون حا سال سخت جنبة نام کوهیست که در تابستان بعد
از خشک شدن گیاه سبز و پوست پهلوی اشتر و کناره زمین و غیر آن جوة بفتح تا کلمه ایست که بدان شتر را

بسوی آب خوانند

بسوی آب خوانند جرة خرمهره و سپو جرة آنچه از حلق شتر برون آید در وقتی که نشخوار کند جرة
بضم جیم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بآن صید و آهو گیرند جرثة بکسر جیم و تشدید
یا حوصلهٔ مرغ جزوزة گوسفند پشم بریده جزازة آنچه بریده و تراشیده و افتاده باشد جزیزة
کنده پشم جزجزة پشم کنده که بر هودج آویزند جرجة بضم جیم اول و فتح دوم ظرفیست مانند
خرچین جرجة بفتح هر دو جیم شاه جلجلة کاسهٔ سر جاجة مهر ایست جارودیة
طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن المنذر جردة بضم جیم هموار جدا کنند جراده تراشه
چیزی جردة بفتح جیم زمین بی گیاه جعدة گیاهیست که بر کنارهٔ چاه و جوی بر آید و او را جعدة
هم گویند و آن پر سیاه و شانست جمسة خرمای نیم پخته جنبذة بذال مشقوطه چیزی بلند و گرد
مانند قبه جذحیذة بدو ذال مشقوطین سویق جذة بفتح ذال مشقوطه مشه جغطارة
بکسر جیم مرد زشت خوی جاعرة حلقهٔ دبر و طرف ران که مقتل بزا لونست و طرف دبر چارپا و جدمة
بفتح دال غیر مشقوطه مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذبة بذال مشقوطه کشنده و رویانده جابیة
حوض جاریة کشتی و روان و کنیزک و آفتاب و دختر جاریات ج جنة بهشت و بوستان
جمجمة کاسهٔ سر و کشکول چوبین و چاه زمین شوره جزیزة تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ جلبانة
بذال مشقوطه اشتر ماده فربه جذوة و جذوة و جذوة آتشپاره و انگشت آتش دار جاثیة
بزانو نشسته جلة بکسر جیم شتران بزرگ سال دار و شتر ماده فربه جرعة مقدار یکبار آشامیدن از
آب و مثل آن جزازة نوعیست از گزدم که دم او بزمین نرسد جصاصة جای گچ جملة تا دان جادة
راه راست جامدة ایستاده و فسرده جرثومة اصل و خانهٔ مور جنازة بکسر جیم تختی که مرده را بران
نهند جحفلة لب اسب و خر جعجعة آواز اسپان و آواز شتران جثوة و جثوة و جثوة سنگی
چند که جمع کرده باشند جبة سوراخ آهن که سر نیزه در آن کنند و سر ساق چارپا که بسم بسته است
جائزة صله و بخشش جفنة بضم جیم چیزی خرد جفنة کاسهٔ چوبین و شاخ زجاجة دست و اندام
آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی شکاری را هم گویند جنیبة اسبی که در پیش سوار کشند و برند
جراحة بفتح جیم ریش و زخم جبانة دشت و صحرا جبیرة و جبارة دست بر بخیه و دست بند و چوبهای
که بر سر استخوان شکسته بندند جیفة جثه و مرد مردار جنة بکسر جیم جنی جن جنة سر فراخ سامی

جحشة خرکورهٔ ماده پشکی شبان بردست خود بچیده باشد جدایه وجدایة آموجلیة
خبر یقین و روشنای کا جالیة جریه وکسانی که جلای وطن کرده باشند جالة بتشدید لام جلای
وطن کردکان جالوت نام شخصیست جوة پوست پاره که درخیک وصل کنند و پاره از زمین و رنگ
گندم کونه جبلة آفرینش جبلة بضم جیم کوهان شتران جبلة بکسر جیم وتشدید لام آفرینش وآفریدها
کقوله تعالی والجبلة الاولین جبلة سختی و پوستک باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا روید و پوستکی
که در پالان شتر میباشد جعبه کیش تیر جبروت بزرگی جحفة اول شب ثلث ربع شب و بعضی میان شب را هم
کویند جحمة چشم جهرة آشکارا جفرة میان و اندرون زمین پاره پاره جفرة بفتح جیم بزغالهٔ ماده
جملة همه جریضة بضم جیم وفتح را یعنی بستر جذعمة بذال مشقوط خرد وکودک جماعة کروه
جثة تن جوذابة بذال مشقوط نخوداب جایحة آفت و سختی جبهة پیشانی و کروه آدمیان
وکروه اسپان و منزلی از منازل قمر وآن چهل ستاره است وآنرا جبهة الاسد کویند شرح نصاب جحجبة
زنبیلی است از پوست که خاک ریک در آن کنند و بجای برند و مطلق زنبیل را هم کویند و شکنبه که پیه
کنند در آن جلدة بضم جیم وتشدید دال راه وخط سیاه که بر پشت خرما میباشد جبة ساحر و فال کر
ومعبودی که جاشا غیر خدای تعالی باشد وکافر و معاند جزیة خرجی که بر سر یهود نهاده باشند جرامیة
وجرهیة آواز بلند وسخن بلند جرة پشم یک کوسفند که بریده شده باشد جرازة بضم جیم سم اشتر
وسر اشتر و دستها و پایهای اشتر تمام جزرة بزاء مشقوط مقدم و راء غیر مشقوط موخر کوسفند فربه
جزاه دسته درفش جزوزة کوسفند پشم بریده جمالة وجمالات شتران زجمالیة اشتر ماده
بزرگ قوی جعالة وجعالة وجعیلة پای مزدور رشوه وبلد جهیرة نام زمینیست که نهایت
حمقا بود است جبائرة کردنکشان جمازة اشتر تیز دونده جلاله اشتر ماده بزرگ جلالة
بتشدید لام اول کاوی که سرکین خورد جرمیة وجرمیة کناه جبلة آوازهای مردم وغیر آن جونة
قرص آفتاب در وقت غروب جونة بضم جیم شیشه دان جوبة بباء بنقطهٔ تحتانی زروجه است که در ابر
پیدا شده است و میانه دو کوه موضعیست از سنکپستان که ابر از و دور شده باشد وقتها جلوبة
کاربان جوة وجوة رنک اسب و سپید و سبز باشد جاوة وجعاوة جمع کندکان خراج و اوجه جالی
است مخرفی که در و دیک نهند جیة بتخفیف یا جای که در و آب جمع شده باشد جباه جمع کندکان خراج

واوج

واوج جابیت جباة تخته کنکران جبوة وجباوة آبی که جمع شده باشد در پای جهه اشتر جحابة
بجاء مشقوط مشدد مرد احمق بیخ جزیرة موضعی خشک میان دریا باشد جمة بتشدید جیم کروه بسیار
وموضعی است که آب در و جمع شود جبرة نشتر ماده قوی جربة مزرعه جرثة بفتح جیم و را و تشدید بار مه
خوکور وجماعت مردمان قوی مساوی هم باشند در خوردی و بزرکی جمة بضم جیم جمع شدکاه و موی
پیشانی و موی سر و جماعتی که مطالبهٔ دیت کنند و قبه وکیاه که شکوفه از ان بیرون آید جمعة روز آدینه
وکیفیت از چیزی جحاریة بتشدید یا اشتر قوی جروة نقش باب الجیم مع الثاء من المهمل
جث از بن برکندن جاوث ترسانیدن و براه رفتن اشتر در حین کرانباری من غیر المهمل جث
زمین بلند جحث بفتح جیم موم پرکس و مکس مرده و غیر آن که بعسل آمیخته باشد جدث قبر جثیث درخت خرما
جثاجث کیاه بسیار که در هم رفته باشد و اشتر قوی جثجاث کیاهیست جنث اصل و حسب جرث
مار ماهی باب الجیم مع الجیم من المهمل جرج جنبیدن من غیر المهمل جرج زمین سنکپستان و زمین
درشت جرج بکسر جیم و رای آرام و کردنده و جنبنده جلج سپیدی اول صبح و سرها و کاسها و بدینمعنی
آخر جمع جلجه است باب الجیم مع الحاء من المهمل جنوح میل دادن و بشتاب رفتن اشتر و دور
آمدن شب جنح بالا جنبیدن مرغ و پر و بال زدن مرغ و جوانح اشتر شکستن جنبی عضوهای سینه و
شکستن جلح تر کردن سوق و وار و و غیر آن بجدح و مجدح و مجرح چوبیست که بآن آرد و سویق بر هم برزنند
جمح کستردن و کشیدن جرح زخم ریش کردن و خسته کردن و ساختن و طعن زدن در حق کسی و باز زدن
کواهی و روزی بجای آوردن جرح بریدن جلح ریختن موی پیش سر و خوردن چار و اسر و خت را
جماح وجموح انداختن و سرکشی کردن و بشتاب رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت شوهر جوح از بن
برکندن و هلاک کردن من غیر المهمل جرح عطیه و بخشش جناح بال مرغ و دست آدمی جناح بضم جیم
کناه جنح وجنح بعضی از شب و جنح پناهکاه و آرامکاه مردم را هم کویند جبح بباء بنقطهٔ تحتانی موضع
کمس انکبین در کوه جنبح بزرک جرح بضم جیم ریش و زخم جروح ج جراح جراحتها جرجوح موی دراز که
شب خشک اسب لاغر است و اسب لاغر باریک میان جلاح بضم جیم سبیل بزرک جوارح اعضاهای آدمی که بر آن
کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندکان جحاح مهتر قوم جحاجح وجحاجیح ج جارح برنده جامح
آنکه سوار باشد بر هوای نفس و او را از آن باز نتوان کردانید جموح هر چیزی که سرکش باشد مثل اسب و غیره جماح

بتشدید میم تیر بی کمان که دنبالهٔ آن مدور باشد و بآن کودکان را تعلیم تیر اندازی کنند و آنرا بیار سی سک زن
گویند جوانح ضلعهای که در پهلوی سینهٔ شتر و شیب تراب آب می باشد جلح بضم جیم کاو بی شاخ جلواح
زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المص جمخ و جفخ فخر کردن و تکبر کردن جخ پهلو جستن و غیرا
جلخ بریدن سیل زمین را و پر کردن سیل زمین را از آب جوخ بریدن سیل زمین را من غیر المص
جلواخ زمین فراخ پر آب جلاخ بضم جیم و تخفیف لام لوش و سیلی که برندهٔ زمین باشد باب
الجیم مع الدال من المص جرد پوست و گردن و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ را
خوردن و ملخ خوردن چیزی را جرد بفتح را پی موشدن و آبله بر آوردن از خوردن ملخ جمد و جمد
فرو دن و ایستادن جود نیک باریدن باران جود بضم جیم بخشش کردن و کریم شدن و معنی
دوم از مجمل منقولست جید بفتح یا دراز شدن گردن و نیک شدن کردن جواد تشنه شدن
جود جان دادن و نفس زدن و سخن جان کنش جد بکسر جیم کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن جلد تازیانه
زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن جمد و جمود و جمد انکار کردن
و کم خیر شدن جهد کوشیدن و دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی نهادن و بیرون کردن کفک از شیر
و رنجانیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهد بفتح ها سخت شدن زندگانی جهاد با کفار کارزار
کردن جلاد بکسر شیر زدن جلل بفتح لام سخت شدن و سخت کردن و چست شدن جحد بفتح حا اندک
نعمت شدن و فقیر شدن و افزایش ناکردن گیاه و کم باران شدن سال جسد خشک شدن خون و چسبیدن
خون جلد بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول النبی صلی الله علیه و آله در دعا اعوذ
در باب الصلوة لا ینفع ذی الجد منک الجد لا ینفع ذی الغناء منک غناه الغنا بل ینفعه العمل بطاعتک جداد
و جداد بریدن بار درخت خرما را من غیر المص جید گردن جند لشکر و شهر شامیان جنود ج
جید نیکو و محکم جباید و جباید ج جلد پوست جلود و جمع جلند دنا توان جلسد نام بتی است
جلعد سخت جدید نو بریده و روی زمین که بی آب باشد جدود ج جمد یخ و افرد با و بمعنی دوم
جمع جامد است جرد جامهٔ کهنه جراد ملخ و چیزی نام گوهیست جلد و جلید چست و جلید نمی را هم گویند
که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جلاعد اشتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد جای سخت
بلند جماد بکسر جیم زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران باشد و چیزی که از نشو و نما نباشد جمود

بفتح جیم چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزوی طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی
و طاقت و غایت کار جود بفتح جیم باران بسیار جود بضم بخشندگان و اوج جوادست و دراز کردنها
و بمعنی اخیر جمع جیدست و جمع جابد هم آمده است و جابد باران بسیار باشد جرید تمام و شاخ خشک
و درخت خرما و درختی که برگ پوست او باز کرده شده باشد جرد بفتح جیم موضعی که در و گیاه نباشد و نام
موضعیست در بلاد تمیم جارود مرد شوم و بخس و نام یکی از صحابه هم باشد جواد بخشنده و سرما بالای دور
و اسب نیکو رفتار و نیک دونده جیاد ج جسد تن و خون و زعفران جسد بکسر جیم و سین و جاسد
خون خشک و چسبنده جساد زعفران جعد موی ارج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد
الیدین و جعد الاصابع بخیل را گویند جلد و جلود پوستک و جلد شتر بسیار را هم گویند جد پدر
و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت و ایستادن جدد و ج جداد بضم جیم و تشدید دال رشتهای
خیمه و جامهای کهنه و شاخهای درخت بهم رفته و رشتهای که از جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای
خود از خرما و غیر آن جدود نام موضعیست و گوسفند ماده کم شیر جدایل ج جدل بضم جیم چاه کهنه جلد
و اوج جلدست جدد بضم جیم و دال اول زمین سخت و هموار جدجد چاه بسیار آب و شتر دو نام
مرغیست که آنرا جوار اللیل گویند و بعضی گویند که آن بوم است جدا جد جمع جدجد بفتح جیمین زمین
هموار جحد بکسر حا درویش محتاج و مرد کم چیز و بخیل و سال اندک باران جلاد اشتران بی بچه و گوسفند ماده
بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما و اوج جلدست جلد زمین سخت و اشتران ماده بزرگ که ایشانرا بچه
نباشد و شیر نباشد و پوست شتر که کنده شده باشد جاید باران بسیار جامد فرو جند
زمین و درخت که در آن سنگهای سپید باشد و نام شهریست در یمن جماد زمین سخت باب الجیم مع
الذال من المص جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن من غیر المص جرذ موش
صحرای جرد بفتح جیم آنچه نزانوی چهارپا سپید شود از زیادتی و اماده و مثل آن جذاذ و جذاذ
سنگ طلا و افزونی و ریزه و خورده و چیزی باب الجیم مع الراء من المص جبر شکستن را بستن
و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر و یا بیدن و آسیا دبری کردن با خدای تعالی جبور آبخوان
شکسته و استخوان الجسر پل پیاخش جزر بریدن و شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رود خانه و کم
شدن آن و بمد نکردن حرف در خواندن جشور روشن شدن و پیدا شدن صبح جشر درشت و سخت

بستن

شدن جشتبر بسکون شین بچراگاه داشتن اسب و اشتر و غیره و سرو کردن کسی را جفور سست
شدن نر از شهوت از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن از جماع و فراخ شدن جفر شتاب
کردن و فراخ شدن جود ستم کردن و از راه گردیدن جواد و جوار همسایگی و
همپایه شدن و در زینهار کسی شدن جر کشیدن و بجفص کردن کلمه را و جنایه کردن
جفر ریدن جهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بزمین نامعروف رفتن و بزرگ
دیدن چیزی را و جنابنیدن جنگ ماست برای روغن گرفتن از ماست جهر بفتح ها روز کور
جلد و جدر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جوار بهمزه عین
بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر والیه تجارون
بکور رفتن چشم و واپس ایستادن جخر بخا منقوطه تغییر یافتن بوی گوشت جخره
بفتح خا فراخ شدن جباد بهمزه ریختن خون من غیر المص جرو جراذ خرمهرها
و سفالها و سبوها و اوج جراست و جربنیان کوه را هم گویند جرود بدو راء غیر منقوطه
اسبی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف جیرود پاشنه جیذ بذال منقوطه کوتاه بالا جواهر بجاء غیر
منقوطه در رونده بنهان خانها جهور بهمزه بزرگتران مردم و پشته ریگ بلند جهر بعین غیر منقوطه
سرگین مرغ و سیع جهار بکسر را گفتار جهار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو روند جعفر جوی خرد
و نام شخصی و نام جوی در بهشت جرار بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جارود که از سیل شده باشد جراد
جنابتها جزایر بزاء منقوطه جزیرهای دریا جایر ستم کننده و گرمی سینه از غضب و راهی که بر حق نباشد یعنی
راه ضلالت کقوله تعالی علی الله قصد السبیل ومنها جائر جدار و جدر دیوار جدر و جدار
جذر بسکون ذال غیر منقوطه نام گیاهیست جذر بفتح ذال نشانه گردیدن که در گردن شتر باشد و ریشها و دلها که در
بدن پیدا شود و بمعنی غیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد جدیر سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار
کرده باشند جذار بذال منقوطه اصل چیزی جزور بزاء منقوطه شتر کشتن جزور جزر گوشتی
که طعمه سباع باشد و گوسفند و به و آنچه کشته گذاشته شده باشد برای طعمه سباع جسر و جشر پل جسور
جمع و جسر شتر بزرگ را هم گویند جسور بفتح جیم دلیر جفار موضعیست در نجد و زمینهای فراخ و بمعنی
دوم خفر باشد جفیر کیش تیر جفر چاه فراخ و اشتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه فراخ شکم جهر

آشکارا و آواز بلند جمر آتش پارها و انگشتهای آتش دار و وج جمره است جیر بکسر را یعنی باد و بمعنی جفا
هم آمده است جزر جزر بکسر هر دو جیم با قلاجر جیر تره ایست که بزبان فارسی تره تیز گویند و کنگر هم گویند
جار شریک و همسایه و نگهبان است قول حق تعالی وانا جار لکم جابر نان و باز بندهٔ آشخوان شکسته
و غیر آن جبار خون هرزه که ضمان کسی بر آن لازم نیاید و روز سه شنبه جبار بضم جیم و تشدید با بزرگ
و بزرگوار و کسی که هیچکس را بر و حقی نباشد و مردی که کشنده مردم باشد بغضب و درخت دراز
خرما و اسب بلند جبر بکسر جیم و باء مشدد سخت تکبر کننده جبایر دست بندها و رگوها و چوبکها که بر سر
جراحت بندند جور باران بسیار جدر کوتاه و نام شخصی جود رو جوذر بچه گوزن جاذر جذامیر
بذال منقوطه یعنی هم جذ مور و جذ مار بذال منقوطه بیخ درخت خرما که بریده بر تن درخت مانده باشد
جزار بکسر جیم خرمهرها و چیزهای سفالین جوار همسایگی جحاجر بجاء غیر منقوطه زنان پیر و اوج جمر شراست
جحیم بتصغیر مجاهد پیر است جذار شتر کش جهر بضم جیم شکل و هیبت جهر شخصی بلند آواز و مرد نیک منظر
جوهر دانهٔ قیمتی جند بید سترخایه سگ آبی و قند سقری هم گویند جیار چاروا و آهک و گرمی دل
که از غضب یا از تشنگی باشد جر جور و جراجر بدو جیم شتران بزرگ جوجار بدو جیم گیاهیست
و شتر آواز کننده جشر بفتح شین منقوطه کسانی که با شتران در بیابان ایستند و باد طبع دنیا بیند
و چاروای که بچراگاه خود چرا کند و نزد صاحب خود نرود و چوک گوشت چیک را هم جشر گویند جشیر جوال
بزرگ و کیش تیر جشر بکسر شین چرکن جعرور یکنوع ماهیست بغایت بوی جمار سنگ کوچک جمار
بضم جیم و تشدید میم تنه درخت خرما جمیر جمع شدگاه در انبار جیر شب و روز را گویند و شب تاریک را
گویند جور بکسر جیم و تشدید را اشتر سخت روان و باران بسیار که بارعد باشد جعیر مرد درشت
خوی و دو مجمل یعنی کوتاه بالا آمده است باب الجیم مع الزاء من المص جواز روا بودن و
گذشتن و رفتن و آب دادن جزوز بزاء منقوطه خشک شدن جز و جزاز بریدن از درخت
خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت جمز دویدن جزر بریدن جزر بفتح راء غیر منقوطه
درشت شدن جاه از آب گلو مانده شدن و غصه در دل مانده شدن جهاز رمیدن اسب جهر
گشتن من غیر المص جفر بدو زاء منقوطه زن سخت پیر جراز بفتح و تخفیف راء غیر منقوطه
نیک خورنده جراز بضم جیم تیغ نیک برنده جرموز جوض خرد جراميز و جراميز اعضا را هم گویند

جرز و جزر و جزر زمین بی گیاه و جرز بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است جروز آنکه طعام چنان
خورد که بر خوان هیچ نگذارد و اشتر ماده و سخت خورنده جارز سرفه سخت و زنی که آبستن نشود جرز
عمود آهنین که او را بپارسی گرز گویند جوز میان گردکان و جوز الطیب جمع زبو باشد جمار تنک
دونده جاء زخمه و اندوه که در دل ماند و آبی که در گلو ماند جوایز صلها و بخششها و اوج جایزه است
جوارز بزاء غیر منقوطه زمینهای خشک و درشت و ریگستان و اوج جارزه است جرز دیگر جیم پوستین
سبز و درشت جریز مرد گزبر فریبنده جزوز بزاء منقوطه خشکی جنائز جنازها جمیز آب
تنک دونده جائز روا و تیره درخت که در خانه اندازند جیز گوشها و کنارها و اوج جیزه است جزاجز
بدو جیم و دو زا کندهای پشم و اوج جزجزه است جواز خطراه و آبی که بمال و ملک خود دهند جیز
بکسر جیم ترش روی و بخیل جبیز نان خشک جمیز بضم جیم و تشدید میم دیوانچه جلوز بتشدید
لام بادام کوهی و بعضی فندق را گویند و آن سهو است و کذا فی الاختیارات البدیعی جلواز عمل ارو و گرز
باب الجیم مع السین من المهمله جموس فرزن یعنی جامد شدن جوس خبر جستن و در میان
سرای گشتن برای غارت حبس بسودن و رگ مالیدن طبیب برای نبض و جستجوی خبر کردن
جرس آهسته سخن گفتن و خوردن مگس انگبین را و یا چیزی را جلوس نشستن جلس جای بلند در اندر
بر زمین آمدن جعس بدن سگ و مثل آن جحاس و جحلس کارزار کردن و خراشیدن جفس
تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن طعام من غیر المهمله جرس بفتح جیم آواز نرم و بعضی از شب جرس بفتح را نوعی
از زنگله بزرگ که بر گردن اشتر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جواس مگس انگبین جرجس
گل سیاه و پشه جرجلیس نام پیغمبریست جعسوس کوتاه زشت جعاسیس جعس و
جعوس سرگین جعامیس جمع جعموس است جرفاس درشت و سبز جلس زمین درشت و زمین
بلند و چیزی غلیظ و چیزی محکم و زنی که با مطرب نشیند جلیس همنشین جالس نشیننده جلوس
جامس فسرده جاموس گاومیش جوامیس جلبس نوعی از چیزی جساس نام شخصیست
و آن ابن مره شیبانی است جلبس بباء یکنقطه تحتانی ناکس و بددل باب الجیم مع الشین
من المهمله جشش گفتن و شکستن و خود کردن چیزی را یا آسیاب زدن و در رفتن چاه و پاک
کردن آن جیش بجوش آمدن دیگ موج زدن دریا و رود و افزون شدن دریا و رود و دل هم

برآمدن

برآمدن جحاش همدیگر را خراشیدن و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن جحش خراشیدن
جهش آغاز گریستن کردن و برخواستن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و بشانه
کردن موی سر جحش تراشیدن موی و بر انگشتان بریدن و شیدن و آواز کردن و یاری کردن
من غیر المهمله جشش کوه جرش کندم نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش بعضی از شب جرش بضم جیم
و فتح را موضعیست در یمن جشیش کوفته و خود کرده و سیوتی جیش لشکر جیوش جمع جرفش
و جرافش بزرگ پهلو جحمرش بجاء غیر منقوطه مار افعی و زن پیر درشت و سبز جحش خرکره نر جحاش
جمع جحیش دو رشونده از مردم جمیش تراشیده و مکانی که در و گیاه نباشد جحوش کودک
نابالغ جمش آواز جموش سالی که گیاه بدید نیاید جوش سینه و بعضی از شب جاوش دل و نفس
جوشوش دل و سینه جعشوش بعین غیر منقوطه مرد کوتاه بالای زبون باب الجیم مع
الصاد من غیر المهمله جصص و جصص گچ که از سنگ می شود و در عمارت بکار برند باب
الجیم مع الضاد من المهمله جرض خیو در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جیض بر
گردیدن جحض حمله کردن بر کسی نیزه من غیر المهمله جریض غمناک و اندوه و آنچه در گلو گیرد و پر
خورنده جرض بفتح را غیر منقوطه خیو که در گلو گرفته شده باشد از اندوه جرواض و جریاض
و جریض و جراض ستبر و بزرگ شکم جاهض زیرک جیض بوزن محفف فشار متکبرانه
جهیض بچه ناتمام که از شکم شتر افتاده باشد باب الجیم مع الطاء من المهمله جلط سر تراشیدن
و شمشیر از نیام برکشیدن من غیر المهمله جحرط بجاء منقوطه پیرزن باب الجیم مع الظاء من المهمله
جحوظ پیش فرو شدن چشم جحظ باز داشتن حظ نکاح کردن جحوظ تکبر رفتن من غیر
المهمله جعظ بسکون عین ستبر جعظ بکسر عین و جعاظ بدخلق جواظ تشدید واو مرد ستبر و متکبر
رفتار کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم و آله اهل النار کل جعظری جواظ جظ شخص ستبر کقوله
علیه السلام ان اهل النار کل جظ متکبر جاحظ آنکه چشم او پیش آمده باشد و نام شخصیست جلحاظ
آنکه بسیار بر تن او موی باشد جنعاظ آنکه در وقت طعام خوردن خشم گیرد باب الجیم مع العین من المهمله
جوع گرسنه شدن جلع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و حبس
و بند کردن جلع بفتح دال غیر منقوطه بدغا شدن جذع بذال معجمه منقوطه ستور را بی علف و بند حبس

داشتن

کردن جزع بزای مشقوط قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زا مشقوط ناشکیبای کردن جرع
جرعه جرعه خوردن آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام کشاده شدن لبها چنانکه
دندان ظاهر شود و کم حیا شدن و فحش گفتن جلع بسکون لام جامه برکندن جماع مجامعت کردن
جمع فراهم آوردن من غیر المعجم جباع بضم جیم و تشدید با کوتاه و تیر که پر دارد و پیکان ندارد
جذع ساق درخت جذوع جمع جشع بکسر شین حریص جماع جمع چیزی چنانکه گویند جماع الحنطة
الأجر جمع کرده و خرمایهای بون بهم و یک بزرگ را هم گویند و جمع کننده را هم گویند چنانکه الخمر جماع
الاثم ای جامعه جمع بضم جیم همه و منت دست و آنچه گویند ماتت الامرأة بجمع یعنی ماتت ولدها فی بطنها
او ماتت و لم یتسبب رجل جمیع همه و لشکر و فراهم آمده جماع بضم جیم و تشدید میم گروهی که از قبایل
متفرقه باشند جذع بفتح جیم و ذال مشقوط نوشتری چهار ساله که در پنج ساله پای نهاده باشد و گاو
و اسب دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد و شروع کننده در حدیث
و شیر درنده و زمان جذاع جمع جایع گرسنه جیاع و جیوع جمع جلع و جالع مرد کم حیای فحش گوی
جرشع بشین مشقوط چاروای بزرگ سینه و بزرگ شکم و اشتر بزرگ جلنفع اشتر سبز جنادع
اوایل هر چیزی و شکار یا و حشرات زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن و دوات الجنادع سختی زمانه را
گویند جازع بزاء مشقوط چوبی که در زیر رز انگور ریزند جزع مهره ایست سیاه و سپید جزع بکسر جیم گرد
شکاف رود و آنجا که بدو شاخ شود جعجع و جعجاع موضع درشت و تنگ و جعجاع مطلق زمین و اشتر
سخت آواز کننده را هم گویند جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول سال آبستن باشد جزوع
بی صبر جادع بدال غیر مشقوط بریده بینی و لب و گوش باب الجیم مع الفاء من المهملة جلف
پوست کندن و کل پیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف
خشک شدن جعف بعین غیر مشقوط برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو بر آب چاه در وقتی که آب
از و ریخته شود جحف شناختن و بدر بردن و نقصان شدن جخیف نجاء مشقوط نازیدن مرد زیاد
بر مرتبه خود جخف نجاء مشقوط تکبر کردن جدوف بدال غیر مشقوط بشتاب رفتن و بشتاب پریدن
مرغ و باز پس گردانیدن بال مرغ و طیران و غیر آن جذف بذال مشقوط پریدن و بشتاب رفتن مرغ
و باز پس گردانیدن بال مرغ جرف بسیار ستادن و تمام بدر بردن و تمام گرفتن چیزی کل به پیل از زمین

وارفتن

وارفتن جزف بزاء مشقوط بسیار ستادن و گزاف چیزی ستادن جزاف بکسر جیم گزاف کشتن
و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن من غیر المعجم جف همه و مردم بسیار
و خلاف شکوفه و دلوی که از خیک باشد بضم جیم کوتاه و ستبر جفجف باد سخت و زمین بلند جدف
قیر و گیاهیست و نوعیست از شراب جارف طاعون و سیلی که بر بدنه زمین باشد جرف و
جرف مکانی که او را سیل شکافته باشد جرف نشانه ایست بر ران اشتر جحاف بضم جیم
سیل بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن برای تخمه و بمعنی اخیر اسم مصدر است جراف بضم جیم سین بزرگ
و مردی که بهر طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعیست از کبل بزرگ جراف بکسر جیم نام کیلیست بزرگ
جراف و جراف و جراف بزاء مشقوط یعنی گذاف یعنی ناپیمون غله جلف بکسر جیم ظرف
چیزی و پوستی که برکنده شده و بیدست و پا باشد و خم خالی و مرد خالی و مرد جفا کننده جلوف جالف
مرگ عام یعنی جاروب کننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون شکم و زمین درشت و نام
موضعیست جفیف گیاه خشک جواف نوعیست از ماهی جوف فراخان و اوج اجوف جیف
چشمهای مردگان و اوج جیفه است باب الجیم مع القاف من المهملة جرق فرو ریزیدن موی
من غیر المعجم جرموق نوعیست که بر سر موزه پوشند و بپارسی سر موزه گویند جوسق گوشک
جوزق بزاء مشقوط کوزه جلاهق جوق گروه جلق بکسر جیم و لام مشدد نام موضعیست در شام
جوالق خرجین و این پارسی معربست یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم جمع جلنیق آواز در
بزرگ در وقت کشودن و بستن و این پارسی معربست جاثلیق بثاء سه نقطه قاضی ترسایان باب
الجیم مع اللام من المهملة جبل آفریدن جدال و جدال با کسی و اکاویدن بدشمنی و دشمنی
کردن و جدل بمعنی قوی شدن و بمعنی بهانه گرفتن هم آمده است جدل بسکون دال محکم تافتن ریسمان هم
آمده است جمل پیه و چربی که احشا جزال بکسر جیم بریدن از درخت خرما جزل بریدن جزل
بفتح زا مشقوط ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جحل شتابیدن جول گشت
و طواف کردن و چیدن جل بزرگ شدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل
کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی
آفریدن هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جذل بذال مشقوط شاد شدن

جهل نادانستن جمال نیکو شدن من غیر الهاء جبل کوه جبال ج جلیل بزرگ و نام
کیاهیست که آنرا شمال گویند جُل کل و جل اسب و بزرگترین جلل کار بزرگ و دشوار و کار خود و آسان
وجه و این از لغات الاضداد است جلل کارهای بزرگ و اوج صلی است جحل بجاء غیر مقطوطه سنگ بزرگ
جحفل بزرگ قدر و سنگ جحفل بجاء غیر مقطوطه سبز لب جحال بجاء غیر مقطوطه زهر قاتل جحنل
سنگ و خشت جزیل و جزل بسیار و محکم بزرگ و روان و فصیح و جزیل هیمه خشک بزرگ را هم گویند جمیل
نیکو و پیکر اخته جمال بفتح جیم و تشدید میم شتربان جمال بضم جیم بغایت نیکوی جرل و جرول
سنگ جرل بکسر را زمین سنگستان جریال بیاء دو نقطه تحتانی خرمو رنگ سرخ جوذل بزاء مقطوطه
زهر و بچه کبوتر و نوجوان جردل و جردل شتر سبز جغل ابر پی آب جفال بضم جیم پشم بسیار
و آنچه از آن سپیل برده باشد جاقل سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر جبریل و جبرئیل
و جبرعل و جبرعیل نام فرشته ایست معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیهم السلام
جل بفتح جیم پادبان کشتی جلول ج جل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنجی که بریده باشند جلال
بضم جیم بزرگ جلال بفتح جیم جهت و بزرگ جنبل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل بجاء
غیر مقطوطه جنگ بزرگ و عکس انگبین بزرگ و هر چه که بزرگ باشد جعل را هم گویند یعنی گوکا را جحدل
فربه و قوی جدال خرمای غوره جادل شتر گرده که در پی مادر تواند رفت و پسر بالغ شده جدیل مهاری
که از پوست باشد جذل بکسر جیم و سکون ذال مقطوطه بیخ درخت و هیمه کنند و آنکه نرم سابسته با بال طوق
جعل بکسر جیم و سکون عین غیر مقطوطه درختهای کوتاه خرما جعال بفتح جیم گویی که دیگ را از سر آتش
بردارند تا دست نسوزد جعل بضم جیم پای مزدور شوه و جلد و جیل و جیل و جیل گروه خلق
و جیل بسیار را هم گویند جیل بفتح جیم و بکسر یا درشت خوی و جفا کار جاهل نادان جهال و جهول
سخت نادان جمل شتر نر جمایل و جمال و جامل مه اشتر جلجل زنگلهای چند دست که در چرم
دوخته در گردن اسب و اشتر و استر آویزند جلاجل و جلاجل نام موضع هم باشد جلاجل
بضم جیم اول خری که آوازش صاف باشد جمل بضم جیم و تشدید میم ریسمان ستبر جمل بتخفیف میم حلبا
جنادل سنگ جنبل بفتح نون و کسر دال سنگستان جیل کیل و صنفی از آدم کما یقال جیل من الناس
ای صنف منهم و کارزار را هم گویند جیل و جیل کفار جثل موی سیاه و نرم جدل عضو

جدول

جدول ج جدل بفتح دال قوت جدول جوی خرد جدا و اجذل بذال مقطوطه گوشه گداز
کوه پیدا باشد جادل برپای داشتن جول عقل سرای و پهلوی چاه و دیوار چاه جال پهلوی چاه الجال
والجول گرداگرد اندرون چاه باب الجیم مع المیم من الهاء جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی
و برجای ایستادن جیم پر کردن پیمانه جمام آسوده شدن و ترک آمیزی کردن اسب و از ماندگی بدر
آمدن و ترک سواری اسب کردن جمام بکسر جیم گرد آمدن و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جموم
بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جمام بضم جیم پر شدن کیل بچیزی
جذم بفتح ذال مقطوطه جذام پیدا کردن و بریده دست شدن جذم بسکون ذال مقطوطه جذام
گرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن و گوشت از استخوان تمام کردن جحم بجاء غیر مقطوطه دو چشم
واکشودن جرم بزه و گناه کردن جرم کسب کردن و از اینجاست قوله تعالی لا یجرمنکم شنآن
قوم و برداشتن گرفتن و بریدن و ساختن جزام بریدن با درخت خرما جزم بزاء مقطوطه
بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن و خرما را خوذ کردن جعم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن
و آرزو کردن و آرزوی گیاه شور کردن اشتر و ستبر شدن سخن مرد و طعام آرزو نکردن جشم رنج
کاری کشیدن من غیر الهاء جسم تن جم بتشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاه جماجم
قبیله‌ای جرسام علت برسام جرهم قبیله ایست جرام اشتر ستبر قوی جسیم و جسام بزرگ تن
جسام بکسر جیم جمع جسیم است جعشم و جعشم مرد کوتاه ستبر قوی جلم آنچه با و چیز را بیزند جموم
چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جمیم گیاهی که تمام بالا نکرده باشد جیهم نام موضعیست جرصم
و جراضم سخت خورنده جحشم آنکه پهلوی او برآمیده باشد جعشم بشاء سه نقطه شخص خود بدن لاغر جخطم
بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنچه هر دو پهلوی او آمیده باشد جمام بکسر جیم آنکه پای پر آب جمام بضم جیم آنچه بر
سر کیل بالا برآید بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرگ سر و گرد روی و شیر درنده جهم زشت روی و ترش
روی جهارم ابر پی آب جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام ترف جاجم جای
سخت گرم جمام نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ و آتش قویست جیهم موضعیست جاثوم
کابوس و دو کتاب کاف مبتدی است جذم بفتح ذال مقطوطه مردان کوتاه و کوسفندان بی بون جرم
بفتح را چار دگر زیر و لاجرم بمعنی حقا و ناچار و بی شبهه و بی محال باشد جرم بسکون را کرم یعنی نه سر و این

پارسی معربست جاد دوم جاهای گرم سیر جرم بکسر جیم رنگ و آواز و تن جذام علتیست و نام قبیله ایست
جریم بزرگ تن و استخوان خرمای خشک جرایم گناهان و اوج جریاست جشم بضم جیم و فتح شین
مقطوعه سینهٔ اشتر و نام قبیله ایست و گرانی بوزن و نام شخصیست **باب الجیم مع النون من المص**
جبن و جبن بتخفیف نون بدل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن
آواز نمکش و نشاط کردن بکمن آواز بسیار بودن ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن جنان در آمدن
شب جنن بضم جیم و نون دیوانه شدن جن دفن کردن جواسان خیر جستن و در میان سرای کردیدن
برای غارت و شب کردن جوظان خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن جریان روان شدن
جحن بدغا شدن جرون عادت کردن و بکاری ایستادن و نرم و سائیده شدن جامه **من غیر المص**
جنن بتخفیف نون و جبن بتشدید نون پنهان و بدل جنن قبر جنین درد کو کرده شده و بچه
که در شکم مادر باشد جولان بفتح واو مالهای خرد و زبون و مثل گوسفند و بز و بچهای گاو و شتر جولان
بسکون واو نام کوهیست در شام جوزان بضم جیم درختهای تر که در خانه اندازند و اوج جایز است
جحشام خرگرهای نر و اوج جحش است جرغان جرغست جن پری و دل و اول و نوی جان
مار سپید و پری و ابلیس و دیو جنان بتشدید نون اول جمع جنان بفتح جیم و تخفیف نون اول و بزرگتر
قومی و جامه جنان بکسر جیم بستها و بوستانها و اوج جنات است جرین و جرن و جرجان موضعی که
در آنجا خرما خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند جنجن استخوان سینه جناجن جاجارن جامه
نرم سائیده و بچه مار و زره کهنه و خارشتر جبان بتشدید با صحرا جردبان آنکه دست بر سر طعام
نهد تا کس نخورد جفان کاسهای بزرگ و شاخهای زر جفن پلک چشم و شاخهای زر و غلاف شمشیر
و نام موضعیست جلجلان بضم جیم دانهٔ دل و دانهٔ کنجد و دانهٔ گشنیز جوغان گرسنه جیحون رودخانه
در بلخ جیحان رودخانه ایست شام جحش شخصی بر خدا جاعرقان هر دو طرف سرون چاروا جاطلتان
هر دو سیاهی چشمان جبان بتخفیف با بدل جرن زمین درشت و سنگستان جران سرکشی
جران بکسر جیم درون کردن اشتر و پیش کردن اشتر و غیر آن جبین کج که در عمارت بکار برند جوش
زره و دل شب و مایهٔ شب و سینه جواش جحمان کوههای نقره و مردارها و اوج جحاز است
جنن بضم جیم سبزها و اوج جنات است جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده است جون بضم جیم جمع

جبن

جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که آنرا خلره هم گویند بتشدید لام جلان بذال مقطوعه شاد
جثمان و جسمان تن جاثمین بر سینه فرو شکان و بر جای ستادگان و هلاک شدگان جثمان
بکسر جیم کاسهای چوبین و شاخهای زر جیران همسایگان و انبازان جمزان بزاء معجمه نوعیست از
خرما جردان بجیم مضموم و دال غیر مقطوعه ایراب و اشتر جردان بجیم مکسوره و ذال مقطوعه موشان
دشتی و اوج جرذ است جریلان بدال غیر مقطوعه دو روز نادو ماه جزبان جرابست جزبان
بضم جیم و باء و او تشدید با وجزبان بکسر جیم و راء ظرفیست که شمشیر غلاف در و نهند و گریبان پیرهن
جبین بدل و پیشانی **باب الجیم مع الواو من المص** جثو ثاء سه نقطه بزانو نشستن جلو
اگر کسی چیزی خواستن جرو مقصور کردن **من غیر المص** جق هوا جرو و جرو و جرو
بچهٔ سگ و سباع و هر چه خرد باشد و جرد خیار خرد را هم گویند **باب الجیم مع الهاء من المص**
جبه نبرد آب آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بناخوشی و درشتی از کاری بر باز داشتن جبه بفتح
با بزرگ پیشانی شدن جوه نبرد و کسی را از کاری باز داشتن جله رگ و سنگ ریزه از جای در کردن
جله بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن **من غیر المص** جباه پیشانیها و گروههای اسبان
جلاه کنارهای رودخانه و اوج جله است جاه قدر و منزلت جاه بکسر با نظیت مستعمل برای
اشتر راندن **باب الجیم مع الیاء من المص** جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب
جای گزیدن بدندان و نگهداشتن جثی بضم جیم و تشدید ثا بزانو نشستن و اوغیر مصدر هم آمده است
من غیر المص جافی جو گرسنه جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را گویند جاری
روان جلی آشکارا و خبر یقین جدری بضم جیم و فتح دال و بفتحها لغتان آبله جدی بزغاله و نام برجست
از بروج آسمان جلذی بضم جیم و کسر ذال مقطوعه و تشدید یا کار سخت و اشتر قوی و رفتار شتاب
وجب جوابی جو منها موضعها و از نجاست قوله تعالی جفان کالجواب اصلا جوابی بوده است یا را
جهة خفت حذف کرده اند جواب شده است جلاذی بذال مقطوعه و تشدید یا درختهای خرد جوفی
اندرون فراخ جوفی بضم جیم و تخفیف یا ماهت جنمی دارویست که آنرا مورد بری گویند و خبر را
هم گویند جاذی بذال مقطوعه و تخفیف یا آنکه بطرفهای انگشت پا ایستد و باشد بر زمین نهد و مرد
کوتاه دست جیاجی سینهای مرغان و سینهای کشتیها و اوج جوجو است جغطری بتشدید

یا مرد درشت خوی سبز جمهوری شیره انگور که نصفی بخته و نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده باشد
جنی بتشدید یا چیده جنی بکسر جیم و تشدید نون و یا پری جنبی شمشیر زره باف جبتی
وجتی بتشدید یا بزانو نشستگان جری برادیای مشدد تین یکنوع ماهیست جری
بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل و رسول جواری بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت و در
اصل جاسی بوده است بهمزه لام همچو قاری جمالی بضم جیم تشدید یا مرد بزرگ هیکل جانی بتخفیف
یا کنه کار و چننده میوه کتاب الحاء باب الحا مع الالف من المیم حیثی در حرص انداختن
حیزی راندن اشتر بنغمه حیا شرم داشتن حظا کف دست بر چیزی زدن و از آن دفع کردن و انداختن
چیزی و تیز دادن و جماع کردن حلاء نگاه کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و بخشیدن
و چیزی را بسنگ سائیدن حلاء بفتح لام خراشیده شدن پوست و آبله برآوردن پوست حما حمایت
کردن حذا بفتح ذال چسپیدن حذا بسکون ذال گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حجی حریص
شدن و ملازم شدن حجاء بهمزه لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و استادن و بخیل کردن حشا
غیر مهموز معلول بعله ربوه شدن حشاء بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم زدن و مجامعت
کردن حفا سوده شدن پستور و پای برهنه شدن آدمی حما کرم شدن حری سزاوار شدن
حصا سیراب شدن حزاء بزاء مقطوعه جمع کردن شتر از آب و آب دادن ایشان را حما بدر آوردن گل سیاه
از چاه حماء بفتح میم پر شدن گل سیاه در چاه من غیر المیم حیا شرم و فرج و زهدان اشتران
حیا بالف مقصوره باران فراخی سال حوا بکسر حا خانه پشمین و موی عرب صحرانشین حوا
بضم حا و تشدید واو نام گیاهیست حوا بفتح حا و تشدید واو گندم کوفته لب و نام مادر همه آدمیان
حموء پدر شوهر و پدر زن حصی و حصیا سنگ ریزه و حصی شمار را هم گویند حمراء سرخ
و عجم و نو و سال سخت حمی چیزی حرام حماء گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حباری
نام مرغیست حسان زن خوش شکل حسنی خوبترین و جوبهای پشت حذا بذال مقطوعه برابر کفش
و کیل پای و اسم اشتر و اسم اسب حذیا بضم حا و سکون ذال مقطوعه بخشش و غنیمت حجی عقل حجا
بفتح حا ناحیه و حیاها حجیا سوال که بسبیل آزمایش از کسی کننده و آنرا بزبان کیل مدانی بدانکی گویند
حمی تب حاشا پناه گفتن حاش قدای معاذ الله و مکروه و دور شده و نام دار و نیست حوبا تن

حیرکا

حیرکا کنه که در چارپا و آدمی شود و مرد زشت کوتاه بالا حثواء زمین پر خاک حدواء باد شمال
حشاکاه ریز حرا گرد اگرد چیزی حسا شوربای آردینه که بیاشامند حقبا خود شتی ماده
جفتیا بوزن فعیل مرد کوتاه و فربه جوثا جگر و ماحول آن حوحا حاجت حرسی بتشدید را
زن تشنه و شتر ماده تشنه و آزاد حفری گیاهیست حفیسا کوتاه بالای سبز حرشا
مار درشت پوست و درشت دانه نوعی از گیاه زمین حوراء زن سپید پوست و سیاه چشم که سیاهی
و سفیدی او بکمال باشد حندفوقا اسبیست صحرایی حمادی بضم حا و فتح دال غیر منقوطه غایت
و قصاری حواری بضم حا و تشدید واو نان سپید و طعام حما بفتح حا و تشدید میم برآمدن
حماما دارویست حنبطی مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم حلفا گیاهیست در آب حدثی
واقعه زمانه که بدید آید حبوی سختی زمانه و ریگ بسیار و ام حبوی گرمی و حادثه که عظیم باشد حبلی
زن آبستن حبالی و حجلی کمان ماده حولاء پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و ایضا آبی
که با بچه از شکم مادر بیرون آید حاء نام قبیله ایست و نام حرفی حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای راندن اشتر
گویند حمقی و حماقی احمقان حمقا بالف ممدوده زن کم عقل حناء بکسر حا و تشدید نون و مد الف
آنچه که بآن دست یا موی یا چیزی دیگر را رنگ کننده و آن معروفست حربا بکسر حا میخها زره و جوشن
و جانوریست که در وان کند باد و آن آفتاب و متلون شود بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست
و بزبان کیل صحیر گویند حزیا بزاء مقطوعه زمین درشت حجی مهتر مردم حولایا نام موضعیست حوصا
زن تنگ چشم حداء جمع حدا است و آن یکنوعی مرغیست حداء تیرهای دو سر و اوج حویه است حنفا
مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و ختنه کرده شده با حیاری سرگشتگان و اوج حیرانست حلاوی
بضم حا گیاهیست حفانج گیاهیست سپید که میخورند حزا و حزا بزاء مقطوعه گیاهیست حظا
تیرهای خرد پی کمان و اوج خطواست حتی تا حیثما هر جا باب الحا مع البا من المیم حجب باز
داشتن حرب بفتح حا و راء غیر منقوطه ستاندن مال کسی و سخت غضب شدن حسب شمردن و بس
شدن حساب شمردن حصب سنگ انداختن و رفتن حصب بفتح حا حصبه برآوردن یعنی سرخجه
برآوردن حطب هیمه جمع کردن و هیمه برآوردن خطوب فربه شدن حباب بکسر حا کسی و راست
داشتن حب و حب و حباب داشتن حدب مهربان شدن و بلند برآمدن چیزی و قوز

پشت شدن حقب وابسته بول شدن اشتر برای نهاده شدن حقب یعنی زهار شک او بر غلاف
دوابسته باران شدن سال حزب بزاء منقوط رسیدن حلب بزانو نشستن حلب عتیق
لام دوشیدن حنب کج شدن ساق حوب گناه کردن و بانگ زدن بر شتر تا برود من غیر الهمز
حب از حبوب ج حب القمام تمرک حب العصفر کاغیله حب النیل هم کاغیله حب الزلم
بزاء منقوط داروییست حب الصنوبر داروییست حب الغایب عنب الثعلب است حب
الملوک داروییست حب الحلب داروییست حبیب و حب دوست حیاحب بضم الحاء الاول
نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حجاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حباحب بفتح
الحاء الاول جمع حباب بضم حاء دوستی و مار و مانند کفک خرد چیزی که بر سر آب می افتد و شیطان لعین
و غایت کار حباب بفتح حاء آبی بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد حباب بکسر حاء حب بضم حاء و تشدید
باء خرتاب بنون و زاء منقوط کربزی و شخصی کوتاه و پست حسیب بزرگواری حسب بکسر حاء و فتح سین
مزدهای کارها و اوج جسته است حساب شمار و بس شونده و بدین معنی خبر است قول عز و جل عطاء
حسابا حسیب بس و بس کننده و پاینده کننده حسب بفتح سین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی
و بزرگواری و مال حدب بفتح دال بین بلند حداب ج کقوله تعالی من کل حدب ینسلون
حنظب ملخ زخناطب حضب بضاد منقوط مار و آواز کمان حزب بزاء منقوط طایفه و باران
حوشب بزرگ شکم و مرد دست و پای چار و احاصب بادی که سنگ ریزه پاشاند کقوله تعالی
یرسل علیکم حاصبا حطب لاغر و بیمه حطیب کان بسیار هیمه حطب بسکون طا کار بزرگ
حطب مرد سخت برگ لاغر حاطیب جای بسیار هیمه حصب و حضب بصاد غیر منقوط و ضاد
منقوط هیمه خرد و هر چه بر آن آتش برافروزند حقب بکسر حا سالی که باران نباشد حقاب
یکنوع میان بند که زنان بندند و نام کوهیست حقائب ج حقیبه است و آن توشه دان که او شبان
است و خرجین حقب بفتح قاف زهار شک و پالان اشتر حقب و حقب زمان دراز و هشتاد
سال حقب بکسر حا و فتح قاف سالهای هشتاد و هشتاد و اوج حقبه است حلب گیاهیست حلباب
گیاهیست که آنرا البلاب گویند و بعضی گفته اند که بمعنی حلب است حلبوب بغایت سیاه حالف
در کف دران و دوشنده حلوب آنچه او را بدوشند از حیوان حلیب و حلب شتر تازه و نام شهریست

درشام

درشام حوب و حاب گناه حواب نام آبیست که در راه بصره میباشد و جای فراخ حجاب پرده
و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است حرب جنگ
دشمن حروب ج حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حجاب بضم حاء و تشدید
جیم دربانان حراب ج حربه است باب الحاء مع التاء المثناة الفوقانیه حیوة زنده شدن حت تراشیدن و فرو
ریزیدن پلک چشم و غیر آن و شتابیدن حلاوة شیرین شدن خرامة بزاء منقوط نیک شدن
و جست و محکم ایستادن بر کاری و هشیار شدن حقارة خوار و زبون شدن حطه فرو انداختن
و آنچه در قرآن آمده است و قولوا حطة مصدریست که مضافش محذوف و آن مضاف خبریست
مبتدایش محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای طلب حطة الذنوب و یا اسم فعل است یعنی عنا او زارنا
بمعنی لا اله الا الله هم گفته اند انا بمعنی اخیر و بمعنی دوم که ذکر رفت از غیر مصادر باشد حرکة جنبیدن
حرمة عزیز و ارجمند شدن حرصة بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین یلدکم
الساعة یبعث علیهم الحرمة و یسلبون الحیا و بی روزی شدن و ناامید شدن حکومة
داوری کردن حکمة دانستن و محکم کار شدن و محکم کردن کار و حکیم شدن حجامة و حجامة
کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حیا گرته جامه باش حرقت سخت مالیدن حوث گرد کرد
صید بر گردیدن مرغ در هوا حدل رحبة هموار کردن و محکم تا پیدا نیسان حتر گیاه شیر خوردن
حمضة آرزوی چیزی کردن حناطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل شدن حسرة
اندوه بردن کسی بر چیزی که از و فوت شده باشد حشة بکسر حا و سکون شین منقوط کینه داشتن
حثیثة یکبار خاک افشاندن حثیات ج کما قال النبی صلی الله علیه و آله من حثی علی القبر المیت ثلث
حثیات کفارة من ذنوبه ذنوب عام حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد حمیة
ننگ و عار داشتن از چیزی حمایة و حماطة نگهبانی کردن و رعایت کردن حراسة نگهبانی
کردن حلة بخشیدن و سر تراش کردن زن و پشم از پوست کندن و فرض گذاردن حصانة
بفتح حاء و صاد مشوبین پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار شدن حصار حضانة
بضاد منقوط بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمة خشم گرفتن و شرمنده شدن و خداوند
بسیار خدمتکاران شدن حواینه بیاء دو نقطه تحتانی فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن حفاوة

وحفاوة مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حفوة وحفوة وحفية وحفاية
سوده پسم شدن و یا برهنه شدن حملقة نیک نگریستن حزرقة بزاء مشقوطه مقدم و راء غیر مشقوطه
موخر در بند کردن و شک کردن جای برکسی حفظة وحفیظة ختم کردن و ننگ و عار داشتن حشرجة
خرخر کردن آدمی در وقت جان دادن و آواز در حلق گردانیدن حرجمة فراهم آوردن حزمزة
براء غیر مشقوطه مقدم و زاء مشقوطه موخر از راه گردیدن حفة کرفتن حملجة سخت باقتن ریسمان
حضرمة بضاد مشقوطه خط کشیدن اعراب سخن حصرمة بصاد غیر مشقوطه کمان را سخت بزه کردن
حثحثة حریص کردن و برانگیختن حجحجة کسی را پس گردیدن و باز گشتن کسی از سخنی که خود خواهد
بگوید حفحفة نیک رفتن و باول شب رفتن حولقة لاحول ولا قوة الا بالله گفتن حیعلة
حی علی الصلوة وحی علی الفلاح گفتن حرقة سوختن و سوخته شدن حرارة گرم شدن حرة
بکسر حا و تشدید را تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برگشتن حدة
بتخفیف دال کلانه شدن و شهاشدن حدة بتشدید دال تیز شدن و تیزی نمودن حاجة نیازمند
شدن حجة یکبار حج کردن و سوگند عرب است که وحجة الله کذا حجة بکسر حا حجه است یعنی یکبار
حج کردن و این خلاف قیاس است که قیاس مصدری آنست که بفتح اول باشد حدلقة بدال غیر مشقوطه زیرا
گردانیدن چشم تا نیک چیزی نگریسته شود حذلقة بذال مشقوطه استادی بسیار نمودن و زیاده
استادی بر خود گرفتن حوقلة سخت پیر شدن حلة فرو آمدن حذلمة بذال مشقوطه
شتابیدن حنة دیوانه شدن و او بمعنی جنه است حردقة بزرگ شدن سرون
حلقمة حلوم بریدن حکلة گند زبان شدن حبرة شاد کردن و شاد شدن حسابة
وحسبة شمردن حلفة مبالغه کردن در کار حضرمة سخت بزه کردن کمان و سخت
حلقه گردانیدن و سخت تابیدن ریسمان حیحاة بکسر حاء اول راندن بر و اشتر نزد خود حملة
در رفتن بکسی برای زدن یا برای راندن حکرة بضم حا نگهداشتن خوردنی تا چون گران شود و دوچند
شود حضارة وحضاره در حضر استادن حمتة فاسد شدن گردکان و مثل آن حمونة
گرم شدن حرجمة فراهم آوردن حسیفة وحسافة دشمنی داشتن و غضب کردن حساکة
وحسیکة کینه داشتن و دشمنی نمودن حلقنة سم بچه شدن خما حزونة درشت شدن

زمین

زمین و سنگ زار شدن آن حرافة شریر شدن و گزیده شدن بطعم حیرفة پیشه کار شدن و کم خط
و کم نصیب شدن حذاقة بذال مشقوطه زیرک شدن و استاد شدن حماقة احمق و سبعقل شدن
حیرة سرگشته شدن و گرد گردیدن حزازة بد و زاء مشقوطتین در گرد کردن دل از خشم و عداوت
حمازة بزاء مشقوطه سخت شدن حماسة دلیر شدن حماسة و سخت شدن حصحصة بشتاب
رفتن و زانو بر زمین نهادن شتر و آشکارا شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در
چیزی تا قرار گیرد حظوة وحظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن وظفر یافتن
من غیر الحاء حاشیة طرف و کنار و اشتران خرد و مردم فرومایه حادثة پیشی که نو پدید آید
حاسة دریابنده حاجة نیاز جاریة بیاء دو نقطه تحتانی مار افعی و پیر پژمرده حافرة راه
و اول کار کقوله تعالی انا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال و بمعنی غایر هم آمده است حافة
بتخفیف فا کنار چیزی و جانب چیزی حانة بتشدید نون اشتر ماده حانوه دکان حاملة زن
آبستن حاملات زنان آبستن و بردارندگان ابرهای که بردارندگان آیند کقوله تعالی فالحاملات
وقرا حامیة بغایت گرم حاضرة غیر پایان یعنی شهر و دیه حاکة بتشدید کاف دندان حاکة بلا
تشدید کاف جولاهان حارضة شکسته که پوست شکافته باشد حارضة ابریشم گویند که بار آن سخت
داشته باشد حاجة امیدوار و نیازمندی حاجات ج حافشة رفشگاه آب حافشان ج
حافنة سرگین و ورک زدن و چاکی که در چیز کردن یعنی در بن طلق میباشد حاضنة بضاد مشقوطه
دایه حاصة علی است که مور را بریزاند حارقة سران که نزدیک سرون میباشد و یا رگیست در سر و
وزنی که در رویش و محتاج باشد حاقة سزاوار شونده و قیامت ب حبة دانه حبیکة راه
حبالة دام حبالة بفتح حا هنگام حبلة بضم حا یکنوع زیوریست که قلادهٔ اشتر میکنند و میوهٔ
درخت عضاة حبلة شاخ زر و حبل الحبلة تاج تاج را گویند حبا شتر چیزی و گروهی که از قبایل متفرقه
باشند ت حت شتابنده و حت حتاة بضم حا فرو ریزنده از چیزی حترة بتاء دو نقطه فوقانی
طعامی که برای بنا کردن عمارت سازند حتامة بقیهٔ طعام که بر خوان مانده باشد و نان ریزه حترشة
آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن ث حثالة وحثارة پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد
وحثالة ثفل روغن را هم گویند و زبون هر چیز را هم گویند حثمة زمین پشته سرخ حثرمة بکسر حا

چاهکی که در میان لب بالایین باشد و در شیب بینی ج حجارة سنگها و اوج حجر است حجلة بفتح حا و جیم
تختی که عروس را بران نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و کبک ماده و اشتر کره ماده خرد حجرة
بفتح حا و جیم گوشه سر احجرات ج حجزة براء مقطوعه بند شلوار که بند در و کنند و شلوار بند و بند کمر گاه
حجزات ج حجزة بفتح حا و جیم پستمکاران حجفة سپر از پوست حجة گواه بر دعوی حجة بکسر حا
سال و شحمه گوش حجبة بفتح جیم و با سیخوان که در نشستن بر زمین نهند د حدیقة باغ حداثة
اول چیزی و تازگی نو حدلقة بضم حا و فتح دال سیاهی چشم که بزرگ باشد حداجة بار و هودج حدجة
خطل حدمة آواز شعاع آتش حدمة بضم حا دیگی که زود در جوش آید حدقة سیاهی چشم ذ
حذوة برابر کردن بخش غنیمت حذیة بذال مقطوعه و یا مشدد و بخششی از غنیمت حذیة بسکون
ذال مقطوعه و کسر حا گوشت پاره حذیمة بذال مقطوعه نام شخصی حذمة بضم حا و فتح ذال زن کوتاه بالا
حذافة انداخته شده چیزی از طعام ر حرة بفتح حا و تشدید را سنگستان که در و سنگ سیاه باشد
حرات ج حرفة صنعت حرة بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حر بکسر حا تشنگی
حرکة جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است و از فعل ثلاثی مجرد مشتق نیست حرصة شکسته که پوست
وی شکافته شده باشد و حارصه ابر را هم گویند که باران سخت داشته باشد حرارة و حراة و حروة
گرمی حراة آواز چیزی و غوغای مردم و میانه سر او گوشه حرقة پر خورنده حرقة آتش سوخته
حرجة پشته حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر پخته شده باشد حرقدة کره حلقوم حرعة
طمع کرده شده که فوت شده باشد و بآن رسیده نشده باشد حرلسیة گوسفندی که شب زیده
شده باشد حرلسیة الجبل کبوه نگهداشته شده و گوسفندی که او را کبوه شب زیده باشد
پیش از آمدن بجایگاه خود حربة نیچه تیز حرصیصة زیور حرقفة و حرکلة پشخوان
سر سرون که در نشستن بر زمین نهند حراقة بتشدید را غیر مقطوعه کشتی دریا حرة بتشدید
را و یا آزاد مردی حرمات حرمتها و حرمت داشتها ز حزمه دسته غله و دسته هیمه و غیر
آن حزورة براء غیر مقطوعه موخر زمین پشته خرد حزورات ج حزاة اهل و عیال و آنکه
برای او غمخواری کنند حزة یک پهلو و پاره از چیزی و سوراخ بند کردن کاه شلوار و گوشت پاره دراز
بریده و گردن حزقة بضم حا و زا کوتاه بالا حزقة بکسر حا و سکون زا گروه حزازة بدو زاء

مشقوطین

مشقوطین در دیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب س حسر جبة چاه آب در جای ریگستان
حسبانة تیر خرد و بالش خرد حسراة اندوهها بردن بر چیزهای فوت شده حسبة مزد کار
حسدة حسد برندگان حسوة مقدار یکبار آشامیدن آب و مثل آن حسکت بمعنی حسدت
حسافة خرمای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حسیکة خارپشت و کینه و سیالح و دشمنی
حساکة و حسیفة کینه و دشمنی حسنة نیکی حسنات ج ش حشنة کینه حشرمة
چاهکی که در میان لب بالا و شیب بینی میباشد حشوة رودها و مردم فرومایه حشیة جبه که در
قزوگلک کنند و دوزند باد حفش حشاشة باقی جان که در حین جان دادن مانده باشد حشمة
خشم و شرم و بزرگواری حشفة سر ریخره هم گویند حشرت بتحریک الشین واحدة الحشرات و هی
صغار دواب الارض ص حصبة مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا بزبان سرخچه گویند
حصبة بکسر صاد زمینی که در و سنگ ریزه باشد و بادی که با سنگ ریزه آید حصرت فعل
ماضیست یعنی شک شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حصاة سنگ ریزه و شک و عقل پاره
سخت که در درون نافه مشک میباشد حصبات ج حصیدة درو ده شده حصة نصیب ض
حضیرة گروه اندک از لشکری که غزا کنند و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه از شکم
مادر بیرون آید حضرة نزدیک گرداگرد سر حضرة بفتح ضاد و را حاضر شدگان حضرموت نام شهریست
و نام قبیله ایست ط حطمة سال سخت حطمة بضم حا و فتح طا آتش قوی و سال سخت و مرد بر خورنده
و شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و رمه اشتر قوی حطة که در قول خداوند تبارک و تعالی آمده است
که قولوا حطة یعنی حط است و بدین معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز گناهان ما را و گویند که حط کلمه ایست
که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هرگاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و گویند که
حط بمعنی لا اله الا الله است حطامة خورده و ریزنده ظ حظوة تیر خرد حظیة تیر پی پیکان
حظیرة محوطه که برای چارپا و غیره کرده باشند و دیوار است و کوتاه ف حفظة نگهبانان و یاد
دارندگان و نوشتگان که اعمال بنی آدم نویسند حفصة نام زوجه از ازواج مطهره رسول صلی الله
علیه و آله و ام حفصه مرغ خانگی را گویند حفظة بکسر حا و سکون فا و حفظة غضب و ننگ عار حفرة
و حفنة چاه و جای کف حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیزی اندک حفدة

یاران و فرزندزادگان و خدمتکاران و پدران و مادران و برادران و اولاد و حافدات حفة چوبی که جولاه
جامه بران پیچد و بافد یعنی کارچوب حفانة جوزه اشتر مرغ حفالة ناکس و بی خیر و زبون حفلة
همه و کوشش و مبالغه در کاری و انبوهی و غلبگی ق حقیقة در پستی و لفظ مستعمل در معنی موضع
له خود و آنچه باشد حمایت او و علم پادشاه حقیبة توشه دان و خرجین حقنه داروی مسهل که
در محقنه کنند و بر بدن استعمال کنند برای اسهال حقلة زمین پاک و دارویست که در شکم پیدا شود حقة
ظرفیست معروف حقوة درد شکم حقه اشتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حقحقة دشوار
ترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حقبة هشتاد ساله و بعضی از زمانه ک حکاکة آنچه از
سایدن چیزی افتاده باشد حکمة دانش درست و کار محکم و درست و سخن محکم و درست حکرة غله
ارتفاعاتی که نگهدارند برای روزگار حکمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام اسب کنند و ذقن گوسفند را
هم گویند ل حلیلة زن منکوحه حلیتة بکینوع صمغیست و آن صمغ انجدانست و آنرا بپارسی انگزد گویند
حلمة سرستان و بکینوع گیاهیست و کنه بزرگ که در چارپا می افتد و کرمکی که در پوست گوسفند می افتد
حلقة بفتح لام سر تراشندگان و اوج حالو است حلقة بسکون لام دایره مجوف حلیة زیور
حلبة بفتح لام و باد دوشندگان حلبة بسکون لام اسپان جمع شده برای دویدن حلحله
مسافة حلفة سوگند حلبانة اشتر ماده شیردار حلبة بضم حا داروییست و آن گیاهیست معروف
حلزة بکسر حا و لام مشدده زن بخیل و زن کوتاه حلة جامه بهشت و بردیمانی و شلوار و ردا م
حماة لای یعنی گل روی زمین که نرم و تر باشد و گوشت عضد ساق و مادر زن و مادر شوهر حماة بسکون
میم و فتح همزه گل سیاه متغیر شده حمازة سنگهای که بر گرد حوض نهند تا آب روان شود و ماده خر و خمارة
القدم پشت پای باشد حمرة بضم حا و تشدید میم مفتوحه حمارة بفتح حا و تشدید میم صاحبان خران
حمارة بتخفیف میم و تشدید را سختی گرما حمیمة آب گرم و مال پسندیده حمة بضم حا و تشدید میم
سیاهی و گرمای سخت حمة الفراق قضا و قدر را گویند و فراق فراق مقدار را گویند حمة بضم حا
و تخفیف میم زهر کژدم حمرة سرخی و نام مرضیست حمالة بتشدید میم زن آبکشنده حملة پیش
و چیزی خود حملة بردارندگان حمیة ننگ و عار حمیة سخت و خیک پیموی حممه بضم حا غال
حمت بغایت گرم حمئه بکسر میم و فتح همزه چشمه آب گرم که بعضی علتمند را فایده دهد حماه یکعدد

کبوتر

کبوتر یا قمری یا فاخته و تا او را برای وحدة است نه برای تانیث حمنانة کنه که در چارپا می افتد
حمزة تره تیز است که زبان را میگزد حمولة اشتر بار کش و هر چارپا که بار کش باشد حمولة بضم حا
بار ها که بر چارپا نهند حمالة بکسر حا بند شمشیر و اسم فرس است ن حنطة گندم حنجرة و حنجورة
نای حلق حنیزة کمان پی زه و عقد طاق عمارت حنة زن منکوحه و آواز شتر حنز قرة
بسکون نون و فتح زا مشقوط و کسر حا کوتاه بالا و زشت حنیفة نام شخصی حنذورة و حنذرة
سیاهی چشم و حواریات سپید رنگ حوانیة ج حانوت است حوجلة و حوقلة
شیشه خرد و فراخ سر و موی قدایدست را هم گویند حوکة جولاهان حوصلة چینه دان مرغ حویة
تشدید یا رودهٔ و چرپی که بر روده باشد و پلاس کوته چیزی که بچیزی آگنده کرده در زیر پالان بر کوهان
اشتر اندازند حوباوات تنها و بدیهای مردم و غیر آن و اوج حوباء است حولة بضم حا و فتح واو
سخت حیله مند حولة بسکون حا و سختی زمانه حوزة اسرار حومانة جای درشت حویة کنایه و مردی
که از وی نه خیر آید و نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی حال و درویشی و حاجتمندی حواقة آنچه از
خانه رفته باشد مثل خار و خاشاک و غیر آن حوزة بزاء مشقوطه ناحیه و میان مملکت و فراهم آورده
و طبیعت آدمی حومة کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حوة نام ماهی و نام برجیست از برج سماک
ی حیة مار و کژدم دراز حیات ج حیوة مار نر حیلة مکر حیرة کاوحیلة
نر گوهی نر حیبة اندوه و حاجت حیضة بکسر حا گولی که زن حایض در میان بان گیرد تا مردار
نشود حیرة نام شهریست نزدیک کوفه حیدرة شیر درنده کقول علی علیه السلام الذی سمتنی امی
حیدرة باب الحاء مع الثاء من المم حدوث نو پیدا شدن حنث سوگند خلاف
کردن حرث کشت و زرع کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم بر آوردن
آتش تا افروخته شود و لاغر گردانیدن شتر و ستوران از بسیار راندن حث و حثحوث
سخت و راز و حرص انداختن و بر انگیختن و شتاب نمودن من غیر المم حدیث خبر نو حنث
بزه و گناه و معصیت و طاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم
انی شئتم و بمعنی کشت هم آمده است کقوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث
حارث شیر درنده و جمع کننده مال و بزرگی و نام شخصی و قله از قله کوه در شام حنیث و حنحاث

شتابنده وخجل وحریص حثاث مقدمهٔ خواب وحثاث خواب وسرمه من الدستور حث
بضم حاریک سخت ودرشت وریک خشک وسویق خشک وکاه ریزونان تهی حدث وحدث
بضم دال وکسر دال حدیث کوی حوادث سختیهای نو پیدا شده حدث جوان نوخواسته وچیزی که
نو پیدا شده باشد وپیل وضوی وکنایه از غایت آدمی باشد حدیث بکسر حا ودال مشدد آنکه بسیار حدیث
وخبر کوید حدث خبر کوی وافسانه کوی حرات بزرگ حربث بضم حا وباء یکنقطه کیاهی است
حفاث نام ماریست حفث روی درون شکنبه حیث وحیوث هر جا وآنجا باب
الحا مع الجیم من المیم جوح حاجتمند شدن حج وحج زیارت کعبة الله کردن وغالب شدن
بر کسی بحجت وقصد کردن وقدم نهادن ومدت بسیار اختلاف کردن با کسی ومجادله کردن ومیل فرو
بردن در جراحت حجاج حجة آوردن واینمصدر باب مفاعله است حجج نیک چشم کاشتن برای
نکریستن چیزی حجج بکسر با تیر زدن حجیج چوب زدن حجیج بفتح با آماسیده شدن شکم شتران از خوردن
عرفج حلج بالان شتر وساز آن بر شتر نهادن وبار بر شتر سخت بستن وبکسی تیز نکریستن وچیزی بر
کسی انداختن وکناه کسی بر دیکری نهادن حضج بضاد مشقوط آتش برافروختن وجامه را چوب زدن
در حین شستن حلج پنبه از تخم جدا کردن وروشن ونازا بحلاج پهن کردن حرج شکدل شدن
وتنک شدن چیزی وخیره شدن چشم ودر کناه افتادن وحرام شدن خنج میل دادن وتاپیدن ریسمان
من غیر المیم حرج تنک وشکی وکناه وتابوت مرده ومحفه وشتر ماده لاغر وپشمهای پر درخت واو
مفرد وجمع آمده است حرج بکسر را تنک حرج بکسر حا وسکون را آنقدر کوشت شکار که نصیب سک باشد
وکناه ومهره سپید که آنرا بزبان کیل کلاچک کویند حجج سالها واوج حجه است حاج حج کننده وحاجی
هم آمده است همچو یهود که یهودی آمده است حجیج وحج وحجاج جمع حاجی اند حدج حنظل
خشک حلوج حلج بکسر حا وسکون دال بر دو هودج که زنان در آن نشینند حدایج بارهای
اشتران وچارپایها وهودجها واوج حداجه است حروج وحرج وحرجوج شتر ماده
دراز وشتر ماده لاغر حراجیج جمع حضج بکسر حا وسکون ضاد مشقوط آبی که در حوض باقی مانده باشد
بعد از خوردن شتر حجج بفتح حا مرد زبون وناکس حلاج آنکه پنبه را از تخم جدا کند حلیج پنبه که از
دانه جدا کرده شده باشد یعنی لوکه حنج بکسر حا وسکون نون اصل چیزی حاج بتخفیف جیم وحوج

وحوایج

وحوایج جمع حاجه اند ویکنوع خانه را هم کویند حندج نام شخصیست حجاج وحجاج
استخوانی که کرد اکرد چشم است ویکطرف شیب ابرو حجج حجها حملاج شاه کاوودم خیک که
زر کران دارند حشرج براه مشقوط کوزهٔ خرد وچاه که آب او بکشتن باشد حفلج بتشدید
لام مردی که زانوهای او از هم دور باشد وپایش بهم نزدیک باب الحاء مع الدال من المیم
حسد وحسود بدخواهی کردن حصاد وحصاد وحصاد وحصید درودن
حدکناره چیزی پیدا کردن وحد شرعی بر کسی راندن وباز داشتن وشدی وتیزی کردن وسخت شدن
در حرب وپاک کردن واستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد بشین مشقوط فراهم آوردن
حفد شتافتن در خدمت وغیر آن وشتاب تن حقد کینه کرفتن حید وحیود برکردانیدن
ومیل کردن حرد آهنک کردن وغضب کردن وباز داشتن حرد بفتح را غضب کردن وسست
شدن پای دست اشتر حرود دور شدن از قوم خود حراد کم شدن شیر اشتر وکم باران شدن
سال واین مصدر باب مفاعله است حمل پستودن من غیر المیم حریل یکانه ودور شونده از
قوم خود حیل طرف کوه که بلند بر آمده باشد وبند شاخ بزکوهی حیود جمع حیل بندهای شاخ
بزکوهی واوج حیده است حاد تیز حدید تیز وآهن حدایل جمع حدید است یعنی آهنها حداد
حاد است وجامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حداد آهنکر ودربان وزندان حداد
بضم حا وتشدید دال بغایت تیغ تیز حد کناره چیزی ومرتبه وسختی وتیزی ودلیری وچیزی که در میان
دو چیز باشد وباز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیکر حدود جمع حمد پستایش حامد
ستاینده حمید پستوده حرود اشتر کم شیر حدمل کل سیاه حسود بدخواه حشد
کروه حدرد نام شخصیست حقل بتشدید لام بخیل حصیل درو ده شده حصد بکسر صاد
استوار ومحکم حصل بفتح صاد درو ده شده حصاید درو ده شده ها وحصاید الالسنة
که بسبب آن زبان ببرند حقل کینه حقود کینه دار حند مقام حتل بضم حا وتا چشمه که دایم
در رو آب وان آید حدد باطل وکزیر وحرام حافد یار ودوست وخدمتکار وفرزند زاده و
وداماد وزن پدر وبرادر زن باب الحا مع الذال من المیم حذ بر یمین حذذ سبک
دست بودن وانک موی بودن دم واندامش وتند ارمتفاعل در شعر حبذ کشیدن حنذ

بسکون نون بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ گرم و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن
اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن حوذ بشتاب راندن من غیر المهمز حنیذ بریان
کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی از روغن حذحاذ بدو ذال مشقوطین مرد حست
حاذ بتخفیف ذال سر دنبل اسب از آنجا که ابتدا موضع یال اسب و پشت آدمی و طرف و برادر می
که کناره دم اسب برآدمی و نام کیاهی است حنذ بفتح نون نام شهریست باب الحاء مع الراء من
المهمز حبر شاد گردانیدن و نیکوی گردانیدن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حبور شاد
گردانیدن حبر بفتح باشاد شدن حدر بدال غیر مشقوطه بشتاب قران خواندن و بشتاب بانگ
نماز گفتن و از بالا بزیر ستادن و آماهیدن و آماهانیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن
و فرو انداختن کسی را از حال خود و دستار و رداو مثل آن را ریشه تابیدن و جامه را حاشیه و کف
نهادن حدور قوی شدن و آماهیدن و سر اشیب آمدن حشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مرد
و هلاک کردن و برانگیختن حصر شمردن و در حصار کردن و واداشتن حصر بضم حاشکم بسته شدن
و اطلاق نشدن حیر ستم نمودن و دشواری کردن و رنج کشیدن حصار محاصره کردن حصر
بفتح صاد شک شدن دل و بخیل شدن و درمانده شدن در سخن حضور حاضر آمدن و خوشحال شدن
حور باز گشتن و سپید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول عربست که نعوذ بالله
من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد از زیاده حجر و حظر باز داشتن کسی را از تصرف مال و بسته
کردن و حرام کردن حور باز گشتن حور بضم حا حاکم شدن و هلاک شدن و باز گشتن حور
بفتح واو سیاهی چشم در غایت سیاهی و سپیدی و در غایت سپیدی شدن حصر بضاد مشقوطه
دویدن حوار رو بر و جواب دادن حدور و حر گرم شدن حرار آزاد شدن حتر تباه و دو نقطه
فوقانی اندک چیزی بخشیدن و چشیدن و گرد خانه و خرگاه پرده کردن حمر پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن
حمر بفتح میم شحمه پیدا کردن چاروا از جو حزر بزاء مشقوطه تقدیر کردن گشت و ارتفاع که چه مقدار است
و ترش شدن شیر و شراب حسر بسین غیر مشقوطه رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حکر بفتح
کاف نگاه داشتن غله و خوردنی تا روز گرانی فرو نشود حسود خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن
و کند پیش شدن حسر بفتح سین سست شدن بینایی و اندوه بر چیزی فوت شده و پی کشش شدن

اشتر

اشتر ماده حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان بکوفر و رفتن حقر بقاف خوار
داشتن حذر و حذر و حذر پرهیز دیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حثر
شباهت بنقطه سپید شدن پلکهای چشم و سرخی برآوردن چشم و دانه برآوردن پوست و دوشاب و غیر آن
من غیر المهمز حور بفتح واو پوست حور بضم حا و سکون واو سیاهی چشمان و سپیدی پوستان حمیر
دو دال چوب و سپید را هم گویند حوا بضم حا و تخفیف واو اشتر گرده که با مادر باشد حماز حر حمیر
و حمر بضم حا و میم جمع حمر و بسکون میم سرخان و اولاج حمراست حیدر شیر درنده حضاجر گفتار درنده
و بزرگ شکمان حجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر بضم حا و فتح فا چاهها و کوهها و او
جمع حفر است حسیر کند بینایی و مانده شده حمم بتشدید میم مکسور باران سخت حمم بضم حا و تشدید
میم مفتوحه جمع و آن مرغست حتر قر بکسر حا کوتاه بالای نشت حویر جواب سخن حائر سه گشته و جمع
شدن گاه آب حیر مانند خطیره چیزیست حمیر قبیله ایست در یمن از قبایل بنی سبا حاشر بسین غیر
مشقوطه آنکه در جنگ پی زره و پی خود باشد حافر بزاء مشقوطه خورکننده غله و میوه و شیر ترش حسار
گیاهیست حرار سنگ پشتها و تشنگان حار گرم حرور باد گرم حریر گرم شده و جامه ابریشمین
حر آزاد و میانه و بچه آهو و بچه مار و نیک و گل بی بیک و ریگ بی گل حر البقل تر و خام را گویند حرس بفتح حا گرمی
حر بکسر حا فرج زن مرد پستو حقیر خوار حافر ستم چاروا حوافر جمع حضیر چاه و قبر حفر خاک
که از بن چاه بدر آرند و موضعی که در آن چاه کنند و فساد شدن بیخ دندان حجر بکسر حا و فتح با سپتر و ترس را
هم گویند حبوکر یک بسیار و سختی و اتم حبوکر حادثه عظیم باشد حادر مرد درسته و قوی حار و کوشوار
حدر و حدر و زمین سر اشیب حدر سیاهی چشم حدبار و بدر اشتر ماده لاغر حدابیر جمع
حذفار همه ناحیه و موضع اعلی چیزی حذافیر جمع حرایر ریگهای بی گل حذر و حذر و مرد آگاه
و پرهیزنده و ترسنده حاصر شمرنده و در حصار کننده و باز دارنده و شکم بندنده حصر جمع حصیر پهلو
و جای جستن و بساط و مجبل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و از آنچه همسران و هم صحبتان او کنند از لهو و لعب و مناهی
حصود آنکه او را فرزند نشود و بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از جماعت اجتناب نماید و پارسایی کند
و اشتر ماده که سر پستان او تنگ باشد حصر بکسر صاد راز پوشیده حصار قلعه و بارو و بالان اشتر
حضار حظیره حابور مجلس فاسقان حبر بر و حور و در چیزی حزور بزاء مشقوطه پشته زمین خود

و پسری که نزدیک ببلوغ شده باشد و قابل خدمت باشد حزاور حزور بتشدید واو
و فتح زاء مقصوره بمعنی حزوار است حبار نشانه شانه حبیر جامهٔ نو و کف دهن شتر حبر
بسکون با دانا حبر بکسر حا صوت و رنگ و دانا و نشانهٔ زردی دندان و مدادی که بآن کتاب کنند
حبور جمع حبر بکسر حا باشد نام شهریست حتر سیاه و دو نقطه فوقانی بخشش اندک و پرده
که بر گرد دامنهٔ خیمه و خرگاه کرده باشند حتار بکسر حا آنچه بهیزم برافروزد و کرفته باشد و گرداگرد چیزی حتر
جمع حتیر کوتاه حشر بشین مقصوره گوش خرد و گوشهای خرد و نازک و سر نیزه و نازک و تیز نازک
تیر و تیر باریک و نازک حاشر نامیست از نامهای پیغمبر صلی الله علیه و آله که قوله تعالی خمسة اسماء انا
محمد و احمد و ماحی ای یمحوا الله بی الکفر و حاشر ای احشر و الناس علی قدمی و عاقب حشور بشین
مقصوره چاردای که هر دو تهیگاه شکمش پر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر بضاد
مقصوره مسکن آدمی و غیر بیابان حاضر بحضور آمده و استاده و قبیله و بمعنی جمع هم آمده است
یعنی حاضر شدگان حضار بتشدید ضاد جمع حاضر است حضایر بضاد مقصوره جمع حضیرت
بضاد است حظایر بظاء جمع حظیرهٔ بظاء است حضار بکسر حا و ضاد مقصوره اشتران سپید
و اشتران مادهٔ نیک رفتار حضاد بفتح حا و کسر ضاد نام ستاره ایست حضر بکسر ضاد مقصوره
مردی که سفر نکند حضر بسکون ضاد نام قلعه ایست نام شهریست حضور حاضر شدگان و آوردن
حاضر است و مصدر هم آمده است حضور نام شهریست در یمن حجر سنگ حجان جمع حجر
نام مردی هم باشد حاجر و حاجور بندی که نگهدارد آب را از روان شدن و حاجر دیوار را
و لب و دهانه هم گویند حجر عقل و خوشی و اسب بادیان و حرام و دیار ثمود که در میانهٔ شام و مدینه
واقع است و بندی که آب را نگهدارد از روان شدن و نام موضعیست یعنی حطیم البیت در کعبهٔ معظمه
حجن بفتح حا حجر با حجر بفتح حا و سکون جیم جانب چیزی و گوشهای سرا و بدن بمعنی جمع حجره است و حجر
پینی را هم گویند که از ولایت یمامه برآید حجون نام موضعیست و جمع حجر و حجر هر دو آمده است باب
الحاء مع الزاء من المهمل حجز باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن حوز نرم راندن
چارپا و جمع کردن حز بریدن و خراشیدن سوراخ کردن حفز دفع کردن و جنبانیدن و راندن
و شتابانیدن و نیزه زدن حمز گزیدن چیزی تیز زبانه و سخت شدن و استوار شدن حرز

وگویند

براء غیر مقصوره استوار شدن من غیر المهمل حز بکام و سوراخ حزاز و حزاز بتخفیف را
سپوس که نوعی از چوکست و دردیست که در دل پیدا میشود از غضب حزاز بتشدید زاء اول دردیست
که در دل پیدا میشود از غضب و خراشنده و اندوه و غضب حزیز بدو زاء مقصوره جای درشت حلز
بکسر حا و تشدید لام مرد بخیل و کوتاه حامز و حمیز زنگ و سخت استوار حرماز قبیله ایست از بنی
تمیم حاجز باز دارنده در میان دو چیز افتاده حجاز شهر مکه مبارکه و بعضی دیگر شهر که نزدیک مکه
است و ریسمانی که دستهای شتران بندند حفز افراط کننده حتز کوتاه حرز پناهگاه و جای
استوار و تعویذ حرز زمین سخت و گردکان پوست گرده حیز و حیزکان خوزکنار باب
الحاء مع السین من المهمل حوس در میان سرای کشتن برای غارت و آمیختن و دلیر شدن و همت
کردن لشکر و پراکنده کردن و راندن و مردار برا سوراخ کردن حسس بفتح حا سوزانیدن سر و گیاه را
و افشاندن گرد و غبار از چیزی بر آتش نهادن چیزی آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن آتش بچوب
و کشتن بچوب و شانه کردن یال استور و ابن برکندن پشم خایه حس بکسر حا بخشیدن و مهربان شدن
و گوش کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حلس گلیم بردن
و زود دریافتن و پایمال کردن چیزی را یکان و برای خود چیزی گرفتن و زدن چیزی در سوراخ بینی اشتر
و براه نا معروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیر انداختن حرس دزدیدن حمس بفتح حا سخت
دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف
کردن حیس پستانه خرما و بر دغ و دوغ آمیختن و تا پیدن ریسمان حساس بخلق بودن من غیر المهمل
حلس بکسر حا و سکون لام نمد زین و پشمکندی مانند نمد زین که در شیب پالان اشتر بر پشت اشتر
نهند و بر دعوه بر آن اندازند حساس دریابنده حرس زمانه حارس پاسبان حرس
بفتح را و حراس بضم حا و تشدید راء حرابس گوسفندانی که در شب دزدیده باشند و اوج حرابس است
حوس بضم حا و تشدید واو حوادث و شغلهای زمانه که مردم را پشت آمیخته حیس خرمایی که بر دغ و دوغ
آمیخته باشند حلبس و حلابس و جلبس مرد دلیر حبس و حبس وقف کرده شده حبس
بکسر حا چوب یا سنگ یا گل که در تهٔ آب نهند تا آب بایستد حمارس سخت حندلس تاریکی شب
و سخت تاریک حندلس اشتر کاهل رفتار حواس بتشدید سین دریابنده و اوج حاسه است

وحواس الارض نجیست و آن سرماست و تکرک و مطر و مواشی مثل گاو و گوسفند و اشتر و امثال آن حواس
بتشدید و تخفیف سین آنکه مردار را سوراخ کند و بعضی چیزی جوینده هم آمده است حیفس بکسر حا و فتح
یا کوتاه بالای پستر حیس خرمای کشته و آواز نرم حساس بضم حا شومی و بدخلقی و ماهی خرد حسس
بکسر حا و تشدید سین دردی که نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که درد لیست که در حین
وضع حمل پیدا شود و سرمای که گیاه را بسوزاند حسحاس سخن و طعام و دهنده مرد سخت **باب الحاء**
مع الشین من المهم حشن برافروختن آتش و پستور را گیاه دادن و گیاه درودن و خشک شدن
و پر بر تیر نهادن و پنهان کردن حلش بشکار رفتن و برگردانیدن حبش جمع کردن حفاش
بگرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حرش دشمنی و رمیان مردم
افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن حرش بفتح را درست پوست شدن حفش در آمدن
سیل در جای و روان شدن و بردن سیل چیز را و دوشیدن و جمع شدن و پی در پی شمار کردن سب
حمش بفتح میم باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن حوش بفرت و خوکر شدن **من**
غیر المهم حشیش گیاه خشک حشایش ج حرش نشانه درشتی حاش بفتح شین یعنی دور شد
کما یقال حاش لله حنش بفتح نون مار شکار حبش حبشی حبیش بضم حا و فتح با مرغیست حتروش
بسکون تا کوتاه حتارش حرکات حرایش ماریست که بر پوست نقطهای سپید داشته باشد و جانوریست
که آنرا بزبان فرس گرگدن گویند و نام قبیله ایست حش و حش باغ و بوستان حشوش ج حفش
بکسر حا خانه خرد و ظرفی که زنان دوک چرخ در آن نهند حمش چارپای باریک ساق حایش درختهای خرما
و این جمع بی مفرد است حوش چارپای وحشی و چیزی تیز خوش الفواو تیز خاطر و آهن سخت **باب الحاء**
مع العین من المهم حموص فرو نشستن آماس و جوش حوص و حش و خشک گردانیدن حوص
بفتح واو خشک شدن گوشه چشم حص فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره و حصه دادن کسی حصص
کم موی شدن سر و کم شدن موی حرص سرشکستن و شکافته شدن جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست
و غیر آن حرص سخت نیازمند شدن بچیزی حیص و حیوص برگردیدن حیص کنج چشم حصحاص
سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص بضم دویدن و تیز دادن **من غیر المهم** حمص بکسر حا
و میم مشدده نخود حمص بکسر میم نام شهریست حمص ورس و آن گیاهیست مانند زعفران و بقول بعضی

حمص زعفرانست حصحاص قمار شتاب و جست و نام موضعیست حایص اشتر ماده که فراخ و در هم
رسته باشد چنانکه قضیب فحل در روز و حصحص فعل ماضیست یعنی ظاهر شد و حرکت داد و شتاب
رفت و بعضی اولست قول حق تعالی حصحص الحق حمصیص تره ایست حفص بچه شیر و زنده و زنبیل
که از پوست باشد حصحص خاک و سنگ حیص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند با لفظ بیص و گویند
وقعوا فی حیص بیص یعنی فرو شده **باب الحاء مع الضاد من المهم** حمض ترش شدن و چریدن گیاه
حمض حض برانگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین و شتاب کردن و نزدیک گردانیدن کسی را بهلاکت
و برانگیختن بر هر چه باشد حرض بفتح را تباه شدن و حریص شدن حرض بسکون را تمام شیر پستان گوسفند
دوشیدن و برانگیختن حفض بیچانیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض بی نماز شدن زن حیض جستن
و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه **من غیر المهم** حضیض طرف
نشیبین و زمین نشیب دامنه کوه حرض و حرض اشنان که بدان جامه شویند حراض کج پر و اهک پر
و قلیا پز حضض و حضض دارویست حمض شیر غلیظ و ترش و گیاه که تلخ یا شور باشد و اشنان را
هم گویند حموض ج حماض بضم حا و تشدید میم گیاهی که بزبان کیل حمیم گویند حواض اشترانی که گیاه
حمض خورند حرض کسی که در و خیری و نفعی نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کسی که کار زار نکند و آنکه نزدیک
هلاک باشد از غم یا از بیماری از عشق کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حفض
رخت و اسباب خانه و اشتری که رخت خانه بر و بار کنند حائض زنی که بی نماز شده باشد از آمدن خون
حیض و حوایض و حیض ج حایض تیری که از دست تیر انداز افتد حامض ترش **باب**
الحاء مع الطاء من المهم حط فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بشیب حبط و
حبوط باطل شدن و ناچیز شدن و ثواب شدن حبط بفتح با آماسیدن شکم چارپا از پر خوردن و عود
کردن جراحت حطاط رام شدن شتر بمهار و بمهار اعتماد کردن شتر حوط رعایت کردن و نگهداشتن
و جمع کردن حنط بفتح نون سرخ شدن چیزی و سپید شدن حقط بقا سبک تن شدن **من غیر المهم**
حایط دیوار حنوط داروی خوشبو که بر چیزی پاشند حنیط و حنیشط و حبیط مرد کوتاه
بزرگ شکم و اینها مصغر است از حنظلی حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که تراو را الفانی
گویند و گرمی که در گیاه می باشد حنط ج حنطه است یعنی گندم حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ

حوط نوعیست از زیور نقره حطاط بفتح حا کفک شیر و دانه که بر و پیدا شده باشد و یا گرد گرد ذکر باشد
حُطاط بضم حا مرد خرد باب الحا مع الظا من المص حفظ نگاه داشتن و یاد کردن حفاظ
نگهبانی کردن و یاد کردن و دوستی داشتن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره مند شدن من
غیر المص حظ بخت و نصیب حظوظ ج حظیظ خداوند بخت و نصیب حُظظ و حُظظ دار و ست
و اینها بمعنی حضض بضاد اند حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ باب الحا مع الفا من المص
حف و حفوف پیرامون بریدن شاربین کردن و خدمت کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی در آوردن
و موی از روی برکندن و پیر مرده شدن موی از بی روغنی حفیف و حفوف آواز کردن دست
و پای اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در طیران حفف و حُفوف
بدشواری زندگانی کردن حفاف موی از روی برکندن حذف انداختن و کرفتن و زدن
چیزی را بچوب و غیر آن و فرو کوفتن بعضی از عضو بریدن و انداختن بغیر تیغ و پوستن چیزی را بچیزی
حلف و حَلِف بسکون لام و کسر لام سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حصف گرفتن
برآوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حلف بکسر حا عهد کردن حرف
معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حسف پاک کردن خرما و حساقه خرما یعنی آنچه زبون او باشد
بدر کردن و خشم کرفتن و دشمنی خواستن من غیر المص حنیف مسلمان و میل کننده بدین درست
و بطرف حق و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم
عهد و یار حصف گرفتن و دانهای خرد که بر اعضا بر آید حراقف استخوانهای سر و سرونها و او
حرقفه است حتف مرگ حتوف ج و آنچه میگویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا ضرب و بلا
قتل حجف سپرهای که از پوست فقط باشد و احد و جمع حجفه است حرقوف چارپای لاغر حرجف
باد سرد حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سیم ماهی گویند و مانند دیاری از نیمهای نقره
که بر سلاح پوشش کنند و گیاهی که آنرا بپارسی کنگر گویند حقف یک پشته کج شده و میل کرده حوف
لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حشف بفتح شین مشقوطه خرمای زبون و پستان درهم
جوشیده کهن دوش و چیزی لاغر و خشک حشیف جامه کهن حصیف مرد استوار عقل
حاقف که سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفته باشد حرف کناره چیزی و لب شمشیر و حرف

تهجی

تهجی راه و روی و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف هم معامله و صحبت حرّیف بکسر حا و راء مشدد
تیز و بعطم دندان حرف بضم حا دانه ایست که آنرا حب الرشاد و بپارسی سپندان گویند حرف
بکسر حا و فتح را میشها و اوج حرقه است حذاف بفتح ذال مشقوطه کوسفندان خرد سیاه و نام مرغیست
حفف کناره و اثر درویشی و زندانی بدشخواری حفاف بکسر حا طره موی و جانب حاق بتشدید
فا گرد و آنیده چوبی که بران جامه بافند یعنی کارچوب و زین کوهه اسب را هم گویند باب الحا مع
القاف من المص حرق بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جهیدن برق و فرو ریزدن
موی حوق خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن
حقاق دشمنی کردن حمق کم عقل شدن کساد شدن بازار حبق و حبق تیز دادن حذق
و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کاری و حدق بمعنی چشم کردن قران و بریدن
هم آمده است حلاق بکسر حا تراشیدن موی حرق بزاء مشقوطه بستن و سخت کردن حلق
موی سر تراشیدن و بر کلو زدن حلق آبغیری کردن اسب و خر چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود حیق
فرو آمدن بلا و مکروه و گرد فرو کرفتن و خشم کرفتن من غیر المص حقیق سزاوار و واجب حق نام
خدا و درست و سزاوار دشمنی حقوق جمع حرق بفتح را آتش حریق آتش و آتش زبانه کشنده
و سوزانده حرق بکسر را سخت درخشنده برق حراق بضم حا آب بغایت شور و اسب نیک
دونده و آنچه که آتش در و افتاده باشد حلایق باغها حماق بضم حا علتیست مانند آبله که آدمی را
پیدا شود حلق بکسر حا مال بسیار و انگشتری ملک حلق و حلق هر دو ج حلقه اند حالق موی تراشنده
و بستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ زنگ بر شاخ درخت پیچیده باشد حلق بضم حا و تشدید
لام و حوالق ج حقق و حقاق ج حقه و حقه هر دو باشند حاق بتشدید قاف میانه حق
بضم حا چاهک و کوی که در میان استخوانها باشد حلق و حلاق سیاهیهای چشمان و اینها ج حدقه
است حنلق و حنلق گیاهیست حاذق استاد زیرک و برنده حذاق بریده شده حرق و حرق
بزاء مشقوطه جماعت آدمیان و اسبان و دختران و غیر آن حزق گروهها و اوج حرقه است حمق بکسر میم
احمق حنق بفتح نون کینه حناق ج حنق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلیق تراشیده موی حلق
کلو و آنرا نای هم گویند حلوق ج حلاق بضم حا جعیست که در گردن پیدا میشود حلاق بکسر قاف مرگ

یعنی گزنده زبان

حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم و سپیدی چشم حمالیق ج حبق بفتح با بودنج
حبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز پای حزق مرد کوتاه حازق بزاء مقطوعه
که بر پای سخت تنگ باشد حازق بضم زاء مقطوعه نام شخصیست حق شتر سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد
حوق گرد بر گرد کناره سر ذکر حلق حبلق گوسفندان خرد که از غایت خردی حلق گویند باب الحاء
مع الکاف من المهمل حیک کار کردن شمشیر و چیزی و فرا میدن و اثر کردن سخن در دل حزک بزاء
مقطوعه سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و سپس در حنک
اسب کردن و در یافتن و استوار حوک جامه بافتن حلک تراشیدن و خاریدن چیزی در دل و در
خاطر در آمدن حسک بفتح سین غیر مقطوعه کنیدر گرفتن حنک نزدیک نهادن کام در رفتار و شتاب
رفتن حبک بیار یکنقطه بافتن جاه حراک بر پهلو شانه زدن حشک بسکون شین مقطوعه ترک کردن
و دوشیدن اشتر تا شیر در پستانش جمع شود و باران ریدن آسمان و فراهم آمدن حشوک پر شدن
پستان اشتر از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد من غیر المهمل حنک
کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی سخت حلک سیاهی سخت حلکوک و حالک
و حانک بغایت سیاه حشاک بتشدید شین مقطوعه رودخانه حواشک بادهای مخالف حبک
بضم حاء با موی جعد و زره و راههای که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و راههای ستارها و راههای که در آب
ایستاده و در ریگ پیدا میشود از مرور باد و بمعنی غیر جمع حباک است حباک راههای آسمان که در
آثار ابر پیدا میشود و راه ستاره و راه که در آب و در ریگ پیدا میشود از مرور چیزی یک عنین یعنی غیر قادر در جماع
آنکه چیزی جسته براه میرود در راه حایک جولاه حرالک و حرالیک سرهای سرونهای اسپان
و اشتران و غیر آن و اینها ج حرکلاند حارک پهلوی شانه اسب و میانه هر دو شانه آدمی و غیر آن حرک
بکسر از یرک و جست حیلک زود بیا حسک بسین غیر مقطوعه خار گیاهیست که آن گیاه را اسعدان گویند
حونک کوتاه لاغر حوانک بجای شتر مرغ حبانیک ج حبیکه است و حبیکه بمعنی حباک است حشوک
بشین مقطوعه اشتر ماده که در پستان او شیر رود جمع شود حاشک درخت خرمای پر بار حشاک چوبی
که بر دهن بز غاله نهند تا شیر نخورد حلک سنگ نرم سپید را گویند حلیک سم تراشیده و کعب
خراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آنرا باد روج هم گویند حمک شیشه و چیزهای

خرد و اوج حمله است باب الخاء مع اللام من المهمل حول جدای افکندن و باز داشتن و از حال
و عهد برگشتن و جنبیدن و نیرومند شدن و حیله نمودن و رفتن از جای بجای حول آبستن شدن
اسب ماده یان حول بفتح واو و حانوعی کج بین شدن یکی را دو دیدن حول بکسر حاء و فتح واو کج دیدنست یعنی
حوول یکساله شدن و گذشتن و جستن جهة اسب نشستن حیال بکسر حاء زین بر نهادن و
نگهداشتن اسب کرده و آبستن شدن ماده یان حل بیرون آمدن زن از حلاه و کشادن و فرو آمدن
حل روا بودن و حلال شدن حلول فرو آمدن حلال روزی شدن و بیرون آمدن از حرم
و از حرم بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت و مثل آن حظل بظاء مقطوعه باز داشتن از
تصرف چیزی و از جنبش و غیرت نمودن حظل بفتح ظاء حنظل خوردن اشتر حیقال بکسر حاء و حوقال
سخت پر شدن چنانکه از جماع در افتد حلل سخت سست شدن زانو و پای اشتر حیل حیله نمودن
و قوت یافتن حبل بفتح با آبستن شدن حبل بسکون با عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن
برای شکار و امان یافتن حجل رفتن مقید براه و برجسته برجسته بیکپای رفتن و کلاغ براه حمل
برداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر پشت خود نشاندن و قول حق تعالی
ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری بر و زبان می از دهن بیاندازد رفتن
حدل بفتح دال
مقطوعه ریزیدن مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم حسد بسکون سین غیر مقطوعه ناکس شمردن
و خوار گردانیدن حبل حتل بخشیدن من المجبل حفل جمع شدن و جلی دادن و روشن گردانیدن و فکر
داشتن از چیزی یعنی مبالاة کردن حضل بضاد مقطوعه تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما من المجبل حصول
بدر آمدن و پیدا شدن حصل بفتح صاد بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل درد شکم پیدا کردن
اشتر و هر دو دست در میان زدن بر دو وقت رفتن حذل بذال غیر مقطوعه پستم کردن من غیر المهمل
حواصل جمع حوصله است و نام جانوریست که از پوست او پوستین کنند حیل قوة حوتل پیری
که نزدیک ببلوغ رسیده باشد حول قوه و گرد اگرد چیزی و سال حائل باز دارنده و بچه ماده اشتر حیال
بکسر حا برابر و شتر انی که آبستن نشوند حال بتشدید لام فرو دانیده حبل ریسمان و عهد و امان و ریگ
پشته دراز حبال ج حبل الورید رگیست در گردن حبل الذراع رگیست در دست حبل
الحبلة بچه بچه که در شکم باشد حبل بکسر حا زمانه و کار پوست حبول جمع حال بتخفیف لام مکارد

میان پشت اسب و زمانی که در رو میباشیم و گل سیاه و یک پشته جامه که بگول بر دارند **حلال** روزی شده
حنظل مانند کدوی خود چیزیست که در صحرا بر می آید یک درخت او مانند برگ درخت هندوانه است
حاصل بقیه چیزی پیدا شده و بدست آورده و فایده **حاصل** و **حمال** بردارنده **حمل** بکسر حاباری
که بر سر نهند یا بر پشت گیرند **حمل** بفتح میم بره و نام برجیست از بروج آسمان **حمیل** پاینده ای کننده و ولد
الزنا و خاشاک که بسیار برداشته برد **حمایل** آنچه در بر اندازند **حکل** بضم حا آنچه او را گویایی نباشد
و آنچه آواز او و سخن او شنفتن شوان **حنکل** کوتاه بالا و ناکس **حنبل** مرد کوتاه و پوستین و شخصی
حابل آنکه برای صید دام نهد **حابول** بسیمانی که با او بر درخت خرما روند **حنتل** نام درختیست و مرد
کوتاه **حجل** و **حجل** خلخال و قیدهای که بر پای نهند و تذرو که بزبان کیل تورنگ گویند **حجل** بفتح حا و میم شتر
کرنا و کبکها و او مفرد و جمع آمده است **حصایل** بقیها و اوج حصله است **حصل** بفتح صاد اول عورة **حصیل**
گیاهیست **حفل** زمین پاک بی درخت و بی عمارت و زرعی که برگهای آن پراکنده شده باشد و ساقش
بلند و پیدا شده **حنتال** بضم حا و سکون نون چاروکریز **حیهل** اسم فعل است یعنی بیا **حرمل** دانه سپند
که برای چیزی میسوزانند **حلاول** زمان نکاح کرده و اوج حلیله است **حل** بکسر حا حلال و فرو آینده و ساکن شونده
حسکل بچه خرد **حساکل** **حرحل** دراز حرنبل مرد کوتاه من المجمل **حجال** پرده **حسل** بچه سوسمار
حسول **حسیل** بچه گاو **حظال** و **حظل** درویشی که محاسبه کند با عیال خود آنچیزی که نفقه کرده است
حظل شتر را گویند که حنظل خورد **حل** بفتح حا روغن کنجد و علمهای بهشت **حمول** شترانی که بر ایشان هودجها
باشد **حذل** بفتح ذال مفرد دانه خرد که بر یک چشم پیدا شود و دوامن جامه و لنگوته **حول** اشتر یکسال ماده و او
جمع حایل است و سختیهای زمانه و بدنیعنی خیر جمع حوله است **حلال** بتشدید لام اول گشاینده **حلیل**
شوهر و هم منزل **حلاحل** بضم حا اول و کسر ثانی مهتر و قوم **حلاحل** بفتح حا اول

باب الحاء مع الميم

من الم **حجم** دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر بستن
حکم باز داشتن و حکمه لکام در دهن اسب کردن **حکم** فرمان دادن و دانستن و داروی کردن و حکیم شدن
و استوار کار شدن **حتم** محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن و قاضیگری کردن **حلم** و **حلم** خواب دیدن
حتم گرم شدن **حذم** بذال مشقوطه بخشیدن و مالیدن **حزم** بزا مشقوطه بریدن و شتافتن و حیلت
و سبک رفتن **حزم** و **حزم** پی بهره و پی روزی کردن و نا امید شدن **حشم** بتا سه نقطه بخشیدن و مالیدن

حزم بزا مشقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و شک بر اسب بستن و بیدار بودن در کار **حزم** بفتح زا
مشقوطه در سینه ماندن چیزی و سپتبر میان شدن **حسم** و **حسوم** بریدن و پوستر و آنکه کرد **حشم**
بشین مشقوطه بخشم آوردن و شرمنده کردن **حطم** شکستن **حوم** گرد چیزی در آمدن **حلم** دیر غضب شدن
و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن و عقوبت کسی **حلم** بفتح لام گرم خورده شدن پوست **حزم**
بضم حا احرام حج بستن **حصم** شکستن و درست شدن و سزاوار شدن و تیز دادن **من غير الم** **حمیم** آب
گرم و باران که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای تابستان و خویشاوندان و عرق **حم** بتخفیف میم
خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن **حتم** قضا **حتوم** جمع **حوحم** بجیم کلهای سرخ و اوج حوحمه است
حذم بذال مشقوطه چست و سبک **حذام** بکسر میم نام زنیست **حام** بتخفیف میم نام پسر نوح که پدر اهل هند است
حمام گرمابه **حمائم** کبوتران و مالهای سپندیده و آبهای گرم بمعنی اول جمع حمامه است و بدو معنی دوم
اخیر جمع حمیم **حام** بتنوین میم که در قرآن آمده است و لا وصیلة و لا حام در اصل حامی بوده است و آن اشتر
نریست که ده بچه از پشت او شده باشد و آنچنان اشتر را در زمان جاهلیت باز نهادندی و گفتندی قد حمی ظهره
عن الحمل و از پخته حامی گفتندی **حمم** زغال و خاکستر و هر چه با آتش سوخته باشد **حم** بتشدید میم گزیر و دبر پای
آدمیان و بدنیعنی جمع حمات **حنم** بفتح حا دنبه گداخته و آنچه از گداخته و نبه مانده باشد و گزیر حاتم قاضی و حاکم
و زاغ و واجب گردانده و نام شخصیست بخشنده **حجم** غابت سیاه **حصرم** غوره و مرد بخیل **حمام** بتخفیف میم
کبوتران و قمریان و اوج حمامه است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری **حمام** بضم حا جایی که اشتر را گیرد **حرام**
بکسر حا گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشد **حیرم** گاوان و اوج حیرمه است **حسم** نام موضعیست
حسوم بیابی و شوم کقوله تعالی ثمانیة ایام حسوما **حشم** بفتح شین مفشوطه خدمتکاران **حشیم**
مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار تبع و خدم **حلم** آنچه در خواب بینند **حوامیم** سورتهای قرآن که بسین اند
جسم **حلقوم** گلو و آنرا بپارسی نای هم گویند **حزام** بزا مشقوطه شک اسب و استوار اشتر **حلم** دانش
و میانجی کننده و نام اسبی از اسبان ملایکه هم باشد **حزم** زمین پشته درشت **حزوم** جمع **حزم** بفتح
زا پشتهای هیمه و غله و غیر آن و اوج حزمه است **حازم** آگاه **حریم** براء غیر مشقوطه گرد اگرد چیزی و طمع
کرده شده که فوت شده باشد و جامه که ملبس و پوشیدن آن حرام باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد
حرم بفتح حا و را احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام که آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب

که سه ازین ماهها سر داست و یکی فرد یعنی سه متابعة و پیوسته است بهمدیگر اند و یکی رجب تنها **حرام** حرام بسته
و حرمت داشته و بار و زی کشته **حرم** بکسر جا روزی نا کشته **حاکم** حکم کننده و فرمان **حکام** جمع **حکم**
بکسر جا و فتح کاف حکمتها **حطام** خرد و شکسته شده و ریزهٔ چیزی **حطیم** دیوار حجر کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه **حطم**
بضم جا و فتح طا مرد کم رحم بر جا پا **حطم** در هم شکسته و اسب بغایت پیر **حکیم** دانا و استوار کردار و حاکم
حکم نام رجل **حلم** فرمان **حرم** منکوحهٔ مرد و اندرون سرا و خانهٔ کعبه و نا روزی شده **حرم** بضم جا و فتح
را حرمتها **حنتم** سیاه و سفال سبز و خرمهرهٔ سبز **حنائم** جمع **حلام** بضم جا و تشدید لام بزغاله که از شکم
مادر کرفته باشند و کوسفندان خرد و اوج مفرد هر دو آمده است **حلم** کنهای بزرگ که در چار دامی افتد **حالوم**
دلمهٔ شیر **حلیم** ستر فربه و خردمند و کم غضب و نام کیفوع آشیست **حتم** کبوتر **حجم** مقدار تن و برآمدن عضو
حجام چیزی که بر بینی اشتر و دهن او بندد تا نگزد **حوم** و **حوم** رمهٔ بزرگ اشتر و حوم کرد اکر چیزی را هم کوبند
باب الحاء مع النون من الم **حجن** کج شدن **حرن** براء غیر منقوطه نه زیاده و نه نقصان کردن
در سیع **حرون** نافرمان شدن اسب و کاه کیری کردن آن **حنکان** بفتح تاء قرشت کام نزدیک
نهادن در رفتار و بشتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی **حیکان** بفتح یاء تحتی رفتن شخصی کوتاه بر راه
و پاها از هم جدا نهادن و دو شها جنبانیدن در رفتار **حولان** بکذشتن سال و غیر آن **حفدان**
شتابیدن **حزن** بفتح حا و سکون زاء منقوطه اندوهکین شدن **حضن** بضاد منقوطه در زیر خود کرفتن
مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن **حصن** بسکون صاد غیر منقوطه در پرده شدن
زن و پرهیزکار شدن زن **حرمان** بی بهره کردن و نا امید شدن **حومان** کرد چیزی کردیدن مرغ و غیر
آن **حش** بفتح شین منقوطه کندیده شدن **حبن** بفتح با شکم زرد اب کرفتن و بعلت استسقا معلول
شدن **حیصان** بصاد غیر منقوطه بکردیدن از چیزی **حرقان** بضم حا و سکون راء غیر منقوطه هر دو ران
بهم و اکوفتن اسب در رفتار **حظلان** بکسر حا و سکون ظاء منقوطه حساب کردن و فقیر نفقه را بر عیال **حلوان**
بضم حا بخشش کردن در مقابلهٔ کاری و مهر دختر سپاندن **حسبان** شمار کردن و شکنجه کردن **حسبان**
بکسر حا کمان کردن **حقن** باز داشتن و واداشتن بول و واداشتن خون از بخیه و حقنه کردن
و شیر در ظرف کردن و پارهٔ ماست بر آمیختن با شیر تا ماست شود **حفن** بفا کسی را کافی چیزی دادن
و اندک چیزی دادن و بهر دو کف چیزی بر کرفتن **حین** هنکام و نزدیک شدن هنکام چیزی و هلاک شدن

حنین آرزومند کشتن و بانک کردن شتر ماده از برای بچه **حنان** رحمت کردن **حسن**
نیکو شدن **حضان** بضاد منقوطه یکطرف پستان کوسفند دراز شدن **حتن** بتاء قرشت سخت
شدن کرما **من غیر الم** **حاصن** زن پرهیزکار **حاشرین** برانکیزندکان و فراهم آرندکان **حاسن**
ماه **حاقن** باز دارندهٔ بول و آنکه آورا بول سخت رسیده باشد **حافتان** هر دو جانب **حالبان**
دو رکند در هر دو کش ران که از کرده آمده اند بشان **حاتن** بتاء قرشت روز کرم سخت **حاذان**
دو طرف ران چارپا که دم او بران واقع شود **حافین** بتشدید فا کردد در آیندکان کقوله تعالی **وتری**
الملائکة حافین من حول العرش **ب** **حبشان** جبشیان **حبن** بکسر حا و سکون با دنبل
چیزیست که بر عضو بر آید **ت** **حتن** و **حتن** بتاء قرشت مثل و همسران **حتکان** بسکون تا چست
رفتار **حتنان** شلان **ج** **حجلان** کبکها **حجون** دور و دراز و نام کوهیست در مکه **حجران**
بضم جا جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبهای رودخانه که باز دارد آب را از روان شدن **حجران** بفتح جا و جیم
نقره و طلا **د** **حدحدان** نو و نازک **حدثان** بضم جا بر نایان **حدثان** بفتح حا واقعهٔ
که نو پدید آمده باشد **حدثان** بفتح حا و دال روز و شب **حدان** بضم حا و دال مفتوحه نام قبیله است
حدرجان بدال غیر منقوطه مرد کوتاه **ذ** **حذنتان** بضم حا و ذال منقوطه و تشدید نون هر دو کوش
حذریان بکسر حا و سکون ذال منقوطه سخت تراشنده **ر** **حرشون** خارک خردی که بر پشم کوسفند
چسپیده باشد **حراشین** جمع **حرون** سنکپشتانها و اوج حره است **حرضان** بضاد منقوطه
ضعیفان و ناتوانان که کار زار شوانند کردن **حرذون** بذال منقوطه سوسمار **حرون** بضم راء غیر منقوطه
اسب بدخلق و نا آرام و کاه کیر و کوسفند بدخلق **حران** مردشنه و نام شهریست در جزیره **ز** **حزن**
و **حزن** اندوه **حزن** بفتح حا و سکون زاء منقوطه زمین درشت و سخت و شهرهای عربستان و نام قبیله است
حزن بکسر زا و **حزین** غمکین **حزن** بضم حا و فتح زا کوههای سخت **حزون** بزاء منقوطه کوسفند بدخلق
س **حسن** نیکویی و نام کوه شخصی **حسین** خوبک و نام شخصی **حسان** بکسر حا نیکوان **حسان** و **حسان**
بتشدید سین بغایت نیکو **حسنیین** که در قرآن آمده است که **احدی الحسنیین** مراد بآن نصره
یا فتح است و شهید شدن **حسبان** بضم حا ملخ و تیرهای کوتاه و شمارها و عذاب و مفرد و جمع آمده است
ش **حشان** بشین منقوطه با فها **حشایشون** حشایش شناسان **ص** **حصین** نام شخصی

تشدید

حِسان بکسر حا اسب نر استوار و نیک حصنان نام شهریست حصن پرهیز کار حِصن
قلعه حصون جمع حصان بفتح حا زن پرهیزکار حصین زندان و جای محکم ض حضون
گوسفندان که یکطرف پستان او درازتر باشد حضن بفتح حا و ضاد نام کوهیست حِضن بکسر حا و سکون
و سکون ضاد شب بغل آدمی و جانب ناحیه و خانه و کنار ف حفن بضم حا و سکون فا چاههای حفان
بفتح حا و تشدید فا جوزهای اشتر مرغ و شتر گاو ق حقین ماست من الدستو حقن دارو های
مسهل که در حقنه کنند و بر دبر استعمال کنند برای اسهال و اوج حقنه است ل حلزون بفتح لام
و ضم زا مشقوطه جانور کبیت حِلزون بکسر حا و سکون لام مانند دوغ چربست حُلّان بضم حا و تشدید
لام بمعنی حلام است یعنی بزغاله خرد که از شکم مادر گرفته باشند و گوسفندان خرد حُلقان بضم حا خرمای
نیم پخته م حُملان بضم حا بزهای گوسفند و اوج حمل است ن حنظبان بکسر حا و سکون ظا مشقوطه پیدا
کوی حنظِبان بکسر حا و ذال مشقوطه جماعت طایفه حنون باد سخت و آواز کننده حنّان بتشدید
نون بخشاینده و راه روشن حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعیست کقوله تعالی و یوم حنین
ای یوم حرب حنین حنّ قبیله ایست از جن و حواصین جمع حاصن و حصان مرد آمده است
حوامین جاهای درشت و سنگ پستانها و اوج حومان است حواریون یاری کنندگان و برگزیدگان
انبیا علیهم السلام و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان و کازران یعنی جامه شوینده گان حوران شتر کرکان
و بمعنی جمع حوار نده جمع شدنگاههای آب گرد ابها و بمعنی اخیر جمع حایر اند حوزان کیاهیست یا
حیدثان بضم دال واقعه نو که پدید آید حیقطان و تراج حیطان دیوارهای و اوج حایط است
حیتان ماهیها و اوج حوت است حین هنگام و مدت ششماه کقوله تعالی اکلها من کل حین
باذن ربها ای کل شهر حیز بون زن پرحیز کرشت حیوان بفتح حا و یا تن زنده کقوله تعالی ان
الدار الآخرة لهی الحیوان ای حی الباقی بلا زوال و فوت حیران شتر گاو و بمعنی جمع حوار نده و جمع
شدنگاه آب گرد ابها و بمعنی اخیر جمع حایر اند فافهم باب الخامس الواو من المصادر حثو
بتاو سه نقطه خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حجو ستادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بر چیزی
پرسیدن و اندازه کردن و گمان بردن حبو بیاو یک لقمه بکون خرده روشن کودک و منع کردن و نزدیک
شدن و بلند شدن و بخشیدن و نزدیک در زمین آمدن تیر اولا و بعد از آن خرمین و بر هدف آمدن حذو

یاران

یین دو

برابر کیش

برانگیختن و راندن شتر بغبه و سرود و مطلق راندن هم گویند حذو بذال مشقوطه برابر کردن چیزی بچیزی
و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو بسین غیر مشقوطه آشامیدن حشو بشین مشقوطه
آکندن حنو خم کردن و کج کردن حنو بضم حا و نون و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند ترشدن
گوسفند ماده حفو بفا بازداشتن از چیزی حصو بصاد مشقوطه برافروختن آتش حصو بصاد غیر مشقوطه
باواز شکم رها کردن و بازداشتن من غیر المعجم حو سیاه و سیاه لبان گندم گون لبان
و اوج احواست حنو بکسر حا خمیدن زین و نام شخصی و چوب پالان و کجی و جانب چیزی و کوشه کوه حقو بقاف
تهیگاه و میان آدمی و شلوار و طرف باریک تیر که نزدیک پر سپاه باشد حسو بحا چه در آب آمیزند و بیاشامند
و شوربای آرد باو مردی که بسیار آشامد حمو پدر شوهر و خویش شوهر و پدر زن و خویش زن حشو در میان
افتادن و شتران خرد و مردم فرومایه حلو بضم حا و سکون لام شیرین حلو بضم لام و حا و تشدید واو
سنگی گیران داروی چشم سایند باب الخامس الیاء من المعجم حثی خاک پاشیدن حجی جمع کردن
و گرد فرو گرفتن و در اصل حوی بوده است حلی زیور برگردن حمی سخت گرم شدن حری براء غیر مشقوطه
نقصان شدن و سزاوار شدن حزی بزاء مشقوطه تقدیر کردن و خرد را رفاع و فلکه کردن حذی
بذال مشقوطه بریدن و گزیدن شراب و غیر آن بنا را حفی بفا مبالغه کردن و مهربان شدن و دانستن پرسیدن
حجی بجیم روان کردن باد کشتی را حتی حم کردن من غیر المعجم حبشی بضم حا نام کوهیست و مکه حوشی
بحشی سخن غریب حجی زنده و سیاه میان و یه و طایفه و صیاد و قبله حجی بفتح حا اسم فعل یعنی بیاور و ادا
کن کما یقال حی علی الصلوة حفی و حافی مهربان و دانا و سوال کننده و برهنه پای بسوده سم حانی
نزدیک و تیری که اول بزمین آید و از زمین برخیزد و بر هدف آید حبی ابر حظی بظا مشقوطه مرد صاحب
دولت و بزرگوار حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده حزابی بزاء مشقوطه مرد سپتر کوتاه و زمینهای درشت
و سخت حیی شرمناک حذاقی بضم حا باذال مشقوطه فصیح زبان حوتکی بتشدید یا کوتاه و لاغر حوافی
کازر و سفید پوست و یار و دیاور کننده و تصدیق دل تصدیق نبی کننده و از نجاست قول رسول صلی الله
علیه و آله الزبیر بن عمتی حواری امتی حسی بکسر حا و سکون سین غیر مشقوطه آبی که زمین ریگستان در خود جذب
باشد حشی بکسر شین و فتح حا بمعنی خشی نجاد مشقوطه است یعنی خشک حواوی رودها و اوج حاو یا است
حافی نگهدارنده و بغایت گرم و شتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند

از بار کردن حاتی بزیور آراسته حلی زیور حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع و این مانند ظبی
وظبی حلی بفتح حا گیاهیست حوتی کرهٔ اسب بکسر حا و بیک حا حری بکسر را غیر منقوطه و تشدید
یا سزاوار حری بتشدید را و یا اشتری که در سنگستان چرد و نام شخصی است حیری همیشه و منسوب
بشهر حیره بحجی بکسر جیم حوص حکایت کننده **کتاب الخاء و باب الحا مع الالف من المص**
حصیصی خاص شدن خطیبی اذن خواستن خوزی و خیزری و خوزلی و خیزلی
نوعی رفتن خیسری هلاک شدن و گمراه شدن خلیفی بکسر خا و لام مشدد قایم مقام کسی استادن
بعد او و پادشاهی کردن خبقی بکسر خا و فتح با و تشدید قاف نوعی دویدن خلا خالی شدن و در
خلوت شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی و قد خلت القرون خلاء و خلاء
گاه گیری کردن اشتر و نافه گان شدن اشتر و بد خلق شدن آن و فروختن اشتر خصا خایه کندن
خوی خالی شدن شکم و افتادن ختاء بتاء دو نقطه فوقانی فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن
و باز داشتن خیلا بضم خا تکبر کردن خبا پنهان کردن خذاء و خذو بذال منقوطه
سست شدن و فرو هشته شدن و فروتن شدن خفا پنهان شدن و آشکار شدن و درخشیدن
برق خنی ناسزا و فحش گفتن خشا دور شدن و دور کردن و اولازم و متعدی آمده است
و خیره شدن چشم خسوء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء ناحق کردن خجا جماع کردن و نکاح
کردن خیسری هلاک شدن و گمراه شدن **من عمر الماص** خلیطی بضم خا و تشدید لام کار
فاسد شده و کار آشفته خلطا انباز در مال کقوله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم علی بعض خیطاء بمد الف شتر مرغ دراز کردن خیطی بالف مقصوره رمه اشتر مرغ
خصی خایا و اوج خصیه است خلصا بیابانی که در و چشمه آب باشد خلیصا نام موضعیست
خوقاء بتا سه نقطه زن بزرگ شکم و فرو هشته شکم خبراء بیابانی که در و درخت سدر روید
و زمین نرم خبری ج خبراء و خبراء بتا سه نقطه آمرزیدگان خصماء دشمنان خضاری
بضم خا و تشدید ضاد مقشوره گشت سبز خباری بتاء مثنوطه گیاهیست خرسا لشکری که آواز
ایشان نشنوند و ابری رعد و برق خرشاء بشین منقوطه و کسر خا پوست مار و پوست تخم مرغ
و بلغم و گرد و غبار خشاء بضم خا و تشدید شین استخوان پی گوشت خشاء بفتح خا زمین

مرکب

مرکب از سنگ و موضع مکمل انگبین خلاء بمد الف متوضی خانه و جای خالی و نیز خلا بالف مقصوره
غیر و گیاه تر خفا پنهانها خرجاء بجیم گوسفند سپید و سیاه خباء پنهان خواء جای خالی
و میان هر دو پای خطبا خطیبان خضراء سبزی و سیاه و لشکری که سیاه باشد از بسیاری
سلاح و زره در پوشیدن و آسمان و گیاه سبز و خضر الدمن علف سبز است که در میان سرگین زار
بر آمده باشد و زن خوب شکل و بد اصل را هم گویند خوقاء بقاف بیابان فراخ و چاه فراخ و شتر
ماده گرگین خطا و خطا گناه بسیار خطا گام نهادن و اوج خطوه است خطایا گناهها و اوج
خطیه است خجوجی مرد دراز پای اخفسا بضم خا و فتح فا کوکال خلفا پادشاهان و اوج خلیفه است
خیفاء شتر ماده که پوست پستان او فراخ و یک چشمش سیاه و یکچشمش کبود باشد خباء و خباء
پنهان و باران و گیاه خبا الاجق پلاس پشمین یا موین و خرگاهی که در صحرا زندان خانه عرب صحرا
نشین است خزیاء بزا مثقوطه زن شرم دار خزایا مرد شرمناک خزاء گیاهیست خسا
بسین غیر منقوطه فرد یعنی غیر زوج خاسی یعنی دور کننده و دور شده و چشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب
الیک البصر خاسئا و هو حسیر خطا بطاء منقوطه گوشتی که در هم رسته باشد خفا
بکسر خا پر و رو پوشش خرقاء بقاف باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنیست
خدلاء بدال غیر منقوطه زن فربه ساق خنثی آنکه آلت مردی و آلت زنی هر دو داشته باشد و خنثی
سرشین کفشگران را هم گویند خنانی جمع خطبا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشا بشین
منقوطه درشت و زشت خشیا زن ترسنده خرع سرگین خروع خذوا بدال منقوطه گوش
نرم و فرو افتاده و ماده گوش فرو هشته خذباء بدال غیر منقوطه زره نرم و زن شتابنده و زن
دراز بالا خلقاء بقاف هموار و آسمان و زن تقاخنا سخن فاحش و بیهوده **باب الحا مع الباء**
من المص خبب و خبیب نوعی دویدن و گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن اسب خبب
بکسر خا و تشدید با فریب دادن و گربزی نمودن خبب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه
و گاه برین پای و گاه بران پای ایستادن اسب خشب بشین منقوطه آمیختن و تیز تراشیدن اول ار
و شعر گفتن بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خلب بلام غیر منقوطه زدن و شکافتن پوست با گوشت
خلب بفتح دال گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خضب و خضاب

بضاد مقطوط رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن خطاب بکسر سخن گفتن
خرب بفتح راستگاه شدن و شکافته شدن و سوراخ کرده شدن در چیزی خصب بکسر خا فراخ
شدن و فراخ سال شدن خنب بفتح خا و نون سست شدن پای و هلاک شدن خرب
بزاء مقطوط آماهیده شدن پستان اشتر و گوسفند و آماهیدن چنانکه سوراخش تنگ شود من غیر المص
خب بفتح خا موج دریا و مرد گریز و فریب دهنده و پشته ریگ خب بکسر خا مرد فریب دهنده
گریز خبیب بضم خا نام شخص خشب چوب خشب خشاب طایفه اند از عرب خشب
بکسر شین درشت خشیب شمشیر صیقل زده و نوعی از شتر و چوب تیر که اول بتراش کرده
باشند خیذب بدال غیر مقطوط راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال
و کار و سبب کار خطب بکسر خا مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خرب بکسر را ویران خصب
بکسر خا و خصیب آبادان و خصیب فربهی و فراخ را هم گویند خضاب بضاد مقطوط آنچه موی و ریش را
رنگ کند خرعوب دراز و دو توشه خرب بفتح را نام مرغیست که آنرا حبارای نر گویند خاب
که در قرآن آمده است وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شده خاب بتشدید با خوشی خواب
خلب بکسر خا پرده دل خلب بضم خا و فتح لام مشدده ابر بی باران و برق بی باران خلب بضم
خا و لام مخفف گل سیاه و ریشه درخت خرما خایب بی بهره خذب بکسر خا و فتح ذال غیر مقطوط
و تشدید با یعنی سبز خرب بضم خا آخر و پایین ریگ پشته و سوراخ دبر و هر سوراخ کردی که باشد
خارب براء غیر مقطوط در زخراب بضم خا و تشدید را جمع خروب و خرنوب بتشدید را
و با بفتح گیاهیست که با دوا می کنند و بفارسی گرم دارو گویند خرب بکسر راء مقطوط گوشت نرم فنا
خصب بکسر صاد فراوان آبادان خاضب شتر مرغ نر که استخوان ساق او سرخ شده باشد خضیب
بخضاب رنگ کرده والکف الخضیب نام ستاره ایست خلاب فریب دهنده و دروغگو خناب
بکسر خا و تشدید نون مرد دراز خبائب جامه بریده باب الخاء مع التاء من المص خطبة
خطبه کردن و خطبه خواندن خطیبه بکسر خا زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة
بکسر خا فریفتن بزبان خبرة آزمودن و دانستن خشیة و خشیة ترسیدن خیبة
بی بهره شدن و ناامید شدن خیرة بسکون یا نیکی کردن و نیکی دادن خیرة بفتح یا برگزیدن

خرفقه

خرفقه بالسیار بچه خرگوش شدن زمین و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش
خزعلة بزاء مقطوط و ایستادن خشورة بشاء سه نقطه غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدان ماند از مایعات
و آمیختن نفس با کسی و مقیم شدن بجای خلوة خالی شدن با کسی خلوت و افسوس داشتن خیاطة
دوختن خیرقه و خرقیقه نگاشتن جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خسة و خساسة
ناکس و زبون و بخیل شدن خدعة و خدیعة فریفتن خفة سبک شدن و سبک انگو و سبک قدر
شدن خلوقة کمند شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة کناره کردن
خسارة زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خطارة و خطورة بطاء غیر مقطوط با قدر و جاه
شدن خلافة قایم مقام کسی شدن و بعد از آن پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب و روز
خلقة بقاف آفریدن خیفة ترسیدن خراوة غایط کردن و بیرون آمدن خدمة کاری
برای رضای کسی کردن بزرگوتی خصوصیة و خصوصیة خاص کردن و بفتح خا اینجا افصح تر است
خزایة بزاء مقطوط شرمنده شدن خصاصة درویش و محتاج شدن خذة بکسر خا و تخفیف ذال
غیر مقطوط براه رفتن شتر مانند شتر مرغ ختنة و ختانة سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد
خیانة با کسی در علنی و ناراستی کردن خواة آواز کردن بال و پر عقاب در وقت فرود آمدن از هوا
خوة فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پر شدن خوورة و خیتورة سست
شدن و فروشکسته شدن خفوة مردن و فرو افتادن آواز خفیة آهسته کردن آواز و سخن
خفاة بضم خا ناگاه مردن خفارة عهد بجای آوردن زنهار دادن خجالة شرمنده شدن و بسیار
گیاه شدن زمین خلة و خلولة دوست خلة بضم خا درویش و محتاج شدن خجلة فراهم کردن خود را
از ترس و پنهان داشتن از اندیشه و غیر آن و سخت زیدن باد خرفجة فراخ گردانیدن عیش و پایه شلوار
اذا حشن کما جاء فی الحدیث انه کره السراویل الخرفجة وهی الذی یقع فی ظهور القدمین خنجبة درختی خار پشتی
کردن و نرم بودن و جنبیدن خرابة بکسر خا و فتح راء غیر مقطوط دزدیدن خرزة راه شناس و جای شناس
شدن خراعة براء غیر مقطوط فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فرو هشته شدن چیزی از نرمی خلاعة
بدکار و فاسق شدن و ترخان شدن خلبة در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن خندقة خا و دال
غیر مقطوط با با از هم کشاده نهادن و در رفتار خلالة و خلالة و خلالة دوستی داشتن خبلولة

پنداشتن خردلة وخردلة وخردلة خود خرد پاره پاره کردن گوشت خیمومة پریدن دل شدن
خلعة طلاق دادن زن را در مقابله مهر حمضة گرسنه شدن خلطة بکسر خازنگانی خوش کردن
وخلطة بضم خانبازی کردن خطرفة بشتاب رفتن چارپا وکام فراخ نهادن خطربة کمان
سخت را بزه کردن وسخت خلقت گردانیدن وسخت تابیدن ریسمان خطوة گام نهادن یکپا خصرمة
بضاد مقطوطه بدنب کردن کسی او بدو نیم کردن رونگار کسی را وشکافتن گوشت اشتر وشتبه کردن
گوشت را چنانکه کسی نداند از آن شتر نر است یا از آن شتر ماده وزنا خته کردن وزمان اسلام وزمان جاهلیت
هر دو را دریافتن خرخرة بانگ کردن بلنگ وغیر آن در خواب یعنی در خواب خرنه کردن وشکافتن آب
زمین را خشخشة آواز کردن جامه وسلاح وگیاه خشک ومثل آن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آنرا
خمخمة زشت خوردن وسخن متکبرانه گفتن وبه بینی سخن گفتن خلبصة گریختن ختة وختختة
به بینی سخن گفتن چنانکه نیک در شوان یافت من غیر المص اخالفة مرد بسیار خلاف کننده وستوده
خیمة والاچق وخانقة الپست پس خانه را گویند خاصیة طبیعت وخوی واثر خالة خواهر مادر خامة
گیاه تر وتازه وگشت تازه وتر خابیة وخابیة خمی درد وشاب وسرکه گشته خاتمة پایان
خاشعة فروخفته وفروتنی کننده وگرد آلوده وخراب شده وخوار شده وآرام گرفته خافضة بضاد
مقطوطه فرو برنده وفرود آینده وزنی که ختنه زنان کند خاضرة تهیگاه زنان آدمی خاویة فرو افتاده
وخالی خافیة پنهان شونده وچیزی که در بدن آدمی پنهان باشد وپرهای کوتاه مرغ غیر تیر پرهای وشاخ
خرما که نزدیک بر تنه درخت خرما باشد ب خبرة بضم خا بخشش ونصیب خبزة نانی که در شیب خاکستر
پزند خبتة تواضع وفروتنی خبت بیابان وزمین درشت وریگستان خبداة بدال غیر مقطوطه
زن قوی استخوان خبطة شیر اندک وآب اندک وبعضی از چیزی خبة آنچه او را بر بغل خر وبرداری دو جنبانند
آنکه گاهی اصلاح کند وگاهی فساد حباءة زنی که خود را آشکار کند بر مردم وبعد از آن پنهان کند خبیثات
پلیدان خبة وخبة وخبة راهی که در ریگ یا در آب پیدا شود وپاره جامه وخبة رگ بند نام
دارد ودارو هم باشد خبیبة پشم اشتر دو ساله وپاره گوشت وبمعنی جبه هم آمده است خبعثنة
بضم خا وفتح عین وکسر ثا وسه نقطه سخت وستبر خبیعة پوست پاره که تیر انداز در انگشت بزرگ
کند بجای انگشت بر یکس با نه خبیتة خوار وزبون ث خثارة بقیه چیزی خثلة وخثلة

مابین زنا وناف باشد ج خجالة بضم خا وفتح جیم مرد پر گوشت وگران تن واشتری که بسیار جماع کند
ومرد وبر نکاح کننده د خدلجة بفتح خا ولام مشدده زنی که بازو وساق او فربه باشد خدارية
بضم خا وتشدید یا عقاب وشتر ماده سیاه وشب تاریک خدمة خلخال ودوالی که بر پای شتر
بندند وحلقه کنند خدشة خراشه چیزی ر خرار بتشدید راء اول آب او از کنده خرزات ج
خریطة ظرفیست از پوست وغیر آن که در وچیزی نهند خرافات بضم خا افسانها وسخنهای ظریف که
از آن خنده آید واو ج خرافاست خرة سوراخ گوش وسوراخ سوزن وسوراخ نیز وغیر آن خرتة بکسر خا
وراء مشدده رانهای استاد خرفة میوه پاییز وبقلة الحمقاست خریدة بدال مقطوطه کنیزک
بکر شرم دار مستوره ودختر بکر ودر سوراخ نا کرده خرعبة وخرعوبة زن نازک وباریک استخوان
وشاخ سبز درخت خرقة پاره جامه که از پاره های جامه دوخته باشند وجامه که پاره های دوخته شده باشد
خرسة بسین مقطوطه یکنوع مگسی است خرد خربة بضم خا وسکون را سوراخ دبر ودستهٔ خیک وهر سوراخ
که کرده باشند خرابة خرابة سوراخ دبر خربصیصة چیزی از زیور وغیر آن خرزة بفتح را وزاء مهر
وفقره استخوان کردن وخرزات الملک جواهریست که بر تاج یک پادشاهی نشانده است برای دانستن
سالهای پادشاهی در هر یکسال یک خرزه می نشانده است خرزة بضم خا در زنی که مشک ودوال امی باشد
خرسة بسین غیر مقطوطه طعام زنی که در نفاس باشد ذ خزرة بضم خا وفتح زا ورادر دیست که در مهره
پشت میباشد خزرات ج خزعة بضم خا وفتح زا از کار وحاجت باز دارنده خزعبیلة
بضم خا وفتح زا قولی وفعلی که مردم را بر خنده آید وسخن باطل خزعبیلات ج خزامة حلقه از مو که در
بینی اشتر کنند خزانة بکسر خا خانه که در وما مال نهند ونگه دارند خزنة خزینه چیان خزینها س خسیسة
سالهای شتر ماده که شیب از سال باشد ونا کسی وزبونی ش خشارة چیزی زبون وآنچه بر خوان مانده باشد
از طعام زبون خشبة چوب خشعة بسکون شین زمین پاره نرم وپشته زمین فرو خفته که بلند نباشد
ص خصاصة سوراخ در خانه درویشی خصلة خوی خصیة خایه خصومة دشمنی خصلة پاره
موی در هم پیچیده آونگ الموز ض خضرة سبزی وخضره واسب واشتر رنگ دیزه را گویند ودر آدم رنگ
گندم خضیرة درخت خرمای که سبز وغوره بود وفروریزد خضرات ج خضعة بسیار فروتنی کننده
خضمة بضم خا وضاد مقطوطه وتشدید میم موضع سبزترین وارش دست وبزرگترین هر چیزی وهر

کاری خضیمة گندم پخته خضیعة آواز گرم اسب خضبة بفتح ضاد زنی که موی خود بسیار
خضاب کند ط خطوات بسیار گام نهادنها و اوج خطوة است خطة بکسر خا و تشدید طا غیر
مقبوطه مقامی که در و عمارت باشد و زمینی که هر کس برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن
خطوة بضم خا گام خطوات و خطوات ج خطة بضم خا و تشدید طا غیر مقبوطه حال و کار و صاحب
و خط و نام بزیست خطیطة زمینی که در و باران نباشد خطیئه گناه خطبة سخن خطبه
که در ستایش خدا و مصطفی صلی الله علیه و آله باشد ف حفیة پنهانی خفرة و خفارة
و خفارة عهد و پیمان امان و زنهار خفة سخن نرم و آهسته خفیة پنهان شده و جای دیوکی
و گناه اندک خفیات ج ل خلیفة پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی خلیقة
بقاف طبیعت خلقة بقاف آفرینش خلفة بخلاف کنندگان مخالف همدیگر و از پی همدیگر
آیندگان و گیاهی که از پس گیاه بروید و میوه که از پس میوه باشد و پیدا شود و گونه و علة اسهال که غلطهای
گوناگون بیرون آید خلفة بکسر لام و فتح فا شتران آبستن خلة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده
باشد خلة بضم خا گیاهی که شیرین طعم باشد و دوستی خلة بفتح خا یعنی خوی و شراب ترش
و بچه شتر یکساله که یا در دو سال نهاده باشد هم گویند و درویشی خلاصة پاکتر چیزی و خوبتر آن
خلعة جامه و خلع خلعة بضم خا مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر خلبة زن فریبنده بزبان
خلت فعل ماضیست یعنی گذشته خلیة بتشدید یا رها کرده و گذاشته شده و کشتی بزرگ
و کندوی عسل انگبین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بچه خو کرده باشد خلوقة داروییست خوشبو خلدة
گوشوار یعنی گوشوار در گوش کرده ها خلوة جای خالی م خمرة نمک خود و خمیر آن و سجاده ایست که
از شاخ درخت خرما باشد خمرة بفتح خا و میم و را بوی خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیر مایه خمیصة
سلاح که علم دارد و جامه سیاه و علم اندوخته و اگر بی علم باشد خمیصة نگویند خمسة پنج خمیلة درختهای
درهم رفته و ریگ نرم که درخت رویاند خمطة شراب ترش و شراب که نزدیک برسیدن باشد
ن خنزوانات تکبرها خنعة یکنوع مقنعه است خنزوانة تکبر کردن و این اسم مصدر است
و مفرد خنزوانات خنعة بسکون نون بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان خنابة بکسر خا و تشدید
نون ظرف مینی خنظولة رمه اشتر و رمه گاو چمیده زمین خنظیانة زن بسیار خنده و خونخیة

بضم خا

بضم خاء اول و کسر خاء دوم حادثه و زمانه و سختی زمانه خوزعة بزار مقبوطه یک پشته بزرگ خوبة
زمینی که در و باران نبارد و زمین بی گیاه و گرسنگی خواة بتشدید واو مردی پاک
و دلیر و نام شخصی است انصاری خوات بتخفیف واو آواز خوزعة بزار غیر مقبوطه سرمنی خوصة
برگ درخت خرما ی خیفة ترس خیزرانة سکان کشتی خیرة بفتح یا و خیرة بسکون یا
برگزیده خیمة خانه ایست از جامه خیالة بتشدید یا صاحبان اسبان خیرات نیکیها
و زنان پسندیده خیلة تیر بدال غیر مقبوطه کار اول خیطة ریسمان و بعضی منج گویند باب
الخامع الثامن الدال خدیة بدال غیر مقبوطه کار اول خنث بفتح نون سست شدن و خمیده
شدن و دو تو شدن خوث بفتح واو بزرگ شکم شدن و فرو هشته شدن خبث بسکون با پلید
شدن و بدکسی گفتن و ناخوش شدن من غیر الدال خبات بکسر خا و تا زن خبیث خبائث
پلیدیها و دیوان خبث بضم خا و فتح با و خبیث و خبث بفتح با پلیدی و خبث الحدید ثفل آهن
و رداهن را گویند که از کوره بیرون آید خنث بکسر نون سست و فرو شکسته و دو تو و سه تو شده
باب الخامع الجیم من الدال خروج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن و
و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه را و نیزه زدن از چپ و
راست خلوج جستن چشم و در دل آمدن چیزی و پراکنده شدن خلج بفتح لام بدر آمدن استخوان
بواسطه کار سخت و با جهت رفتار بسیار و تباه شدن خجج و خباج زدن و تیز دادن خفج لرزیدن
پای اشتر پیش از برخواستن برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خداج بدال غیر مقبوطه
بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن خجج سست شدن من غیر الدال خریج یکنوع بازیست
خلوج بفتح خا آبرا پراکنده و شتری که بچه او از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد از بچه خجوج
بفتح خا بادی که در میان جستن در هم پیچیده شود و باد سخت خراج بضم خا و رمی و ریشی و دملی که در
بدن پیدا شود و باریم باشد خراج بفتح خا حاصل ملک که بر پادشاه رود خرج بضم خا خرجین خرج بفتح خا
ابر آسمان که در اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام موضعی خرج بفتح خا
و را رنگ سیاه و سپید که در هم باشند خلیج چوبی که از دیار باز برده باشند و ژرفترین موضع دریا
و ظرف و جوی و کاسه کشتی خرد خلج بضم خا و لام جمع و ملج نام قومی هم باشد از عرب خنفج جوانان تازه پر

کوشت خارج بیرون خزایج بزاء مقطوعه اول با جنوب و نام قبیله ایست خلیج نام درختیست
خلایج جمع خبریج ترنج نازک خدایج بدال غیر مقطوعه شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم
مادر افتاده باشد خداج بکسر خا ناقص و ناتمام کما قال النبی ص کل صلوة لا یقرا فیها بام قران
فهی خداج **باب الخامع الخا من المهم** خوخ شفتالو **باب الخامع الدال من المهم** خلود
جاودان بودن خمود مردن و فرو نشستن آتش و گرمی فسرده شدن و بیهوش شدن خدر زمین کندن
و داغ و نشانه کردن بر روی خضد بضاد مقطوعه خار های درخت پاک کردن و شاخ خوردن و بریدن
میوه و در وقت تری او را خوردن و حبه انگور بلب از خوشه فرا گرفتن و پوست از درخت باز کردن و شکستن
چوب و دو تو کردن پی شکستن و بدست برگ از شاخ درخت بریدن خعد شتاب رفتن شتر مرغ
من غیر المهم خفود شتر ماده که بچه از شکم اندازد پیش از ظاهر شدن خلقت او خفید شتر مرغ
چست رفتار خلد بضم خاموش صحرایی خمود بتشدید میم جای که در و آتش پنهان نگهدارند خدل
بتشدید دال رفع و راه و شکافته زمین خود بضم خاء خزانه نازک خود بضم خاء خدد بفتح دال
اول جایها و کوههای زمین و اوج خداد است خداد بکسر خا داغی و نشانی که بر روی باشد خرود و
خرد و خرایدن زنان شرم دار و انها چیزی بریده اند خضید بضاد مقطوعه درختی که پاک کرده شده
باشد از خار یا از برگ خضد بفتح ضاد مقطوعه چوب تری بریده خضاد درخت نرم بی خار
خفد نام مرغیست خلد بفتح خا و لام دل خالد جاودان خامد مرد آرمیده و فرو نشسته
باب الخامع الذال من المهم خواذ بکسر خا آمدن تب در وقت غیر معلوم **من غیر المهم** خنذید
بکسر خا و ذال مقطوعین خایه بر کنده و سر کوه بلند خنادیذ جمع خذ فعل امرست یعنی بگیر **باب الخاء
مع الراء من المهم** خثر عذر کردن خور ضعیف شدن خطر بسکون طا غیر مقطوعه دم بر داشتن
شتر و غیر آن خوردن و خرامان رفتن و خرامیدن و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر بفتح با دانستن خبر
و خبر بسکون با آزمودن و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن چیزی خسار گمراه شدن
و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بسکون واو بر حلقه دبر زدن نیزه و تیغ خطور در دل آمدن خمر
بفتح میم پنهان شدن و پوشیده شدن خمر بضم میم خمیر مایه در آرد کردن خمر سرشتن و گواهی پوشیدن
و شرم داشتن و خمر خوردن خوار بضم خا بانگ کردن گاو قوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطر

بفتح طا

بفتح طا نزدیک شدن بهلاک و بیع چیزی غیر متصرف کردن همچو بیع ماهی در آب و مرغ در هوا خضر با طل شدن
خون خشر بدر کردن زبونهای چیزی خشر آمیختن و غلیظ شدن در بیابان اقامت کردن خفر
امان دادن و زنهار دادن خفر بفتح خا و فا شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهتر برگزیدن خیار
برگزیدن خیر بانگ کردن آب و به پنی بانگ کردن خشه خرد و افتاده و از نیجاست قول خدای تعالی
و خر موسی صعقا خزر بفتح زا مقطوعه تنگ شدن چشم خدر بفتح دال و خاسست شدن
پای و عضو و چسپیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن و نمناک شدن و از رمه دور افتادن آهو خضر
بفتح صاد غیر مقطوعه و خاسر شدن **من غیر المهم** خیر نیک و نیکو و نیکی مال و بمعنی اخیر است قوله تعالی
ان ترک خیرا ای مالا خیر بکسر خا کرم و توانگری خیر بکسر یا مشدد بغایت نیک و نیکوکار
خیار نیکان و برگزیدها خدر بکسر خا پرده خدور جمع خدر بفتح خا و دال باران خدر بکسر دال
نمناک و سست و کاهل و شیر درنده خطر بفتح طا قدر و جاه و تهلکه و آنچه بران گرو کنند اهل سباق و رهان
خضر بکسر خا سبز و سبزه خضر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیان کار و گمراه خسر زیان خضر
بکسر صاد غیر مقطوعه انگشت خردترین خنزر بیخوک و نام موضعیست خنازیر نام خوکان و نام علتی است
خنجور گرگ دنیا و هر چه دایم یک قرار نمانده نیست شود مثل سراب بیابان و سختی زمانه و غول بیابان
و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا میشود در وقت سختی گرما خنطر بطا غیر مقطوعه زن پیر خمر شراب
خمور جمع و خمر بدیر اهم گویند کقول العرب باعة فلان خل و لا خمر ای لا خیر و لا شر و بمعنی انگور هم آمده است
کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا ای عنبا و این لغت عمان است و بنابرین قراءة ابن مسعود اعصر عنبا است کذا
فی الکشاف خمار معجر زنان خمر و خمر جمع خمیر بکسر میم مشدده یعنی شخصی که دایم خمر خورد خمار بقیه
مستی خماز غلبکی آدمیان و انبوهی خمیر آرد سرشته و نان پوسیده خور زمین درشت نشیب
که در میان دو کوه باشد خور بضم خا اشتران ماده پر شیر و اوج حواره است و ضعیفان را هم گویند و بدین
معنی خوارست خفر شرم و حیا خبیر آگاه و پشم شتر و چاه کن خبر حکایت و قصه خبر بسکون با خیک
بزرگ خبور جمع خبار بفتح خا زمین خابور نام موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز
خشار شاه سه لقمه بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خنتر بفتح نون و کثرت شاه سه لقمه چیزی زبون
از متاع خانه خاثر غلیظ خربید و را غیر مقطوعه آواز آب و زمین دشت که در میان دو کوه باشد

خوار بتشدید واو ضعیف ختار بتاء قرشت غدر کننده یعنی بیوفایی کنند خلّ بضم خاء تشدید
لام دانه ایست مانند عدس و کرشنه و آنرا بزبان کیل خلّ گویند بتخفیف لام خز بضم خاء تشدید زاء آن
آسیا که گندم اول مرتبه در و فرو رود خزر بزاء مشقوطه شکی چشم و یک صنفی است از آدمی خزمی
بزاء مشقوطه آش آرد باکه گوشت کرده باشند خیار جمع خیر و ران است خنا سر هلاک شدگان
و این را واحد نیامده است خضار بضاد مشقوطه ترکه اول سپید شود و شیری که در و آب بسیار باشد
خضر نام پیغمبریست علیه السلام و خضر هم گویند بفتح خاء و کسر ضاد بوجه خیر و افصح است خطر بفتح خاء و طاء
غیر مشقوطه اشتران بسیار که دویست عدد و بیشتر باشند و شیر بر آب کرده و گیاهیست که بآن موی را
خضاب کنند خطار بتشدید طا نیزه زننده خاطر در دل در آینده خفیر زنهار دهنده و امان
دهنده خافور گیاهیست خشکار آرد بخته من اختیارات البدیعی باب الخاء مع الزاء من المهمل
خرز زاء غیر مشقوطه دوختن موزه و کفش و مشک خزر پرچین خار بدیوار نهادن تا بدیوار شوان رفت
و نیزه زدن چیزی را چنانکه در زمین دوخته شود خبز نان پختن و نان دادن و خداوند نان دادن شدن
و سخت راندن و زدن شتر دست خود را بر زمین خنز بفتح نون گندیده شدن گوشت من غیر المهمل
خبزان خبّاز گیاهیست که آنرا خبازی گویند و نانبا خابز صاحب نان خامیز نیم پخته من
الدستور خرکی و ابریشم خازباز و خزباز نمکسود و آواز نمکسود نام گیاهیست و در دکه در حلق سپید میشود
خزاز بدو زاء مشقوطتین نام گیاهیست خرز بفتح راء غیر مشقوطه مهره خرز بضم خاء و فتح راء غیر مشقوطه
صنفی است از آدمیان باب الخاء مع السین من المهمل خنوس پنهان شدن و واپس ایستادن
خرس خم سفالین کردن خلس بودن خمس بفتح با پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن
خسّ خسیس و زبون گردانیدن خنس بفتح خاء و نون واپس جسته شدن بینی و بهن بینی شدن
خرس بفتح را لال شدن خلس گرفتن غنیمت و غیر آن من غیر المهمل خرس بضم خاء لالان و طعامی
که در حین عروسی و ولادت مهیا سازند خنذریس و خندروس شراب کهنه و گندم کهنه
خرس بفتح خاء خم خراس خم گرخلابیس پراکنده شده خلابیس بضم خاء دروغ و چیزی خوب
خامس بضم خس تره ایست که بپارسی کاهو گویند خس بضم خا نام شخصی خفس بضم خا گوکال خلیس
پیر و موی و گیاه خشک خمیس جامه را گویند که درازی و پنج ذراع باشد و روز پنجشنبه لشکر خمس بضم خا

پنج یک خمس بکسر خا یکنوعیست از جامه بر دمنی و نام شخصی و مدت سه روز آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب
خوردن تا روز آب خوردن پنج روز باشد و همین شتر را که همین طریق آب خورد خمس گویند خیس
پیشه و جای شیر درنده خنیس نامکس و زبون خبوس بغایت کرم گیرنده و غنیمت و غیر آن خباس
غنیمت گیرنده خنس مطلق کواکب سیّاره را گویند و بعضی کواکب خمسه راجع شونده را گویند
که آن مشتری و مریخ و عطارد و زهره است و بمعنی است قول حق تعالی الخنس جوار الکنس باب الخاء
مع الشین من المهمل خمش و خدش و خموش و خذوش و خرش خراشیدن و خوش
بمعنی روزی کسب کردن هم آمده است خشّ حلقه چوبین در بینی اشتر کردن در رفتن در چیزی خلش
جمع کردن خفش بفتح فا ضعیف شدن و خرد شدن و روز کور شدن چشم من غیر المهمل خشاش
بفتح خاء و کسر خا مرد و خرد سر و مار خرد سر و چیزکانی بین خشخاش گروهی که با سلاح و جوشن و زره باشند
و گیاهی معروف خفاش بضم خا شب پره و آن جانوریست خفافیش جمع خنشوش بقیه مال
و بعضی از اشتران خوش تهیگاه آدمی خلیش جامهای زبون و کتان خموش مکسک خرد و پشه و این
لغة هذیل است باب الخاء مع الصاد من المهمل خرص و خرص خزر کردن غله و خرما و غیر آن
و دروغ گفتن خرص بفتح را گرسنه سر مازده و هر دو شدن با هم خبص آمیخته شدن چیزی بچیزی
خمص بضم خا لاغر میان شدن و آرمیدن و رم جراحت خمص بفتح میم لاغر میان شدن خمص
بفتح خاء و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص کردن خصاص درویش و محتاج بودن
حوص بفتح واو و بکوفرو رفتن چشم خیص اندک شدن خلاص و خلوص پاک و ویژه شدن و بچیزی
رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص بکسر خا برستن از چیزی و بیکسو شدن و از بنجاست قول حق تعالی
خلصوا نجیا من غیر المهمل خلاص و خلوص دردچیزی که در تک چیزی مانده باشد خبیص
روغن و خرمای بهم آغشته و چیزی خنکان خیص اندک خصّ بضم خا خانه نی خرص و خرص
و خرص چیز و نیزه و حلقه زر و نقره و چوبک سرتیز که در بندگاه خیک آویزند و درخت خرمای که برگ از و
باز کرده باشند خمیص و خامص مرد لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بکسر خا و تشدید
نون مفتوحه بچه خوک خنابیص جمع خراص دروغگوی و خرزکننده خرص بفتح را گرسنه
سر مازده خوص برگ درخت خرما خریص سرتیز و آب سرد خواص تشدید صاد خاصها

خِلص بکسر خا دوست خالص پاک و محض چیزی خُلص بضم خا و تشدید لام جمع خواص
بتشدید واو و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما فرو شد خصاص هر دو صاد میانهای پاهای
و یکپایه و میانهای انگشتان و سوراخ خرد و رخنه کردن در چیزی او مفرد و جمع آمده است خیاص
در رفتن در چیزی **باب الخاء مع الضاد من المهمل** خوض و خیاض در رفتن در چیزی
باطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب بیختن و جنبانیدن و شمشیر و شمشیر زدن
و برهم زدن شراب بخوض و مخوض چوب شراب آشوب باشد خفض آسودن و فرو داشتن آواز
و سخن و غیر آن و فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن و فتنه کردن مردان
خفاض بکسر خا خسته کردن زن **من غیر المهمل** خضض مهرهای خرد زنان که در دست بندند
خُضاخِض بضم خاء اول و کسره ثانی جای که آب بسیار باشد و درخت بسیار باشد خضخاض
قطران خضاض احمق و زیر اندک و دوات و خضاض بمعنی مرادی که در دولت کنند هم آمده است
و آنرا خضاض بکسر خا هم گویند خُضخِض بضم خاء اول و کسر ثانی گیاه پر آب **باب الخاء مع الطاء**
من المهمل خط نوشتن و بر انگشت خط کشیدن فال گیرد در یک خلط آمیختن خبط شب
گردیدن برای سوال و دست بزمین کوفتن اشتر و چوب بر درخت زدن تا برگ فرو ریزد و خود را بهر
جای که باشد انداختن برای خواب و انجام کردن کسی ترا با او معرفتی نباشد خباط مانند دیوانه شدن
و دیوانه گردانیدن خلاط آمیختن بکسی خطط چیزی را پوست کرده بریان خرط فرو ریزیدن برگ و خار
و غیر آن از چیزی و پوست و اکردن و شکم راندن دارو و دراز کردن آهن و غیر آن و نکاح کردن و خراشیدن
و پوند انگبینه کردن خراط سرکشی کردن اسب و اشتر **من غیر المهمل** خیط رشته خیوط جمع و خیط
الابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط
بکسر خا سوزن خیّاط بفتح خا و تشدید یا درزی خیط بکسر خا رمه شتر مرغ خمط شیر ترش و درخت خار
دار و گویند درخت اراک که میوه خوردنی دارد در حاج گوید که خمط سرکه تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف
خط نوشته خطوط جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط بکسر خا آمیزش کرده و تیری که چوب او اصلا
کج باشد و داروی خوشبو و یکی از اخلاط اربع که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلوط بفتح خا آمیزنده
خلیط همسایه آمیخته و انباز و انبازان و گاه و پست تر بهم آمیخته و اوبع مفرد هم آمده است خلطی

خرط بفتح را غیر مسقوط علتیست که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک درخت سبز و مرد
نیک علمت خامط شیر ترش خمیط بریان کوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط بکسر خا و فتح
با جمع خبیط است خبط بفتح با برگ که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خا آبی تا صفت تا تلث خبیک
یا ظرف باشد خباط بکسر خا نشانی که بر ران باشد خبا بضم خا مانند دیوانگی چیزی که آدمی را پیدا شود
خراط حقه تراش خروط اسب سرکش خطوط بفتح خا گاو وحشی که تنگ سم بر زمین کشد خطط
بکسر خا و فتح طاء اول کوشهای زمین عمارت کرده برای عمارت کردن و اوبع خطه است خطایط زمینهای
که در و باران نبارد و اوبع خطیطه است خطط بضم خا و فتح طاء اول کارهای مقصودها و قصدها و اوبع
خطه است **باب الخاء مع العین من المهمل** خلع و خداع فریب دادن خلع در رفتن سوسمار
در سوراخ و فریفتن در چیزی خشک شدن آب و بهم و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج شدن
و گوناگون شدن چیزی و ناقص شدن آنچه خدع بدال مسقوط انجمیدن و بریدن چیزی خشوع فروتنی
نمودن و فرو هشتن چشم و نرم نهان شدن و خوار شدن و رسیدن و شکدل شدن و آرام گرفتن
خیوع رجع انداختن و فرو چیدن جسم و ویران شدن جای خضوع و خنوع فروتنی نمودن و بمعنی
غروب کردن ستاره هم آمده است بدکاهی و بی سامانی هم آمده است خلع بدر کشیدن و از جای
بدر آمدن و فرو گذاشتن و غزل کردن و خلقه دادن و بزرگ ایر شدن و شکار کردن و واپس
بر آوردن خوشه خلع بضم خا و افروختن زن بکاوین خمع و خموم لنگ و ابراه رفتن خرع بفتح
را غیر مسقوط نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان کردن خبوع ایستادن و گریستن کودک
چندانکه آوازش بریده شود ختع و خنوع براه رفتن و راه نمای کردن در تاریکی خراع بضم خا دیوانه
شدن شتر ماده خفع بسر کیچه در آمده شدن و افتادن و بشمشیر و مثل آن زدن خوع حیران شدن خزع
بزاء مسقوط باز ایستادن از چیزی خزع بسکون را غیر مسقوط شکافتن **من غیر المهمل** خنوع کوه سپید
و میل کردن نگاه رو و بطرف است و حب خدع بکسر دال فریبنده خرع بکسر را غیر مسقوط نرم و پست
خریع براء غیر مسقوط لب اشتر که فرو هشته شده باشد و چیزی نرم و زن فاجره خاشع
جای ویران و فروتنی کننده و آرمیده کقوله تعالی وَتَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً خاضع و خضوع
فروتنی کننده خضع جمع خضوعست خلیع صیاد و فاسق و گرگ و غول بیابان و ترخان کرده خانع

فسق و فجور کننده و شک آرنده خنع بضم خا و نون بدکاریها خنع بکسر نون فی لیل و خوار خولع و خیلع
راهنما و ترس خونع و خنع راهنمای استاد و خونع بچه خرگوش باهم گویند خارع فریبنده و چیزی
متغیر و متلون و ناقص خروع بفتح واو گیاهیست که آنرا پیلانجیر گویند و بزبان گیل چکه خیلاع
راه ناراست یعنی راه کج و کوری و سراب بیابان خداع سخت فریبنده خضارع بضاد مقطوعه
نخل خالع خرمای تمام پخته و زنی که او را طلاق خلعی داده باشند خلع بسکون لام گوشت
قاق و بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا گرگ و دزد خشع بضم خا
و فتح شین مشدده فروتنان و آرام گرفتهاد رمنزلها و محلها و مکانها باب الخاء مع الفاء
من الصحاح خرف براء غیر مقطوعه میوه چیدن در پاییز و باران پاییز چیزی رسیدن خلف و خلوف
از حال گشتن بوی دهن و تباه شدن نبیذ و آب برگشیدن و از پس آمدن و بدل و عوض چیزی باز دادن
خلف بضم خا خلاف و عده کردن خشف بشین مقطوعه دریافتن و جنبیدن و شکستن خصاف
بضاد غیر مقطوعه بچه نه ماهه انداختن خضف بضاد مقطوعه بیخ لحیه تنگ کردن در صباح خسف بسین
غیر مقطوعه بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن و بمعنی دوم است قوله تعالی فخسفنا به
و بداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغ شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه و بزمین
فرو شدن و بکوز و رفتن چشم خصف بضاد غیر مقطوعه بهم چسپانیدن و بهم نهادن و پیوسته در پی
آمدن چیزی و نعلین موزه و مثل آن دوخته و برگ درختان خفوف بزودی رفتن و اندک شدن و سستی
کردن در خدمت خرف بفتح راء غیر مقطوعه فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف و خطف
ربودن خذف بذال مقطوعه انداختن سنگ بانگشت خزف بفتح زاء مقطوعه کشیدن خزف
بسکون زاء مقطوعه خرامیدن در رفتار خناف بکسر خا نرم شدن مرج پای اشتر و پیچیدن شتر بینی خود را
از مهار و گردن پیچانیدن شتر در وقت کشیدن مهار و گردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار
خلاف و گرگون کردن و واپس ایستادن و ناسازگاری کردن و او از باب مفاعله است خوف ترسیدن
و بمجاز ترسانیدن هم آمده است کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا خیف بفتح یا یک چشم کبود
و کچشم سرمه رنگ بودن اسب و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ شدن غلاف ابر شتر من غیر المصحاح
خلیف جامه اندرون کهن که کهنه او را بیرون کرده باشند و در هم پیچیده و راهی که در میان دو کوه

باشد

باشد و بن بغل خلوف بضم خا غایب شدگان و حاضر شدگان و خلاف کنندگان که تخلف کنند از چیزی
و این از لغات الاضداد است خانف آنکه بینی خود را بکشد از تکبر خنیف جامه سپیدی که از کتان
سبز باشد خنف بضم نون جمع خانف بکسر فا و شین فا پنهان خایف ترسنده خسف
بسین غیر مقطوعه بیرون آمدن آب و گرسنه و خاری خسیف چاه پر آب خسف بیخ خشاف
بضم خا و تشدید شین جانوریست که او را خفاش گویند و بپارسی شب پره نامند خضف بضاد غیر مقطوعه
کفش و کتل یا خضف و خصاف خرمای که از برگ خرما باشد خضوف شتر ماده که نه ماهه بچه انداخته
باشد خصیف هر چیزی که بدو رنگ باشد و شیری که در میان او ماست کرده باشند خضف بفتح
ضاد مقطوعه خربزهای خرد خفیف کرده اندک و سبک و چست خف بضم خا موزه و سم اشتر خفاف
موزهای و سبکان و چستان و بمعنی اول جمع خف است و بمعنی دوم جمع خفیف خفیف و خفاف
و خفف چست و سبک قدر و سبک لنگ خلف فرزند نیک و از پس آینده نیک و گرده بدل خلف بسکون
لام پس و فرزند و سر هر چیزی و سخن بد و زمانی که بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی آید و بشکاه چارو
و از پس آیندگان و از پس آینده و او مفرد و جمع آمده است خلف بکسر خا کوتاه ترین استخوان پهلو و سر پستان
شتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف زمانی که باز پس ایستاده باشند از کاری و از چیزی
کقوله تعالی و رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستونهای خیمها خالف آنکس که باز پس مانده و مرد پی
خیر و خلاف کننده خلاف پس چیزی و دگرگون و درخت بید و آنچه در قول حق تعالی آمده است لاقطعن
ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست بریده شود و از طرف چپ
پای بریده شود تا چنان باشد که بر خلاف یکدیگر خشف بکسر خا و سکون شین مقطوعه آهو بره خوف
و خیف بتشدید واو و یا ترسندگان و اینها جمع خایف اند خذروف بذال مقطوعه چار و اجب
رفتار و پاره چیزی و چوب و مثل آن و چیزی که کودک ریشه دران کند و گرد گرداند تا آواز کند خذاریف جمع
خذراف بضم خا گیاهیست ترش خطیف چست رفتار خذوف بذال مقطوعه خرفزه و ماده
خر چست رفتار خزف بفتح زاء مقطوعه خرمهره و سپیوسفال و گل پخته خرف بکسر راء غیر مقطوعه پیری
که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خروف بره گوسفند و اسب کره شش ساله یا هفت ساله ماهه صح
خراف جمع خارف قبیله ایست خلایف حاشیان مردم و پادشاهان و جمع خلیفه است خفاف

سبکباران و آنچه در قرآن آمده است که انفروا خفافا و ثقالا خفاف بمعنی سبکباران و جوانان
داود و درویشان تفسیر کرده اند و ثقالا بمعنی گرانباران و پیران و توانگران آمده است خیف
پوست پستان و پشته زمین و برادر مادری خریف براء غیر منقوطه پاییز و باران پاییز و میوه چیده
خنوف بنون شتر ماده که بدو دست باشد در رفتار چنانکه سم او پیچیده باشد در رفتار خطاف
بضم خا و تشدید طا مرغیست که بپارسی پرستوک گویند و آهنگی که هر دو سر محور دارد و چرخ آبکشی
در آن می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ و شیر درنده و مثل آن و خطاطیف ج خطاف بمعنی
اول هم آمده است چنانکه اطبا گویند که بر ورق الخطاطیف و سرگین خطاف آورده اند چه اگر ورق بمعنی
سرگین است و خطاطیف ج خطاف پس معنی چنان باشد که سرگین پرستوکها و رماد عش الخطاطیف
نیز اطلاق میکنند و خاکستر آشیانه پرستوکها میخواهند خطاف بفتح خا و تشدید طا شیطان خاطف
ربایندهٔ و گرگ و خاطف طلا نام مرغیست **باب الجامع القاف من المهمله** خفق سر جنبانیدن
در نعاسه و جنبیدن علم و سراب بیابان و برق و چیز لیجزی بهن زدن و درخشیدن برق و آواز
کردن با دو چیت زدن چیز را و پریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خفیق آواز کردن
فرج و غلاف ایرا از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق بکسر خا گلو گرفتن خوق
بفتح واو فراخ شدن و گرگن شدن خلق بسکون لام آفریدن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی
دیگر بستن و دروغ و اندازه کردن خنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی خذق بذال مقطوه سوراخ
کردن و دریدن و دروغ گفتن و کور کردن باد و وزیدن باد و غیر آن خزق بزاء مقطوه و خسق
بسین غیر منقوطه تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و نیزه زدن خرق حیران شدن از ترس
و فرو مانده شدن در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس خرق درشتی نمودن بکسی **من غیر المهمله**
خلق و خلق خو و عادت خلق بفتح لام کهنه و ساده خناق بضم خا رخمیست که بگرد حلق تا و پیدا
شود در حلق خوانیق خناقها و اوج خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خناق هم آمده است بغیر
قیاس خورنق نام کوشکیست که آنرا نعمان اکبر فرموده بوده است خازق بزاء مقطوه و خاسق
بسین غیر منقوطه تیری که بنشان رسیده باشد و سر نیزه خفاق بتشدید فا پهن پای خیفق بیابان
فراخ و اسب بغایت چست رفتار و شتر مرغ چست رفتار خنفیق سختی مانده و زن چست در خافق

گزیده

گزیده و چنبیده و کنار عالم و آنکه سر جنباند در نعاس خفوق بدو قاف مادهٔ خری که آواز کند از لاغری
و همچنین فرج و غلاف ایر که آواز کند از غایت لاغری خلیق کمنگ خلوق خوشبو و دارو میت خوشبو
خلایق طبیعتها و آفریدها و اوج خلیقه است خلق بکسر لام آفریننده و سازنده خناق بکسر خا ریسمانی
که در حلق چیزی کنند و بآن حلق را گیرند خانق ذره کوه که بغایت تنگ باشد و کوچه تنگ خوق حلقه
گوشواره خوق بفتح واو حرب یعنی گرخبق و خبق بکسر خا و تشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و چست
رفتار خدرنق بدال ذاء غیر منقوطه عنکبوت زخرنق بچه گوش خرانق ج خرباق نام یکی از صحابه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خذق بذال مقطوه دارو میت خزق بسکون زاء غیر منقوطه بیابان و
سوراخ خروق ج خلیق سزاوار و مرد تمام خلقت و معتدل اعضا خلاق بتشدید لام نیک آفریننده
خلاق بتخفیف لام ضیب خفاق بگیر زمین که خوشیده باشد خریق براء غیر منقوطه باد سخت و سرد
و زمین هموار دشت نشیب خروق ج خرق بکسر راء غیر منقوطه حیران خرق بضم خا و سکون را درشتی
کردن **باب الجامع اللام من المهمله** خذل بذال مقطوه فرو گذاشتن یاری و بدبخت شدن و جدا
شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که در
میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص
عضو کردن و بریدن دست و پای و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این از باب مفاعله است
خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال بضم خا لنگ شدن خول
نگهداشتن و نیک استوار عایت کردن ختل فریفتن خیال پنداشتن خجل شرمنده شدن و شاد
شدن و پر آواز نکس شدن صحرا خبل بفتح دیوانه شدن و تباه شدن خبول دست و پا بریدن و ناقص
کردن عضو خبال تباه شدن و او غیر مهمله هم آمده است خضل تر شدن خذل بفتح ذال غیر منقوطه پر
گوشت شدن ساق و بازوی زن خزعال بسکون زاء مقطوه لنگیدن خسل بسین غیر منقوطه ناکس
و زبون و ضعیف شدن خصل بصاد غیر منقوطه غلبه کردن بکسی بتیر اندازی خصال تیر انداختن با کسی
بدعوی خطل بفتح طا غیر منقوطه خطا شدن و بی آرام شدن و فرو هشته شدن گوش و بیهوده گفتن خیل
پنداشتن خزل بریدن **من غیر المهمله** خسل و خسال بتشدید سین غیر منقوطه ضعیفان
و زبونان خصل آنچه بآن گرو کنند خصل بضم خا و فتح صاد شاخهای درخت که در هم رفته باشد

یا فرو هشته شده باشد و موی در هم پیچیده خضل بکسر ضاد مسقوطه چیزی تره و گیاه تازه و نازک
خنبطول بطاء غیر مسقوطه ابر دراز و شاخ دراز خناطیل مهای گاوان و رمهای اشتران و چمندگان
واو جمع حظول است خلخال پی در بخن خلاخیل خلخل بمعنی خلخال است خمل زین بالش
و مژه چشم و ریشه جامه و ریشه هر چه باشد خایل کمدارنده و خدمتکاران و خیال کننده و متکبر خول
بفتح واو خدمتکاران و خدمتکار واو جمع مفرد آمده است و جماعت را هم گویند و نام قبیله هم آمده است خیل
سواران و اسپان و بمعنی اولست قوله تعالی واجب علیهم بخیلک و رجلک بمعنی دوم است قوله تعالی
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول اسپان خل بکسر خا دوست و درویش و محتاج
خل بفتح خا خیز و سرکه و مرد ضعیف و جامه کهنه و رگیست در گردن که بر سر پوسته است و راهی که
در میان ریگ باشد خیال بفتح خا پندار و شخصی و چوبی که در میان باغ و غله زار است کنند و جامه سیاه
بران اندازند تا وحش برمد خبل بسکون با تباهی خبول ج خبل بفتح خبی و تباهی خبال فساد
در یم و خون و تن و دوزخیان و نام اسبی است خال نشانه که بر عضو باشد و برادر مادر و کوه سیاه
و شتر سیاه نزد علم لشکر و نکمدارنده و متعهد و یکنوع جامه است و بزرگواری و متکبر خزعبیل بضم خا و فتح زاء
مسقوطه سخنهای باطل و بیهوده و کارهای باطل خذول فروگذارنده یاری و دوستی خلل رخنه و میانه
چیزی و فساد خلل و خلل بضم خا و کسر خا طعامی که در بن دندان مانده باشد خلال چوبی که در میان جامه
نهند و سخت در هم پیچیده و میانه دوستان و خاصیتها و چوب دندان خلیل دوست و او مفرد و جمع آمده است
خردل دانه سپندان خرمل براء غیر مسقوطه و خرعل براء مسقوطه زن حمقا خیعل پیراهن پی
آستین خلال بفتح خا نوعی از غوره خرما خصال و خصایل خوبیها و خاصیتها خامل فرو افتاده و بی
نام خنشلیل کدبشته خفجل گران و زبون زن خجل شرمسار و زمین پر گیاه خطل بفتح طا سخن
زشت خطل بکسر طا جنبنده و مرده و مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخشش خطل بضم خا و سکون
طا آویخته گوشان و او جمع اخطل است خیطل گربه خشل بشین مسقوطه زن و مقل خشک خشل بفتح
شین مقل خشک بعضی گویند دانه صیقل است و آن یکنوع میوه است خشل و خشل دست و رنجها و سرهای
پا و رنجها را هم گویند خزعال اشتری که لنگد و شتر چهار ساله را هم گویند باب الخاء مع المیم من المهمل
خم و خموم چاه پاک کردن و فرارش خانه و متغیر شدن گوشت پخته و گندیده شدن آن ختم مهر کردن

و قرآن تمام خواندن و بآخر رسانیدن چیزی خشم بثاء سه نقطه پهن شدن بینی خزم بسکون زاء غیر
مسقوطه بریدن و کم کردن و از راه بگشتن خرم بفتح را سوراخ کردن گوش خزم بزاء مسقوطه
و خطم بفتح طاء غیر مسقوطه مهار بر کردن و خزم سوراخ و ایبودن مهر مروارید را هم گویند خصم و خصام
بتخفیف و تشدید صاد دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین از بوی افتاده شدن
بینی و متغیر شدن گوشت خصم بضاد مسقوطه بجمیع دانها نهادن چیزی خذم بذال مسقوطه بریدن
خذم بفتح ذال شتاب و فتن و عطا کردن خیم برداشتن و خیمه زدن و دوختن و بدل شدن
من غیر المهم خثعم نام شخصی است خدام پای و رنجها خرم براء غیر مسقوطه بینی کوه خورم سنگیست
که در و سوراخها باشد خزم بفتح زاء مسقوطه در خیتیست که از پوست رسن سازند خیشوم بینی
و استخوان بالای اندرون بینی خیاشیم جمع خشام بضم خا مرد بزرگ بینی خشم بفتح شین علتی
است که در بینی پیدا شود و بسبب آن بوییدن نشاید خشرم بشین مسقوطه مگس انگبین و زنبور خانه
زنبور و سنگ کج که بآن عمارت سازند و نام شخصیست خشارم بضم خا آواز باخصم بکسر خا دشمنی
سخت خصم بضم خا و سکون ضاد غیر مسقوطه جانب بار خروار و گوشه تا بار و گوشه و جانب هر چیزی
خضم بفتح خا و ضاد مسقوطه و تشدید میم نام شخص است خضم بکسر خا و فتح ضاد مسقوطه و تشدید میم بسیار بخشش
و جماعت کنیزه و مهتر و شتر پر خلم دوست و یار و خانه آهو خمخم گیاهی است خیم خیمه بفتح یا جمع خیام
خیمه و زخادم خدمتکاران خذم بفتح خا و دال و خذام جمع خذم بذال مسقوطه مرد بخشنده
و اسب جیت و قفا خضم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن و کنیه کشن خذلم بذال غیر مسقوطه
آنکه ساق او پر گوشت باشد خظم بسکون طاء غیر مسقوطه منقار مرغ و سر بینی و پیش پشت بینی آهن
چار و اخطام مهارخام بتشدید میم گوشت گندیده خلجم دراز خضرم بکسر خا و سکون ضاد مسقوطه
دریای آب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضرم بضم خا و فتح ضاد مسقوطه بچه گوسفند و سوسمار
خشارم بثاء سه نقطه فال بد گیرنده خرطوم بینی و شراب و مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم
طبیعت و نام کوهیست خیم بکسر خا و فتح یا خیمها و او جمع خیمه است خایتم بدل خاتام و ختام
و خاتم و خاتیم انگشتری و مهر و نگین خواتیم جمع و خاتم آخرین چیز را هم گویند ختام بکسر خا
کلی که بآن چیز را مهر کنند و آخر چیز را هم گویند خشم سطبر بینی و بین بینی باب الخاء مع النون من المهمل

پای

چیزی

خَتن وختان سر ذکر و فرج بریدن وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است خُزن
بزاء مشقوطه نگه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز خَزن بفتح ناگندیده شدن
گوشت خُسران زیان کردن و زیانکار شدن خِذلان بکسر خا و سکون ذال مشقوطه فرو گذاشتن
یاری و جدا شدن از چیزی خَون ناراستی و بیوفایی کردن خَبن وخبان بکنار خود چیزی برداشتن
و پنهان کردن برای روز سخت و پاره دامن جامه باز گردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خَطران
بفتح طاء غیر مشقوطه دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن شتر و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن خَنین
به بینی گریستن و به بینی خندیدن خَدَبان بفتح دال مشقوطه بشتاب رفتن چارپا و اخلجان بفتح
لام بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و سراب بیابان و علم و مثل آن من
غیر المعجم خزاین خزینها خِشن بکسر شین درشت و علتیست که در آدمی پیدا میشود خَتن بفتح خا
تا داماد و پدر زن و برادر زن و عروس سپس خشیان بکسر شین و نون مرد ترسنده خُطبان
بضم خا و سکون طاء غیر مشقوطه خطل و زردی که بر و خطهای سبز باشد خَلین زن حقا خیزران
درخت نی من الصحاح و درخت موز من اختیارات البدیعی خَزّان بتشدید زاء مشقوطه خرگوشان
خُرفان بضم خا و سکون راء غیر مشقوطه بهای گوسفندان و اوج خروفست خیفان ملخ منقش که بر و
خطهای سپید و زرد باشد خِزمیان بکسر خا و سکون زاء مشقوطه دارویی که آنرا جند بیدستر
هم گویند و قند سقری و خایه سگ آبی هم گویند خَوان شیر درنده و خیانت کننده و کم و کاست
کنند خدین و خدن بدال غیر مشقوطه دوست خُبعثین بثاء سه نقطه مکسور بسط و سخت خبعثن
خَشن درشتان و اوج خشن است خنان علتیست که در آدمی پیدا شود و دردیست که در حلق
مرغ پیدا میشود خان کاربان سرا من الصحاح خِوان بکسر خا خانی که در و طعام نهند خُون جمع
واو در اصل خُوَن بوده است بضم واو و خُمان و خُمّان بتشدید میم مردم زبون و ناکس و نیزه
پست خِنذیان و خنظیان بذال و ظاء مشقوطتین مرد بدکار و بدگفتار ختان بکسر خا
بریدن گاه فرج و ذکر در وقت ختنه کردن خَذران بدال غیر مشقوطه منکبوتان و اوج خذرانست
که قاف را انداخته اند و جمع کرده اند خوران بفتح خا سوراخ دبر و دبر چارپا و اخلقان کهنها خصیان
جایه کنندها و اوج خصیه است چنانکه صبیان جمع صبیه است خُلصان بضم خا دوستان و دوست

خصمان

خصمان بضم خا مرد باریک میان خافقان افق مشرق و مغرب هر دو در دستور بمعنی هر
دو جانب آمده است خصین بصاد غیر مشقوطه تیر خرد خسران زیان خاسئین چشمهای خیره شده
و دور کنندگان و دور شوندگان خابئین بی بهره شدگان خالفون واپس ایستادها خالدین
و خالدون جاودان باشندگان خامدون آرمیدگان و مردگان خرّاصون دروغ
گویندگان خرصان طلسمهای زر و نقره و نیزه ها و درختهای خرمای بی برگ خانضین دور رونده
در باطل بازی و شوره در کار کنندگان خَشاج اخشاب است خراطین کرم سرخ که در زمین نمناک باشد
خششاوان استخوانی که در پس هر دو گوش باشند مفرد و اوج خشاء است بتشدید شین خزیان
شرمناک خرمان بضم خا و سکون راء غیر مشقوطه دروغ خس بضم خا و بی نقطه سخن گویندگان و اوج اخس است
خُرسان بضم خا و کسر الالان و اوج اخرس است باب الخاء مع الواو من المعجم حبق بتشدید واو فرو
مردن آتش خشو زبون شدن خرما خطو بطاء مشقوطه در هم رسته شدن خطو بطاء غیر مشقوطه
گام نهادن خلو بتشدید واو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو
اندک درخشیدن برق خذو بذال مشقوطه پست شدن و فرو گذاشته شدن خزو بزاء
مشقوطه سیاست کردن یعنی جزای کار دادن و قهر کردن من غیر المعجم خشو بشین مشقوطه خرمای
زبون خرو بضم خا و سکون راء غیر مشقوطه سرگین خلو بکسر خا خالی باب الخاء مع الیاء من المعجم
خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه افتادن خشی بثاء سه نقطه سرگین انداختن گاو خذی
نرم شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن شدن و آشکار کردن شدن و این از لغات الاضداد است
و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن موش را از سوراخ خلی گیاه درو دن و پستور گیاه دادن
خی و خوی فرو افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب رفتن و خالی شدن و چیزی
نخوردن زن در وقت زاییدن و کهنه شدن و از رنج برگشتن من غیر المعجم خلی و خالی تهی و خلی
بی غم و بی راز را هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خوالی جمع خالیه است و گفته شدن خشی
بکسر خا و سکون شاء سه نقطه سرگین گاو خشی بتشدید یا و کسر شین مشقوطه خشک خذری بضم خا و سکون
دال غیر مشقوطه و خذاری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بغایت سیاه باشد خراشی بشین
مشقوطه بلغها و اوج خرشاء است خضاری بضاد مشقوطه و ضم مرغی که او را اخیل هم گویند خامی

یعنی خاس که سین را قلب کرده اند بیاخیر تی بکسر خا و تشدید یا گیاهی است که بزبان گیل یا بجال گویند خرسی
و خراسی خراسانی خزی بکسر خا مشقوط و تشدید یا رسوا خوافی جنیان که در شهای آدمیان پنهان
باشند و پرهای مرغ که شب تیز پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک بر تنه درخت
باشند و نهان شده باو اوج خافیه است خماسی لفظ بیخ حرفی خفاجی آنکه من الدستور خفی
پنهان خطی خدری بفتح خا و دال غیر مشقوط عتیت که در آدمی پیدا شود خرفی بکسر خا و سکون را
مشقوط و کثرتا سه نقطه رخت و ما یحتاج خانه خوی زمین دشت هامون خصی تشدید یا خایه کنده

کتاب الدال باب الدال مع الالف من المص

دقاب بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه سپید کند
دوا بکسر دال مداوا کردن داء و دوای بیمار شدن و داء بمعنی تهمت نهادن هم آمده است دیداء
سخت دویدن شتر دهداء بکسر دال در گردانیدن دعاء دعا خواندن دفاء بفتح دال و فا و همزه لام
الفعل گرم شدن دفا باعتلال لام الفعل منحنی شدن و قوز پشت شدن و دراز شاخ شدن بز کوهی
دمی خون آلوده شدن دجی بضم دال تاریک شدن دراء باز داشتن و کج شدن چیزی دعوی
بسکون عین بنسب و اخواندن کسی را دفقی بکسر دال و فتح فا و تشدید قاف بشتاب رفتن دروعا گاه
در آمدن بر سر چیزی و درخشیدن زمین و ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر دهاز بزرگ شدن
من غیر المص دواء دارو و درمان دما خونها داما آب دریا و سوراخ موش دعوی خواسته
شده دجی تاریک و خانهای صیادان و با بمعنی دوم و جیه است دبا بضم دال و تشدید با کدو دبا
بفتح دال و تخفیف با ملخ که به پرین نیامده باشد دلنظی شتر مسطر و سخت و محکم دبوقا سرگین
دنیا اینجهان و نزدیکتر و زبونتر داء درد و بیماری و علت دخلا بضم دال صاحبان سر و معتمدان
و خواص و اوج دخیل است دکا بتشدید کاف زمین پشتهای فرو خفته و کوه پست و شتر ماده پی کوبان
دفاء بکسر دال بچه شتر و شیر شتر و آنچه از آن نفع توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل میشود و گرمی چیزی
که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن دزغا گوسفند ماده و اسب ماده که سر او سیاه باشد و دیگر
اعضا سپید دعا آنچه حق تعالی را بدان میخوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه سپید کرده باشند از بسیاری
خوردن شیر دلاء جمع دلو است و عصا بعین مهمله غیر مشقوطین زمین نرم گرم سیر دعا بتشدید
عین خواهنده دقعا ناگاه دراء کجی و خم چیزی دراء جای دور دهنا نام موضعیت دیداء

ودادا آخر شب و آخر ماه دوا بازی دمی بضم دال بتان و اوج دمیه است و آن تبی است که از علاج
و مثل آن باشد دنا موضعیت در بادیه دوا بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتهای کتابت
داتا کنیزک دعجا چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب و بیت و هشتم ماه دردا شتر ماده پیر
بی دندان و زن بی دندان و شکر دباسا ملخ ماده دفلی گیاهیست تلخ که آنرا آخر زهره گویند دهداء
گیاهیست تلخ یا شوره خاکوش و زنی که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دهما دیگ کرده آدمیان
و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سخنی زمانه و عدد بسیار دفوا درخت بزرگ و عقاب با سب دار کردن
و بز دراز شاخ دهداء آدمیان باب الدال مع البا من المص دبیب نرم رفتن داب
و داوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کاری و رنج کشیدن و بخوشیدن ذنب عادت کردن
دعب دفع کردن و نگاه کردن من غیر المص داب بسکون همزه عادت و شان دجوب بجیم
ظرفیت دب بضم دال خرس دوات بتشدید با روندگان بزمین دئب بکسر همزه و داوب
جد کننده و رنج کشنده دیبوب سخن چینی کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب و قلاب دبوب عار
و شتری که از غایت فربهی نتواند رفت دئب موی روی زن دریب رفتگاه شک دوب
بدل حال دائب کوشنده و پیوسته رونده دعاب فراخ کننده و او مشتق از عاب است دولاب
چرخی که آب از چاه میکشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و زمین دشت
و دانه ایست مخصوص و یکنوع مورچه است دلب درخت چنار باب الدال مع التا من المص
درایت علم خواندن و کتاب خواندن دعابة بضم دال مزاح کردن دعة بفتح آسودن و آرامیدن
دیة خون بها دادن دیانة دین داری کردن دبرة بباء یکقطعه کریش لشکر از کار زار دمنة
کینه ور شدن دهشة حیران شدن دباغة و دباغة پوست را از مو پاک کردن دولة غالب
شدن فریقین بر آن دیگر در حرب و گرد آوردن احد فریقین آن دیگر دولة بضم دال بی نیازی و مالدار را
خلی نمودن و غلبکی نمودن و گرد گردانیدن مردم مال را میان خود دهورة لقمه بزرگ کردن و جمع
کردن چیزی و انداختن آنرا دقة باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة بکسر
دال بنسب و رفع خواندن کسی را دقعة کریش و شتابیدن دعترة انداختن و ویران کردن دعکسه
دست بهم دیگر کردن و در وقت طرب بازی کردن دنلنة سخن کهن چنانکه شنوند در زبان بدناءة

ودنوأة نامرد زبون شدن وپی خیر شدن دلالة ودلالة راه نمودن دلاعة زبون
از دهن بیرون آوردن واو متعدی لازم آمده است دریة ودریة ودرایة دانستن
ونهان شدن وفریفتن دخدخة رام کردن وخوار کردن ومانده کردن چیزی را دغدغة ودجدجة
سخت تاریک شدن شب ومرغ خانگی را خواندن دملقة ودملکة گرد ومدور کردن وهموار کردن
دغدغة تشویش خاطر دادن دغدغة یعنی جنبانیدن کیل تا بیشتر گیرد وپر کردن ظرف از چیزی و
وکوسفند وبز را خواندن وآهسته دویدن وکسی را بیفتد دغ دغ گفتن یعنی برخیز گفتن دقدقة
آواز دادن سم شتر در وقت راه رفتن داداة سخت دویدن شتر دلدلة جنبانیدن چیزی آویخته
درکلة نوعی رفتن دهدقة کردیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ وسخت خندیدن
وپاره پاره کردن وشکستن دهمقة نرم وخوب بودن طعام وشکستن وپاره پاره شدن کردن دیاسة
خرمن خود کردن وروشن کردن شمشیر ومثل آن دعلجة آمد وشد کردن دحرجة در گردانیدن
دمدمة هلاک کردن وبر زمین چسبانیدن وخشم گرفتن بمعنی اول وبمعنی خیر قوله تعالی فدمدم علیهم
ربهم بذنبهم دردرة خاییدن دغفقة آب ریختن دکة یکبار خود ومرگردن چیزی کوفتن
وزدن درة روان شدن شیر وفرو هشتن شیر از پستان وریختن ابر باد از او وبسیار شدن شیر
دعارة فسق وفجور کردن وعیب کسی کردن دنقسة ودنقشة فساد انگیختن ودنقشة یعنی کوشه چشم
بچیزی نگریستن هم آمده است دملقة هموار وگرد کردن دمامة زشت شدن دیمومة همیشه
بودن دوقعة خوار شدن وفقیر شدن دربخة فروشی کردن وفرمان بردن ودر رکوع پشت هموار
داشتن وسرفه وافکندن دردبة بچیزی عادت کردن ودلیر شدن بجنگ دردبة بچیزی عادت
کردن وخوکردن وبچیزی فروشی نمودن وخوار شدن دلجة ودلجة در اول شب رفتن دهجة
چست رفتن شتر چنانکه باران نزدیک هم نهد ورفتن بر راه دعرة در ربودن دسیعة بدور گردن
دغمرة پوشانیدن خبر وآمیختن وآشفته کردن دهدهة ودهدهة از جای در گردانیدن دهانة
اندک شیر شدن شتر من غیر المص داغصة آشوب کرده که بر سر زنان میباشد دابة بر زمین رونده
وچارپای سواری دانیة نزدیک دارة خط گردی که بر گرد ماه میباشد که آنرا هاله هم گویند وسرای دامکة
سختی زمانه داجیة تاریک داصة دزدان وموج دایر است دامیة عضو شکسته که خون بر آمده باشد

امارون

امارون نشده باشد دامغة شکسته بارید که اثر جراحت آن بر دماغ رسیده باشد داقة بضم
فا مشدده لشکری که نرم نرم سوی خصم رود داعیة خواهش داعیة اللبن بقیه شیر که در پستان گذاشته
شده باشد داجنة ابری که باران باشد وگوسفندی اهلی نه وحشی دایرة صفحه گرد گرد کرده وگردش
زمانه وبدین معنی خیر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء داهیة ناخوش آینده وحادثه زمانه وکار سخت
داحضة حجة باطل وآلة زن رهنما وزنی ناز وکرشمه کننده دامغة شکسته بارید که از خون آید ب
دبدبة آواز دبة بضم دال وتشدید با راه وخرس ماده دبیلة ورم بزرگ وسختی زمانه دبلة
بضم دال وسکون با یکمنده جمع شده از ضمع وغیر آن دبارة ودبرة قطعه ومزرعه پارسی گرد گویند وجماعتی
نخل را هم گویند دباة ملخی که بر پر دین نیامده باشد ث دثمة بکسر دال وناهموش من الحمل ج دجنة
بضم دال وجیم وتشدید نون ابر بسیار وروز ابرناک دجمة ودجنة بضم جیم وفتح نون مخففه تاریکی
ودجنه سیاهی تاک شتر را هم گویند دجة تاریکی شب دجوجیة بتشدید یا اشتر ماده بغایت سیاه
دجیة خانه صیاد وجای کمین دجاجة یک مرغ خانگی ویک کنده ریسمان وعیال وتا او برای حدت
نه برای تانیث دجلة فراپوشنده ورود خانه بغداد دجالة بتشدید جیم گروه عظیم وهمان بسیار
ح دحونة بسکون حا مرد کوتاه بزرگ شکم چست فربه وفنده دخروجة سرگینی که کودکان کردن میکنند
ومیگردانند دحدجة کوتاه بالا دحیة بکسر دال وسکون حا نام شخصی است دحیة ودحوة نامهای
دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند خ دخنة کادرس وریک تیز دخلة باطن چیزی دخلة بفتح خا
وتخفیف لام گوشتی که در عضو جمع شده باشد ر درحایة مرد بسته کوتاه دریئة بسکون یا وفتح همزه
حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند وحلقه که هدف تیر میسازند دریة بکسر را وفتح یا مشدده
غیر مهموزه یعنی دریه است درحیات راههای که بآن چیزی سنجند درجة مرتبه ودرجه ومنزل
بهشت ونردبان وپایه بالا بین وپله نردبان درجات ج درجة بضم دال وفتح را پله نردبان ونام مرغی
که در فرج شتر ماده کنند وبیرون آرند درکة دوزخ پایه پیشین وحلقه زه کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات ج
درمکة نان سپید درحایة بجای غیر مشقوط مرد کوتاه فربه بزرگ شکم درابنة دربانان واین
پارسی معربست دراجة مرغیست درارة دوکی که بر پشم رسند درصة بجای موش وآوه
درطست درآعة فوطه که بر دوش اندازند درکلة بکسر دال وکاف نوعی از رقص درامة بتشدید را

زن کوتاه دَرَقة سپری که از پوست فقط باشد دریکة شکار دُرّة بضم دال و تشدید را مرواری
دِرّة بکسر دال درّه که بکسی میزنند و بسیار شیر خوردن کرک س دساسة ماریست که در شب خاک
نهان شود دُسّة چیزیست که کودکان آن بازی میکنند دسیعة بخشش و طبیعت و خلق دُسّة
مرد ناکس بی خیر ش دشت صحرا و این پارسی معربست ع دعکة و دعقة رمه شتر دعکسة
نوعیست از بازی مجوس دعوقة بضم دال و شین جانوریست غ دغوة و دغیة خوی بد دغوات
و دغیات ج دُغة نام زنی که بغایت حمقا بوده است ف دقة بکسر دال پهلو دفقة
و دَفعة و دُفعة یکبار و دفعه خون خم اسب را هم گویند دفینة آنچه در زیر خاک یا گل کرده
شده باشد برای روز احتیاج ق دقرارة سخن چینی و سخنی زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که
آنرا تنبان گویند دُقّة خاک نرم ك دکة بتشدید کاف دکان دکلة گل نرم و روش و قوم
بزرگ و شریف که پادشاه را جواب بگوید از کمال عز و شرف خود و او مفرد و ج آمده است ل دلنظارة
بظاء مشقوطه شتر ماده ستبر و محکم دلات بمعنی دلو است م دمعة علتی است که در چشم پیدا شود و چشم
متصل اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دُمّة بضم دال و تشدید میم راه و سوراخ بر بوع و چیزی که با او
بازی کنند دُمَمة سوراخ بر بوع دِمّة بکسر دال و تشدید میم سرگین شتر دمنة بکسر دال و سکون
میم کینه و جای که سرگین بسیار در آنجا جمع شده باشد و یا خاک بسیار در آن کرده باشند و نشانه اثر
جای که مردم کرده باشند ن دِنابة و دِنیة و دِنابة و دَنمة بجموع بکسر دال و تشدید نون
شخص کوتاه بالا دنیة نزدیک دناق خویشی و دولة بخت و دست دُولة بضم دال و فتح واو سختی
زمانه دُولة بسکون واو گرد فرو گرفته و مال او را دستان بدستان هم ستانند و گردانند دواة
آنچه در روسیاهی کنند دُوایة و دِوایة توی شیر که بر سر شیر بسته میشود و توی که بر سر آش می بندد
دویة زنی که اندرون او را علتی رسیده باشد دَوکة و دوکة بدی و دشمنی دودة کرم
دوحلة و دوخلة بتخفیف و تشدید لام زنبیل ریشه درخت خرما دُوِیّة بفتح یای مشدده بیابان
دَوحة بجاء غیر مشقوطه درخت بزرگ دوقعة درویشی و خواری دَهمة شبا سه نقطه زمین نرم
دُهمة بسکون ها سیاهی دیباجة روی آدمی و روی هر چه باشد و اول کتاب دیخة
بفتح یا خوشهای خرما و اوج ریخ است دیسمة مورچه دیمومة بیابان بی آب دیمة بکسر دال مشقوطه

وسکون

وسکون یا همیشه و باران بی رعد و باران دایمی و بمعنی دلست قول نبی صلی الله علیه و آله خیر الاعمال ادمان
و یمتر و ان قل دیة خون بها دیلتج دیکة بکسر دال و فتح یا خروسان و اوج دیکة است باب
الدال مع الثاء من المهم دعث بعین غیر مشقوطه سستی پیدا کردن دمث نرم شدن
دأث خوردن دلث کام خود نهادن در رفتار من غیر المهم دعث بعین غیر مشقوطه و دیث
کینه و دعث اول بهار را هم گویند دمث و دمث بسکون میم و کسر میم جای نرم و ریگ زار
دمات ج دلات شتر چست رفتار دلث بضم دال و لام جمع دلهاث شیر درنده و مرد دلیر
دلاهث بضم دال مرد دلیر دث و دثاث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب
الدال مع الجیم من المهم دعج بفتح عین غیر مشقوطه سخت سیاه بودن چشم دلوج گرفتن دلو
و بر سر چاه رفتن و آب برداشتن و بردن و در حوض کردن دموج در رفتن چیزی در چیزی و محکم
شدن در آن دَرج بردن چیزی بچیزی در نوردیدن چیزی دُروج گذشتن و رفتن و مردن
دحراج در گردانیدن دجیج بر وجیم نرم و آهسته رفتن دلج در اول شب رفتن من غیر المهم
داج بتشدید جیم یاران و حاجیان و پیروان ایشان مثل تجار و مکار و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء
الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی تاریک هم آمده است دَرج طومار که در آن اخطاط نوشته باشد
دُروج بفتح دال باد تیز و باد سخت دَرج بفتح راه و نردبان باو بمعنی قدم درجه است
دُرج بضم دال و سکون را ظرفی که زنان دوک چرخ در آن نهند و صندوقچه که در رود و در مرجان
نهند و مروارید و مثل آن دالج آنکه دلو را گیرد و بر سر چاه آب رود و آب برکند و بر حوضها و نخلستانها
و غیر آن برد و فرو ریزد دَوالج خانه جانور وحشی و زیر زمین دامج شب تاریک دُماج بضم
دال تمام و استوار دیبج بکسر دال و یاء مشدده یک فرد دیباج جامه دیبا بابیج جمع
دیجوج بغایت تاریک دجاج مرغ خانگی و او را بر مذکر و مؤنث اطلاق کنند دحاریج
کندهای سرگین که کودکان میگردانند و اوج دحر و جه است دُراج مرغیست دَراج بفتح
دال و را نام موضعیست دَغلج نام اسب عامر بن طفیل دُملوج و دملج بازوبند دهالیج
شتر نر دراز کوهان دهنج جوهریست مانند زمرد باب الدال مع الحاء من المهم دحح
بتشدید حا در زیر زمین و در زیر خاک پنهان کردن دَلوح گرانبار بوده براه رفتن و گران شدن

من غير الميم دحلج بدو ماء کوتاه دروح بغایت پر دراج بضم دال بنا بارش رونده دوح
درختان بزرگ و اوج دوحه است دتوح و دالح ابر پر آب دلح جمع دلو است دلح بضم دال
و تشدید لام جمع دالح است دولح نام زنیست داح تختی که بر لوح میکشند برای بازی کردن
کودکان دکیاه بوستان افروز از ینجا گفته اند الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من الميم دوخ
خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فروشکستن و در شهرها گردیدن دخخ خوار شدن و سر
نگون شدن من غير الميم دخ بضم دال و دد دخ نام کوهیست دماخ کوهها اندر نجد دیخ
بکسر دال و سکون یا خوشه خرما باب الدال مع الدال من الميم دود بضم دال و واو کرم
افتاده شدن و سپش در غله افتادن من غير الميم دود بضم دال اول کرم و واو بمعنی جمع هم
آمده است که واحد او دودة است دعد نام زنیست دعود جمع زنان که مسمی اند بعدد
بازی و نام جایست و بمعنی اولست قول رسول صلی الله علیه و آله ما انا من دد ولا الدد منی باب
الدال مع الراء من الميم دبر بضم پشت اسب دبور رفتن و پشت برگردانیدن
آدمی رو در رو و اگردن شب و روز بازی هم آمدن شب و روز و از نشانه گذاشتن و پیروی کردن
و نقل سخن کردن بعد از موت المکن و باد دبور گردیدن باد دبار و دماد هلاک شدن دثور
بنا سه نقطه نابدید شدن نشان دهر فرو آمدن دوار بضم دال سرگیجه پیدا کردن دجر بضم
چیم حیران شدن و سخت شادی کردن دسر دفع کردن دفر بفا گندیده شدن دمور پی دستوری
برای کسی شدن دور گردشتن در شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شیر شدن شتر و گوسفند
و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن دور و دور ممتلی شدن و فرو آمدن شیر و باران دحر و دحور
بجاء غیر منقوطه دور کردن دخور بخاء منقوطه خوار شدن دغر بغین منقوطه ربودن و افتادن خلق
برای ملازه برداشتن و دفع کردن و در رفتن بسر قومی دعر بضم عین غیر منقوطه پیر شدن و فاسد
شدن و پر دود کردن هیمه و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی شدن من غير الميم در بضم دال مروارید
بزرگ دور بضم دال و فتح را مرواریدها و اوج درة است در بضم دال شیر خوردنی و غیر و عمل
و از ینجا گویند مدة درة یعنی علت و آنچه قول عرب است که لا درة درة یعنی لا کثر خیر و دردور جاهای
برآمدن دندان کودک در اد جمع درداد درختیست لیف دار و بعربی شجرة الیهود هم گویند دردور

گردابی

گردابی که در وخوف غرق شدن باشد دریواب شتاب رفتار و چست دار بتشدید را و در
شتر ماده بسیار شیر دوار بضم دال و تشدید را جمع درار است در بکسر دال و فتح را اول فرو ریختها و
جمع درة است در بضم دال و را اول راه راست و وزیدنگاه باد دعر و دعر چوب بون و دود
کننده دفر گنده و سخنی نامانده دقار دیو و روغنها و باطلها و سختیها و اوج قرارة است دار سرا دیار
ودود جمع واو بمعنی قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع اود و راست کقوله الاخبر کم بخیر قبایلهم و آنچه در
قرآن آمده است دار السلام یعنی سرای خدای تعالی که بهشت است دغمار نهان دعثور بنا سه نقطه
حوض ویران دعاثر جمع دوسر بسین غیر منقوطه شتر نر سپید و لشکر نعمان بن منذر دوار بتشدید واو
گرد گردنده دوار بضم دال و تخفیف واو سرگیجه و نام بتیست دیر صومعه نصاری و رهبان دفتر
کتاب دفاتر جمع دنیا را آخرت دهاریر زمانه سخت دیار و دیور یکی و فرد و قیل یکیک قال الله تعالی
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دثور بنا سه نقطه مرد نام فرو افتاده و مرد پیر
خواب دیجور تاریکی و تاریک دبر و دبر پس و آخر و پشت و گون بعد آدمی دابر آخر و تابع
و باقی از نسل و رفته و پشت برگرده و بخش و نصیب آخرین و تیری که از هدف گذشته باشد دبر بضم دال
و فتح با قبیله ایست دبیر رشته که در حین تابیدن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده
شود و او بعکس قبیله ایست دبر بفتح دال و باریشی که بر پشت چارپا و اشتر دبار پس از وقت چیزی و قطعهای
مزرعها و بدین معنی غیر جمع دبارة است دبر بسکون با مال بسیار دبور بفتح دال بادی که از جانب مغرب آید دبار
بضم دال روز چهارشنبه داهر بمعنی دهر زمانه و همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد و عادت و همه
دهور جمع اما قول رسول الله صلی الله علیه و آله لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است
که عادت بعضی از اعراب و هر به چنین بودی که چون حادثه بدیشان رسیدی گفتندی منزل این حادثه
دهر است یعنی زمانه است و دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که منزل حادثه را
که شما آنرا دهر میگویید و دشنام میدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دخدار جامه ایست سفید
خوب که آنرا صاحب بخت میدارد و او در اصل بخت دار است و او پارسی معربست داخر بخاء منقوطه خوار
دوائر گردگردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و صفحهای گرد و اوج دایره است و آنچه در قرآن آمده است

قوله تعالی یتربص بکم الدوائر مراد بآن دوائر دوائر است یعنی گردش روزگار و سختیهای بی مثل
هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت و امثال آن دَثُو بتاء سه نقطه مال بسیار دَثْر بفتح تا بسیار و اثر
ناپیدا شده دِثار بیرونی و جامه دیگر پوشند و نشانه و قاعده دِسار بسین غیر مشقوطه میخ و ریسمانی که
تختهای کشتی بآن بندند دُسر جمع دستور کتابی که در و مایحتاج چیزی نوشته باشند باب الدال
مع الراء من المهمل دَعْر بعین غیر مشقوطه دفع کردن و جماع کردن من غیر المهمل دُلمز و دُلامز
بضم دال قوی و محکم دَلامز بفتح دال جمع دَرْز درز جامه و این معرب درز و جمع دِهلیز بکسر دال
و لام پایین دروازه و اندرون سرا دهالیز باب الدال مع السین من المهمل درس بدید
کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن دروس کهنه شدن
جامه و نابدید شدن و بدید کردن دراس گندم و غله خرد کردن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن
تاریکی دَمس پنهان کردن دَوس و دیاس خرمن کوفتن و پای کردن چیزی را و روشن و صاف
کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دَس در شیب خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دسیس
پنهان کردن مکر دَعس بعین غیر مشقوطه افگندن و نیزه زدن و کنایت از جماع کردن هم می باشد
دَلس چرکن شدن دَحس فساد انگیختن میان مرد و دست بر پشت گوسفند مالیدن جهت پوست کندن
دَهس نرم شدن ریگ و زمین و سیه و سرخ شدن دَکس برهم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَلس
تاریک شدن دَلس بسیار شدن من غیر المهمل دَولس شیر درنده و عدو بسیار دکاس مقدمه
خواب دارس زن حایض و نابدید شده داکس آنچه بآن فال بگیرند دخاس بتشدید خاء مشقوطه
جانوریست پنهان شود دحاحیس جمع داحس بحاء غیر مشقوطه اسبیست مشهور از آن قیس بن زهیر
و از اینجا گویند حرب داحس داخس بخاء مشقوطه نام علتیست که در ناخن پیدا میشود دخاس بسیار و زرهی
که سخت در هم باقته باشند دخلیس بکسر خاء مشقوطه جانوریست که در دریا افتاده را بر بالا از غرق
شدن و آنرا دلفین و دولفین هم گویند و بعضی گویند آن کینوع ماهیست دراس بستر و بزرگ کردن
دراویس جمع دِرعس بسکون عین غیر مشقوطه نشانه و راه بسیار نشانه دِفِس بفا زن حقاد فناس
مرد احمق دِرلس و دِرفاس شتر بزرگ بستر و مرد بستر دَهمس دلیس شیر درنده و حیوان
دلیر شب و دمقس دملس کج ابریشم و ابریشم سپید من الدستور دَرْدَبیس مرد پیر و زن پیر

وحادثه زمانه

وحادثه زمانه و نام مهر در دریس زن پیر دَلعس شتر ماده ستبر دَوس نام قبیله شخص است از
یمن دَرِیس بفتح دال و دِرِیس بکسر دال جامه کهنه که پاره شده باشد دَرس راه پنهان و چرب
اندک که در عضو شتر باقی مانده باشد دَرداقِس بضم دال اول و تخفیف را و کسر قاف و تخفیف سین شجاع
که مفصل کردن مراقع شده است کارهای بزرگ دَهس و دهاس بفتح دال سین پی ریگ و
نرم دَلس بفتح دال و لام گیاهیست که در آخر تابستان برگ برآورد و تاریکی را هم گویند دُهس بضم
دال و تخفیف میم کارهای بزرگ دیماس بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و زیر
زمین دَمامیس بفتح دال جمع دَیماس بمعنی اول دیماس است و جمع او دیامیس همچو شیطان و شیاطین
دلس بفتح دال و نون چرک دُهس بضم دال و تخفیف ها سپید و سرخ رنگان و ریگ نگان و اوج ادهس است
دهادیس بفتح دال و کسر را هو دس زمانه و سختیها باب الدال مع الشین من المهمل دَهش
بفتح دال و ها سرگشته شدن دَهش بفتح دال و سکون ها سرگشته شدن در کاری دَلش بفتح دال
و بسکون ها خوردن ملخ گیاه را و از اینجا گفته گویند آرض مدبوش دَوش بفتح دال و بسکون واو خواب
شدن چشم از درد بسیار دَغش بفتح دال و بسکون غین مشقوطه بسر چیزی در آمدن باب الدال
مع الصاد من المهمل دَلص نرم و درخشان شدن زره دَبص بفتح با بسوی چیزی قفس و بر بخش
دَغص بفتح دال و غین مشقوطه پر گیاه شدن و شکم پر شدن از گیاه دَحص بفتح دال و بسکون حا مهمله
مشقوطه چنبیدن مقتول بست و پای خود من غیر المهمل دَلیص بفتح دال و دلاص زره نرم درخشنده
دَعص بکسر دال و بسکون عین غیر مشقوطه ریگ پشته گرد که یکجا گرد باشد دُملص و دُمالص
و دُملص و دُلامص بضم دال و ها درخشنده دُعموص بضم دال و بسکون غیر مشقوطه جانوریست
که در آب غوطه میخورد دعامص بفتح دال و بکسر میم و دعامیص جمع دُعمیص بضم دال
و فتح عین غیر مشقوطه و بکسر میم نام شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا که آشپه
میکنند چنانکه عرب گوید هو دعیص هند الامرای اعلم به دَوصص بفتح دال و بسکون واو خود آهنین
دِمص بکسر دال و بسکون میم چینه بالا بین دیوار دایص بکسر با دزد دخریص بکسر دال و بسکون
خا و بکسر تیر بر جامه دخاریص بفتح دال و بکسر را جمع دِرس بکسر دال و بسکون را آنچه موش باب الدال
مع الضاد من المهمل دَحض بفتح دال و بسکون حا خزیدن چیزی پای و میل کردن یعنی بر زوال

ایستادن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المعجم دحض و دحض
لغزیدنگاه دخرض بضم دال و بسکون خا و ضم را نام موضعیست و نام آبیست باب الدال مع
الظاء من المعجم دلظ زدن و دفع کردن دظاظ بفتح دال و بسکون همزه پر کردن ظرف و کلوی
کسی فشن باب الدال مع العین من المعجم دعع بتشدید عین غیر منقوطه بزور و بخواری راندن
دعداع بکسر دال و سکون عین غیر منقوطه بزمین آهستگی و بدن دسع بفتح دال و بسکون عین غیر
منقوطه نشخوار برآوردن حیوان و بدو کردن و بخشش کردن دفاع بکسر دال باز داشتن دفع
بفتح دال و بسکون فا چیزی فراکسی دادن و باز داشتن و باز دادن چیزی و بازگشتن دلع بفتح دال و کاف
حلقه دکاع پیدا کردن دلع بفتح دال و بسکون لام زبان از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان
از دهان و اولازم و متعدی آمده است دنع بفتح دال و نون خوار شدن دقع بفتح دال و قاف
بخاک پنهان از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن دمع بفتح دال و میم آب ریختن چشم
و شکستن من غیر المعجم دمع اشک چشم دموع بضم دال جمع دمع بفتح دال و بسکون عین غیر
منقوطه مخففه بکذار و این فعل امر است دکاع بضم دال علتیست که در سینه اسب و شتر پیدا میشود
و بعضی گفته اند که سرفه است که اسب و شتر را پیدا میشود دزع بکسر دال و بسکون زا زره و پیراهن زن
دروع بضم دال جمع درا دریع بفتح دال جمع دراعه است دارع زره پوشیده و صاحب زره
دسیع طرف کردن اسب که نشانه پیوسته است دیقوع ریسکی سخت دماع آب چشم که بواسطه
علتی ریزد و آب زرکه بهاران از زر ریزد دمع نشانه که در مجری اشک واقع شود دنع آنچه قصاب
شتر از سر کشته بیندکه بکار بیاید دفع مردی خیر دلاع و دلاع هندوانه من شرح الموجز باب
الدال مع الغین من المعجم دبغ و دباغ پوست را کرده کردن دفغ شکستن استخوان سر خانکه
بمغز سر رسد و نیست کردن و باطل کردن من غیر المعجم دابوغ هندوانه دباغ بتشدید با آنکه پوست را
کرده کند دبغ و دباغ بکسر دال آنچه پوست را بدان دباغت کنند دماغ مغز سر اقم الدماغ جای
مغز سر دمرغ بضم دال و فتح میم و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المعجم دوف چیزی باطل
حل کردن و خپانیدن و سایدن دلیف و دلف پیشی کرفتن و کامهای خود نهادن و در راه
آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف بفتح نون نزدیک بمرگ

شدن

شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیمار شدن دغف بغین منقوطه بسیار شتابان
من غیر المعجم دفوف مرغی که بر سر زمین پرد دالف تیری که بنشانه رسد و از آنجا باز جهد و مردی
که با دیگران براه رود دلف بضم دال و تشدید لام جمع دف و دف سازی که مینوازند و آن معروفست
دف بفتح دال پهلو را هم گویند دنف بیمار دایم دیاف موضعی است در جزیره باب الدال مع القاف من المعجم
دیق چسپیدن دوق و دووق احمق شدن دعق بعین غیر منقوطه بسیار پایمال کردن
راه را و دست بزمین کوفتن شتر و نشانه کردن چارواجا را و رمانیدن و برانگیختن دمور در رفتن
در جای پرخست و در رفتن صیاد در خانه برای شکار کردن دهق دندان شکستن دهق بسکون
ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دنق بسکون نون ریزانیدن آب و غیر آن و راست
شدن دندان و جان برداشتن دفق بفتح فا از دهن بیرون آمده شدن دندان شتر دق کوفتن
دحق بدور داشتن و زاییدن و بینداختن رحم آب منی را و قبول نکردن او آنرا دحاق بیرون آمدن
زهدان ماده بعد از زاییدن چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المعجم دانق و دانق و داناق
دانگ و آن شش یک درهم باشد و دانق بکسر نون لاغر و افتادن را هم گویند دیق بکسر دال چیزی چسپیدن و دایق
نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان او بیرون آمده باشد بعد از زاییدن دلیق چسپیدی سرا
بیابان و روشنی آن و درخشنده و حوض پر آب دغفق سال فراخ و زندگانی فراخ دفاق شتر ماده
چست رفتار دفاق بضم دال سیلی که پر کند رودخانه را باب دفق بتشدید قاف شتر ماده چست رفتار تیز
دفق خالهای نرم و اوج دفقه است دالق و دلوق شتری که آسان در نیام بیرون آید و دلوق
شتر ماده هم گویند که دندانهای او ریخته باشد از غایت پیری دمق دو برقی که همراه باشند دمشق شتر
ماده شتاب رفتار و چست دمشق بکسر دال و فتح میم چست و نام شهریست دهق بفتح ها شکنده دافق
ریزنده و ریخته شده دقاق و دقاق یک دقیق آرد و باریک و کم خیر دردق طفلان و حیوانات خرد
و نام پیمانه ایست درادق جمع دقیق دور دلق دله و آن جانوریست که از پوست او پوستین کنند
دهاق و داهق پر کرده و پاپی باب الدال مع الکاف من المعجم دعک نیک مالیدن و لجام کردن دلک
نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دک خرد و مرد کردن و کوفتن و زدن
و بخاک انباشتن چاه دراک بپاپی کردن دهک سایدن دموک هموار شدن دوک و دوک

دریافتن و در رسیدن و پیروی کردن دَمَك سخت شتاب دویدن خوکوش و غیر آن دُوك خود ساییدن
و بهم آمیخته شدن مردم من غیر الهمز دِکدَاك زمین یکستان که ریگ پشتها در وبانند دکادك
و دکادیك ج دَمُوك شتاب دونده و آسیایی که غله را زود خرد کند دِمَاك رشته که بنا
و نجار عیا بنا و چوب کیزد و راست آرند دَمَلَك سخت و قوی و آسیایی که غله را خرد کند دُوامك
سختیهای زمانه دَرْمَك نان سپید و آرد سپید دَلُوك آنچه بآن نان اندام میمالند مثل خطمی و روغن
و داروی خوشبو و غیر آن دَعَك ضعیف دَعِك بفتح دال و کسر عین لجاج کننده دَلِیك خاکی که باد
برداشته باشد و برد و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد و با نان و روغن بهم آغشته که آنرا اعجم چنگاله
خت گویند دُلعك شتر ماده سبز دُونك اسم فعلیست یعنی بگیر دملوك کرده سنگ دیك
خروس دیوك ج دکیك سال تمام دَزَك بسکون زا عقوبت و دریافتن و با بمعنی اسم مصدر است
دَرَك بفتح را منزل پیش دوزخ و ریسمان پاره ایست که بر دلو بندند و عقوبت و پاره زمین
دَرَاك اسم فعلست یعنی دریاب دَرَّاك نیک دریابنده دَرْنُوك یکنوع بساطیست رشته
وار مانند قطیفه دَرَانیك جمع دَرَك خرد و مرد شده و هموار شده دکوك جمع دَك کوه پشته
پست و اسپان بهن پشت و شتران مایه پی کوهان دهوك ساییده و خرد کننده دَهَك جمع
باب الدال مع اللام من الهمز دخول در رفتن دخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن
و لاغر کردن دَخَل بفتح خاکمر کردن و خیانت و عیب کردن دال فریفتن و آهسته براه رفتن و بنشاط
براه رفتن دَجَل تلبیس کردن و دروغ گفتن و کجچشم و یک ابرو شدن و پوشیدن دَغَل تباه شدن
دَوَل کهنه شدن جامه و آمد شد کردن ایام دَمَل سرگین در زمین زدن دل و دلال کرشمه
نمودن و سکون و وقار نمودن و نازیدن دَحَل در کندن زمین در رفتن و کنارهای چاه را کندن
دَبَل جمع کردن و فرو آمدن کار نیک یکسی و نیک کردن چیزی دَبِل بفتح با فربه شدن من غیر الهمز
دمال سرگین و خرمای پوسیده دخل مرد فربه پیش آمده شکم دَخَل بسکون ماکنده زمین
و کاوی که در تنگ چاه یا در تنگ خانه باشد دَحُول و دَحَال جمع دَحُول چاهی که آب گرد
و کنار او کنده باشد و مرد جابلوس و فریبنده و خبیث دَخَل مرغیست خود و گیاهی که به بیخ درخت
در رفته باشد دَخَاخیل جمع دخاخیل دَخُول جمع و نام موضعیست دِرَقل یکنوع جامه است

دواغیل

دواغیل سختیهای زمانه دلیل و دلایل و دَالّ رهنما دلایل نشانها و حجتها و رهنمایان داخل
درون دخیل و دخلا دوست مصاحب و معتمد دَخَل در آمد و تباه و تباه کاری و مکر و خیانت
و عیب و رحب کسی او از طایفه و اخوانند و او از ایشان نباشد و پر مرغ که در خانه پر دراز ترین و پر
کوتاه ترین او باشد داحول چوبی که صیاد بر زمین نشاند جهت کرش دجال تلبیس کننده و فراپوشنده
حق و دروغگو و آنکه بچشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ که بمعنی چاره ساز آمده است دَمَل
سرگین دُمَّل گره آماسیده که بر عضو بر می آید دمامیل جمع دویل گیاهیست که سال بر دو گذشته
باشد دقل خرمای زبون و درخت خرمای بدبار و تیر کشتی دُلدل جانوریست مانند خارپشت و نام
اسب امیر المؤمنین علی علیه السلام دُءُول سختی زمانه دُوَیل خرخور و بچه خوک دُبُول جوهای خرد
دیل سختی زمانه دُنَیل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه دالیل ج دعبل شتر ماده
پیر و نام شاعریست دُغفل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصیست دَرقل یکنوع جامه ایست دنل
قبیله ایست از عبد القیس دَهل بمعنی از شب و دروازه دَغل تباه و بیشه باب الدال مع المیم من الهمز
دَوام و دَوَم همیشه بودن و ساکن بودن دَجَم نمکین شدن دَخم بقوت جماع کردن و سخت
دفع کردن دَعم ستون نهادن دَهم ناگاه آمدن دُقم دندان شکستن دَتَم چوب شدن و اندک
شدن باران و ناپدید شدن اثر و نشانه دَمَّ رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی بدارو و گران کردن دغم
دیر رنگ شدن دَرَم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح پوشانیدن گوشت کعب
پارا و فرو ریزیدن دَام بلند ساختن دیوار من غیر الهمز دَهَم و دَخَم نام شخصیست دَعَم گردکان
و اسپان دونده و اوج ادعم است دمیم زشت روی و طلی کرده شده بزنگی یا بدارو دیا میم بیابان
بی آب دُرم مرغهای پر گوشت و کعبهای که در گوشت پوشیده باشد دِرَم نام شخصیست که در عرب
کشته شد و قاتل او را قصاص کرده نشد دُسُم جامهای چرکین دِسام آنچه بآن جراحت را بندند و شیشه
و کوزه را بندند و آنچه در گوش و سر کوزه و سر شیشه کنند که دَم خون باد در اصل دمق بوده است دوم
الاخوین سپیاوشان باشد دمّ بتشدید میم سوراخ موش بشتی دمام که داروی که بآن چیزی را طلا کنند
دِزدم شتر ماده پیر دُمَم راهها و رشها و اوج دمه است دُمَم یکنوع بازی را هم گویند دَمَم سرگینها
شتران و اوج دمه است دَمادِم زمین پشتهای نرم دَوام سوراخهای یربوع و اوج دامات دُوام

بضم دال و تخفیف میم دُوا یعنی کرمچه دایم همیشه و آرامیده دَوَم همیشه و درختیست که او را مقل گویند دُودُم
آفت مانند خون که از درخت موز بیرون آید دهیم سختی زمانه و نام شتر ماده عمر بن الزبان الرسل است که
او را و برادران او را کشتند و بر همان شتر ماده سر ایشان را بار کردند و ایشان بمثل گویند هو انفذ من جمل الدهیم
واشام من الدهیم دهشم مرد خوش خلق دهلم مرد بغایت بر کنار فی المجمل اللغة اما در صحاح دهکم مشغولست
بکاف دُهُم بارانهای پر رعد و برق دِسْتُم چرب دُسیم کیاهیست که او را بستان افروز گویند و بچه خرس
و بچه گرگ که از سگ حاصل شده باشد دَهم عدد بسیار دِقعم خاک دِلقم شتر ماده که دندان و از پیری
ریخته باشد دِرهم و دِرْهَم آنچه و درهم مقدار شش دانگ سنگ را که بآن سنجند هم گویند دیلم مکان
و دشمنان و جمع شد نگاه مور بیکان و در اجر نر و مرد در اسپیاه و طایفه اند از آدمیان و سختی زمانه و کار
بزرگ و سخت دُجم تاریکها و اوج دجمه است باب الدال مع النون من المهمل دَجَن فربه بزرگ
شکم شدن و خیث و فرمنده شدن دُکن بر سر هم چیدن دَکن سیاه رنگ شدن دَنَن سکون و کوتاه
دست بودن چارپا و دون ضعیف شدن و زبون شدن دَجَان نرم و آهسته رفتن دُجُون
و دَجَن ابرناک شدن و استادن دَوران گرد گردیدن دَیَصان پنهان بسوی چیزی رفتن
میل کردن و برگردیدن دَخَن دود کردن و بوی دود کردن و تیره رنگ شدن دَهَن زدن بر روغن
چرب کردن و بر آب خیسانیدن چیزی را و اندک نمناک کردن باران زمین را دَفَن در زیر خاک کردن
دَنَن دام دادن و دام ستاندن دَرهان گامها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان
بردار گشتن و مالک شدن و کسی را بر کار مکروه داشتن و خوار گردانیدن و جزا دادن دَرَن بر گین شدن
دَمَن سرگین در زمین زدن دَمَن لازم شدن و دایم شدن دَنَن شتاب رفتن مرغ دالان نشاط
رفتن و آهسته رفتن و فربیهن من غیر المهمل دخان دود دَخَن دود رنگ و تیره و سیاه دُودان
نام شخصیست دَجران سخت نشاط کننده و جران دیباجتان هر دو روی دُحمان آدمی فربه
درسان جامهای کهنه دحمان مرد سخت جماع کننده دَنَ خم دُون تر و دو غیر و زبون و بخیل و شیب
و نزدیکتر چنانکه گویند هذا دون ذلک ای اقرب منه دَین دام دُیون جمع دَیان جزا دهنده دین عادت
و شان و شمار و جزا دهنده و راه و روش پادشاهی و خاصیت و حال و کار دان نزدیک کما قال الله تعالی
وجنا الجنتین دانٍ دفتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو زین کوهه زین

دغمان

دَغمان مرد سیاه رنگ دقوان شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از پر خوردن شیر دلقین
دجس باشد که در باب الدال مع السین مذکور شد دُرحمین سختی زمانه داخرون خوار شدگان
دُجَن تاریکها و سیاهیهای رنگ شتر و اوج دجنه است دخن مرد خبیث چابلوس
و فرمنده و مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم دِفان چاه انباشته دُفن ج دفون شتر ماده که دایم
در میان شتران باشد دانبین که در قرآن آمده است یعنی دو چیز پیوسته روندگان و شب و روز را
هم گویند دَخَن کاوس گویند دفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته و دردی که پنهان باشد
دفاین در زیر خاک کرده و اوج دفینه است دَمون بتشدید میم موضع دِندن گیاه کهنه سیاه
شده دیوان کتاب حساب کتاب شعر دواوین جمع داوُذان نام شهریست من الکشاف
دِهقان که خدای ده دُهدان و دهدا شتران بسیار دُکان دکان یقال بزاز
دکاکین جمع و این پارسی معربست دُهدَن بتشدید نون باطل دَرن چرکین درین
گیاه و گیاه خشک فرو ریزنده دادین نام موضعیست در مجمع البحرین دُهن روغن و نام قبیله است
و باران ضعیف دهان پوست سرخ و روغنها و باران ضعیف و دردی روغن زیتون دُهین
شتر کم شیر دُهن چرب دِمن شتر و سرگین و غیر آن که جمع شده باشد و خار و خاشاک که رود آورد
دمان عفونتی که بدرخت خرما رسد دِمَن بفتح میم سرگین زارها و جاهای که خاک و سرگین در آن
ریزند و نشانهای سراها که مردمان کرده باشند و اوج دمنه است دَبران منزلیست از منازل قمر
دَجن باران بسیار چنانکه گویند هذا یوم دَجن یعنی روز ابرناک داجن گوسپندی و مرغی
که با خانه الفت داشته باشد یعنی اهلی و حشی دواجن جمع داجنه است دیلدون و دَدون
بازی و دوان مردی نفع و بی کفایت و شمشیر کند دیدان کرمها و اوج دوداست دَیدَن و دیدان
عادت و شان باب الدال مع الواو من المهمل دسو اندک شدن و پنهان شدن و کم نان
شدن دَجو تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دَلو یاری کردن با کسی و از
چاه آب کشیدن بدلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و یاری کردن و مداری کردن دُنو
نزدیک شدن دَحو گستردن و دور کردن و انداختن من غیر المهمل دَوپابان و نام موضعیست
دَلو کوزهای که بدان آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در

شتر باشد دوقو چشم که در صحرا بی باب الدال مع الهاء من المهمله دره باز داشتن و بدور داشتن
دوه حیران شدن دله بیعقل شدن دله بسکون لام طلل و هرزه شدن خون دلوه دور شدن
شتر از بچه خود و آزاد کردن من غیر المهمله دهده شتران خرد دهیده تصغیر اوست دهاده
باب الدال مع الیاء من المهمله دی فریفتن و دانستن و نهان شدن دوی بتخفیف واو و تشدید
یا آواز کردن گوش و آواز کردن مگس و مرغ و او غیر معهم آمده است دای فریفتن دهی بزرگ
شدن و سخی رسیدن من غیر المهمله دهری بضم دال پر سال دارد هری ملحد دوی بتشدید واو
و یا بیابان و شخصی بیابانی دوی بتخفیف واو و تشدید یا آواز مگس و آواز ما دو و مثل آن دوی
بضم دال دواتها و او جمع دوی است و دوی جمع دواتها دای موضع پشت شتر که پالان نهاد نگاه باشد
دای جمع دادی سه شب آخر ماه دعوی یک فرد داعی خواننده دلی جمع دلو است دلیلی
راهنما دوسری و دوسرانی شتر نر و بزرگ دلبسنی مرغیست بزبان کیل پسته گویند دانی
نزدیک دلی تاکید و معنی دل از دنا قاست مهموز و بمعنی دوم از دو تواست دیانی شتر بزرگ
که منسوبست بموضعی از جزیره که مسلی است بدیاف دجوجی سخت سیاه و تاریک داهی بزرگ
دواعی خواشها و کردشهای زمانه دعی پسر خوانده و ولد از زنا دمی خونها و او جمع دم است دواری
زمانه دری و دری ستاره ایست نسبت کرده شده بدر و روشنی و صفا و درخشندگی
دری درخشنده و ستاره بزرگ دراری جمع درئی و دقی بوزن عجمی باران بهار و تابستان
و بچه شتر که در همین دو موسم زاییده باشند دفتی یکنوع جامه ایست مخطط دوالی علتیست
که آدمی را پیدا شود دارصینی دارچینی و آن داروی گرمیست معروف و این معربست دودری
کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال و نعمت که بجا مقیم باشد و سفر نکند و عطار را هم گویند و از نجات
قول رسول صلی الله علیه و آله الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یجدک من عطرة عقک من ریحه
دوری یکی نام راویست از روایت ابو عمرو قاری دواهی حوادث عظیمه و سختیهای زمانه و او جمع داهیه است
کتاب الذال باب الذال مع الالف من المهمله ذیا بیا نقطه تحتانی بچش گوشت دکا افروخته
شدن و زیر گرم شدن و تیر شدن و دندان آمدن ذکری یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن ذماء
جنبیدن مقتول ذرا آفریدن ذرا بفتح را غیر منقوط سپید شدن موی پیش سر افشاندن من غیر المهمله

ذاین

ذاین مرد و خداوند ذکا و عمد الف دندان ذکاء آفتاب و این دکا را بامداد گویند ذفری بکسر ذال موضع
پس سر شتر که عرق کند ذفا را جمع ذکری یاد کرده و پند ذری پنهان شدن نگاه و پناهگاه و اشکی که
ریخته شده باشد و چیزی که او را باد برده باشد ذری بالاترهای چیزها و اوج ذروه است ذری
افشانده ذما و بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم مرغ و پروان و مانند آب چیزیست که از پشت شتر
بیرون آید ذرنبا سختی و حادثه زمانه ذفراء گیاهیست نشت بوی ذلفا یاقوت و زن خرد بینی
ذنانی که دایم از بینی او خون آید و زنی که حیض او منقطع نشود باب الذال مع الباء من المهمله
ذیب پژمرده شدن دهن و خوشیده شدن از تشنگی و باز ایستادن از چیزی و باز داشتن
ذوب گداخته شدن و واجب شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذب و راندن و باز داشتن
و لاغر شدن ذهاب و ذهوب فتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر و زر اندود شدن
ذاب چنبیدن و آواز کردن و راندن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده
گفتن و تیز شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را ذنب گناه کردن من غیر المهمله ذهب
زر ذهوب جمع و ذهب نام کیلی هم باشد ذیب و ذیب گرگ ذباب جمع ذنب
دم ذباب مگس و سر دندان نشتر و دم شمشیر و نام گوهیست و ذباب العین مردمک چشم را گویند ذئب
گاو وحشی ذنذب ابزر ذباذب جمع و ذنازب چیزی را هم گویند که بر هودج آویخته باشند ذرب
بغایت تیز ذوب عسل صاف کرده شان عسل باشد ذنوب کوزه که بدان آب از چاه برکشند و پر آب
و گوشت پشت و قضیب و اسب و باز دم ذوایب موهای ورمان ذغلب شتر ماده چست رفتار
ذعلوب کنار جامه و پاره جامه ذعالیب جمع ذباب عیب ذنب گناه ذنوب جمع ذناب
باشد و دنباله ذانب پیرو ذنانب نام موضعیست ذهاب بارانهای بسیار و اوج ذهبیات
باب الذال مع التاء من المهمله ذغذغة پراکنده کردن و فاش کردن راز ذیعوعة پراکنده شدن
ذابة مانند گرگ شدن ذلاقة تیز زبان شدن ذکوة گلو بریدن ذبذبة چنبیدن چیزی
که در هوا معلق باشد جنبانیدن باشد و متردد گردانیدن کسی را میان دو کار ذاة و ذعة حلقه
چیزی گرفتن من غیر المهمله ذمقة چاهی که در و آب اندک باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده
که در پس او پنهان شوند تا شکار را تیر زنند ذمة عهد و امان ذکارة بکسر ذال جمع ذکر است یعنی نر زان

ذُرِّیَّة فرزند و فرزندزاده ذُرِّیَّات جمع ذات حقیقت خداوند و نفس و آنچه در قول حق تعالی
آمده است واصلحوا ذات بینکم یعنی کشته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة بینکم
اما بر غم این حقیر مناسب آن مینماید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای اصلحوا انفس بینکم یعنی ای اصلحوا
بینکم چنانکه میگوید که اتیته ذات لیلة ای بنفس لیلة یعنی اتیته لیلة ذَرَّاة سپیدی ذُرَّة دانه
گاورس و برنج که را گویند معنی اینهمه مذکور است کشاف ذِرْوَة بالاترین موضع چیزی ذَرِیرَة نمک
ذَرَّة مورچه خرد ذِعْلِبَة شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ نیز ذُبابَة مگس ماده و بقیه قرنی و بقیه
هرچه باشد ذائقة چشنده چیزی ذاقتة طرف حلقوم که بلند برآمده باشد ذُکوة آنچه بآن آتش را
برافروزند ذَخِیرَة یخنی یعنی چیزی که پس الکس کنند و برای روز پسین گذارند ذاریات بادها و بدر
برندگان و جدا کنندگان و پدر بزرگان و چست گذرندگان ذُرِّیات فرزندان ذَیْت و ذَیت چنین
و چنین ذُکرة تیزی شمشیر و غیر آن ذِهبة باران بسیار ذَبِیحة گشاده ذَبِیحة چارپای کلو بریده
و آنچه برای کشتن باشد از چارپا باب الذال مع الجیم من المهم ذاج دریدن و دریدیدن ذَرْجَک
و پر کردن یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المهم ذبح کلو
بریدن و شکافتن و سر خم واکشودن و چارپای که برای کشتن باشد کما قال الله تعالی و فدیناه بذبح عظیم
من غیر المهم ذبیح کلو بریده و آنچه برای کشتن از چارپا و ذریح شتری که بار برد و شتر زه پشته زمین
و جانوریست پرنده ذرایح جمع ذُنَاح شکافهای که در انگشتهای پا پیدا شود ذُبَح گیاهیست که او را
مرغ میخورد ذُرَاح و ذُرُوح جانوریست مرغ و زهرناک باب الذال مع الدال من المهم ذود
و ذیاد راندن و وا راندن و باز داشتن گوسفند و شتر و غیر آن من غیر المهم ذود و ذیاد نام
کوهیست ذَوْد شترانی که بعدد سه تا ده باشند ذائد و ذواد راننده و دفع کننده باب الذال
مع الراء من المهم ذرا زیاد خلق شدن شتر و روی بگردانیدن در حین غضب ذَرَاف زدن
ذرور بدر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن و نمک و دارو و بچیزی افشاندن ذکر یاد کردن و یاد آوردن
و بلند قدر بودن و بزرگ بودن ذُخر چیزی برای روز پسین نهادن ذُغر بضم ذال رسیدن ذفر
تیزبوی شدن ذمر رنگ کردن شیر و بکار زار انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی ذهر سیاه
شدن دندان ذاکر بخاطر از چیزی و خوگر شدن بچیزی عادت کردن و ناخوش شمردن و دلیر شدن

و از نجاست

و از نجاست قول رسول صلی الله علیه و آله ذاذ النساء علی ازواجهن من غیر المهم ذر بگذار و این
فعل امر است ذَرّ بتشدید رامورچهای خرد و اوج ذرّه است ذرور داروی سایده که بر
چیزی افشانند ذکر و ذکر قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی و سخن خداوند و آنچه در قرآن آمده است
و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی گفته اند که مراد بذکر توریة است و بعضی گفته اند که
لوح محفوظ و بعضی گفته اند که اسم جنس کتابهاست که بر اولیا منزل گشته است ذُخر آنچه برای روز
پسین نهند ذخایر جمع ذخیره است دِمار زنهار و آنچه نگهداشتن آن واجب باشد ذِمر
و ذِمر و ذِمر بتشدید را و ذمیر مرد دلیر ذیار سرکین تر ذِفر شتری که پس سر او قوی باشد
ذَفر بوی تیز و بوی بن بغل ذکوار زر و نقره و پولاد و شمشیر آبدار ذکور زنان و ذکور ذکور
بقل گیاهها و ترها سبز و بزرگ را هم گویند ذکیر نیک یاد گیرنده و نیک یاد دارنده
ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المهم ذقط بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاط کلو گرفتن
ذعط کلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المهم ذرع بارش بسیار بودن و غلبه
کردن قی بر کسی و چست شدن و دست دراز کردن و بمعنی اولست قول الله تعالی فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ذرع بفتح لطمع بستن ذیوع فاش شدن من غیر المهم ذراع آرنج
و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و نشانه که در بازوی شتر باشد ذارع خیک خورد و قی
بسیار ذدارع خیکهای خرد ذرع درازی دل و طاقت و ضعیف ضیق الذرع کنایت از بی
طاقتی ذرع بفتح رایحه گاو وحشی ذایع فاش و پراکنده ذراع زن چست دست در سیما
ریستن ذریع زود و چست ذعاع گروههای پراکنده باب الذال مع الفاء من المهم
ذفاف و ذف شتاب نمودن بکشتن و چستی نمودن ذرف رسیدن و روان شدن اشک
از چشم و روان شدن آب و خون و مثل آن ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف و ذعاف
زهر آلود کردن و زهر خورد کسی دادن ذلف خرد بودن بینی من غیر المهم ذفیف شتاب کننده
و چست ذوادف آبهای روان ذفاف آب اندک دعاف زهر باب الذال مع القاف من المهم
ذحق پوست انداختن زبان از مرض ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن
و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه ذواق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و چشیدن

ذعق افغان کردن من غیر المص ذعلوق گیاهیست سبز و سیراب ذعاق افغان آب
شور یا تلخ ذولق و ذلق طرف زبان و کناره هر چیزی را هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور در آن
رود هم گویند ذرق گیاهیست که او را چند فوق گویند ذلق و ذلیق تیز زبان ذرق بشیح را
سرگین مرغ ذواق چند ملول ذواق بتخفیف و او چیزی چشیدن باب الذال مع الکاف
من غیر المص ذلک و ذاک آن ذانک و ذانک ایشان دو مرد این چهار لغت اسماء اشارت
باب الذال مع اللام من المص ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن ذل خوار شدن ذل
بکسر لام نرم شدن و رام شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و ذبل بمعنی ریگ شدن هم آمده است
ذیل دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن ذمیل نوع شتاب رفتن شتر و خرامیدن ذهول
و ذهل غافل شدن و فراموش کردن ذال چست رفتن من غیر المص ذبال قبیله و اوج و بالا است
ذبل پشت دریای و آن چیزیست مانند عاج ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه
از شب و نام قبیله ایست ذائل و ذبال اسب دراز دم و زره دراز دهن هم گویند ذلول رام شده
ذلل جمع ذحل کینه ذحول جمع ذلذل دهن ذلاذل و ذلذل جمع ذالکفل شخصی بوده است
که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند که پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المص ذم
صفت و ذم کردن کسی ذمیم و ذام عیب کردن و خوار کردن شمردن و بدی صفت کردن من غیر المص
ذمیم گریکی که بر بینی آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب تا خوش و بوی که از قضیب بیرون آید و نکو میده
ذمام حرمت و حق و زنهار و چاههای اندک آب و بدین معنی اخیر جمع ذمه است باب الذال مع النون
من المص ذقن بر زقن زدن ذیعان پراکنده شدن ذنبان آب پیچانیدن از بینی شدن
ذمیان شتابیدن ذرفان روان شدن خون و آب و مثل آن و پست رفتن و هلاک
شدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذهن توانا بودن و زیرک بودن و یاد
داشتن ذهن زیرک بودن ذالان بشتاب رفتن من غیر المص ذهینی زیرک و توانا ذقن
زنخدان ذقران نزان و اوج ذکر است ذواقن طرفهای حلقوم و شیب شکم ذقون شتر ماده که
ذقن خود را فرو گذاشته باشد در رفتار و دلو بزرگ گران ذبیان و ذبیان نام شخصیت
ذوبان کرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذان و ذان بکسر نون ایشان هر دو این هر دو اسم

اشارتند

اشارتند ذکوان نام شخصیت ذئبان کرگان و موهای گردن و لب شتر و بقایای پشم ذبان
مکان ذنبان گیاهیست ذیفان و ذیفان زهر قاتل ذونون گیاهیست ذانین
جمع ذنین و ذنان آب بینی ذنذن دامن ذناذن جمع ذوون و ذوین خداوندان
و این هر دو جمع ذو باشند ذراعان دو ستاره اند و دو پشته بلند ذوالقرنین نام پادشاهیست
که تمام عالم را پادشاهی کرده است و او را بدین نام از آن گفتند که در سری دو گیسو بود و قیل بلغ قرنی
و هما المشرق و المغرب و اختلف فیه انه کان نبیا او عبدا صالحا باب الذال مع الواو من المص ذاو
سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو بردن و پراندن و پست گذاشتن و افتادن
من غیر المص ذو خداوند باب الذال مع الهاء من المص ذمه حیران شدن من غیر المص
ذه و ذه این مرد باب الذال مع الیاء من المص ذوی پژمرده شدن من غیر المص ذکی
زیرک ذمی یهودی ذرفی بگذار مرا و این فعل امر است فاعل و مفعول ذراری جمع ذریه است
ذرانی و ذرانی بسکون او و فتح را نمک سپید ذی خداوند کتاب الراء باب الراء مع
مع الالف من المص رجاء نیک و خبر رسانیدن و زیان کردن رجا امید داشتن و ترسیدن
رقا چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان چیز از آن تو
باشد رماء و رموء استادن رمیا تیر انداختن رضا باهم تیر انداختن و این از باب مفاعله است
روی سیراب شدن ردیا باز گردانیدن ردی هلاک شدن رثاء آمیختن و دوشیدن
شیر ترش رقوء و ایستادن اشک و خون رطاء احمق شدن رخا فراخ معیشت شدن ریا
و ریا کار برای روی مردم کردن و این لغت از باب مفاعله است رونیا خواب دیدن رفاء الفاق
کردن رفاء آرام دادن رعا نگهداشتن رغاء آواز کردن شتر رغبا کمان بردن و داشتن
و چشم داشتن و ببالای منظر بر آمدن و وزن کردن رجعی باز گشتن رعوی باز استادن از زیبی
رضی خوشنود شدن و پسندیده شدن رقا بانگ کردن کوف من غیر المص رقطاء آنچه بر و
نقطهای سیاه و سپید باشد رطی بوزن فعیل مرد احمق باشد رحی آسیا و کارزار بزرگ و پشته
زمین گرد و دایره که بر سینه شتر باشد ردی چادر که بر خود میگیرند رجاء بالف ممدوده امید رجا
بالف مقصوره کناره آسمان و کناره چاه و گوشه زمین رضی خوشنودی رقی کوسفند و برکه نوزاید

باشد رَبّاء بالف ممدوده و فتح را نعمت رَقاء رفوکر رُزء مصیبت رَزایا مصیبتها و اوج
رزیه است رُخاء باد نرم رُقی امنونها و نام موضعیست و بمعنی اول جمع رقیه است رُقوء آنچه
نهند بر موضعی که خون آید از زو تا خون باز ایستد و قول رسول صلی الله علیه و آله لا تسبوا الاوّل فات
فیها رقوء الدّم ما یعطی فی الدّیات فتحتش و بها الزّعماء رعایا محکومان و تهدا شدگان
شدگان رعایا شبانان و حاکمان رُعاوی و رعاشتری که بچراگاه نزود و شتری که او را گاه
فرمایند رُفقا یاران و همراهان رَزیز اندر رُغامی و رُعامی نای شش و بینی و بعضی رعامی
سگ بینی را هم گویند راهطا راههای سوراخ بر بوم رُواء خوبی منظر رُؤیا آنچه بینند در خواب
رُبّا جمع رُجّا بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان و او مشتق از رجّ است رُدی سنگهای سخت
و اوج رداة است رذایا جمع رذیه است یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رُغی
کفهای شتر و اوج رغوة است رُغاء بالف ممدوده آواز شتر رواء آب خوش رو اکبر را
سیراب شدگان درشتی که بدان بار بر شتر بندند رُبا برابران همدیگر رسخا زنی که سرون او
بغایت لاغر باشد رَنا بتخفیف نون آنچه بآن نگرند رنّا بتشدید نون مردی که دایم نگرنده زنان
باشد رُنا بضم را و تخفیف نون آواز رِیشا بکسر را ریسمان رَشاء بفتح را آهو بره و منزلها از
منازل قمر رِمالا بکسر را خاکستر رُغشار کیست از پستان که شیر از و آید و بعضی گویند پی ایست در
پستان رِشی و رَشا رشوتها رَبیثی آنچه از کار خیر باز دارد رُاساء گوسفند ماده که در سر و رو
او سیاه باشد رُغنا زن حمقا و خویشتن آرا اعنا بیان این لفظ در بیان لفظ مراعات
ذکر رفته است رِها بکسر را کوچه بازار و محله که آب از آن روان شود و او جمع رباست رُها
بضم را زمین فراخ رُها بضم را قبیله ایست رِداء یار رقشاء ماری که بر و نقطهای سیاه و سپید
باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون می آورد و او را شقشقه هم گویند رَحصاء
عرق تب رِمصاء ریگ گرم و ریگستان گرم رُعاء زن خوش شکل و خوش آینده و شتر ماده زیرک
و اسب بادیان زیرک رُدافی یاران که از پی هم آیند و یاری دهند رَجلی و رَجالی پیادگان
و رجالی پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است رُکّی بتشدید کاف پی که زود گذارد رُجلا
بدالف زمین بسیار سنگ باب الزاء مع الباء من المهمل رَبّ خداوندی و مهتری کردن

و پرورد

و پروردن و آفریدن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون کردن و جمع کردن و باب نزدیک شدن
بزو گوسفند بزاییدن رَکب بزانو چیزی را زدن و چیزی را بزانو زدن رکوب سوار شدن رَغب و رَغب
رسیدن و ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن و پر شدن رَحب بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رَغاب
و رَغب بچیزی رغبت و ارادت کردن و از چیزی رغبت گردانیدن یعنی سیر شدن از آن رَسب و رَسوب
در آب فرو رفتن چیزی و چشم بگور رفتن و ایستادن رَهب و رَهب رسیدن رَأب جمع کردن متفرقات
و قدح شکسته و استن و بصلاح آوردن کار رَقب چشم داشتن رَوب و رُؤوب ملت شدن شیر
و شوریده عقل شدن رَتب سخت رُتوب ثابت شدن و دایم شدن رَحب و رَحوب فراخ شدن
من غیر المهمل رَحب و رَحاب فراخ رَحیب فراخ و سخت خورنده رَحب میان سرا و مسجدها
و اوج رحبه است رَبّ خداوند و پرورد کار و آفریننده و بصلاح آرنده و یار رَبّ بسیار و اندکار رُبّ
پرورده و شیره انگور و سیب و بو غیر آن که پخته شده باشد و بخش فرو کیخته مانده باشد رُبوب
رباب گوسفندان که نو زاییده باشد و اوج ربی است رِباب بکسر را پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند
و آن جهینه است و نمر و عمل و تیم و عدی چنانکه گویند علی الرّباب و خبنة الرّباب و فتن علی هذا
و رباب جمع رُبّ هم آمده است رَباب بفتح را ابر سپید و بیب پسر زن و پرورده رَأب
پسر زن و شوهر مادر رَبوب رمه گاو وحشی رِباب جمع ریب آب بسیار و آب خوش رِیب
بکسر را نوعی از کیاها و اوج ریبه است ریب شک و گمان و حاجت و سختی و حوادث کما قال الله تعالی رَیب
المنون یعنی حوادث دهر و سختی زمانه و یا حوادث سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ هم آمده
است رکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای بران نهند و شتر سواری و شتر بارکش رَکب جمع راکب
و رکبه هر دو آمده است رُکاب و رُکب سواران رَسوب زرد آب و خون که در میان آب و خون باشد
رسوب شمشیر زبده رضاب آب دهن راضب نوعیست از درخت سدر و باران رَغیب
چیزی فربهی که از غایت فربهی از و چربی بر آید رَقب و رقاب گردنها و انتهای رقبه اند رَهب
پیکان باریک و شتر ماده لاغر و بلغت آن قوم عرب که آن قوم حمیر اند استین را گویند کذا فی الکشاف رهاب
جمع رَأب ملت و دوغ و مرد شوریده عقل رَیب گمانها و تهمتها و اوج ریبه است راکب سوار و علت
و دردی که بر پشت گوسفند پیدا میشود و درخت خرما و خرما که از تنه درخت روییده باشد از زمین

رکوب درخت خرما که از تنهٔ درخت خرما رویده باشد رکیب مرز زمین که در میان دو
جوی واقع شده باشد رکب زهار شکم رکوب آنچه بر و سوار شوند رطب تر رطب خرمای تر
رطاب تره رطب گیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک رعیب فراخ اندرون رغاب زمین
نرم رغایب عطاهای بسیار راقع رغیب ستاره ثابت رواجب مفاصل انگشتان
رعبوب ضعیف دل رتب میانهٔ انگشت سبابه و وسطی و پشتهٔ زمین سختی رقیب کمان دار
و انتظار کشنده و نگهدارنده رقوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتران
نزدیک بحوض نرود برای آب خوردن بجهت کرم خود تا اول دیگران بخورد و زنی که انتظار موت شوهر کند
تا میراث ببرد رباب دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه برای شیر نگهدارند و دایها راهب
خداپرست قوم نصاری و ترسنده رتب گیاهها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد
و اوج رتبه است **باب الراء مع التاء المثناة** رعونة خویشتن آرای شدن و احمق شدن
و نرم و سست شدن رجفة لرزیدن زمین و غیر آن رتة شتاب سخن گفتن چنانکه مبین
نشود و کند زبان بودن و این از لغات الاضداد است رجابة فراخ شدن رخامة نرم و باریک
شدن آواز رخمة و رحمة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبة تر شدن رخوصة
نازک تن شدن رخصة دستوری دادن رقة خرد و مرد کردن رجاوة امید داشتن و
ترسیدن رشرشة قادر شدن شتر برای برخواستن رمادة هلاک شدن رفعة بلند
شدن و بزرگ شدن رفاعة و رفاعة بلند شدن آواز ریاسة مهتر شدن رقاحة
بازرگانی کردن رکب کردن رقبة افسون کردن رزانة آرامیده شدن و گران شدن بوزن
رحلة رفتن رحلة بفتح رحل بالان بر شتر نهادن رجعة بنکاح باز آوردن مرد زن مطلقه را
فاما بفتح افصح است و رجعة بفتح را بمعنی باز آمدن هم آمده است رنصة چشم داشتن رؤیة
دیدن و داشتن رغبة ارادت داشتن رأفة مهربانی کردن رقاقة کهنه شدن و بد
شکل شدن رباجة کنده و هر شمن ردة مرتد شدن و پر از شیر شدن رباصة
جو بر خود نهادن و چارپای گره را آموختن رجلة مرد شدن و پیاده رفتن و مرد جلد شدن رجولة
مردی نمودن راحة آسودن رقاعة احمق بودن رمة پوسیده شدن رمایة تیر

انداختن

انداختن رخوصة سست شدن رطانة سخن عجمی گفتن رطوة رقة کام نهادن رهوجة
رهوار رفتن رفاعة فراخ شدن روایة نقل کردن سخن از کسی و آب کشیدن رهبة ترسیدن
و راهب شدن یعنی نصرانی عابد شدن رهبانیة راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رذالة
و رذولة ناکس شدن و فرومایه شدن رعایة نگهداشتن رعیة چرانیدن روایة فاسد
شدن رفاهیة و رفهیة خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رقبة چشم داشتن و عشق
لرزیدن عضو رضاعة و رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن و جنبیدن رکالة سست
شدن رقة تنک شدن و رحم کردن رکابة آرامیدن رفرفة حرکت کردن مرغ هر دو بال خود را
و برگرد چیزی پریدن مرغ تا بران فرو آید رغرغة فراخ شدن عیش و رفتن شتر تا آب هر روز بهر کار که
خواهد رعرعة رویانیدن و درخشیدن آب رزة نیزه زدن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی
رفتن رهیانة سست شدن و ناتوان شدن و یکسو بار گران شدن و دیگر سو سبک شدن
و مهیا شدن ابر برای باران رقرقة آب جنبانیدن و لرزیدن رشاقة نیکو قد شدن رثیثة
بهم آمیختن شیر ترش و شیرین ردیة نوعی ردا پوشیدن رعنة نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن
رذغة بغین منقوطه حیله کردن روباه و روباه را حیله کردن رعة رهاغة پرهیزکار شدن **من**
غیر المهمل رهبوط مرد خدا ترس رحموه مرد رحم کننده رحبة میان سرا و مسجد رحبات ج
رفتگاه و این لغة فصحاء مشهور است در فصل رامع الهاء رخمة نام مرغیست مانند کرکس که آنرا انوق
هم گویند رعات شبانان و نگهدارندگان و جمع راعیست ردة زشت و باندک خوی ربقة
کردن بند ردغة و ردغة آب گل رویضة مرد زبون راحة کف دست و آسایش رایحة
بوی راغبة شتر ماده راضیة خوشنود شونده و بمعنی مرضیه هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة
راضیة ای مرضیه یعنی راضی از و یا پسندیده ربلة سخن غلط و گویی که بآن زر گران بنویسد راجلی
کنند و رکوبی که زن حایض بخود دارد و پشم پاره که بران قطران بر شتر مالند و ربذه بفتح با پشم رنگ
کرده را هم گویند که بر گردن شتر آویزند و بدین معنی مفرد زبده است و قریه است در نزدیک مدینه ربابذة
بدی ربیلة و ربالة فربهی ربلة و ربلة گوشت بن ران رویدة و رادة و ریدانة
باد نرم رومة سرشیر رغیفة شیری که در و آب آرد کنند و جوشانند و بزن زاییده دهند

رجلة زن ستبر رزمة آواز رعد و آواز سپاه و آواز شتر ماده رسلات سخنهای پیوسته
و غلط رثة شش رشة رخت و مایحتاج که کهنه شده باشد و زن حمقا و مرد فرومایه زبون
رثمة و رثیمة رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد رثمة بتحریک نام درختیست رقة
اسپشوان پوسیده رصة ریسمان کهنه و همه رصیة آنچه بر روا افکنند رافضة جماعتی از لشکری
که سر از خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم گویند بر تو این طایفه شیعه را رافضی برای آن گویند
که ترک مذهب زید بن علی علیه السلم کردند رفلة رنگ تیره مانند رنگ خاک رطة چادر یک تخته نام
زنیست ربیثة آنچه مانع کار خیر باشد ربیعة زمین بلند ریاغة گشتگاه ریشه پر راشه
زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعلة لرزه رثبة منزلت ردیة فاسد و زبون ردیات ج
رخفة گل تر و لای و سنگ سبک میان بوج و مسکه روغن رفیف رحالة بکسر را زین راحلة
شتر سواری شتر باری رحلة نقلة الحمقا و فرشگاه آب رجالة پیادگان و اوج راجالات رحبة
جای غیر مشروط نهانخانه که در پس خانه باشد و پاره از عمارت زیاده باشد از خانه رحمة قبر و سنگ که
بر قبر چنند و سوراخ کشار رهیلة گندم کوفته که بر و شیر ریخته باشند ریبة گمان و شک و تهمت
رقمة و روضة بستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد آنقدر که تک
حوض ناپیدا باشد رفعة بلندی و بزرگی روبة پی همزه عقل و بعضی زشت و کار و حاجت و خمیر مایه
ماست که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی است در حین جماع راویة روایت کننده و شتر و چارپای
که بآن آب کشند و خیک آبکش روبة بهمزه باره که بآن ظرف را اصلاح و مرمت کنند روبة اندیشه
و بقیه قرض و غیر آن و حاجت رهة باران خرد رفقة و رفقة گروه و همراهان رقبة گردن
و بنده رزیة مصیبت رهینة گرو نهاده رکبة زانو رطة نقطه سیاه که با نقطه سپید
آمیخته باشد رقة بتخفیف قاف آنچه رقیه افسون و کار نازک و باریک مانند سحر رقیقة
کنیزک رهطة سوراخ موش رخصة زن نازک اندام رافعة بر دارنده و بلند گرداننده
رهابة اسپشوان سپید رهوة مکان بلند و مکان پست رانفة دبر و طرف بر رمکة
رنگ سیاه سرخ اشتر رمکة اسب ماده رزانة عقل رکبانة شتر ماده که سوار شدن را
شاید رمانة یک انار و علفدان چارپا رمانیة نار بار کوبه چارپایی سواری رکیة

چاه

چاه رمکة گل جمع کرده رقعة پاره جامه و کاغذ پاره که بجای نویسند رقبة گیاهی که آخر تابستان
بر زمین مانده باشد رقعة ترس رهضة آبی که در شتم چارپا آید رهدة چابک خرد
اکبر که در کوه و سنگ می باشد و پشته زمین بسیار سنگ رقة نیکوان رحیلة شتر ماده قوی
رفار رثیة شیر غلیظ و کوزه ماست رثیة درد زانو و درد مفاصل رثیات ج
رداة سنگ سخت رذیة شتر ماده لاغر از کثرت سفر رغیبة بخشش بسیار و مال بسیار
روقة سرگین و طرف سرمنی ربوة و ربوة و ربوة پشته زمین و مکان بلند رقلة درخت
دراز خار رقیفة زمین کشت آرو فراخ نعمت و زمین سبزه زار پر علف رجلة زن رابیة
زمین بلند و افزوده و زاینده رفضة آنکه چیز را زود فراموش کند رعلة بسیار و شتر مرغ
و جماعت اسبان و درخت دراز خار و پاره گوشت که بریده و فرو هشته باشد رطب سست تر
رطوبة تری رطانة سخنی که شوان در ریاض رماغة بتشدید میم میان سر کودک آنجا که جنبند
و دبر رایة علم رایات ج رصیة سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند رضفة بضاد
مشوط سنگ گرم کرده رضوعة گوسفند شیرخور رصفة اسپشوان سر انو رصفة بفتح صاد
سنگهای که بر سر هم چیده باشد رجفة لرزه رزقة یکنوع پشته روزی و علوفه لشکر
رزقات ج راجفة لرزنده و نفخه اولی در وقت حشر رادفة در پی آینده و نفخه ثانیه در وقت
حشر رجراجة زنی که اندام او لرزد از فربهی رجرجة بقیه آبی که در حوض باشد و تیره شده باشد
و بگل آمیخته و تربت چرب و نرم را هم گویند رجاجة گوسفند ماده لاغر رسالة پیغام و پیغام بردن
و او اسم مصدر است رقة خوک و مهره رتوت ج ربابة بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیش
یعنی تیر دان ربیبة دختر زن و گوسفند ماده که در خانه پرورند برای شیر و دایه کودک رکراکة
زنی که ران و دبر بزرگ دارد رشوة و رشوة چیزی که کسی بکسی دهد تا سازگاری او کند رکوة حوض
آب رکوات جمع رابطة جماعتی از اسپان که بجای باشند و جماعتی لشکر سخت در بارگه باشند
جداگانه ایشان را باز بسته اند بآنجا که روی فرو آرند و آنچه بآن چیز را بچیزی باز بندند رقة بتشدید را
حلقه که بر آستان در باشد و قفل را در آن کنند رمازة دبر و زن زناکننده ربیعة کلاه خود
و سنگ بر افراشته و نام زنیست و نام مردی هم باشد رنعة بسکون با شخصی چهار چوبه یعنی در

هر جا

ورنه کوتاه و شیشه دان عطاران ربعة بفتح با نام قبیله ایست رباعیات چهار دندان پیشین
ردعة آب و گل رزغة گل تر راغوفة سنگی که در ته چاه می کنند و سنگی که بر لب چاه می نهند
رازقیة ماههای سپید کتان رکاکة آنکه با اهل خود و خویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث
انه لعن الرکاکة رهقة باران ضعیف رافة مهربان رافات جمع رفاعة چیزی که زن لاغر
بر سر بن خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمان که مقید خود کند و بر دست گیرد رعثة گوشوار رفاعة
بکسر را نام شخصی است رقیة بندگی راودة و رودة زن جوان خوب ربث فعل ماضیست
یعنی آماهیده راسیة کوه استوار و چیزی استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات
راشیة نیشتر رفات خود و مرده شده و از هم ریزیده رخراضة زن پر گوشت رخراضة
زمین سخت ربوبات دایم و آرامیده رغیدة شیری که بر و بعضی آرد افشانده شده باشد
و جوشانیده و روغن تازه رجازة بکسر را مانند هودج چیزیست و پشمی که بر هودج آویزند برای زینت
و نام موضعیست و جام پاره که بعضی در دو سنگ نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقتی که یکطرف او
میل کند ربیکة طعامی که از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته باشند رسالة پیغام و کتاب رفادة
آنچه از قربوس زین نهند و رکوبی که بر جراحت بندند باب الراء مع الثاء المثلثة ربث
درنگ کردن و آهستگی نمودن رغث شیر خوردن روث سرگین انداختن رفث جماع کردن
و در حین جماع با زن سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن ربث جدا کردن و باز داشتن
من غیر المهملة رثث کهن رثات جمع رثث رخشهای زبون از کار افتاده رغوث حیوان ماده
شیر دهنده روث سرگین رفث سخن زشت رعث پشم رعاث تاج سر و گوشوارها و بدینمعنی
اخیر جمع رعثه اند رباث چیزهای که از حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالرباث و اوج
ریثه است رمث بقیه شیر که در وقت شیر دادن در پستان بماند رمث چوبهای که بهم بر بندند
و بر نشینند و بدریا روند و چیزیست که چون شتر خورد بیمار شود رمث گیاهیست شتر میخورد ربث
کاهل باب الراء مع الجیم من المهملة رتج در بند آمدن زبان در وقت سخن گفتن رمج تباه
کردن رعج درخشیدن برق رنج کند دهن شدن رجج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روایی

یافتن

یافتن من غیر المهملة رحرج کیاهیست رجاج گوسفندان لاغر و مردمان ضعیف رزج سرگین بچه
شتر و سرگین بره گوسفند که هنوز بعلف خوردن نیامده باشد رتاج دری که بسته باشد رتج
در بزرگ را تج جوز هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان باب الراء مع الحاء المهملة
ربح و رباح سود کردن رحح کشاده هم بودن و گستردن سینه یا بر زمین رشح چیزی پروردن
و عرق بیرون آمدن رضح شکستن و کوفتن راح شاد شدن ریح سخت شدن باد و دریافتن بوی
چیزی رواح شبانگاه کردن و شب چریدن و در شبانگاه رفتن روح مهربانی کردن و بخشایندگی
و فراخ شدن رجح افزون شدن رمح نیزه زدن و خداوند نیزه شدن و لگد زدن حیوان رزوح
و رزاح افتادن از غایت لاغری رسح اندک گوشت شدن سرون رکوح میل کردن رزح
پاره از بنا بر خانه افزودن من غیر المصادر راح شراب کفهای دستها و بدینمعنی جمع راحه است
و روزی که باد سخت باشد رحراح فراخ رشح و رشیح عرق رمح نیزه و رامح نیزه بردارنده
و نیزه زننده و آنچه او را دو شاخ باشد ریح بوی و باد و ریاح جمع رجاح زن بزرگ سرون رجح جمع
رکح گوشه کوه و میان سر رکوح جمع رازح شتری که نزدیک هلاک باشد از لاغری رزح جمع
رضح استوان خرما که شکسته باشند روح جان و زندگانی مرگ و قرآن و عیسی و جبرئیل علیهم السلام و گفته اند
که روح فرشته است بغایت عظیم که مقدار چندین صف ملائکه باشد فلهذا گفته اند ان الناس
عشر الجن و الجن عشر الملائکة و الملائکة عشر الروح روح باد خنک خوش آسایش رساننده
و مهربانی رواح شبانگاه رایح شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی ربح و ربح سود ربح
نام مرغیست و بچه شتر رتاج میمون نر رداح زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود
رذح جمع رباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهریست رماح نیزه دار و نیزه زننده
راجح افزون ریاح بکسر را قبیله را هم گویند ریاح بفتح را شراب روح باده و مرغان پراکنده
رموح لگد زننده باب الراء مع الخاء المعجمة رخاخ نرم زندگانی کردن رخخ آمیختن شراب
بچیزی رنخ سست شدن رسوخ استوار شدن و ثابت بودن رضخ بخشش کردن و شکستن
ریخ خوار شدن و شکستن و جور کردن رتخ باریک شدن روخ شکستن چیزی که میان بوج باشد
من غیر المهملة راسخ استوار و ثابت رمخ درختی که شاخهای آن در بر هم آمده باشد ریخ مرد بزرگ جثه

وپست رَبوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رَخاخ نرم و فراخ رَخ گیاه نرم **باب الراء مع الدال من المهمل** رَدّ باز دادن جواب امانت و غیر آن و باز گردانیدن و بگردانیدن
و از پیش خود بیرون کردن و اندک بستگی در زبان بودن و فایده دادن رَفد بخشیدن و یاری
کردن و رکو بر جراحت بستن رَقاد و رقود و رقد خواب کردن رکد و رکود آرام
گرفتن آب و باد و راست ایستادن ترازو رهد ساییدن رَعد آواز کردن آسمان و ترسانیدن
و آرامیده شدن و نیکو روی شدن راد بلند شدن جایگاه رَود و ریاد آمد شدن کردن
و طلب کردن آب و گیاه رود تباهی و آهستگی رفتن رَصد هلاک شدن و آمدن رُشد و رشد
و رشاد راه راست یافتن ربود ایستادن رمد درد چشم پیدا کردن رُوید آهسته
رفتن و این مصدر هم آمده است رَغد بسیار نعمت شدن رَصد و رصود کاری کردن
و چشم داشتن و راه نگاه داشتن رَشد بر سر هم چیدن **من غیر المهمل** رغید و رَغد فراخ
و تنگ و بسیار رِفد بخشش و یاری و قدح بزرگ رُقود شتر ماده که یکبار دوشیدن قدح را پر
از شیر کند رَصد هلاک کننده رَصد پیشه رافد یاری کننده رخود شخص نرم آهسته و بسیار
گوشت راقود دم بزرگ رواقید جمع رَشید و راشد راه راست یافته رَکود پر شده
یعنی ملو شده رَعد آواز و ابر و نام فرشته است و قول رسول صلی الله علیه و آله ان الله تعالی عز و جل
ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فینطقه الرعد
و یضحکه البرق رَمد درد چشم رَند درخت پاک خوب ارز درختهای بادیه و بعضی درخت
عود را گویند رَبد غبار شمشیر و شمشیر که بر روی او غبار نشسته باشد راد و رود زن جوان
خوش شکل و پخ ریش رَدّ زبون رَصود شتری که مترصد آب خورد شتری دیگر باشد تا بعد از آن او آب
خورد رَغید بدول و زن نازک اندام رَعاد یکنوع ماهیست و ابر رعد آرنده و مرد بسیار گوی
روافد چوبهای سقف رقود و رُقد خفتگان رَغد گوهیست که سنگ آسیا از آن تراشند
رَمد هلاک شده و متغیر شده رائد دسته آسیای خانگی و آنکه او را بطلب گیاه فرستاده شده
باشد و پیش رو و خاشاک که در چشم افتاده باشد رُوید اندک و رویدا صفت آید بمعنی آهسته
و اسم فعل هم آمده است بمعنی مهلت ده رُصاد خاکستر رَید خاک رَشد و رشد بر سر هم چیده

ورند

ورند مردم ضعیف را هم گویند رید گوشه کوهی که بیرون آمده باشد یو دیج را دانگه بطلب چیزی
فرستاده شود رصید سبعی که چشم دارنده بچیزی باشد رَصد اول باران و نگهبانان و جهنده
و چشم و آشیانگاه و گیاه اندک را گذاشته رواکد جمع **باب الراء مع الذال من المهمل**
رَذ باران باریدن رَبذ چست و سبک شدن **من غیر المهمل** رذاذ خوشی و باران ضعیف
رَبذ چست فمار رَبذ پشمهای که بر گردن شتر آویزند برای زینت **باب الراء مع الزاء من المهمل**
رِیز رَیز و رازه مغز فاسد و مغزی که تر است باشد و محکم نشده **باب الراء مع الزاء من الصاد**
رَزّ کار در زمین فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن و رزه در رانیک کردن و بدم زمین را
کاویدن ملخ تا غایه نهند و ساختن و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن رَجز بحر رجز شعر گفتن رَنز
بدست زدن چیزی را و پر کردن رَفز زدن رَکز نیزه بر زمین فرو زدن رَمز اشارت کردن بلب
و یا بچشم و ابرو رَهز حرکت کردن روز آزمودن **من غیر المهمل** رافز گرگ جهنده رِکز آواز
پنهان و آهسته رِجز عذاب و تب و پلیدی گندیده و سرگین رَجز یکنوع شعریست و نام بحریست
از شعر و یکنوع علتیست که در کفل و ران اشتر پیدا شود رجاز نام مکانیست رِزّ آواز در رو
رُزّ و رُنز برنج و در اصل ارزه بوده اند بیز فرو و رزیز گیاهیست که با وی چیز را رنگ کنند
را موزد ریاد کاز کنج و معدن چیزی **باب الراء مع السین من المهمل** رسّ خبر گفتن و واقف
احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن بتو اصلاح کردن کار مردم و افساد کردن آن
و قبر کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن رسیس اول رسیدن بچیزی رَعس افزایش کردن
و بسیار عدد گردانیدن و مبارک شدن رَجس آواز کردن آسمان که او را رعد گویند رکس واپس
گردانیدن رَمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رَعس سست رفتن و
و رعشه افتادن و افشانده شدن و بسیار کردن مال رَفس بپای زدن رَهس در بغل گرفتن
رَیس خرامیدن و تکبر کردن رَبس بدست زدن و پر کردن رَأس مهتر شدن رَدس رفتن و بسنگ
بر کسی انداختن **من غیر المهمل** رسّ چیزی و نام رودخانه ایست و معدن و چاه رسیس ثابت و استوار
رَمس خاک رواسی بادهای خاک افشانده رهوس سخت خورنده ریاس قبضه شمشیر و اول
کار رعوس آنچه سر او از دراز غایت ریوس شتری که در سر او قوت مانده باشد نه در اعضای دیگر

راس کله فروش راس سر و جماعت مهتر رؤس جمع راس المال سرمه تجارت رئیس
و رئیس مهتر ربیس فربه و دلیر و سخی زمانه رئیس جمع رد لیس سنگ انداز رغس نیک رکس
بخس و مردم بسیار را کس نام رودخانه ایست یا بیابان و گاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر
گاوان را در گرد او گرد آورند برای خرد کردن خرمن رجس بخس و غضب و عقوبت رخس آواز
رعد و آواز شتر باب الراء مع الشین من المهمله رش آب دادن و اندک باریدن و اندک
اشک ریختن و اندک خون ریختن رجیشدن رجیشدن رلیش بصلحت کار کسی قیام نمودن و خیر کسی ساختن
و پر به تیر نهادن رهش بهم در کشتن و سر خرد کشتن رمش پلک چشم رقش نقش کردن و عیب کردن
رفش خوردن رعش لرزه بر اندام افتادن من غیر المهمله ریش خیر و پر و جامه فاخر و آرایش
و مال و صورت و معاش ریاش جمع رواهش سکهای کف دست رش باران اندک رشاش
جمع رشاش بضم را خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش بد دل
رعوش حیوانی که سر او لرزد از غایت پیری رفاش نام زنیست رهشوش شتر بسیار
رهیش شتر ماده که پشت او کم گوشت شده باشد و گاوی که کشاده بزه کرده باشد راش پست
و پیکان شکسته و چیزی ضعیف رشراش بریانی که آب از و چکد رشرش استخوان نرم رایش
آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده است
لعن الله الراشی والمرتشی والرایش باب الراء مع الصاد من المهمله رض نیک بر سر هم
بر آوردن بنا و استوار بر آوردن آن رفص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن و بر جهیدن
و جوش زدن رهص بنیان دیوار نهادن رمص بدمالی کسی بخوشحالی مبدل گردانیدن و کین
انداختن مرغ و زاییدن رهص بمعنی سخت کوفتن و سخت افشردن هم آمده است رخص از ران
شدن من غیر المهمله رصاص قلعی رخص نرم و نازک رخیص ارزان رهص ریخته شیشه
دیوار رواهص سنگهای که بر رجه نهاده شده باشد رهص چرکی که بر کنج چشم آید باب الراء
مع الضاد من المهمله رفض بر انداختن و فرو گذاشتن رکض پای بر زمین زدن و بپای زدن
چیزی را دویدن اسب و دویدن و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای مغز آن رحض کوفتن
و خرد و مرد کردن ربوض فروختن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن قوچ آبستنی خود را و فوض

چیدن رخص جامه شستن و در عرق آوردن تب نزار رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین
و گرم شدن روز و پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و گرم کردن و فساد یافتن اندرون حیوان
از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب رمض گوشت پختن من غیر المهمله رنض میانه چیزی رفض
گوشها و طرفها رهض خرمای در شیر آغشته رافض و رفض و رفض چرنده و رفض آب اندک
و گروه بسیار راهم گویند رفاض خرد و مرد شده چیزی رضراض سنگریزه و حیوان بسیار گوشت
رمیض تیر رفیض رفوض گروهها و پراکنده شدها رفاض راههای مختلف روافض
لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رکوض گاوی که تیز و سخت جهد روض مقدار نصفی خیک
از آب رواض ریاضت کشندگان رئیض ریاضت کش ریاض و روض بستانها و مرغزارها
رضاض خرد و مرد شده از چیزی ربض آرامگاه و رودخانه و اهل و عیال و منکوحه مرد و رسمانها
و رودهای شکم ربیض رمه گوسفند ربوض فراخ و بزرگ و بستر رخیص شسته باب الراء
مع الطاء من المهمله ربط باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن رباط پوسته کنار گاه دشمن
باز بستن و باز بستن اسب در راه خدا تعالی کما قال الله و من رباط الخیل و غیر مصدر هم آمده است
رمط عیب کردن رقط منقش شدن بنقطهای سیاه و سپید من غیر المهمله رباط سخت و چیزی
که با و سخت بندند چیزی و دام و مقدار پنج سر اسب و بیشتر و اسبی که او را بسته باشند در راه خدا تعالی
و مراد برباط الخیل که در قرآن آمده است همین معنی خیر شاید بود رطیط خرمای خشک که آب بر و زده باشند
و سخت رطیط افغان و احمق رطاط جمع ربط جمع رباط است رهط جماعات و لنگوته پوست
که زن حایض بر میان بندد و دوال رهاط جمع ربط و ربط رکوبای یک وصله و این هر دو جمع
ربط اند باب الراء مع الظاء من المهمله رعظ شکستن دنبالهٔ تیر من غیر المهمله رعظ سوراخ
دنبالهٔ تیر که پیکان در و میکنند رعیظ تیری که دنبالهٔ او موضع پیکانست شکسته باشد باب الراء
مع العین من المهمله روع ترسانیدن و ترسیدن و نیکو آمدن رجع باز آمدن و باز گردانیدن
رجوع باز آمدن رضاع و رضاع و رضع و رضع شیر خوردن ربیع زیادت شدن و افزایش
کردن و بازگشتن و بسیار شدن بچه اشتر ربیع چهارم شدن و چهار یک ستاندن و چهار نوع کردن
و سنگ افراشتن و بجای استادن و انتظار کشیدن و تب نوبه چهارم آمدن ربیع هر چهار روز تب کردن

داشتن

رتع طمع کردن و حریص بودن رجاع خود را بطریق آسیب نبودن شتر ماده و از گرم سیر بسرد سیر
باز آمدن مرغ رداع عود کردن بیماری رسع فساد یافتن پلکه چشم رضع بچیزی چسبیدن
و تمام در فرو بردن نیزه بچیزی رتوع چرا کردن رذع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن
رفاع و رفاع بردن کشت و روییده بجز منکاه رفع برداشتن و نزدیک کردن و بلند کردن
و فاش و آشکارا گردانیدن و بلند آواز شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت و روییده بجز منکاه رقع
پاره در جامه کردن و بهجو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع و فروتنی کردن بکردن نهادن
فرمان را رماع و رمع متغیر شدن رود و لرزیدن رطع نگاه کردن من غیر المهمز رتع منزل و سرای
و محل ربیع بهار و جوی آب و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع
چهار چهار رباع و ربوع جمع ربعه رداع نام آبیست ربع تشنه و تب دو روز در میان
چنانکه دو روز از نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد رتاع چوندگان ردیع تیر پی پیکان
رضع بجای مکس انگبین راضع لقب شخصی نخیل باشد رغرع و رعراع جوان خوب رعارع
رعاع آدمیان زبون رقاع رکوبها و رقعهای که بجای نویسند رضیع بچه شیرخوار رفع حرکت
حیه راجع باز گردنده و شتر ماده که بآبستن ماند رجع باران و جای که آب باران در و ایستد
و زیر شانه درست رجیع سرگین و چارپای که از سفر باز گردیده باشد و بسفر دیگر رود رافع بلند
گرداننده و بردارنده و بضم کننده کلمه رفیع بلند گرداننده و بزرگ صاحب اعتبار رقیع کم عقل و آسمان
کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رایع خوش آینده و اسب تیز رفتار رائع چونده ریع زمین
بلند و راه رباع جمع ربع رضلی که از ربع حاصل شود روع دل و عقل راکع تواضع کننده و پشت
خم کننده بتواضع رکع جمع باب الراء مع الغین من المهمز رسع سست شدن دست و
پای چارپا و رفع فراخ شدن روغ حیلت کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن و پنهان حمله بردن
و صید کردن و خواستن و رسیدن دل رواغ رمیدن دل رزغ در گل ماندن و ترک کردن ربغ
سین را تا گفتن و را را غین گفتن من غیر المهمز رافغ زندگانی فراخ و نیک رفغ بیخ دوران
رزغ و رزغ آب و گل ردیغ احمق رایغ میل کننده رسغ و رسغ مفصل دست و ذراع
و مفصل پا و ساق رساغ ریسمانی که بر مرغ پای چارپا کنند باب الراء مع الفاء من المهمز رجف

لرزیدن

لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رخف نرم و پر آب شدن و غیر آن رتف
زمین کشت زار را چریدن رصف پی بر تیر پیچیدن و سخن بسخن پیوستن و سنگ بر سنگ نهادن
رعاف خون از بینی آمدن رف رعایت کردن و مزیدن آب و هن در وقت بوسه دادن رخف
داغ کردن بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رفیف درخشیدن گیاه از سیرابی رعف پیش
رفتن و خون از بینی آمده شدن ردف نزدیک در پی آمدن راف مهربان شدن من غیر المهمز
ردف آنکه در پی اسب کسی نشیند و سرون و پیرو ردیف پیرو آنکه بر پس اسب کسی نشیند و نام
ستاره ایست راف و رؤف مهربان رضیف شیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد
رعاف خونی که از بینی آید رواعف نیزه بار اعف اسب پیش رو و بینی کوه رفف طاقچه دیوار و گروه
رفوف جمع راف رعایت کننده رفیف پراکنده و درخشنده رفراف نام مرغیست که آنرا خاطف
ظله گویند و شتر مرغ را هم گویند ریف زمین فراخ و زمین علف زار رقیف فراخ ردا نفاطراف دیر
رصف محکم و معارض رصوف نی که شک فرج باشد رجاف دریا رصف سنگهای که بر
هم بر آورده بر هم چیده باشد رصاف پی که در دنباله تیر پیچند رغیف قرص نان رغف جمع
رشف بقیه آب که در حوض مانده باشد رفرف در بچه خیمه و کنارهای زره و مرغزار و بالش
و بساط گرانمایه و جامهای سبز و فرش و تخت رفارف جمع رخف باریک و شک و خمیر نرم و روشن
و همچنین سرخ و تازه نرم و روشن و نیکو هیئت از رنگ باب الراء مع القاف من المهمز رقق
بستن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن
و چست شدن و نیکو قد شدن رفق نرمی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن و فایده گرفتن رصوق
کمی بسیار گریستن رؤق نیکو آمدن و صاف شدن شراب و عجب انداختن ریق آب برای بره و بزغاله
کردن بند ساختن روق دراز شدن دندان ریق درخشیدن ریوف نیکو شدن رقق حق
خود و ملک شدن و بنده شدن رقق ضعیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق
ضعیف و رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک شدن و تباه شدن و تکبر کردن و ناداستن
و بیهوش شدن و پوشانیدن و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن رتق بسته شدن سوراخ و خرزن
رفق گردیده شدن مرقی از پهلو رقاق درخشیدن سراب من غیر المهمز رق و رقاق زمین نرم

وهموار رقیق کمی رقاق نان باریک نرم رقیق بنده و نرم و باریک راق افسون کنند و رشاشق
کمان طایفه اند از سیاهان رفق آنچه بچسبد و بافتن آن آسان باشد رطوق طومار و کتابها
رقراق درخشنده رصاق چیزی اندک رصیق آنقدر که سدر متی کنند رفق تیره رونق رواج
و نیکویی رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه
آویزند رهاق و رهاق مقدار رشق چست و روان رزق باران و روزی و هر چه از آن نفع
توان گرفتن و قوله تعالی و تجعلون رزقکم انکم تکذبون به تقدیر مضافست یعنی شکر رزقکم رزدق
صف آدمیان رق ملک بنده و باریک و تنک و زمین نرم رق نامهٔ اعمال و سنگ پشت نرم را رزق
و رزاق روزی دهنده ربق ریسمان ربق و رباق ریسمانها و این هر دو لفظ ربقه اند رتاق
جامه است رزداق رستاق رزدق صف آدمیان و رجه درختهای خرما رانق نیکو رونق
رتق برهم بسته شدن رشیق چست و سبک و نیکو قد رفیق آنکه در پیش کار شروع داشته باشد
و یار و همراه و زیرک رفاق ریسمانی که بآن مرفق شتر بندند و گروه همراهان و یاران رقق
باقی جان و چراندک و رمه گوسفند رحیق شراب نیکو رونق شاخ گاو و سقف پیش خانه و طایفه
از شب اول و مهتر راوق نام ظرفیست که آنرا با طبه هم گویند و آنچه باو چیزی را بپالایند و صاف کنند رایق
آب دهن رقیق سپندیده ترین اقول **باب الراء مع الکاف من المهمل** رباک اصلاح کردن تربیت
طعام و آمیختن رموک ایستادن رتک کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب رفتن رک باریک شدن
و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست در کردن کسی بند کردن **من غیر المهمل** راحک احمق
رک باران پست رکاک جمع رکیک پست رای و ضعیف و زبان رک و کاک نام آبیست
در عربستان رماک شتران ماده بزرگ و اوج رمکه است رامک و رامک چیزیست سیاه
که در میان مشک کنند **باب الراء مع اللام من المهمل** رخل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن
رمل حصیر بافتن و باران اندک شدن رهل شتاب رفتن و پالان کردن شتر و در بلا صبر کردن
رحیل رفتن رتل کشاده شدن دندان رجل و رجل بند بر پای نهادن و پیاده شدن و لوچ
شدن موی و شیر خوردن رهل پست شدن گوشت و لرزیدن رغل سخت نیزه زدن رغل
شیر خوردن رئیل بسیار شدن **من غیر المهمل** راول و رواول آب دهن رهل لرزنده رسل

موی که فرو هشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار راقول ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند
رسل نرمی و آهستگی و شیر خوردنی رسل مه شتر و گوسفند رسال چهار دست و پای شتر رغل
گیاهیست ترش رجل مرد رجال جمع و رجال پیادگان را هم گویند رجل پای و جماعت ملخ و گوشه
کان رجیل حیوانی که بقوت براه رود و آنکه نیک پیاده روی کند راجل پیاده رغل گوش بریده
گوسفند که فرو هشته باشد و جامهٔ رغل جمع رجل آنکه موی لوچ باشد رجل رشکاه با پر آب
رتل آشکاره مرد گشاده دندان رتل درختیست که در پارسی برگ او بغایت سبزی باشد رتول جمع
رتل مرد پر گوشت رجول شتر بالانی رعال درختهای دراز خرما را هم گویند راعل نام قبیله ایست
رغلول تره ایست رعابیل حلقها و خاصیتها رجال و رجل و رجل پیادگان رمل ریگ
رمل خطهایی که برای گاو وحشی میباشد و باران اندک رهل خطهای که بر دستهای گاو پیدا میشود
رجل چیزی بزرگ رهیکل رعیل جماعت اسپان و غیر آن رعال جمع رطل نیم منی که بر وجه سنگ بندند
رطل نیم من و نازک و نرم رغول گوسفندی که شیر دهد بر بار او کسی هر چه باید خورد رسول پیغام
برنده رسل جمع و رسول بمعنی جمع هم میباشد چو قول حق تعالی انا رسول رب العالمین رسایل
کتابها و نامها رفل اسب دراز دم رفل احمق رتل دندان سپید رفل درختهای دراز خرما رحل
بره ماده گوسفند رخال جمع رال بچه شتر مرغ ریال سپاهیان و پیکان شتر مرغ ریبال شیر درنده
رابیل جمع رحل درخت و منزل و ماوی و مسکن و بار شتر و پالان شتر و بالش گونه چیزی که در میان
پالان شتر باشد و آرامگاه رحال جمع رحیل نیک رونده رذل و رذال زبون و نگرس رذول جمع
باب الراء مع المیم من المهمل رجم سنگسار کردن و انداختن و بسنگ آوردن بنا و پند از سخن گفتن
و کشتن و لعنت کردن و راندن رسم نشانه کشیدن و نهادن رقم نوشتن و نقطه زدن حرف و کلم
برهم نشاندن رقوم چستن رم بصلاح آوردن زیانی رئیم از جای فراتر رفتن و بجای استاد
و زیاد شدن و بریدن رزم جمع کردن و زاییدن رزوم و رزام بپای ایستادن بوجهی که
جنبیدن نشاید از غایت لاغری رضم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و انداختن و بسنگ بنا آوردن
بنا و سنگ بر سنگ چیدن رطام مقید نگاه داشتن و راه بر چیزی بستن و نکاح کردن رعم
فرو رفتن آفتاب را مشاهده کردن رعم خشم کردن و برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن رام

دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و روییدن جراحت رَشم نوعی رفتن شتر رَشم مهر
کردن نخله در خرمنگاه رَشم بوییدن طعام و حریص شدن بآن رَطم در گل ولای انداختن
رَغم داد ستاندن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رَشم شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت
بستن تا چیزی بیاد باشد رَشم شکستن و بینی کافتن و آلوده کردن و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ
بر سم اشتر و اسب آمدن و خون از آن برآمدن رَحم و رُحم و رَحم مهربانی کردن رَزم بانگ
کردن شتر و رعد رَزیم بانگ کردن شیر رَنم سرایدن رَدم بستن در و بستن رخنه رَدام
تیز دادن رَزم روان شدن آب و آنچه بدو ماند و ریخته شدن آب و مثل آن از پری **من غیر المهمز**
رجوم جمع رجم است یعنی انداخته باو بدینمعنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه وجعلنا
للشیاطین ای المرجوم للشیاطین رَمیم پوسیده و ریزیده و کهنه رمام جمع رِمّ خاک و مغز سم
نشانه رسوم جمع رَوسم نوشته شده و مهر و چیزی که بآن چیزی آنچه را جدا کنند و نشانه رضام
و رَضم سنگها رَدم سد و حصار محکم رخم لب سپیدی که بر بالای اسب باشد راطم لازم شونده
رطوم احمق و زن فراخ فرج رعوم گوسفندی که از بینی او خون آید رُغام خاک رَغام و رُغام آب
بینی رَقم خط و جامه که در و خطهای بافته باشند و سختی زمانه رقیم کتاب و لوح یعنی تخته ارژیز و لوحی که
در و خبر اصحاب کهف نوشته شده است و گویند و نام دهیست و بیابانی که در کوه باشد و بنیان
رهم و رهام بارانهای خرد قطره رَنیم زیاده و افزونی و قبر و استخوانی که بعد از قسمت گوشت
باز مانده باشد و درجه و ساعات دراز رَنیم آهوی سپید رتائم رشتهای که بر انگشت بندند
تا چیزی بیاد باشد و اوجع رتمه است رَتم درختیست مخصوص و شکسته را نیز گویند و اوجع و مغز آمده
رحیم و راحم مهربان و آمرزنده و بخشاینده رَحم و رِحم خویش و زهدان که بچه در و میباشد رکام
بر سر هم نشسته رحیم نرم و آهسته و مهربان رَخم جمع رخمه است و آن مرغیست رَخام سنگ
سپید نرم رَدیم جامه کهنه رَدوم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بریختن باشد رُدم و رَدم
جمع رِدم پوسیده بار رَوشم چیزی که بآن مهر کنند غله خرمن را رضیم بنایی که بر سنگ برآورده شده
باشد رَدم گریز رُدم چیزی رَسیم نامیست رَضرام یکنوع درختیست رام یکنوع درختیست رَوم
زندان رَوم این عیصو رحیم رانده و سنگسار کرده و انداخته و لعنت کرده رَجم سنگ و قبر رجام

و رجام سنگی که بر دو بندند که نیکو در آب فرو رود و سنگهای بزرگ و جام موضعی هم گویند راوم
مهربان رام بچه شتر که در و چیزی آگنده و رام ایستاده باشند که نشاند جنبیدن از لاغری
رَزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین **باب الواو مع النون من المهمز** رَوْن برگردانیدن
و استوار شدن و آرمیدن و بلند شدن و بلند داشتن رَسن افسار بر سر استور کردن و رسن
بر چیزی بستن رَصن تمام کردن و دشنام دادن رَدیان براه رفتن اسب و خود دویدن
ایشان رَجان طلب روزی کردن رَیسان خرامیدن و تکبر کردن رقدان از شادی بر
جستن رَوَدان برآمد و شد کردن رَعسان سر جنبانیدن از پری رَعفان جنبیدن
و لرزیدن رَوغان حیلت کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن رَکون بسوی چیزی
میل کردن و رام گرفتن رَنین بزاری بانگ کردن رَدن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح
رَدن در هم کشیده شدن پوست و درختها بر سر هم چیدن رَتن آمیختن رَیعان
درخشیدن و افزایش نمودن رَسفان رفتن مقید براه رَکان کام نزدیک نهادن
شتر در رفتار و چست رفتن او و دویدن او رَهن و رَهان گرو کردن و دایم شدن رَهزان
جنبیدن رَثمان دوست داشتن و مهربان شدن و روییدن جراحت رَفغان نزدیک
گردانیدن رَشن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر در کاسه و ظرف دیگران بردن سبک
رَقن نوشتن و بجا رنگ کردن رَتن بارانهای پیاپی بارانیدن بیکبار و باران ضعیف
بارانیدن رَجان افزونی یافتن رَعن خویشتن آرایی نمودن و نرم فرو گذاشتن و سست
گذاشتن رَقبان انتظار داشتن رضوان و رُضوان خشنود شدن رَغن
گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن و دین
و رَیون پر کردن و مردار کردن و بچه گرگ و مرداری آلوده شدن و بیخود شدن نفس و غالب شدن
کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون رجفان لرزیدن و جنبیدن
بی اختیار رَجن استادن و بستن شتر تا علف بخورد و همچنین است رجون **من غیر المهمز**
رَدن کج ابریشم و پوستک شکم که بر بچه پوشیده باشد و یا بچه از شکم بیرون آید رُدن
سر آستین جامه و غیره رادن زعفران که چیزی زرد کند ریعان اول و بهترین هر چیزی رَعن

یعنی کوه که پیش آمده باشد و متصل بکوه باشد رعون و رعان ج رفن اسب دراز دم
رقون و رقان زعفران و حنا رکن جزو چیزی و جانب قوی از چیزی و خویش و عزت
و بلندی رمان انار ربان سیراب رکبان سواران ربیون خداشناسان رهبان
عابدان و خداترسان قوم نصاری رحمان بخشاینده راهن گرو کننده و دایم و ثابت و لازم رهن
گرو رهن و رهان و رهن جمع رهین در گرو کرده رهائن جمع رهینه تا باشد یعنی
بگرو نهاده ارجلان پیادگان رحلیون پیاده روندگان رغفان قوصهای نان آوج رغیف
باشد رصیدن بصاد استوار و ثابت و مهربان و دردناک راعن لفظیست که آن دشنام
میدهند یهود از او کنایتست از احمق رعین نام حصاریست رافدان دجله و فرات ردفا
شب و روز ریحان روزی و گیاهیست خوشبو و برگ کشت که در کشت زار باشد کما قال الله تبارک
و تعالی ذو العصف و الریحان رجلان پیکان شتر مرغ رجلان پیاده رتان باران های
پیاپی و باران ضعیف رنین چیزی که آواز کند رآبتا بستان رئین پرده رهبون زعفران
رهدن نام مرغیست رهادین جمع رسن ف رعش حیوان لرزنده رزان استادگاه
آب رقین آقحها و درمها ربان بیاجوانی و نوی و نازکی ربانیون دانایان کامل روشن
و ریچه راش آنکه ناخوانده و ناطلبیده بطعام عروسی خوردن رود راعون رعایت کنندگان و نگهبانان
و شبانان رزن جای بلند رسون و رزان ج رزین آرامیده و استوار و بلند داشته
رزان زن آرامیده باب الراء مع الواو من المص ربو افزون شدن در عدد و مقدار
و ربو اخوردن و افزایش کردن و بالا گرفتن و آماهیده رتو تقویت کردن و آهسته آب بر لو برکشیدن
رجو امید داشتن و رسیدن رضو غالب شدن رهو آهسته رفتن و پاها از هم گشادن
و آرامیدن رکو دشنام دادن و زیاد کردن بار بر شتر و سخت کردن و اصلاح کردن و کنار بر
کسی نهادن و استادن بر کاری رسو استوار شدن و ثابت شدن رعو و رعوا باز آمدن
از بدی رشو رشوت دادن رفو آرام دادن و جامه را رفو کردن رنو پیوسته نگریستن رسو
بصلاح آوردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی رحو آسیا گردانیدن و گرد شدن مار و گردن
شدن مال بر کسی من غیر المص رهو زمین نشیب و زمین کنده بلند و دریای آرامیده رهو یعنی پنگستان

و یعنی

و یعنی زن فراخ فرج هم آمده است و نام مرغی هم باشد که آنرا کلنگ نامند و جویی را هم گویند که در محله
و میان ده باشد و آبهای باران از آنجا روان شود رخو و رخوزم ربو زمین بلند
و نفس یعنی دم باب الراء مع الهاء من المص رده سرگردان شدن آب بر زمین رفه
و رفوه با بخوردن رفتن همه روزه و آرام گرفتن من غیر المص رده و ردهه آبگیر که در کوه
و سنگ میباشد و این هر دو جمع رده اند رافه آرام گرفته و آب و نده همه روز باب
الراء مع الیاء من المص رثی مرثیه گفتن و مهربانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن رعی
چریدن و چرانیدن و دیدن و نگهبانی کردن ردی براه رفتن و افزون و سخت زدن و انداختن
و یکپای برداشته جستن کودک و در جای افتادن و از بلندی فرو افتادن رای نظر کردن در کار
و نگریستن چیزی را و رای چیزی نیک دیدن رحی گرد شدن و گرد فرو گرفتن رحی دیوانه شدن و اصل
او رای بوده است مهموز العین رحی سیراب شدن رحی انداختن و دشنام دادن و یاری کردن
و کار ساختن رقی و رقی بالا رفتن من غیر المص رای اندیشه رتی چاه و چاهها راضی و رضی
خشنود رذی شتر نری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد راعی همیشه رباعی لفظ چهار حرفی و شعر چهار
مصراع راعی شبان و نگهبان و حاکم رعی گیاه راقی افسون کننده رحی فراخ راجی امیدوارنده
راعبی یکنوع کبوتریست رباعی کار و چهار ساله که پا در پنج ساله نهاده باشد و شتر هفت ساله که پا در هشتم
نهاده باشد راعی اندازنده سنگ و تیر و غیر آن رزی حرف قافیه شعر که در همه بیت آرند و ابر باران
بارنده راوی خبر گوینده راسی ثابت و استوار و کوه و محکم رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای
استوار رواسی بضم را و تشدید یا شخصی بزرگ سر ربانی دانای کامل خداشناس رابی
بلند شونده و بر بالای چیزی برآینده رقی خداشناس رجلی آنکه پیاده رود راشی رشوت دهنده
رای و رای صورت و منظر چیزی رائی بیننده رحی ابر بزرگ کتاب الزاء باب الزاء
مع الالف من المص زکا افزون شدن و افزایش نمودن و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک
شدن زنا بالا بر رفتن و نزدیک شدن و کوتاه شدن و پناه بردن زنوع بالا بر شدن و باز
داشتن بول من المص زجا روان شدن و وا بریده شدن خنده زحا بآسانی جمع کردن مال
زقا بانگ کردن زوزی اندن و پشت راست داشتن و بشتاب رفتن زکا نقد دادن زود

وانداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زنا بمعنی کوتاه شدن هم آمده است زنو بمعنی
پناه بردن هم آمده است زلفی نزدیک شدن زلیلی لغزیدن و زنا با غیر حلال جماع کردن من غیر الهمز
زبانا منزلی از منازل قمر زمجی و زمکی و نبه مرغ زنجی زبیه است زیعری بدخلق و مرد
پرموی زوراء چاه ژرف و مقام دور و قدح و کمان چوبین زهراء سپیدی روی و درخشندگی
روی و گاو وحشی ماده زوتری کوتاه زقاء زنی که اندام او پرموی باشد و نام زنیست که پادشاه
جزیره بوده زنظر فهای پرمرغ زلفی مرتبه و نزدیکی بخشها و طایفها و نزدیکان زوایا کنجها زکا
آفتاب زکا جفت زها مقدار زقاء کوتاه و تنگ و بازدارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی
الرجل و هو زاء باب الزاء مع الباء من الهمز زاب باز کشیدن و چیت رفتن و سخت
آشامیدن زرب جهة گوسفند خطیره کردن زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ
کردن و در سوراخ رفتن زعب بانطرف و آنطرف رفتن سیل و زود داد کردن مال و جماع کردن
زیب دراز شدن موی و بسیار شدن آب و نزدیک آفتاب شدن یعزوب من غیر الهمز زرب
حائطی که گوسفند در او ایستد و خانه صیاد زغب ایر و ریش یعنی لحیه مرد زباب بضم زا موشان
کرواوج زبابه است زبزب کیزوع کشتی است زجرب سپتر و بزرگ زقب
راه تنگ زغب پر اولین که در جانور می آید و موی اولین که بر می آید و مویهای زرد که بر پر
جوزه میباشد زغرب آب بسیار و بول بسیار زغلب آواز بلند کبوتر زاعب بعین غیر منقوطه
مرد جهان گرد سفر کرده زغب جوزها زرنب نوعیست از بوی خوش و گیاهیست خوشبو
زبیب مویز باب الزاء مع التاء من الهمز زغارة تبشیر را بدخوی شدن زغفرة
بزعفران رنگ کردن زمهرة سرخ شدن چشم از غضب زورة دور شدن زهنعة
آراستن زخلفة در گردانیدن و خیزانیدن زفرة آواز کردن دم زنلقة ملحد شدن
زامة سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که معلوم نباشد که
حق است یا باطل زبونة تکبر نمودن زوزاة راندن و پشت راست کردن و چیت رفتن
زاژاة جمع شدن زنجرة ناخن ابهام برناخن زدن و یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سپابه
زدن زلة لغزیدن زبرقة زرد کردن زهزقة نیک خندیدن زیتر روغن زیتون

در طعام

در طعام کردن و بروغن زیتون چرب کردن زقزقة برجهانیدن مادر کودک را زخرجة
دور کردن و دور شدن و رهانیدن زرزرة بانگ کردن سار زرة عروس آراستن
و تلبیس کردن زحمة رنج و آزار رسانیدن زلفة نزدیک شدن زکة پرکردن ظرف
زکوة پاک شدن و افزون شدن زیادة در ریاضت مقام متبرکه و یا شخص عزیز را زنة سنجیدن
زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را زعامة پانیدانی کردن و مهر بودن زمزمة سخن گفتن
محبوب در حین طعام خوردن و آواز کردن رعد زماقة آرامیده شدن زمانه افکار شدن
زرایة عتاب کردن و خشم گرفتن بر کسی زقیة آواز کردن زخة خشم کردن و کینه داشتن
زنترة تنگ شدن و شکی نمودن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن زعقة
بدخلق شدن زیادة و زوادة افزون شدن و افزون کردن زهادة دور شدن از مناهی
و عبادت کردن زعزعة جنبانیدن زغرغة افسوس داشتن من غیر الهمز زیة روغن
زیتون زبدة خلاصه هر چیزی و روغن تازه زوجة زن زخة کینه زلحلحة کاسه که
بسیار عمق و قعر نداشته باشد زلحلحات ج زرافة گروه آدمیان زرافة جانوریست
زبرة سینه و منزلی از منازل قمر زبیة و امکاه و خانه صیاد و چاهی که برای صید شیر کنند
و پشته که آب سیل بر آن نرسد زابیة پشته زمین که آب تا بر آن نرسد زوزنة و زوازنة
دیگ بزرگ زقة کوچه تنگ زبرة آهن پاره و زمین پاره و میان هر دو شانه زهرة میان
اسب زمارة زن فاحشه و زن قواله زورة دوری زرمانیه جبه پشمین زرة مردانی
که ایشان را با مکالمه خوش نباشد زکرة خیک خرد زنخة علتی است زعنفة کوتاه زبیبة
خطیره و خانه صیاد زغبة پاره از مال زاعبیة نیزه ها زفت مانند قیر چیزیست زحاجة
آبگینه زایلة افزون زعفة رزه نرم و فراخ زهرة نیکویی و شادی و آرایش و شکوفه
زجرة افغان سخت و آواز صور زغنة حق و پوستک خردی که در شب حلق بر او خیزد میباشد
زبانیة و زبینة مالکان دوزخ و دفع کنندگان زاجرات رانندگان و ترسانندگان
و بازدارندگان از معصیت و مراد به الزجاجه که در قرآن آمده است زکاة بخشش مال
که در راه خدا صرف کنند زکوة ج زکاة بوزن همزه یعنی مرد پر مال زلزلة پشته زورة یکبار

زهرة سپیدی و نام ستاره ایست و نام قبیله ایست و زوبعه مهتر ایست از مهتران جن و باد
گردان زنادقه ملحدان و اوج زندیق است زاغت یعنی میل کرد زمرة گروه زامرة و زانیة
زن زنا کننده زحلوفة زحلوفة چیچله یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بروی بچه خوانند
و خوندگاه که کودکان خود را آنجا خوانند برای بازی زلفة درجه و منزلت و نزدیک شده و
ساعت زلفة حوض پر آب زجلة طایفه آدمیان زنجلة زنگل زحمة چیزی زلمة
بچه آخوین زلمة حتی زهمة بوی کند زیتونة درخت کما قال الله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة
زاملة شتر ضعیفی که بر وی بعضی طعام و رخت بار کنند زمیلة زن ضعیف زبانیة موش کور زمخرة
تیرهای دراز و باریک و زن نابینه زمة و زمیة و زمکیة آرمیده زمزمة آواز رعد زمومة
گروه آدمیان زنترة شکی زمجرة آواز زلة خطا زامة آواز سخت زینة آرایش و لباس
و زیور و نعمت و یوم الزینة روز عیدست زونة زن کوتاه زاکیة و زکیة پاک زاویة
کنج و فراهم آرنده زمانة دهر و آفتی که در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الجیم من المص زنج
سر نیزه و پیکان تیر برکشیدن و کام و زانو نهادن در رفتار زلیج خزیدن پا زنج برکندن زمج خشم
کردن زجج دراز و باریک شدن ابر زلج شتاب رفتن و لغزیدن زمج پر آب کردن در کوزه
و غیک و مثل آن زیج رفتن زنج تشنه شدن من غیر المص زوج جفت و شوی زن و جنس
و صنف و قرین و رنگ گیاه زجاج و زجاج آبگینها و آبگینه زالج شتاب رونده زبرج آرایش
و زر و ابر تنک زلج و زلج جای لغزیدن زمج مرغیست زاهج و زایج همه زیج رشته که بنا
طرح عمارت را بآن اندازه کنند زبج و زنج زنجی زنوج جمع زوج جامه را هم گویند که بهوج
اندازند زاجف زجج آهن پیکان و آهن سنان و طرف مرفق دست زجاج و زجج جمع زجاجه
هم آمده است باب الزاء مع الحاء من المص زیح و زواح دور شدن و رفتن زحح
عیب کردن و دور کردن زنح سخن زشت گفتن من غیر المص زحزح دوری زحزح فعل
امرست یعنی دور گردان و دور شو زوزح پشته زمین که پهن باشد و پشته زمین خرد
زواح جمع زمح مرد کوتاه و زن و ناکس زوح شخص سیاه کوتاه و زشت زماح مرغیست
زلحلح مرد سبک و رود خانه که ژرف نباشد باب الزاء مع الخاء من المص زبخ

مبهم شدن

متغیر شدن زخ بدست چیزی را بدور داشتن و دور انداختن و در انداختن و رها و در نشیب
و خشم کردن زخیخ درخشیدن زلخ لغزیدن و تیر بر تاوی انداختن زمخ بلندی بر خود گرفتن
و تکبر کردن و بلند بینی شدن من غیر المص لغزید نگاه و غایت بزرگی و بلندی زامخ
بلند بینی و بلند زمخ بینهای زلوخ لغزنده باب الزاء مع الدال من المص زدد بخاید
فرو بردن طعام و فرو آوردن و فرمودن و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زبد بخشیدن
مسکه بکسی و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن زود زاری کردن زبد زیاده شدن زود
توشه مهیا کردن برای سفر زهد ارادت گردانیدن از چیزی و دور شدن از مناهی و جمع کردن
میوه زهد حذر و احتیاط کردن چیزی از غله فشردن و بانگ کردن شتر من غیر المص زبد
کعب کردن دست و کعب بطرف انگشت بزرگین زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خرد است زند اسفل
گویند و چوب آتش زنه و عوب چون خواهند که آتش برافروزند و چوب را بهم میسایند تا آتش از آن پرد
آید چوب بالایین زند گویند و چوب زیرین زنده نقل من الکشاف زبد کفک زبد بخشش کما
قال النبی صلی الله علیه و آله انا لا نقبل زبد المشرکین زبد و زعید روغن تازه زبرجد جوهریست
معروف زرد زره زراد ریسمانیست که در حلق شتر میکنند تا نشخوار نکند زراد زره باف
زباد شیر زبون که شولن خوردن و کیاهیست مخصوص زبید شهریست در یمن زناد جمع زند است
زهد مقدار زهاد زمین سخت زوایا فرو نهاد و اوج زاید است زید و زبد زیاده و افزون
و زیاده شده کما قوله الشاعر و انتم معشر زید علی مائة فاذا تمت فانتم هذه زاید و زیاد افزون شده
و افزون زهید اندک زاهد دور شونده از مناهی زهاد جمع باب الزاء مع الراء من المص
زجر فال گرفتن و ترسانیدن و راندن چارپا و آواز کاری باز داشتن و بانگ بر شتر و استور زدن
تا برود زبر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن کسی را و انباشتن چاه بسنگ زمر
نای زدن و آواز کردن و کم موی شدن و کم مروت شدن زریر روشن شدن چشم زرر راندن و سخت بستن
دکه و گزیدن زمار آواز کردن شتر مرغ زنجیر انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه زدن زجر سخت نفس
کشیدن زیر و زاد و زیر بانگ کردن شیر زور بشدید راست رفتن زور میل کردن زفر و زور
و روغن گرفتن زور زیارت کردن زهور روشن شدن و قوی شدن و بسیار شدن زفر بار داشتن بر

زفیر دم برکشیدن و بانگ کردن خر و نالیدن و آواز سینه برآوردن زحیر پیچیدن شکم
و کشادن شکم و سختی نفس کشیدن زخر موج زدن آب و بلند شدن و دراز شدن گیاه زعر موج
زدن و تاج بر سر نهادن زمر و زعر اندک موی شدن من غیر المص زبین نام کوهیست
که خدای تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن میگفت و آب و گل هم آمیخته و شتر و سختی زمانه زبر
همه زبر و زبر کوه محفوظ و آهن پاره‌ها و کتابها و پاره‌های هر چیزی زبور نوشته شده و کلام
خدای تعالی که بر داود علیه السلام فرستاده است زبر عقل زبر کتاب زبور جمع زبر بکسر زا و با
و تشدید را قوی زعر مدبلق زهر شکوفه زهر مهره‌های سخت زبنتر پیراهن زخر
تیرهای دراز و باریک و میان پوچ و گیاه بسیار زوبر و زابر و زعبر تمام و همه زیر آواز
باریک و ابریشم باریک که تار مزمار باشد و مردی که دوست دارد سخن گفتن زنان را زور عقل و دروغ
و تب زور بالای سینه زایر زیارت کننده زور و زوار و زور جمع زور سخت
و قوی زنار آنچه کافران نصاری بر میان بندند زنابیر سنگ تیرهای که چون باد بران دمد
آواز کند و نام موضعیست زمر گروهها زمر اندک موی و اندک مروت زنبور و زنبار
مگس مخصوص زبابیر جمع زرد که زرد و مرغیست زعرور میوه است زعر مدبلق زعافر
جمع زعفر انست زفیر سختی زمانه زوبر مهتر و ضامن قوم زماجر و زماجیر آواز ها
و اینها جمع زمجرة اند زیاد آنچه بلب جاری کنند و بچانند تا فضولی نکند زوار ریسمانی که بآن بار بر شتر
بندند زفر خیک و بار و اسباب مسافر زفر جوی و مهتر زاخر و زخار موج زننده و بلند برآینده
زرد که و استخوان کرد زیر دل میباشد زرور جمع الزاء مع الزاء من المص زکز
برانگیختن و ترسیدن باب الزاء مع الطاء من غیر المص زط یک صنف آدمیست زحرط
آب بینی گوسفند و شتر باب الزاء مع العین من المص زقع سخت تیز دیدن خر زرع کشتن
و رویانیدن و تخم افشاندن زوع کشیدن شتر بهار و جنبانیدن زمع مدهوش شدن و شتافتن
زماع شتافتن زلع فاسد شدن و شکافته شدن دست و پای و بفریفتگی ربودن کسی را زلع
آب چکیدن از پوست من غیر المص زدع کشت و کشت زار زعزع جنبانیدن زموع فروکوش
و شتابنده زارع کشت کننده زویع کوتاه و حقیر زلع شکافته کردن دست و پا باشد زعازع

جنبانند

جنبانند زمیع نیکو و شتابنده و مرد دلیر پیش رو در همه کارها زمع ماکسان و کندهای کریس سم چارپا
برآید زماع جمع الجمع اوست زمع جمع زعة است باب الزاء مع الفاء زیغ میل کردن از
حق یعنی برگردیدن از حق زهف چپ شدن و برجستن زیف
تباز و تکبر براه رفتن و زبون شدن زروف آن زرف برجستن و شتابیدن و شکافتن
جراحت بعد از بخیه شدن زحف خیزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ گذشتن زحاف
کم شدن و زیاد چیزی و شعر زدف از پی آمدن زلف نزدیک شدن و مقدم شدن زعف کشتن
زف و زفیف شتاب رفتن و چیت بادزفاف عروس و داماد را بهم رسانیدن
زوف شتر ماده دراز پای فراخ کام زلف ساعتها و اوج زلفه است زلف درجه و منزلت و اوج
زلفه هم آمده است زلوف دراز زایف و زیف زر زبون زحاف علتی کمی و زیادتی که در اجزای
شعر واقع شود زاحف تیز زحیف لشکر بسیار که موج زند از بسیاری زحوف شتر ماده که پای
خود را بر روی زمین کشد در حین رفتار زحالف خزیدن نگاه‌ها و اوج زحلوف است زروف
چپت زعاف و زاف زهر قاتل زعالف اطراف پوست زغف و زغف زرههای فراخ
و نرم و اینها جمع زغفه اند زفیف چپت رفتار زفت پرهای خرد مرغ زفزف ابریشم سخت زخرف
آرایش و زر و باطل زخارف ج و زخارف الماء راههای آب را گویند باب الزاء مع القاف
من المص زلق خزیدن پای و سر تراشیدن زعق افغان کردن زهوق هلاک شدن و در
گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز استخوان زبق و زمق برکندن
موی زق چینه دان مرغ بچه را بهنگام زرق کبود شدن چشم و صافی و درخشنده شدن چیزی
زرق عیب کردن و سرگین افکندن مرغ من غیر المص زلق و زملق و زملق و زمالق
آنکه او را از زال شود پس از جماع زلیق شفتالو زناق شیب جنگ و زیوری که او را بزبان حیلی
بنگی گویند زاوق زیبق زیق کریبان پیرهن و نام شخصی است زهق ج زاهق است که خواهد
آمدن زق خیک زقاق ج زلق مرد زن و خشم زلق سرون چارپا و آنچه پای آن لغزد و زمین
سیاه و سپید همواره زهق زمین درشت و پیش و زاهق هلاک شونده و چارپای فربه زهوق
تلف شونده و چاهی که قعرش دور باشد زورق کشتیک خرد زهلوق چیت و فربه زهالق ج

زبیق میوه زرق کبود چشمان زرق بازسپید زراریق ج زنبق وغن یاسمن
زحالق لغزیدنگاههای کودکان برای بازی زنلیق طایفه ملحدان زعق شادی کنند که
از غایت شادی آواز بی اختیار کند زعاق شور زعفوق بدخلق زعافق ج زقاق
خیک و راه و کوچه بازار زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد باب الزاء مع الکاف من المص
زهلک برکندن خاک از روی زمین زلک خوامیدن مع زحلک مانده شدن زلک بمعنی
نزدیک کام نهادن در رفتار هم آمده است من غیر المص زونک وزنزک مرد کوتاه زبون
زعکوک مرد کوتاه ترش روی و شتر فربه زعالک وزعالیک ج زلک لاغر زکازک
مرد زبون و چیزی زبون باب الزاء مع اللام من المص زلول نقصان شدن در وزن
زول عجب داشتن زیال جدا شدن زیل بقبح یاد و شدن را نها از یکدیگر زلل و زلیل
لغزیدن زعل نشاط کردن زغل شیر خوردن بزغاله زول وزوال تلف شدن زیل جدا کردن
و نیست کردن زبل سرگین در زمین نهادن و باریک میان شدن زجل و زجل انداختن و آواز
بلند کردن کبوتر و فرستادن بجای و جماع کردن شتر زحول ورشدن زلزال و زلزال
جنبانیدن و لرزیدن من غیر المص زلال آب خوش زلزل سخت زعل نشاط کننده و گرسنه
چنانکه بیجا از گرسنگی زعلول مرد چست و کودک زعالیل ج رو زکل کوتاه زمیل و زمل
و زمال مرد ضعیف دل زعبل کودکی که شکم او بزرگ باشد باریک زلل و زل آنچه پای در
لغزد زال نقصان شده در وزن زلازل سختیها و جنبشهای زمین زمیل پیر و زهلول
هلول و نام کوهیست زائل تلف شده و نیست شده زول عجب و مرد چست و مرد زیرک و مسافت
اندک و آنکه در رفتار خود را جنباند زبال آنچه مورچه بدهن بردارد زال زن پیر زائل مرد کوتاه
و باریک میان زبیل زنبیل زنبل سرگین زنجیل داروی گرم و شراب زنجیل مرد ضعیف
زاجل حلقه و روده و تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره زحل طوایف آدمیان
زاجل چوبکی که در طرف ریسمان بندند و سر خیک را بدان محکم کنند زواجل باب الزاء مع
المیم من المص زعم و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زم مهار کردن
و تکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن در سیر زحم و زحام انبوهی کردن و تشویش

دادن

دادن زحم سخن گفتن زمم قصد کردن زعم طمع کردن زهم چرب شدن و فربه شدن زرم
باز استادن اشک و بول و زاییدن زام ترسانیدن و مردن و سخت خوردن زکام حمیت
هوا زدگی پیدا کردن زلم اندک گردانیدن و پر کردن آب در حوض زقم خوردن زقوم من غیر المص
زنیم ولد الزنا و بخیل ترش روی زیاده و چسپیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز
نباشد همچو زنمه که نژاد در شیب حلق آویخته است و زیاده است از اعضا و نیست زدیم بخیل و خوام
کمان نرم زمزم چاه آب در مکه مبارکه زمزم و زمزیم شتر آبیزی کننده زقوم نام درختیست
در دوزخ که میوه های آن همچون سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج اصل
الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامی که از خرما و روغن تازه باشد بهم آغشته زلقوم
حلقوم زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و متهم زعوم سست و مانده
شده و شتری که فربهی شکم باشد و دست بر آن نهند تا بدانند که نر است یا نه زاتم متکبر زلم مع
زمم نزدیک زهلدم مرغی نام است زیم گوشت جدا و اشده از هم و نام اسپیست و گوشت
در هم رقبه را هم گویند زهم پیه زهم فربه زلم و زلم قسم و نصیب که بر قمار فرض کنند و تیر را هم
گویند زلیم رانده شده و قسمت کرده شده زلم گوشت پاره زایده را هم گویند که در مرج پای
چارپای باشد و زنم هم بمعنی آمده است زکام زمام مهار باب الزاء مع النون من المص
زبن لگد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زمعان آهسته دویدن
زقیان سخت جنبیدن باد و راندن زین آراستن و مدح کردن زکن و زکن دانستن و گمان
بردن زمان انکار شدن زقن بار بر نهادن و زخن کاهل شدن من غیر المص زبرقان
ماه زرنوقان دو مناره است یا دو ستون که بر سر چاه راست کنند زقان خیکها زبون
لگد زننده و دفع کننده زبانیان هر دو شاخ خردم و نام دو کوکب و منزلیست از منازل قمر زمان
نام شخصی است زیفن سخت زمان و زمن و زمن هنگام زون بت و بتخانه بتان زفیان
شتر شتاب رفتار و گمانی که تیر از و چست بدر جهد و نام شاعریست زرون مرد کوتاه زنن اندک
زعزعان جنباننده زرجون شراب و سنگ سرخ و زرد زیتون نام کیاهیست در شام و زیتونی
که میخورند زمن انکار شده و مبتلا شده بعلت زمانه و زمانه علتی است زوان و زوان دانه که بندم

آمیخته باشد زتمتنان دو گوشت پاره مانند سرپستان کودک زیر حلق گوسفند و برآویخته باشد

باب الزاء مع الواو من المص زدو بازی کردن و جوز در چاه انداختن در بازی کردن و دست
دراز کردن بسوی چیزی زو اندازه کردن زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن خرما و نارنج و برداشتن
و جهیدن باد زکو تنعم نمودن و بعیش فراخ گذرانیدن زهو بمعنی سبک شمردن و خوار شمردن هم آمده است
زقو بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المص زو اندازه و مقدار و نام کیاهیست و آنچه حادث شود
بعد از مرگ کسی زهو دروغ و باطل و منظر خوب و خرمای نگارنگ باب الزاء مع الیاء من المص
زی لباس پوشیدن زی جمع شدن و جمع کردن و در هم کشیدن زبی برداشتن زقی
بانگ کردن خروس و غیر آن من غیر المص زبنی ملک دوزخ زکی پاک زرابی بساطها و بالشهای
کرد که بر آن نشینند و تکیه بالشها زاری عتاب کننده و خشم کننده و ناخوشنود و ناپسندش کننده
زاقی آواز کننده زواقی خروسان زنان و زنوی نان کننده زفنی کوتاه زبانی شاخ کژدم
زی جامه و صورت کتاب السین باب السین مع الالف من المص سما بلند شدن سراغ
خایه کردن ملخ سلا نمناک شدن و نرم شدن سنا روشن شدن سبا بکسر سین اسیر کردن
و از جای بجای بردن شراب و این لفظ ناقص است نه مهموز سنبا بفتح سین و همزه خرمن خرمن سبا
بمعنی واگذاشتن بر چیزی پی باکانه زدن و سوزانیدن هم آمده است سخا بخشش کردن سرا
شب و فتن گشتن سلا و سلاء روغن خریدن و سلا بمعنی خار درخت خرما بر کشیدن و بعد
دادن و حاضر کردن هم آمده است سوا غمگین کردن و بد شدن و بد کردن سلقا بر پشت انداختن
سوا قصد و آهنگ کردن سفا کم شدن موی پیشانی اسب سفا سفاهت کردن با کسی و او
از باب مفاعله است من غیر المص سقا خیکی که در و آب یا شیر کنند سقا نام مرغیست و آب بند
سفوا شتر ماده چست رفتار یقال فعلت سفوا سوی و سوی و سوی جزو میانه و عدل
و راستی است و سوی بمعنی یکسان هم آمده است سکنا آرمیدگی و سما سقف آسمان و ابر و سایبان
و هر چیزی که بر بالای چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسب و گیاه سنا با الف مقصور روشنی و نام
کیاهیست سناء با الف ممدوده بلندی سهاء زن بزرگ سر سحا بکسر سین نام کیاهیست و چیزی
که بر نامه و مکتوب بندند سحا بفتح سین جانوریست که آنرا خفاش گویند و پوستها و بدن بمعنی اخیر جمع

سحاة است

سحاة است سلتا زنی که هرگز خود را خاننهد سیما و سیما و سیمیا نشانه و سیما زر بزیر
هم گویند سفا خاک چاه و خاک گور و هر خاکی که باشد و خار کیاهیست که آنرا اسها گویند و دانش خوشه
جو و گندم سینا و سینا نام درختیست سها نام ستاره ایست خرد سمها درختیست سبا
بغایت خمر خورنده سبا نام شهریست و نام مردیست سوقا زن نیکو ساق سوء از زشت
سوی و سوء بدی و سوی بمعنی برص هم آمده است نعوذ بالله کقوله تعالی تخرج بیضاء من غیر
سوء سبندا و سبنتا دلیر و پلنگ سنها درخت خرمای که کیسال میوه آورده باشد و دیگر
سال نیارد سعادا دارویست خوشبو سجرا بضم سین و فتح جیم درختان و یاران
سغرا الیلجان و مصلحان امور مردم سکرا و سکاری و سکاری مستان و اینها جمع سکران
سکری زن مست را هم گویند و او مفرد و مونث باشد و هم جمع مذکر سمن گندم سودا نام موضعیست
در بابل سیرا بکسر سین و فتح یا جامه بردی که در و خطهای زرد باشد سوعا ساعت سخت سکا
گوش خرد و حیوان بی گوش سلکا راست و دوبار کما یقال طعنه سلکا یعنی نیزه زدم راست
و دوبار سخت سعلا و سعلا غول بیابان سخنا صورت سمها و سمیها دروغ و باطل
و بمعنی پراکنده و بمعنی هوا که در میان آسمان و زمین است هم آمده است سقطا جمع ساقط است
سخا بخشندگان سخلا شتر ماده دراز پستان سرندا سخت سرا نوشی و روی میان بوج کما
یقال ماة سرا یعنی نیزه میان بوج سراء بتخفیف را نام درختیست که از آن چوب کمان گیرند سلوا
عسل و نام مرغیست که آنرا بزبان کیل نره و دشم گویند و بپارسی کرجفو گویند و بعربی بجای دیگر
سمانا هم گویند و بر همین معنی دو لم است قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی سفها
نادان و بیعقلان و زنان و کودکان سیسا پشت مهره و پهلوی شانه اسب و پشت خرسوا
دوزخ و بدین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای سدا و سلا
مهل و فرو گذاشتن و کار که معروف و مشهور باشد و سدا تار جامه نه پود آنست و همیدو شبنم را
هم گویند ستا تار جامه نه پود آن سودا سیاه و خاط سیاه از اخلاط اربعه و دانه دل سقیا
ضیبی از آب کقوله تعالی ناقة الله وسقیها سا بسیار زهدان که با بچه گوسفند بسیار باشد
سلا پوست باریک که در و بچه گوسفند و گاو و شتر و مثل آن میباشد و آنچه گویند و قفوا فی

سلاحل یعنی خرام صعب سلاة بوزن قرا نام درخت خرما سلاء بکسر سین و مد الف و غن کاو سخوا
زمین نرم فراخ سهلا نرمیها و آرمیدگیها و اوج سهولت سهوا و سعوی ساعتی از شب سی بکسر یا
یعنی بدسنی سکا بسکون یا بد و شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد سمیکا ماهی خرد سلمان
نام زنیست و نام قبیله از دارم و دارم نام شخصی است سلاها استخوان انگشت و استخوان سم شتر
و استخوانهای انگشتان و اسها او مفرد و جمع آمده است سلاسکان سویدا دانه دل سرایا
گروههای لشکران سمانی نام مرغیست که بزبان کیل دشم گویند و بپارسی گرجنو گویند سجافا
جونها و اوج سجیه است سدرة المنتهی نام درختیست

باب السین مع البائین المهملة

سلب ریزانیدن آب و روان کردن آب سکوب بخشیدن سلب بودن سب بریدن
و دشنام دادن سلب روان شدن آب و رفتن مار و چهارپا و مثل آن هر جا که خواهند و بخشش
کردن سحب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن
سروب بیرون رفتن و چیزی بهر جا که خواهد سعب و سعوب گرسنه شدن سقب نزدیک
شدن ساب فراخ کردن خیک و آزاد کردن چیزی بنذر و گلو گرفتن چیزی چنانکه بمیرد من عیر الدم
سلب بکسر لام روان و چست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین چست دست در کار و فرس السوا
یعنی دست سبک و سبک پا در رفتار سلاب جامهای سیاه که در ماتم دارند سلب و سلب
و سلب ربوده سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند و بهمین پوست را سنجاب
هم گویند سحب و سحایب ابرها و این هر دو جمع سحابه اند سراب آن روشنی که در بیابان مثل
آب نماید و آب نیست سغب مدت سنب بکسر نون نام سب خام تجربه ناکرده و اسب بسیار و معنی
اول از مجمل اللغة منقولست و معنی دوم از صحاح اللغة سلب جمع سلیب بیابان سباسب عید
یقال یوم السباسب یعنی روز عید سلاب بفتح سین گیاهیست ذو سلهب و سرهب دراز
سناب خیک سنابک جمع سرحوب اسب مادیان دراز آبنگ کذا فی الصحاح و مادیان تیز رو
و چست رفتار کذا فی المجمل و الدستور سرب بکسر سین و بسکون را رمه مرغان و رمه جانوران و گروه
زنان و تن و دل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب سرب بفتح سین و بسکون را شتر
و مال چرا کننده و راه سرب بفتح را آبی که از خیک و غیر آن بیرون آید و خانه گفتار و خانه جانور

وحشی

وحشی و نام گیاهی و بمعنی زیر زمین هم آمده است در دستور سارب بیرون رونده و ظاهر شونده
کقوله تعالی و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار سخاب یکنوع قلاده است سحب جمع
سحاب ابر و ابرها سحب و سحائب همچو سحاب جمع سحابه اند سیب بکسر سین رفتگاه آب سیوب
گنج یعنی مال مخزون سهب بیابان و اسب فراخ رفتار سلب آب روان و اسب نیک رفتار و جامه
مخصوص سقب و از دستون خانه چنانکه در خانه عرب صحرانشین است و بچه اشتری که نر باشد سب
دشنام دهنده و ریسمان و دستار و مقنعه و گوه و جامه کتان باریک سبوب جمع سبایب
جامهای کتان باریک سبیب موی پیشانی و موی بال و موی دم سبب علة چیزی و جهة و آلة
و ریسمان و گوشه آسمان و اسباب السماء از اینجاست سلب بفتح کاف درختیست خوشبو سکاب
بکسر با نام اسپی است سبیب شتران ماده که آزار ها کنند برای نذر و باز نکنند و اوج سایه است
سیاب بضم سین و تشدید یا و سیاب بفتح سین و تخفیف یا خرمای نارسیده سعابیب آب صافی

باب السین مع التائین المهملة

سکاة و سکوة و سکة خاموش شدن و فرو نشستن و آرمیده
شدن و بمعنی دوم است و لما سکت عن موسی الغضب سفة بسیار آشامیدن آب و شراب
و سیراب نشدن از آن سات بمعنی سابست گلوی چیزی گرفتن چنانکه بمیرد سجلة و سجلة
پیشانی بر زمین نهادن و فروشی کردن سغسغة در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و
و چیزی را نیک روغن مالیدن سعة بکسر سین فراخ شدن سقسقة ریدن گنجشک سقطة لغزیدن
و بسر در آمدن و افتادن سخنة تاریک شدن چشم سفاهة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن
و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از آن سبقة پیش دستی نمودن و پیشی گرفتن
سفالة فرومایه و زبون شدن سفالة بضم سین پست شدن سرغفة و سرهفة و سرهلة
نیک پروردن و نیک غذا خوردن دادن و سرهدة بمعنی فربه کردن هم آمده است یقال سنام سرهد
ای سمین سرذقة سر بریده کردن سبة موی فروهشتن و موی تراشیدن و بشتاب رفتن
و آسایش یافتن و خفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن اشتر و سرکشته شدن و
و بیهوش شدن و کردن زدن سمة نشان بردن و قصد کردن سمة داغ کردن و نشانه کردن
سلة دزدیدن و بدر کشیدن شمشیر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة بفتح سین فراخ شدن

وبهره را فراسیدن و توانا شدن کقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته سعایة زکوة ستاندن
وعاملی زکوة کردن وعیب کوییی بدکوییی کردن ودویدن وکار کردن سقایة آب دادن کقوله تعالی
اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله واو غیر المصدر آمده است
سهولة نرم شدن زمین وهموار شدن آن وآسان شدن سجلة بسجان الله گفتن سربلة
پیراهن پوشانیدن سغبلة بغین معجمه مقطوعه چرب کردن طعام وغیر آن سفسقة پختن آرد
وزبون بخشش شدن وبرانگیختن باد خاکرا سلسلة پیوسته کردن وفرو ریختن آب ومثل آن سلاسة
نرم خوی شدن ورام شدن وپیوسته شدن بول سیطرة کماشته شدن وچیزی را تعهد کردن سطلة
درمیان رفتن در چیزی سرایة رسیدن وازینجا کویند علة سارية وشب رفتن سخونة گرم شدن
سفاقة سخت شدن جامه وغیر آن سامة وسآمة ملول اندوهکین شدن سواة وسوائیة
اندوهناک کردن سورة تیز شدن غضب وشراب ومثل آن وحمله بردن وبرجستن سنة ابتدای
خواب کردن یعنی نعاس کردن سراوة مهتر شدن سهولة بانک برکسی زدن وهی کفتن سفرة
بکردانیدن آفتاب کونه روی کسی را تابش سخفة سک ولاغر شدن از کرسنکی سخافة سک عقل
وسست رای شدن وسست ونرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سید وده وسیاده
مهتر شدن ومهتری نمودن سیفادة اصلاح کار مردم کردن ورسولی کردن سقطة لغزیدن وبسر
درآمدن ودر افتادن سماجت ناخوش شدن سنبلة خوشه بیرون آوردن کشت سروالة
شلوار پوشانیدن وتمام دست وپا سپید کردن وپای را ریش کردن سلقعة بسین وقاف مفلس
شدن وکردن زدن وغیبت کردن وهمچنین است بصاد اول یعنی صلقعة سیاحة در زمین کشتن
وشتاب رفتن سحوحة فربه شدن کوسفند سباحة دیوانه شدن سخریة وسخریة افسوس
داشتن وایشانرا بهم آمده اند بمعنی افسوس سلطة وسلاطة تیز زبان شدن وغالب شدن
وفروشکستن سیاسة نکهداشتن پستور وکار فرمودن وقهر کردن برکار سطوة حمله بردن وقهر
کردن سهمة خویش کسی شدن سلامة رهیدن وتندرست شدن سلانة خدمت خانهٔ خدا
کردن سحة نیست کردن وجدا کردن وازبن برکندن سلت پستردن وپاک کردن کاسه برانکشت
وسر تراشیدن وبریدن وانداختن وزدن من غیر المصدر ستة وست شش سبعة هفت

سکینة

سکینة آرام وآرایش سکینة راستی مسکن وموضع کردن که سر بران متصل است بسکنات
قال النبی صلی الله علیه وآله استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الحجة علی صاکنکم ساعة
مقدار معدود از زمان وروز قیامت سنانة دندان فرو سباة زنانه وآسایش خواب وانباشت
روز وشب باشد سمهوة سفلیست که در پیش خانه سازند وخزینهٔ خانهٔ خود وشتر ماده نرم رفتار
سنبة روز شنبه وزمانه وبسر شوخ وآسایش سبوت جمع سقیفة صفه که در پیش خانه باشد
ولوح پهن وخوانان کردن وتخته کشتی سبة بکسر سین پوستهای کاو دباغت کرده کفش من
الله پستور سورة منزلی از منازل ماه وبلندی وبزرگی وبار ووج او سوراست وپارهٔ از قرآن وجمع
بدینمعنی سور آید بفتح واو سبحة بیاء تحتانی وحاء غیر مقطوطه مهرهای نماز ومهرهای تسبیح سبحة بجیم جامه
ایست سیاه سبابجة قومی اند سبیحة پیراهن بی آستین سابقة ونبالهٔ لشکر سبحة خو
سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات وقدر فی السرد
سغدانه کره رشته تراز وو کرداکرد دستان زنان وکره پاشنه نعلین وخوشتر که در بین
فروحفتن زمین بهند سلکة بضم سین وفتح لام بچه ماده سمهٔ نشان راه سخنة تاریکی چشم
سخرة بجاء غیر مقطوطه صبح سخرة بسکون خاء مقطوطه آنکه مردم او را افسوس دارند سخرة بفتح خا
آنکه او مردم را افسوس دارد سرات جمع سری است یعنی مهتران وپشت چیزی وسرات النهار میان روز
وشب سرادات جمع سریة نهانی دل سراة بهترین موضع پایان سریة بضم سین وتشدید
را وبا کنیزک پستوره سریة بفتح سین وتخفیف را رمه اسب که بچار صد رسیده باشد کذا فی المجمل
وکروهی از لشکر وازینجا کویند خیر السرایا اربعمایة رجل سکاة ارزنان کیر وفیروزی وبزرکواری وآنچه
بآن خاموش کنند کسی را سفاطة رخت ومتاع خانه سائمة چارپای آبستن سعة توانکری
وتوانایی وفراخی سعفة بسکون عین رشتهای که بر سر کودک پیدا شود سعفة بفتح عین شاخ
درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه وچارپای وپای شتر سفالة بضم سین آنچه برابر وزیدن
باد باشد وشیب سافلة دبر آدمی سبابة انکشت شهادت سحابة ابر سعنة میز
اندک سکیت حاجة واسب آخرین که در عقب اسب باشد در تاختن سیئة بکسر یا بدی سیئات
سدرة درخت کنار سیارة رونده ورونده کان سفرة نویسندکان وخوانندکان من الکشاف

وسفرة که در قرآن آمده است ملائکه و نویسندگان تبع سفرة درویش و محتاج و چیزی اندک
و زمین خالی سباسبات جمع سکیتة و ساکوة آنکه دایم خاموش باشد سخ بفتح
باشوره که در زمین باشد سبخة بکسر با زمین شوره زار سخات جمع سنبلة بروت مرد
سنبلة خوشه و نام برجیست از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة بکسر سین مقدمه
خواب سنة بفتح نون و تاء دراز شک سال سنة بکسر نون مرد اندک سنوة بفتح سین
و ضم نون و سنوة بکسر سین و فتح نون مشدده ذیره و عسل سابلة شاهراه و راه گذر یان سلعة
درخت و کالای خانه و گره زیاده که مانند غده بر عضو برآمده باشد سلعة بفتح سین شکسته که بر عضو
واقع شود و گرهی که مانند جوز بر سر باشد و شکافه سارید سیتون و ابر شب و همه جا در رونده
و شب رو سخلة بره گوسفند و بزغاله خواه نر و خواه ماده سیرة طریقت و روش و خوردنی که از
جای آرند برای اهل و عیال خود سائبة بنده آزاد کرده و شتر ماده که او را رها کرده باشند برای
نذر و آن وقیت کرده با بچه ماده کرده باشد و همین این بچه را گوش بریده کنند و آزاد کنند آنرا
بحیره نام کنند پس سایبه ام بحیره باشد و این سایبه و ام بحیره در ایام جاهلیت بوده است سدة درگاه
و در و سر و چیزی که در مجرا اختلاط و طعام در عضو بماند و علتیست که آدمی را پیدا میشود سلوة فراخی
و خوشحالی و عیش فراخ و عیش و خرسندی سلة درزدی و چیزی که در نان یا میوه یا غیر آن نهند و بر
سر کنند سقایة ظرفی که در و آب خورند و مراد بسقایه که در قرآن آمده است جعل السقایة فی
رحل اخیه ظرفی که آب خوردن شاهانست و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله کیل میکرده اند و او
مصدر هم آمده است سیة گوشه خانه کمان سیات جمع سوسة کرمی که در می افتد در گیاه
و خشک کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سوة قرج ایر و موضع ستر عورت عضو و کار بد سوات
جمع سوسة بدو سین یکسانیان و اوج سواء است بغیر قیاس سابحات شناکنندگان و نیک
روندگان و سابحات که در قرآن آمده است مراد بآن فرشتگانند سابحات شتاب
رفتار و زمان روزه دار کقوله تعالی عابدات سابحات و ستارهای سیاره سادات و سادات
مهتران سهرة نیزه سخت سلامة رستگاری و نام درختیست سحاوة زمینی که خاک آن
نرم باشد سلوانة مهره ایست که چون آب باران بر و ریزند و بخورند آب آن عشق زایل شود و سنانة

تمام

تمام و همه سرة و سرة نلخ خرد نوزاییده باشد و تیر خرد سبة زمان سبة بضم سین نیک
و عار و آنکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت و دبر سبة آنکه مردم او را دشنام دهد سالفة
پیشینه و طرف گردن آدمی که در بناگوش باشد سعلاة غول بیابان زشت سمرة بضم میم درخت
خاردار سهلة ریگ کار نزدیک ستبر ساحیة باران سخت سجیجة طبیعت و اندازه ساهرة
روی زمین قیامتگاه قوله تعالی واذا هم بالساهرة و روان و بیخوابی سلخفاة سنگ پشت سخت
و سخت حرام سکة راه و کوچه و بازار و خرما درخت صف زده و پول و مثل آن که آن گل بر می کنند
و کاو آهن که با پشکافند زمین را و میخ دیناری و آهن شوشک آن نقش بر زرنند سفلة طعام و
ناشناس سکة علتیست که خاموش گرداند مریض را پنداری مرد است سکة بضم سین آنچه بآن
کودک و غیر آن خاموش کنند سلانة آنچه از کاسه بانگشت پاک کرده میشود سلیخة گیاهیست
و دارویست و گیاهی خشک برگ و ریزنده که شتر آنرا نخورد سلة یکمنوع جو باشد مانند گندم سخنة
بضم سین و سخنانة بفتح سین شب گرم سخینة چشم و طعام آردینه که آنرا اردبال گویند بزبان
عجم سخیمة کینه نهانی سلامیات انگشتان و استخوانهای سمهای چارپا سحفة پیه پشت و پیه
شانه و حوالی آن سجیفة باران سخت سدفة و سدفة روشنی و تاریکی و این از لغات
الاضداد است سرفة جانوریست که از چوبهای خرد خانه سازد و در آنجا نه رود و همانجا بمیرد و دیم
دستور گویند آن کرمیست و آن برگ درختیست خرد یعنی سرفة السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها
سربه راه و رمه خر و اسب و آهو و مرغ سرعوفة زن نازک بدن دراز بالا و بلغ دراز سفة
یکمشت از چیزی سوتو و غیر آن و یا دانه از آن سرادقات سراپردها و خیمها سلقة زن سلیطه و کرکن
ماده سوفة فرزند پادشاه و قایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در تنگ ظرف
و غیر آن مانده باشد سایلة بیاسفیدی پیشانی اسب سایلة بهره زن سوال کننده سنة دبر و
و حلقه کما جاء فی الحدیث العین وکاء السنة اذا نام العین آخره سمجمة و سمخمة سیاهی
سمامة مرغیست و ماده شتر سامة بتشدید میم خاصه و زهردار سامة چرنده سخنة
و سخنة صوت سمنة داروییست که زنان آن فربه کرده شود و فربهی را هم گویند سنة تشدید
نون کاو آهن که بآن زمین را کارند سمعة و سمعة زن که چیزی کمان برد و چون شنود مخالف

کنار

کمان او باشد یعنی سمعش مخالف کمان او باشد سقرات تابشهای سخت آفتاب سحنة میان
سافة زمین سخت و ریگستان سانفة ریگ تنک سیفانة زن باریک میان و دراز
سارقة زن دزد سبیکة نقرهٔ گداخته سیولة مرد پرسوال سودة بقیه جوانی سهمة
نصیب و خوشی سباطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سجادة چیزی که بر سر آن نماز گذارند
ونشانه سجود که بر پیشانی باشد ساقطة وسقطا افتاده سملة آب اندک که در تنک چیزی مانده
باشد و یک جامه کهنه سومة نشانه سدرة رودخانه پر سپنک ساعدة شیر درنده و نام مردی
سبرة بادام ها سبرات جمع کقوله اسباغ الوضوء فی السبرات سدرة المنتهی نام
درختیست در آسمان هفتم و نام کیل بزرگ سغرادة غباری که در قرص آفتاب است سعرة زنگی سیاهی
زند ساکرة سختی مرگ و بیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع سمیرات یکنوع کشتی است
سهرة بقبح با آنکه بسیار بخوابی کند سلطاة سیهای تیز سر سمطیة قصیده مسمط سکرة بسکون
راخمری که درخت بشر سازند از دانه زره سمعة آواز سامعة گوش و زن شنونده سجلة
بجیم خرگوش خود سجالة ریزه مدر و نقره و مثل آن که از سوهان کردن ریخته باشد سیمة قیمت
سفعة نوعی دیوانگی سفعة بضم سین سیاهی که بسر خی زند سرجوحة طبیعت و طریقت
سجة نام بیست سبیة خمر سماقة تن چیزی و سقف و نام موضعیست سماه شکار باز
اوادج سامیت سخت بمعنی شدید است و او همچنانکه در پارسی مستعمل است در عربی نیز چنانست
سخیتة سخت و سوقی و غبار برهوا شده سرة ناف آدمی و میان چیزی و موضع چیزی سلالة
آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده شده باشد و خلاصهٔ چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان
من سلالة ای من خلاصة کذا فی الکشاف سلیلة بچه ماده و گوشت بار سبحاة جلال خدا
و عظمت خدا و نور خدا ساخته پوست و میان سر اسلحة سرکین آدمی سلاخة بول بز کوهی
یا میش کوهی سفرة توشهٔ مسافر و سفره که بر و طعام خورند سفادة آنچه از خانه بجاروب رفته باشد
سافرة مسافران سمرة بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سحرة جادوان سلیطة زن
زبان دراز افغان کننده سلطة تیر دراز سقیطة زبون ناکس سلاقة جوشانیده سلقة
کرک ماده و زن سلیط سلیقة طبیعت و فشانه کردن پارهٔ دم و سینه بند در سینه شتر سلسلة

زنجیر

زنجیر سمیمة بکسر سین مورچه خرد سنة سیرت و روش و صورت و روش و راه نهاده شده
و نوعیست از خرمای مدینه و در قرآن بمعنی عذاب آمده است کقوله تعالی ولن تجد لسنة الله
تبدیلا سفنة چیزی اندک سفینة کشتی ستوقة و سوقة بضم و فتح سین
و تشدید تا آنچه سه تو که دو تو نقره باشد و توی میان مس و آنچه قلب را هم گویند سدنة دربانان
و خادمان خانهٔ خدا و اوج سادلست سنبلة زمان ستره پرده و سر و هر چه با و چیزی پوشند
سیارة بمعنی سیرت سهبلة چاه دور قعر باب السین مع الجیم من الجیم سبج خراشیدن
و پوست و اکردن سبج بسایدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را و در شب فتن سرج
چراغ شدن سلج لکلو فرو بردن و شکم گشوده شدن شتر از خوردن گیاه سلج سبج گل کار کردن دیوار
و تنک و نرم شدن غایط من غیر الجیم سنج و سیج زشت و ناخوش سرج زین سروج ج
سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج هوای معتدل و زمینی که نه بغایت سخت و بغایت نرم
باشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد و هر چیزی که معتدل باشد و در حدیث آمده است که الجنة
سجسج یعنی معتدل الهوا سنج مهره که سیاه باشد سبیج پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف
براق سلج بضم سین و سکون لام گیاهیست که شتر خورد سمنج سپک ساج طیلسان سبز و نام
درختیست سواج موضعیست سناج نشانه دود چراغ بر دیوار سفنج شتر مرغ چست رفتار سنج
خواشه روده و غیر آن سمج ماده خر دراز پشت و مادیان دراز پشت سداج بتشدید دال روغن
سریج نام آهنگریست که شمشیر خوب را با و نسبت میکنند و سیف سریجی میگویند سنیج زشت و چیزی جز
بد طعم سماج ج سمج سپاره چراغ سپاندن و او اسم مصدر است و پارسی معرب سملج و سمیج
شیری چرب بد طعم سنیج و سیوج باد سخت سمیج ج سابج است سفار ج ج سفر جل است باب
التین مع الحاء من الحاء سنح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن سیح و سیوح رفتن سایه
و غیر آن سبح و اپرداختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دنیا رفتن و آمدن
و نیک رفتن آب سبب قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا ای فراغا للامر و قضاء اللوایج و باب و صبیه
سرح بچه گذاشتن و رها کردن سنح پستانیدن سحوح فربه شدن گوسفند سماح بخشیدن سفح
و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن سلح غایط کردن سنح خوب شدن و معتدل شدن سنوح

پیش آمدن و بدید آمدن و پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف تو در آید و بطرف راست تو رود
و باین طور شکار عرب تیمن کنند و مبارک گیرد و او ضد بروج است سطح سنخ سخن بتعریض و سربسته
گفتن چنانکه مخاطب دریابد و دیگری در نیابد **من غیر المهمل** سطح نام سروح بضم سین و را اشتر
ماده چست رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین و را مال چرنده و درختان دراز بزرگ سریح
برهنه و کاری که بروز نکنند سرایح جامه پاره و پوست و دوالها سایح روزه دارنده و رونده
سانح و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست
تو برود و عرب باین تیمن کنند و او ضد بارح است سنح بضم سین و باء چوب راست و میان راه
و رفتار نرم و اندازه سنیح آب دان و جامه که در و خطها بافته باشند سنح مرد بخشنده سنحاح
بضم سین و تشدید حا کوسفندان فربه سادح آنکه در فراخ سال باشد سطاح بضم سین و تشدید
طا کیاهایست سلیح نام قبیله سلیح بضم سین و فتح لام بچه کبک ساح و سوح میان سراها
و این هر دو ساحه اند سفاح خونریز و قادر بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی عباس
سفح پایین کوه سفیح بخشیست از بخشهای قمار سالح مردی که با سلاح باشد سلاح بضم سین
سرکین آدمی سابح اسب نیک رونده و نیک دونده سحساح باران سخت سحیح میان سرا
سرداج دراز و بزرگ و ملخ سرداح جای نرم و شتر ماده که فربه و بزرگ باشد سبوح پاک از
هر بدی و او صفت حق سبحانه و تعالیست سلاح سلیحی که بآن کارزار کنند سلیح سلیح کشته
شده و به پشت و انداخته شده سطیح کشته و بر قفا افتاده و خیک و مردکاهل و نام قلعه ایست از قلاع
خیبر **باب السین مع الخاء من المهمل** سنخ دم بزمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سنخ
گندیده شدن روغن و فاسد شدن طعام سلخ جامه برکندن و پوست برکندن و در آخر ماه جای
رفتن یا کاری کردن سنیخ کنده کردن ناف بچه را برای رشتن چسپیدن و واپرداختن از کار
یعنی فراغت یافتن و قرا بعضی است قول حق سبحانه و تعالی ان لک فی النهار سبحا طویلا سنخ
بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن و صحیح بهمین معنیست سنوخ و سنیخ پای بچه نرم
فرو رفتن **من غیر المهمل** سربخ زمین فراخ سخاخ نرم سلخ پوست تارکه افتاده باشد سلخ
بفتح سین آخر ماه سالخ پوست برکننده و پوست برکننده و مار سیاه سلاخ پوست کن سیخ

پاره پشم

پاره پشم و پر مرغ و پنبه و از ده که افتاده باشد و پنبه که بچیده باشد برای رشتن سماخ بمعنی مماخ بصاد است
یعنی سوراخ گوش سنخ بیخ سیاخ بکسر سین شوره که در زمین و شوره زمین و او مفرد و جمع آمده است
سراز دیخ زمینهای نرم **باب السین مع الدال من المهمل** سجود سر بر زمین نهادن
و فروتنی کردن سواد بکسر سین با کسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و این از باب مفاعله است
سرد مشک و دشمن و سوزنی کردن و زره بهم پیوستن پی در پی کردن و سخن نیک و مسلسل گفتن سمود
بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار
شدن سوود مهتر شدن سداد استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سداد و سداد راست
شدن و حق شدن سعود نیکبخت شدن و مبارک شدن سعد نیکبخت گردانیدن سفاد بر بستن
نر بر ماده از شتر و گاو و غیره سنود پشت بچیزی باز داشتن سند منسوب شدن چیزی بچیزی و پشت بر
پشت دادن و او غیر مهمل هم آمده است سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن سداد شکافتن جراحت
و گرفتن کلوسیراد و سرود رمیدن سناد گوناگون آوردن و قافیهای شعر که ماقبل ردیف
من غیر المهمل سدد رودخانه که در و سنگ بسیار باشد و دیوار چیزی که جابین الشیئین باشد و بند و ابر
سیاه و ملخ بسیار که اطراف مدد سازد از کثرت سدد و دج سدید استوار و درست و راه راست
سدد بند و دیوار استوار و زیانی و عیب سرهد همیشه سعید نیکبخت سعود منزلیست از منازل
قمر سید مهتر و شوهر سیدکرک و شیر و زنده سرهد پیکوبان شتر سعد دارو میت خوشبو
سفود بتشدید فا سیخ آهنین یا چوبین سلفد کرک سند کوهی که در برابر باشد و معتمد سند
ولایتی است سناد بلند و شتر ماده قوی سناد نام رودخانه سود بابین کوه پر سنگ سهد شخص
اندک خواب سود سیاهان سدد درگاهها و چیزها که در مجاری اعضا مانده باشد سجدة و سجود
سجده کنندگان کقوله تعالی والرکع السجود سید مرد زیرک سبد مرغ نرم موی سبد موی یا چیزی اندک
سخد آیت زرد و غلیظ که با بچه از شکم بیرون آید سداد سر بند شیشه سمند پیکون سماد
سرکین و خاکستر هم آمیخته سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سراد بوزن کشکران و سراجان
سرد زره و حلقه و چیزهای کبی در پی یکدیگر باشند ساعد بازی کننده و سر بردارنده ساعد بازو و بال
مرغ سعد نیکبخت و مبارک و خجسته و نام شخصی است سواعد بازوها و مجاری آب و مجاری مغز در استخوان

سداد علتیست که در بینی پیدا شود و مانع شود بوییدن **باب السین مع الذال من الصاد سمیذ**
بذال منقوطه نان سپید کذا وجدته فی شرح النصاب و لم اجده فی الصحاح و المجمل و القاموس **باب السین مع الراء من الصاد**
سبر آزمودن و میل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم کرده شود سبر پوشیدن سجر بر کردن و تهی کردن
و با آتش تافتن و آواز کشیدن شتر و در هم پیوستن لؤلؤ و از اینجا گویند اللؤلؤ المسجور سحر آشفتن سپیدی
چشم بسرخی سجور آواز کشیدن شتر سطر نوشتن سکر آب رود خانه بستن و چشمه بستن سکر
و سکر پست شدن و شمشیر خشم گرفتن سکور آرامیدن سمور کندم کونه شدن سمر افسانه گفتن
و منجم آهنین بر چیزی زدن سمر افسانه گفتن سیور برجستن و برجهیدن از خشم و حمله آوردن شتر
سر ناف بریدن و نافرا زخم زدن و چوب در درون آتش نهادن تا آتش در وی گیرد و میان پوشیدن
سرور شاد گردانیدن سفر و سفور بجای دور رفتن سفر خانه را رفتن و روی خود را آشکارا کردن
و نوشتن سفار مسافرت کردن سیر رفتن و بر رفتن داشتن و او لازم و متعدی آمده است
و بمعنی ماندن هم آمده است سحر و سحر جادوی کردن و فریب دادن سعر با گرم برگیرنی دن و تمام فرا آمدن
و بدی و طواف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سعر دیوانه شدن سهر بیخواب شدن
سرا و یکبی از گفتن سقر روشن گردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن آفتاب بر چیزی سخر و سخر و سخر
افسوس داشتن سلد سرگشته شدن و خیره شدن چشم سلد فرو گذاشتن موی سماد ضعیف
شدن چشم در حالت پستی و سرخچه شدن و بیهوش شدن در اول خواب سهیر نامه و آنکه شب افسانه گوید
و انبا سهیر شب و روز را گویند سمیر اللیالی همیشه سفار آهن پاره ایست که بر بینی اشتر کرده باشند
مانند حلقه لجام و یا شتایست که بر گرد بینی شتر کرده باشند سفر و سفار بکسر را نام جاییست مسافر
بکسر فا نویسنده و الجی و مسافر و زن روی گشوده سفیر سپار و دلال و پیک و پیرو را هم گویند سکار آنکه
شراب خرما کند سکیر بتشدید کاف مست دایم سماد بتخفیف میم شیر خوردن روشن و نام موضعیست
سنور گربه سنانیر جمع سنور بفتح سین و تشدید و اسلاح جنگ و لباسیست از دوال و قبه مانند زره
و آنرا بپارسی ترک گویند کذا فی القاموس سنمار نام بنایست رومی که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی
نیک ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر عمارت پرتاب کرده است و کشته
تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند و از آن وقت ضرب المثل شده است که هر کس بی گناه باشد و او را

سزا دهند و گویند جزاء سمار سپسنبر گیاهیست و آب و بد و آنرا سپیسبزون گویند و زبان کیل سرشم
گویند ساهر بیخواب ساهور چیزیست بر آسمان که عرب او را تیر گویند و اغلاف القمر هم گویند و سایه روی
زمین را هم گویند سریر پادشاهی و تخت و زیر حلق که بر آن پیوسته است سرر جمع سکر
شکر سکر خورزدی و خمر قوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا سکر بکسر سین مرز
زمین و سدی که بر آن آب را استوار بسته شود سمر افسانه سامر افسانه گوی و بمعنی جمع آمده است یعنی
افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر است سفر و سفار مسافران
سفیر المجی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سفر بفتح سپید روزی سفر بکسر سین
کتاب فرا مد سقر دوزخ سماد دیر پستی بینایی در چین پستی و در چین نعاس و دو سطر دراز آهنگ
و شیر درنده که خود را دراز و اکشد در وقت برجستن سمهد رفرفه و فراخ و در مجمل بمعنی بعید آمده است
ستر پوشش و پرده ستور جمع ستار نیک پوشنده ستر بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود
سرر ناف و اوج سره است سرر بکسر سین خطیست از خطها که بر کف دست و بر پیشانی باشد و سر
ناف کودک که بریده میشود سرر بکسر سین سین پنهانی و آنچه پنهان داشته شود و محض چیزی و بهترین چیزی
و مشرف و بزرگواری و ایر و جماع و عقد و نکاح و میانه و خطی که بر کف دست و بر پیشانی میباشد سرار پنهانها
و اوج سر بریده است سرسور مرد زیرک و دانا که در کارهای نیک داخل کند سیر دوال چرم سیور جمع
سیار نیک رونده ساتر پوشنده و پرده ها سعتر گیاهیست که بزبان کیل کت کتو گویند و بعضی بصاد
نویسند تا در کتب طبیه تا شعیر ملتبس نشود سطر صف هر چیزی سعار بضم سین گرمی آتش و سختی و گرسنگی
سعر بکسر سین زخم هر چیزی سعیر آتش سوزانده کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نام تیه سعر
جمع سعر بمعنی دیوانگی و عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر سور بار و
و منزلها و بزرگها سور بفتح واو جمع سورة قرآنست سوار دست و رنجن سوار بهمزه نیم خورده
سوار برجهنده و عربده کننده سار میل کننده در جراحت که تا قرآن بداند سحر در خیست و جوب
گوید رکن فلان السحر یعنی غدر کرد ساجور الماس سحر پیش از صبح سحور آنچه در سحر خورند در روزه
داری سحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک سحر و سحر و سحر شش آدمی سحور جمع ساحر
دانا و جادو و سخیر بجیم یار و دوست سجور بجیم همیشه خرد و آنچه بآن آتش شور برافروزند ساجر بجیم منع

که آب سیل در رود و پر شود و ستیز بر هیز کار ستاد بکسر سین و تخفیف نام کوهیست ساجور بجیم چوب
که در گردن سگ کنند و نام موضعیست سنجار موضعیست سواخر بجاء مشقوط کشتیهای که بر جسر مراد
روند و با دمواقی آنها باشد سرو و اطراف بهار شکوفه با سباتهای آن کذا فی الصحاح و فی المجمل سرار و سرر
آخرین شب از ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین را هم گویند و باین معنی سرار است سرار بکسر سین خطی
که بر کف دست پیشانی باشد و آخرین شب از ماه و شبی که ماه نو پوشیده باشد سدر بتشدید دال کنوج
بازیست از بازیها سدر درخت کنار پی میوه سدر جمع سدرة است یعنی درختهای کنار سدیر نام
رودخانه ایست و بعضی گویند نام کوشکیست سادر حیران و بی باک سدار دریا و حیران و آنکه برای چیزی
اهتمام نکند و باک ندارد سقنقور مابیست مانند ورک که در کنار آب نیل مصر میباشد و ورک در کتاب
واو مبین است این لفظ معرب است **باب السین مع السین من الجیم** سجس بجیم مشوشه متغیر شدن و آب غیر
هم آمده است سدس بنج نوبت آب آمدن شتر و نوبت ششم آب رسیدن سدس شش پستانه زن
و ششم شدن سرس آب تن نا گردانده شدن زماده را سلاس بفتح سین نیست شدن عقل سلس نرم
خوی شدن و رام شدن و بیوسته شدن بول سوس بسیار سپش شدن چیزی و کرم در افتاده شدن طعام
من غیر الجیم سدوس بضم دال و فتح او نام شخصی قبیله ایست و طیلسان سبز سدلیس شش یک و کاو و گوسفند
بنج ساله که یا در ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سدس شتر هشت سلس بسکون
دال شش و یک و سدس سدس هم باشد سدس بکسر اول چهار روز آب نخوردن شتر چنانکه ارز و آب خوردن
تا روز دیگر شش روز باشد سدس بضم دال شش یک و اوج سدیس هم باشد سلس مهره سپیدی که
کنیزکان گردن بند سازند و گوشوار سلوس بجیم آب متغیر سجیس مدت دایمی و قول عرب لا آتیک
سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی همیشه سلس پیوسته و نرم و رام سلیس و سایس
نگهدارنده پستو رسوس اصل و طبع و شش کس در گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سوس علیت که بر
کفل اسب پیدا میشود سندس دیباء فاخر و باریک و نازک سرلیس مردی که بازن جمع نشود و عنین را
هم گویند و نری که ماده را آب تن نگرداند سک روس جمعیت زرد مانند کهربا سرس نری که
ماده را آب تن نگرداند سلعوس بفتح لام شهریست سنبس نام شخصی است **باب السین مع الطاء من الجیم**
سخط و سخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سخط بجای غیر مشوطه کلو بریدن سقوط افتادن و سقط

فی دیده یعنی پشیمان شدن و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شده اند کقوله تعالی ولما سقط فی ایدیهم ای
ندموا سقاط انداختن و بره در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست دویدن اسب و حدیث مضمر
گفتن بکسی و دیگری ساکت شدن تا چون آن شخص ساکت شود آنکه ساکت بود و حدیث و سخن گوید سرط فرو
گوارانیدن و نخاییده فرو بردن سقط و سقاط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در فعل
و در رقوم سمط نشانه کردن با پوست بریان کردن سموط بی حلاوت شدن شیر سوط آمیختن و بتازیانه
زدن سبط ناجعد شدن موی یعنی فرو هشته شدن موی **من غیر الجیم** سفیط بخشنده و نیک نفس
سقط رخت و کالای زبون و کار زشت سقط و سقط آخر شدن نگاه ریگ سقط بکسر سین
آتش پاره که بیفتد در حین آتش زدن و بچه که ناتمام از شکم بیفتد و آخر شدن نگاه ریگ و طرف ابر که نزدیک
بزمین باشد ساقط افتاده و مرد ناکس و فرومایه سقاط جمع سقاط بفتح سین و تشدید قاف
شمشیری که از شمشیر زدن در گذرد و بزمین رسد و فروشنده متاع زبون سقیط برف و یخ
و مانند برف نمی که بر روی زمین افتد سلیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سمط
رشته که با مهره باشد و قلاده و دوال زین سموط جمع سمط بفتح سین مرد سبک سمیط بفتح سین
آجری که بعضی بر بعضی نهاده باشند و بریان با پوست و مرد سبک و کفشی که در میان آن پارهای
پوست نباشد یعنی کفش کلو سنجاط موضعیست نام یکنوع شکوفه بهاریست بخشبو سراط بسین بمعنی
صراط بصاد است سامط شیر ترش و نمان بی نمک سماط نشانها و جانب سعیط دردی خمر
سعوط داروی که بر بینی افشانند سرومة دراز سناط و سنوط مرد کوسج بی ریش سوط
تازیانه و نصیب و عذاب سیاط جمع سلاط تیرهای دراز و اوج ساط است سوئیط آمیخته سفط
بستوی که در معجون کنند سراط بکسر سین مرا را پوده ساباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در شب
آن راه بود سوابط جمع سبط و سبط موی که مجعد نباشد و نیکو قد و راست و سبط کیاهر اهم میگویند
سبط بکسر سین و سکون با گروه و قبیله و فرزند زاده و بمعنی اولاد است قوله تعالی وقطعناهم اثنی عشرة
اسباطا سبط بفتح سین و سکون با راست قد **باب السین مع العین من الجیم** سدع بهم و آلوده
و کار سخت رسیدن و نکبت یافتن سجع آوردن سخن با قافیه و سر رسیدن کبوتر و قمری و آواز کردن
اشتر ماده سبع عیب کردن و هفتم شدن و هفت یک ستاندن و هفت کردن و دشنام دادن

وخوردن سبع و گرگ چیزی را سطوع برآمدن بوی صبح و برخواستن کرد و ببالا برفتن سطع
بفتح سین و طاد از شدن کردن سقع رفتن و بانگ کردن خروس سلع رفتن سوع فرو
گذاشتن سیع و سیوع روان شدن آب و جنبانیدن آن سفع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی
لنسفعا بالناصیة و پر زدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن سمع و سماع
شنیدن و قبول کردن سرع بوزن صرع شتافتن و زود شدن السرع السرع در باب الفاء مع العین
مسطور است من غیر الهمز سربع زود شتابنده و چست و چالاک سلفع بفا دلیر و زن سلیطه و شتر
ماده قوی سلقع بقاف جای درشت و محکم و جای خالی سجع کلام مقفا ساجع براه راست رونده
و سرانیده و روی خوب معتدل الخلقة سبع بضم سین هفت یک سبیع نام قبیله ایست و هفت یک
سبع دو دوام سباع جمع سبع هفت سمع بچه گرگ که از کفتار باشد و آوازه نیک سبع بکسر
سین مدت پنج روز آب نخوردن شتر چنانکه از روز آنخوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد
سفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشد و دیگیها و چراغهای پرده سلفع برق سقع ناحیه
گوشه زمین سقاع بمعنی صقاع بصاد آمده است یعنی برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند سیع طریقه و طور
و آبی که روان باشد بر روی زمین از پی بیده چیزی آب روان سواع نام بتیست و بعضی از شب سباع
و سیاع گاه کل و سهیکی بر خیک مالند سائع ضایع شده سمع گوش و شنوایی و گوشها و واحد و جمع
آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب است که گویند سمعک الی یعنی
گوش بمن دار و سمع کیان نام بتیست مرعجم را سمیع و سامع شنونده سمیع بمعنی شنونده هم آمده است
سماع بکسر عین اسم فعل است یعنی بشنو سماع نیک شنونده و جاسوس سمیدع مهتر ساع ساعتها
سوع بعضی از شب سوافع سوزانندگان سرع و سریع شاخ زرد و شاخ درخت و تر و سرع بکسر را مانند را
هم گویند سراع شتابندگان سفرقع بمعنی سکر است و آن نوعیست از خرمه که در حبشه سازند از دانه
ارزن سرعرع شاخ درخت زرد و غیر آن و جوان تازه و نوخاسته سمعمع کوچک سر سطاع نشانه
درازی که بر گردن اشتر باشد و ستون خانه سطیع صبح سلع بسکون لام شکافتن و شکافته کوه
و غیر آن و نام دهیست در مدینه سلوع جمع باب السین مع الغین من الهمز سبوغ فراخ شدن و تمام
شدن سوغ روا بودن و آسان بگلو شدن طعام و شراب و آسان بگلو فرو رفتن و او لازم و متعدی آمده است

سلوغ

سلوغ برآمدن دندان کاو و گوسفند سلغ تاخته شدن گوشت در دیگ سلغ بسکون لام برآمدن
دندان کاو و شکستن من غیر الهمز سابغ فراخ و تمام دامن کلاه خود سالغ کاو که نو دندان برآورده
باشد و گوسفند سوغ و سیغ از پی چیزی در آینده پی واسط سواغ آنچه بآن چیزی بحلق فرو برده شود
سلغ بمعنی صدغ بصاد است باب السین مع الفاء من الهمز سخف تنک عقل شدن سدف
بهم آمیختن روشنی و تاریکی و روز روشن شدن و تاریک شدن و این از لغات الاضداد است سنف شاف
بر شتر استوار کردن و سناف ریسمانیست سلف پیش کردن و بیع سلف بسکون لام زمین را بماله
اندودن و راست و هموار کردن سلوف پیش رفتن و گذشتن سوف بوی کردن و هلاک کردن
سف بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جای و ساییدن و معجون ناکرده پیاتاندن دارو و نباتیکه
پیاتاندن و سوتی را نا خیسانیده پیاتاندن سیف شمشیر پیاتاندن سحف پیاز گوشت و استخوان
باز کردن و سر تراشیدن سهف در خون غلطیدن قتیل سعف و ساف شاخ پیدا شدن بر
گردن ناخن و شکافه پیدا شدن سجف و سجف پوشیدن حجله و سن جامها و دست سغف دراز
شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی سرف بفتح را از حد در گذشتن و خو کردن در چیزی و عادت
کردن بچیزی و غافل کردن و خطا کردن و نادانستن سرف بسکون را خوردن سرف برگ درخت را
و سر نو جانوریست من غیر الهمز سحوف چارپای پر پیه و نو پیه سحیف آواز آسیا سحاف علتیست
که آنرا سپل گویند سدیف کوبان اشتر سدف شب و باد سرغوف چیزی نازک اندک
گوشت سفوف داروی ساییده تر ناکرده و معجون ناکرده سقف ریش دراز و آسمان و پوشش بام
سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقف و سقیف هر دو باشد سواف و سواف
بفتح و ضم اول بیماری مال چرنده و مرگ آن سلف و سلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع
سجف و سجف پرده سفساف نبود و خاک شور را هم گویند مار سفساف تنک سعف شاخها
درخت خرما و اوج سعفه است سلف بچه کبک سلف بضم سین و سکون لام انبان سلف پیشینگان
سالف و سلیف پیشینه سوالف جمع سوالف است سلاف پیشینگان سلاف بتخفیف لام
خمر و آبی که از انگور بچکد پیش از افشردن سلوف اشتر ماده که پیش رو دیگر اشتران باشد در وقتی که آب
خوردن روند سناف ریسمان که پیچیده بند و زهار شک شتر بهم آن بندند تا پیان و اپس نرود و دوال

زیر شکم اسب که بگیر ران در تنگ باشد و بگیر ران در سینه بند ساف چینهٔ دیوار سخیف نجاء مشعوط
چیزی تنگ و تنگ عقل ساذحف سنگ پشتان و او بر سلفاست سنف برگ درختیست که آنرا درخت
سرمرخ گویند و بعضی گفته که غلاف میوهٔ درخت مرخ است سوف بفتح سین کلمهٔ استقبال و نوشته و مراد
و آرزو و وجوب میگوید فلان بفلان السوف یعنی تو شه آرزو میکرد و زندگانی بمراد میکند سایف و سیاف
خداوند شمشیر و شمشیر زننده سیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که بر شاخ درخت خرما پیچیده می باشد و مانند
ریشهٔ درخت خرما سرف بکسر را نادان و خطا کننده و نام مکانیست باب السین مع القاف من المضارع
سوق رسانیدن و راندن و بر ساق زدن سوق بفتح واو نیکو ساق شدن و دراز شدن سیاق
راندن و چاه کندن واو و واو یست و مضارع او یسوق می آید سموق و سمق بلند شدن و دراز شدن
سبق پیشی گرفتن سباق با کسی پیشی گرفتن در دویدن و این از باب مفاعله است سرق و سرق
دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کسی گفتن سلقوه سلقوه با پخته مداد و بجوشانیدن خایهٔ مرغ و غیر
آن و آب گرم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشت جوان آن گوشت دکر بردن و آواز کردن و وجوب
کردن خیک و بر پشت انداختن کسی را سحق سائیدن آسیا دویدن سحق بضم سین و سکون حا و سحق
بضم سین و حا دور شدن سفق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سفق در اتمام فرو کردن من غیر المهموز
سفیق چیزی سخت و بی شرم و او بمعنی صفیق بعد است سلق چقندر و کرک نر سلوق بیست
و نام دهیست در یمن و گفته اند شهریست و سلوقیه با و منسوبست سلیق برگ و شاخی که از درخت
خرما فرو ریزیده باشد سلاق دانه که بر بیخ زبان بر آید و علتیست که بچشم طاری شود و خواش پوست
آدمی سفرق دراز و در نگو و باد سخت سیق بکسر یا مشدد ما بر پای باران که آنرا ما باطراف برد
سوق بازار و ساقها و کارزار بزرگ و بمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه
سوق بفتح واو جمع سوقه است یعنی قایم مقام پادشاه سباق بند پای باشد سویق پشت آرد
که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها و او جمع سابقه است سابق و سباق پیش گیرنده و پیش رونده
سبق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی مسابقت ستوق و ستوق بتشدید تا آنچه زبون سحوق
درخت دراز خرما سحاق بکسر سین پوست باریکیست که بر بالای استخوان سر میباشد و شکافته سر که
گوشت آن شکافته باشد و آن پوست باریک رسیده و نشان خشته سوحق دراز سماحیق پوستهای

باریک

باریک که بر بالای استخوانهای سر باشد و ابر پارهای تنک سمنق با سیمین سوذانق و سیذانوق
و سوزق و سوزنیق جرغ و بعضی گویند شاهین سوزق دست برنجین را هم گویند سرادق
غبار و بزار پرده و خیمهٔ سحیق و سحوق درخت خرمای دراز است سحق جامهٔ کهنه سحق جمع
سادق مرد دزد سرق بفتح را جامهای ابریشمین و او جمع سرقه است سرق بکسر را دزدی سرموق
سرموق گیاهیست که بزبان شیرازی اسفناج رومی گویند سلق پایان همواره سملق هم بمعنی سلق
و هم بمعنی بد خلق آمده است سمالق جمع سلاق بتشدید لام بغایت بلیغ و فصیح سماق بتشدید
میم دانه ایست ترش طعم که از آن طعام پزند و آن معروفست سماق بتخفیف میم دروغ محض کما یقال
کذب سماق ای محض سایق راننده ساق ساق پا و ساق درخت یعنی ستون درخت و ساق گیاه
و قمری نر و سختی دنیا کقوله تعالی والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق یعنی بیوستی
آخر سختی دنیا با اول سختی آخرت و بمعنی لنق و ترتیب هم آمده است کما یقال ولدت فلان ثلثة بنین علی
ساق یعنی بر یک راه سمیق پوستیست که مانند طوق بر گردن گاو و گاری نهند در حین کار فرمودن باب
السین مع الکاف من المهموز سلک در بردن چیزی در چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک
براه رفتن و در ماندن سمک بلند گردانیدن سموک بلند شدن سبک زر و سیم گداختن
سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سبک رفتن چهارپا و برداشتن باد خاک را
از زمین و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن سلک ملازم شدن چیزی را سلک غایط نرم و رقیق کردن
و چسبانیدن آهن پارهٔ بر دروازه بر کشیدن گوش سلک کوچک شدن گوش و سبکوش شدن یعنی
از بن بر کندن گوش سوک تیک مالیدن و او غیر مصدر هم آمده است سواک چوب بر دندان مالیدن
و پشت رفتن چارپا از غایت لاغری و لرزیدن سر و گردن اشتر از لاغری و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المهموز
سواک مسوک و آن چوبیست که بدندان مالند سموک جمع سمالک ستارهایست و منزلیست از منازل
قمر و ماهیها و بمعنی آخر سمک است سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف
کقوله تعالی رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی بهن و بوی عرق آدمی سکاک هلوسک سوراخ کردن
و جامهٔ تنک و دار و بیت خوشبو و میخهای نعل سک میخ نعل و زناری و زره تنک حلقه سکاک سیک
کوچهای بازار و نقشها که بر زمین کشند و او جمع سکه است سباک نقره گداخته و او جمع سبیکه است سفاک

خونریز و آنکه قادر باشد بسخن سکاسک نام شخصی است منسوب بوی و بسکسکی گویند سیهک
وسهول باد سخت و سیهک خاکی را هم گویند که باد بر داشته برد ساهک در چشم و خارش چشم
سنبک کنار رسم و زمین درشت که فایده سنابک جمع سلک رشته سلک بضم سین و فتح لام کبک
بچه نر سلکیک بضم سین نام شخصیست سالک هر دو باب السین مع اللام من المهمل سدل فرو گذاشتن
پرده و جامه و موی و غیر آن سمل چشم و اصلاح کردن میان قومی پاک کردن جوی از گل و لای سهول
کهنه شدن جامه سعال سرفه کردن یعنی جنبیدن سغل بغین منقوطه بد غذا شدن و لرزیده اعضا
شدن سل برکشیدن کارد و شمشیر و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل
رفتن آب و مثل آن و دراز و پهن شدن سپیدی پیشانی اسب سجل ریختن آب بذر دالو سحال مفاوت
کردن سخل بخاء منقوطه نادانستن سحل بجاء غیر منقوطه یک تا پیدن ریسمان و ریختن در هم و آنچه و سوهان
کردن و ساییدن و برکندن و چیزی را و شدادن چیزی سحیل و سحال آواز کردن خر سؤال درخواستن
و پرسیدن سول سست شدن شکم و فرو هشته شدن سهل شاد شدن و آسان شدن و درشت
شدن زمین و غیر آن سفل و سفول و سفل و سفال پست شدن و زبون شدن من غیر المهمل
سدل شیشه قلاده از جوهر که با مهره و جواهر باشد سدول جمع سبل بضم خوشه و باران و نیزه و علیت
که در چشم پیدا شود و دلو است سنبل خوشه زرع سنابل و سلسبیل نرم و خوشگوار کذا فی تفسیر الکشاف
و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی تسمی فیها سلسبیلا سحل جامه سپید از پنبه و درهم شده سحول
ساحل کنار دریا سحیل ریسمان یکلو و جامه که از ریسمان یکلو بافته باشند سخل و سخال بچهای میش
و بز و اینها هر دو جمع سخله اند و سخال اسم موضعی هم باشد سجل بضم سین و سکون جیم لوی که در روی آب باشد سجال
سجل بکسر سین و تشدید جیم حکم قاضی سجیل بکسر سین و کسر جیم مخفف سنگ دراز شتر و غیر آن سجیل بکسر سین
و جیم مشدده گل پخته و سنگ سخت کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل سهل آسان و زمین نرم
و زمین دشت یعنی غیر کوه و شتری که در زمین نرم چرد سهول جمع سفل و سفل نشیب و زبون سحل بکسر
سین و فتح حاء و سحلل و سحبل بضم سین و سکون حا تنگ بزرگ و شتر سطبر و سوسمار سطبر و هر چیز سطبر
و بزرگ اندام باشد سحنجل آینه سراویل شلوار سؤال درخواست کردن و حاجت و مراد کقوله تعالی
ولقد اوتیت سؤالک یا موسی سهیل ستاره ایست سمل جامه کهنه و جمع سمله هم باشد یعنی آبهای

اندک

اندک که در تک چیزها مانده باشد سلیل فرزند نر و پایان زراعت که در رود درخت سلم روید سلسل و سلسال
و سلاسل آب صاف و خوشگوار سلال و صلال نام مرضیست سلاسل زنجیرها سعال سرفه سعلی
سغل بکسر غین منقوطه شخصی که اعضای او لرزد بد خلق و بد پرورش و بد غذا و چهارپای دست و پا باریک
و چیزی لاغر سال بتشدید لام آب روشن گاه شک در رود خانه سلول بضم سین نام قبیله ایست سیل
آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول جمع سیال بتخفیف یا درختیست سیال بتشدید یا روان
سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند از برای حمام سئل فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سبال
بروتهای مردان و اوج پسته است سبهلل باطل و آنکه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت سحول
بفتح سین اسم موضعیست در یمن سفرجل بسائل خواهنده و پرسنده سخل بضم سین و فتح خاء مشدده
مردان ضعیف و فرومایه این جمعیت بی واحد و فرهای که استخوان او سخت نشده باشد و اوج سفر آمده است
سدیل جامه و پرده و هر چیزی که بر هودج فرو گذاشته باشند سدول و سدال جمع سندل مرغیست
باب السین مع المیم من المهمل سهام بضم سین لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن
باران سجوم و سجام روان شدن اشک سوم گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خوار کردن
و در بیع یکسر کردن و بها کردن سوام چرا کردن و گرفتن شراب کسی را سلم صلاح کردن میان قومی
و زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سر شیشه استوار بستن و باد سموم شدن روز و خاصه
شدن سدم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم و سقام بیمار شدن سنم بلند شدن
سعم رفتن اشتر سلم کام نزدیک نهادن در رفتار سلم آشتی کردن و سلام کردن و گرفتن نهادن
و مسلمان شدن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی وادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست
درخت سیلام و آشتی کردن و گردن نهادن سلم تیر چیزی خریدن و گردن نهادن سلام کردن نهادن
و سلام علیک گفتن سام و سام سیر شدن از چیزی یعنی ملول گردانیدن از آن و بمعنی ملول گردانیدن
هم آمده است من غیر المهمل سالم رهیده و پوستی که میان پنبه و چشمه و نام شخصی سلتم سختی زمانه
و سال سخت و غول بیابان سلهم نام شخصیست سنم و سنم سوراخ دهن و سوراخ سوزن و هر سوراخ
که باشد و زهر قاتل سهام و سموم جمع سم و سم هر دو باشد سمام بضم سین مرغکانی مخصوص و شتران
ماده چست رفتار و جمع سمامه است سنم بکسر نون بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سائم جمع سائمه

وسایم هر دو باشد سُلَم نردبان و رکاب چوبین سَلالیم جمع سَلَم بفتح لام درختیست
سَلَم بسکون لام اشتی و دلوی که رشته باشد و نام مردیست سِلَم بکسر سین اشتی و اشتی
کننده و راه مسلمانی که شریعتیست و سلام سُمُوم باد گرم سَمائم جمع سام زهر و مرگ و نام یک پسر
سُنم و سَنِم بتخفیف میم نام ساوم ملول سُتُهم شخصی بزرگ سَحَم درختیست سُدُم و سُدُم
چاه انباشته سَوم سوراخ دُبر سَلجم و سَنجم و سَنطم دراز و سَلجم تیر دراز بیکان را هم گویند
و در دستور اختیارات بدیعی حلنم را گویند سُلاجم بضم جیم دراز سَلاجم بفتح سین شیخ سَراجم جمع
سَراطم جمع سرطم سطام لب شمشیر و کناره و میان و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس
ای احدهم او سطم سَعوم شتر چست فار ساسم درختکان و درخت آبنوس سَنَسِم فعل مضارع
باسین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم کرد و نشان خواهیم کرد کقوله تعالی سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ
سَلیم درست و رهیده و گزیده سُلَیم بضم سین و فتح لام قبیله ایست سَمُوم چشمی که اشک بسیار ریزد
سَلام اسم خدا و رحمت خدای و درود و بی عیب و گزیده مار و گزدم و نام درختیست سِلام بکسر سین
نام درختیست که آنرا اسلام بفتح سین هم گویند و نام آبیست سِمسِم بکسر سین کنجد سَمسَم بفتح سین روباه
و نام موضعیست سَمسام مرچیست سَماسِم مورچهای سرخ و اوج سمسمیست سَغم بد خدا و بد پرورش
سقام نام بیابانیست و او معرب آمده است سَلالِم بفتح سین نام قلعه ایست از خیبر کما فی شرح النصاب
سقام بکسر سین بیماران و اوج سقیم است سخام بجای مقطوعه سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شتر نر
خوشکار سَلِم بکسر لام شتر نر مست که اشتهای جماع دارد و مرد خشمناک سادم پشیمان و غمگین سنام
کوهان شتر و دریا و میانه زمین سَلُوم شهر لوط سواطم لاغران و متغیر شدگان سهم تیر و بهره و تیر و درخت
که بر بام اندازند و نام قبیله ایست سُهُم بضم سین بهره سهام جمع سهام بفتح سین گرما و باد گرم و پرده
در هوا که آنرا محاطة الشیطان گویند سُهام بضم سین علتیست که شتر را پیدا میشود و او مصدر هم هست
سَاهَم فعل ماضیست یعنی قرعه زد کقوله تعالی فَسَاهَمَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ

باب السین مع النون من المعجم

سَجن در زندان کردن سکون آرمیدن سُبحان پاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سِمن
بکسر سین و فتح میم فربه شدن سَرمان در رفتن چیزی و بهر جایی در رفتن سَمن بفتح سین و سکون میم
و نون روغن دادن و روغن در طعام کردن سِنان در پای کردن شتر نر شتر ماده را برای جماع سَنَن

فکان

زره برخود

زره برخود گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و نیک چرانیدن و بچراغ نشاندن
و گندیده کردن و از حال گردانیدن و دراز روی شدن و چیزی بدندان سائیدن یعنی مسواک کردن
سَفن تراشیدن و ریزیدن سیلان روان شدن آب سَیحان رفتن سلوان بضم سین
و سکون لام خوشحال شدن و بخش عیش شدن سَلجان بکلو فرو بردن سحن شکستن سَدَن
خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و مثل آن و پوشیدن چیز را و پرده داری کردن من غیر المعجم
سَیقان ساقهای پای سِیلان بکسر سین آنقدر از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سلان
غلیظ و پشیمان سهران بیخواب سَمیقان دو چوب باریک که ماشطه در گردن کاو کاری میباشد
و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر گردن کاو می نهند سقطان هر دو بال شترمرغ سنین درختیست
کقوله تعالی وَطُورِ سِينِينَ سِرقین و سرجین سرگین و انها معربند سَعن نیزه یک سو افتن
باد با اوج مسافت است سکن بسکون کاف اهل سرسکین کارد سکون نام قبیله ایست از یمن
سَنایین بادی که یکطرف و زد کما یقال جاءت الریح سنایین ای علی طریقة واحدة و یک پشتهای دراز
کشیده سَنین بفتح سین تراشه سنگ که در جین تراشیدن افتد سَنَاسِن سرهای پرهای چرخ آب
کشی و استخوان پشت مار و را هم گویند و اوج سنن است سَیفان دراز و لاغر شکم و دو شمشیر سفیحان
دو جوان مانند خرچین که بهم پیوسته باشد سُلقان بیابانهای هموار و اوج سلق است سلکان بکسر
سین کبک بچه و اوج سلک است سَلاة بتشدید لام گذرگاههای شک رودخانه و اوج سال است سلامان
درختیست سَمان دوری اندک در پیلی اسب میباشد و او تثنیه سلم است و بمعنی مفرد هم آمده است یعنی روغن
فروش و بمعنی مشتق از سمن است سَماطان هر دو جانب چیزی سَبعان سبان بضم با نام موضعیست
سِجفین بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سلفان بکسر سین کبک بچه و اوج سلف است
سِنسن سر پر چراغ آبکشی و استخوان پشت مار و سُهمان بضم با و اوج سهم است سَحون شوربای گرم
کرده شده سَحین نوعی از پیل که بآن گل از زمین برکنند و چیزی گرم سادن خادم خانه کعبه و خانه بتخانه
و در زبان سجن زندان سجان زندان بان سجین زیرترین جای دوزخ و زندان سخت و کتاب
دیوان و شور که اعمال الشیطان و مجرمین در آن مسطور است قوله تعالی وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ
مَرْقُومٌ و سنگ سختی که در طبقه هفتم زمین میباشد سَمین فربه و چربش گوشت سِمان فربهان

کقوله تعالی سبع بقرات سمان سمان بفتح سین آنچه سنانیده از دار و چوب مسواک که بدندان مالند
سن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن کاه قلم بقال طول من قلمک سنها حرف وطنک
وایلها سنین وسنون سالها سنان سر نیزه و سپنگی که بآن کارد تیز کنند سنن سیرتها و روشها
و راهها و اوج پسته است سنن بفتح سین و دو راه سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان
بتشدید فا صاحب کشتی سفن سوهان و پوست درشت ساکن آرامیده سکان جمع ساکن و دنباله
کشتی سکران مست سکران بنگ سیدان گرگان و نام شخصیست و نام زمین پشته ساحون
روزه دارندگان و طلب کنندگان علم و روندگان و آن دو معنی اول منقولست از کشاف و تفاسیر ساحلون
سرزمین نهندگان سحبان نام شخصی که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و بر اسحبان
وایل گویند و وایل نام قبیله ایست سلحان بجای کبک و اوج سلحاست سبدان مرغان نرم موی
و نازک موی و اوج سبدست سغدان گیاهیست که آنرا اشتر میخورد سنجان جمع ساجست سلحون
سیلحون و سالحون نام شهریست سیحان رودخانه ایست در شام ساحین رودخانه ایست
در بصره سیحون رودخانه ایست در هند و ستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان
گرسنه سیران بار و بها و اوج سوارست سربان بضم سین جوبهای خود و اوج سربست سلوان بضم
سین دارو ییست از سنگ که در و آب کنند تا بتگین و هند تا خوشحال شود و آنرا اطبا مفرح گویند سلطان
پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد الیقین
دروغ و باطل سالفتان هر دو طرف از بناگوش سماعون شنوندگان سکنجبین دارویست
معروف سیان دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران و سر برداشتگان
سبحان پاکی و پاک از هر بدی و عجب و صفتیست از صفات الله و او مصدر هم آمده است سرعان و سرعان
و سرعان بفتح نون اسم فعل است یعنی بشتاب سرطان خرچنگ و نام برجیست از بروج آسمان و نام
علتیست سرعان بفتح را و ایل قوم سرعان بکسر سین و نون مانند همدیگر و این لغت بصاد و سین هر دو
مرویست سیغضون فعل مستقبل است یعنی زود شود که بخیانت سخن و سخین و سناخ
و سخنان گرم سبلان پرده باب السین مع الواو من المهموز سجو آرمیدن و دایم شدن
و تاریک شدن کقوله تعالی واللیل اذا سجی سجو بیل گل کندن و سخا چیزی را بنامه بستن و پوست باز

کردن

کردن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن سحو خاکستر و آتش از دیگدان بیرون کردن و برای آتش جا و اگردن
تا آتش افروخته شود سدل و قصد کردن و کشاده کام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی
سرو مروت نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی بردن و جامه از تن برداشتن
یعنی تن برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سوط حمله بردن و کام دو رنهادن در رفتار
و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو گذاشتن و بعنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن
و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خرسند و اعراض کردن شدن
سمو بلند شدن سنو شتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سفو و سفو تیز رفتن و تیز بریدن
ساو دون همت شدن و غمگین کردن سمو برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن
و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن من غیر المصادر ساو همت و نیت
و وطن سغو ساغی از شب و موی کذا فی المجمل سمو نرم و آرمیدگی سرو درختیست معروف
باب السین مع الهاء من المصادر سته بفتح سین بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است
سته بسکون تا چیزی بر دبر زدن سفه و سفاه بی حلم شدن و آب شراب بسیار آشامیدن
و سیراب شدن از آن و نادان شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله ای من سفه نفسه ای خفت نفسه
و نفسه اینجا بمنزله سیرتست و بمعنی نفس باشد و نصیب و آنچه است و نشاید که مفعول باشد زیرا که متعدی فعل
لازم است سمه و سموه ماندگی ندانستن چارپا در رفتار و حیران و سرگشته شدن سیه
کم عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه و حلقه دبر و او
محذوف العین است و در اصل سته بوده است سه دبر و حلقه دبر سفیه سبک عقل و نادان
و جامه زبون بافته سامه حیران سمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن و علف مانند
استسقا کردن و سقاک الله گفتن و ویرا از زرداب شدن شکم سقی بردن با دنا کرا اسبی دل بردن
و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده است سلی
سلی سلوات سمی بلند شدن سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن در کاری کردن سخی بمعنی
سخاوت سمی برای شکار رفتن من غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار و جوی بزرگ و او مشتق از سروا
سراطی شمشیر برنده و هر چه برنده باشد سوط مرد کوسه بی ریش سباعی شخصی تمام خلقت و لفظ و عقل

و فی سمسمانی مرد چست سمهری نیزه سخت سوری زاج سرخ ساری رونده ساهی
غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بستحقان دهد
یعنی والی زکوة و سخن چین و عیب جوی ساقی آب دهنده سقی بکسر سین و سکون قاف نفسی از آب
خوردن زمین زود آب و آب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سعالی غولان بیابان
سقی بفتح سین و کسر قاف و تشدید یا نام کیاهیست و درخت خرما و ابری که از و باران بزرگ قطره
آید سقی باد سخت و ابر سوابی کوسفندان بسیار و اوج سابایست سخاوی زمین و زمینهای
دشت و بمعنی دوم سخواست ساطی حمله برنده و شتر بسیار شهوت بجماع و اسب فراخ گام سمی
بضم سین باران و اوج سمات سامی بلند و آشکار سنی بلند سر یحی شمشیر خوب که منسوب باشد
بسریح آهنگر سوانحی زمینهای نرم پر وحل که پای در آن فرو رود سابوری جامه کبود و نازک و غنیمت
از خراسان سیابی پشت مهره و اوج سیانست ستامی بتشدید تا مرد بزرگ سر و سکی
بتشدید کاف و یا منبع سمار سندری نوعیست از تیر و نام شاوی سی فضای زمین و بیابان
و مانند این و بدین معنی خبر است سیان و لا یستماع و عب کوید فلان فی سی اسپیته ای فی نقه ساوی
فعل مستقبل است باسین استقبال یعنی هادی کرم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
سمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا سوی یکسان و راست **کتاب الشین باب الشین**
مع الالف من الهمزة شقا بدبخت شدن شفا شدن رستی دادن شطا بیرون آمدن کیاه از رنج
و پالان بر اشتر استوار کردن شغا مختلف شدن دندانها در بر آمدن و زاید شدن دندان و مختلف
دندان شدن و زاید دندان شدن شقو و شقا بر آمدن دندان اشتر و جدا کردن موی بشانه
شحنا دشمن داشتن شور امشورت کردن و این مصدریست بر وزن فعلا همچون فتیا و آنچه در قرآن
آمده است و امرهم شوری بینهم بمعنی و شوراست بتقدیر مضاف و یا بمعنی شاور باشد چنانکه حلق بمعنی
مخلوق آمده است شظا بظا مشوط بار کرفته شدن پی از رنج و شکافته شدن پی شنا رنجانیدن
و تیز شدن بوی شنا و شنا و شنا دشمن داشتن و شنا بمعنی پرهیزکار شدن هم آمده است شفو
بمعنی شفا است شکوی کله کردن شرا و شرا خریدن و فروختن کقوله تعالی و شروه بثمن بخس
دراهم معدودة ای باعوه قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء ای یبیع نفسه

شری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و بشتاب رفتن شتر و لجام ربودن اسب
بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آلوده شدن **من غیر الهمزة** شعوی فاش و پراکنده
شعرا نوعیست از شغالو و پیشه پرورخت و نام مکسی و چیزی ناخوش کما یقال و اهیته شعوا و عب چون از
کسی سخنی ناخوش شنود و کوید چیست بها شعرا و ضمیر با راجع بکلمه است که عبارت از سخن است و یا راجع
بقصه است شغوازن که دندان لایمین او زایده باشد بر شیمین و عقاب شصا صا شتاب و سختی
شلازنی بی دست و شل دست شاء کوسفند شکرا استان پر شیر شکار اشتر ماده پر شیر
شبضا درختیست شیصا و شیشا خرمای که استخوان او سخت شده باشد شبعازن سیر
شکاعا درختیست که دارو کند شقا بتشدید قاف دراز بالا و مادیان دراز شرکا انبازان و مراد
بشرکا که در قرآن مجید آمده است فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا بانند که مشرکان انبارا
انبازان میکویند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شکلا حاجت و کوسفند ماده که تهیکاه او سپید
باشد و حبشی که در سپیدی او سرخ باشد شجعازن دراز و شتر ماده که چست دست و پا دارد در رفتار
شوخا دست چپ شجعا بضم شین و فتح جیم دیران شوهازن بدشکل و اسب فراخ دهن شتا
پراکندها و انواع مختلف و اوج شتیت است شرا کوشه زمین و مال زبون و دهلهای خرد و نام بیشه ایست
که در و شیر میباشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار رود جامه
و کنار دریا شوا بفتح شین و شوا بریان و چیزی آسان و مال آسان و پوستهای سر و دست و پای سر
آدمی و چهار دست و پای اسب شی چیزی مصغر او شیبان باشد نه شنوی شطا شاخ کشت که از دانه
بر آمده باشد و شاخ کیاه که از رنج بیرون آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطأه شطا نام دهیست از حوالی
مصر شوایا بغایت تشنگان و هلاک شدکان شفرا نام شاعریست شفعا درخواه کنندکان کناه مردم
و شفعه کنندکان شیعه شرفا بزرکان شرفا بسکون را کوش دراز و آنچه او را کوش باشد کما یقال کل سکا
تمیض و کل شرفا تلذ یعنی مالا اذن له تمیض و ما اذن له تلذ شرفا اقاف کوسفند و شتر کوش شکافته شعرا
نظم کنندکان و مراد شعرا که در قرآن آمده است که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی که شعر باطل کویند
و بکلام ملک علام دعوی معارضه میکردند شعرا ستاره ایست که از پس جوزا در آید و آنرا کلب الجبار کویند
بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدایی پرستیدندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین و اعتقادهم شقلا

عقاب کرسند شقاذا یوزه مرغی که آنرا قطاة گویند شهلا حاجت و چشم کبود و سیاه شجوجا
مرد دراز شجا شتر ماده چسبیده بجلد شجا آنچه در حلق فرو ماند و اندوه شجر او درخت و درختان
و زمین بسیار درخت شذا کمینوع کشتی و بدی و آزاد و نمک و نام درختیست و چوب پاره ها
و تیزی بوی و سک مکس شذا سخنی شحنا دشمنی شرا رکیست که آنرا شریا گویند شرورا نام
کوهیست شظا پاره ها و شکسته ها و چیزها و جمع شظیه است شظا بفتح شین استخوانیست باریک
که در زراع دست میباشد و زبونتر قوم و پیر و قومی و شظا القوم آنکه پیر و قومی باشد و از خالص
ایشان نباشد شقا و جد و حد و کناره و اندک و بقیه چیزی و راه و وقت و ورش آفتاب که فرو نرفته
باشد شقار بضم شین و تشدید قاف گیاهیست شهبا مادیان سپید که سپیدیش غالب باشد
شعلا مادیان دم سپید باب الشین مع الباء من الشعب هلاک کردن و اندوهگین کردن
و مشغول گردانیدن و استوار کردن شیشه شجاب سر بند شیشه با بند شجب بفتح جیم و شجوب
هلاک شدن و اندوهگین شدن و هلاک کردن زاغ شحوب بجاء غیر منقوطه گونه روی بگشتن و متغیر
شدن تن شخب بجاء منقوطه رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شرب و شروب
لاغر و باریک میان شدن اشتر و اسب شوب آمیختن شیوب برافروختن آتش و قوی شدن
آتش و برانگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب جوان بودن و افزایش کردن کودک شباب
و شبیب خوش برآمدن ستور و مهر و دست برداشتن برای نشاط شیب پیر شدن و سفید
شدن موی شصوب سخت شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از
گوشت باز کردن سپید گردانیدن و دور شدن از وطن و وا راندن و دفع کردن شعب از
هم دور بودن سر و پای بز و کوسفند شعب فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح در آوردن
چیزی خراب شده و شکافتن و تباه کردن و این از لغات الاضداد است شغب و شغب
تشنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی
دریافتن هم آمده است شنب خنک شدن و خوشاب و نازک شدن دندانها و تیز شدن دندان
من غیر الهمز شباب جوان شباب جمع شعب بضم شین و فتح عین کردن اسب و پیزه و سر
و شاخهای درخت و گردها و بمعنی آخرین جمع شعبه است شعب بکسر شین دره که در کوه باشد

وراهی که در کوه باشد شعاب جمع نام کوه و مانند و قبیله بزرگ شغب بضم شین و سکون عین
بزانی که سرهای ایشان از هم دور باشد و اوج اشعب است شعوب بفتح شین مرگ شقب
درختیست شعب نیک کهنه و نیک خود شوقب مرد دراز بالا شرحب و شوذب و شرعب
دراز شهاب بفتح شین شیر خوردنی که متغیر شده باشد خوردنی که آب آمیخته باشند شهاب بکسر
شین ستاره و آتشپاره و شعله آتش که زبانه کشد و هر چیزی که درخشنده و افروخته باشد
شهب ج شوهب خار پشت شوب شوربا و در مجمل بمعنی عسل هم آمده است شیب سپیدی
موی و عیب پیری شوبوب باران که یکبار فرو آید شابیب ج شوبوب بمعنی سخت دفع کردن هم
آمده است و بمعنی اسم مصدر است شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شجوب ستونهای خانه شخب
شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سر کوه شناخیب ج شذب بین و شاخهای
پراکنده که بریده باشند و بمعنی آخر جمع شذب است و شذب بقیه گناهرا هم گویند که بعد از خوردن
مانده باشند و بمعنی مفرد است شراب و خمر و شیره بقید پخته و آشامیدنی شارب آشامنده و بروت
مرد شرب بسکون را آشامندگان و اوج شارب است شروب ج و شرب چاههای خود را هم گویند که گرد
درخت کنند تا درخت آبخور شرب بضمتین از آب قوله کل شرب محتضر شریب سخت شرب کننده
شروب و شریب آبی که بشوری و خوش میان باشد و شریب شرا هم گویند شریبت موضعی است
شطب خطها و جویهای خود دراز که بر پشت شمشیر باکنند و اوج شطبه است شطب بفتح شین شاخهای
سبز درخت خرما و اوج شطبه است شیب بکسر شین کوههای که بران برف افتاده باشد و کپانی
که موهای ایشان سپید باشد و آواز شغر شتر در حین آب خوردن شوارب رگهای که بحلقوم
پیوسته است و آنها مجاری آیند در اعضا و گویند حمار مخضب الشوارب یعنی خر سخت آواز شبوب
آنچه با آتش برافروزند و چیزی که مقوی چیزی باشد و گاو وحشی جوان پیر شسب چیزی مانند زاج و بعضی
گویند زاج است شبب گاو وحشی جوان پیر شنب تیزی و خوشی آن شیاب آنچه بچیزی آمیخته شده
باشد شاشب لاغر و درهم خوشیده شصیب کمان تیر اندازی شصب سختی شصایب
سختیها و اوج شصبیات است شاصب سخت شطیب نام کوهیست شواطب نانی که شاخهای بی
برگ درخت خرما را شکافته تا از آن حصیر بافند و اوج شاطبه است شعبعب موضعی است شغارب

وبنداصطلح زاهم گویند

حیلتهای کشتی گیران که بطریق شغربه باشد و شغربه بعد ازین مذکور میشود و اوج شغربیه و اوج شغربیه هم
شقب خار و شکاف سنگ شقاب و شقوب جمع و شقاب زمین نشیبی را هم گویند که در
میان دو کوه باشد شقطحب شقحطب گوسفندی که نوعی شاخهای کریه الاصول داشته باشد شواب
چوکها و مرداریها و اوج شابه است شاحب آنکه رویش کشته باشد و لاغر شده شاجب غراب
سخت آواز شجاب سرنبد شیشه شازب برای مشوط اسب باریک میان و جای درشت شرب جمع
شاذب دور شونده از وطن باب الشین مع التاء من الجمع شماتة شادی کردن بر مکروهی که
دشمن را رسد شرفیه بروزن فعلله زیادتی کشت بر بدن تا کشت بصلاح آید شیبة جوان
شدن شلشلة چکانیدن شفشفة لاغر کردن شغشغة جنبانیدن نیزه در چیزی که نیزه
در رو باشد و نوعی بانگ کردن کبوتر شناعة زشت شدن و سخت شدن کار شرکه انبار شدن
شوکة بسیار شدن سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن شاکه و شیکه در میان خار در رفتن
شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شهامة فربه شدن و بسیار پیه شدن
و چست و زیرک شدن شرهة آشامیدن شطارة دور شدن و نافرمانی کردن شنشنة
برخواستن ایراد می شحنة دشمنی کردن شباحة پهن شدن شریقة و شبرقة پاره کردن
شبنثة چنگ در زدن بچیزی و در آویختن بچیزی شعشعة شراب آب آمیختن و بغایت لطیف شدن
شتة و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمجة دور دور بخیه زدن جامه را و زشت بخیه زدن
شجاعة دلیر شدن شحشحة حرص پریدن مرغ و نوعی آواز در حلق کردن شترة و شرارة
بدی کردن شهرة آشکارا و فاش شدن و آشکارا کردن شکرة بسیار شدن گوسفند و شتر شکاة
و شکیة و شکایة گله کردن شحونة باریک شدن شرشرة بریدن گوشت و پاره کردن باریک
شدن گوشت شاشاة چهارپا خواندن و نشو نشو کردن چهارپا را شناءة بد الف دشمن
داشتن و اقرار کردن شنوءة پرهیزکار شدن از بدی و مرداری شیة جامه را رنگ کردن شحوبة
متغیر شدن تن شغربة پای در پای حریف پیچانیدن در حین کشتی کردن و آن یکنوع حیله کشتی
گیریست شراسة و شکاسة بدخوی شدن شفعة خواستن سخن خویش ملک را که در جوار
ملک او باشد شفقة مهربانی شفاعة در خواه کردن شیوعة آشکارا و فاش شدن شیبة

کردن

پر شدن شهقة نعره کردن شبهة پوشیده شدن شقاوة و شقاوة و شقوة بدبخت
شدن و شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بر بدن پوست و غیر آن شقشقة بانگ کردن
شتر و کنجشک شیخوخة پیر شدن شلة سخت شدن شلة یکبار حمله بر چیزی شهادة گواهی
دادن و حاضر شدن من غیر الجمع شلاحة بول گوسفند کوهی شغربیة حیله کشتی گیری که بطریق
شغربه باشد و شغربه در مصادر مذکور است شجدة باران ضعیف شرشرة رخت و بار
شذرة بذال منقوط پاره از زشطرة بجای چیزی که نمی باشد و نمی باده شقرة سرخی و شقرة
نام قبیله ایست و لاله کوهی شکرة گوسفند پر شیر و شتر ماده پر شیر شمرة شتر ماده چست شورة
صورت شهداة بدال غیر منقوط مرد بدکار شوصة و رمیت یا بادی که در پرده ملح عضو
پیدا میشود و شغوة بظاء منقوط جانب کوه شبعة آنقدر طعام که یکبار کسی سیر کند شامة بهزه
سزاف و دست چپ شامة خال سیاه و استاده سیاه شیة اسب پیش آینده و اسبی که
پای او بموضع دست تا نرسد و رفتار شیة پاره و شکسته از چیزی شاعة دندان آید شیبة و شبة
پراکنده شتات جمع شیمة دشنام شکیمة آهن دهنه لجام که بعرض واقعست و هر دو طرف او که سر
دهنه پیوسته است و نفس و فرمان را هم گویند شملة بسکون میم جامه ایست شرقة و شرقة
موضع آفتاب و شرقیة موضع و منسوب بطرف آفتاب برآمدن چنانکه حق تعالی میفرماید که شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب و نه در سایه گاه دایم
بود که میوه آنچنین درخت زیتون و روغن آن اجود و اصفیست و بعضی گفته اند مراد از لا شرقیه و لا غربیه
درخت زیتونست که نه در طرف نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب باشد بلکه در مابین
مغرب و مشرق و آن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر میباشد اما قول اول صحیح و اقوی است
شرقة اندوه قال امیر المؤمنین علی علیه السلام فی کل جرعة شرقة و مع کل اکلة غصة شبعة گروه و
دایران و بچه شیر و طایفه عدلیه شاخصة و اکشودن شوامت چهار دست و پای چارواوا و اوج
شامه است شیخة بکسر شین و فتح یا بر آن شاهخات بمدان شیمة خلق و خو و خاشاک شارة
لباس و صورت شرارة خشکی سخت شبهة پوشیده شجرة درخت و شجرة ملعونه که در قرآن
آمده است مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ و بعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطانست علیه اللعنة

وشجرة طيبة درخت خرماست وشجرة خبيثة درخت دیگرست شنشنة طبیعت وخلق شاكلة
درخت خاردار شاكلة طور وطریقت وگوشه زمین وطبیعت وعادت وتهیگاه میان آدمی شحنة
وشحیة باریک شحات ج شرخصة گره اندک وپاره چیزی شرارة وشرارة آتشپاره که بجهد
شرارة بدیراهم گویند شرة بدی وحرص جوانی وتیزی جوانی ونشاط جوانی شفرة بفتح شین برآمدگاه
موی فرد وکنار چیزی دستور شفرة بضم شین کارد بزرگ ولشکرگاه کشکران ولب شمشیر وخادم
شریعة آبخورد گاه اشتر وچارپا وراه روشن وخداوند رسول صلی الله علیه وآله نهاده باشند شرعة
راه دین وزه کمان ومانند شواة پوست سر شقیقة وجع یکطرف سر ومیان دو کوه وریگ شقة
بکسر شین چوب پاره ولوح پاره شقة بضم شین راه دور وجامه دراز من الدستور شقیقة نام جده
نعمان بن منذر است علیه الرحمه شهادة چیزی خرم وشهادت وگواهی دادن شریجة از ریشه درخت
خرما یکنوع وکمانی که از چوب مختلف کرده شده من الحبل وچیزی که از ریشه درخت خرما بافته باشند تا خربزه
دران نهند شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة سیاهی وکبودی چشم واز وفعل مشتق شود
وزن نیم پیمانه را هم گویند شیخانة شتر ماده چست شریطة فتیله باتشل فروخته شاكلة درخت
پرخار شوكة خار وسلاح کقوله تعالی تودون ان غیر ذات الشوكة تکون لکم ای غیر ذات السلاح
وشوکه یکی از اسباب حمل لاهیست که بدان میسازند تار وپود جامه را ومراد بذات الشوکة اهل سلاح وسلاحها
شكلة بضم شین سرخی که در سپیدی چشم باشد ومانند شقشقة چیزیست مانند نشتر که شتر آنرا از
دهان بیرون می آرد وسازیست از سازها ودو شقشقه خطیب را گویند من الدستور شمامة خربزه
خود که آنرا بپارسی دستبو گویند شامة بتشدید میم بوینده شریجة بجای غیر مقسوطه گوشت پاره
فربه وگوشت فربه شرطة عمل وارجوه شراة خارجیان شهبرة وشهبرة بوزن پیر شرفة کنگره بارو
ومال برکزیده شاصیة خیک پر آب وخیک پر باد سلیة بتشدید یا بقیه مال شوابة اندک چیزی
وقرص نان شوشاة شتر ماده چست شویة بقیه قوم هلاک شده شبیبة جوان شذبة
بدان مقسوطه شاخهای پراکنده درخت که بریده میشود شربة وشربة بفتح وضم شین آنمقدار آب
که یکبار آشامیده شود شربة بفتح شین وراه خود که بر گرد درخت کنند تا آب در وکنند ودر درخت
از آن آب خورد شربات ج شربة بوزن همزه آشامیده شربة بتشدید با کاروانسرا موضع

شربة

شربة گوسفندی که او بمقدار خوردن گوسفندان در پیش است تا دیگر در پی او بروند شدة وشدة بلا
سختی شاطنة زنی که شاخ بی برگ خرما را شکافته کند تا از ان حصیر بافته شود شعونیة طایفه اند
که عرب را بعجم تفضیل نکنند شعبة شاخ درخت وهر درخت خود وجوی خرد وکرده وآنچه کاسه وکوزه ومثل آنرا
بدان اصلاح کنند وپاره زنجیل شهبة رنگ سپیدی باشد بسیاهی آمیخته که سپیدی غالب باشد شبلة
بکسر شین ودال غیر مقسوطه گردم شجعة بکسر شین وسکون جیم دلیران شحة بفتح شین شکیبه که در
سر باشد شمر رازیانه بلغت اهل شام شرح الموزج وشمار هم گویند من اختیارات البدیعی شایلة
شتر ماده کم شیر شده وبچه او مشت مایه شده باشد شهرة اشکار اشبة کیاهیست که بزبان گیل
شوت گویند شعیرة جو وآهن پاره که با دنباله کارد وشمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد
شعشعانة شتر ماده دراز وزن دراز نیکو شعشعانات ج شغشغة بغین مقسوطه آواز
کبوتر شافة ریش وجراحت که در تن پیدا شود شعفة بعین غیر مقسوط موی کاکل سر ودل وبالای
سر وسر کوه شعفات ج شیفة بتشدید یاء مکسوره پیش رو قوم ومقدمه لشکر که دیدبانی کند
شباكة آهن مشبک ودریچه مشبک شبكة خویشی شبلة بفتح شین پای دام شرکة راه بزرگ ومیان
راه ودام را هم گویند شرکة انبازی شلة بکسر شین وتشدید کاف سلاح وچوب پاره که در پهلوی
سوار دسته تبر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شلیلة گروه شملة بتشدید لام اشتر ماده چست
شمة بیه شمة الاذن نرمه گوش که گوشوار در وکنند شمة الارض زمین پشته بلند
شجنة وشجنة ریشهای درخت که درهم رفته باشد شجنة الرحم خویشی بغایت پیوسته
وبهم در رفته ودر حدیث است که الرحم شجنة من الرحمن مشتق من الرحمن شجنة جماعت
اسپان که جای بسته باشند ومهتر وحاکم شحنة بکسر شین وبجای غیر مقسوطه دشمنی شادخة سفیدی
پیشانی که فراخ باشد شفة لب ونبات نیک وخفیف الشفه کم سوال وکم درخواه کننده ونبت الشفه
سخن با گویند شاه گاو وحشی وگوسفند شطبة شاخ نبر درخت خرما وزن دراز بالا شطبة
بضم شین خط وجوی که بر پشت شمشیر کنده باشند ویکبار خربزه شطبة پاره پوست وپاره
که بریده شده باشد شاردة جزیره از جزایر دریای روم

باب الشین مع الثاء من المصادر

شعث پراکنده شدن وآشفته شدن وگرد آلود شدن شنث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار

من غیر المعجم شرنبث و شرانبث بضم شین آنکه کف دست و کف پای او سطبر باشد و شیر درنده شنبث
چنگ درزده و متعلق شده بچیزی شث گیاهیست تلخ و خوشبوی که بآن پوست دباغت کنند شبث
بفتح شین جانوریست از حشرات الارض که پاهای بسیار دارد شعث کار پراکنده شده از میان اقوام
خود و غیره باب الشین مع الجیم من المضاعف شجج و شیج و شجاج سر شکستن و شکافتن کشتی آب
دریا را و مسافه قطع کردن و قوت شراب آب شکستن شجیج بدو جیم ریزیدن آب از چاه شجج و شجاج
بانگ کردن کلاغ و اسپ شجیج در هم کشیده شدن پوست شجج آمیختن و دور بدو رخنه زدن جامه را
شرج بر هم شدن و بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج بفتح رایک خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن
و یکخایه بودن چیزی و شکافته پیدا شدن درکان من غیر المعجم شنج نوعیست از صدق من اختیارات
البدیعی شجیج شکسته سر شجاج بخار متقوطه مشدده و جیم خروشی شمرج جامه دوخته و بهم دوخته
که باشد شرج کروه و مانند و نوعی از آب دشت در سپنکستان شرج بفتح را و دخانه و جایی فراخ و وراهی
که در میان آسمان پیدا میشود شراج و شروج شریج نام چوبیست که از آن کمان سازند شماج چیزی
در پوست دانه انگور که آتش خورده باشند و انداخته باشند شریج روغن کنجد شطارج پیشاره من
الموجز دستور شجاج شکستهای که در سر باشد و اوج شجره است بفتح شین و سکون جیم باب الشین مع
الحاء من المعجم شحح بضم شین بخیلی کردن و حریص شدن شحیح بهن کردن و کشیدن شرح آشکارا کردن
و کشاده کردن و شرح کردن گوشت و بدو معنی دلست قول حق تعالی الم نشرح لک صدرک شیاح
در کاری رسیدن کوشش کردن و از چیزی پرهیز بدین و این از باب مفاعله است شقح بفتح شین
زشت گردانیدن من غیر المعجم شحیح بخیل و حریص شحاح جج شحشح دلیر و چست و غیر تمند و دایم باشنده
در کاری شبح و شبح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شبیح کوشنده در کاری و نام گیاهیست
که آنرا بپارسی رمنه گویند شیاح جج شریح گوشت فربه شرح دراز شقلح مرد دستبر لب فراخ بینی
و زن ستبر سرین فراخ فرج شقیح زشت شحاح آتش سنگ که آتش از و بیرون نیاید و بخیل و زمین
سخت ترقیده که از و سیل روان نشود مگر بباران شقاح نام گیاهیست شناح مرد جوان اشتر
جوان بتخفیف نون ساکنه باب الشین مع الخاء من المعجم شمخ و شموخ بلند شدن و تکبر کردن شرخ
افزایش کردن کودک و جوان و شکافتن دندان شیخ خون از پا روان شدن و شنوانیدن کودک

آواز

آواز بول خود را کبسی من المجمل شیخ بفتح یا پیر شدن شلخ شکستن و فراخ شدن سفیدی اسب من غیر المعجم
شیخ پیر و خواجه و دستور شیوخ و شیوخ جج شادخ جوان شرخ جج چنانکه صحیح جج صاحب است
کقول النبی صلی الله علیه و آله اقتلوا شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم و شرخ پیکان و طرف دهان شیر
و یکطرف پس پاشنه چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند را هم گویند شرخ جج شرداخ پای پهن
و بزرگ شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ بلندیها و بلندان شماخ نام شاعریست
شادخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ سرکوه و اندک سپیدی بارنگیکه پیشانی اسب باشد و اسب
سپید پیشانی و خوشه خرما و نام شخصیست شماریخ جج شمروخ خوشه خرما شیخ بفتح یا مانند و زغ چیزیست
باب الشین مع الدال من المعجم شدک بخشش کردن شدا ستور بستن و سخت شدن و سخت
گرفتن و موی گردانیدن صحاح و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شراد و شرد در رمیدن شیدد
بکج برآوردن بنا و بلند گردانیدن بنا شهود حاضر شدن من المجمل گواه شدن و بیان کردن و اعلام کردن
من غیر المعجم شدید سخت و بخیل شدائد جمع و شدائد بمعنی سختیها هم آمده است و بدینمعنی جمع شدیده است
شکد بضم شین بخشش شدک بکسر شین کجی بآن عمارت کنند شاهد گواه و عروس و آنچه از شکم بیرون
آید با بچه و آب منی و حاضر و زنان و فرشته روز عرفه و روز آدینه و این دو معنی منقول از دستور است
شهود و شواهد و شهد گواهان و حاضر شدگان شهد و شهد عسل مومم شهید گواه و کشته
شده در راه حق شواد درمندگان و قافیه‌های مشهور و اوج شاذه است شارد رمنده شرد جج شرود
رمنده و قافیه مشهور شرد جج شرید رانده شده باب الشین مع الذال من المعجم شذ و ذ
شهامانده شدن و اندک یافت شدن شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بخواب شدن و چشم
گرفتن چیزی را چنانکه هلاک یا نقصانی یابد شمذ و شماذ برداشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او
آبستن نیست تا شتر نر با او جفت نشود و بمعنی آبستن شتر هم آمده است من غیر المعجم شاذ تنها و اندک یافت
شده شواذ جج شذاذ بتشدید ذال اول مردی که در میان قومی باشد و از قبیله ایشان نباشد شقذ
بکسر قاف آنکه نخسپد و کسی که چشم باشد و چشم شقذ عقاب کرسنه شقذ بکسر شین و سکون قاف بچه
مرغ سپنکستان که آنرا قطاة هم گویند باب الشین مع الراء من المعجم شکر و شکور سپاس
گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن و از اینجاست قوله تعالی و کان

سعیکم مشکورا ای محمود اگذاره تفسیر الکشاف شکور انکیس فراوش و عرض کردن چارپا بر کسی
برای فروختن و داشتن و بیرون آوردن اندیشه و بسیار شدن پیه و فربه شدن و نیکو شدن چارپا
شتر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شتر بدی کردن شهر شمشیر برکشیدن از نیام
و چیزی را شناسا گردانیدن و آشکارا گردانیدن شکر بضم کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ
شکر برآوردن درخت شصر دو رو بخیه زدن شطور نگریستن بکسی چنانکه چشم او بر باشد و بچشم
بکسی دیگر شدن شطور گذاشتن اهل خود را بخالفت و خود را دور کردن و نصفی از پستان دوشیدن و نصفی
گذاشتن شعر داشتن شغر بفتحین مشغول خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ پای خود جهت بول
کردن شغار بمبادله تزویج کردن بی مهر که بضع هر یکی مهر آن دیگر باشد شمر بتکبر برفتن شبر بخشیدن
و وجب کردن شتر باز گردیدن پلک شیپن چشم و عیب کردن شجر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه
زدن و پستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن شخیر آواز در حلق کردن و به بینی آواز کشیدن
شتر و یکبار چشم نگریستن از غضب و بسیار از بعکس تابیدن یعنی سر را بایدن از چپ و راست نیزه زدن
یعنی بر استار است و بطرف دست راست آسیا گردانیدن من غیر المهم شکور بدست ثواب و مزد
دهنده کقوله تعالی والله غفور شکور و سپاس گذاری کننده کقوله تعالی انه عبدا شکورا و چار
پای که اندک علف او را بس باشد شاکر سپاس گذار شکر فرج و جماع شکیر موی سیه و شاخهای
خود که گرد بر گرد درخت روید شکوح شنظیر و شنذیر بفتح ذال مشوطه بد خلق و کار بد و خشن کننده
شمیلد درشت چست و شتاب قمار شر بدی و بدتر شرا جمع شریر بفتح شین و تخفیف را بدکار
شریر بکسر شین و تشدید را اول سخت بدکار شرا شر نقش و ثقال شر بضم شین عیب و مکر و دستور
شرشر کیاهیست شرار و شرار آتشپارها شرشار و شرشر ریانی که روغن از و چکد شهرها شهوری
شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خرد که بر موی سم شتر ماده بندند بعد از ولادت تا شاخ
و شصر آهو بر و شطر نیمه و جانب شطیر غریب و ور شطور گوسفندی که یکطرف پستان او خشیده باشد
و یکطرف او دراز تر باشد شنا تر انگشتها و کوشوارها و دوشنا ترنام پادشاهیست از پادشاهان یمن شواجر
گردانندگان و وارث شحر و شحر کنار دریای عمان است که پهلوی عدنست مشاطر آنچه بر بخر آورده باشد
اهل و عیال خود را بدکاری شنذر و بذر بفتح هر دو را پراکنده شنذر بسکون ذال ریزه زره کار معدن

پرون آید

پرون آید و مروارهای خرد شنوذر جاد در شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین سخن منظوم
شاعر شعر گوینده شعیر جو شعیر لقب شخصی است شغر بضم شین مردمی که بر اندامشان موی بسیار
باشد و اوج اشعر است شمار رازیانه بلغت اهل شام و مصر من اختیارات البدیعی شمیر شتر ماده
شامر گوسفندی و شتری که پستان او بشکم و انخوشیده باشد شمر بتشدید را یعنی موی سخت و بد سخت
کما یقال شمر شمر شنار عیب و عار شوار درخت خانه و درخت پالان و لباس و صورت و فرج مرد
و فرج زن شعار بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در شب دیگر جامها پوشیده و بتن پوشیده باشد
شعائر نشانهای حج و علمهای آن شعور خیار خرد شعاد بر یکنوع بازیست و خیارهای خرد و پراکنده
شجار چوب هودج و چوبی که در پس انداز ند و چوبی که بآن دلو را از چاه بیرون کشند و نشانه که در
اشتر باشد شهابر بیره زنان و اوج شهبر است شجر درخت و گیاه ما ساق شجیر زمین پر درخت و نصیب
و غریب شخر بسکون چیم دهن و ذقن شخیر رنج و مشقت من الجمل شغیر زمام شهریت شفر یکی شفر
بضم شین پلک چشم و کنار چیزی شقر بکسر قاف لاله کوهی شقر بضم شین دروغ شتر بکسر با مشدد
فربه و خوب صورت و قابل مشورت شیار جمع و شیار روز شنبه را هم گویند شبور بباء بنقطه
مشدده بوق و چیزی دروغ و مرد دردمند شفر حاجت و کار و حال شفور بضم شین صفت شبر
بکسر شین وجب شبر بفتح شین و بخشش شبر بسکون با گرانه شتر نر که آبغری کند و حق نکاح باب
الشین مع الزاء من المهم شخز مشقت و رنج کشیدن و طعن و عیب کردن و اضطراب خوردن شاز
جای درشت و سخت شدن و جای بی آرام شدن شفر زبریدن و درشت خوی شدن من غیر المهم
شیاز جای درشت شهریز و شهریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاهیست که از آن کاسه
و طبق سازند شونیز سیاه بویا باب الشین مع السین من مهم شمس آفتاب شدن روز و آشکار
کردن دشمنی شماس و شموس بد خو شدن اسب و سواری کردن نگهداشتن آن و بد خو شدن آدمی شوس
بکوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شخس دهن بکشودن خود روقت بوی کردن بول و خپیدن و کوتا
کون شدن شرس بفتح را بد خو شدن من غیر المهم شاس جای سخت و درشت شوس جمع شمس
آفتاب و یکنوع قلاده ایست شموس جمع شموس بفتح شین بد خو شرس بکسر شین یکنوع کیاهیست شرس
بفتح اول و کسر را جای درشت و مرد بد خو و مرد بسیار خلاف شکس و شکس بد خو شکس بضم شین جمع

باب الشین مع الشین من غیر المعتل شش خرمایی که آشخوانش سخت نشده باشد باب الشین
مع الصاد من المعتل شوص شستن و پاک کردن شخوص بیرون رفتن و از جای بجای
رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن و چشم واکشوده نهادن و بزرگ جثه شدن شصوص کم شیر
شدن شتر ماده و سخت شدن معیشت من غیر المعتل شناص دراز شخص تن و سیاهی چیزی
که از دور پیدا باشد شخوص جمع شخص و شخص بجای غیر منقوطه گوسفند ماده و شتر ماده که شیر داشته
باشد و بعضی گفته اند شخص گوسفند ماده و شتر ماده ایست که زیر و زفه باشد شخیص بجای منقوطه مرد
بزرگ جثه شاخص مرد چشم واکشوده که تیری از بالای آماج گذشته باشد و بلند برآمده از چیزی شخص و شص
چیزیست که بآن ماهی گیرند و شص دزد را هم گویند شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شصایص
و شصایص بمعنی سختیها هم آمده است و بدین معنی جمع شصیصه باشد شصص گوسفند ماده بی شیر
و گوسفندان ماده کم شیر و او مفرد و جمع آمده است شقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه از خیر شقیص
انبار شیص خرمایی که آشخوان او سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من غیر المعتل شرض
زمین سخت و درشت شراوض شخص فربه نرم اندام و شتر سبز شراویض جمع شراوض سخت سبز
شراویض جمع باب الشین مع الطاء من المعتل شطاط و شطاط دور شدن و دراز شدن و معتدل
القامت شدن شیط و شطوط دور شدن شطط جور کردن و از حد گذرانیدن و زیاده شدن شطر
بچیزی و ایستن قول یا فعل و نشتر زدن و انجیدن شمط بفتح میم آمیختن موی سیاه و سپید بهم شمط
آمیختن چیزی بچیزی از هر چه باشد شیط سوختن و شتابیدن و هلاک شدن و سوخته شدن روغن
و غیر آن و تمام بخشیده شدن چیزی و آمیختن و ریخته شدن خون بباطل شحط و شحوط دور شدن
من غیر المعتل شمطاط و شمطیط پاره شدن و چیزی پراکنده شمیط صبح و آمیخته سیاهی و سپیدی
بهم شمط نیم پران و اوج شمیط است شمط بفتح میم توالی که در یک طعام کنند شماطیط صبح شیاط
بوی پنبه سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه با و وابسته شده باشد از حصول قولی یا فعلی و کنار وجوی خود
من المعتل شروط جمع شرایط جمع شرطت بمعنی اول شرط بفتح شین نشانه و مال زبون و شخص بزرگ
و شخص زبون و این از لغات الاضداد است شراط دراز شط جانب کوهان شتر و کنار رودخانه و کنار جوی
شریط ریسمانیست از برگ درخت خرما شرطیح شطط دروغ و زیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان

شبوط

شبوط بتشدید یا یکنوع ماهیست شمطوط شحوط دراز شرط بضم شین و فتح را فرومایگان و کسانی
که بر تن خود نشانه کنند تا بآن شناخته شوند و او مرشرط و شرطی است شوحط درختیست که از آن
کمان سازند که بزبان کیل شوچ گویند باب الشین مع الظاء من المعتل شواظ و شواظ زبانه
آتش بی دود شظاظ چوبیست که یکطرف او تیز باشد مانند کارد و جولی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند
و چوب سپن را بآن پیچ دهند و نام مردیست از عرب شظاظ ایر کودک باب الشین مع العین من المعتل
شیاع و شیوع آشکارا شدن خبر و قسمت ناکرده نهادن چیزی و پیروی کردن شروع در کار رفتن
و در آمدن در آب شیاع بکسر شین خواندن و بانگ کردن شسوع دور شدن شعع گشاده شدن
میانهای دندان اسب شمع و شماع و شموع بازی و مزاح کردن شفع حقت کردن شنع زشت
شمردن و ملول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شعع پراکندن و افشاندن شتر ماده بول
خود را بر ران خود شفع آب آشامیدن چنانکه لب خود را در آب نهاده باشد شرع راه راست نهادن
و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و گشودن و برداشتن شتر کردن خود را شلع بسیار ناله شدن
و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و برداشتن سر شتر بمهار شعاع پراکنده شدن خون
شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن و چست پا برداشتن در رفتار من غیر المعتل
شایع و شیوع دور شیع بکسر شین منقوطه بند کفش و کاله و جوش و دوال نعلین شسوع بی
شسع بکسر سین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را نیک محافظت نماید شفیع و شافع درخواه جرمی
کننده و شفعه دریغ کننده و شافع ماده شتر بچه دار را هم گویند شبع آنقدر چیزی که سیر گرداند شرجع جنازه
و دراز شوایع پراکنده باشادع گرد مهاوا و اوج شبه غذاست شفوع شتر ماده که یکنوبت دو محلب را
شیر دهد شناع زشتی شیع مقدار و پس چیزی و پر و یار و بچه شیر درنده و مانند قوله تعالی کما فعل
باشیاعهم ای بامثالهم شباع آواز نای که شبان مینوازد و خیمه خرد که بآن آتش افروزند شبیع گرد و هما
شناع بفتح عین فعل ماضیست یعنی آشکارا شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام شایع و شناع آشکارا
و فاش و چیزی قسمت ناکرده شبنیع بسیار شرع بکاری در روندگان شرع و شرع رهای کمان و شرع
بمعنی مانند هم آمده است شرع راه راست و روشنی که خدا و رسول خدا نهاده باشند شادع راه راست
و شروع کننده و آب در آینده آشکار شرع بضم شین و تشدید را جمع شروع آب در آینده کان شعشع

لطیف

زشت شوع شبوع درختیست که آنرا بان هم گویند شوع بضم شین و شیع بچه که از زیر بچه دیگر زاییده
شده باشد شلع در دناک شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع یکنوع مار را هم گویند شجع چست و سبک
شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بکسر شین خون پراکنده و تیغ خوشه جو و گندم شعشاع مرد دراز
و مرد چست و پراکنده شراع بادبان و زهبهای کمان و رودهای طنبور و اوج شعر است شفع چست و دو
عدد و روز قربان شمع موم ریز شموع زن خوش کلمات نیک نفس مزاح کننده **باب الشین مع الفا**
من الم شغف و شغف بدرون غلاف رسیدن و دوستی شاف دشمنی داشتن شسف و شسوف
خشک و لاغر شدن شوف زدودن و جلی کردن و آراستن شف بکسر شین کم کردن و افزون کردن
و سود و اندوهگین کردن و این از لغات الاضداد است شف بضم شین لاغر کردن و اندوهگین کردن
شفوف باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن شفف دستن داشتن و بدنبالهٔ چیزی گریستن
شرف غالب شدن بر کسی بشرف شعف و شعف دل سوختن بدوستی و بیمار گردانیدن دوستی
کسی و شعیف گردانیدن و قطران بر شتر مالیدن شظف سخت شدن و تنگ شدن و در میان پوست
و گوشت رفتن تیر **من غیر الم** شعف و شعوف سرهای کوهها شظف و شظواف
سختی و تنگی سف جامهٔ باریک و نازک و پردهٔ باریک و تنگ شفوف جمع شفاز یادتی و کمی
و جامهٔ باریک و نازک شنف گوشوار بالایین شنوف ج شیاروف جارو و نام رسیمات
شطیف درختی که سیراب نشده باشد شطف شفشاف بادانک یا اندک سر ما شریف بزرگوار
و بلند شرایف ج شریفه است شفاف چیزی بغایت تنک و باریک که از پس او چیزی توان دیدن
شرف جای بلند و بینی و بزرگواری شرسوف سر استخوان پهلو و عضو پهلو و اول سخن شراسیف ج
شریف نام آیت گویند شازف بزرگوار و اشتر مادهٔ پیر و پیر کهنه و چیزی دراز و باریک و معنی اخیر
از مجمل منقولست شرف جمع شرف کنگرهٔ قلعه و مالهای پسندیده شنعاف و شنعوف سر کوه
و شنعاف مرد دراز را هم گویند شلف تن و کالبد شلوف جمع شغاف در دیست که در آدمی
پیدا شود و غلاف دل شنخف از نگریستن شفیف سرما و بادی که با باران باشد **باب الشین**
مع القاف من الم شرق گوش گوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب
شرق گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفته شدن گوسفند یا چیزی و در حدیث است که یوخرون

الصلوة

الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموة
شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در آویختن ریسمان بمیخ شقاق مخالفت کردن
و دشمنی و دشوار نمودن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شبراق پاره پاره کردن و این مصدر باعیت
بمعنی شرق شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گروه و چشم و انگشت
نهادن و برآمدن اشتر و غیر آن و رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ آخرین کردن خر و دم بر
کشیدن و بلند شدن و نالیدن و قیل اخراج النفس مرده شبق آرزومند جماع شدن و تیز شهوت شدن
شنق آرزومند شدن و دراز شدن و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشک آب بجای شلاق
فراخ شدن ظرف دهن شیاق در آویختن شق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
شمق خرمی کردن و حریص شدن **من غیر الم** شبرقراق و شقراق و شقراق مرغی که آنرا اخیل هم
گویند شمقق دراز شق کوه و شکافتهٔ تنگ که از کوه و جای سخت از کوه باشد شاهق کوه بلند شواهق ج
شادق آفتاب شرق آفتاب و آفتاب برآمدنگاه شرق گوشت سرخ بی چربش شریق نام کوهیست
من الجبل و نام مردیست من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی شقایق میانهای دو
کوه ریگ و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شقق راههای دور و جامهای است مخصوص و اوج شقه است
بضم شین راه دور و جامهٔ دراز من الدستور شق نیمه و یکتا بار از یکجوار و برادر و بچه گاو و نام قلعه از
قلاع خیبر و نام شخصیست از نگهان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پاکوب چوب که از چوب جدا شده باشد
شبق آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهیست شبارق ج شباریق پاره پاره شناق رشته که با
سر خیک بندند شرناق علتیست که در چشم پیدا شود شناق دراز شنق دیت تا نام و ما بین دو فریضه
از نصاب گوسفند بچو و قص شنیق حرامزاده شاق دشوار و رنج آرنده شفق بقیهٔ روشنی آفتاب که در اول
شب میباشد و چیزی زبون شلاق طرف دهن که جانب دست شفیق مهربان شق بضم شین شکافتهٔ
چیزی شقوق و شق بمعنی صبح هم آمده است شقاق علتیست که در چارپا باشد **باب الشین مع الکاف**
من الم شوک خار در رفتن و خار در چیزی در بردن و در میان خار رفتن و با خار شدن و با سلاح تمام
شدن مرد و بدر آمدن دندان و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و بازو و شاخ سختی مرد در جنگ
شلک اندک لنگیدن شتر من الدستور و چیزی بچیزی بازو و شاخ و بکمان افتادن و تمام سلاح چیزی شدن و لازم

شدن و چیزی چسپیدن شلک آمیختن و در هم افکندن و بهم در رفتن من غیر المص شرک کافر شدن
بانباز کردن خدا و کسی را انباز کسی کردن شرایک زنانی که انباز همدیگر و یا انباز کسی دیگر باشند شرک
دام و راههای بزرگ و میانهای رنها و بدو معنی بجمع شرکت است شراک دوال نعلین شبک راندن
من الدستور شکوک شتری که در وبنک باشد که فربهت یا نه شکوک کمانها و شبهها شکایک کمان بزرگ
شاک السلاح بمعنی شایک السلاح است شکاک جمع شاکه است بضم شین و تشدید کاف شانک
تمام سلاح پوشیده و درخت خاردار شباک دامها و چاههای که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک
مشربهای آهنین و غیر آن و اوجع شباکه است شریک و شرک انباز باب الشین مع الکاف من المص
شکل اشکل برچار پا نهادن و حرف اعراب دادن شکل بضم کاف سپید شدن تهیگاه شکال سفید شدن
یکپای اسب و یا سپید شدن یکپا و دو دست دیگر و یکپا و یکدست اسب سپید بودن معنی اول از صحاح است
و بمعنی دوم از مجمل و در حدیث است از نبی ع الشکال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل و شمل
بسیار شدن و آبستن شدن شکل کرشمه کردن و ناز کردن تشکل بثاء سه نقطه ستبر شدن انگشت
شول بلند گردانیدن و برداشتن شتر دم خود را و از جای برخواستن چیزی شبل رویند شدن
شل انده شدن و چپ چپ بخزیدن جامه را و چکانیدن شلل و شل بیدست شدن و فرا دیافتن
دست و در دستور بمعنی خشک شدن هم آمده است شهل سیه و کبود شدن چشم شغل و شغل
و شغل و شغل مشغول کردن و واپرداختن از چیزی شلشال و شلشل چکیدن شول بزرگ
شدن و افزایش کردن من غیر المص شول بکبر و امر دچت کار شلشل مرد چست خدمت شراخیل
شراحیل نام مردیست شعل فتیلهای آتش در گرفته و اوجع شعیله است شعل بضم عین زبانهای
روشنیهای آتش و اوجع شعله است شاعل آتش افروزنده شعالیل پراکندها شعل سپیدی
که در میان دم باشد شغل و شغل و شغل کار شبل بچه شیر درنده شخل بسر من المجمل شکل
صورت مانند شکول جمع و شکل نام قبیله هم باشد شول آب اندک که در تنک خیک مانده باشد
و شترهای ماده که پستانهایشان خوشیده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان هفت گذشته
باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامل همه را فرا رسنده شلال پراکندگان و رانندگان شلیل
زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و میان رودغانه و کفل پوش شاکل سپیدی که در میان

گوش

گوش و غذا باشد شکال بندی که بر پا و دست اسب و شتر می نهند شکل جمع شکلة که بر جامه افتد
و بشستن نرود شمل اندک شمل بسکون میم کارهای پراکنده و کارهای که جمع شده باشد و جمعیت
و پراکنده که و این از لغات الامند است شمالیل شاخهای پراکنده درخت و جامه که با پارها بسیار
باشد و طرف دست چپ و چیز اندک شایل شتر ماده که دم خود را بردارد از برای آبستن شدن در وقت
آبستنی شول جمع شمال دست چپ و خلق و خوی و کیسه که در پستان گوسفند کشند شمل و شمل
و شمال و شمائل و شامل و شمال و شمول خمر شوال نام ماه معلوم شواویل جمع ششل
بثاء سه نقطه ستبر شمال طرف دست راست کسی رو بمغرب باشد در اقلیم رابع و باد همین طرف را
هم گویند شمائل خلقهای نیک و صورتها و دستهای چپ شملال و شملیل شتر ماده چپ دست
چپ را هم گویند شمر دل بدال غیر منقوطه شتر چست و نیک رفتار باب الشین مع المیم من المص
شلم بخندیدن و مزه نیک دادن و رشوه دادن شلم و شلم گزیدن شتم و شتیم بوییدن شتم
دشنام دادن شیم شمشیر کشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و از لغات الامند است و یا بر
نگریستن که کجا میرود و می بارد یا نه و چیزی نگریستن شخم بجاء منقوطه فاشدن طعام شحم بجاء غیر منقوطه
پیه بخورد کسی دادن شحم آرزومند پیه شدن شهم ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلندینی
شدن و بلند سر شدن شوم نامبارک شدن شرم اندک چیزی دادن و اشکافتن من غیر المص
شحم پیه شحوم جمع شحیم فربه شاحم و شحام پیه فروش شحم کمر جاانکه آرزوی پیه داشته
باشد شرم دانه ایست مانند نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک شتر سیاه و سیاهان
و او مفرد و جمع آمده است شیم خارپشت نر شهام غول بیابان شیم مردی که نشان مادر زاد دارد
و اوجع اشیم است و یکنوع جایی هم گویند و بدین معنی مفرد است شیطم دراز شغوم مرد جلد و شتر نیکو نظر
شعوم اسب بلند و آدمی دراز شغامیم جمع شیتم بدشکل و کریه اللقا شلم شلغم و این پارسی
معرب است شلغم نام شتر نریست که از آن نعمان بن منذر مرحوم بوده است و حیوان فراخ دهن شرم
چوبیست که از دریا بر بریده باشند و گیاه بزرگ شروم و شریم زن نیبه زنی که هر دو فرج او یکی
شده باشد از کثرت مباشرت شادم تیری که هدف را شکافد شراذم جامه پارها شکیم آهن
دهنه لجام و سخنی و دسته دیگ شیم خلقها و خاصیتها شبام قبیله ایست و رشته که در ربع زنان

باشند که بر پس بندند و چوبی که بر دهن زغاله بندند که شیر نخورد شتیم سرما شلم کیاهیست که در میان
گندم روید اگر بآن گندم بوده باشد خورده شود و مستی و سرگیجی و حیرانی بدید آورد و اگر در شراب انداخته
خورده شود خواب گران آورد شکم بتشدید لام نام موضعیست در شام و بعضی گویند که نام شهر
بیت المقدس است بر لغت عبرانی و برین تقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک جلد شکایم آهنهای
دهنهٔ لجام و اوج شکیمه است شهیم بلند داشته شموم چیزی بوییدنی شتم بلند بنیان و بلندان
شمام گوهیست **باب الشین مع النون من المهم** شجن بفتح شین اندوهگین شدن شجن
بسکون جیم باز داشتن و اندوهگین کردن شحن بجای غیر مشقوط پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن بچیزی
و راندن شدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ شدن آن شدس پراکنده کردن
و ریختن و غارت کردن و بعنف ریختن شتن بنا درشت شدن کف دست و عضو و سبز شدن
لب شتر از خوردن خار شفون بد نباله چشم نگریستن شتین عیب کردن شنان بسکون نون
و شنان بفتح نون و شنان بی همزه دشمن داشتن شطن ریسمان بستن و دور کرد و محافظت
مخالفت کسی کردن شنین چکیدن آب شطون دور کردن و دور شدن شقن کم کردن
بخشش شقون کم شدن بخشش شان کار کردن و باک و فکر داشتن از چیزی شکران
سپاس گذاری کردن **من غیر المهم** شنان آب پراکنده شبهان شبهان درختیست و بعضی
گفته اند نوعیست از ریاحین شرحان هر دو طرف سوراخ سوزن و پستون شادن آهو بره شین
قبیله ایست و خیک کهنه شنان جمع شهوان آرزو کننده چیزی شبعان سیر شدن از طعام شجیان
بکسر شین و خاء مشقوط مرد غیر تند شجعان بسیاری از شیخان بکسر شین با خاء مشقوط پیران
شجعان و شجعان دلیران شعشعان دراز شخفین و شخفون دراز ان شطوان
بغایت دور و چاه بعید القعر شطن ریسمان شیطان دیو و دور و باطل و مار و متکبر و سرکش
شیاطین جمع شبشان جمع شبث است شران جانوریست بغایت خودتر از پشه شمطان
مردم دو موی که بعضی اعضای موی ایشان سپید باشد و بعضی سیاه باشد و اوج اشمط است شنفن
بسکون فا مرد زیرک شفون مرد با غیرت شفان سرما و باد که نمناکی باشد شفانین مرغیست
شش سپتر شبرصان نام موضعیست شان حال و کار و رگی شک از آن بیرون آید در اشجوان

شئون

شئون جمع شانان دورگی اندیشانی که از سر پیشانی و از پیشانی بهر دو چشم بسته است و اشک از آن
بیرون آید شتان بفتح نون اسم فعلست یعنی دور شد شبان جوانان شیان چیزیست که آنرا
دم الاخوین هم گویند و دو زنگزده شیصبان نام قبیله ایست شهبان شعلهای آتش شیبان
نام قبیله ایست شیبان بکسر شین نام شهریست شفن اندک شجن بفتح جیم حاجت شجون
راهها و حاجتها شجن بسکون جیم گونه و اوج شجون آید شواجن رود خانهٔ بسیار درخت و اوج شاجن
شفتین هر دو لب شرمان و شرمان رگیست که در دو زنخ میباشد شراین جمع شیکران
و شوکران بضم و فتح کاف گیاهیست شعفین نام موضعیست شنون چهارپای گرسنه
لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را گویند شذان پراکندگان شخدان بفتح خاء گرسنه
شقذان بفتح قاف آنکه کم خسبد و مرد بد چشم که چشم رساند چیزی شقذان بکسر شین جمع شقذ است
شرطین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شیذمان بضم ذال گرگ شرن زمین
درشت شرون جمع شرن کعب سفند و گاو که بآن بازی کنند شزن و شزون زمین و جانب
چیزی **باب الشین مع الواو من المهم** شتو زمستان جای استادن و در قحطی افتادن شحو
اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن باشد و او لازم و متعدی آمده است شکو شکایت کردن
شدو علم آموختن از کسی شتر راندن و سرود گفتن شاو پشی گرفتن و خاک از چاه بیرون
آوردن و پیش آوردن و بدین معنی خبریست آنچه در دعا آمده است که اللهم اسألك بغنائك
شاء و الیك ما لا یخفی علیك شصو چشم و اگشوده نهادن و بلند شدن ابر **من غیر المهم**
شاو سنگ و گل و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آید و غایت و نهایت زمان و یکنوبت شعو
کسانی که ایشان را دندان زاید برآمده باشد و اوج شغو است شجو اندوه شلو عضو آدمی و بقیهٔ چیزی
باب الشین مع الهاء من المهم شوه بسکون واو زشت شدن شوه بفتح واو چشم شدن
و زود چشم کردن چیزی را شغه مشغول گردانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود
از سیول عنه داشته باشد شکاه نزدیک شدن و مانند شدن شره حریص شدن شده و شاه
و شده در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن **من غیر المهم** شفه لب و پستانش و حروف
شفویه و آن باست و فا و میم شفاه جمع شفه است شیاید تیز نظر شیاه گوسفندان و اوج شاه

شَرَه بکسر را حرص شَبَه و شَبِیه مانند شبه مانند ضد و چیزیست مانند مس که آنرا بپارسی
برنج گویند شَبَه بضم شین و بفتح با پوشیدن گیاه و اوج شبهه است **باب الشین مع الیاء من اللام**
شَیّ بریان کردن شَقَی آمیده شدن مرده شَتَی خطل و درخت حنظل شَتَی اسب نیک رفتار شَوِی
بریانک خود و او تصغیر شوی است شُوَی بضم شین و کسر واو گوسفندان و اوج شاة است شَکِی شکایت
کننده و نالنده و شکایت کرده شده و الم رسیده شاکی کلاه کننده و شاکی السلاح مقلوب شاکیک
السلاح یعنی مرد با سلاح تمام شاجی تخفیف یا دراز و اشتر جوان شناصی دراز شناطی حرفهای
کوه شتی و شتوی زمستان شهی طعام آرزو کرده شده شرطی علمدار و عوان شحی عکلین
شواحی بجاء غیر منقوطه اسپان کشاده دهن و اوج شاحیه است شواصی نیکهای پر آب و پر باد
و اوج شاصیه است شواعی پراکندگان شراعی نیزه دراز شرکی چست و ویی دریای شادی
بدال غیر منقوطه سرود گوینده و شتر رانده شیظمی جوان بزرگ تن و اسب نیک شفاهی بزرگ
لب شافی صحت دهنده شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمال روز را هم گویند من
شرح الموجز شطی و شطوی جامه که منسوب بقریه شطاست شقی بخت شاوی صاحب گوسفند
و بریان کرشاهی تیر نیش شمری و شمری مرد چست شقاری گیاهیست **کتاب الصاد**
باب الصاد مع الالف من اللام صبی بکسر صاد و الف مقصوره و صبا بفتح صاد و الف ممدوده
میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن صبا بمعنی باد هم آمده است صبوء بیرون
رفتن از دینی بدین دیگر و صبائی شدن و برآمدن دندان و ستاره و غیر آن و بر سر چیزی درآمدن
صفا پاک و بخشش شدن صداء بالف ممدوده زنگار گرفتن و گریه سوی شدن چیزی صلا
مقصوره تشنه شدن صلا و صلا سوخته شدن با آتش و در رفتن و گرم شدن با آتش صغا
میل کردن صداء سیاه و سرخ شدن **من غیر اللام** صبا باد که از جانب مشرق در فصل بهار صرا
و صرا آبی که در جای ایستاده باشد و تغیر شده باشد از بسیاری کم صهبا موضعهای زمین که آب
از آن بیرون آید صبا و انوعی از دیوانگی صرعا انداختن کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی
و اوج صریعست و بمعنی بامداد و شام هم آمده است صنعا بکسر صاد طریقه کار صهبا شراب صفایا
برگزیدها و دستان مخلص شتران و گوسفندان پر شیر و اوج صفی است صفعا آفتاب و تانیث

اصقع هم باشد

اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر او سپید باشد صدی یا زن تشنه صداء علامت کرده شده
صعلا بضم صاد آه سرد که برکشیده شود صحجا زمین سخت صیصا خرمای که استخوانش سخت شده
باشد و دانه حنظل صابی بیرون رونده از دینی بدین دیگر و میل کننده صریا شتری که آنرا نشوند صلا
فرج زن طرف چپ و راست دم از دبر است صیلا بکسر صاد بریان صدا مورچه آهن و غیره صحرا
دشت و بیابان و مادیانی که در لون او سرخی باشد صفر از زرد و خلط که در آدمی میباشد صحجا زنی که در
صبح شرب کند صفار آب زرد و کمان چوبین و نام کیاهیست صفوا سنگ هموار صفا سنگ صوار
و نام موضعیست در مکه معظمه و نام جوییست در مملکت بحرین صلبا شتر سخت و قوی صلخدا قوی و سخت
صداء بضم صاد نام قبیله ایست در یمن صیدا زمین سخت و درشت و سنگیست که از دو یک سازند
و نام شهریست و بنو الصید طایفه ایست از بنی اسد صغرا خردان و اوج صغیر است صغرا بسکون غین
خردتر و او تانیث اصغر است صخنا بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله
وصله کرده در نمک و آب اندازند و چندان بگذارند که گوشت و پوست از هم جدا شود و بعد از آن بخورند
صلعا درختیست که سرهای شاخ افتاده باشد و حادثه و سختی زمانه و ریگستان بی درخت صمغا زن
خود گوشت و گیاهیست که آنرا بهما گویند صنعا شهر یمن صبغا گوسفندی که سر دم او سپید باشد
صلفا زمین سخت صعلا زن خود سر صحجا گرد آلود و نام گیاهیست سیرا بکسر سین و تشدید را گویند
بجد و جهد صرصا بیابان بی آب صلحا نیکوکاران صرا بتشدید را ملخان و اوج صاری است
صراخطی که زرد شده باشد صدا آواز چیزی و آوازی که کوه خواند و قتی که آواز کند کسی نزدیک کوه
و تن مرد و موضع از دماغ و مرغی که بپارسی آنرا بوم نگویند صما گرد و سخت و سختی زمانه صوا نشانهای
که از سنگ کنند کقوله علیه السلام ان للاسلام صوی و صوا المنار الطریق و صوا بمعنی زمینهای
درشت و بلند هم آمده است و بمعنی زیدگانهای بادهای مختلف هم آمده است و اوج صوت صعاج
صعوت و آن یکنوع مرغیست **باب الصاد مع الباء من اللام** صوب حق گفتن و از هوا فرو
آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران ضرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز
داشتن بول و غیر آن صب ریزانیدن و آرزومند شدن صلب سخت شدن و بردار کردن
و از نجاست قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانگ کردن صیب راست

از سنگستان که ابر از دور شده باشد صبرة سنگ سخت درشت صمومة زرهی که چون فرو ریزند
آواز نکند و نام ابلیس است صامة خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صمیة بغایت خاموش
صماة آنچه بآن خاموش کنند چیزی را صیصیة قلعه و کوشک و شاخ گاو و شاخ آهو و مخلب خروس
و یکی از اسباب جولاهی که بآن راست میدارند جولاهان تار و پود جامه را و آنرا شوله الحلیک
هم گویند صیابة برگزیده صوالجة چوگانها و اوج صولجان است صبیة دختر کودک صنایة
همه و همچنین است سنایة بسین صبیة و صبوة کودکان صبوبة خانهٔ سپش بزبان
جیل یعنی شک صدیقة زنی که دایم تصدیق کند کقوله تعالی و امه صدیقة صالحة نیکی
و عمل نیک و وزن بصلاح صعدة نیزهٔ راست و همو روزن راست قامة و نبات الصعد و خمران
حبشی باشند صلادة سرسینه صیدلانه غول بیابان و وزن بدخلق بسیار کوی صبارة
بتشدید با سختی سرمای زمستان صبابة بضم صاد و تخفیف با سنگ را گویند صخیرة شیری که
بسنگ گرم جوشانیده باشند و روغن بران نهند و خورند و با آرد بدان کنند و خورند صیصعریة
نشانیست که بر گردن شتر باشد صیتارة بتشدید نون گوش کنند و سخن هر کسی و سر دوک و دستهٔ
سپر صهارة قوت و توانایی صحناة نان خورشیست که از ماهی و جنس آنسازند صیرة خطیرهٔ
گاو و گوسفند صقلة نهیکاه میان آدمی و اسب صیاقلة آهنگران و اوج صیقل است صیادلة
عطاران من الموخر صلغة رمهٔ شتر و رمهٔ گوسفند صرعة بوزن همزه آنکه مردم را بسیار اندازد
و کشتی گیر نیک صعصعة نام شخصی است صومعة خلوتخانهٔ نصاری که سر آن باریک و بلند باشد
صنعة کنار جامه و گوشهٔ دستار صانفة غزا کنندگان روم و شب گرم صلقاة سگدانها
و شتر صلة میانه روز که سخت گرم باشد صلة زمین خشک و پوست و باران صالة سختی صلامة
گروه آدمیان صلامات جمع صلابة سختی و ورم سودایی صمصامة شمشیر تیز صاحبة زنی که
منکوحهٔ کسی باشد صارة بتشدید آتشگاه و حاجت صفوانة و صفاة سنگ هموار صاخة بتشدید
خاکر سازنده و قیامت و آواز سخت صدفة بکسر دال یکطرف چپ و راست پشانی صبغة دیگ و رنگ
صوقعة دستار و میان سر صاقعة و صاعقة آتش که فرو افتد یا آواز سخت که از رعد
آید و صاعقهٔ مرگ و عذاب را هم گویند صقالیة جایهای سرد سیر شمالی و اوج صقالت صنقتة

وصنقاة

وصنقاة مردی و پطر صحیفة نامهٔ صحفة کاسه صلقة افغان سخت و واقعهٔ ناخوش
صفوة و صفوة و صفوة برگزیده و خالص صیحة بانگ و عذاب صبرة غله و خوردنی و زن
وکیل ناکرده صلدمة مادیان سخت و محکم صفریة درویش صفاریة جمع صعدات
رویهای زمین و خاکها و اوج صعید است صفحة جانب روی چیزی صفیحة ظاهر روشیر پهن
و روی ملوح و سنگ پهن و هر چه پهن باشد صرة آواز سخت و سختی غم و اندوه و خیران و کوه صرارة
و صبارة آنکه حج نکرده باشد صرورة آنکه حج نکرده باشد و نکند و زن نبرده باشد و نبرد باز
جمع نشود و طعام خوش نخورد کقوله علیه السلام لا صرورة فی الاسلام صریمة ریگ و کوه زمینی که
گشت درو ده باشند صرمة رمهٔ شتر و پارهٔ ابر صلة مردینگ و پیوند خویش صلات
بخشش و بخشیدن صیغة لفظ و طور و طریقه صرفة افزونی و حیله و نام مهره ایست و منزلی از منازل
قمر و اوج مقام هم آمده است صبة رمهٔ گاو و گوسفند و شتر و بقیهٔ آب که در ظرف مانده باشد
و طایفه از شب صبابة رمهٔ اسب و گوسفند و شتر و ما بقی چیزی صمارمة دبر صرمة
شیر ترش صحابة یاران و این مصدر هم آمده است صلبیة پشتکی که بآن تیغ تیز کنند صلبة
زمینهای درشت صابة دیوانگی صوبة موضعی که در آنجا خرما خشک کنند صافورة آسمان سیم
و درون استخوان من الجمل صفرة زردی صتیت آواز و غوغا صوة آواز صیة آواز
نیک صایة آواز کننده صاة و صیة مرد سخت آواز صورة نقش ظاهر و شکل صودة
بفتح صاد خارش صلة کارد بزرگ صلة پشانی روشن و مردی که چست و روان باشد
در کار صماة فیروزی صبحة و صبحة بامداد صیحة عذاب و آواز صهوبة و صحبة
رنگ سرخ و زرد صنبتة بزرگوار صبحت قندیل صلحة کاجی و پستو صمعریة زمین درشت
صغوة مرغیست صعبة زنان نازک نارام و نافرمان صعبات جمع صلامة و صلایة
سنگی که بدست گیرند و بآن دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند و هر چه بآن دارو
سایند حتی هاون و دسته را هم گویند صلحة مهرهٔ اسب صرحة گشادی سر انوشت
زمین صنعة کردار و پیشه صنیعة کردار نیک صناعة حرفه و پیشه صناعات جمع
صفقة جانب و نوبت صمة بتشدید میم شیر درنده و مرد دلیر صمصمة گروه باب الصاد

مع الجیم من غیر المهم صَجَج قندیلها و اوج صحیح است و این لفظ رومی معربست صَرْدَاج و صَرْدَج
زمین سخت صادوج نوره و جاروب که نوره خلط می کنند و در عمارت بکار میبرند صَمَرْدَج
و صَمَرْدَج و صَهَادِیج حوضی که در و آب جمع شود صَادِیج جمع صَنْج چیزی که از روی کانی
ساخته باشند و دو از آن بهمدیگر زنند و بر دف هم آویزند تا نیکوتر آواز دهد و طبق رویین را هم
گویند باب الصاد مع الخاء من المهم صَلَاح و صُلُوح نیک شدن و نیکو کار شدن صَلَاح و صَلَح
آشتی کردن صِیَاح و صِیَاح و صَیْح بانگ کردن صَبُوح بفتح صاد در بامداد شرب کردن
صِرَاح رو بر و چیزی کشتن صَبْح صبوحی دادن و در بامداد بجای کشتن صَبْح بفتح بانگ کشتن صُلَاح
و صَلَح و صُلُوح بانگ کردن خروس و زاغ صَفْح فرو گذاشتن جرم کسی و شمشیر بهنا زدن
و برگشتن و باز گردانیدن کس را از جانب او و گذرانیدن من غیر المهم صَالِح نیکوکار و نیک صَادِح
خروس صَبُوح و صَبَاح بامداد و صاحب جمال را هم گویند صَوَاح عرق اسب و کج صَفَاح بضم
صاد و تشدید فا سنگین بین صَحْمَح کوتاه و ستبر و سخت صَرِیح آشکارا و نام شتر نر است صُنُوح
کوتاه و دیوار و کناره رودخانه صَبِیح اندک صَفْح گوشه چیزی و جانب و پهنا صِفَاح بی صِرَاح
نام قلعه ایست در یمن صَرَاح آنچه بچیزی آمیخته نباشد صَفُوح جرم بخشش صَفْح پهنا صَحِیح و صَحَاح
درست و تندرست صِحَاح جمع صَلَاح کسی جا نام مکه معظمه صَمَادِح و صَرْح خالص چیزی صَرْح
گوشت و بنا و بلند و خالص چیزی و در کشاف بمعنی میان سرا هم آمده است در تفسیر قوله تعالی انه صَرْح
مُمَرَّد من قوارير صُرُوح بی صَبِیح بفتح صاد و صُبَاح بضم صاد نیکو صَحْصَح و صَحْصَاح
جای هموار و سخنان باطل صَحَاصِح جمع صَیْلَح اسب سخت شیهه کننده و نام شتر ماده ایست
از آن ذوالرمه صُلَاح خروسان و اوج صادق است صَرْدَح و صَرْدَاح زمین سخت و زمین
هموار باب الصاد مع الخاء من المهم صَخ بر سوراخ گوش زدن و بسوراخ رسانیدن صَخْ بفتحتین
صُرَاخ نوحه و آواز کردن صَخ کرساختن صَلَخ بفتح لام کر شدن من غیر المهم صُمَاخ شیر
ترش و غلیظ صِمَاخ و صُمَاخ چوک گوش و سوراخ گوش صَرِیخ بفریاد رسنده و داد دهنده
و این از لغات الاضداد است صَادِخ داد خواهنده و بفریاد رسنده باب الصاد مع الدال
من المهم صَخَد سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صَرْدَد آن

وصباح

مرغیست

مرغیست صَحَد بفتح خا سخت گرم شدن روز صَمَد قصد کردن صَلَد باز داشتن و برگردانیدن
صُلُود برگشتن صَلِید بانگ کردن صَفَد سخت بر نهادن صُلُود آواز دادن آتش
زنه و بیرون نیامدن آتش صَیْد شکار کردن صَیَد بفتح یا سر برداشته داشتن خود را از غایت
تکبر و سر را بچپ و راست میل کردن برای وجع سخت صَرْد بفتح را گذاشتن تیر از آماج و سرما یافتن
و باز ایستادن صَعُود بالا رفتن صَعَد رنجانیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی
بر کسی صَهْد گرانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را صَدَد نزدیک شدن من غیر المهم صَمَد چیزی
که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان پوچ نباشد من الدیستور و مقصود و محتاج الیه و نزد عبد الله
بن عباس صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بمعنی بی نیاز هم آمده است صَمَل بسکون میم
جای سخت و درشت و جای هموار و بلند صَمَاد دسر بند شیشه صَیْد شکار صَیَّاد شکار کننده
صُیُود سگ شکار گیر صید و صُیُود جمع صاد مس و روی کانی حرف معلوم صَیْهَد سراب
بیابان و دراز صَنْد پله مهتر بزرگ و شجاع و باران بزرگ قطره و سخی صَنَادِید جمع و شجیها را
نیز گویند صَلْد سنگ سخت هموار و چیزی خشک و چیز هموار و سری که از و موی بر نیاید و زمین بیگیاه
صَیْخُود روز گرم و سنگ سخت صَیَاصِید جمع صَلْخَد و صَلْخَد و صَلَاخِد شتر
سخت و قوی صَلَاخِد بفتح صاد و خ صَفَاد بند صَفَد غل آهنین و بند و بخشش صَلُود آسیای
که عرق کند و شتر ماده بسیار گزنده و دیگی که دیر بجوش آید صَمْرَد شتر ماده کم شیر صَدَد نزدیک
و برابر صَدَاد بضم صاد و تشدید دال راهی بسوی آب و دو جانوریست از جنس موش و بعضی صداد
سام ابرص گویند که آن سوسمار است صَلْکُوه صُلْکُوه بضم صاد یکطرف و دو خانه و کوه صفرد مرغیست
که آنرا ابو الملیح هم گویند صَلِید ریم و خون صَرْد محض و خالص و صرد بمعنی اخیر با سی معربست صَدُود
جاهای سر و سیر صَرْدَاء گرد و سرما و دریا بد صَادِر چیزی که از آماج گذشته باشد صُرَد نام مرغیست
و گویند آن نقاء الشجرات که کیلکی دار گو گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شده باشد از اثر زیش
صَرْخَد موضعیست صَرَاد ابر تنک پی باران صَعِید خاک و راه و روی زمین صَعُود بالای
آتشین که در دوزخ باشد و بر رفتن بران شتر ماده که بچه آن مرده باشد و بچه ناقص زاییده باشد
امسالین او مهربان کرده باشد تا شیر دهد و عذاب و مشقت سخت و سر بالایی سخت صَعَالِید جمع

جمع صعادیل بضم صاد نام موضعیست صعل دشوار سخت **باب الصاد مع الواء من الصاد** صدر از کنار
آب برگشتن و از جای بدر آمدن صدر و صدور باز گشتن از جای و بدر آمدن از جای صقر گرمای آفتاب
بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصاقر یعنی به تیر بزرگ سنگ شکاف یا کلنگ صور میل کردن
و صور میل دادن و جدا کردن بمعنی اول است قوله تعالی فصرهن الیک مرغ کردن
کردن و در بهم کشیدن و بستن چیزی و در رکوع بستن سر بمیان و سر بپستان شتر بعد از روا
داشتن خرد اسب کوشهای خود را صهر آواز کردن صحر بمعنی با شیر برآورد انشاندن و پا
بندانی کردن صیر گشتن و میل کردن و پاره کردن و شکافتن صهر گداختن صغر خرد
شدن صغر و صغار صغر خوار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن صفر تهی
شدن صفار جمع شدن آب رود و شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر بعین غیر منقوطه میل کردن **من**
غیر الصاد صدر سینه و اول چیزی و بالا نشین و میانه تیر تا پرگاه و طایفه چیزی صدل و جمع صادر
باز گردنده و بدر رونده صدار جامه سر پوش و نشانه که بر سینه شتر باشد و سینه بند شتر صرصر
باد سرد سخت و نام رود خانه ایست و بعضی گویند که یکنوع ماهیست و سرما سخت صغر بضم صاد
و صعار بفتح صاد خواری و سخت ستم صغیر و صغار خرد صغار بکسر صاد جمع صغرات صاغر
بستم راضی شونده و خوار شونده صفر تهی صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کانی که شبیه به برنج
کانی کانیست و سپاهیان و زردان و او بمعنی مفرد و جمع آمده است صیر خطیرهای کوسفند و گاو و او جمع
صیره است صیر آخر کار و نزدیکی و نان خورشیست از ماهی و آن صخاست که مذکور شد و کافته
چیزی کقوله تعالی النبی صلی الله علیه و آله من نظر فی سیراب بغیر اذن فعینه بدر صابر و صبور و صبار
شکیبای کننده یعنی آنکه خود را در کار نگه دارد و شتاب نکند و ام صبار سپنک پستان را گویند و ام صبور کار
سخت صبیر کسر صاد ابر سپید صبار بفتح صاد سپنکهای سخت و او جمع صبار است صمغر سخت
صعر و پاره صمغ صعاد بدیع جمع صغر و صغیر و خیت صغر جمع صغرای است صوار
مرغیست که چون خوانند جواب گوید صیار بکسر صاد و صوار دشمنان و صوار رمکاو را هم گویند
صبر کسر با داروی تلخ را گویند که معروفست صبر بضم صاد و سکون با زمین سپنک پستان و سر چیزی
و نام قبیله ایست و ابر سپید و سطبری چیزی و کاره چیزی و جانب صفر بفتح صاد و راکرم در آنست

در شکم آدمی که در جنین کرسپنکی میکند و نام ماهیست از ماههای عرب صافور یکی صفار بضم صاد
آوازیست که آواز مرغ باشد و زردی وی یرقان صفاد بفتح صاد کیاهیست خشک که آنرا
بهی هم گویند صافور تیر بزرگ سپنک شکاف کلنگ آهنین که بآن سپنک شکافند و شکنند صخر
و صخر سپنک صخر جمع صقر جوغ و شیر ترش و دوشاب صمر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صور
شاخ بز و گاو و نایی که روز حشر نوازند صور موی پشانی و درختان خرد خرما و خرما که در هم رفته
باشد صیتور آخر کار و آخر مال کار و رای و عقل صرار بتشدید را اول مرغیست که آنرا جد جد هم گویند
و بعضی بوم را هم گویند صنور درخت ناز و صغر خردی صراریر و صوار بتشدید واو
تشنگیها و حاجتها و این هر دو جمع صاره است صور و صور صورتها صخر موضع سپنکپستان
که ابراز و دور شده باشد و او جمع صخره است صهر پدر زن و داماد و خویش زن صهیر گداخته
صرصور مدشتران بزرگ صرار بفتح صاد جمع ناکنندگان صراد بکسر صاد جایهای بلند و نام
کوهیست و رکوبی بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و بندهمیان دستور صمیر مرد خشک اندام که بوی
عرق از وی آید صبیر نکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و رفتگاه آب حوض و درخت
خرمای تنها که شبیه او باریک باشد و نی که در مطر بآب می باشد و از آن آب میخورد صنبر و صبر
و صنابر سختی سرمای زمستان و سرما سخت صمر بوی کند کننده **باب الصاد مع الطاء من غیر الصاد**
صراط راه صرطی **باب الصاد مع العین من الصاد** صلع بی موی شدن پیش سر صنوع پراکنده کردن
صلع شکافتن و بریدن و آشکار کشتن سخن و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن قوله تعالی فاصدع بما
تؤمر و برگردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی کردن صرع و صرع انداختن صقع سیلی زدن
صقع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزیده شدن و بهوش افتادن صقیع بر روی زمین افتادن
و بانگ کردن و چیزی برجای زدن و بر میان سر زدن صنع کار کردن و آفریدن صنع بفتح صاد و سکون نون درد
اسب و غیر آن و بلی کردن شمشیر و غیر آن صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشارت
کردن و انگشت بطرف لب کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن **من غیر الصاد** صنع و صنیع
مردحیت دست صنع و صانع آفریننده صنع و صنیع کار و ضیع اسب نیک پرورده و شمشیر مصقل
زده را هم گویند صقع ناحیه صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما و اسپی که نیمه سیاه و سپید باشد

من الدستور صقاع برقع و چیزی که بآن بینی شتر را بندند و رکوی که نان بر مقعد و پوشند تا روغن و چربی
نگیرد و صداع درد سر صتع پیچیدگی گردن شتر مرغ باشد و سختی سر شتر مرغ صعتع شتر مرغ و سخت سر
و سخت پیشانی صوامع خلوتها و معبدها و رهبانان صدیع صبح و رمد گوسفند و رمه شتر صلع گیاه
و مرد سبک تن صلع بفتح دال بزرگ و حشی کوهی و مرد خشک و سبک صرع گونه و نوع و نام علتیست مخصوص
شام و صباح و اول روز و آخر روز گذاشتن من الصباح صروع جمع صعاصع گروههای اشتران صمع
بمعنی صغارست یعنی خردان صریع آنکه همسران خود را بسیار اندازد صریع بازیانه و چوب کمان ناتراشیده
و کمانی که چوب از شاخ نوشیده بر درخت گرفته باشند صلاع و صلع بضم صاد و تشدید لام سنگ پهن
و صلع موضعی را هم گویند که در آن گیاه نروید صواع ظرفی که آب در و خورند و کیلی که آنرا صاع گویند صاع
کیلی است و آنمقدار چهار مدست ظرفی که در و آب خورند و زمین دشت را هم گویند باب الصاد مع الغین
من المهم صبغ رنگ کردن صلغ برگردانیدن صلوغ چهار ساله شدن گوسفند بمعنی صلوغ بسین است
صوغ آوندین و زرگری کردن و دروغ بر بافتن من غیر المهم صالغ بمعنی سالغ بسین است صلغ جمع صبغ
رنگ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین صباغ نان خورشها صوغ اندازه و مانند صواغ
و صیاغ و صایغ آفریننده و زرگر صیغ لفظها و طریقها و اوج صیغه است صمغ آنچه از و مداد سازند
و او کم درختست صلغ زلف و ماهین چشم و گوش صلایغ ضعیف صامغ طرف و من باب الصاد
مع الفاء من المهم صف بریان کردن گوشت کباب کردن و رجه برجه کردن دو گاو دوش پای شتر را
شیر دوشند صلاف و صلوف برگشتن از چیزی صلاف بفتح دال جدا شدن پای اسب از یکدیگر
و رانها بهم نزدیک و پیوسته شدن و پیچیده شدن و میل کردن سم اشتر بجانب بیرون صوف و صوف
بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن صوف برگشتن صرف گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و نوبت
کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بکش آمدن سگ ماده صیف تابستان جای مقام کردن
و حیل کردن و برگشتن درخت پید صلف لاف زدن و دوستی زن در دل شوهر جای نگرفتن و باران
نباریدن از ابر و بسیار طعام نگرفتن ظرف من غیر المهم صفصاف درخت بید صفیف گوشت
قاق و گوشت بچه و گوشت بریان کرده و کباب کرده صفصف زمین هموار صف جمعه و نماز کردن گاه
صفوف جمع و بمعنی صف دکان هم آمده است صرف توبه و گردش زمانه و افزونی دیگر و مگر صروف جمع صراف

محض

محض چیزی و رنگ سرخیست که بآن پوست را رنگ کنند صدف آنچه مروارید در و باشد و جانب
کوه و چیزی بلند صدوف نی که اول روی نماید و بعد از آن روی گرداند صروف بفتح صاد شتری
که دندان او آواز کند صریف نغره و شیر تازه و آواز دندان اشتر و آواز چرخ آسیا و غیر آن صواف
حادثه زمانه و اوج صرافه است صراف فرون کننده درهم بر درهم آنکه آنچه زند و گرداننده نیک
صیاریف جمع صریفست صارف سگ ماده که از روی سگ نر کند صفوف شتر ماده که بسیار
شیر دهد صلیف پهنای گردن و چوب پهن که در پهلوی پالان شتر میباشد صلیف ظرفی که آب از آن
گیرد و ابر اندک و باران بسیار رعد صاف صف زننده صواف بتشدید فا صف دکان و اسبانی
که بر سر پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و شتری که چهار دست و پای خود را بترتیب دارد صحاف
کاسهای پهن و اوج صحفه است صوادف شترانی که با شتران دیگر بآب در پس شتران پیشین چندان
ایستند که اول آنها آنجا خورند و بعد از آن خورند صعف نام شترانیست در یمن صنف گروه و یک
گونه صوف پشم و صوف الرقبه موی گردن را گویند و قفای گردن و پوست گردن را هم گویند صاف
بتخفیف فا و صایف گوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان گرم هم آمده است صیف
تابستان و بارانی که در تابستان آید صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب الصاد مع القاف
من المهم صداق راست گشتن و راست گردانیدن وعده صفق و گردانیدن و در را تمام فرو
کردن و کشودن و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که آواز بدر
آید و خمانیدن و نرم و نازک شدن و دست بر او تار عود زدن صعق بیهوش شدن و مردی و صاعقه
انداختن آسمان و آواز کردن صنق سخت بوی کردن بن بغل صلق سخت آواز کردن و زدن من غیر المهم
صواعق صاعقها صیق و صیق غبار و زمینی که بوی کنده کند صیوق صعفوق و صعفوق
مرد بی قوه و بی سلاح و بی سرمایه صعاقیق جمع و بنو صعفوق طایفه اند صندوق و صنادیق جمع
صنق تیزی بوی بن بغل صمصلق و صهصلیق آواز سخت و زن پر فریاد کننده صعاق
آواز سخت رعد صدق تیزه سخت و هموار و چیزی است و بد بمعنی گویند فلان صدق النظر صدیق
دوست و دوستان و اوج آمده است صادق و صدوق راست گوی بنده صدیق
آنکه بغایت تصدیق سخن کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست گرداند صداق و صداق مهر زن

صلق آواز سخت صلق بفتح لام زمین کرد و پایان هموار صلاویق نان خشک صفاق بکسر صاد
پوست زیرین که در شیب پوست سطبر با موی میباشد و پوستکی که بر گرد روها و احشا شکم گرد و
گرفته است من الوجه صفق ناحیه جانب وصفق بفتح فا آبی را هم گویند که در خیک نو ریخته شده باشد
و زرد گونه گشته صفیق نرم و نازک صفوق نرم باب الصاد مع الکاف من المم صک
کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها وقالت عجوز عقیم صکک هر دو را بهم زدن صلک
فسردن و عرق کردن که از آن بوی کنده آید و آب چکانیدن درخت صیک چسپیدن من غیر المم صک
کتاب و نامه و سجل قاضی صکوک وصکاک ج صعلوک درویش و دزد من الدستور صعالیک ج
صملک سخت قوی صملوک وصملیک مرد درشت خوی ستمگر و شیر غلیظ و چسپیده صوک
وصلا و نوبت چیز باب الصاد مع اللام من المم صول حمله بردن و گردن کشی کردن و تقدیر کردن
کما یقال صیل لهم کذا ای قدر کم صهیل وصهال بانگ کردن اسب صحل بح بح کردن در آواز
صلیل آواز کردن آهن صهل اندک بخشش کردن صیل تقدیر کردن صیال بر همدیگر حمله بردن
در جنگ صمل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن
صل وصلول متغیر شدن بوی و سختی رسیدن صقال وصقیل صیقل زدن کارد و شمشیر
و مثل آنرا تا روشن گردد صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب و آدمی و غیر آن من غیر المم صلاول
بارانهای پراکنده و گیاه و او مفرد و ج آمده است صلصل مرغیست که آنرا بپارسی فاخته گویند و بشتی
اسب و بقیه آب که در حوض یا در ظرف باشد صلاصل جمع صمل تشدید لام مرد سخت خلقت صول
شتری که با آدمی حمله برد و آدمی را تعقیل آرد صول اسم مرغیست سهال اسب شیهه کننده صقل تهیگاه
میان اسب صامل خشک صقیل شمشیر آبی که تهیگاه او نزار باشد صنادل شتر بزرگ سر و دار
و نام گیاهیست صنادل ج صفصل گیاهیست صقعل بکسر صاد و فتح قاف خرمای خشک که در شیر
تازه خیسانیده باشد صعل شخص بلند اصعل شخص خود سر و چیزی که موی ریخته باشد صعل نان نرم
صلصال وصلال گل خشک خام که چون سرانگشت بر وی زنند آواز کند از غایت خشکی و بعضی گفته اند
صلصال گل گندیده است مشتق از صل اللحم ای نتن کقوله تعالی من صلصال من حمأ مسنون
باب الصاد مع الحاء من المم صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن و ایستادن

آفتاب

آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن صمم کر شدن و قوام صم صدا یعنی کر شدن و سرکین
افکندن شتر مرغ صمم سر شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع کردن و خائیدن اسب و بینه
لجام را صلدم زدن و دو چیز را بهم و اگوش صلم از بن بریدن گوش صرم بریدن صرام و صرام
بریدن رخها و درخت خرما را صیرم یکبار چیزی خوردن در شبانروزی من غیر المم صوم و صیم
روزه داران صوم سرگین شتر مرغ و مسجد انصاری و نام درختیست و روزه داران کان من الدستور صیرم
یکبار خوردن در شبانروزی این هم است صلادم وصلادم سخت صلادم بفتح صاد و ج صمام
سر بنده شیشه و مثل آن صیم بکسر صاد شیر درنده و سختی زمانه صمصام شمشیر برنده صیمم کسی که او را از قصد
و مراد او برگردانیده شتر بدخلق و خالص چیزی و مرد خالص در خیر یا در شر صارم تیغ برا و مرد جلد
صمیم خالص چیزی و سخت ترین سرما و سخت ترین گرما صمصم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صایم
روزه دار صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح بریده قوله تعالی فاصبحت کالصریم
ای کاللیل المظلم بعد الاحتراق والاسوداد صرم خانهای مجتمع و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده
باشند صرمر بفتح صاد پوست و چوب صرام شیری که در پستان گذارند تا در آخر بدوشند و خیک و سختی
زمانه صرمر مار پای بر و رمهای شتر صتم وصتم مرد درشت و سخت و چیز استوار و تمام صتم بضم صاد
صیلم شمشیر و سختی زمانه صمم مرد کر و او ج اصم است صلخدم شتران قوی و سخت صلام و
صلام علیست که در سر حیوان پیدا شود باب الصاد مع النون من المم صون وصیان
نگهداشتن و بر طرف سم استادن اسب برای سوده شدن سم اسب از بی نعلی صقون بر سه پا و کنار
سم چهارم استادن اسب و چه بر چه داشتن صین نان داشتن و دو شش مهره کعبتین را برابر هم داشتن
و در طاس انداختن صیحان بانگ کردن صمیان بفتح میم جستن و برگردیدن و مردن شکار در برابر
شکاریان صحن اعلام آوردن و زدن و بخش کردن چیزی که در صحن باشد و لگد زدن حیوان من غیر المم
صیران رمهای گاوان و ج صوار است صمون شتر لگد زن صواغون وصواغین دروغ گویان
زرگران صرفان شب و زر صرفان بفتح را قلع و نوعی از خرما را هم گویند و او مفرد و تثنیه نیست
صلیفان هر دو طرف کردن و دو چوب پهن که در دو طرف پالان شتر سازند صلدمان هر دو طرف
پیشانی و هر دو جانب و دخانه صمان زمین که در روی ریگستان باشد صوصان روزه داران صفقین

موضعیست صوّان وصوان وصیان بفتحه وجامه دان صوّان بتشدید واو سنگیست صعفوق
بکسر صاد وتشدید نون مشتر مرغ صفق بفتح صاد وفا پوست نمایه آدمی صفقن بضم صاد وسکون فا خریطه
شبان که در وطعام یا محتاج خود کند وظرفیست که بآن آب از چاه برکشند وکیسه نایه من الموجز صافن
اسپی که بر سر پا وکنار سم چهارم ایستاده باشد وآنکه هر دو قدم خود را بصف وپیه نهاده باشد ورگ ساق پا
صحن کاسه بزرگ وقدح وطشت وصحن الدار میان سرا باشد صحصحان زمین هموار وصحرا صابون
صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صباح وشام ودو شتری که یکی آب خوردن رود ودیگری آب خورده
باز گردد صرعان بکسر صاد مانند همدیگر صاغرین خوارشدگان کقوله تعالی وانقلبوا صاغرین صمیان
بسکون میم دیر صافون صف زدگان صدفین وصدفین دو جانب کوه صرایون ملاحان
صابئون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر وپرستندگان ملائکه که خوانندگان زبور باشند صعفان
سنگ هموار صخدان روز بغایت گرم صلیان بکسر صاد ولام وتشدید یا بهترین صبیان
کودکان صبیان دو کودک هر دو طرف دو هر دو طرف لیس صدیان مردتشنه صلوان هر دو
طرف راست وچپ دم صیبان خایهای شپش وزبان چیل سنگ گویند واو جمع صوته صحبان
یاران واو جمع صاحبت صخبان افغان کننده صلبان جمع صلیب است صلتان خرسخت ومحکم
واسب نشاط کننده جلد وچست صبحان آنکه در بامداد شرب نکند صردان دو رکند که در زبان باشند
صردان جمع صرد است آنمرغیست صنوان بضم نون وسکون برادران مادر پدری ودرختهای خرما
که از بیخ برآمده باشند صنوان بسکون نون دو چاه ودو جوی که نزدیک یکدیگر باشند وآب هر دو از یک
چشمه باشد هم گویند صامعان هر دو طرف دهن صندان هر دو طرف دو خانه صرهن که بقول حق تعالی
آمده است یعنی پاره پاره کن آنها را صیدان دیگ سنگ صین نام روزیست
از ایام عجوز وبول حیوان بسیار پشم وخوان که بر فرمان نهند صنان بوی بن بغل صین چین باب
الصاد مع الواو من المهمل صحو هشیار شدن ورفتن سرما وواشدن ابر صبو میل کردن صفو
وصفو وصفو میل کردن وکوشش فرا داشتن من غیر المهمل صنو برادر مادر پدری وحوض وچاه
که در سنگ یا در زمین کنند جهت آب کردن وچاهک خرد که در وآب ایستاده باشد ونهال درخت خرما که
از بیخ درخت خرما بر آمده باشد صفو خالص وبرگزیده صعوق صعوت وصوة نام مرغیست باب

الصاد

الصاد مع الهاء من غیر المهمل صه اسم فعل است یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المهمل
صحی در برابر چشم مردن شکار صمای تر شدن صلی وصلی در روش در آتش صلی بریان کردن وبر گردن
وبر آتش در بردن ودر آتش در روش وگرمای آتش خوردن وحیله هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن
ومانی او صوی باشد صی آواز کردن صای مانی بضا امضارع صری جمع شدن آب وجمع کردن آب ومثل آن
وبریدن وجدا کردن وبسیار ایستادن آب در جای وآب دادن واصلاح کردن چیزی وباز داشتن وباقی
ماندن کرد در دست کسی من غیر المهمل صبی کودک صیر فی صراف ومرد حیله گر صاحب وقوف صمغری
بخیل ناکس صاحی هشیار صحاری صحراها صابی میل کننده واز دینی بدین دیگر رفته صدی تشنه
صوادی درختهای خرمای دراز وشترانی که آب نیاشامیده باشند صماری دبر صیاصی حصارها
وشاخهای گاوان وشاخهای آهوان ومخلبهای خروسان صرادی وصاری ملاح صافی پاک وروشن
صفی سنگهای هموار واو جمع صفاة است صفی برگزیده وآنکه با کسی دوستی پاک دارد صنی چاهک خرد
که آب در وایستاده باشد صاوی خشک صلبی نیزه وتیغ که بسنگ سائیده وتیز کرده باشند صنائی
کمیت یا اشقر صهابی شتر اشقر رنگ صیحانی نوعیست از خرمای مدینه صرخدی نام شراب منسوب
بموضع مستی بصر خدصر وری آنکه جمع نکند صرصری آواز کننده صرصرانی شتر قوی ونوعی از ماهی صقری
بارانی که در اول پاییز بارد صهاریج حوض آب صیلانی جانوریست صوانی آنکه منسوب بشهر چین
باشد کتاب الضاد باب الضاد مع الألف من المهمل ضوء وضوء روشن شدن ضوا
لاغر شدن ضحا چاشت خوردن وسخت شدن روشنی روز ودر گرمای آفتاب ماندن وعرق کردن
ولاغر شدن از درد ضرا خود را در پس درخت پنهان کردن ضغاء آواز کردن وفغان کردن ضبوا
وضبا بزمین پیوستن وپنهان شدن وپنهان آوردن من غیر المهمل ضیضی اصل وبیخ ونسب ضوضا
مشغله ضرا بتخفیف راء پشه ضرطی اسم فعل است یعنی تیر میزند کما یقال الأخذ سریطی وانقضاض طی یعنی شیر
یأخذ من الدین فاذا انقضاه صاحبه اضرط بضجعا گوسفند بسیار ضمنی درخت خرمای که در شهر باشد
ضوقی وضیقی تنگ واینها تانیث ضیق اند ضیزا وضیزی وضیزی قسمت بجور وستم وقسمت ناحق
ونا راست وقسمت ناقص ضحی وضحی روشنی روز وچاشتگاه ضعفا پستان ضحا چاشتگاه وطعام
چاشتگاه ضحیا شب روشن بی ابر وماه در آن سپید سپید ونام اسبیست ضنا فرزند ضنا بیخ ومعدن

ضنوی لاغر ضنوء وضوء وضیاء روشنی ضهیا نام درختیست و زنی که او را حیض نشود ضاب
خاکستر ضبغطی قوی و آنچه نزدیکی کودک را بدان ترسانند ضبنطی قوی ضرا ناخوشی و سختی باب
الضاد مع الباء من المیم ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و گذاردن تقدیر و سفر کردن
و شتاب نمودن و روشن و آشکار کردن و نمناک گشتن زمین و رمیدن و استادن ضراب
جماع کردن اشتر نر و کشتی شیر زدن ضبب بر زمین چسپیدن و کینه گرفتن و بتمام کف دست و انگشتان
دوشیدن و شکافته شدن بن ناخن و بسیار شدن گوشت عضو و مرد بخیل ضبیب آن شدن
ضبب بسیار غبار شدن زمین مانند برف که آنرا ضباب هم گویند ضغیب و ضغاب بر خویشتن
پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرندش و آواز کردن خرگوش من غیر المیم ضنب کینه دل و سوسمار و شکوفه
خرما و دردی که بر لب پیدا میشود و از آن دردخون می آید و ورمی است که بر گرد سم اشتر پیدا میشود ضباع
ضبع جای بریان کردن ضرب کوفتن و طریقه و باران سبک و مرد سبک چست ضرهب جمع ضرب
انگبین غلیظ ضریب مانند و سرمای سخت و غباری که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیر آمیخته
بصاف و در دهم ضادب زننده و در رونده و بیابان فراخ و زمین درختستان و شتر ماده که در دو شیدن
لگد زند و شب و روش و سبک رونده ضوادب جویندگان روزی و زمان زننده ضراب پشمها
و موهای تنک کرده و جمع ضریب هم آمده است ضباضب فربه و کوتاه ضباب ابرهای که بر زمین
ملتصق شوند و زمین را پوشانند و اوج ضبابه است باب الضاد مع التاء من المیم ضالة
خود شدن و لاغر شدن و ضعیف شدن ضرغمة شیری نمودن در جنگ ضغطة رنج کشیدن و سختی
کشیدن ضلاعة قوتمند شدن ضیعة تلف شدن ضغضغة تاسیدن پیرزن بدندان
طعام را ضکضکة تنک رفتن ضبعة آواز کردن شتر ماده شتر را ضغنة کینه داشتن ضراوة
نا پیدا شدن ضوة وضوضاة آواز و غوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقت شدن ضقاطة
ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنک شدن ضلالة گمراه شدن و نا پیدا شدن و خطا
و بدینمعنی خبر است قوله لا یضل ربی و لا ینسی ضراوة خو گرفتن و حریص شدن و بغایت بر آرزو جسته
شدن چیزی و عادت کردن و ماضی و مضری آید ضراعة فروتنی و زاری کردن و خوار شدن ضعضعة
ویران کردن و خراب کردن و فروتنی کردن و رام کردن ضخرة دل تنک نمودن ضخامة قوی تن شدن

ضمادة وقوف یافتن ضغث مالیدن و نمایدن ضرزمة سخت گزیدن ضخضخة چندین
سراب ضیافة مهمانی کردن ضعت فرومایه شدن ضعة نهادن ضنة وضنانة
بخیلی نمودن من غیر المیم ضریبة طبیعت و خلق و شیر زده شده و موی و پشم که از هم جدا کنند و بعد از
آن بریسند ضغبة زنی که خیار خود را دوست دارد و ضیاطرة جمع ضیطار است ضفیرة زلف
و دلو و موی سر که بهم بافته باشند و در هم افتد ضفرة پر شدن و دیگ بهم پیوسته ضنوده مرد حقیر
و خود ضمة حرکت پیش خوف ضغطة رنج و سختی ضوبطة خمیر نرم و گل نرم که در تنک و خوش مانده باشد
ضبعانة کفتار ماده ضبانات جمع ضبعة آنکه بسیار خسبد ضاجعة گوسفند بسیار ضیغمة
احمق و خمیر تنک و روشن ضئلة لاغر و خرد ضئلة مار باریک ضرمة شاخ درخت خرما و کبریت
آتش گرفته ضغامة آنچه بدندان گزیده و انداخته باشند ضنبنة غیال ضمنة بیماری ضائنة
گوسفند ماده ضبانة ابری که روی زمین را پوشاند ضخمة ستبر ضیقة تنگی و درویشی و بدحالی ضحیة
گوسفند که در روز قربان کشته شود ضوة وضجة آواز گفتگوی مردم ضوضاة غوغا ضنبة آهن
پاره پهن که بر چسپانند ضحوة وقت اول آفتاب برآمده باشد ضاحیة گوشه زمین آشکار و درخت
خرمای آشکار که در بیابان باشد و هر چه آشکار باشد و آسمان را هم گویند ضامنة درخت خرمای که
در ده یا در شهر باشد ضغنة نام درختیست ضغواة بسیاری و تمامی ضهیاة زنی که حایض نشود
ضبیبة روغنیست که برای کودک سازند ضرزة زن کوتاه ترش و ضعیفه زن ضیقة زنی
که محتاج و درویش باشد ضغاطة شتر باکش و باری ضرودة وضارودة حاجت سخت و بدحالی شده
و ناگزیده شده ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرة اوبنی زن و مال بسیار و گوشت زیر انگشت
ضلضلة زمین سنگستان ضوکعة مرد بسیار گوشت و احمق ضغفة کنار جوی و جاه ضحکة مرد
بسیار خنده ضاحکة زن خنده کننده و دندانی که در وقت خندیدن پیدا شود ضحکة بسکون حا آنکه
مردم را خندانند ضریعة بزرگ بستان حنیفة زمین ملک و کار و صنعت ضالة گم شده باب الضاد
مع الثاء من المیم ضبث زدن و در هم گرفتن و پهلوی چارپا و بدست گرفتن که فربهست یا نه ضغث
در هم آشفته شدن چیزی و بهم آمیخته کردن سخن و دست بکوبان شتر نهادن که تا دانسته شود که فربهست
یا نه و گیاه تر و خشک را بهم دسته کردن من غیر المیم ضغث سلیمان ضغث یکمشت از خاشاک و حشیش

تر و خشک که بهم آمیخته باشد و چیزی آشفته ضنبث کف دست و چنگال سبع و غیر آن ضاغث آنکه خود را
پنهان کند در چیزی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند ضبوث و ضغوث شتری که در فربهی او شک
باشد و دست برو نهند و به بینند که فربهست یا نه باب الضاد مع الجیم من الهمه ضرج بکشتن ضوج
میل کردن ضجاج و ضجیج و ضجاج بانگ کردن و بدی کردن من غیر الهمه ضمج حیوان ماده
پستر ضریج سخت ضارج بکانیت ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن بانگ کند ضوج بر
گردید نگاه رود خانه باب الضاد مع الحاء من الهمه ضبح آواز کردن نفس اسب در وقت دویدن
و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را و نوعی دویدن ضرح قبر کندن و انداختن و دور کردن و لگد
زدن حیوان من غیر الهمه ضحح آفتاب روشنی آفتاب و تابیدن نگاه آفتاب ضریح دور و شکافته
در میان کور کرده باشند ضراح نام خانه ایست در آسمان که مسمی است بربیت المعمور ضروح کمان سخت
و اسب لگد زننده ضحضاح آبی که شرف نباشد و تا برابر کعبین و نزدیکان آن باشد ضباح و ضبیح شیری
که بچیزی آمیخته باشند ضباح آواز روباه ضبیح خاکستر باب الضاد مع الخاء من الهمه ضخ قبول
کردن بمدت مدید باب الضاد مع الدال من الهمه ضد مخالف شدن و دشمن شدن ضدد پر کردن
یعنی مملو کردن ضمد و ضبد خشم کردن و کینه داشتن ضمد بر سر زدن کسی را و با کسی دوری کردن و دو
دست گرفتن زن و دار و بر جراحت ریختن و جراحت را بضماد بستن یعنی به رگو بستن ضهد قهر کردن
ضؤاد علت زکام یافتن ضاد دشمن شدن من غیر الهمه ضرعد نام کوهیست ضمد تر و خشک
و کوسفند خوب و کوسفند زبون و این از لغات الاضداد است ضند و ضدید دشمن و مخالف و مانند و یار
و ضد جمع هم آمده است ضغند دستبر احمق ضماد رکوی که بر سر بندند و رکوی که بر جراحت بندند
صئود علت ضمد باقی مانده از حق کسی باب الضاد مع الراء من الهمه ضمر و ضمور و ضمر باریک
میان شدن و لاغر شدن و در دل گرفته شدن ضبر و ضر و ضرار و ضرار گزند رسانیدن ضفر
گوشیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن ضجر ترسیدن و شکدل شدن و آواز بسیار کردن ضرر
زن بر سر زن بردن ضور کرسپنه شدن و زیان کردن ضر در رویش شدن و قحط شدن و بدحال شدن
و لاغر شدن و گزند رسانیدن ضربه گزند رسانیدن و صبر کردن ضبر جمع کردن اسب چهار دست
جهه چستن و بر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن من غیر الهمه ضبر اسب بر جهنده ضبر جوز بری

و بعضی گفته نار بری و قوم مغز آکنده ضار گزند رساننده ضبط سخت ضیطار و ضیطر و ضوطر
بخیل و خسیس و مرد بر همه ضربه کنار رود خانه و نابینا و نفس و گزند رسیده در رویش و شکیبای کننده
و شتر سخت جان ضرز شکمی و گزند ضجور و ضجر شکدل شده ضمیر خاطر و در دل گرفته شده ضمائر
جمع ضر زن اولین ضفر موی کیسوی بافته شده ضفر ریگهای بهم پیوسته ضفرشک بالان شتر
ضمر مرد لطیف جسم باریک میان ضر گزند ضمار حال غایب که امید حصول آن نباشد و چیزی بی اعتبار
ضامر حیوان باریک میان و لاغر باب الضاد مع الزاء من الهمه ضرز پیوستن جنگ اعلی بجنگ
اسفل ضمز خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازمت کردن و یکنوع خوردن ضغز لقمه دادن و بر
کراهت بر کاری داشتن و دور کردن و بر دهن در بردن ضمز گزیدن ضوز بجور سختی خوردن
ضیز و ضیزی باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن ضیز قحط شدن من غیر الهمه ضرز و ضرز
بغایت بخیل ضمز شتر ماده قوی و شتر ماده کم شیر ضامز و ضموز خاموش ضمز جماعتها ضغز دو دلم
بد خلق باب الضاد مع السین من الهمه ضرس و ضرس گند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بد دندان
گزیدن و سخت شدن زمانه ضمس خاییدن ضبس بد نفس شدن و خبیث شدن و حریص شدن من غیر الهمه
ضبلیس کردن و بد دل و بد نفس و حریص و زبه ضرس دندان و مار بان اندک و پشته زمین سخت و درشت
ضروس سنگی که بآن چاه را انباشته کرده باشند و مار انهای اندک و دندانها و زمین پشتهای
درشت ضریس چاهی که بسنگ انباشته باشند ضروس شتر ماده بد خلق که دوشنده خود را گزد
ضراس بچه شتر ضرس بد خلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خرد ضغابیس جمع و جاء فی کتاب الحدیث ادی
الرسول الله صلی الله علیه و آله ضغابیس ای صغار القثاء ضنفس فربه و نرم گوشت باب الضاد مع الطاء
من الهمه ضبط نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو دست کاری کردن ضرط بکسر تیز دادن ضغط
فشردن من غیر الهمه ضعیط چاهی آب کند یدار از چاه دیگر یا از جای دیگر در و رفته باشد و آب را کند یده کرده
ضواغط جمع ضاغط است ضاغط مراقب و امین و محافظ و فشرنده و سوسمار و فربهی شتر ضاغوط کاکوس
و او در کتاب کافی مبین است ضراط تیر که از دبر بیرون آید ضریط ضربطی است ضارط تیر دهنده ضیاط
مرد سبز ضغاط آنکه شتر کرایه دهد ضغیط احمق باب الضاد مع العین من الهمه ضبع شتر را تربیت
کردن و ریاضت فرمودن ضوع بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن بوی خوش و جنبانیدن ضبع میل

وارادت نمودن بدست دراز کردن برای زدن کسی و دست و پا دراز انداختن چارپا در حین رفتن
وسم و پا بسوی شانه بردن چارپا برای خاریدن و دست بر دعا برداشتن و بکشن آمدن شتر ماده
و نوعی دویدن و قسمت کردن بخش و نصیب ضلع میل کردن و جور کردن ضجع و ضجوع پهلو بر زمین
نهادن و خسپیدن ضلع فراخ شدن و کژ شدن و قوت داشتن ضیاع تلف شدن ضریع و ضرع
زاری کردن من غیر المعجم ضعضع و ضعضاع چیزی ضعیف و مرد ضعیف و سبکل و سفلی ضبع
کفتار و سال قحط ضباع جمع ضبع پناه و ناحیه ضبع بازو ضلع گوشه ضلع کوه خرد ضلوع جمع
ضلیع قوی ضلع کژ ضیاع و ضیع دیهها و زمینهای ملکی ضواجع زمین پشتها و اسم موضعی هم
باشد ضجیع همخوابه ضیفلع برق و او بوزن خنطرست کذا فی الصحاح ضفادع جمع ضفدع تلف
شونده و کرسنه ضریع گیاهیست که آنرا شبرق گویند و آنرا شتر نخورد کما قال الله تعالی لیس لهم طعام الا
من ضریع و گوسفند بزرگ پستان را هم گویند ضارع و ضرع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع
پستان ضالع جور کننده ضوع مرغیست که آنرا بوم نر گویند ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده
که بیکطرف زمین چو اکند ضبع بفتح ضاد و کسر با شتر ماده که آرزوی نر کند باب الضاد مع الفاء
من المعجم ضیف مهمان شدن و مهمان کردن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن ضفف
حاجت داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و تنگ شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب
و بسیار عیال شدن و بار مردم چیزی خوردن و بد بمعنی خیر است قول امام جس علیه السلام ما شبع رسول الله
من خبز و لحم الا علی ضفف ضفف بکف دست و شیدن ضعف دو برابر چیزی شدن من غیر المعجم
ضعف مانند دو برابر چیزی و عذاب ضعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و ضعف الممات یعنی عذاب آخرة
ضعیف سست ضعاف جمع ضیف مهمان و او هم آمده است یعنی مهمانان ضیوف جمع
ضیف کناره رودخانه ضفف تنگی و سختی و سستی و بسیار عیال و شتاب و حاجت باب الضاد
مع القاف من المعجم ضیق و ضیق تنگ آمدن و بخیل شدن و قول عرب است فلان ضاق بالامر
ذرعا وقتی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود ذرعا بمعنی طاقت است ضیق
بمعنی گمان افتادن هم آمده است من غیر المعجم ضیق تنگ ضیق و روشیها و بدحالیها و اوج
ضیقه و بمعنی شک و گمان هم آمده است کما قال الله تعالی و لا تک فی ضیق مما یمکرون و این معنی از جعل

اللغة

اللغة منقولست و بدین معنی مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المعجم ضحک و ضحک و ضحک
و ضحک خندیدن ضنک تنگ کام ماتین من غیر المعجم ضبارک و ضبرک و ضبرک
سطبر ضبارک جمع ضاحک خندیده و سپنگ درخشنده و اری که از و برق جهد ضحاک خندنده
ضحوک راه روشن ضریک شخصی بدحال و شخصی رسیده ضرایک جمع ضنک تنگی و تنگ کاه قال
الله تعالی معیشة ضنکا ضناک زن فربه سخت گوشت ضناک زکام ضنکاک کوتاه مرد
ضحک خنجر شکوفه خرما که ابتدای شکفتن کرده باشد باب الضاد مع اللام من المعجم ضلال
گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گندیده شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن
و گم شدن ضمحل واقع شدن و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن و اندک اندک دادن
ضال خرد شدن و ضعیف شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المعجم ضال گمراه خلیل بغایت
گمراه ضلضل مکان زشت ضلاضل جمع ضیکل و رویش بر بن ضمحل و ضحل آب اندک و اسمان
الضحل سنگی را گویند که نصف او در آب باشد و نصفی بیرون ضمهول شتری که اندک شیر دهد و چاهی
اندک آب از و بیرون آید ضلل الحل و ضایع ضلال گمراه ضئیل و ضبیل حادثات زمانه ضیل
سست و لاغر و خرد باب الضاد مع المیم من المعجم ضمم بهم آوردن و حرکت پیش دادن حرفرا
ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرام و ضرم افروخته شدن و نیک دویدن اسب
و سخت گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم و ضخم و ضخام ستبر شدن ضجم گرشدن من غیر المعجم
ضبارم شیر درنده و سخت خلقت ضیم گراف کوه ضرم اسب نیک دو و گرسنه و جوزه عقاب
ضرم سخت گزنده و شتر کم شیر و بیرا بی قوت و شتر پر ضمضم و ضمضم خشمناک ضرهم سوخته ضراهم
هیمهای خرد که آنرا بفارسی فروزینه گویند ضخم و ضخیم و ضخام ستبر ضیغم و ضیغم و ضرغام
و ضبغم شیر درنده ضخام سطبران ضاضم شیر درنده ضمام ریشه که آن چیز را ضم کنند فراهم آرند
باب الضاد مع النون من المعجم ضمان پایبندی کردن و بیمار شدن ضرمان جستن ریش
و جراحت از درد و گذاردن و تقدیر ضفن پای کسی زدن و پای بر زمین زدن و پای کوفتن اسب
و شتر و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن ضغن
کینه ور شدن و میل کردن بچیزی و شموسی کردن چارپا و اضغن بفتح ضاد و غین بهمین معنی باشد ضبن

انکار کردن کسی را یعنی کشته و بدحال کردن و بدحال شدن ضمن دایم بیمار و معلول شدن ضنن
بخیل شدن و خصومت داشتن و بدین معنی است حدیث رسول صلعم ان الله ضنا من خلقه یحییهم
فی عافیة ویمیتهم فی عافیة من غیر الهم ضیزن نام بتیست و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود برای
آب کشیدن و آنکه مشوش رشود در باره زن و چوب پاره که در سوراخ سر حوض آب کشی کننده
تا تنگ شود ضجعن کوهیست ضجنان نام کوهیست ضنین بن بغل ضبین تنگ ضیون
کربه زضیاون جمع ضیون یاران شتر قوی پیه ضیفان مهمانان ضیعان بومان نر و اوج ضیوع است
ضائن میش ضاون میش و میشان و بمعنی خیر جمع ضائن است ضعیفین دو برابر و دو مانند
ضرتان دو سنگ سیاه و دو هوسی همدیگر ضنین بخیل ضمران نام سگی است ضمران کیاهیست
ضمران شکوفه بهاریست خوشبو ضبعان کفتار نر ضباعین جمع ضبین جمع ضائن است
ضوائن گوسفندان ماده و اوج ضائنه است ضالین گمراهان و مراد از ضالین که در سوره فاتحه
آمده است جماعت نصاری است چنین مصرحست در کتاب لغات القرآن ضن مخصوص شده ضامن
وضمین پایندانی کننده ضمن شکم و اندرون ضمن آنکه مرض مزمن باشد ضفن مرد کوتاه و احمق ضیفن
کسی که همراه آید ضیافن جمع ضغن کینه ضغاین جمع باب الضاد مع الواو من الم ضرو چکیدن
خون از جراحت ضبوریان کردن ضحوا آشکارا شدن و طعام چاشت خوردن ضفو و ضفوة تمام
شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی سر من غیر الم ضرو درختیست و دانه سبز و صمغ و سک بچه
خوک شونده ضنو و ضنوة بچه است باب الضاد مع الیاء من الم ضنی الغ شدن از درد ضنوی
فراچیزی پوستن من غیر الم ضواحی آسمانها ضنی الغ ضاری و ضری سبع خوک شونده و عرقی که چکیده
باشد ضواری جمع ضاوی الغ و او در اصل ضاوی بوده است و اوشتق است از ضوی ضاحی مانند
ضافی آنکه موی سر او بسیار باشد و دراز و تمام ضاوی الغ ضابی خاکیست ضاحی آشکارا و چاشتگاه
و چاشت خورنده ضواحی کوشهای زمین که آشکارا باشد آسمانها کتاب الطاء باب الطاء مع الالف
من الم طفو فرو بردن چراغ و آتش طنا چسپیدن سبز بپهلو از غایت تشنگی طسا و طسانا کوارشدن
طعام و خمیر پیدا کردن طوی گرسنه شدن طغوی از حد در گذشتن طرو و طرو آمدن از جای بجای و بر
سر چیزی ناگاه آمدن طلا از و شدن دندان من غیر الم طاطا زمین نشیب طلا بکسر طا شراب و شیره

انگور

انگور که پخته شده باشد و از نخست او دو بخش رفته باشد و آنرا پارسی سپنج گویند و طلاء شراب را هم گویند و هر
دارو که بچیزی مالند و ریسمانی که بپای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کنند و بیخ بندند طلا بضم طا تن و بچه حیوان
پشم شکافته و اندوده بقطران طخا اندوده و ابر بلند و گرانی و بیهوشی و در حدیث آمده که اذا وجد احدکم طخاء
فی قلبه فلیأکل السفرجل ای ثقل طخا سنگین مهم و شب تاریک طوبی خیر و نیکی و اقصاء مرادات و نام درختیست
در بهشت طخا کیاهیست طغوا کاو وحشی خود طلا بفتح طا و تشدید لام خون طلا بتخفیف لام گردنها
و اوج طلیه است طهار بلند طیا بقیه روح طرمسا و طرفسا تاریکی طرفا درخت کز طفشاء
بدل طوی و طوی و تا گردانیده شده و نام بیابانیست کقوله تعالی بالمقدس طوی طحی فعل ماضیست
یعنی بکسر دو برفت باب الطاء مع الباء من الم طلب بستن یعنی خواستن طیب خوش شدن و از
ناخوشی رستن بخوش منشی بخشیدن کقوله تعالی وان طیب لکم شیئا ای ان وهبن لکم شیئا کذا فی ا
و نشاط کردن و خوش شدن و پاک شدن و خوشبو شدن طرب شاد شدن و نشاط کردن طب و طب
دانستن و جادوی کردن من غیر الم طبیب پزشک و دانا طب عادت و خو طب بفتح طا مرد دانا و نر
ماهر و آنچیزی طالب جویند و طلاب جمع طیب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و جمع طلبت است
طحلب چیز سبزیست مانند کف که بر سر آب می بندد طنب کج که در نیزه باشد طنب ریسمان خیمه و بدین معنی مفرد
کذا فی الصحاح و الدستور و بعضی گفته اند بمعنی ریسمانهای خیمه است و بدین معنی جمع طنابست همچون دسر که جمع
دسار است طناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و داروی خوشبو طیب دارو خوشبو و خشت پخته طلب
جویندگان و اوج طالبه است طیب بمعنی طاب آمده که مذکور شد طیاب بضم طا و تشدید یا بغایت پاک
و نیکو طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستان دراز باب الطاء مع التاء من الم طحتة
تابه بریان کردن طرمساة بدال مفقوط دروغ گفتن و کفش بدیه کردار طاة و طاة نرم شدن و فراش
و تشکاه و پایمال شدن موضع طحمة نوعی خوردن و نوعی چشیدن و نوعی کردن طباتة و طباتة
و طبوتة تیز کار شدن طهارة پاک شدن طحمة برجستن عجل و پر کردن ظرف و زه برگان کردن
طرطبة خواندن شبان گوسفند از طالبة تیزه گرفتن آب طرمجة بلند کردن بناطراوة و طراءة
تازه کردن و تازه شدن و طرواة بمعنی کردن و بمعنی بجو کردن بهم آمده است طفاسة چکیدن شدن طماعة
و طماعیة تخفیف با طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامنة و طامانة

فرو داشتن و سر در پیش افکندن طمانینة آرامیدن طلاقة کشاده روی شدن و خوش شدن
و آرامیده شدن شب و روز و کشاده زبان شدن طاطاة فرو داوردن و سر در پیش افکندن
و اسراف کردن در مال طغرة بجستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طریقة
بتشدید رانده شدن و فرمان بر شدن طرفة چشم بر هم زدن طیرة خشم و غضب کردن طیر و ردة وطیرة
شتافتن و پریدن و چستی نمودن طلعة دیدن من غیر الهمز طبابة پزشکی طوبالة کوسفند ماده
طنطبة آواز آب طرطبة بتشدید باد دراز پستان طقطقة آواز سمهای چارپایان طهلیة
اندکی از ابر طهملة زن بزرگ تن بد شکل طرامة سبزی که در دندان شد طرقة صنعت و یکبار
طلة منکوحه مرد و خمیدن طابة خرطریقة راه و روش و گروه و مال و آنچه از پشم یا از موی بافته
باشند و دراز ترین درخت خرما و برگزیده ترین قوم و بزرگترین قوم طرقة راه شهادت نشان و طور
طارقة قبیله طبیعة سرشت و مزاج طریدة شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر طرفة
نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضربه چیزی و منزلیست از منازل قمر طرفة بکسر اشتر ماده که باطراف
چراید یکی شتران نیامیزد طرفة چیزی نو و خوش آینده طریقة کیاهیست که آنرا لص هم گویند طاقة
توانایی طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که در سر منی باشد طخوة وطخیة ابر تنک طخمة بزرگتر
چیزی و جماعت طغوة وطغیة جای بلند و سرکوه طاغیة صاعقه و پادشاه روم و از حد دستور
در گذشتگان صحیفه عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طحمة مرد سخت بالش کننده
طلاوة وطلاوة خوب و مقبول طلمة نانی که در شب خاکستر زنند طاغوة بت و بتان و اشرک بر
وفال گیر و شیطان و شیطانان و اوج و مفرد آمده است طالوة نام شخصی طنفسة وطنفسة
بالش کوته چیزیست که در میان پالان شتر نهند و زین بالش و گرد بالش که در و نشینند طلحة درخت سمار
دارو نام شخصی طلعة دیدار دستور طامة پوشاننده و بر بالا آینده و قیامت و انباشته کننده سیاه و مثل
آن و شخصی دستور طثرة گل بسیار و آب غلیظ و توه شیر که بر سر شیر بندد و خوش زندگانی طهامة تویی که
بر سر شیر و آش می بندد طینة سرنوشت و آفرینش طوقیة خاطر طیبة نیت و منزل مقصد کرده شده طیبة
بیاء بنقطه خانه دراز و خط دراز و شعاع آفتاب طشة طشت طحمیرة وطحمیرة ابر پاره طاحونة
آسیا خانه من الدستور و آسیا من الصحاح طفطفة تهیگاه میان آدمی طلقة مردی که بسیار طلاق

خمر

دهد زنا

دهد زنا طشة باران ضعیف طحلب سبزیهای نما نه طائحة هلاک کننده و هلاک شده طباخة کفک
طعامی که در جوش باشد طفاحة کفک و یک طایه سنگ بزرگ در ریگستان و نام و غانه و خاک که در نگاه خرما
و زمین فراخ طلاطلة بضم طاء اول سختی و نام در دیست پی دو اطحربه وطحربة جامه پاره و ابر پاره طحلة
رنگ خاکستر گون طایفة بعضی از چیزی و گروه طایلة کینه و عداوت طحملة وطحلة گل و خاک طلیعة
مقدمه لشکر و دیدبان طلیة کردن یعنی خوش طیرة فال بد طیرة غضب و خشم من الجمل طمرة زاج چیست
طلوة بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند بهنگ بندند طعمة
خوردنی و خوردنگاه طرة گیسو کف جامه و گوشه دستار و خط سیاه که بپهلوی شانه خرا از چپ و راست
میباشد باب الطاء مع الثاء من المهمز طمث جماع کردن و بودن بکسی و حایض شدن زن من غیر الهمز
طمث خون حیض طامث زن حایض طث یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث کیاهیست
طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من غیر الهمز طرج مورچه طسوج ناحیه و گوشه و مقدار دو درم حبه
طساسیج جمع و این پارسی معربست طهموج تیو باب الطاء مع الخاء من المهمز طیح وطوح
هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران کردن طمح بیاشنه چیزی را
خاریدن طحطاح شکستن و پراکنده کردن طرح انداختن طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه
بریزد و پر شدن مست بشراب و دو دیگر نشستن و بردن باد چیزی را طرح بر جای دور طلح لاغر کردن
ستور طلح بفتح لام مانده شدن طماح بلند نگریستن و سرکشی کردن طموح بلند نگریستن بچیزی
طلاح بفنا و آمدن من غیر الهمز طالح فاسد و بد کار طلح وطلیح چارپای مانده شده و لاغر و کنده
که در کاو و گوسفند و مثل آن می افتد طرماح بکسر طاء و اوست شدید میم دراز طرح بفتح راء چارپا و در طلنفح
فربه و تهی اندرون طروح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت طامح بلند طماح
بتشدید میم مرد حریص طموح ابر سرکش طوائح انداز زندگان و هلاک کنندگان و هلاک شده طلح
بسکون لام درخت بزرگ مازو و درخت خرما من الدستور و اول بار درخت خرما طلح بفتح لام نام
و نام موضعیست باب الطاء مع الخاء من المهمز طلخ بچشن چیزی را طبیخ آلوده شدن و آلوده کردن
و دیگر کردن و اولازم و متعدی طلخ بخبل آلوده شدن طنخ ناگوار شدن و فربه شدن من غیر الهمز
طباخ پزنده طباخ قوة و فربهی طبائخ بادهای گرم طریخ یکنوع کیاهیست طابخ پزنده و تب گرم

طلیخ کلکی در حوض مانده باشد باب الطاء مع الدال من المهمل طرد راندن طرد بفتح را راندن و شکار کردن
دستور طراد بر یکدیگر حمله بردن من غیر المهمل طرید خوشه خرما و رانده شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر
زانیده باشد طود کوه بزرگ طبرزد شکر و قند سفید قند آبلوج یعنی قند پخته باب الطاء مع الراء من المهمل
طرفا هم آوردن شتران و رویدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن کیسه و بریدن چیزی را و افتادن بکل اندودن
طثر غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن عیش طرود بدر آمدن سبزه و رویدن گیاه طهور
بر بستن طفر و طفور بجستن طهر دور کردن و انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن از حیض
من غیر المهمل طاهر پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی زنگ و بدکار و فعل بد
عمل و پرنده هم آمده است و طیر جمع طایر هم آمده است طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طریر مرد
خوش سیرت طرطور چیزی دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد و سر ریش باریک طراد حیله کردن کیسه بر
دوز و کیسه شکاف طنجیر تیان بزرگ طیشان شیر درنده و پشه و پشه خرد و مانند آن طاشر شیر شامیدنی
که غلیظ باشد طرقیه ایست طمر جامه کهن طمر بکسر میم و تشدید را جلد و حصیر طامر کیسه طور مکتوب دراز
طوامیر جمع طومار کوهیست طور طریقه و نوع و یکبار طحیر نفس بلند طهور کمان سخت که تیر دور افکند
طخور و طخرور و طخر ابر اندک و طخور مرد کامل و قبیل را هم گویند طخاریر جمع طخرور است طرور مردمان
آمیخته از طوایف متفرقه طباشیر دارویست طوار گرد اگرد خانه و سر باب الطاء مع الزاء من المهمل
طنز افسوس داشتن و نشاط کردن من غیر المهمل طرز و طرز صورت و طریقه طراز علم جامه و گروه آدمیان
طناز سخت افسوس دارنده و نشاط کننده باب الطاء مع السین من المهمل طمس و طلس نابدید
کردن و پستر دن طموس نابدید شدن طفوس طفس مردن طوس پوشانیدن من غیر المهمل طفس
چوک طلس ساده و پوست آن شتر که موازو ریخته باشد طفس بکسر فا چوکین طیس ریگ بسیار و آب
بسیار طرس کتاب و نامه طرهوس کرده نان که در شیب خاکستر نهند طمروس و طمرس دروغ گوی
طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست طملس قرص خشک طخس اصل و حسب مرد طسس
طشت طساس و طسوس جمع طاس فسطاوس مرغیست فطوس تصغیر طاوس و نام مرغیست
و شخصی باب الطاء مع الشین من المهمل طرش کر شدن طیش سبکبار شدن و سبقل شدن و تیر از نشانه
گردیدن یعنی خطا شدن من غیر المهمل طش و طشیش باران ضعیف طغش آنکه سینه پای او فراخ باشد

طمش

طمش گروه آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع الظاء من المهمل
طیوظ برانگیخته شدن آبغیر را بغزی کردن و نعره کردن آبغیر در حین آبغزی کردن طرظ باریک ابرو شدن
و اطراز از آنجا مشتق است من غیر المهمل طوظ پنبه و مرد دراز طایظ شتر آبغیر نعره زننده در حین آبغزی
طاظ مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر آبغیر نعره زننده باب الطاء مع العین من المهمل طمع امید
بستن بچیزی و بمعنی اطماع هم آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و میشاید که
اینجا بمعنی حقیقی خود بود یعنی فیکم و طمعا فیکم طلوع برآمدن آفتاب و بالا برشدن و نزدیک کسی شدن و بر
سر چیزی درآمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کرد
و آنچه زدن کوزه و سبو کردن طبع بفتح بار نگار گرفته شدن و چوکین شدن و کاهل شدن طبع بکسر طاو سکون
با پر کردن پیمانه من غیر المهمل طامع و طماع طمع کننده طلع عوره اول خرما که از نگاه فرو برآید و میوه
درخت را هم گویند و بعضی گویند شکوفه خرما کقوله تعالی شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه
رؤس الشیاطین طلاع آنقدر جای که آفتاب بران تابد و در حدیث است که کوان لی اطلاع
الارض ذهبا الی آخره من المجمل و آنچه پر شده باشد در جای یعنی تمام جای را فرو گرفته باشد طبع سرشت
مزاج طباع جمع طبع بکسر طا جوی رود خانه طبع بفتح طا و با چوک طابع انگشتری مهر طابع بکسر با مهر
کننده و انگشتری مهر طوبنع طوبلع نام آب بنی تمیم است طلایع پیش روان لشکر و بعضی از
لشکریان که بر سر خصم هجوم کنند طباع کوزه گر طرع و طسع مرد بی غیرت طبوع نام دایه ایست طالع
برآینده و صبح کاذب طوع فرمان بردار و رام طلع دیدار و پاره طمع امید و علوفه لشکر طمیع
و طمع سخت طمع کننده طبع و طایع فرمان بردار و کردن نهنده و طوع جمع طاعت باب الطاء
مع الفاء من المهمل طوف و طواف گرد برآمدن و بقضاء حاجت رفتن طرف بگردانیدن و جستن
چشم و باطراف و جوانب گردیدن شتر چنبه چراو یک چراگاه ایستادن آن و چشم بر هم زدن طیف سوره
خیال و وسوسه و بگرد چیزی درآمدن و در جواب آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خرمن و بخشیده
شدن طنف دروغ بر کسی بستن من غیر المهمل طهاف بر بلند طفاف نام موضعیست در کنار دریا
دستور و آنچه در کیل باشد و کیل را تا کنار آب آمده باشد و هر کیل پر شده طفیف اندک طوف سرگین
آدمی و خشکهای پر باد که بسته باشند که آن بر سر آب وند طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که

دانهٔ ذره کنند طفاف وطفاف وطفف بمعنی اندک طفف آید طفاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از
نمک طخاف ابر تنک طخف اندوه طلف بخشش و خون هرزه طلخف سخت طفطاف اطراف درخت
طواف بتشدید واو کرد برآینده طیف خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و مابین کوشه
کمان و خانهٔ کمان و خیال و وسوسه و جنی طلیف سپاننده طنف وطنف صفه که در پیش دیوار باشد
وسوراخ دیوار وطرف گوشه و سرکوه و پنهان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره
و منزلی از منازل قمر طرف بکسر طا اسب نیک و حیوانی بزرگوار طروف جمع طرف کنار طارف
وطریف مال نو و آنکه میان او و جد آباء بسیار باشد طوارف خیمه که دامن او را برداشته باشند
تا به بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف من اللام طروق شب
آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ زدن کاهنان برای فال و بخوب
زدن پشم و پنبه تا از هم واشود طرق بفتح راکج شدن ساق شتر و پست شدن زانوی شتر
و در آب بول کردن شتر و بعضی جانور بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طفق وطفوق استادن
در کاری طبق دست فراهم کردن بعضی و ناگشوده داشتن دست طباق موافقت کردن و برابر
همدیگر کردن دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طالق شب رفتن شتر بسوی آب طلق گشوده دست
شدن من غیر اللام طریق راه طرق جمع وطریق درختهای دراز خرما را هم گویند و بدین معنی جمع طریقه
است طرایق گروهها و آسمانها و راهها و چیزهای تو بر تو که بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطها که
بشمشیر میباشد و بزرگان را هم گویند و بمعنی اولست قوله تعالی کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفه و بمعنی
دوم است ولقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق دردی که زنان را در حین ولادت باشد
و زبان گشاده و روی گشاده و روز خوش و شب خوش و کینهٔ دارویست از سنگ طلق وطلق
مرد گشاده روی گشاده زبان طلق کنیزک و ریسمان تابیده و قیدیست از پوست طالق رها کرده
و زن طلاق داده طلق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق اشتری که از بند رها کرده شده باشد
طوق حلقه که در گردن کنند و چیزی و توانای طاق طیلسان و آنچه در بنا بسازند و آن معروفست طرفشقوق
کیاهیست طارق در شب آینده و بشب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بپارسی ستاره صبح میگویند
طرق بکسر طا قوت و پیه و فربهی طراق مردان کاهنات طوارق زنان کاهنات و سخنهای زمانه

طرق

طرق بفتح طا آب لیمو و آب باران که در و شتر بول و غایط کرده باشد و از نجاست قول ابراهیم علیه السلام
الوضوء بالطرق احب الی من التیمم و آب منی را هم گویند طرق بضم طا و فتح را خطها و نقشهای که بر کمان
می باشد طرق ریسمانی که در خیک میکنند و نرمی پر مرغ و آب گرمای بیابان طسق و مضیقه که از خراج
زمین باشد و این پارسی معربست طبق روز و شب و باران عام و حال و بیشتر و بزرگتر چیزی و همه جا
فرا رسیده و پستوان شکی که فاصله میباشد میان دو مهره پشت دستور و جماعه تلخ و طبق سپین
معروفست قوله تعالی طبقا عن طبق حالا بعد حال و بنت طبق سنگ پشت آگویند و احدی نبات الطبق
سخنی زمانه طبق بکسر طا طریق دستور طباق طبقها و زمینهای بلند و آنچه بعضی بر سر بعضی بترتیب
نهاده باشد کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض طباق بتشدید با درختیست باب الطاء
مع اللام من اللام طل باطل کردن خون و دیه و زمین نمناک و نمناک کردن زمین و اولازم و متعدیست
طحال متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر تنک شدن و از درد جگر نالیدن طول نعمت دادن و منت نهادن
و غلبه کردن بدرازی طحل بسکون ماسپرز چیزی زدن و بدرد مبتلا شدن طفل تاریکی شب طسل جنبید
سراب بیابان من غیر اللام طل باران خرد و قطره طلل بضم طا شیر خوردنی طلیل بهلو طلل تن و نشان
سر اطلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی والطفل الذین لم یظهروا علی عورات
النساء طفل بفتح طا و فا باران و پس از نماز خطر اول فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نماز شک طائل
فایده و چیز طمل بدکار و دزد طرنال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالای دیوار و سنگ بزرگ بلند که در
کوه پیش آمده باشد طحال سپرز طحال بضم طا درد سپرز و ورم سپرز طول عمر و ریسمان دراز طویل
وطوال دراز و طویل نام شجریست از بیشه طحال بوزن کبار نجابت دراز طوال بکسر طا جمع طویل
طیال درازان طبل خلق عالم و نقاره طیل آب بسیار و چارپای بسیار و غبار طفیل نام کوهیست
وطفیل نام شخصی هم بوده است که از گوفه دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر میشده است و او را طفیل اعراس
هم گویند و طفیلی منسوب باوست طول وطیل وطیل عمر وطول بمعنی درازی هم آمده است طوال بفتح طا
درازی و عمر طول و درازی از زمان و درازترین طول بتشدید واو مرغیست طهمال شخصی عظیم الجسم
بدخلقت باب الطاء مع المیم من اللام طعم وطعم خوردن و چشیدن طمیم دویدن و شتاب رفتن
طمم بر زر چیزی شدن و غلبه شدن و انباشتن طموم تافتن موی و بریدن موی طسوم نابدید شدن

طیم آزیدن من غیر المص طرهر انگبین و روغن خوب و تازه طواسیم صورتهای سیتی بطسم طیم بکسر طا
دریا طریم ابر سبز طغام بعین مشوطه مرد زبون نکس و مردم زبون و مرغان زبون و او مفرد و جمع آمده
طعام خوردنی و کاه باشد که فقط الطعام کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول صلی الله علیه و آله صاعا
من طعام او صاعا من شعیر طعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده و چشنده طلخام بحا مشوطه فیل من الجمل
و نام موضعیست طلحوم آبی که از مال خود کرده باشد طنسم قبیله ایست طنطم مرد حیر فصیح باب الطاء
مع النون من المص طعن نیزه زدن طعنان عیب کسی کردن طعن مردن و بهیمه را پشته کردن
طنین آواز کردن مگس و زنبور و مسینه و مثل آن طیران پریدن طوفان گرد برآمدن و تقضا
حاجت رفتن طغیان و طوفان از حد درگذشتن طین آفریدن و بگل اندودن و بگل مهر کردن
طربان بر سر چیزی درآمدن و توانا گذر آمدن طبن زیرک شدن طبن بسکون با بو شانیدن آتش
تا بمیرد طحن آواز کردن خورد کردن آسیاب غله را و پنهان کردن مار افعی خود را زیر خاک من غیر المص
طاعن عیب کننده و نیزه زننده طن پشته هیمه و دستان طان مکان بسیار گل طیان بتشدید
یا گرسپند و اصلا طویان بوده است طایعین کردن بندگان و فرمان بردن کان قوله تعالی آتینا
طایعین طواسین سورهای مسمی بطسین طبن و طابن زیرک و استاد طبن آدمیان طیبین
و طاجن تابه که در و چیزی پزند طنین آواز مگس و طشت و گوشت و غیر آن طلیان بر پای چه دو گوسفند
و او جمع طلا است طلوان اسب و من که بدندان خشک شده باشد دستور طفقان گیلی که پرشده باشد
از چیزی طحون شتران بسیار طحن نام جانوریست طحان آسیابان طاعون مرگ و با نعوذ بالله طواعین
طعان جمع طعان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان آبی که بسیار چیزها را بشاند و باران غلبه
و سختی تاریکی شب و مرگ عام و طوفان اللیل تاریکی شب را گویند طین گل طبن طنبور طابون جای که در آن
آتش پنهان کنند تا نیز طحن و طحین آرد طواحن آسیاها و دندانها طرفسان ریگ پشته بزرگ
طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون دارویست باب الطاء مع الواو من المص طبو
خواندن طمو آمدن و زیاده شدن آب جمع آب و ورم دماغ طهو پیراستن و روشن طفو و طفو بر سر آب
آمدن چیزی و چست و اشدن آهو بر مادر و دیدن طهو بچش و بریان کردن گوشت و روشن چیزی من غیر المص
طلو گرگ طنو منزل باب الطاء مع الهاء من المص طله رفتن طهطاه اسب نیک چست باب الطاء

مع الیاء

مع الیاء من المص طی در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن طبی خواندن و بر گرد آیندن
طلی اندودن و باز بستن و بند کردن طهی گوشت بچش و بریان کردن طمی زیاده و غلبه شدن آفتاب
و بشتاب رفتن و ببالا آمدن من غیر المص طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته گناه و غیر آن طامی
آب غلبه کرده و خانه و جوی را پر برآمده باشد طاهی گوشت پز و بریان کرده طبی و طبی پستان چهارپا
و پسیج و سرپستان طفیلی آنکه ناخوانده بطعام رود و دو طوی و طوی احدی و چیزی طاری ثابت
طلی بچه خرد گوسفند طاوی گرسپند طوی بتشدید یا چاه انباشته طوی بتخفیف یا لاغر شکم
طری تازه طاری بر سر چیزی درآینده و نو درآمده کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المص
ظما کم شدن خون بن دندان و کم شدن گوشت ساق پا ظما باز داشتن شتر از آب چندانکه بغایت
تشنه شدن من غیر المص ظمآ تشنگان و او جمع ظمان است ظمآی زن تشنه ظما بکسر طا مدت حیوة
و مدت شتر آب نخوردن سه چند روز باشد و آن ما بین الوردین است و جمع او اظماء آید و ظماء الحیوة
عبارتست از حین ولادت تا وقت مرگ و آنچه عرب گوید لیس شیء من الدواب اقصر ظما من الحمار ای
اقصر مدت الحیوة من الحمار و از نجات قول عرب که ما بقی من العمر الا قدر ظماء الحمار ای قدر مدت حیوة الحمار
ای قدرا قلیلا ظبا آهوان ظلما تاریکی ظمیا لب گندم گون پژمرده گوشت بن دندان اندک خون
و ساق کم گوشت و چشمی که برگرد او باریک و تنگ باشد ظرفا ظرفان یعنی زیبایان و زیرکان ظربا جانور
مانند گربه ظبی لبهای شمشیر و او جمع ظبه است باب الظاء مع الباء من المص ظاب شتر و خر و اهزن و آواز
و غوغا ظرب بکسر را سنگ و زمین پشته خرد ظراب ظنبوب استخوان خشک و استخوان پیش ساق
ظنابیب جمع ظنبوب ظباظب و جمع اندک ظباظب آوازهای گوسفندان ظرب بتشدید با کوته و فربه باب
الظاء مع التاء من المص ظهیرة سخت گرم شدن ظرافة زیرک و خوش طبع شدن و زیبا شد
ظارة دایه گرفتن برای بچه ظلة تهمت نهادن من غیر المص ظلة ابری که سایه افکند و هر چیزی که سایه
افکند کقوله تعالی عذاب یوم الظلة و مانند صفه نشیمگاه ظعینة هودج و زنی که در هودج باشد
ظفرة بفتح فا ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشد ظهارة پشت پای جامه یعنی پشت جامه ظهیرة
شتر ماده قوی و میانه روز ظهرة یاران و قبایل و اسباب خانه و رخت ظهریة بکسر ظا پس پشت
ظهرة با بر ظبیة آهوی ماده و فرج زن و فرج آهوی ماده و فرج سگ و فرج اسب من الدستور

ظبة سر نیزه و لب شمشیر ظبات ج ظلمة تاریکی ظلمات ج و مراد بظلمات که در قرآن مجید
آمده است که فی ظلمات ثلث ظلمت شب است و ظلمت رحم و ظلمت شکم و ظلم چشم است و آن معروف است
ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الراء من الم ظهور آشکار شدن و بر بالای
چیزی شدن و قوت یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گردیدن و زایل شدن و اعراض کردن و یار
شدن ظهار گفتن مرد زن را که پشت تو چون پشت مادر منست ظهر بفتح ها بر آمدن پشت ظفر
دراز ناخن شدن و فروزی یافتن و ناخن پیدا کردن چشم و دیدن ظئار مهربانی کردن شتر
ماده بچه دیگری را و او لام متعدی آمده است من غیر الم ظرر بضم ظاء سنگی که لب او همچون لب کارد
باشد ظرار ج ظریر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر را نام شهریست در یمن ظار و شتر
ماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظئیر دایه ظئور ج ظئار دایها و یکپایه ظئار پیتی شتر ماده
بستن تا بوی نشنود و مهربان نشود بر بچه دیگر ظهر پشت و رکاب و راه پیاده و پا و بار کن
دستور و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظاء و کسر ها آنکه پشتش درد
دارد کند ظهار بضم ظاء پر مرغ که بر بالای او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت قوی ظاهر پیدا و بیرون
و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شده ها و زمینهای بلند ظفر زمین درشت گیاه روینده باب الظاء
مع العین من الم ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و شک شدن من غیر الم ظالع
میل کننده و چارپای لنگنده و مرد تهمت نهنده ظلع تن جماع باب الظاء مع الفاء من الم ظلف
خود را از هوای نفس و غیر آن واداشتن و باطل شدن در زمین سخت رفتن تا اثر قدم در دیده نشود
و چیزی بر سم جانور سم گاو نهادن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و دستور شدن و سخت شدن و بد
حال شدن دستور و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظرف نیا شدن من غیر الم ظلف باد زن
ظلف سم گاو و گوسفند و آهو و مثل آن و بر سم اسب بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلوف ج ظلف بضم ظا
و تشدید لام ظلفهای سخت یقال ظلوف ظلف ای اشد ظطوف ظاف موی کردن و فتای کردن و پوست
کردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظرف بار گران و هر چه در و چیزی نهند ظروف ج
ظریف بفتح ظاء و ظراف بضم ظاء و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف ج ظریف باب
الظاء مع اللام من الم ظلول در روز شدن چیزی و گشتن یقال و ظل وجهه مسوداً اصار

من غیر الم

من غیر الم ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال ج ظل چیزی که سایه افکند همچو مثل ابر و کوه و غیر آن
کذا فی الصحاح ظلال بضم ظا چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرهای که سایه
افکند و نشیمنگاه ها مانند صفها کقوله تعالی فظلل علی الارائک متکئون و اوج ظلال است باب
الظاء مع المیم من الم ظلم و ظلم ستم کردن سخت و زیاد شدن آب رودخانه چنانکه از حد در
گذرد و کشتن شتر را پیش آنکه باو رنجی برسیده باشد و آشامیدن شیر پیش از آنکه باماست شود و
و بکاهانیدن و کم کردن و از غیر خدا است قوله تعالی ولم تظلم منه شیئا و سؤال کردن از کسی
زیاده بر طاقت او و وضع چیزی در غیر محل او کردن و از نجاست قول عرب من شبه اباه فاظلم ای فما
وضع الشبه فی غیر محله ظلم آب دادن بفتح لام تاریک شدن شب من غیر الم ظام سخن و خوف شوهر
خواهر زن ظلم بفتح لام اول هر چیزی ظلم بسکون لام برق مجمل و آب بندان و صفا و سپیدی و طراوت
آن ظلوم ج ظلیم شتر مرغ نر و خاکی که از چاه رفته باشد و کم کرده شده و شیری که با ماست کرده شده باشد
ظلام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام تخفیف لام اول شب باب
الظاء مع النون من الم ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و این از اغالاً آمده
ظعن و ظعن از جای بجای رفتن کقوله یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر الم ظن گمان و یقین
کذا فی الصحاح و المجمل ظران بضم ظاء و تشدید را ج ظریر است ظران پستانهای تیز پهلو و اوج ظرار است
ظربان جانوریست مانند گربه که بوی بازو می آید ظهرین و ظهرانین دو روز و روزها و این
هر دو لفظ بمعنی تثنیه و ج آمده اند کما قیل لقیت ظهرانیهم ای یومین او ایاما ظهران جانبهای کوتاه
ترین پرهای مرغ و اوج ظهر است ظنین تهمت نهاده ظنن تهمتها و اوج ظنه است ظیان
یاسمن بری و انگبین ظمان مرد تشنه ظعن و ظعن و ظعاین هودجها و زنانی که در هودج
باشند و اینها ج ظعنه است ظعون شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بآن بندند ظنون چاه
اندک آب و چاهی که شوان آنست که آب دهد یا نه و قرضی که معلوم نباشد ادا میکند آنرا یا نه و مردمان
ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین ج ظلمان شتر مرغان و اوج ظلیم است باب الظاء
مع الیاء من غیر الم ظهری نسبت کرده به پشت و ستور و آنچه بر پس پشت انداخته شود یعنی فراموش
کرده شود قوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وضع خلف ظهرک نسیا و شتری که بچه یا باشد برای

من الصاد

كتاب العين باب العين مع الالف

عصام بالحاج ظهاری بتشدید یای ظبی آهو ظبی بکسر با و ضم ظا ج عظا ناپیدا شدن و ناپیدا کردن عبا و باک و فکر داشتن از چیزی و بوی و خوش مهیا ساختن عوا باک
کردن گرگ و سگ و مشغال عتی بتافساد کردن عری برهنه شدن عزی صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن
عسی بسین سخت شدن و خشک شدن عدوی دادخواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و بکسی دیگر
استعانت نمودن و سرایت کردن جرب یا علتی خاص از کسی بکسی علا بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب
شدن و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا رنجور شدن عدا دشمنی
کردن و پیاپی در میان چیزی در آمدن و پیاپی کردن و دو صید پی در پی یکبار افکندن عدا بفتح عین بیداد
کردن و از حد در گذشتن عذری معذور داشتن و عذر خواستن عصا تیغ و شمشیر زدن عیا درمان
شدن و درمانده شدن از کار و رفتار و در سخن درماندن من غیر الصاد عما آه بمد الف بر عقب پس رستن
و آخرت و آخر کار عمری بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر واهب باشد بخشیده از آن موهوب له
یا ورثه او باشد و یا چندانکه موهوب له باشد بخشیده از آن او باشد و بعد از وفات موهوب له یا ورثه واهب
باز داده شود عوا آه بمد الف و تشدید واو و عوا بمد منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند
و دیر آدمی عنا انکور علا بالای و بر عزلا پیر و گاه آب خیک سر خیک بطرف شیب عجما حیوان
غیر ذی عقل و آنرا بهیمه گویند و زنی که قادر بر سخن نباشد و چیزی پنهان و بمعنی اخیر است قول رسول الله
صلی الله علیه و آله صلوة النهار عجما یعنی مخفی القراءة بلا جهر و مراد بصلوة النهار اینجا صلوة الظهر و عصر است
نه صلوة صبح زیرا که نهاریت درین دو وقت اظهر و اکمل است عفا بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار
شتر عفا بفتح عین و الف ممدوده خاک عفا بالف مقصوره خرگره نر و بعضی عفا هم گویند بکسر عین علیا
پی که در گردن میباشد عضبا گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عفرا و زمین و گوسفندی که اندک
سرخی باشد عرا بالعرب صرف و خالص عمیا کور چشم علندی درشت و سخت و بستر عطا بخشیدن و بخشش
و بخشنده عطایا ج عطیه است عنقا نام شخصی و سخنی زمانه و زن دراز گردن عیا درد بیدرمان عیا با
مرد کند سخن و کند کار و شتر که نزدیک جماع نتواند کردن عتوا زن پیر و کشد ماده پیر موی عجا بوستهای
خشک که آنرا پزند و خورند در روز قحطی عنا و رنج علیا جای بلند علا یا ج عسا نزدیک شده و امیدوار
و فعل ماضی است عنیا شتر سپید ماده و ملخ ماده عسا نوعیست از خرما عوصا سخن غریب مشکل

معنی و سختی عصا چوبی که بدست گیرند و نام اسبی و بمعنی قوم آمده در دستور گویند فلان ضعیف العصا
یعنی نیک چراننده شتر و فلان یلیس العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیة
ای بعض الامر من بعض عظما بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت بسخن محتاج داده باشند یا میوه از
برای خود صرف نمایند و ا ج عرنه است عزا بتشدید زا سال سخت عزی گرو بهما و ا ج عزة است عزا
بضم عین و تشدید زا زن عزیزه و نام بتی است عزیزی کفل اسب عذری عذر خواهی عذرا زن بکر
عذاری ج عرابی بمد الف گرد خانه و میان سه اعری ج عروة است و عروه دستگیره چیزی باشد
عروی تب بالرزه عرفا بفتح عین و سکون را کشار عورا زمین بی آب و سخت و زشت عرا بمد
الف روی زمین و زمینی که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد کقوله تعالی لنبذ بالعرا و هو سقیم
عیبا زن و اج جنبم و گاو وحشی ماده عکی بجای دمهای جانوران و چهارپایان و ا ج عکوه است
عیلی درویشان و ا ج عایل است عبا کلید و بافتها و نقشها عبدا بتشدید دال بندگان و ا ج عبد است
عمها زمین بی نشان عمها و عمهای اشتر سرگشته که نداند که کجا میرود عشرا اشتر ماده که ده ماه بر آمده
باشد او را از آبستنی او عاشورا و عشورا روز دهم ماه محرم علما دانایان عرفا شناسندگان
عقلا خردمندان عسری دشوار و عذاب عضلا پیاز بری عتلا مزدوران و ا ج عتیل است
عطشی و عطاشی تشنگان عظا جانورکانی اند مخصوص و ا ج عظاه است و بمعنی مؤدبهم آمده است
علوا گوسفندی که دنبال او سپید باشد و دیگر جا سیاه علا بفتح عین سپندانها و ا ج علاه است
عبا یا رو یکی حالا یا رعقری بجرو مان عفری سخت و شیر درنده عیطان دراز عسفا مزدوران
و ا ج عسیف است عیمی که آرزوی شیر داشته باشد عسرا بفتح عین و مد الف عقابی که بجانب
حبش پرباشد از پر جانب راست عتی شتر بزرگ ستبر عدوا دوری و موانع کارها و زمین نامن
که کسی در و قرار نگیرد و اسب بند رام نشده عذوی معونه معاش و علتی که کسی بکسی سرایت نکند علقی
کیاهیت عجزان بزرگ سرون عتیی خشنودی عدی عدی سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان
عدا گرد اگرد خانه و گرد اگرد هر چیزی عشوا اشتر ماده کور روز شب کور عشا اول شب یعنی از
شام تا خفتن و وقت خفتن را عشاء آخر گویند عشا بفتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء
من الصاد عزوب براه مسقوط خالی شدن زمین از جانور و آدمی غایب شدن و دور شدن عقرب

از پی درآمدن و رفتار نیک کردن اسب و پی بر پاشنه زدن و از پی گذشتن و پی بر تیر و کمان و مثل آن
نهادن عَلَب خراشیدن و نشانه کردن و اشتر دردناک شدن بکردن عَلَب بفتح لام سخت شدن
عَتَب خشم گرفتن و عتاب کردن و سخن سخت بکسی گفتن و حجت گرفتن بر کسی از سر خشم عَتَب آب خوردن پی
مکیدن کما جاء فی الحدیث الکبار من العتب و از شدن گیاه عَسَب آبغر بر ایه دادن و جماع کردن با آبغری
عَصَب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت و دشوار شدن و سر بازبستن و فراهم شتران و چیزی
در دهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم بازبستن و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد و سخت
بستن غایه قوم تا بخود بیفتد بی آنکه کنده شود عَصَب بفتح صاد بسیاری چیزی عَضَب بفتاد و مشقوطه
بریدن و دشنام دادن عَاب و عیب عیب کردن و معیوب شدن و او متعدی و لازم آمده است
عَجَب تکبر کردن عَجَب شکمت داشتن عَسَرَب بفتح را تباه شدن و معده بسیار شدن آب و عود
کردن جراحت و بیماری عَرَب بسکون را خوش برآمدن عَطَب هلاک شدن عَکَب جوش کردن
دیگ را بنوه شدن عَذَب بفتح ذال مقطوعه چیزی ناخوردن عَذَب بسکون ذال باز داشتن عقاب
عذاب کردن برای گناه و از پی چیزی درآمدن و غنیمت یافتن من غلر الجر عَرَب مردی ان و زن
بی مرد عُرَاب ج عَجَب جامه ایست پشمین و آهوی زرفوش جوانی و جوانی خوش عَبَعَاب مرد
دراز عَقَب بکسر عین و فتح قاف نشانهای خوبی عَقَب بفتح عین و سکون قاف قماریت از پی
رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله عَقَب و عَقَب پس و آخر عقاب سنگی
که از تنگ چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده و اژدها سیاه و علم و جوی که آب از و
بحوض رود عَقَب بکسر عین قاف باشد و آخرین فرزند و فرزند زاده عَقَب بفتح قاف پس و پی کرد کمان
میکند عَیَب پسندش و پیرهن عُبَاب اول چیزی و خرو از چیزی عَجَب بسکون جیم دنباله ریگ
پشته و بیخ دم عَجُوب ج عَشَب پیر و بزرگ چشم عَشَب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر خورد
عنظوب و عنظاب و عنظوب ج عناظب ج عناکب عنکبوتها عاکب گروه بسیار عکوب
بفتح عین غبار عکاف و دو عکب بکسر عین و تشدید با کوتاه پستر کران تن و جامه ابریشم عرب کنیزه
گیاه خشک است عراب شتران و اسپان عرب و ضعیف خرد عذاب رنگ عسیب شاخ درخت
خرما و بیخ دم عَقَب بزکوهی نر من الجمل عنقریب نزدیک عقرب گزدم و نام ستاره ایست عقاب

شدن

و عقوب نام برجی هم باشد از بروج آسمان عَسَب گرایه آبغر عندلیب بلبل عرقوب کلان بزرگ ساق
مرغیست که آنرا قطاة گویند و موضع رود خانه کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد بستر و پس پاشنه پای
اسب و غیر آن و عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید
العرقوب از اینجا گویند یعنی وعدهای خلاف عراقیب ج عَلَب بکسر لام جای درشت و سوسمار کهن عَلَب بفتح
لام درختهای دراز خرما و اوج علبه است عُلَیب بضم عین و سکون لام و فتح یا نام صحرایست عَلَب بسکون
لام نشان علوب ج علاب بکسر عین نشانیست بر گردن شتر و گاو و دوشهای که از پوست باشد یا از
چوب و بدینمعنی جمع علبه است علب بمعنی دوم جمع علابست نیز همین گاو و دوش را گویند و او هم ج علبه است
عنب انگور و عنب الثعلب روبیست که آنرا بپارسی سگ انگور گویند عُنَاب میوه ایست مانند سپنجد
بتشدید نون نام شخصی است عناب بتخفیف نون شخصی بزرگ بینی و نام پیاپانیست و گوش پاره زاید که بر
در فرج باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میان انگشت ستبر و بنصر عجب و عجیب و عجاب
و عجاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب تاکید عجیب است عجب بسکون جیم استخوان بیخ دم
و آخر یک استخوان بالای حلقه دبر عجعاب ج عجایب ج عجیب است عذاب شکنجه عذوب
و عاذب خوی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی میان او و آسمان ستری نباشد عذب آب
خوش عَذَب بفتح ذال دو کها و خاشاکها عاذب نام مکانی هم باشد و شاخهای درخت خرما و اوج
عذبه است عذیب نام آبیست بنی تمیم عرب صنفی از آدم که معروفند و جوی آب روان و بسیاری
آب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب ج عیب و عیاب صاحبان سر و جامه لها
و این هر دو ج عیبه است عریب احدی و فردی عصب ج عصب بکسر صاد چیزی بسیار عَصَب
و عصوصب سخت و دشوار عصب اندک و جامه ایست از بردیمانی و آنچه بر سر بندند از دستار
و غیر آن عضب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عصاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه باب
العین مع التاء من الجم عتة گزیدن مار و غیر آن و سخن تکرار کردن عفة شکستن در زبان بواسطه
گفت و پیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود عظة پند دادن عثرة لغزیدن عثوة بهم آشفتن
موارشانه ناگردن عتمة تاریک شدن شب عجرمة شتابیدن عفة پرهیزکاری کردن عطلة
بیکار شدن عراضة پهن شدن عضاضة نازک پوست شدن عشوة کار مشکل شروع کردن

عشاوة شب کور شدن موخواستن وشکست شدن و دشوار شدن عشرة شکست شدن
و دشوار شدن عرادة بسیار شدن وسخت شدن و بدخوی شدن عرة مالیدن وجنبیدن و درخشیدن
عباة با یکدیگر دشمنی کردن عمرة یکنوع حج کردن عرة سخت شدن در جنگ عرة سرگین اندلخش حیوان
عزة و عزازة ارجمند شدن و نامقدور شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی
و سخت شدن و غالب شدن عصفرة بزنگ عصفر رنگ کردن عطعطة غوغا کردن مردم عطوطة
بازگشتن از جنگ عفقة غایب شدن عافیة دور کردن خدا بدی از کسی عمة پیچیده شدن چشم
در هم پیچیدن چشم عرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن عمارة و عماسة سخت شدن و تاریک
شدن عنة رنجور و بزه مند شدن و در کاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و دشوار شدن
و سخت کشیدن و شکسته شدن استخوان و خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن بمعنی اولست کقوله تعالی
فلما آمن خشی العنة عودة بازگشتن عهدة پایندانی کردن و باز آوردن عیقة خوش
برآمدن عیبة عیبت کردن و معیوب شدن عیافة چشم شدن عیافة بمرغ فال گرفتن یعنی
بنام مرغ فال گرفتن یا بآواز و یا بخاصیت او و غیر آن عیلة فرو ریش شدن عدة و عده کردن عداوة
دشمن شدن عجرة برهنه شدن عسفقة فرو ریختن چشم از اشک چنانکه اشک از و بیرون
نیاید در حین گریه عروبة عرب شدن عزوبة و عزوبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن
عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادت و بی صلاح شدن عذلة نیک غذا دادن و محلوم
گردانیدن و پیر شدن عطف عسلجة شاخهای نازک برآوردن درخت علهة غذا دادن بچه را عقفرة
هلاک کردن عذوبة خوش شدن آب عیلة خشم کردن و ننگ داشتن عیمة آرزو داشتن بشیر
عبادة پرستیدن عبودة و عبودیة بندگی کردن و فروتنی کردن عبرة اعتبار کردن و پند
گرفتن عبارة بیان خواب کردن عبرة اشک ریختن چشم و گریستن عرامة بدخوی شدن و شوخی
کردن عبالة سبز شدن عباقیة بوی خوش در گرفتن بچیزی و او غیر مهم هم آمده است عجالة
و عجلة شتاب کردن عجمة گنگ زبان شدن عدالة داد کردن عذرة معذور داشتن و عذر
خواستن عذرة بضم عین بکر بودن زن عزیمة دل بر کاری بستن من الدستور و سوگند خوردن
عتاقة آزاد شدن و آزاد کردن و کهنه شدن عقوبة بوسیدن عماقة ژرف شدن

و دور شدن

و دور شدن عشرة زندگانی نیک کردن عصمة نگهداشتن و باز داشتن کسی از معصیت و باز
داشتن از چیزی عظمة بزرگ شدن عتریسة خشم کردن و سخت گرفتن علهزة پخته کردن گوشت
عنقصة بچیزی رسیدن و سر بند شیشه تنگ کردن من الجمل عجرمة شتاب کردن عذیطة
حدث کردن در حین جماع یعنی غایط کردن در آن حین عسعسة رو واکردن تاریکی شب و بشب
چیزی دادن و نزدیک آمدن شب و شب گردیدن و بانگ کردن عیملة بگذاشتن چیزی را عکسة
تاریک شدن شب عبقرة درخشیدن عسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عرقبة پی بریدن
عشاشة و عشوشة اندک شدن و لاغر شدن عربدة آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی کردن
عرطزة و عرطسة دور شدن عنة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از مرد بسحر یا بواسطه
عنسة و عرکسة برهم افکندن و فراهم آوردن عسلقة چنبیدن سراب بیابان عنعنة
گوسفند را خواندن عثلبة شکستن و اندک آشامیدن و خواب کردن و سست کردن و چوب آتش زنه
کردن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عامرة از یکی ستاندن و بدیگری دادن
عنونة و علونة عنوان کتاب کردن عنینة ناقادر بودن مرد جماع و آرزو نکردن زن جماع را
و او غیر مهم هم آمده است عندلة سرایدن بلبل عمة عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق
عن فلان عن فلان و الف و عین کهتن عاقبة از پی درآمدن و او غیر مهم هم آمده است من غیر الهمز
عصینة یکنوع حلوایست عداوة دشمنی عتعة گوسفند عقة و عقیقة موی سر طفل که در حین
ولادت بسر او باشد و موی گوسفند و شتری که در حین ولادت بر و باشد و عقیقه گوسفند را هم گویند که
برای مساکین در حین ولادت فرزند سر بریده شود و آب اندک که در رودخانه مانده باشد و شعاع بر قرا
هم گویند علة تریک که آفتاب بر و تابیده باشد و طرفه که در رو روغن کنند و سختی گرما و رنگ علالة بقیه
شیر و بقیه هر چیزی علة رنج و آسیب علاة بتشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند عمامة
بکسر عین دستار عنة خطیرة شتر و غیر آن عنینة زنی که آرزوی جماع نکند عرادة بتخفیف را مخ ماده
عرادة بتشدید را چیزیست مانند منجنیق عقاقة دبر آدمی عنفقة گوشه دهن عمالة بضم عین
روزگار کران عبادلة یک کس که مسمی اند بر عبدالله عبودیة بندگی عبرة تحمی سرما و زمستان عوة
آواز و غوغای مردم علاة نماز و جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای طلاق ایشان عققة

از مادر و پدر رعایی شدگان و اوج عاقبت عدة آنچه ساخته شده باشد عضة جزو و بخشش و درخت نارد
عزیمة آهنگ و آیتی که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد عطیة بخشش و بخشیدن و بخشنده عفصوة
موی که فراهم شده باشد عروة دستهٔ کوزه و دستهٔ هر چیزی که باشد و درختی که برگ او زمستان نریزد و دوام
سبز باشد و شیر درنده و دمکه بیراهن عزیة باد سرد و درخت خرمای بعاریت داده بشخص محتاج که میوهٔ او را آن
او باشد عزة سرکش و دیوانگی عزة بفتح را کنیزک عشة زنی که انگشتهای دست او باریک باشد و زن اندک
گوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر عقوة بهتر و پسندیده از چیزی عفوة و عفوة خرکره ماده
عفیرة زنی که بهسایه خود هدیه نفرستد عقرة موی میان سر و موی پس سر عفریة موی پشت چهارپا
و موی پس آدمی و سختی عفاطة کنیزک که شبان گوسفند باشد عاقطة گوسفند ماده و کنیزک شبانی کننده
عاقلة میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیرة آواز و ساق بریده عقبة بکسر عین نشانه و شادی
و خوبی عاقبة آخر و فرزند عقبة پی و راه کوه و بالای کوه و سر بالای بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن
قوله تعالی وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بعضی اسم مصدر است
نه مصدر زیرا که از فعل بدین معنی مشتق نشده عقب بضم عین و سکون قاف پل چیزی و بقیهٔ طعام که در دیگ
گذاشته باشند برای کسی که از دیگ بعاریت ستانده باشد و نوبت و مقدار و مسافهٔ بالا بر رفتن فرود
آمدن مرغ و زمین ملکی و قبالهٔ و آتش سبع و عقد نکاح عقلة گره و بند شاخ و غیر آن و پشه و زمین ملکی
و بسنگاه چیزی عجرة گره و بند شاخ و غیر آن و پشه عرجلة گره و پاره در بند کمان و رمهٔ اسپان عصارة
ثفل چیزی فشرده و آنکه از فشرده چکیده باشد علوة بیخ دم عکنة شکنی که در شکم باشد از فربهی عکلة
بکسر کاف شتر ماده فربه عکدة بفتح کاف بیخ زبان عجایة و عجاوة پی که در دست باشد و پی که بسم
چارپا پیوسته باشد عکارة عصا علانیة آشکار عکیة شب تاریک و شاخ زرد و شتر ماده علاینة
نشانه علامات ج علامة بتشدید لام نهایت اعلاوة بضم عین بالای چیزی علاوة بالاخانه که
بر بام خانه باشد عالیة و علینة بکسر عصیفة برگی که بر نوشته باشد علاة پستان علاة بتشدید
لام سنگی که بر آن کشک نهند تا خشک شود علبة درخت دراز خرما علبة بضم عین و سکون لام
کاو دس عاتیة از حد در گذرنده عطة بند عطات ج عطایة و عطاة مانند سوسمار چیزیست که
آنرا بپارسی کرپل و کرمو گویند عرمة بفتح را و میم خرمن گندم و برنج و مثل آن و رنگ پشته عجلات

شتران

شتران محکم ستبر علجة کاوان عجمی علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی بر ابرو کنند برای آرایش
و قلاده را هم گویند علفة و علوفة خوردنی لشکر علوفة و علیفة گوسفند ماده و شتر ماده
که آنرا علف دهند و رها نکنند علقة طعامی که سد رمق باشد و چیزی اندک علقة پاره خون مرده و زلو که
بزبان کیل خربسته گویند علاقة بکسر عین رابطهٔ بازپس چشم بچشم علاقة بفتح عین رابطهٔ بازپس
معنی بعضی و آنچه بر آن معیشتی توان کرد و بازبستگی کسی بدوستی باید بشمنی علیقة شتری که خوردنی
بر و بار کنند عمیة مرد زیرک محافظ کننده و مردان ضعیف عمیة نادانی عمدة اعتماد کرده
شده عنترة بفتح نون نام شخصیست و نام سبعی و مانند عصا چیزی که سر آنرا مانند نیزه بر آهن پارهٔ تیز
زده باشند و در دستور و به دراز را هم گویند عسکرة سختی و لشکر عجمرة و عاهرة زن زانیه
عنظوانة ملخ ماده عمارة جای آبادان و آبادانی و قیل عمادة بفتح عین تاج دستار و کلاه و هر چه بر سر
نهند عامرة زمین آبادان آیندگان من الدستور عیترة گوسفندی که کفار برای خدای ناقی خود در ماه
رجب میکشند عنیة بول شتر که بر چوب بالند تا نفع و رفع شود عذیوطة بکسر عین و سکون ذال مشوطه
زنی که در حین جماع حدث کند عیر بقطة جانوریست و او را عیر بقطاة هم گویند عنتوة کوهی که در میان
صحرا باشد و گیاه خشکیست عنزرة داروییست بد و انزروة بالفتح هم گویند و فرس کجنده گویند من اختیارات
البدیعی عنی سلة زن پیر عیامة شتر ماده تیز رفتار عادة کاری که اکثر اوقات کسی بر آن باشد
عادیة پشم دیده و دشمنی از حد در گذرانیدن و اسب و دنده و شتری که دایم درخت عضاة خورد عراة
بتشدید را نیزه جنبنده عراة بتخفیف را و تا گرد پیرامن خانه و میان سر و سختی و سر ما عرارة سختی و بدخلقی
و اصل عارة و عاریة چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار برند و باز دهند عاصفة باد سخت
عاصفات ج عاملة نام قبیلهٔ ایست از قبایل بنی سبا زن کارکن عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد
عملة کارکنان عاربة عرب صرف عورة زن و مشرق و مغرب و شکافه هر چیزی ابر شتر و موضع شده
باشد و هر چه از و شرم داشته باشد و فرج و مال و گذاشته گفته اند بیوت عورة و قال الله تعالی
عورات یعنی ستر اوقات اعراء العورات ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان خوش شکل هم آمده است
قال النبی صلعم النساء عورات فاستروا عیهن بالسکوة و عورات بالبیوت و معنی اینجا زنان خوش آواز باشد
عراة برهنگان و اوج عاری است عنات اسیران و اوج عانی عانیة زن اسیر کرده عوفة بار دارنده

از کار عفریة وعفراة وعفاریة دیو زشت و هر چه زشت و سهمناک باشد عیفة کنار دریا
عُمَمة وعَیِّنة مالهای سپیدیده و بگزیده عامة بتخفیف میم خیکهای پر باد که بهم بارسته باشند
تا آن بر آب روند و بول علد رود عنکبوت وعنکباة کارتن عبلانة درخت دراز خرما عیاقیة
اثر جراحت بدردی و سختی و درخت بسیار خار عنکبة پاره از سویق و نان بزیده و پاره روغن عبارة
سخن عترة فرزندان و خویشاوندان نزدیک گردن بند که بمشک و زعفران و داروهای خوشبو آمیخته باشند
و درخت خود و تیزی چوبی که بنهان بگردن فیل بندند و گل بر کنند عقلة ورم کوبه چیزی که بر فرج برآمده
باشد خایه عنعشة زمین نرم عقیصة موی کلالک عیشة لشکر و آمیخته مردی که از قبایل
متفرقه بهم آمیخته باشند و گندم و جو که بهم آمیخته باشد و طعامی که در وی ملح کرده باشند عتلة ترم بخار و عصای ماده
و شتر ماده قوی که آبستن نشود و کمان تیر اندازی عتمة وقت عشا و ثلث اول شب و تاریکی شب و بقیه شیر
در پستان عجرة فرزند پسر عجلة گل تر و دولاب آبکشی و گردون عجلة بکسر عین و سکون جیم خیک
و نوعیست از گناه و کوساله ماده عجمة سنگ سخت و استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن عجمة غیر عربی
عجوة نام خرمایست در مدینه عدلة عادلان عدولیة کنوع کشتی دریا و درخت کهنه عیدهیة
بد خلقی و تکبر عدوة وعذوة کنار رودخانه و جای بلند عدویة گیاه سبز تابستانی و بچه گوسفند
چهل روزه عزیزة نشان جراحت عذرة قبال اسب کندی موی و درد گلو و نام قبیله ایست در یمن و پنج
کوکبیست معین عذرة بفتح عین و کسر را گرد سرا عاذرة زن حایض عذفة نشانه عذقة بکسر ذال
گوسفند درشت پشم عذابة بسکون ذال کزمازج یعنی میوه درخت کز عذلبة بفتح ذال رشته سر تازیانه و رشته
ترازو که در میان دسته ترازوست و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة پهن و راه آور عارضة
سر آسپان در و نشانه که در روی پیدا شود و صفحه روی و دندان و چستی و چلدی و بیماری شتر ماده رنج
رسیده و نو داشته بچه و درخت ترخان و گوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة قوی و طاقت
دارنده و نوعی از حیله کشتی و تهمت و گوشه و کنار و در میان انداخته و نصب برای کاری عراضة پهنای
عرضة بکسر عین و فتح را و سکون ضاد گوشه چشم و رفتار نشاط و شتر ماده که در رفتار نشاط رود
عرضة آشکارا کردن عرقة جراحتی که در کف دست باشد عاهة آفت عاهات جمع عباة کنوع
پوشش است و در دستور گوید که آن کلیمی است با خطها باشد عباة جمع عقوبة عذاب و سزای گناه

صحاح

صحاح عقیلة در دل گرفته عائلة کان کنه و نام زنی عجاهلة خدمتکاران و طبانان و اوج محامل است
بضم عین عجاهنة زن خدمتکار و زن طباخ عتاهیة احمق عرفات موضعی است در مکه
عرفة زمین بزرگ گیاه رویانده و یک پشته بلند عرفجه بضم عین و فتح را و فا مردی که پیر عرق کند
عرقوة چوبکی که بپشت دلو باشد عریکة طبیعت و بقیه کوهان شتر عارفة سرا دور عزیبة نفس
و جوی آب تیز رفتار عروبة روز جمعه عروبة عربان شهری و او بخلاف اعرابست عزهاة مردی که بر زن
قادر نباشد عسالة موضع عسل و مکمل انگبین عسیلة لذت جماع عشوة بضم عین شعله آتش عشوة
ربع اول شب و سیاهی عشوة گرسنه عشواة شب کور عشوة وعشوة وعشوة کار پوشیده
و مشکل عشارة بچه گفتار که از گرگ باشد عجة خایه ریزه یا یکینه عشبة پرپس و دندان باب
بزرگ عشرة عشرات عشیرة خویش عصمة بضم عین سپیدی که در بند دست جوان باشد و قلاده
عصمة بکسر عین رسن عصبة جماعت عصبة بی و خویشان پدری و پسران هر مردی که بخویشی منسوب
شود بیت بواسطه مرد و از قبیله او باشد همچو پسر میت و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن
عصبات جمع عصابة بکسر عین سر بند و رگ بند و رگوی که بر جراحت بندند و کوه آدمی عفات خوشبوی
چیز شایسته و معروف عارضات بدخویان و خسیسان عزة گرده آدمیان و او اصلا عزو بوده است
عصات نافرمانان و اوج حاصلی است عصرة نزدیک و پناه عضلة گوشت سختی که در میان پی باشد
عضلات جمع عضلة بکسر ضاد باروی بسیار گوشت عضهة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عضاة
و عضاة درخت خار دار عطلة شتر ماده خوب عطلات جمع عطبة پنبه پاره و رگ پاره آتش گرفته که
آن پاره رگ آتش گیرد عطبولة زن دراز عرصة میان سرا عرصات جمع و عرصات دشت قیامت را
هم گویند عرجلة جماعت پیاده روندگان و جماعت اسپان عافیة جوینده روزی و جوینده آب و دوری از
بدی و او مصدر هم آمده است عفاوة بکسر عین اول شوربا که از دیگ بردارند برای جهت تعظیم انگبین عفاوة
بضم عین آخر شوربا که در بن دیگ مانده باشد عراقة شتر ماده چست عمرة خرما ده از اهل و وحشی عیودة
خوان و اوج عیر است عثة کرمی که در پشم افتد و زن پر عقنباة عنبقات عقاب غیر مخلب و سیاهی
از برخاک گویند عرطبة عودی که میسازند و دل عکاشة نام صحابیست از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و خانه عنکبوت باب العین مع الشاء من المعجم عبث بازی کردن عبث بسکون آمیختن و کشک

یعنی

کردن و کشک آفتاب نهادن تا خشک شود عَلث آمیختن عَیث تباه کردن عرث بیرون کشیدن من المجمل
عَث پشم خوردن کرم من غیر المهم عثعث پشت ریگ پشته که بی گیاه باشد عثاث سرود من
المجمل علیث جوکه بکندم آمیخته باشند عبابیث آمیختها و کشکها واوج عبث است عبث بازی و بی
فایده عُث کرمها که در پشم افتد واوج عثه است عتک کیاهیست باب العین مع الجیم من المهم
عوج بجای استادن و داد اشتن چیزی را بجای و باز کردیدن سر چهار پا را باز کردن و اولازم و متعدی
آمده است عوج بکسر عین کج شدن و بد خلق شدن عجج شتاب بعض عیج و عیاج باور داشتن
سخن و روا کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده کردن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات چیزی
کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج و عجیج بانک بلند کردن در لبیک گفتن و در حدیث است
که افضل الحج العج والثج عفج زدن و جماع کردن و بالا بر شدن عروج کشیدن در ریسمان و در بی لو کردن
و پیسته بستن عرج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب عسج بر کشیدن من غیر المهم عجاج بتشدید جیم باد
کننده و روز باد انگیز عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عفج و عفج رو ده عفنیج احمق عظیم جسد عسلج
و عسلوج شاخ درخت تازه و شاخ تازه رز عسالیج و عرفج کیاهیست عجعاج بانگ کننده عاج
بتشدید جیم راه مملو از مردم و غیر آن علج خو وحشی و مرد عجمی علوج جمع علج بفتح عین و لام و جثه های خواه علج
بفتح عین و کسر لام سخت علج نام موضعی و شتری که علجان خورد و آن کیاهیست عموج تیر کرد عجج و عوج
ما یحتاج کار در ریسمان که در دلو کنند و سخن با ندیشه عنجوج اسب نیک بلند عنایج جمع عایج اسپ ساده
عاج بکسر جیم با شوین کلمه کلمه ایست که برای روندگی شتر ماده کویند عواج صاحب عاج عوج اسبان کج
پای و نام شخصیست عنج جماعت مسافران و پاره از شب عنویج شتر پیر عرج رمه شتر و نام موضعی عرج
بکسر عین رمه شتر عریج تنگ و کارست عرج بضم عین لنگ شدها و اوج امراجت عریج نام شخصی عوسج
کینوع خاریست عفصاج بکسر عین و عفاسیج بضم عین فربه سطبر عنجیج بزرگ عوهج جوان کردن دراز
باب العین مع الدال من المهم عضد بیاز و زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضل بفتح ضاد
دردناک شدن زن عناد پیسته کردن و از راه کردیدن و روان شدن عقود و عواد باز کشتن
عقد شدن عقد بستن و کره بر زدن و پیمان کردن و نکاح و بیع نمودن عقد بفتح قاف گره شدن
زبان در وقت سخن گفتن عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار گران کسی را و قصد کردن

کردن

دیستون

دیستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن و کوفته شدن کوهان شتر عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن
عهد ننگ و عار داشتن و فرمودن بر نهادن و دیدن و پیمان بستن و پایندائی کردن و وصیت کردن
عداد در دکردن عضو گزیده و بخشیدن و شمردن و دیوانه شدن و پیدا شدن در نوبت و میل در دیده
رود و روز تب بع و غیر آن عکد فربه شدن عصد پیچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن
عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن من غیر المهم عبد بنده عبید و عبد و عباد جمع عابد
پرستنده و خشم گیرنده و دارنده عضد بازو علاند ستبر و اوج علندی است عماد بناهای بلند و ستون
و اوج عمود آمده است عود مهتر قوم و ستون عمد و عمد جمع کقوله فی عمد ممدده عمید مهتر قوم و دلی که شیفته
عشق باشد عکد یلتمار و مانند عداد بخشش و شمار و آواز و زکان و دیوانگی عدد شمار عدل بسیار و حمل
که مقبل از زمین بر آید همچو آب چشمه و چاه عِلود بتشدید دال مهتر و چیز بزرگ علد و علد سخت و محکم عند
بفتح دال نزد عقد گره ها و بندها عرند سخت عربان نام ماریست عنجد زن پلیطه عطارد پستاره ایست
عطرد بتشدید دال از عطود بتشدید واو رفتار بشتاب عنود از راست برگردنده و شتر ماده که بر رفتار
و شتر ماده که بطرف چپ کند و در دستور بمعنی شکر و کی که از یک طرف خون بر آمده باشد عنل بضم عین و تخفیف
نون جمع عنود و عنید هر دو باشد عاند از حق برگردنده و پیسته کننده و شتر ماده که براه راست نزد و در کی
که نون از رود عنل بتشدید نون و فتحه جمع عید روز جشن عصواد کار بزرگ عاصد شتری که گردن خود را
بسوی پهلوی شانه خود بچاند در وقت مردن عنقود و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عند دفع عین
گزیر و چاره عهید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول بهار عهد سوگند و پیمان و باران اولین و وصیت و امان
و ننگ و عار روزگار و گویند رای عهد به و لم کذا یعنی ندیدم او را چنین بود عهود جمع عود شتر پیر و رانکهنه
و مهتر دیرینه عامل پستون نهنده عُبَیل نام بیماریست و نام اسبیست و تصغیر عبد هم باشد عود چوبی
خوشبوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز معروف که مینوازند و بپارسی بربط گویند عباد یل و عباد یل
جماعت روندگان بجهات مختلفه عواد بکسر دال فعل امر است بمعنی عد یعنی باز گرد عواد بتشدید واو بربط
نواز عاد عاد تها و نام مردیست و قوم هود پیغمبر علیه السلام عجرد جلد دست و سبک عرنل ستبر علجد
و عجالد و عکلد و عکالد شیر غلیظ عقل پیمان و نکاح عقود جمع عتید چیزی مهیا و حاضر کرده
عتود بزغاله یک ساله عتاد ساز راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین قبایلی چند از عرب ترسایانند عرد

سخت و محکم عراد گیاهیست عسجد ز باب العین مع الذال من المعجم عوذ و عیاذ پناه
بردن و قولهم اعوذ بالله ای لجأ و عوذ بالله منک عوذ و عواذ نان خوش سرشتن عوذ و ذ نوزاییدن
من غیر المعجم عیاذ پناه عوذ گیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عانذ زنی که وقت
روز باشد زاییده باشد و آهو بره و شتر کره و اسب کره که نوزاییده شده باشد عوذج عیذ بتشدید یا مکسوره
کوه جودی عیذانه نام قبیله ایست باب العین مع الراء من المعجم عبور بر چیزی گذشتن عثور
و عثر دیده ور شدن عثار بسر آمدن عشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عثر جنبیدن نیزه و عثر
کشتن و عثر کوسفندیست که کفار در ماه رجب برای خدای ناحق خود بکشند عجر تعبیر خواب کردن و مردن
و اشک ریختن و گریستن و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی گذشتن عذر سبکی کاهش و پاداش دادن
عذر بفتح عین و ذال خداوند عیب و فساد بسیار شدن عذر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور
داشتن و اسب را افسار کردن عقر کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما را
تمام و ریش کردن عصر فشردن عفر در خاک مالیدن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عفار
اصلاح کردن درخت خرما عکر و عکور بر کوبیدن عکور دی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن
دردی در جای عراد بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو عهر و عهر زنا کردن
عسر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عسر بسکون سین قرض باز گرفتن در وقت شکستی قرضدار
عسر دشوار شدن عسار درویش شدن عمر و عمر پرستیدن عقر بضم عین نازاینده شدن عور
بسکون واو کرفتن و بردن و یک چشم گردانیدن عذر بمعنی محو کردن و عقوبت هم آمده است کذا فی الکشاف
فی تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح واو یک چشم شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن عبر ناگاه بر
جستن احب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و رفتن و چشم بر هم زدن و گریستن
عجر ستبر و فربه شدن و پر شدن پیمان و در هم رفتن رگ و پی و چین بر چین افتاده شدن شکم عجر
دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و بشتاب گذشتن و دم خود بکفل زدن اسب در حال دویدن من غیر المعجم
عبر و عبر پستی و کرمی چشم که از آن سبب آب ریزد عبر بفتح عین بسیار را هم گویند عبر کناره جو و کناره
دریا و کناره رودخانه عرجب عرجب بضم عین رشتهای که بر لب و دست و پای شتر پیدا شود و آب ابرو کین
عراد یکنوع بهار براست عرعر درختیست و آن سرو جبل است و نام موضعی هم باشد عراعر بزرگان و مهتران

جوب

واطراف و کوهان شتر عرعار بکسر را یکنوع بازیست عفر مرد زشت و مرد بزرگ عافور سختی عفر آهوان کوتاه
کردن عفر خاک و اولین آب دادن کشت را عفار نام درختیست و نان تهی و جوب بالائین از آن دو چوب
که بهم سپانند تا آتش بدر آید عفیر سویقی که تر کرده باشند آنرا بدو شاب و مثل آن و زنی که بدیه همسایه
ندهد و گوشتی که بر یک کرم قاق کرده باشند عقر بضم عین مهر زن و میان سر و جمع شدن نگاه جمره آتش
و کناره حوض آب و پیفته العقر حوض باشد عقر بضم عین و فتح قاف کوشک و بنای بلند و فرجه که میان
دو چیز باشد و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید عقار زمین ملکی و دینه و آب و متاع خانه و درخت خرما عاقر
مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عنقر اصل و بنیاد حسب عشر و سخت عشنر سخت
خلقت عسر و عسیر دشوار عذار روی و راه و بناگوش و افسار اسب و نشانه که بر قفای گردن باشد یا بناگوش
عذر جمع عذر موهای پس قفا و موهای کلالک عقار بتشدید قاف دارو که در طعام کنند و منع دارو عقار
عقور کلب گزنده عذا فرشتر بزرگ و شتر درنده عکور دی چیزی و رمهای شتر بزرگ یعنی آخر عکر قوا
عکر بکسر عین اصل عکر عکر تیره غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشد عامر آبادان و عمارت
کننده عمر و عمر و عمر زندگانی و قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان دندان را هم گویند عمود گوشتهای
میان دندان عمیر عمارت کرده و جامه سخت بافته عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب و درد
چشم و ستور عوار و دو عوار مردم بد دل عیر خر وحشی و خر اصلی و پشت پا و مرد چشم و مهتر و منیخ و هر چیزی
که فی الجمله بلند باشد و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میان شانه بر آمده است و چوبی
که در میان هودج وضع کنند تا زنان دست در آن زنند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد
و نام کوهیست در مکه عوایر بلخا عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که اندازند و معلوم نباشد و در چشم
و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک و شیر درنده و اسب جولان کننده بنشاط عیر بکسر عین شتران
که بر ایشان خوردنی بار کنند و شتر بانان و کاروانیان و بمعنی دم است قوله تعالی ولما فصلت العیر قوله تعالی
انها لعیر انکم لسارقون عار سختی و زشت و عیب و ننگ عبیر دارو میست خوشبو و نام شخصی است عبیر
زعفران و بعضی گویند دارو میست خوشبو غیر زعفران عتر گوسفندی که در ماه رجب کفار جهت خدای ناحق
خود میکشند و گیاهیست که آنرا مرزنجوش خوانند و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی عثور اسب لغزنده
و بر در آینده عاتور دبی و سختی و چاهی که برای صید کنند عثیر بکسر عین و فتح یا غبار عثیر نشانه عقفیر

شخصی عنیز از درختی است عجیز آنکه قادر بر جماع نباشد عجز و عجز سپتر عجز احوال برون و عجیها
و حاشیها که در میان کتاب نویسند و گره چوب و رگهای برون که بهم پیوسته باشد عبقر بکسر با و فتح
قاف نام موضعی است عبقر بفتح عین و با بضم قاف تمرک عیسنجور شتر ماده سخت عیضور شتر ماده
سبز عنتر کس کسو و نام مردیست عسور بچه سگ که از کرگ حاصل شده باشد عبور شتر ماده
چست عیهر دیه و گیاهیست که آنرا بپارسی بستان افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند من المجمل عذر
باران بسیار من المجمل عاذر بدخلق و فربه اندرون و در دستور جای فراخ و حیوان چست را هم گویند
عیزار بزاء منقوطه سخت و محکم و نام درختیست عشر ده یک عشبور جمع عشر بفتح شین مشدد درختی
است که اشک سرخ بطریق شبنم او فتد عاشر دهمین و ده یک ستاننده عشار ده ده عشار
بتشدید شین ریگستان عشار شتر آبستن که ده ماه برآمده باشد از ابتدا آبستنی ایشان و جمع عشرات
چنانکه نفاس جمع نفساست عشرة و ده انگشت عشیر همعشره کسی عاهر زناکننده و نابکار عسابر
بیگان کنار که از کرگ حاصل شده باشد و او جمع عباره است عصار نیک فروشنده و روغن فروش
عصیر فشرده عابر گذرنده و گیرشونده عسکر لشکر عساکر جمع عنصر اصل و نصب حسب عناصر
جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که پس پالان شتر باشد و سپیدی پشانی اسب و سپیدی پشانی
پشانی اسب و رگ دل و پاره از دماغ عصفر بکسر نوع رنگیست عصافیر جمع عصر و عصر زمانه و نماز دیگر
عصور جمع و عصور بفتح عین معنی کابل هم آمده است عصر بفتح عین و صاد پیمان و غبار و نام شخصی
عطر بوی خوش و داروی خوشبو عطار عطر فروش باب العین مع الزاء من الهمزه عز غلبه کردن
عزوز و عز از تنگ شدن سوراخ پستان عز بکسر عین ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک
شدن و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن چیزی بر کسی عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز
نایافت شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ شدن سرون زن علز بر هم شدن و بطاقت
شدن و سخت فریاد کردن علز آه نوی چستن بچه من غیر الهمزه عزاران بسیار و سخت غریز
ارجمند و اندک یافت شده و نایافت و نامقدور و روپی همتا و سخت و غالب عزاز بفتح عین زمین
سخت عاجز ناتوان عجوز پیر زن و شراب و شمشیر و کاو و نام ریگیست در موضع دهنا عجز
و عجایز زنان پیر عجز بضم عین و جیم سرون و دنبالهٔ چیزی عاذ عتاب کننده و ملامت کننده

پناه

پی آرام

عنز

عنز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و مناره که از سنگ بر سر شتر کرده باشند و نام قبیله ایست
از طایفهٔ سوزان و نام زنیست و نام یکنوع ماهی عنقز مرزنجوش و آن دارویست عنشوز جای
سخت و درشت عشاو جمع عکاکیز عصاها و تیر آهن و او جمع عکازه است علهز طعامیست که عرب از
خون شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط علوز بتشدید واو در دشکم علوز بفتح عین و کسر لام دردناک
و بی آرام عجیز بزاء منقوطه آنکه قادر نباشد بر جماع باب العین مع السین من الهمزه عوس کهنسال
کردن و شب گردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس سگبون با دست و گردن شتر بهم بستن
عس و عسس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن عطس
عطسه زدن و بیدار شدن و شکافته شدن و از پیش آمدن عطاس عطسه زدن عجس بجنگ کردن
و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانهٔ پدر خود که شوهر نکرده باشد عضس بند
کردن و کهنه کردن و راندن شتر و پای بر سرون کسی زدن عکس و از گونه کردن و دست شتر را گردن بستن
عکس آشامیدن عیس جماع کردن شتر عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان شمردن و کوشیدن
و سعی کردن عملس رفتن سخت پامال کردن من غیر الهمزه عسس آنکه شب گردد برای احتیاط دزدان
و نابکاران عیس جمع عساس و عسعس و عسعاس گرگ عساعس خارشتکان عکامس
شب تاریک و شتر بسیار عکوس جمع عضرس و عضارس بزرگ عضارس بفتح عین جمع و عضرس
نام گیاهی هم باشد عمس و عندلیس شتر ماده محکم عرمس سنگ سخت و شتر ماده محکم عملس بتشدید لام
گرگ و مردم قوی سخت نام شخصی عمرس بره خرد و کودک محکم خلقت عمارس جمع عیطموس شتر تمام
خلقت و زن تمام خلقت عطامیس جمع عسطوس درختی است عرندس شتر سخت و قوی عمرس
مرد قوی سخت عطاس علسه و اوصع هم آمده است عطرابس شخصی متکبر خشمناک عدابس شتر سخت
و محکم و هر سخت خلقت باشد عدابس جمع عسوس جوینده شکار در شب و ماده شتری که شبها چرا کند
و بجای جای شیر دهد و ماده شتری بدخوی و زنی که از دیدن مردان باک ندارد من المجمل عکلیس
شیر خوردنی که پر و چربش دو بنه ریزند و آشامند و باشیری که برآتش کنند و خورند و شاخ درخت زر
که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او بدر آرند عکلس یکنوع گندم است و کنه بزرگ که در چهارپایان افتد
عکلیس بریانی که با پوست کنند عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک عموس تاریک کار که جهت

آزاد انسته نشده باشد عنس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عوس بضم عین کبوتر کوسفند است
عیس شتران سپید و اوج اعیس است عبس بفتح عین آب بنی عبوس روز سخت و ترش رو
عبس نام شخصی است عبس بفتح با بول و سرگین که بر تن و دم حیوان خوشیده باشد عسعس
گرگ و نام مردی و نام موضعی عجس بعضی از میانه شب و دسته کمان عجس و عجس دسته کمان
عاطس رو بر و شونده و انچه بینی در آنیده و عطسه زننده عجیس نری که قادر بجماع نباشد عرس
طعام عروسی عرس دیوار که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه من الدستور عنس کاسه و قدح
بزرگ عساس جمع عجلس شتر نر بزرگ عنبس شتر درنده عنابس کبوتر طایفه انداز قریش عقنقس
بدخلق و خلق بد عکاس بسیان که سر و دست شتران بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که بسیار
در خانه پدر مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از عمر او گذشته باشد و زن نکرده باشد عنس و عنس جمع
عاطوس شتر ماده چست و نیک عاطس همواره و ساده و درخشنده عجوس نر زنده عادس نوعیست از
حبوبات که در طعام میکنند و اسپستر را هم گویند و لفظیست که از برای راندن شتر گویند عنس بضم عین قبیله
عرس و عروس زن نو عروس و داماد را هم گویند عرس ماوای شیر عرس ریسمانی که گردن شتر آن بندند
باب العین مع الشین من المهمل عشیش لاغر شدن و باریک شدن عشش اندک گردانیدن و لاغر
کردن عرش بنا کردن برای زر و بنا کردن عیش زندگانی کردن عکش بفتح کاف در هم پیچیدن عطش
تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم و آب بخش چشم و افزون شدن غنش جنبانیدن
و گردانیدن من غیر المهمل غنش دنش دراز عشش و عشعش آشیانه مرغ عشاش جمع عرش تخت
و سقف و ملک و زمان و کار و عزت و بلندی و بمعنی خیر است آنچه گویند تل عرشه یعنی نیست و ویران شد کار
او و برفت عزت او و پشت پا را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را طرف کردن چیزی عراش
حقهای روغن انگور و مرد لاغر عطش و عطش چاه آب عطاش تشنگان عکاش تشدید کاف
نام آب بنی تمیم عکواش نام مردی عرش جمع عروش خانهای مکه را هم گویند عطاش درد عاتیست
که هر چند آنجا خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الصاد من المهمل عقص با فتن موی عقص بفتح
قاف بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ نر بگرد اگر گوش عرص دایم شدن برق آسمان عرص
بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم شدن و خرمی کردن عصص سخت شدن عقص کردن

وکج شدن بینی و پوست بر شیشه بستن عوص دشوار شدن من غیر المهمل عصعص بالای حلقه دبر و استخوان
پنج دم عفص بسکون فا مازو عفص بکسر فا آنچه او را لعم مثل طعم مازو باشد عرقاص تازیانه عراص
عرصها عفاص پوستی که بر سر شیشه بندند عقاص و عقص موی تافته و انبهاج عقصه است عقایص
موهای فراهم آورده و اوج عقیصه است عقیص بخیل و بدخلق و ریگستانی که در و راه نباشد عکص مرد
بدخلق من المجمل عناص کبر عین در دشکم عویص سخن مشکل معنی عیص اصل و درختان و نام شخصی عواص
نیزه جنبنده و ابر بارعد و برق باب العین مع الضاد من المهمل عرض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه
کردن و آشکار شدن عروض پیدا شدن و پیش آمدن و بمکه و مدینه و ماحول آمدن و بخشیدن چیزی را برای حق
گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عض او آمد درخت خورد خاردار است
عض و عضاض همدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم شدن عضیض نزدیک شدن من غیر المهمل
عض بضم عین خوردنی شتر مثل پسته خرما کوفه و غیر آن عوض بفتح عین و ضم ضاد همیشه و هرگز عارض
صفحه رو و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عواریض
دندانها و بیماریها و ابروی پیوسته و حاجتها عواض بضم عین کوهیست عریاض و عریض سپتبر و محکم
عرض کلک سبزی بر سر آب می افتد و آنرا طحلب گویند عرض بدن و ناموس و حسب و بوی نامناسب و موضعی از
تن که عرق کند و پوست و کوه و رودخانه و باد و هر بنائی که در درخت باشد عرض و عرض میان و جانب
عراض نشانه ایست پهن که در آن باشد عضاض زندگانی و صبر کنند بسختی عضوض و عضاض آنچه بگزند
و بخورند عضوض گزنده و چاه ژرف و زمان سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر و ابر و فراخی کقوله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات و الارض فابین ای عظما و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار درخت و اسباب خانه و جانب کوه را
هم گویند عریض پهن و بزغاله بزرگ کبیر او آهوی بسیار کقوله تعالی و ذو دعاء عریض ای کثیر عراض
بضم عین پهن عفض بکسر عین مرد بزرگ و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خاردار عاض شتری
که درخت عض خورد عروض ستون خانه و خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام
ناکرده و معنی سخن و میان چیزی و راه کوه و آخر مصرع اول و پسته و بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر
مکه و مدینه و حوالی آن عرض مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی که
قایم بچیزی دیگر باشد نه بنفس خود باب العین مع الطاء من المهمل عیاط و عیوط پی زن و پالان شدن

شتر و آبستن شدن عَبیط دراز شدن کردن عَطَط بریدن و شکافتن چیزی را بدرازی عَبْط کشتن چهارپای
علیه و شکافتن و شحمی رسیدن و چاه کندن و خود را بخیل بجز بسیار ندادن پی کراه عفط را بجد دادن و عطسه دادن
کوسفند و راندن شبان کوسفند را **من غیر الهمز** عطعط خرگه من الجمل عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنظط
دراز کردن و دراز بالا عبیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت چهارپا که سعلیت کشته باشند عبط و عباط
عُبط بضم عین جامهای شکافته و اوج عبیط است علاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و طرف گردن
و ریسمانی که در گردن شتر باشد عُلاط شتری که بسر او رسن و افکنده باشد عشنط دراز عفنط بطلق و دراز
عشانط جمع عفرط مامین خایه و دُبر عضرفوط عضرط بضم عین تابع و پیرو عضاریط جمع عرفوط درختیست
عملط بتشدید لام سخت عمرط بتشدید را چست و سبک و دراز عمروط درنده عماریط و عمارط جمع عنفط
ناکس عابط و علابط سپید و رمه گوسفند عثالط و عجالط و عکالط و عنتلط و عجالط و عکالط
شیر غلیظ عریفط مخفف عریقطانست و آن جانوریست عضرفوط جانوریست و آنرا غطاط هم گویند علیوط
مردی که در جماع کردن حدث کند عایط گرد فرو گیرنده و شتر باده که آبستن نشود و چارپای که بار نگیرد
عوط و عیط و عوطط جمع **باب العین مع الظاء من غیر الهمز** عظاظ بضم عین بازاریست در تهامه
مکه **باب العین مع الفاء من الهمز** عکف و عکوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی کردن و عکف
یعنی باز داشتن و بمعنی داشتن هم آمده است عسف گرفتن چیزی بی قصد و از راه کردیدن عصف
و عصوف سخت جستن باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عطف برگردانیدن و برگردیدن
و دو تا کردن و میل کردن و مهربانی کردن عقف و تا کردن و خم کردن عذف و عذاف خوردن
علف دادن عیاف ناخوش داشتن چیزی را عیف بگرداب کردیدن مرغ عفاف و عف پرهیزکاری
کردن عرف بازی کردن عروف غبت گردانیدن از چیزی عریف آواز کردن جنی **من غیر الهمز**
عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که بگرداب بگردد چنبر گردد علف داس علاف جمع علاف آسیا
فروش علفوف دادن و سر بسیار مو علف بتشدید لام میوه درخت عوف مهمان و حال و ابر و شیم درنده
و خروس و نام تبلیست و نام مردیست عریف نزاه مشوطه آواز جن عصف برگ کشت که در کشت زار
برآمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان و ریحان اینجا
بمعنی کشت باشد نزد فراء کذا فی الصحاح بیان لفظ ریحان و در مجمل گیاه خودشده و ریزنده را هم گویند

عازف

عازف بتشدید زاء مشوطه بازی کننده عزف آواز باد عزاف بتشدید زاء مشوطه ابر رعد آرنده
عروف رغبت گردانیده از چیزی عاصف باد سخت عصوف شتر شتاب و چست عجروف
مورچه دراز پا و بعضی گویند دیگر جانوریست عجارف و عجاریف حوادث زمانه عنتریف و عنترف
مرد خبیث بدکار عریف دانا و لعب مردم و او دوم ریش است عرف بوی خوش و هر چه عرف بضم
عین یال است و یال خروس و مالانیکی و عادت اعذاف و علاف و عذاف و عذوف چیزی
خوردنی عیوف شتری که آب را بوکند و نیاشامد عسف قدح بزرگ عسوف بسین بسیار کار عسیف
مزدور عاسف شتری که نزدیک بردن باشد عرصاف و عرصوف مخنجی که در پالان شتر میباشد
عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح عذاف بکسر عین بعضی از
شب عذف بفتح عین و ذال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف نجابت
دانا عراف فال گیرنده و طبیب عطف جانب سر و گردن چیزی کقوله تعالی ثانی عطفه یعنی برگردانند
و جانب سر و گردن خود و این کنایتست از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف
ردا و شمشیر عواطف مهربانیها **باب العین مع القاف من الهمز** عرق گوشت استخوان باز
کردن و خوردن عرق خوی آمدن و خوی کردن عروق رفتن علق برگ از درخت خوردن
چهارپا عوق باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن کسی
و موی باز کردن در اول بار و تیر در آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی که حق او در گردن او
واجب باشد عقاق آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و آزاد کردن و آزادش
کردن و پیشی گرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق
نشان کردن بر گوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن
و پیدا شدن میوه عبق بوی خوش در گرفتن بچیزی و بخشیدن چیزی بچیزی عشق ملازم شدن
و بخشیدن بچیزی عشق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی علوق بچیزی در آویختن
علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در ایستادن در کاری عفق رفتن
شتر بچراگاههای مختلفه و بسیار رفتن نر بر ماده و بسیار چنبیدن و زدن بر خاک و غایت شدن
و تیز دادن و بسیار بانجوردن نر رفتن شتر عتاق بی بهره شدن عناق دست در گردن همدیگر کردن

عنق فراخ کام رفتن و دراز کردن شدن گذاره الصحاح عرق بسکون زاشکافتن زمین عرق ملازم شدن
من غیر المهم عقیق موی بچه لوکریان زاده باشد و مهره ف رود خانه ایست در مدینه وعابی که او را سیل
شکافته باشد و نام موضعی است عاق بتشدید قاف نافرمانی مادر و پدر عقاق بکسر عین چهار پای آبستن
عقوق بار دار و اسب آبستن عقوق و عقوق ج عاقی شتر رونده بچراگاههای مختلفه عاشق
شیفته شونده بدوستی عبق بوی دار و بوی خوشبو عقعق نام مرغیست که بپارسی عکه گویند و بکسلی
کیشکرق عق آب تلخ غلیظ و شکافه در دیگ عقق بضم عین نافرمانی پدر و مادر و جز او سزا کسی که عاق
شده باشد کقوله النبی صلی الله علیه و آله ذق عقق ای ذق جزاء عقوقک عمق و عمق تعر آب و کنارهای دور
بیابان عمالیق نام قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای نوح عم باشد و عمالقه هم بمعنی
عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون غلیظ و زلو تا که بزبان کیل خرسته گویند
و بدو معنی جمع علقه است عمق و عمق منزلیست در راه مکه عولق غول بیابان و سگ و دم چیزی عفلق
بسکون فا چیزی سبز تر و سست و فرج فراخ عفیق پوست سپید که در روی چیزی نویسند و خوردنی چار پا
علاق درخت خرما با میوه علق خوشه خرما عذق و ج عذق حنق خرما بد عانق با پیش و دوش
کردن عوهق دراز و فراخ سیاه بزرگ و کاو سیاه و کوند لاجورد علق شراب و چیزی نفیس خوب علق
بزرگ و جماعت بسیار علوق مرکب و شیر آشامیدنی و درختی که شتر آن چسبد تا شاخ و برگ او خورد و آنچه
آدمی را آویزد و بچه که در شکم مادر باشد و ماده که او را بچه خوکر سازند تا شیر باو دهد و او آن بچه را بکوشد
و دست ندارد که شیر او بندد علیق و حشیت خاردار و گیاهیست که بر درخت در آویخته میشود و آنرا
بپارسی سرند گویند و کل صحرای من الموجز عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته شود و آنرا بزبان کیل سپله
گویند و شتری که گیاه و علفی خورد عتق خوبی عشیق بغایت عاشق عیق ترف و دور عنق
و عنق مهتر و بزرگ قوم و گردن و عنق بمعنی میل کنندگان هم آمده است عناق بزغاله ماده و زن
دراز گردن و سخی و یکنوع جانوریست مانند یوز عنق بزغالها عوق مردی که از چیزی باز دارد مردم را
عواق از شکم چار پا در حین زادن عایق ج عیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده
و سیر و آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد عظمها الله علایق در آویزندگان و شتران و اوج علیقه است
عشنق دراز عسلوق شتر مرغ بزرگ عاتق خیک کهنه و فراخ و نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع و اوکاه

کهنه

کهنه و بچه مرغ که پر بر آورده باشد عرق بضم راء نوعی زنبیل و صف چیزی و یکنوبت و خوبی و چینه دیوار عرق الخلال
بخشش از جهة محبت عرق بکسر راء شیری که در مشک کنند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق و شتر تا رسید
وفات شود عرق رگ و ریشه درخت و زمینی که در و درخت کثر روید و عرق ظالم کسیست که زمین
که کسی را احیا کرده باشد او در آن درخت بنشاند یا از زراعت و عمارت کند تا متملک آنشود کقوله علیه السلام من احیی
ارضا میتة فهی له و لیس لعرق ظالم حق عروق رگها و نشیبهای درخت و گیاه زرد لیست که آن چیز را رنگ
کنند و گویند که آن زرد چوبه باشد عرق بسکون راء شیر شتر و غیر آن که در پستان شده و استخوانی که گوشت از آن
گرفته باشند یعنی استخوان کم گوشت و درختی که پوست آنرا گرفته باشند عراق بضم عین ج عراق درختهای
پوست باز کرده عروق زرد چوبه عزیق بزاء مقطوعه زمین درشت عشرق گیاهیست

باب العین مع الکاف من المهم

عراک مالیدن و کوشمال دادن و کارزار کردن عروک و عراک حیض و شادمان
زن عراک همه بکیر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن علک جاییدن مصطکی و مثل آن علک
چسبنده و بچاک شدن علک سخت کرم شدن علک بتکرار گفتن سخن و خبر باز داشتن و زدن عسک
ملازم شدن عفک احمق شدن عنک بستن و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و شتاب و مثل آن
عتک شهار رفتن و خسپیدن و خشک شدن و دیدی نداشتن و ترش شدن شیر عراک کوسفند و چار پا را
دست مالیدن و فربهی و لاغری او دانسته شود من غیر المهم عمک بغایت کرم و سخت و نام قبیله ایست عکاک
و علیک تا بش کرما عملک و عکاک روغن دانها و انها و جمله اند عولک رگیست در رحم گوسفند عوالک ج
عملوک بفتح کاف و تشدید واو کوتاه و فربه و زمین درشت علیک بر تو و او اسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی
ملازم شو علیک چیزی چسبنده و بچاک که نجاییدن از هم جدا نشود عنک بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب
عروک شتری که در و شک باشد که فربهت یا نه عانک سرخ و رنگ بسیار عانک شیر ترش عتیک نام قبیله
ابت عارک خبک کننده و مالنده و زن حایض عرک چسبنده ملامان و ماهی کیران و اوج عرک است
و او از آنکه گویند عرک بکسر را آواز سخت کوشمال دهنده عرکرک صبر کننده و شتر بزرگ سپید عراک
مالنده و بجنگ اندازنده

باب العین مع اللام من المهم

عتل کشیدن بدرشتی و عنف عدل داد کردن
و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن کقوله تعالی و ان تعدل کل عدل ای تعدل کل فداء عدل ای تعدل کردن چیزی
بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن عذل بذال

مشقوطه ملامت کردن عضل زن از شوی باز داشتن و بند ریستن مرد از زن خود به تنگ آمدن و بر دل
خویش کند و جدا شود عضل بفتح ضاد بسیار مصلات شدن عضو عقول کسی را عیال خود ساختن و بسیار
عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و مول کردن یعنی بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه
کردن و میل کردن کو را تعالی ولک ادنی الاعلوا ای میلوا و جور کردن و آواز بلند گریستن و از بعضی
اخیرات قول بنحو المعول یعذب عویل آواز بلند گریستن عل پای زدن و دوم باره شراب خوردن
و دوم باره شراب دادن و این لغات الاندادست عللی دوم باره شراب خوردن عیل خرامان رفتن
اسب یا آدمی براه و هاجر گردانیدن و نایافت کم شدن عیول و عکل برهم چیدن رخها و در بند کردن
کسی را و اندیشه و کوشش کردن در کار و مردن و زادن و کمان بردن و بند بر پای شتر نهادن عصل
کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آنطرف که موی دارد پیدا شود عطل خالی شدن
از میزی و خالی شدن کردن از قلاده و زیور عنطال تضمین شعر بشعر دیگر کردن و در پیوا فتادن سگ
نر سگ ماده در وقت آمیزی همچنین ملخ نر ملخ ماده را و پیوستن سگ نر سگ ماده را در حین جماع کردن عزل
جدا شدن و جدا کردن و از کاری وا داشتن و از زن جدا خسپیدن مرد و بیرون آوردن ذکر از فرج
پیش از انزال منی شدن عسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از محل انگبین گرفتن
عسل بفتح سین بشتاب رفتن و دویدن عقول استادن بر کوهی و کوه بلند عقل خردمند گشتن
و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص کردن برای دیه و غرامت جریمه کسی کشیدن
یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن و قبض ماقبض شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن کسی بر عقل و راست
ایستادن سایه در نصف نهار و موی را شانه کردن عجل شتاب کردن عمل کار کردن و قصد کردن
عبل ستبر شدن عنبل بسکون با فور ریزانیدن برگ از درخت و ریسمان تافتن من غیر الجمع عقایل
چیزهای برگزیده و اوج عقیله است عسل انگبین عسل بکسر سین سخت نشده عاسل گرگ و کندوی
مگس انگبین و انگلاز کندوی انگبین عسل کرد عسل و عواسل رگان عسیل قضیب فیل و بار و عطار
که آن عطر فراهم آورد عسال نیزه جنبده عقل گوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد مانند خایه عقل
بسکون فا بیضه خایه قوچ و میان هر دو ران گوسفند که آنجا دست نهند تا فربهی و لاغری گوسفند معلوم کنند
عقل خرد و پناه گاه و دیه و جامه سرخ که در هودج زنان پوشند عقول داروی قابض و رودخانه کج عقال

بکسر عین صدقه یک سال و بندی که بر دست و پای چارپا واکنند عقل بی عاقل خردمند و آنکه باز دارد نفس
خود را از آرزوی ناشایسته و زیانکار و بزرگوهی است و ریسمانی که عقال چارپا واکنند عکال بکسر عین ریسمانی
که عقال چارپا واکنند عقنقل یک پشه بزرگ و روده سوسمار عقاقل بی عمل کار عامل کارکن
عمال بی عامل عوامل کاوکار کننده و عمل کنندگان و شتران کار عیمل بادبخت و شتر ماده چست عرطل
ستبر و دراز عنصل نام موضعیست و پیاز بری عناصل و طریق العنصل راهیست که از یمامه بصره
میرود عفشلیل جامه کهنه بزرگ و زن پیر نرم گوشت و مرد ستمگر نون عسقول کیاهیست که آنرا کاهو
هم گویند و بپارسی سماروغ گویند عساقیل بی و سر عساقیل سر پیاپیان هم گویند عاهل زن بی شوهر و پادشاه
که بالاتر از پادشاهی او نیست خدای تعالی جل جلاله نباشد عایل آنکه کم شده را نیابد و درویش و عیال مند عیال
بتشدید یا اسب خرامان و قار عیال خردان عیانل بی عامل و عدامول و برینه عدامیل و عنکول
و عنکال خوشه خرما عباقل پادشاهان بین عنتول بتشدید لام ستبر و سست و مانده شده عنتوتل
مرد کند زبان عنادل بلبلان عجل و عجول کوساله عجاجیل بی عجول است و عجل نام قبیله هم باشد عجل
و عجول شتابنده و عجول شتر را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد و حیران شده عجل گردونها و دولابها
و کلهای تر و آوج عجله است عجل بکسر عین خیکها عاجل شتابنده و دنیا عبل ستبر عبل بفتح با برگ درخت
ارطی و برگ درخت دکن و هر برگ که غیر پهن باشد عبال بکسر عین زنان تمام خلقت و آوج عبله است و بمعنی
سنگهای سپید هم باشد و بدین معنی جمع عبلاء است عبال بفتح عین کل کوهی عتل بکسر عین و تشدید لام
شتاب کننده در بدی عتیل مزدور عدال مانند و یکتا باز خوار عدیل راستی کننده و مراد دهنده
و برابری کننده چیزی در قدر عادل داد دهنده و برابری کننده عدل فدیه و مرد صالح نیک و برابر و راستی
و تقی و همسر و نام شخصی عاذل رگی که از دهن استحاضه بیرون آید و ملامت کننده علعل و علعل سر
استخوان که مشرف بر شکم است و ایر مرد و مرغی که آنرا قبره ترکوند عنجل بزرگ شکم ستبر عنتل بضم عین
و تشدید لام مرد ستمگر بدخلق کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم و نیزه ستبر را هم گویند عتل بفتح عین بتخفیف
لام کانهای سخت عندل دراز و بزرگ سر غزال گوشت قاق که صیاد از صید کرده باشد و موضعی که
صیاد بر سر درخت کرده باشد از ترس و دام عرقل شخص عراقل جمع عربل بکسر عین و فتح با عربن است
عذهول سپک عنسل شتر ماده چست و قار عوال بضم عین نام قبیله ایست عقل سیخها و موشها دشتی

عضال سخت عضل و عضلات جمع عضله است و نام قبیله ایست عطل تن و خوشه خرما عطل
بضم عین و سکون طا کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال بی ادب عمیتل مرغ دراز دم و کاهلی که
دامن فرو هشته از غایت کاهلی دامن جمع و بالا بر نمیگیرد در جای مردار و شیر درنده و اسب تیز عطبیل
و عطبول زن دراز و زن تمام رسیده عطابل و عطابیل جمع عزهل کبوتر نر عزهول کبوتر نای
بی شبان عزاهیل جمع عزل و عزل مرد بی سلاح و اینها هر دو جمع اعزال اند عصل روده و درختی است
محصول و بدین معنی جمع عضله است عیطل زن دراز کردن و اسب دراز کردن و چیزی دراز عقبول
تجاله عقابیل جمع عوکل یک پشته و زن حمقا و اقیل کارهای پوشیده عل کنه که در چهارپایی افتد
و مرد پیر خود جثه عیال اسب خرامنده و مرد خرامنده در رفتار باب العین مع المیم من العظم
عجم آزمودن و دندان بچوب نهادن تا دریافته شود سخت یا نه عرام بدخوی شدن و خوشی کردن
و بسیار شدن لشکر عوم شنا کردن و روش شتر و کشتی عموم همه را فرا رسیدن عثم شکسته را بانجیر
بستن عدم و عدام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجو خوردن عصم بصاد مهمله
ترکیب کردن عزم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون
لام شکافتن علم بفتح عین و لام شکافته شدن لب بالا علم دانستن و شناختن عتم کاهل شدن
و درنگ کردن و تاریک شدن شب عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نابوده شدن
و خشک شدن عدم درویش شدن و نیست و نایافتن عدم بضم عین درویش و محتاج شدن عسم
طمع کردن و بدرشتی رحرحت و غیر آن رفتن عسم گرشدن کف دست و پا علم کسی را از زیارت باز
گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عرهر رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن من
غیر الهمز علکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم
عجوم آب بسیار و خوک نر و خر بطر و شتر قوی و سخت و برق نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجام
سخت و ابر عجرم چیزی کوتاه سخت عمم تمام عمیم تمام و دراز عمم جمع و عمیم گیاه پهن خشک را
هم گویند عمم برادر پدر و جماعت آدمیان عماعم جماعت متفرقه عمایم دستارها و اوج عمامه است
عیهم سخت و شتر ماده چست عیاهیم جمع عیهم نام موضعی هم باشد عاتم کاهل عوم جانوران
مخصوص آب میباشند و اوج عوم است عوام بتشدید واو اسب تیز رفتار و نام شخصی عالم

جهان

جهان و نامست جمله موجودات را جز خدای تعالی و گروه خلق عیلام کفار زنعیلم دریا و پاره آب
و شخص فربه و نازک تن عزم سخت فراهم آمده عوذم شتر ماده پیر و زن پیر عزایم آیتها که به بیماران
خوانند تا ببرکت آن شفا یابند بتوفیق قدوا فنوها عزم آهنگ و جد و ثبات در کار خدای تعالی و کار
معروض و مقطوع به و بزرگترین و بدین معنی اخیر است قوله تعالی ان ذلک من عزم الامور و قوله اولو
العزم من الرسل یعنی اولوا الحزم و الصبر است و مراد برسل اولوا العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
مصطفی صلوات الله علیهم عندلم بقم و خون بسیار و شان عظلم نیل و آن گیاه که برو رنگ کنند نگرا
و سبت تاریک علیم و عالم و علام و انا علام بضم عین و تشدید لام خنا عقم جامه سرخ عقم زنان
نازاینده عقام بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و درد سخت بی دوا عقیم نازاینده
و میفرزند کقوله الملک عقیم و بی خیر و بیفایده و بدین معنی است کمثل ایشان عقل عقیم و یوم عقیم
و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش و اصل انعم بوده است همزه
و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و از اینجا گویند عم اطلالا یعنی خوشحال باشید
بتاریکی شب یعنی شبستان بخیر یا و عبام احمق و سبز اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون بری
عرام شاخ چوب ناخوشیده عشم نان خشک عیشوم گیاه خشک علقم درخت حنظل و درخت
تلخ و چیزی تلخ علیم نایافت و نیست و درویش عدام نوعیست از خرما عنم درختیست عصم بندها
و رسنها عاصم باز دارنده و نگاه دارنده عواصم نام شهرها و ولایتهاست که یکی از آن انطاکیه است عصیم
و عصم بقیه چیزی و نشان عائم نام تبیت علم کوه و رایت پادشاه و جایگاهی که بر لب بالا بین میباشد
و علم اکتوب میلی که بر جا بر انداخته باشند در وقت ابش عجم کند زبان و اوج اعجام است و بمعنی عجم هم
آمده است یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم شتر بچه پای و بیخ دم و دانه عجوم جمع عجم غیر عرب و سیه خرما و دانه
خرما و موی زه و مثل آن و نقطه حرف عرام بفتح را گوشت پی استخوان و استخوان بی گوشت عرم کلبر را
جای بلند و رود خانه و باران سخت و اصطلح آب که محکم کرده اهل سبا بسنگ و قیر بند او کرده بودند و مرز و بند
آب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم و شوخ و بدخوی عرام بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت
و درختهای بی پوست عرم لشکر بسیار عدام بفتح عین و دال نیستی و درویشی عدم بضم عین و سکون
دال درویشی عثم شتر قوی و شیر درنده عیشوم پیل داد و کشتار و اشتر زبرک عیشام درخت

عراهم شتر نر سبز عضم بضاد معجمه قبضه کمان و چوبی که بآن خرمن بباد افشانند و کاری که در سر
آن آهن میباشد و بیخ دم شتر عصام سر بند خیک و نام دربان نعمان بن منذر عظم استخوان عظم
بزرگی عظم بزرگ و بزرگتر عظیم و عظام بزرگ عظاء بزرگهای استخوانها عظم الرجل چوبی که در
پالان شتر میباشد **باب العین مع النون من الهمزه** عدوان ستم کردن و از حد در گذشتن
و دویدن و باز کردن من الدستور عنن دو دکردن عنتبان یکبار رجستن و رقص شتر بسه پا
عنوان چنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عمن موافق و سود مند آمدن علق و خوردنی مرچاوا را
عسران دم برداشتن شتر عسلان دویدن گرگ و چنبیدن نیزه عرجان و عیان روبرو
دویدن عصیان نافرمانی کردن عرن چوب پنبی شتر کردن عرن بفتح راعت شقاق پیدا کردن
چارواعران دور شدن سر اعون نیم پیر شدن عرفان شناختن عیلان ناپاقش کم شده علن
و علون آشکارا شدن علان باهمدیگر چیزی آشکارا کردن عنن و عنون پیش آمدن و بدید
آمدن عنان کسی را بری کردن عینان بفتح یا روان شدن خون و آب و مثل آن عجن سرشتن
و دست بر زمین زدن شتر در رفتار عجن فربه شدن عدن مقیم شدن در جای کقوله تعالی جنات
عدن ای اقامة عطن پوست را دباغت کردن و در زیر چیزی کردن تا نرم شود عطن بفتح طاء کندیدن شدن
پوست و افتادن آن در دباغت عطون فرو شدن شتر در گل آب تا آب بخورد عین چشم کردن و میل
کردن در ترازو عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن بوییده شدن عمن بجای مقیم شدن عشران
رفتن پای بریده براه عشن برای فکر و چیزی گفتن عهن خشک شدن و شاخ خرما و ثابت شدن
و حاضر شدن و زود حاجت کسی را آوردن من غیر الهمزه عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که در
تنه درخت خرما باشد و رگی که در رحم شتر ماده باشد و مال کهنه و خصو آدمی و مرد حقیر عواهن جمع
عنن خطرهای شتران عنون چارپای پیش رو عنان ابر عنان دوال لجام که سوار بدست گیرد
عنین آنکه بجماع قادر نباشد عن از و جانب و اسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عهن
پشم عهون جمع عشا آن شام و شتر عطشان تشنه عجلان گیاهیست عجلان شتابنده
و نام شخصی عجلان اسم فعل است بمعنی عجل باشد عریفطان جانوریست علاین پارهای پوست
که در شیب و لوها کنند و اوجع عدیه است علهان مرد گرسنه و شتر مرغ عرصان و عرصان

برغالهای

برغالهای پیاله شده و اینها جمع عرصه اند عوران جمع اعور یعنی کوران یکچشم عقبان جمع عقابست
عصران شب و روز و صباح و شام عمون و عمین کوردلان یعنی جاهلان عکن شکنهای شکم که از
فربهی پیدا شده باشد و اوجع عکنانست عکنان بسیار عالین بلندان و بلند قدران و متکبران
عهدان عهدی یهودی عهد کننده و هم عهد کسی عفن بوییده عرثن کیاهی که بدان دباغان پوست
نرم کنند عشون درشت و سخت عین بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند
عسن بفتح عین و سین نشانه و جای عسن پیه در سینه علیان دراز بزرگ تن علیون کتاب
صغیر که نوشتگان در و اعمال نیکوکاران نویسند و در جانشان علیین یعنی السماء السابعة و قال الفقراء
ارتفاع لا غایة له عین بفتح عین و یا جماعت و اهل سرا عین چشم چشمه و زر و نقش و آشکار و ابری که از
جانب قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و چشم بد و گوساله کوهی و چشمه تراز و دیدبان و قرص
آفتاب و مال نقد و چاک طرف ناخن عیون و عیون جمع و عین البقر نوعی از انگور است در شام
عین بکسر عین نواحی چشمان و گاو وحشی و گاو اهلی علن و عیان آشکارا عین بتشدید نون مرد
بزرگ ستبر عین مردی که آرزو مند شیر باشد عهمان آنکه شب براه نرود و در سر راه خسبد
عرین و عرون کوهها کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزه عثان و عثن
دو دهوانی جمع غبار را هم گویند عزلان مرد بی سلاح و اوجع اعزل است عراهن شتر بزرگ عدوان
بفتح عین و دال و نده عدوان بسکون دال قبیله ایست عیدان چوبها و اوجع عودست عیدان
بفتح عین درخت دراز خرما و اوجع عیدانه است عجین خمیر عجن بفتح عین و جیم و رمی که در فرج و دبر
شتر ماده پیدا شده باشد عجان میانه خانه و حلقه دبر و مرد احمق عرجون بیخ خوشه خرما عرجان مردم
لنگ عجن شتر ماده فربه و زن شوخ و پاک عوان آنچه میانه باشد بسال و جنگ یعنی جنگی که پیش از و جنگ
دیگر واقع شده باشد کما یقال حرب عوان عثنون موهای دراز که در شب چنگ شتر باشد و اول باد
و اول باران و سر لحیه را هم گویند عثانین جمع عجاهن خدمتکار و طعام پزو آنکه پیغام برد میانه زن و شوی
عسکران غرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظمه و دو لشکر عضلین و عضون عضو ها و جزوها
و صنفها و دو نوعها و بهتانها و اینها جمع عضه اند عجان بتشدید جیم احمق عجن بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجن
شتری که هر دو دست بزمین زند در رفتار و مردی که دست بزمین نهد وقت برخواستن از پیری علدان

کنار دریا عتبان نام شخصی من الکشاف عرین کوشت و پشت قبیله ایست عران بکسر عین چوبی که در بینی
شتر کنند و دوری سر اعدن شقاق که در پای چهارپا پیدا شود عرنان اول هر چیزی و طرف بینی که با برو
پیوسته است عرانین بینیها و مهتران عالمین بکسر لام دانایان عاکفین دایم بر کاری ایستادگان
و وادارندگان و روا کنندگان چیزی و بجای مقیم شوندگان عبدان جمع عبد است عرفان
خروس عقیان زر عدن نام شهریست عنبان بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادن
اشتری که دایم بیک چراگاه باشد و از آن دور نشود عیلان کفار زر و نام شخصی عنفوان اول چیزی
عنوان و عنوان و عنیان و علوان دیباچه کتاب عبران گریه عصیان گناه عمیان
کوران عثیان کفاران عمان نام شهریست عمان بتشدید میم نام دریاییست عنظوان مرد بیهده
گوی و یکنوع گیاهیست عوان رهای کور و اوجع عانه است عجانیان دوبی است که در هر دو دست
اسب میباشد عراقان بصره و کوفه عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنظیان بکسر عین و ظا اول جوانی
عودان آهوان و بزان و شتران که نوبچه زاییده باشد عطن گرداگرد حوض و آب خوردگاه شتر و ذراع
دست کما یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع باب العین مع الواو من المهمز عتو از حد در
گذشتن و بغایت پیری رسیدن عتو از حد در گذشتن عتو و عتو فساد کردن و از پنجاه
قول حق تعالی ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا و عدو دویدن و گردانیدن و ستم کردن
و از حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدوا از حد در گذشتن
و ستم کردن عرو نزدیک کسی آمدن عدو بدال منقوطه کسی نسبت کردن کسی را عشو و عشو نزدیک
کسی رفتن و امید نیکی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن
و در شام طعام دادن عجوشیر دادن مادر بچه را عصو بعصا زدن و جراحت را بچیزی بستن عفو
بسیار شدن عقو باز داشتن علو دم چارپا را بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را در هم بافتن
و در هم بستن آن و مهربانی عفو از جرم کسی گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی شایسته در خواستن
از کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین شوربا برای کسی نزدیک بردن
و شوربا درین دیگ برای کسی گذاشتن و بدین دو معنی اخیر از لغات الاضداد باشد علو بلند شدن و تکبر
کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی رفتن عطو بدست فراگرفتن چیزی و غالب شدن عنو فروتنی کردن

ونمودن

و نمودن و اسیر کشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و بمعنی ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان
شدن خون و مثل آن هم آمده است عسو سخت شدن و سطبر شدن و درشت و خشک شدن و بغایت
پیر شدن من غیر المهمز عفو مال زیاده بر نفقه ضروریه و خرگره نرم و آسانی و توانایی و زمین که در و
نشان عمارت نباشد عفو و عفو خرگره نر عرو خالی عشو جانب و طرف گرده از قبایل مختلف
عفو از گناه در گذرنده علو و علو بالا عدو دشمن عضو جزوی از بدن عمو یعنی نوشحال
باشید و او در اصل اعمو بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچو کلو که اکلوا بوده است
باب العین مع الهاء من المهمز عمه و علهه حیران شدن عضبه خوردن شتر درخت عضاه را
عضه بسکون ضاد جادوگری کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عبه آفت رسیده شدن
عته بضم عین بعقل شدن من غیر المهمز عامه و عمه سرگشته و حیران عمه جمع عبد و عبدا
بدخلق و عبده بدخلقی و تکبر را هم گویند عتوه ناقص العقل عاضه حافر ساحر و شتری که درخت عضه خورد
و عضه بفتح عین و کسر ضاد شتری که درخت عضاه خورد عاله شتر مرغ و حیران عضاه درخت خاردار باب
العین مع الیاء من المهمز عسی پیر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن و سخت شدن
عقی زمین بچه شیرخوار که طعام نخورده باشد عری کسی را کسی و آواز دادن عی بیچاندن و بسخن درماندن
و بکاری درماندن و دشوار شدن عظی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه شدن عتی
و عتی از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک
و خاشاک را من غیر المهمز عصی و عصی عصا ها عصی بفتح عین نافرمان و گنهکار عاصی آنکه خون
از و نایستد و نافرمان و گنهکار عواصی جمع عاصی بمعنی اول است عتی و عتی آنکه بسخن درماند و آنکه بکاری
درماند و عتی بمعنی اول هم آمده است کقوله تعالی النساء عتی و عورات فاستروا عیهن بالسکوة
و عوراتهن بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عسی سخت و بغایت
پیر عبقری منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و بساط گرانمایه منقش منسوب بشهر عبقر و بساط گرانمایه
کقوله تعالی و عبقری حسان و او مفرد و جمع آمده است عصلبی سخت عاتی از حد در گذرنده
و متکبر عتی جمع و عتی مفرد هم آمده است کقوله تعالی و قد بلغت من الکبر عتیا عتی آخر روز و از نماز
پیشین تا بشام و از شام تا صباح را هم عتی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده اینمقدار زمان را بر هر چیزی

از اجزای آن عشی اطلاق کنند مگر از صبح تا پیشین که برین مقدار زمان عشی اطلاق نکنند عاسی سخت و در
خرما عجمی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگر پرورانند عدی و عتری کشتی که از آب باران
انجوزد و عذی نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شده و اوج عانیه است عوادی عوایق و موانع
عواشی حیوانی که شب چرا کنند عمی کور ان عامی نادان عامی بتشدید یا گیاه خشک که سال بر
گذشته باشد عانی اسیر و خون روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف جرست هم آمده است
کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم عوشانی شیری که در خرما و آرد و روغن کرده باشند
علالی غرفها یعنی بالاخانه و اوج علیه است بتشدید لام و یا عضاضی شتر فربه عراقی دستهای
دلو که از چوب ساخته باشند و اوج عرقوة است عل و لی ملاع و نام دهی عدی دوندگان و نام
شخصی علاوی سرباریهای چارپا و اوج علاوة است عقی سرگین بچه شیر خوار که هنوز بطعام خوردن
در نیامده باشد عادی از حد در گذشته و دشمن عادی بر منه عمی بتشدید یا کودکی او بعم تصغیر
اعلی است و آنچه عرب گوید انیت هکذا عمی یعنی وقت الحاجت یعنی وقت زوال آفتاب عافی
از گناه درگذرنده و شخصی را زموی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه درین دیگ طعام
برای کسی نگاه دارد و یا از سر دیگ شوربای خویش بهر کسی بردارد و نیست شده و ویران شده عفی نیست
شده و ویران شده با اوج عافی است بجمع عفی که جمع عافی است عکی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ
عجمی مسلمر عراهی مردان عین و مردانی که از بازی و طرب خوش برنیاید و از آن دوری کنند
و اوج عرناة است عضمی و عضاهی شتری که درخت عضاه خورد عدلی بذال مقطوعه نیک خلق
عرکی ملاع و ماهی که عجمی غیر عربی عری یا دسر دو تهی برهنه عری بضم عین اسب برهنه پی زین
و پالان کتاب الغین باب الغین مع الالف من الهمز غوی فاسد شدن درون بره از
پر خوردن شیر و به لاغری مردن بره از کم خوردن غلا گران شدن نرخ غرا دوستی داشتن و پیوستن
و او از باب مفاعله غراء بفتح غین حریص شدن و خون شدن غنی بی نیاز شدن و توانگر شدن
و مقیم شدن و بر زیستن و زندگانی کردن و بدین معنی اجیر است قوله تعالی کان لم یغن بالامس ای کان لم
تعش و لم تکن غذا طعام دادن و پروراندن غنا سرود و کشش غلواء شتاب نمودن و از حد در گذشتن
من غیر الهمز غرانی و غرانی گرسنگان غضا درختیست غضیاء زمینی که در و درخت غضا باشد

عفا دانه دیگر و یا سنگ ریزه بکندم و بر بیخ و مثل آن آمیخته باشند و او را در حین پاک کردن بیرون
کنند و مانند غبار آفت که در خرما می باشد و مانع بخش او میگردد غما بپوشش غطاء بتشدید میم
و الف ممدوده سختی عمی و عما بالف مقصوره ابر تاریک غناء بفتح غین فایده و کفایت غنا بکسر غین
سرود و غنا پی نیازی غناء بفتح غین و تشدید نون خوب و دلگیر غرقی پوست باریک تخم مرغ که در
اندرون پوست سطبر آن میباشد غثراء مردم زبون و فرومایه غما آنچه بالای سبزه باشد از گل و گیاه
غینا درخت سبز بزرگ پرشاخ غطاء و غشا پرده و پوشش غبیرا سپنج و شراب کاورس
غبرا زمین و یکنوع گیاهیست و موضع قدم که ناپدید شده باشد غثاء و غثاء گیاه خشک شکسته
و خاشاک رود آورده غلواء اول جوانی و سرکشی کردن و از حد در گذشتن و بدین معنی اخیر هم مصدر است
غلبا بزرگ گردنان و بوستان پر درخت سبز و گیاه سبز غهبا غاطی غربا غربیان و دوران
غرضاء غضداران و قرضخواهان غرا و غرا سرشیم عظشازی که بپای او فتور یافته باشد و چشمش
آب بریزد غرا و غرا آغرا کنندگان و اینها جمع غازیند غذا خوردنی غذا بکسر غین و ذال مقطوعه خوردنی
و آشامیدنی و برها و کوسفند و بمعنی اخیر جمع غذی باشد غذا باد آوزنی که بامداد چیزی خورد غوغا طلب و جاهل
مانند پشه و مردم فرومایه غیدا زن نازک اندام غضراء گل سبز زیبا چیننده و خوشحالی و نیک بختی
باب الغین مع الباء من الهمز غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غضب بستم ستاندن
غلب و غلب غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبگی کردن جستن غضب خشم کردن غب گاه گاه
آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان تب آمدن و یکروز یا بخوردن آمدن شتر و یکروز نیامدن
و یکروز در میان کاری کردن و با خورسیدن کار و شب استادن و شب گذاشتن و گندیده شدن
غنوب یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن غیب و غیاب و غیوب پیدا شدن غهب غافل
بودن من غیر الهمز غیب نهان و نهانی و بمعنی موت هم آمده است کما قال الله تعالی و لو کنت اعلم الغیب
و بمعنی لوح محفوظ هم آمده است کما قال تعالی ام عندهم الغیب فهم یکتبون غیوب جمع غایب نهان شده غیب
و غیاب و غیوب و غیب جمع غب و غباب تبی که یکروز یکروز و یکروز نیامدن غبب زنخدان
و آنچه در زیر حلق خروس آویزد غبغب شبیه زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آویزانست و کوهیست در
مناکه حاجیان آنجا شب کنند غبب جامه زیرین که آنرا بپارسی جلقوه غاب بیشها و اوج غابه است غاب

گوشت شب گذاشته و گوشت گندیده غرب حد و کناره و تیزی زبان و فرو رفتگاه آب و ظرفی که آب
از چاه برمیگیرند و رکه که مجرای اشک و تیزی رفتار اسب و پر رفتار غرب نقره و طاس نقره و خم
و یکنوع زحمتیست در چشم و علتیست که در گوسفند پیدا میشود و آبی که از دلو فرو چکد و چاه رود و درخت
یعنی درخت سپیدار غروب آبها که از چشم فرو دوانید و تیزی دندان و آب دندان و رگهای که اشک
از آن بیرون آید غرب بضم غین و رایکانه و آنکه از ولایت دیگر آمده باشد غریب دور و بیگانه و آنکه از
جای دیگر آمده باشد غرابیب غالب سر آمده و پیشی آمده غلاب نام زنی غلاب بسیار غلبه کننده
یعنی سخت غالب غارب بالاترین موضع پشت هر چه باشد و دوش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان
شتر و سرهای موجهای آب غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رجل الغراب چیزیست که
بر سر ستون شتر بندند تا بچه شیر نخورد غربیب سخت سیاه غرابیب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ
و شتر ماده زشت و وزن ترش و غضاب خشمناک و آن جمع غضبان است همچو عطاش که جمع عطشانست
غضب بغایت سرخ غیهب تاریکی و سیاه غیاهب جمع غواب اشتر آنکه روزی بآب خورد و روزی
و روزی نرود و اوج غابه است غاصب بستم ستاننده غلب سطبر کردن و باغهای پر درخت و سطبر
و دراز و بدین معنی غلب است بمعنی باغهای پر از درخت سبز هم آمده است و بدین معنی جمع غلبات است کقوله
تعالی وحدائق غلبا باب الغین مع التاء من المهم غلظة سطبر شدن و بیرحم شدن غلظة و غلظة
و غلاظة بدخوی شدن غلة تشنه شدن غلغلة شتاب رفتن غمة در پی سخن گفتن غمة
بآب فرو ریزیده شدن چیزی و بآب فرو رفتن و پی در پی سخن گفتن آشامیدن و پنهان کردن خنده
و بکار رنجانیدن کسی را غراضة و غضاضة و غضوضة تازه شدن غدرمة خرید و فروخت
بگزاف کردن غیلة جماع کردن با زنی که شیر خوار داشته باشد و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن
کما قال النبی صلی الله علیه و آله لقد هممت ان انهی عن الغیلة و بمعنی ناگاه کسی را کشتن هم آمده است غلاغرة
خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی ستاندن بدیگری دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن
و بقهر چیزی گرفتن غشمرة درشت و زشت با فتن جامه غیرة ناموس آوردن بچیزی غضغضة نقصان
کردن آب غفقفة یکخواب کردن و ساعت بساعت آبخوردن آمدن شتر غفلة ناگاه بودن از چیزی غلة
سهو و غلط کردن در حساب غمة بر معده ماندن طعام و ناگوار شدن غمرة مبالغه کردن ببازی و کار

باطل

باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و در نشیب افتادن زمین
غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غینة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن و بر ستن
و زندگانی کردن غباوة کودن و کند فهم شدن غرقة پرده فرو گذاشتن و برقع فرو افکندن زن
غشمرة روی و اگردن و آمدن بکار بدرنگ و قهر کردن غیبة و غیبوبة ناپیدا شدن غیطلة
آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم اشارت کردن و سخت فشردن غرة
فریفته شدن و غالب شدن غرامة تاوان داده شده و قرضدار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن
و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة چون دیگری بودن خواستن در رنگ حال بی طلب
زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن طلب زوال حال محسود باشد غلمة آرزوی جماع کردن و مست شدن
شتر غزارة غافل شدن و ناآزموده روزگار شدن غارة تاختن بر سیمان و تالان کردن آن غربة
دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن و بسیار آب شدن چیزی غضارة
نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب بر دست برداشتن غربلة بغربال بیختن
و بریدن و کشتن غرقلة گندیده شدن غایه مرغ غلغلة زود در رفتن غمغمة نافصیح بودن
غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و آواز در گلو و شکستن شیشه و بانگ بر
زدن شبان بر گوسفند غشغشة گربه را راندن من غیر المهم غرة بزرگترین چیزی و بر
گزیده ترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی است و اول ماه و اول چیزی و غلام یا کنیزک که جا آنی
کتاب قضی رسول الله صلی الله علیه و آله فی الجنین بغرة ای بعبد او امة غرة ناگاه غلة گندم
و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة آواز کاری کاوان کاری در حین ترس و آواز
شجاعان در حین حرب غزت نام جایی غزیة نام قبیله ایست غمامة بکسر غین بینی
بند شتر و چشم بند شتر غبیبة شیر گوسفند غبیة باران ضعیف غبیات جمع غلاة و غلاوة
و غلدوة تا بداد غلاوات جمع غلوة مقدار یک تیر انداختن راه غمجة و غمجة آنمقدار آب
که بیکبار بیاشامند غیبة و غیابة شیب زمین و تک چاه کقوله تعالی و القوه فی غیابة الجب و غیابة
بمعنی غایب هم آمده است من الدستور غیبة پیشه پر درخت غمزة سستی عقل و جای طعن
غسالة بضم غین آبی که بآن چیزی شسته باشند غیبة بکسر غین آنچه از مرده بدر آید مثل ریم و غیره

غلصمة سر حلقوم و او هم آمده است غرلة سر ریخته ناکرده غشیشة و غذایة ریم و جراحت
غلة میزاب مانند گوشت که در میان آن پیدا شود و آنرا نخورند غلة البعیر طاعون و وبای شتر باشد
غضبة بتشدید یا مرد زود خشم غلبة آنکه زود غلبه کند بر کسی غبة و غفة الشدر روزی
که زندگانی کفاف باشد غنة آواز بینی غیبة بدگوی از پشت مردم غرغرة آواز ها و او هم هم
آمده است غرغره بکسر غین یکیان غرغرة بضم غین بزرگوار و سپیدی پشت اسب غرارة
آنچه بینه و پشم درو کنند و دنده که گاه درو کنند غراصة تاوان و آنچه ادا کردن واجب باشد مثل قرض
و غیره غبرة غبار غمة اندوه و تنگ خیک و تنگ هر چه باشد و پوشیده کقوله تعالی کیف ام کم علیکم غمة
ای ملتبسا غمة شب ابر تاک غلبة ابر بسیار غصة اندوه غبرة غبار گون غربیة منسوب
بطرف غرب و موضعی که آفتاب برو نتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة غادیة
ابری و بارانی که بامداد پیدا شود غشاوة بفتح شین تنگ و رغشوة و غشوة و غشوة
و غشاوة پرده غاغات جماعات مختلفه غفیرة و غفارة ابری که بر بالای باشد و رکوشی سپید
که بر بالای مقنعه اندازند تا مقنعه را چرک نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در
آن اندازند غلمة پسران غمرة سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب غمرات سختیها غواة گمراهان غزات
غزا کنندگان و اوج غازی است غنیمة تمتک غنیمة مال و اسبابی که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی
که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور خود مستغنی باشد بچیزی خود غایة علم و پایان کار
غیابة روشنی شعاع آفتاب و تک چاه و هر چه سایه افکند بر آدمی غاره اسب چست رفتار غیضة
نیستان بغایت پشت غیرة طعام و خون بهاغلطة بدخویی و سیطری غیلة زن فربه غایلة
سختی و بدی و گزند غادة زن نازک اندام غلیمة طعامی که در و ملح کرده باشند غدرة شب تاریک
غدرة گوسفندی که او را شبان گذاشته باشد و از پس رمه افتاده غرزة طبیعت غریرة شتر ماده
پر شیر و زمین بسیار آب غرصة تنگ بالان شتر غصنة بکسر غین شاخهای درخت و اوج غصن است
غرقة زمین سیراب غلالة بکسر غین جامه که در زیر جامه و یا در زیر زره پوشند غلوة تمام گوشت
غبرة رنگ غبار گون مانند سبزی غرفة بالاخانه که بر بالای بام باشد کقوله تعالی اولئک یجزون
الغرفة ای غرفه ای بخته و مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده عند من قراء

بضم غین

بضم غین غریفة کفش و پوستی که بر غلاف شمشیر یا غلاف آن شمشیر ترتیب کنند برای آرایش غزالة
آفتاب و آهو بره و ماده و اول بامداد غاشیة روز قیامت و پوشش کننده و پوشانند
و پس کوهه چوب پالان شتر میباشد و سختی و دسته شمشیر و علیتیت که در اندرون پیدا میشود
غالیة داروییست خوشبو و مشک و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة آتش روشن و شب تاریک
غضاضة خواری و نقصانی غافثة داروییست و آنرا غافث هم گویند بتاغیطلمیکا و ماده
و آهوی ماده شیر دار و پیشه باب الغین مع الثاء من الحاء غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت
جنگ شدن غیث باران باریدن غرث و غرث گرسنه شدن غوات و غوات
و غوث بفریاد خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غبث کشک بروغن آلودن
من غیر الحاء غث و غثیث لاغر غلیث مردی که سخن جنگ کند غواث و غوث فریاد و نام
قبیله ایست غیث باران غافث داروییست گرم و خشک و آنرا غافثه هم گویند غلیث آمیخته و نام
مناصفه یعنی جو و گندم با هم غرات گرسنگان باب الغین مع الجیم من الحاء غنج و غنج خرامیدن
و کرشمه کردن زن غلج تنگ شدن اسب غنج جوجه جرعه آشامیدن من غیر الحاء غوج و فراخ غنج پر
باب الغین مع الدال من الحاء غمد شمشیر در نیام کردن غبد نازک شدن غرد آواز کردانیدن
بنغمات و سرود من غیر الحاء غذد مانند گوشت چیزهای که در میان گوشت باشد و آنرا بخورند
و بدر اندازند و اوج غده است غدا فردا و اصل غد و بود است و او را برای خفت انداخته
غرد و غرد نوعیست از گیاه گاه غرادج غرقد درختیست و بقیع الغرقد گورست در مدینه غامد
قبیله ایست زمین غمد غلاف شمشیر غید زن نازک اندام و اوج غیده است غرید بیرا و سقوط آواز
سخت گیاه نازک باب الغین مع الذال من الحاء غذ و رم کردن جراحت و ساکن شدن آن
و بدر آمدن ریم از جراحت و نقصان کردن چیزی و شتاب رفتن باب الغین مع الراء من الحاء
غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غبر بفتح با پوست
بر سر آوردن جراحت و ریم و بعد از آن شکافته شدن آن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی
استادن آب غور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بر زمین فرو رفتن غوور چشم کبود و فرو رفتن
غیر فایده کردن و خوردنی از جای آوردن برای بیع یا برای عیال و دیه دادن و آب دادن غیار فایده کردن

و دیت دادن و خوردنی برای عیال آوردن یا برای بیع و فروختن آفتاب گرم شدن روز غوا
همدیگر را غارت کردن غزل و غزو بسیار شدن خیر و فایده غزحیه دادن مرغ بچه را بمقار و شکستن
جامه را برای تر کردن غزو و غزیض غزو بیع کردن چیزی و تصرف در نیامده باشد چون بیع ماهی
در آب و مرغ در هوا و نهی رسول صلی الله علیه و آله عن بیع الغرر غراز کاسد شدن بازار و کم شدن شیر
شتر و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز غلد بسوفای کردن غلد باز پس استادن شتر و کوسفند از رمه
غضر برگردیدن عفر آمرزیدن و فایو شیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن
غمر گیج رفتن و تشنه شدن من غیر المهم غنز بسیار غزر بفتح غین شتر بسیار شیر غزر بضم غین جمع
غزار شتران بسیار شیر و اوج غزیرة است عضور گیاهیست عفر بچه بز کوهی عفار و عفر
یر اولین مرغ عفیر بسیار غبار لشکر غیرت و شکافه کوه و نام درختیست و از نجاست که گویند بمن الغار
غویر تصغیر غار است یعنی غار کاخر و دو مثل است عسی الغویر ابؤسا یعنی کشت غار کاسبختی سبب این نام
چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغار کی برده بودند آن غار فرو افتاده و ایشان را کشته از آن مثل
گشته است عسی الغویر ابؤسا غیور ناموس مردی آزنده غیر جمع غور زمین نرم و زمین پست و زمین
نشیب و قعر چیزی و زمین فرو رفته کقوله تعالی و اصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه عباد خاک غابر باقی
و گذشته و آینده غبر بقیه شراب و بقیه شیر و ماست غبر بکسر بار کی که پشت اوقات سکافه و خون از دو آید
غبر بفتح و تشدید با حیض و بقایای مرض و بقایای شب و اوج غابر است چنانکه کمل جمع کامل است غمر آب
چت بسیار و آب بسیار و مرد پر بخشش و دریای پر آب غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمر
کین و تشنگی غمیر گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین پر مرعی غمر و غمر گول غماد
و غماد بسیاری و انبوهی غمن بضم غین و فتح میم قدح خرد و سخیها و بدیها جمع غمرة است غمن بفتح غین بوی
کشت و بوی ماهی و بوی خبیث الحدیث و مرد روزگار نیاز موده غمر بکسر غین مرد غافل و روزگار نیاز موده
غوا بفتح غین غزارة است که در وینه و گاه کند غرور فریبنده و شیطان و داروی غرغره است غرر
سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و اوج غرة است قال النبی صلی الله علیه و آله تحشر امتی یوم
القیمة غرا محجلین من اثر الوضوء غرغر نوعی از مرغ خانگی است که در چشمه میباشد و بعضی گفته مرغ صحرا است
غفر منزلی از منازل قمر غائر نشیب و زمین فرو رفته غفور و غفار و غافر آمرزنده و پوشاننده

غدیر آب سیل که در جایها مانده باشد و غدیر خم نام موضعیست غدر جمع غدیر است و بمعنی
غدر کننده هم آمده است غدر زمین دشت بسیار سنگ غدر نوعی از موهای کیسو غدر خار و خاشاک
که با دو رغدیر انداخته باشد غرر سپیدیهای پیشانی و اوایل ماهها و بزرگوارترینها و شب اول ماه
و اوج غر است غار تشدید را غافل غبر تشدید را لشکر جامه و شکن پوست غرور و غرور بمعنی
متاع دنیوی که بدان فریفته شوند هم آمده است غند نام شخصی غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده
و مرد بسطبر غدامر آب بسیار غاضر پستی که نیک و باغت کرده باشند غضار گل خالص غیر باب
الغین مع الزاء من المهم غمز بچشم اشارت کردن و دست کوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است
یا نه و لنگیدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب جویی کردن غرز دم بر زمین فرو بردن لخ و مرغ
فرو کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المهم غرز رکاب
پالان شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب چوبین من الدستور غمز بضم غین و تشدید زا
صنفی است از ترک غمز بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب جوی غار ز شتر کم شیر باب الغین
مع السین من المهم غمس بآب فرو بردن و چیز را بچیزی فرو بردن غموس آب فرو شدن غطس
بآب فرو بردن غرس درخت نشاندن غنس عیب کردن غلس و غلس آخر شب رفتن من غیر المهم
غنس بضم غین مرد زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب غلیس گیاه سبز که در میان خشک باشد و آب
رفتگاه خرد که در میان تره زار باشد غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت و فرو رونده در چیزی و اینجا
گویند یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب یمین در گناه و نیز محکم فرو رفته باشد در چیزی غبلس کرگ و او
مصغر اغبل است غبس نگی که مانند خاکستر باشد غراس وقت درخت نشاندن و درخت خرد خرما غرس
پوست باریک که بر روی بچه شتر و غیره باشد و در وقت زاییدن بچه بدر آید مانند بلغم و رحمین حمل نهادن
باب الغین مع الشین من المهم غش و غشش خیانت کردن و عیب کردن غطش سیاه شدن
بینای چشم من غیر المهم غشش عیب غواش که در قرآن آمده است که من قوام غواش یعنی پرده پوشاننده
و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غبش بفتح با بقیه شب غطش کند بینش
غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المهم غوص بآب فرو رفتن و بحقیقت چیزی را
رسیدن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن من غیر المهم غمیص و غمص چیزی که در گنج

چشم خشک شده باشد غضفض اندوه یا غواص آب فرو رونده بغور و بمعنی رسنده غاض موضعی
از مردم غموض نام قلعه ایست از قلعها **باب الغین مع الضاد من المهم** غموض نامون شدن
زمین و خوار شدن و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غفض فرو خوابانیدن چشم
و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض شک بر شتر بستن و پر ظرف آب پر کردن ظرف
و این از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست پر از دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک
پیش از وقت شیر باز گرفتن غرض بفتح را آرزو داشتن و مشکل شدن از زلال غرض بکسر غین و فتح را
تازه شدن غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب و زمین فرو بردن آب کقوله تعالی
وغیض الماء وقضی الامر **من غیر المهم** غفق تازه و غریض تازه و آب روان غرض شک پالان شتر
غروض جمع غرض بمعنی مفتر و مقصود و غماض خواب کم من الکشاف غضیض تازه و اول بار که خرما پیدا شود
غیض اندک غیاض نیستانها و جمع غضیضه است غمض زمین نامون غموض جمع غامض زمین نامون
و سخت و دور از فهم **باب الغین مع الطاء من المهم** غطط سرگین را آب فرو بردن غوط در رفتن غطیط
بینی خواب خرنه کردن کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهان باشد و او در کتاب
شین مبین است غطط خوار شدن و بناسپاسی گذرانیدن و زندگانی کردن غبط دست نهادن بر گوسفند
که دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوشحالی کس بر زوال حال مغبوط غلط سهو کردن **من غیر المهم**
غبیط نام بیابانیست و پالان شتر و زمین نامون غبط جمع غطاط مرغیست که آنرا قطا هم گویند
غطاط بضم غین اول صبح غطامط بضم غین آواز جوش یک آواز موج دریا غائط زمین نامون
و سرگین و غلین فراخ غوط جمع **باب الغین مع الظاء من المهم** غلظ سطبر شدن و درشت شدن
و بدخوی شدن غیظ بخشم آوردن غنظ دشواری بکسی دادن و در اندوه سخت انداختن **من غیر المهم**
غلظ سطبری غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت **باب الغین مع الفاء من المهم** غرف وا
داشتن و آب بدست یا بکفچه برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و هر چه باشد و پوست بر درخت غرف دباغت
کردن و در نالش آمدن شتر برای خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غایر بکار داشتن غلف بضم لام
فراخ عیش شدن غضف شکستن چوب و غیر آن و شکستن گوش غضف فرو هشته شدن گوش و نابکار
شدن دل **من غیر المهم** غطریف جوزه باز و مهتر غضروف و غرضوف کرچین شانه و استخوان

کردن

گوش و استخوان نرم غضادیف جمع غلف بضم غین غلاف کرده ها و ختنه ناکرده ها و جمع اغلف است
غلاف غاضف نازک نازل و عیش فراخ غرف بالا خانها و جمع غرفه است غرف و غلف
درختیست که آن دباغت پوست کنند غریف بکسر غین و سکون را و فتح یا درختی است غریف بفتح غین
و کسر یا بیشه و نیستان غراف آبها که بکف دست برداشته شده باشد و او جمع غرفه است و یکنوع کیل
است که آنرا قفل هم گویند غلاف درختی است غطاف کلاغ سیاه و گرگ بسیار پر و موی سیاه دراز
و بال سیاه مرغ و سیاه غبوق شبانگاه شراب دادن غبوق
بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن شب غفق دمیدن مه بجوش آمدن شتر
و بسیار آشامیدن آب و تازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه پس چیزی در آمدن و بازگشتن و ساقط شدن
برفتن خرز بر باده غرق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در و
غیره غلق بفتح لام بسته شدن در و بسته شدن گرد تر و گرد دار چنانکه بازشوان بستاند و جوش
ناشدن پشت شتر از بسیاری بار و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آورد نشود غسق
نمناک شدن زمین و گیاه بوی زشت کردن از بسیاری نمناکی غرق پر شدن آب چشم **من غیر المهم** غاسق
شب تاریک غساق بتشدید خون و ریم که از تن دوزخی بر آید و آب سرد گندیده غریق و غرق و غارق
غرقه شدن غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبیست دراز گردن غرنیق بکسر غین و فتح نون و غرانیق
بضم غین جوان نازک غرانق و غرانیق جمع غاق بکسر قاف حکایت آواز غراب غیداق مرد بزرگوار
و کودک بالغ و جوان نازک و بچه سوسمار غیادق مارها غفق باران نرم من المجمل غسق اول تاریکی شب
غلق بضم غین و لام دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل غلق بکسر لام مشکل غلق چیزی سطبری
که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب میروید و کمان نرم و زندگانی کردن غدق آب بسیار و عدق
آب بسیار **باب الغین مع اللام من المهم** غفول گاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن تا
بپزد و پوست از چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست
باگردن بستن و در رفتن و در بردن و اولازم و متعدی آمده است غلول خیانت کردن در رفتن
در چیزی و روان شدن آب میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل و غلل تشنه شدن غزل
بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن و شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو

در زمین طلب کردن سگ آهو بره را غزل بسکون ارشتن من غیر المعجم غل بکسر غین آنچه بآن سر شوند
مثل خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح غین آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غسل کاه در شسته
غسال شوینده و مرده شوی غلا غل جاهای که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی
زمین و شیر زن آبستن و بازوی فربه غیل بکسر غین بیشه درخت و نستان غیول جمع غرغول
ایراسب و غیر آن غزل نوعی از شعر غزل بسکون تار ریسمان غزل بکسر زاغزل کوی غملول من الصحاح
وغمول من المجمل بیابان پر درخت و گیاه و جمع شدن گیاه بر و تاریکی غیطل بیشه و بیشها و بعضی دم
جمع غیطله است غیاطل ماده گاوان شیردار و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام گیاهی و زمین
با مون گیاه درخت غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی داده غفل نام
موضعیست غول دوری بیابان و خاک بسیار و گزند صدای که گفته تعالی لا فیها غول ولا هم عنها
ینزفون غوایل سختیها غول بضم غین چیزیست که در بیابانها پیدا شود و آدمی را که بیابد هلاک کند
غافل گول و بیخبر غزال آهو بره غربال آنچه با او غله پاک کنند غل بضم غین بند آهنین که بر گردن نهند
و سختی و تشنگی غل بکسر غین کینه غلل آب و آنکه در میان درختها رود بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین
گاه پیدا شود و گاه ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی بالا اندود غلیل تشنگی و کینه و آشته خرما مخلوط با پست
که بر شتر ماده دهند غلول طعام غزل شخص نرم اندام غزیل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک چاه باقی ماند
باشد و دردی که در تک قاروره باشد و گل که از سیل آورده باشد غفل بضم غین شتری که بر و
نشانه نباشد و زمینی که در و باران نبارد و زمینی که در و عمارت و نشانه نباشد و هر چه که از آن نشانه نباشد
و کسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم من المعجم غم چیزی فرو پوشیدن و غمگین کردن
غمم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم پیدا کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز
شهوت شدن و مست شدن شتر غدام سختی و جور چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غرام
حریص شدن غرم تاوان ده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن و ابر تاریک شدن هوا غشم
مال بکسی بخشیدن عشم تاریک شدن من غیر المعجم غم اندوه و روز بغایت گرم که نفس بگیرد و گرمای سخت
نفس گیرنده و شب ابر تاریک غموم جمع غمام ابر غلام پسر غنائم مالهایی که از کفار بجنگ گیرند و کنیزک
تیز شهوت و سنگ پشت نرم غدام بفتح ذال گیاهیست غرم تاوان یعنی قرض که بر گردن باشد و هر چه

ادا کردن

ادا کردن آن واجب باشد غریم قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غادم قرضدار که بادای قرض قادر نباشد
غرام عذاب دایمی و شتر دایمی گفته تعالی ان عذابها کان غراما عظیم بتشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ
و بزرگ غشوم کار زار و مرد بسیار غشمشم بغایت شجاع غلیم بغایت تیز شهوت غمام دهن
بندهای شتر و اوج غامه است غمیم ماست و گیاه نرمی که در میان گیاه خشک باشد غیم تشنگی و گرمی
اندرون و ابر غشم مردم غیر فصیح و اوج اغشم است غتم بفتح غین سختی گرما و غیره غلاصیم جمع غلصمه است
غذارم آب بسیار و گیل گزاف باب الغین مع النون من المعجم غبن بسکون با فریفتن کسی را
در بیع و زیان رسانیدن عین بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن
غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و تیمار یا زدن کسی را
و آمدن و بر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غنین فرا پوشیدن چیزی
دهانرا و پوشیدن ابر آسمانرا و بهم بر آمدن دل پرده و پوشش بر سر چیزی انداختن غمن نرم کردن
پوست در زیر چیزی تا موی دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیقان بفتح یا میل کردن
درخت بجوی و راست غشقان روان شدن آب و دور ریم از بدن آدمی غشیان بضم غین بی نیاز شدن
زن از زیور بکمال الحسن و بی نیاز کردن زن شوهر خود را از دیگر مردان غشیان بهم بر آمدن دل غلدن
سپت شدن و نرم شدن غقن زداشتن غصن بصاد غیر مشقوطه شاخ درخت بریدن من غیر المعجم
غمین ضعیف رای غرین بکسر غین و فتح یا گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تک حوض مانده باشد و دردی
که در تک شیشه مانده باشد عسن موهای گیسو گرده غصن شاخ درخت غصون جمع غضبان خشمناک
غولان بفتح غین گیاهیست غمیان تشنه غابرین بقایای چیزی و گذشتگان غاوین یعنی گمراهان
غارمین قرضداران که بادای قرض قادر نباشد غلدان جمع غدیر است غصن و غضن پوست
ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکیج گاه جامه و پوست غضون جمع غدفان موهای سیاه دراز و زلفان
و گریبان پر موی و آن جمع غدافت غریان مقدم و مؤخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غریان بکسر غین زلفان
و اوج غرب است غدیان بدال غیر مشقوطه آنکه در بامداد چیزی خورد غزوان و غطفان و غطفان
نام مردیست غلان بضم غین گیاهیست مخصوص و اوج غالست بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید
لام شکر تشنه غمدان نام کوشکیست غین درختان سبز بسیار شاخ و اوج غیناء است غین ابر معلوم

غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای بامون فرانج واوج غالطایست غلدان آب چپ رفتار
نشاط کننده غرتان کرسنه غیسان تاب جوانی وتیر جوانی غلمان پسران غسان نام پست
درعربستان ونام قبیله ایست غسلین آبی که آن جراحت را شسته باشند وآنچه از بدن دوزخیان
بیرون می آید مثل خون وریم وآب زرد وغیر آن غیران غیرانی اغیراست بیهوده وان کرچ اسواست غادن
شکم وفرج وودوشکر باب الغین مع الواو من المهمل غطو تاریک شدن وبلند شدن بر سر چیزی وبر
سر آمدن از غلبه غدو بامداد کردن وبامدادیجای رفتن غذو منقطع شدن بول وشتابیدن در رفتن
آب وخون ومثل غزو وعیب کردن وسرش بچیزی نهادن وبسرش چسبانیدن غزو قصد کردن وبجنگ
کسی رفتن غسق تاریک شدن شب غلو از حد در گذشتن غلو تیر بر تا پای انداختن غشو بردن سیل
علاوه وخوشی چراگاه من غیر المهمل غدو بتشدید واو بامداد کقوله تعالی یسبح له بالغدو والآصال رجال
وگانه که جمع غدوه است تقدیرا باب الغین مع الیاء من المهمل غشی دلبهم برآمدن غشی پوشش
شدن وبیهوش گردانیدن وبپوشانیدن وتازیانه زدن وجمع شدن یعنی جماع کردن غی گمراه شدن
وبی بهره شدن غطی تاریک شدن وبلند شدن بر چیزی وبر سر آمدن وتمام رسیده شدن جواب پوشیدن
چیزی بچیزی غلی جوشیدن من غیر المهمل غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پرده ها وپوشانندگان غلدی
وغلدوی بره گوسفند ومال خود از چارپا غذوی وغذوی فرو رفتن چیزی بنشیمن که امسال گوسفند
بر بحصول آید وبدین معنی اسم مصدر است غزی نیکو غاضی شتری که درخت غضاه خورد وتاریک وروشن
واین از لغات الاضداد است غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده از دیگر مردان مستغنی باشند واوج
غایه است غنی مالدار وبی نیاز ونام قبیله ایست غربی نکیت مرغ وچیزی که بطرف مغرب منسوب باشد
غالی گران بها غوی بتشدید یا وغوی بتخفیف وغاوی گمراه غی نام موضعیست در دوزخ که اولادی
غی هم گویند غرقی پوست تاریک که در شب بوست سطبر تخم مرغ میباشد غنی تاریک وغافل کتاب
الفاء باب الفاء مع الالف من المهمل فضاء آشفته روزگار وزشت شدن وبچیزی رسیدن
وجماع کردن فتاء جوان شدن فنا نیست شدن فشاء فرو نشاندن جوش ویک وو ونشاندن
خشم کسی فداء از اسیری باز خریدن وفدا دادن وتسلیم کسی شدن فقاء شکافتن وچشم کور کردن وچشم
بر کندن فقاء بفتح قاف شکافته شدن جراحت شکافته شدن دانه وبیرون آمدن گیاه از آن فرو شدن

شدن

شدن فجاء ناگاه آمدن فجاء ناگاه کرفتن واین از باب مفاعله است فطا بر پشت زدن ومجامعت کردن
وانداختن وتیر دادن وشکستن فطاء بفتح طاء بینی شدن آدمی وبا مون پشت شدن شتر از خلقت
فی بازگشتن وباز مجامعت کردن وشکار کردن فشاء بگذشتن وفراموش کردن فتاء بفتح تا
نیست شدن وقول حق تعالی که تفتؤا تذکر یوسف حتی تکون حرضا بمعنی لا تفتأ است ای لا تزال فشوء
بهمزه لام الفعل پراکنده شدن خبر وغیر آن من غیر المهمل فقراء درویشان محتاجان فرادا تنها یان وطاقان
ویک یکان واوج فرد است فعاء خرما فاسد فقی فوقهای تیر با واوج فقوه است فضلا فاضله واوتا
افضل است فلا بیابان واوج فلاة است فاء فاء مردی که بفا گفتن درماند وتردد کند در آن فلا وآب
گرم با واوج فلو است بتشدید واو وپوستین فلد عازنی که بند دستش کج باشد فوهاز فراخ دهن
فرا بتخفیف فخر اصل خوکرد ومثل است کل صید فی جوف الفرا فراء بکسر فا ومد الف خوکردن وپوستها
واوج فرا وفرو آمده است فقاء پرده که با بچه از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک ونام زنیست ونام کوشک است
فقها دانایان فیقاء بیابان فتوء وفتیاء دستوری حاکم در فقه ومسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب
وگویند درختیست که دانهای سرخ بیرون آید وزبون فنا بکسر فا گرد اگرد خانه فتاء بتشدید نون ومد الف
وفنوا درختی که شاخهای پراکنده دارد فیا گاو وحشی فتی جوان مرد وبخشنده فتی جوانی فحا وفحا
تواتر کردن در یک کنند وبیاز وبمعنی خیر است قول رسول صلعم من اکل فحا ارض لم یغیر بها وبا فلا خلها وارثقاعات
شده وجای که خود در آن بآفتاب خشک کنند فلاء مالی که برای واخریدن بخش نموده باشند فی سایه
وخراج ملک ومالی که از کفار بمسلمان رسیده باشد فیوء وجمع فحوی معنی سخن فتحناء ریش بس یعنی پر نرم
من الکشاف فضاء با الف ممدوده سرا وزمین فراخ فضا با الف مقصوره چیزی آمیخته چیزی وکار آشفته فوضی
وفیضوضی آمیخته وملکی که مشترک باشد میان مردم ومردی مهتر فحشا کار بد وزن بد باب الفاء مع الباء
من غیر المهمل فرتب موش باب الفاء مع التاء من المهمل فوة وفواة در گذشتن وسبق بردن
ونیست شدن وفوات بمعنی ناگاه مردن هم آمده است وگویند موتی فوت ارتح بحیث لا یبلغ ارتح ودر دشنام
کو جعل الله رزقه فوت ای بحیث یراه ولا یصل الیه فقه خرد ومرد کردن فهاهة وفهفهه عاجز شدن از
سخن گفتن فنفنه کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفره شکافتن وجنبانیدن وسبک شدن وبهل
شدن فصیله از شکم وسختی بیرون آمدن فتة بازگشتن فسولة وفسالة ناکس وفرومایه شدن فظاظة

بدخوی شدن فجاجة خام شدن فقفقة بانگ بر گوسفند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فجاءة
بدالف گاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضحة رسوا کردن فاءة پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن
بکفش فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن کقوله تعالی و قوا فتنتکم و درشت
افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر شدن و بزرگ شدن فواهة زیرک شدن و نیک رفتار
شدن چارپا فروهته و فرابتیم بر بنجینیت فساحة و فسحت فراخ شدن فراسة نیک نگریستن
برای دریافتن چیزی فواسة بفتح فا و فروسة سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبعی
و مزاح کن شدن فراغة و پراخته شدن از چیزی فلامة و فلاومة گران زبان شدن فظاعة
سخت و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضیلة افزون آمدن فکلة احمق شدن و مست شدن
فظاعة سخت و صعب شدن کار فصاحة پاک و روان شدن سخن و پاک شدن شیر از کف فطانة
و فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنة دریافتن هم آمده است فحلقة آبستن شدن فعامة مستی شدن
فیولة و فیلولة ضعیف رای شدن فخلة تر بره شدن فرشحة جدا کردن پا بالا از همدیگر و میان
کشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن فرحبة بشانه کردن یال و دم اسب
فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت فرشطة بر یکپای نشستن و گشادن نهادن میان هر دو پا
و فرورفتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فیضوضة فرو ریزیدن آب از کنارهای رودخانه یا از
جوی بعد از پر شدن فلفلة پلپل در طعام کردن گزیدن را همچو پلپل من فحل الخیل فلاحة بزرگی من
الکشاف فوعة بلندی روز من الجبل فکلة ستارهای که در سماک رامح باشد و آنرا قصعة الشاکین هم گویند
فلیلة موی که بهم گره شده باشد فهلة زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلان فتاة زن جوان
و دختر و کنیزک فتیات ج فتیة مردان جوان و اوج قناست فتیت و فتوت نام ریزه فوارة
نام شخصیست فتاة ریزه فجة زن سطبر و جوان که با آواز پنی باشد فیلة درخت خرد خرما فحصة
روشنی ماه فاختة مرغیست ف فواخت ج فضفاضة زره فراخ فسالة آنچه از آهن و نقره و مس
و مثل آن بیفتد در حین سوهان کردن فتیلة سرگین فصفصة اسبیست تر فوارة گوسفند ماده فوه
فجاجة خامی فطسة و فطاوة پهن فاقة درویشی و حاجتمندی فرجة و فرجة شادی فرعنة
زیرکی فضة نقره فاضة سخی فقیرة زن که محتاج درویش باشد فقرة بسکون قاف و فقارة

و فقرة بفتح قاف بندی که از بندهای پشتوان پشت مهره یا استخوان کردن و خوبترین بیت از قصیده و یک سخن
فقرات ج فارقات جدا کنندگان و درشتکانی که حلال از حرام جدا کنند قوله تعالی فالفارقات فرقا
فعلة گناه کاران فکرة اندیشه فجرة و فسقة بیرون رفتگان از فرمان خدای تعالی و نابکاران هم
و فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده است فحلة حلقه در فقاحة بلغمین آسایش باشد فلاة بیابان
فلوات ج فلوة جامه خوشک که بر دو طرفش هم برسد فترة زمانی که مابین دو رسول خدا تعالی باشد و سستی
و شکستگی و گندی فرضة بضم فا و فتح ضاد مشقوطه کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا
که کشتی از آنجا بگذارند و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد و سوراخ دولت که مداد در و کنند فلیجة
شعله جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة کلمین من الکشاف فلذة پاره گوشت
و پاره مال و پاره چیزی باشد فرزدقة پاره خمیر فندیرة سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از
چیزی فاغیة شکوفه خنافوة روناس که بآن رنگ سرخ کنند چیزی را فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة
پنج زبان در زمین پشته گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ میکنند فلسفة و فلاسفة نوعی
علم است که تعلیم و مکروه باشد شرعا من الکشاف فناة کاوه و عنب الثعلب فنوات ج فیمرة شتر ماده
محکم فهیرة شیری که سنگ گرم جوشانند و بعد از آن آرد در و کنند و خورند فوة میان دو انگشت و ضایع و دست
فوارة آنچه در دیگ جوش کند فویسقة موش فارة نافه مشک و بوی خوش که از شتر آید و موش
فازة بزاء مشقوطه خیمه کوچک فیادة بتشدید یا خردمند فائدة بهره و خیر و علم و مال فتنة بلا و شر
و فساد و آزمایش فیلقة بتشدید یا بکسر و زن بر کوهی و پر خورند فجاة بسکون جیم ناگاه فجوة میان
سرا و میان دو چیز و راه فراخ فحمة زغال فحمة العشا تاریکی شب را گویند کما قال النبی صلی الله علیه و آله تعشوا
و ان شئتم حتی یذهب فحمة العشا و فواشی الهای چرنده و پراکنده باشد فلوة اسب کره ماده که از شیر باز
گرفته باشند فوفة چیزی و پوستی که بر استخوان خرما میباشد و پیدا کند زناخن میباشد فیلة بفتح
یا پیلیان و اوج فیلت فذاوة تیشه تیز فحالة شتران و اوج فحالت فحلة زن سپلیط فحمة موضع
فراخ رودخانه فاحشة کار زشت و زنا و زنی که زنا کنند و باشد فرزة پاره جدا و اکرده فریسة کشته
شده و گردن شکسته فراشة پروانه که گرد چراغ گردد و استخوان باریک از رگ در اندرون مفصل کنند و کلی که آب
آورده باشد و بعد از آن خشک شده و تر قیده باشد و آب اندک و مرد سپک فضلة و فضالة آنچه زیاده

آمده باشد از چیزی فراغة بضم فا بغین منقوط آب منی مرد فطیسة دو دام فوهة بضم فا و تشدید واو
دهن جوی و سر راه فرصة نوبة و فرصة الابل نوبت آبخوردن شتر فرمة و فرصة بفتح فا مادی که از آن
پشت قوز شود و هر بصیدترک کردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرصة بکسر فا پنبه پاره و رکوی پاره که زن
حایض خون خود را بآن پاک کنند فریضة بضاد منقوطه واجب فرعة راه سر اما الافریه دروغ و بهتان
فلیة طعام و مالی که برای آخر مدین بنفس خود داده باشد فرهة ج فاره است فاکهة میوه فکاهة بضم فا
مزاح فلدة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم فهدة گوشت سینه که تازه شده و آن دو تاست و هم
دو پیکار رفتن گویند فهقة اسپشوان بن کردن فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیگر و جدا کننده
کفر و ایمان و بد بمعنی خیر است قول رسول صلی الله علیه و آله من انفق نفقة فاصلة من الاجر کذا فافرة سختی
فاتحة اول کار و سوره فاتحه فتحة حرکت زبر حرف فتحة تجار منقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة
کار ناصواب و کار بی اندیشه و آخر روز هر ماه و یا آخر شب هر ماه فرقة بکسر فا گروه فریقة بعضی از گوسفند
که از رمه جدا باشد و خرمای که با ملبه پزند و بزن نفساء دهند فارقة شتر آبستن که در روزه داشته
باشد و بر روی زمین بجای رودخانه و بجای برآید که کس نداند و بمعنی جدا کننده هم آمده فروفة پنبه کرده فوقة
جدایی فروة پوستین و پوست سر و نام شخصی است و پاره گیاه خشک فراهم فرات نام رودخانه و آب
خوش فرجة میانه چیزی و شکافه چیزی فشعة مغز قلم فصیلة همه خویشاوندان نزدیک فطرة صدقه
روز عید و آفرینش و ابتدای کار رفته کرده فاطمة نام زن و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فطیسة
و فبطیسة و فوطوسة منی خوک فسحة فراخی فغمة بوی خوش فینة ساعت و خور دیگر روزه فیتاج
فناة دارویست که آنرا عنب الثعلب گویند و درختیست که دانه سرخ آرد و ماده گاو فوات ج فلیقة
شخصی فاشیة مال چرانده پراکنده فتاخرة زنی که در حین زشتی با بیظرف و آنظرف در گردد باب الفاء
مع الثاء من الصحاح فرث شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سرگین و سرگین خرما و اگر کردن و جلد ظرفیت کردن
خرما کنند من غیر الصحاح فث گیاهیست که دانه او را نان کنند و خورند در قحطی و بعضی گویند تخم حنظل است و درخت
خودرو فحاثث بکسر حا تنوی اندرون شکنبه و اندرون چیزی فرث سرگین که در شکنبه باشد فروث ج
باب الفاء مع الجیم من الصحاح فجج بسکون جا پاها از هم گشاده نهادن در رفتار فجج بفتح جا گشاده شدن هر دو
ران از یکدیگر چنانکه پشت پاها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور باشد فجج میان هر دو پا گشودن فجج بفتح جیم

کشاده شدن پا از همدیگر فلج فیروزی یافتن و بخشیدن چیزی و مدد و نیم کردن فلج بفتح لام دور بودن
دندانها از همدیگر و کج شدن دست و دور بودن دستها از یکدیگر فرج بسکون را شکافتن و وا بردن
اندوه فرج بفتح را روان شدن اندوه فتج آب از جای برکشیدن فشج پاها از همدیگر دور نهادن برای
بول کردن من غیر الصحاح فجج راه فراخ و راهی که میانه دو کوه باشد فرج عمیق راه دور را گویند فجلج ج فاسج
و فاتج شتر آبستن فواسج و فواشج ج فجج بکسر فا نام و نامچه از زهر چه باشد و هندوانه مخفاج مرد
بسیار گوی فیج حمیر و میانه آن فرج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته باشند فرناج
نشانه از نشانهای شتر فلج بکسر فا کیل است فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد را هم گویند و نام موضعیست
فالج نام علتیست و نزد طبرد و کوبان و نام بادیست مخصوص و نام کیاهیست و او را فلج هم گویند فوج گروه
افواج جمع فیج بیک فیوج ج و این پارسی معربست فودج مرکب عروس فرج سوراخ پیش زن
و سوراخ پس پیش آدمی و دندان فروج جمع فرج بضم فا شکافها و میانهای چیزی فرج و فروج آنکه کسی
پوشیده ندارد فروج بفتح فا و تشدید را بچه مرغ و جامه کودک و قبای پس شکافته فرادیج ج فردیج
سقف بام فرادیج جمع فلادیج زمینهای که برای کشت عمارت کرده باشد و او ج فلوج است باب
الفاء با جیم مع الحاء من الصحاح فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن و همچنین است فروح فحیح
بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن فیح بفتح فا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و بازی کردن
فلح جور کردن و عاجز کردن کار و وام کسی را فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن
و پیدا شدن صبح و غیر آن فلح شکافتن فرح شاد شدن فتح آبخوردن اسب چنانکه سیراب نشود فطح
بسکون طا پهن کردن فتح بفتح طا پهن سر شدن من غیر الصحاح فرشاح چارپای پر و در افشده
فصیح عید نصاری فقاح شکوفه گیاه فاتح و فتاح گشاینده و حاکم فتح آبی که از چاه بیرون
آید و فیروزی فرح شاد کننده و بمعنی بطر هم آمده است یعنی از حد در گذشته کننده فسح و فسیح فراخ
فتح فراخ و گشوده و فراخ سر فتوح گشایشها و فیروزی فواتح اوایل سورتهای قرآن فضایح رسواییها
فحیح آواز مار فضیح تیز زبان و سخن پاک و روان فضح رنگ غبار گون مایل بسپیدی فضیح چیزی غبار
رنگ مایل بسپیدی فقاح حلقهای دبر ها و اوج فقحه است فیتاح بتشدید یا فراخ و فراخ بخشش
فلوح و فلاح بتشدید لام چاه کن فلح و فلاح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و آنچه پیش از صبح

خورند در روزه که او را سحور گویند فحفاح نام چوبیست در بهشت فسیح گرمی دوزخ من الکشاف باب الفاء
مع الخاء من المهمل فنیخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد
فخیخ خواب کونه کردن خشمه فتخ خوار گردانیدن و فرو شکستن فستخ سر انگشت بسوی کف باز گشتن فتخ
بفتح نازم شدن چیزی و پهن شدن چیزی و کف دست فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای
جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود دست و کوفت شدن عضو فضخ شکستن چیزی
و کوفتن غوره خرما فلخ شکستن من المجمل من غیر المهمل فرخ شاخ زرع که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک
باشد که شاخ شود و جوجه مرغ فراخ جمع و فراخ بمعنی سر هم آمده است در صحاح فرنخ براء غیر منقوطه آهنگریت
فخ تله که صیاد برای جانور نهند فخاخ و فخوخ جمع فرفخ تله الحمقا و آن یکنوع فرسخ مسافتی که مقدار
سه میل باشد یعنی سه مد بر و بپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقهای نقره و آهن و مثل آن فسیخ
آنکه بحاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما و موصعیست در مدینه که در روی مسجد رسول نهاده
صلی الله علیه و آله باب الفاء مع الدال من المهمل فساد و فسود تباه شدن فود و فود مردن
فرد و فصد رگ زدن فقد نایافت کردن فید خرامیدن و مردن و ثابت شدن مال برای
کسی و چسپانیدن فدید بانگ کردن و غوغا کردن فاد بر دل کسی زدن و بدل رسیدن در دو بریان کردن
و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا در و پخته شود فهد بسوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب
من غیر المهمل فاسد و فسید تباه فارد و فرد شهاو یگانه فرند کوهر شمشیر فصید خون فصد شتر
که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در حین قحطی فداد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه
و طاق فرید یگانه و شهاو در بزرگ یگدانه فرائد جمع فرقد گوساله و نام ستاره فاقد ناپاینده و زنی
که فرزند خود را یا شوهر خود نیابد و او برای مذکر و مونث آمده فقد بفتح قاف ارومیت و آن دانه یخ انگشت
فند بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده و بوام
فیند گوشت بریان کرده و مرد پیدل یعنی جبان فرهد مرد سطبر و قوی فوهد جوان نوخواسته فربه
فرهود نام قبیله ایست فواهد کسانی که از قبیله فرمودند فرند دانه نام موضعی یا یکپاره فواد دل و در
دل فرصاد درخت توت فند بفتح فا و نون سستی عقل از غایت پیری و دروغ باب الفاء مع
الذال من المهمل فلذ بریدن فخذ بر ران زدن چیزی را من غیر المهمل فذ شهاو یگانه و بخشی اول از سهام میسر

فالوذ

فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ و فخذ نام ران و فخذ نام قبیله را هم گویند فلذ بکسر شتر فلذ
پارهای چیزی و اوج فلذات فانیذ شکری که باندک آب با آتش نرم بقوام آورده شده باشد
و او غلیظ تر از شکر است کذا فی منهاج البیان باب الفاء مع الراء من المهمل فتور شکسته شدن
و سست شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن
فجر آب روان کردن فجر بفتح هم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن
چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن چیزی فطیر پختن و آرد سرشتن بی خمیرمایه و بدو انگشت
دوشیدن فور رجوع شدن یک و غضب و غیر آن فرار و فرار گریختن و در دندان اسب کاه کردن
برای دو انبستن سال و اکاویدن از چیزی فرز تیز پشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن
و آفت شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در و کرده
شود فخر و فخر نازیدن فکر اندیشه کردن فهر و فهر جماع کردن با زنی و انزال نشده و جدا شدن
و با زن دیگر جماع کردن و نهی رسول صلی الله علیه و آله عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فاغر
از آبغوری باز ایستادن آبغوز بسیاری آبغوری کردن فسر روشن گردانیدن سخن و آب بگریستن
طبیب من غیر المهمل فکر و فکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بکسر فا و تشدید کاف بسیار اندیشه
فر گریزندگان و اوج فازاست و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده فغفور پادشاه چین فرسیچه کاو
کوهی فراد جمع فار موش فرحای موش فجار نام روزیست از چهار روزهای حرب و نام جنگی که در این روزها
واقع شود فجار بفتح فا و کسر را زن فاجره و کار ناباسته و بدینمعنی اسم مصدر است فرا فرمردی که هیچ کار
ندارد فرفور نام مرغیست و گوسفند فربه فرفیر بنفشه فور بضم فا آهوان فود بفتح فا شتاب تمام
فقر مرد بزرگ ایز فقیر محتاج و درویش و نام جایست و بیرون آمدن گاه آب گلیز و آنکه استخوان پشت
شکسته باشد فتر بکسر فا میانه انگشت سبابه و ابهام و نام زنیست فاتر سست و ماه فاتر آب نیم
گرم و طرف فاطر آنطرف که تیز نباشد فجر بزرگواری فاجر توانگر و دلیر و دروغ گوی و میل کننده و برگردنده
از حق و از طاعت خدای تعالی فخر بسکون جیم بامداد فخیر بکسر فا و تشدید خا بسیاری نازنده فخیر
بفتح فا و تخفیف خا هم فخر کسی فاخر چیزی خوب فاخور نوعیست از مهار نوش فخور نازنده و اسب
بزرگ و شتر ماده بزرگ و پستان که سر پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ درشت برگ

فخار و گل پرشته همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر احتیاجمندی و درویشی فقار
بندی از بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا بندی از بندهای پشت و اوجع فقرة است نه فقار فهر
بضم فا مدرسهای یهودیان فهر بکسر فا مقدار یک پشت سنگ که بآن دارو سایند و سنگ پاسوها را
هم گویند و نام قبیله هم باشد فرز بکسر فا رمه گوسفند و نام شخصی و زیادتی فاذر راه فراخ فطر شکافه چیزی
فطور جمع فطور بضم فا آنچه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه گشایندگان و عید روزه گشایان فطیر
تازه و هر چه زود رسانیده شود و آرد سرشته که خمیر در و نکرده باشند فطر بضم فا گیاهیست که آنرا بپارسی
کلاه دیوان گویند فانوز خوان طعام و منزلت و مرتبت و نام موضعیست فندل بسنگ بزرگ که از سر کوه
بیفتد فاذر بزکوهی پر و آیغری که از بسیاری آیغری از جای ایستاده باشد فلذر و فلذور زبان کوهی
پر فواد آیغر آنکه از بسیاری آیغری باز ایستاده باشند باب الفاء مع الزاء من الحرف فوز پیروزی
یافتن و رهیدن و هلاک شدن فزر از جای جستن و برگشتن از جای از چیزی فزیز روان شدن خون
و ریم از جراحت فزر جدا و اکردن چیزی از چیزی من غیر الحرف فز بچه گاو و مرد چست فلز تب شدید زا
کانی یعنی آنچه از کان حاصل شده باشد همچون زر و نقره و مس و امثال آن فائز و فیوز پیروزی یافته
فرز زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع السین من الحرف فرس گشتن و کردن شکستن فاس بر
زدن فحس بزرگی بر خود کردن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن و تخم بچه خود را فحس بکشت
چیزی لیسیدن من الجمل فلس بضم طاهر بی بنی شدن فطوس مردن من غیر الحرف فرس بکسر فا گیاهیست
فقعس نام شخصی فراس و فرناس شیر درنده سطبر کردن فرس اسب فرلس چیزی که از چوب میسازند
فارس فلجس سگ و حربیس و نام مردی فسفاس شمشیری کند فلس پل فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین
که بآن سنگ شکافند و طرف قفای سر که مشرف است بر گردن و آهن دراز قایم که در دهنه لجام میباشد فیوس جمع فرس
اهل فارس فلنفس آنچه مادر او عرب باشد و از او دو پدر او بنده باشد و مادرش کنیزک فلد و کس شیر درنده فردوس
ابر خوش فردوس بستان بهشت فراد لیس جمع و نام موضعی هم باشد در شام فطیس تیک یعنی خوش بزرگ
آنکه فراش کردن شکستها و کشته شدها باب الفاء مع الشین من الحرف فرش گستراندن فحش
سخن زشت گفتن و زشت شدن فوش آشکارا شدن فیاش بکسی نادیدن فتش جستجو کردن فشش
بیرون کردن باد از جنگ و خمیر آن و نمود و دوشیدن من الصحاح و قفل بی کلید گشادن من غیر الحرف فرش

میانسرای فراخ و کشت و زرع که گسترده باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر آن
نشینند و هر چه در زیر گسترده باشد و چارپای خوردنی و کشتر خورد که قابل بار کشیدن ندارد و بمعنی خیر است
قوله تعالی و من الانعام حمولة و فرشا کلوا فراش بکسر فا جامه خواب و بر دو جهت هم اطلاق کنند بکنایه فراش
آنکه قالی و بساط اندازند تا بنشینند فراش بضم فا و تخفیف را پروانه که بپای خود خود را در آتش اندازد و بمعنی
جمع هم آمده است یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در ماهی باشد و گل آب آورده معنی دوم از دستور است
فرایش شتر ماده که شیر دوشیده شود در وقت دوشیدن فشاش در دمن الاستور باب الفاء مع
الصاد من الحرف فحص نیک جستجو کردن و نیک دیدن از چیزی و نیک کاویدن و باز کردانیدن باران خاک را
و میان سر تراشیدن و دیگر گذاشتن کقوله النبی صلعم محصوص رؤسهم فص بیرون کردن حق کسی و جدا کردن
فصیص روان شدن خون و ریم و جراحت فیص روشن کشتن سخن و برگردیدن و رفتن از جای خود و جنبیدن
من غیر الحرف فص نگین انگشتری و کاره چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان و غیره خصوص جمع فرص بضم فا
فرصتها فریص و فرایص گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و کهای کردن و این هر دو جمع فریصه
و فریص هم فرصت کسی را گویند یعنی آنکه با کسی گویند فرصت چیزی نگهدار فحاص اسم رجل است من الکشاف
باب الفاء مع الضاد من الحرف فض شکستن و پراکنده کردن و خم کردن کتاب فیض فراوان شدن
خبر و آشکار سر ریخته شدن آب و اشک و بسیار شدن آب و چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن
چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پر شدن
گاو من غیر الحرف فاض فرو ریزنده و آبی بعد از پر شدن و همچنین آبی که از اطراف و دهانه فرو ریزد از
بسیاری فضیض آب خوش و آب دان فروض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و کمنی خرما و سپر و سوراخ
و فروض القوس سوراخ گوشه کمان باشد سر زده دران و بخشش و وظیفه اورادی فواض جمع فواض لباس
و دهن جوی آب را هم گویند فادض کاو پیر و علم فرایض دان و چیزی بزرگ اسطر فرض بضم فا و فتح را جمع فریضه است
فیض پر فشار و آب بسیار و چیزی بسیار و بخشش بسیار و نیل مصر فیوض جمع فضاض بضم فا و تشدید ضاد سنگریزه
فضفاض فراخ فرایض فریضها و علم قسمت میراث فریاض فراخ فریض حاکم من الجمل فضض پر کننده
باب الفاء مع الطاء من الحرف فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و پیشتر کردن و از پیش بر شدن
راه آب پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیشی کردن و آنچه گویند تکلم فلان فراطا یعنی سبقت

منه کلمه من غیر المیم فسطاط و فسطاط و فساط این هر سه بضم فا و کسر یعنی خانهٔ مومن و سراپرده و
جماعت و شهر مصر را هم گویند فلط و فلاط ناگاه فرشاط و فرشط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده شده
و از حد در گذشته و اسب تیز رو و پیش رو و پشتهٔ بلند از زمین قوله تعالی وکان امره فرطا یعنی متجاوز الحد
فرط بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیت فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فوط بفتح پیش رو مندکان بسوی
آب و مرد پیشینه و او بمعنی حج و مفرد هر دو آمده است و اول صحیح و نشانهٔ زمین هم میگویند و آنچه میگویند در
دعاء نماز طفل متوفی اللهم اجعله لنا فوطا ای اجرا متقدما فارط پیش رونده بسوی آب فراط بتشدید راء حج
فراط بکسر فا که هر کس بیشتر رسیده باشد از آن او باشد فسط سر انجیر که گرفته شده باشد و دنبالهٔ خرما که بر چوب خشک
باشد باب الفاء مع الظاء من المیم فوظ و فواظ و فیظ مردن و بدر رفتن روح از تن من غیر المیم
فظ آب شکننده و مرد بدخوی غلیظ آب منی باب الفاء مع العین من المیم فقع سخت نزدشدن فجع
مصیبت رسانیدن و اندوهگین گردانیدن و بدر آوردن عضو فلع گرشدن بند دست و بند پای فلع
شکافتن فنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آب و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و عملیه کردن بر
کسی بفضل یا حسن یا جمال و یا غیر آن و اسب را لجام باز دادن تا و ایستد و باز داشتن و چیزی از همدیگر فظع دشوار
شدن فزع بفتح را تمام موی سر شدن کسی فزع بفتح زا ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فضع پوست
خرما باز کردن و پوست کردن و کودکان تا سر ذکر پیدا شود من غیر المیم فاقع بغایت زرد فرع
شاخ درخت و موی گیسوی و شاخ و بالاتر چیزی و کمان که از سر شاخ درخت سازند فروع جمع فرع بفتح را
اولین بچهٔ شتر و مال و فایده و خیر و نام موضعی فارع نام قلعه ایست و کوه بلند فجیع بدر آرنده فقاع شبان
و نیکدانندهٔ گوسفند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع جابهای آب فقع و فقع گیاه سمارغ و فقع مرغ هم
آمده است فقاع نوعی از شربت است که از مویز جوش کنند و آشامند فنع بوی خوش و زیادتی مال فظیع کار
سخت و زشت فلع و فلع شکافتن چیزی فلوع باب الفاء مع العین من المیم فراغ و فروغ
ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداختن از چیزی قول حق تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان یعنی زود باشد پرداخته
شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکارهای شما و نفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد همچنین معنی میدهد و هرگاه
بعین مستعمل باشد چنانکه گویی نفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم از و و شغل نداریم با و فرغ و فرغ
باطل شدن خون و فراخ شدن فلغ بدال مشقوط شکستن چیزی میان بوج فنع بر سر چیزی در آمدن چیزی

چنانکه بپوشاند او را همچو پوشانیدن موی پیشانی او را من غیر المیم فارغ آسوده و پرداخته فریغ فراغ
و آب فراخ رفتار فشاغ بتشدید شین کیاهیست بر درخت می پیچد فوغ دهن و لو باب الفاء
مع الفاء من غیر المیم فاس فوف چیزی و سپیدی که در ناخن میباشد و آن سپیدی که در
اندرون استخوان خرماست و خط سپیدی که بچیزی باشد فیف جای هموار فیوف فرج و فیف الریح
نام کوهی است نزد عرب باب الفاء مع القاف من المیم فتق بفتح تا گشودن سوراخ و فرج زن
و او ضد رتق است فتق بسکون تا گشودن بسته و حل کردن و شکافتن دوخته فرق و فروق
جدا کردن فرق بفتح را رسیدن و از هم جدا شدن دندانهای پیشین و بکطرف سر و لب مشرف شدن
بر آن طرف دیگر و از هم دور شدن نانهای فرج فراق از هم جدا شدن فروق در زه پیدا کردن شتر
ماده و خرماده و دو بخش شدن فسق و فسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی و بیرون آمدن خرما
از پوست فشق نشاط کردن فوق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه فوق تیر شکستن فوق جان
دادن و نفس زدن در حین جان کشیدن فواق زغنگ بر افتادن و باز آمدن شیر به پستان بعد از
دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و افاق و نظرهٔ
فلق شکافتن فهق و فهق پر شدن ظرف و استخوان کردن رسیدن من غیر المیم فاسق
بیرون رونده از فرمان خدای تعالی فساق جمع فسیق بتشدید سین آنکه دایم فسق کند فسق بضم نام مرد فا
فساق بکسر فا زن فسیق اشتر کرم و محترم که او را بار و سواری نکنند مگر کمتر و بمعنی اسیر جمع فسیق است
فریق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروهها و او جمع فرق است فرق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسفند
و پارهٔ از چیزی فارق جدا کننده و شتر ماده و خرماده که در زه پیدا کرده باشد فوارق و فروق جمع
فارقت فرق میان سر و جدایی نام کیلی است که در مدینه باشد فستق پسته فواق زمان ما بین
دو بار دوشیدن شتر در یکساعت و آن اندک زمانست کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق ناقة فرق
قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی فوق و منه تیر و سپیدی ناخن فوق بالا فرق
بفتح را سپیدی اول صبح پراکنده و جدا شده و زمین هموار و ترس فلیق نوعیست از شغالو فلیق
طرف شیشین شتر از که هموار و پیچیده است فیق شترهای که دو بار دوشند که بیکجا جمع شده باشد
فلق همه خلق عالم و نام سپاهانست در دوزخ و صبح و سپیدی اول صبح و گویند چاهیست و گویند خانه ایست

در دوزخ و دشت در میان دو کوه و کنده چوبین که در پای محبوس نهند و شکافته چیزی قوله تعالی
قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق کله فلوق و فلاق شکافتن فلوق پالوده فلق بکسر فا کار عجب و سختی و پاره از چیزی فیلق لشکر فیالق ج فقاق و فقفاق
احمق فتق صبح و فراخ سال فوزدق خمیر پاره و او ج فزر و قواست فرازق جمع فرزق و فراست
فرانق جانوریست که پیش شیر میکند و رهنمای لشکر میکند فینق تجار فتق بسکون تا
علمی است و موضعی که آنجا باران نبارد فتوق فتیق بوزن فعیل صبح روشن و شتر فربه و مرد تیز زبان
فالق شکافنده و او بمعنی آفریننده هم آمده است و قوله تعالی فالق الاصباح ای خالقه فانق در کدشته
و افزون آمده و موضع پوشیدگاه کردن هر باب الفاء مع الکاف من الجم فرک بمالیدن
خوشه و جامه و مثل آن فرک بضم را نرم و سست شدن گوش و بناگوش فرک بکسر فا دشمن داشتن
زن شوی را یا شوهر زن را فتک و فنک و فتک ناگاه کشتن و غدر کردن و در حدیث است
که قید الایمان الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جای
آوردن و داروی در دهن کردن و گرو ما بستدن و مهر شکستن و غیر شدن فکوک سست شدن
فکک جدا شدن مفصل فنوک سستیز کردن و استادن و استمرار کردن در خوردن طعام چنانکه
هیچ از آن گذاشته نشود من غیر الجم فلک چرخ و آسمان و زمین پشتهای کرد فلک کشتی و
کشتیها و او مفرد و ج آمده فلک طرف بالای دهن و طرف شیب دهن و زبان کیل جاوه گویند
فلک نام دهیست در ناحیه غیر فرسک نوعی از شقالوست فاتک دلیر فتاک بضم فا و تشدید تا
جمع فنک جانوریست که پوست آنرا پوستین کنند و آنرا پوست سمور هم گویند فینک سنگ بالای
فنک بسکون نون عجب فینک هر دو جانب دهن یعنی گوشه دهن و در حدیث است که اذا توضأت
فلا تسل الفنکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست باب الفاء مع اللام من الجم فضل
غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فعل
بفتح فا کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن فصال از شیر باز گرفتن بچه
فشل بد دل شدن فحل شتر نر در میان شتر ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگردانیدن فتل
بفتح تا دور شدن هر دو زانوی شتر از پهلوی و فعال بزرگوار کردن و مایه کردن و با مروت شدن

یعنی

من غیر الجم

من غیر الجم فاضل افزون آمدن و دانا فضل نیکی که بیجا مه پوشیده باشد فضل و فضیل نام شخصی من
الکشاف فضول زیاده سر و چیزی که زیاده آمده باشد و بخشش بیکبار شوان کرد فشل یکگاو و یا یک اشتر فضل
بخشش و افزونی فضائل افزونیها و هنرها و دانشها فعل کار و کردار و فرج شتر ماده و غیر آن فعال کردارها
و کارها و دست بتر و کار بد فعال بفتح فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل ج فاصله است
فصیل بچه شتر که از مادر جدا مانده باشد و دیوار خورد و دو دمان هم فحل ترب فحل بضم فا و تشدید حا
درخت خرمای نر فحاحیل ج فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال ج فحل حصیر را هم گویند که از ریشه
خرمای نر بافته باشند و ستاره سهیل را هم گویند فحیل شتر نر نیک خراب فتیل تابیده و پوستی که در شکم
خرما میباشد فتل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرما فشیل بسکون لام و کسر شین
مرد بد دل و ضعیف فشل بسکون شین چیزی ادات هو و ج فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و شخصی منهزم
شده و او ج مفرد آمده و شکسته و دم تیغ را هم گویند فل بکسر فا زمینی که در و گیاه نباشد و باران در و نبارد
فول باقلی فال آنچه بآن فال کنند و مرد سست رای فنال نوعیست از بازی کودکان فلیل دندان شتر
که رخنه در آن شده باشد فل بضم فا و تخفیف لام فلان فیل محبت فیل پیل و مرد سست رای فیول ج
فیال پیلبان فیل بکسر با مشدده سست رای فائل گوشت سرون و رکیب و ران فلفل بضم فا
پلپل و آن داروی گرمیست فسکل و فسکل مرد فرومایه و اسبی که در تاختن با اسبان همه سپند باشد
فصل جدا کننده فصال اشتر بچهای از مادر جدا شده و او ج فصیل است باب الفاء مع المیم من الجم
فطم چشیدن و دندان بچیزی نهادن تا دانسته شود که سقت یا نه و بریدن و باز داشتن کسی را از عادات
فطام بچه از شیر باز گرفتن فحوم و فحام بسیار گریستن کودک فغم بفتح فا پر شدن یعنی مملو شدن
و پیش آمدن دندانهای پیشین چنانکه بدندانهای بالایین برابر نشود فغم پر کردن بوی خوش بینی را کسی
بوی دادن فغوم گل شکفتن فغم بفتح عین حریص شدن فاغم دهن پر از علف شدن شتر فهم و فهم
دریافتن و دانستن فضم شکستن فدم ابریق بهدام بستن من غیر الجم فوم گندم و سیر و نخود
فغم پر شده از چیزی فقم استخوان ریش که بمیلی جاوه گویند فقیم نام قبیله ایست فهم بکسر ها دانا
فیام و فاءم گروه و پرده که بهودج آن پوشند فئم ج فوم داروییست که بآن علاج کنند زنان فرج
خویش را تنگ شود فصم فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فردوم بفتح فا تخته کفشگران فم و فم

دهن فحیم و فحم زنگار فحم بخاء مشقوطه زن و مردی که هر دو تودهٔ او پر گوشت باشد فاحم سیاه فدام
و فدام آنچه در دهن بریق کنند تا آب ریک و صافی بدر آید فدام مردگران زبان فیلم بزرگ فراغ
بسیط فلقم فراغ فلاغم بغین مشقوطه مرد بزرگ جثه خوب روی و روی خوب بزرگ فلاغم جمع فاطم
شتر ماده که بچه او یکسال شده باشد فطیم بچه از شیر گرفته فطم ج باب الفاء مع النون من الصادر
فن براندن فقدان و فقدان ناپیدا کردن فتون و فتن سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا
انگیختن و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون بمعنی رفتن افتادن هم آمده فیضان
ریخته شدن آب بسیاری فیطان بطاء مشقوطه مردن فوران برجوشیدن نوحان و فیحان
بوی خوش دادن فطن دانستن من غیر المعجم فظن و فطن بکسر و ضم طا دانا و زیرک فن رنج
و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد فنون ج فنان خرگوری که با نواعی رود فنن شاخ درخت فلان
آن شخص و فلن هم گویند بحذف الف فرقان قرآن و هر چیز جدا کننده حق و باطل باشد فلهذا لفظ قرآن بر تورات
هم مشمول شده است کقوله تعالی و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان و صبح را هم گویند و ج فرق هم آمده است
و آن یکنوع کیلی است در مدینه فتان شیطان و بسیار کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه
افتاده و گمراه کننده فتان بضم فا و تشدید تا ج فتان کسر فا پوستی است که در پالان شتر میباشد فاتن
یکنوع فتین پشمکستان و سوزانده فتیان دو جوان و دو جوانمرد و شب و روز فضلان بچهای از شیر باز
گرفته و ج فصیل است فراشان کنار بند کاه افسار فرعون مرد متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه
مصر بود فسلان در حنان خرد خرما و ج فسیل است فلقان بضم فا زمین دشت که مابین دو کوه باشد
و ج فلقه است فنینان مرد بیکموی و دراز موی فدان کوشک فستکین و فستکین سحیها فجن
سداب و آن گیاهیست معروف فرجون شانه که بیال است زنند فدان بتشدید دال کاو و گاری و آلتی
که بر گاو و گاری در شت کنند در وقت کشت فرمودن مثل کاو آهن و چوب و غیر آن فدادین بتشدید
دال بلند آوازان و ج فدادست فهدنان تثنیه فهدنه است فرس سم گوسفند و بر سم استعاره
اطلاق کنند فرن بضم فا گوره خوردی که در روز قرص کلیچه پزند و آن غیر شوربست و قرصی که در روز پزند فرنی
گویند فیاران دو آهن پاره در آنکه اینطرف و آنطرف ترازو میباشد فیلکون گیاهی که آنرا بردی هم
گویند فارهین استادان کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند میان

آسمان

آسمان فرهین و فرحین سخت شادی کنندگان بزینت دنیا فاسقین بیرون شدگان از فرمان
خدای تعالی فتیان جوانان و جوانمردان فنون گروهها و ج فنه است فاکهون سخت شادی کنندگان
فاکهون ناز و نعمت نشیکان باب الفاء مع الواو من المعجم فاو شکافتن فجو و در داشتن
زه کمان از پستان فسو باد رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فلو بچه از ناز
گرفتن و پروردن و شمشیر برکشیدن من غیر المعجم فرو پستین فلو بضم لام و تشدید واو فلو کبر فاو کبوتر
لام اسب که نزاز شیر باز گرفته فاو میانه دو کوه فتو جوانان و جوانمردان و ج فتا است فسو نام قبیله ایست
فسو بضم سین و تشدید واو آنکه بسیار باد از شکم رها کند فغو شکوفه حنا فغو دارویست که بزبان کیل حبشاغ
گویند فو بتخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء من المعجم فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن
و پیش آمدن و دراز شدن دندانهای پیش بالا فره بفتح را بغایت شاد شدن فهه از سخن گفتن عاجز
شدن فقه دانستن من غیر المعجم فوه بضم فا داروی خوشبو فوه بفتح فا دهن فیه بتشدید یا
بسیار گوی و بسیار خورنده فره سخت شادان فاره بغایت استاد و چاره پای نیک فارفره بضم فا ج فقیه
دانا فکه فراخ کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فواکه ناز و نعمت نشیکان فه و فهیه آنکه عاجز باشد
در سخن گفتن باب الفاء مع الیاء من المعجم فری بریدن چیزی تا بصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن
و کار نیک کردن و خیک دوختن و قطع مسافه زمین کردن در رفتن فای شکافتن فلی شیشه بستن از سر
و انجامه و از رخت دیگر و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از آن کتاب القاف باب القاف
مع الالف من المعجم قضاء بسکون ضاد خوردن قضاه بفتح ضاد پوسیده شدن خیک و غیر آن قوء
فربه شدن قفاء بدالف خوار شدن و خرد شدن قبر نزدیک شدن و خویش شدن قعوی نوعی
براه رفتن چنانکه احد القدمین خاک بران قدمی دیگر باشد قصی دور شدن قذی ناشاک در چشم افتادن
قلی بظاء و الف مقصوره قلاء بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قناء و قنوء سخت سرخ شدن
قناء تر و زبت شدن بنی اسب قنا خوشبو شدن و توانگر شدن قدی بوی خوش کردن و طعام قتاء
سیاه شدن دل و سخت شدن دل قی قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی قیه کالراجع فی قیه قرء بضم قاف
حایض شدن زن و پاک شدن از حیض قرء بفتح قاف جمع کردن و آبستن شدن و حایض شدن و پاک
شدن از حیض و این از لغات الاضداد است قرء و قرء هر دو غیر هم آمده است قرمی بفتح قاف

زن

زاهم آوردن آب بحوض و یا بجای دیگر قری بکسر قاف و الف مقصوره قراء بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن
قعفری بزاء مقطوعه بر سر بانشستن قضا حکم کردن و واجب گذاردن و غیر آن تمام کردن و محکم
کردن و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دا
و مردن و گویند قضا نجبه یعنی مات و گویند قضی العجب یعنی تعجب من غیر المیم قتلی کشتگان و آوج قتیل است
قرا ماهتاب قبر آه نام مرغیست که آنرا قبرهم گویند قفا پس سر و پس کردن و قفاء الدهر یعنی همیشه
قمی خرد و زبون و خوار قیا بضم قاف علتی است که بسیار قی می آورد قیوء داروی قی آرنده قضا
نی و نیها و ستان و او موزوج آمده قاری وقت و خواننده قرا بتشدید را خوانندگان
قرآن و عبادت خدای تعالی کنندگان و او موزوج آمده قدی مقدار قفوی زن باریک ساق
قلا بریان کن قلا با قلیها و آوج قلیه است قصارا پایان کار و قصری ما راضی قوباء
علتیست که آنرا بپارسی بربون گویند و زبان گیل و ش گویند قتعاء زن خرد گوش قتسا اسم موضعیست
قعساغرت و ثابت و دایم قنانیزها و کاریزها و آوج قناة است قنا بی مالف نی قنا بکسر قاف
و الف مقصوره خوشبو قطوطی انگرزم و شادان رود قرنیا خرمای خوب و میوه خوب قراصیا
آب بالوقوسی نام موضعیست قثاثوم خیار که معروفست قلبالب بازگردیده قربی خویش و نزدیک
و بمعنی هر دو آمده است حق تعالی قل لا اسئلکم علیه الا المودة فی القربی ای فی القرابة فی الکشاف قهقری
بازگونه بازگشتن و این مصدر قصاز انبوه کشیدن در نشستن و در سپنها بزیر زانو در هم افکندن
قوی قوتها و توبهای بسیار قوله تعالی علمه شدید القوی صفة جبرئیل علیه السلام یعنی شدید قواه و گویند جبل
شدید القوی یعنی شدید اسر الخلق قری شهرها و دیهها قوی و قوی جای خالی و قوی زمینی را
هم گویند که در و باران نبارد قبا جامه معروف قباء بمد الف موضعیست قذی خاشاک و مثل آن
چیزی که در چشم افتد یا در آب و شراب افتد و مانند مذی آدمی چیزی سپیدی که از رحم گوسفند بعد از ولادت
بدید آید قلولا تا ز قری بفتح قاف پشت قرء و قرح حیض زنان و وقت طهر ایشان قروء قصوی
و قصیا پایان رود و ترقصواء شتر ماده و گوسفند ماده گوش بریده قصاء بمد الف گوشه زمین
و دوری قضاء بتشدید ضاد دره محکم قضا مردن و حکم و نمازی که وقتش گذشته باشد قضایا چیزها
و آوج قضیه است قرواشتر ماده دراز کوهان و سخت پوست قبعثری موضعیست و اشتر بزرگ سخت

قصماء

قصماء بزشاخ شکسته قوراسرای فراخ قرنایاران قیبطی حلوای ناطف قبباء بتشدید با و مدالف
زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرای قطاء مرغیست و آوج هم آمده است که مؤنثش قطاة
باشد و بمعنی بزرگان هم آمده است چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطا ای لیس الاکابر مثل الاصاغر

باب القاف مع الباء من المیم

قرب شکیبر کردن و بسوی آب رفتن و یکشب را ماندن تا آب
رسیده شود قرب و قراب نزدیک شدن قضب بریدن و عیب کردن و از آبخوردن باز استادن
شتر تا تمام شدن آب قشیب آواز کردن آب قشب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بیدی
یاد کردن کسی قطب پشت یعنی فراهم کشیدن و آمیختن با بریدن قطوب پشت فراهم آورده قطاب
آمیختن من الحمل قلب بازگردانیدن و سرخ شدن خرما و بدل زدن و بدل سانیدن و مغز و خالص
درخت اگر مثل قلب بفتح لام بازگردیدن لب قبیب و قبوب خشک شدن و قبیب آواز دندا
شیر و زنده را هم گویند قاب خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قاب بفتح همزه ممتلی شدن از آب
و برآشامیدن قوب چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را قبب باریک میان شدن قب و قضب
بریدن من غیر المیم قشیب نو و کسی در کوشتی که او خورد نکرده باشند تا پر او بگیرند برای تیر قشب
زهر و مردی نفع و خیر قریب نزدیک و خویش قراب غلاف که شمشیر با غلاف درو نهند و قدحها که پر شود
از چیزی و با بمعنی لغیر جمع قربان است بکسر قاف قرب و قروب نهیگاه میان قلب دل و عقل و
و خالص چیزی و میانه لشکر و منزلی از منازل قمر و تند درخت خرما نه شاخ او قلب و قلب تند درخت خرما
و مغز آن و قلب مار و نوعی از دست و رنجبن هم گویند قلیب چاه و قلب و قلوب کرک قرطعب
پاره سحاب و چیزی کم قلب بضم قاف و تشدید لام مرد حیله گر قلاب گردانندهٔ زره بناسره قالب
بفتح لام و قلب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای مرغ قبقب شکم قنیب گروههای آدمیان
و آوج قنبه است همچو سفین کرج سفینه است قنب غلاف ابر خراب قهب سپیدی تیره رنگ و
و بچه گاو که سپید باشد و گوه بزرگ قلاب بفتح لام علتیست که شتر را پیدا شود و آن نوعیست از درد
قوب بچه سگ آبی و جوزه مرغ قیب و قاب کشتی خرد و طلب و شب و خرمای خشک قتیب بسین غیر
منقوطه دراز و سخت قضاب کلالهای موی و آوج قضبه است قصاب بضم قاف و تشدید صاد
مزمارها و بندها قصب بضم قاف روده قاصب برنده و بی زن و شتری که سیراب نشده از خوردن آب

بازایستد قصاب گوشت پاره کننده و نی زن قصب استخوان کرد مجوف و چشمهای که از آن آب بدر آید
و رگهای شش و جامهٔ باریک کتان و انبوهها که از جوهر باشد کقول النبی صلی الله علیه و آله بشر خدیجة ببیت فی الجنة
من قصب قباقب سال آینده قبقاب شتر آواز کننده قتب بضم قاف و تشدید با باریک میان و اوج آفتاب
است قب بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الالیتین است قبب و قباب قبهای عمارت
و قبهای سپرها قرب خیکها قضیب ابر و شاخ درخت و شتر ماده نیا موخته و شمشیر برنده قرهب کاوپر
قطیب جانوریست بر روی آب که دایم حرکت کند و نام شخصی و یکنوع دیوانگی قب بفتح قاف سر چیزی و چوبها
که در میان چوب انگشتی کنند و رگوی که در گریبان پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه و آمیخته قحاب
بضم قاف سرفهٔ خشک قضب اسپست تر قاضب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قواضب قرشت
بکسر قاف و فتح شین و تشدید با پر قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب مرد دروغ
هم گویند قطب و قطب و قطب مهتر و میخی که آسیا بر سر میگیرد و نام ستاره هم باشد از جدی و از قدمین
که فلک بر سر آن میگردد قعنب نام شخصی قعب قدح بزرگ چوبین

باب القاف مع التاء من المعجم

قراءة برخواندن قلة هلاک شدن و مردن قنوة فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن
و در نماز ایستادن و خموش شدن قرابة بکسر قاف نزدیک شدن آب قرة روشن شدن چشم قوة
و قیاقة طعام و علف دادن بقدر حاجت و قادر بودن قت اسپیست و رویدن و سخن چینی کردن
و خوشبوی ساختن روغن بریحان قیادة کشیدن قرة و قروة خشک شدن خون و سیاه شدن
پوست از لت خوردن و متغیر شدن و از اندوه قینة و قینة نگاه داشتن چیزی برای خوردن
نه برای تجارت و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از شادی قنوة و قنوة نگاه داشتن چیزی
برای خود نه برای تجارت قناوة جوانمرد شدن قلة اندک شدن قضقضة آنام شکستن و آواز کردن
استخوان در حین شکستن آن قناعة راضی شدن باندک هر چه باشد قوة نیرومند شدن و خالی شدن
به نیرومندی و باز ایستادن باران و ماضی و قوی مضارعش یقوی قضاقة جامه شستن قضافة
لاغر شدن قساوة و قسوة سخت دل شدن و سخت شدن دل قحوخة و فحاخة محض چیزی شدن
و خالص شدن قصابة و قصوة فربه شدن قماءة خوار شدن و خوار شدن قرقمة شیر زده کردن
کودک را قومة یکبار ایستادن و یکبار برخواستن قرقرة صاف آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر

و بانگ کردن

و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن قحة و قحة سخت شدن سم و سخت کن شدن و پیشتر
شدن قلدة افروخته شدن آتش قلدة توانا شدن و توانگر شدن قعثت بخشل اندک کردن و بسیار
کردن و اسراف کردن و این از لغات الاضداد است قبالة پایندان کردن و باو قبول آمدن قبالة
بکسر قاف مامای زنان کردن قفرة بیچاره شدن قصالة خرد شدن و خوار شدن قلعة رغن و بر
خواستن و برکنده شدن قلفة ختنه کردن قهقهة سخت خندیدن قصقصة آواز کردن شتر و انبوهی
و غلبکی کردن قنانة کم خوش شدن قطیعة جدای کردن قطاعة بزرگ شدن قحطبة شمشیر بر سر کسی
برآوردن و انداختن قحرفة بجای خیر مشقوط انداختن و او غیر مهم هم آمده است قعولة و قعثلة نوعی بر راه
رفتن و بهم خط نوشتن قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قیلولة و قایلة
چاشتگاه خواب کردن قرقسة سگ را خواندن قرطبة برقها انداختن قعضبة آزین برکندن
قرقفة گرزانیدن من الصادر قرضبة بریدن قرمدة بخشت پخته بنا کردن قنطرة نیک بستن
پل و افزون کردن قنطار قنطرة سر خیک بستن قجرة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن قرقسة
زانو بر خود کشیدن در وقت نشستن و دست و زیر زانو در هم انداختن و دست آدمی در هم بستن قطرفة
قطران مالیدن قنبعة غلاف شکوفه بیرون آمدن من الصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون
آوردن زرع تیغ خوشه را من الدیوان قبقبة بانگ کردن شیر درنده و شکم شتر قسقسة از اول شب
روشن و سگ را خواندن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرضة کرشن چیزی
برای تجارت و باز برای خود شمار کردن قرمطة حروف و سطور را نزدیک همدیگر نوشتن و نزدیک بهم نهادن
کام در رفتار قصمة فراهم آوردن قصة بکسر قاف و تشدید صاد بگر بودن نان قحمة فاسد شدن بوی
زشت کردن روغن

من غیر المعجم

قبطریة یکنوع جامه ایست قیقاة زمین درشت قصمة نردبان
قت و قشت اسپیست قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد قتات بغایت درویشی و سخن چین
قحمة هلاک شدگاه و سختی و قحط و سال سخت قلعمة چیزی و رگوی و اصل و اشتر سپید و زن بخیل کوتاه قناة
کاریز و نیزه و پچ پشت مهرها و بهم پیوندند قتة نای ریسمان و یکنوع دارویست که بزبان گیلی برچه گویند
و بپارسی پرزد قنة بضم قاف سرکوه و بالای چیزی قنات جمع قربة خیک آب قلبة بفتح قاف علت
و خست قلبة بکسر قاف شاخهای درختهای خرما و مغزهای آن و اوج قلبه است قانة فرمان برنده و در نماز

دعا خوانده و خاموش قلفه بضم قاف و سکون لام ابر خشنا کرده قلفة بفتح قاف بر بر نگاه سرا بر درخشه
قلة پاکشا بگیر که در کوه باشد قلات جمع قوة زور و توی یسمان قرة بتشدید را روشنی چشم قرنة آنچه بلند
برآمده باشد از چیزی قنواة کاریزها و نیزه ها و اوج قناة است قسمة بخش قاصرات فرو خوابانندگان
چشم قیعة زمین هامون و بعضی گویند جمع قاع قاعة میان سرا قرة زمینهای هامون و نام شخصی قابیة
تخم مرغ قبیة رنگ سپید که به تیر کی زند قبیة زن سپید و مادیان سپید قاشرة شکیبه پوست
و شکافته و بارانی که روی زمین را بخراشد قرابة خویش و در کشاف بمعنی خویشان هم آمده است قرفة
پوست چیزی و نوعی است از ذاج چیزی کسانی که در پاره چیزی کمانی برند و ام قرقة نام زمینست قوة وقیة
روزی وقیت شمه را هم گویند زیرا که او روزیست قلة سر کوه قلة بتخفیف لام و چوبکی که کودکان آن بازی
میکنند قلاب جمع قلة فخر خود قلة التسیر یکنوع گزم است قمة بالا تر چیزی و کره قمة و قامة
و قومیة قد و بدن شخص قمامة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک و کره و آدمی قبة و قبة
بکسر قاف وی اندرون شکنبه قابة آواز رعد و قطره آب و یکی قدة کوه و راه و دوال چرم قبیعة آواز
بینی خوک قبضة زن کوتاه بالا قبضات جمع قبنلة کره و آدمیان کره اسپان قراضة ریزه زر
قضاعة سگ آبی و نام شخصی قصامة نخود برشته قصة حال و کار و خبر و حکایت قصة بضم قاف موی پیشانی
و موی سر زنان قصقصه مرد کوتاه سطبر قصة زمین نشیب و کج که از سنگ بیرون می آورند و بآن عمارت
میسازند قلامة ناخنی که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة و قبرة نام مرغیست قسورة شیر
درنده و صیادان و او معزو و جمع آمده است قلعة بفتح لام ابر پاره قلعة منزل عاریت و مال عاریت
قلعة بفتح لام انگر زود منقلع شود از پشت اسب در حین حمله و کار زار قرار نتواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ
و پاره گل ترکیده قلعة خانه و حصار بلند که برای روز بد بر سر کوه ساخته باشند قلة قوی و سخت
قسیة آنچه زبون و قلب قسیات جمع قطاة مرغیست و کفل اسب یعنی آنجا که نشیمگاه ردیف است
قطوات و قطیات جمع قذاذات پاره از طلا و پارهای بریده پریز که افتاده باشد قدة بضم
قاف و تشدید دال مفتوحه پریز و کبک قفیذة گوسفندی که او را از قفا سر بریده باشند و چیزی پسندیده
خوب که از برای مهمان مهیا کنند قفیذة بمعنی اول قفیة است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد
قصالة آنچه از گندم و برنج جدا کنند در حین پاک کردن قصلة رمه اشتر قرادة و قرودة آنچه از تک دیگ

چسپیده باشد و قرار آبی را هم گویند که بعد از تبخیر بدیگ ریزند تا بسوزد قرادة بفتح قاف یکنوع سپید
و زمین هموار کرده قعة سر کوهان شتر و عکس کوه قنداذة شخص بزرگ تن قهوة خمر قوله بسیار گوی
قلعة زاج سبز قلیة قلیه قرادة خوانندگان و اوج قاریت قرة بکسر قاف و فتح او قراة بکسر قاف و سکون
را مرکز باقارة راه و پشته زمین بلند و نام قبیله ایست قیمة راست قیمة بها قنابة برگی که بر بوته
باشد قصیصة شتر ضعیف که بعضی بخت و موزونی بر و بار کنند و نام گیاهیست قطعة بکسر قاف پاره
قطعة بریدگاه چیزی قطعة بضم قاف و سکون طا پاره از زمین جدا کرده و بریدگاه چیزی قلنسیه
و قلنسوة کلاه قتلة کشندگان قردة میمونان قرحة بسکون یا میمون ماده قسطة ساق
قیقة زمین فراخ و زمین و بیابان قیفا بمد الف زمین درشت قیلولة خواب پاشگاه قینة
زن قوالة مطربه قیصلة خاک جمع شده و آنچه بلبر نگشتان فراگرفته شود قاصیة گوشه زمین
قفوة پیش رو و پسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قضیة بکسر ضاد خیک کنده
قضاءة عیب و عار و فساد قضبة اسپیت تر قشعریرة دانهای که بر پوست عضو پیدا میشود
از غایت سرما قسطنطنیه نام شهریست من الکشاف قاسیة سخت قصعة بفتح صاد موش صحرایی
قضة بتشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة خبر و حکم قاضیة مرگ و قطع کننده
و گذراننده و بد و معنی اولست قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف
دست از چیزی و بمعنی مقبوضه هم آمده است یعنی بدست گرفته شده کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة
قبضة بضم قاف و فتح با انگر زود چیزی یا دیگر دو گویند فلان قبضة و قبضة یعنی زود یا دیگر دو زود فراگیرد
کند قبضة یک کف دست از چیزی قدوة و قدوة و قدة پیشوا قداوة بوی خوش طعام قدیة
بکسر دال و فتح قاف دیگی که از و بوی خوش طعام آید قدیة بسکون دال و کسر قاف کاری شخص زیان شد قادیة
کرده اندک قاذیة بذال مشوطه یعنی قادیة قعیدة غراره پشم و پنبه و حنوطه مرد قمة رنگ سرخ غبار گونه
قبعة مرغیست قبله کعبه و جهة قبیله پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر قبالة برابر
قبله بوسه قبلة چوبک که در میان دو گوی میبازند و یکنوع مهر ایست قترة خانه صیاد
قترة غبار و نشانه اندوه و دود سیاه کقوله تعالی ترهقها قترة قراسیة بضم قاف شتر بزرگ قارعة
سختی زمانه و گویند روز قیامت قرعة چوب پاره که بآن فال گیرند و مال پسندیده قرحة زخم و ریش

قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قرامة نانی که در شوربا چسپیده باشد و عیب و بیت پاره
که از پرهٔ بینی شتر فرا افتاده و آویخته باشد برای نشان قرینه راههای وزن منکوحه قریه نفس و سوراخ
مورده و شهر و مراد بقریتین که در قرآن آمده علی رجل من القریتین دو شهر است عظیم و آن مکه است و طایف
قرقرة کیا بیت قرة کوسپند را هم گویند قرة بکسر قاف و تشدید راء سرما و نوبت تب قرة بفتح قاف
شب سرد قریه بکسر قاف موصله و نام شخصی قادیة سرنیزه و لب شمشیر و نام مرغیست قلدة توانائی توانگر
قسمة و قسمة روی قسامه سوگند که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که از اولیاء قاتل دعوی
خون کنند و قاتل را معین ندانند که کیست قسیمة نافه مشک و زن خوب و سوگند قتافة دانه انگور افتاده
در حین انگور چیدن قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله ایست از یهود خیبر قلعة زن کم سخن شرمناک
قارصة کلمه موذیه قشة میوه ایست قنوة سرمایه قاقلة دارو بیست قیلة بادو رطوبتی که در خایه
افتاده باشند قرطة کوشوارها قنطرة بفتح قاف پل قرطعبة بکسر قاف کوه قرطیطة اندک چیز قاذورة
بد خلق که با کس دوستی نکند و مرداری قاذورات مردارها قذرة مردی که از چیز بخیلی و ری جوید
قارورة شیشه قشعیرة بکسر قاف ابر پاره قشعة گوسفند لاغر قشدة داروی روغن قصعة
بفتح قاف کاسه قصدة پاره از چیزی قصیدة نوعی از شعر قصرة بن کردن و بن درخت و بالای زمین
قصیبة شتر تنگ کرم که او را بازنهند و زنجانند قصیبة موی جعد و کلاله قصابة مزار و بندی باشد مانند
نی که از نقره و غیره قحدة پس سر قاقورة و قارورة قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعدة
بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعیدات زمینها و بالانها قابضة حوصله
مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور و زن نشسته قابلة زن شایسته و زنی
که وقت زاییدن زنان ما ما باشد و شب آبیده قافلة کاروانی که از سفر باز آیند قاطبة همه قافیة پس سر
و از پی آینده قصیلة شعر و کلمه که آخر شعر بدان بندند و شعر بی آن درست نباشد قناحة بضم قاف
و تشدید نون نوع کلیدیست قاحة میان سر قحلة بن کوهان شتر قحذفة عصای بزرگ قحاذیة
شتر زقحزة زن پیر باب القاف مع الثاء من الحرف قث فراهم آوردن من غیر الحرف قریث
یکنوع ماهیست قعیث باران بسیار و بخشش بسیار قاهث نام شخصی باب القاف مع الجیم من غیر المعتل
قولنج یکنوع بیماریست که مزاج بسته میشود برای فساد و خوف هلاکت قبج کبک که بپارسی مرغابیست باب القاف

مع الحاء من الحرف قبح سر برداشتن و بعد از آن خواب خوردن من الجمل و خم کردن چوب مانند چوگان
قبح باریم شدن جراحت قبح زشت شدن قبح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن و از نجاست قول
حق تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب قرح
و قرح بسکون را جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق قروح تمام دندان شدن بستور و پنج
سال شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن و باز داشتن
و بیرون کردن آب فلس از چشم و بکف فرو شدن چشم و دندانها گرم خورد و آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن
و بگفتگو و مثل آن چیزی برداشتن قفح رنجیده شدن نفس از چیزی من الجمل قمح و قموح سر برداشتن شتر
از آب برای آب نخوردن و دارو بر چیزی افشاندن قزح بول انداختن سگ من غیر الحرف قمح مغز و خالص
شدن و مرد ستمگر قحح استخوان پشت سر قبح بیم جراحت قدح کاسه کرد و ظرف قلیح شوربای
که در تک دیگ مانده باشد قداح بتشدید دال سنگ آتش زنه قدوح جای کردست آب آن رسید قداح
بخش و نصیب که در میسر فرض کنند و تیری بی پر و پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز او را پیکان و پر ننهاده
باشند قداح جمع قبح زشتی قبیح زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که بر دندان
پیدا شود قرح درختیست قزح بکسر قاف دارو و موچی که در دیگ طعام کنند قزح بضم قاف و فتح زا نام کوهیست
و نام شیطان و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قنح بفتح قاف و سکون نا بول سگ قریح جراحت
کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب پاک صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرواح
فراخ و زمین آفتاب و چارپای دراز پا و درخت خرمای دراز قراح جمع قادح اسب پیر و اسب پنج ساله
قمح گندم قامح شتری که سر از آب برگیرد و نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قماح شتری که سر از آب
برداشته باشد و آب نخورد برای دردی علتی که رسیده باشد و اوج مقامح بغیر قیاس باب القاف
مع الدال من الحرف قعود نشستن و در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن
لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاصلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان
براه دین تو تا ایشان را از آن راه بگردانم قعد سست شدن مرغ پای شتر فقعد بپنجه پا براه رفتن
آدمی و راست مرغ شدن اسب و مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود قیاد کشیدن قد
شکافتن و دراز بریدن و دریدن قصد آهنگ کردن و شکستن چوب براه است رفتن و نزدیک آمدن

وداو دادن ومیان رفتن معنی نتعجل و نه آهسته قود برهم نشستن پشم وکنه خورشدن پوست وخاموش
شدن قرد بسکون راج قلد رشته تافتن قود بفتح واو قصاص کردن ودر انگشتر کردن شدن وپوست
شدن من غیر المم قلید گوشت قاق یعنی خشک قلا اسم رجل من بنی اسد من الکشاف قلد
بکسر قاف وتشدید دال دوال چرم وکشکول پوست ودر صحاح بمعنی هم بهم آمده است قلد دراهای مختلف
وجماعت مردم وپاره‌های پوست ج قلد است قصید مغزی که محکم وسخت شده باشد وگوشت قاق
وقصیدهای شعر ومعنی نیز جمع قصیده است قصید راه راست وآهنگ قاصد آهنگ کننده ونزدیک
آسان کقوله تعالی سفرا قاصدا یعنی نزدیک وآسان قصد پاره‌های چیزی شکسته قداد دردشکم
قداد بکسر قاف پوستهای بزغاله قدا قامت وپوست بزغاله قدا پسندیده آینده وبدرستی که
وبسا وگاه باشد قعاد منکوحه مرد قعاد بضم قاف علیتیست که در سرون شتر پیدا شود قید ودشتر
دراز پشت وماده خود را از پشت قیاد ج قلد بکسر قاف روز تب بیع قلید ریسمان قندید
خرقه پسپید تیره رنگ قهاد نام موضعیست قرد ودو قرد ودو زمین درشت بلند قراد دو قراد
جمع قلد بفتح قاف دست برنجن نقره که مقول باشد یعنی درهم پیچیده باشد مانند ریسمان قلد بتشدید
دال قوی وسخت ایر قنل شکر ریز قرد وقتاد مردی که او را گوسفند وبز بسیار باشد قشل
نباخیار بادرنگ وآن همین خیار معروفست که میخورند قود اسب قاعد نشسته وزنی که از خیف کردن وزاییدن
باز ایستاده باشد وبنیان دیوار قلاید شتران قلاده در گردن کردها از پوست درخت برای هدیه
کعبه مبارک کذا فی بعض التفسیر وفی الکشاف قلاید وهی ما قدر به الهدی من نعل لحا شجراء او غیرهما وهدی
اینجا چارپای قربانی است که تا هر که بیند برای برکت کعبه آنها نکند قائد کشنده ومنی کوه وجوی که کاوابن
بر او باشد طشکرکش قواد ج قید بند قیود ج قتلد چوبی که بالای شتر باشد قتوه ج قراد بضم قاف
جانوریست شبیه بر پشش که باسب الاغ افتد واو را بیار سی کنند گویند ج وقرد انست ودر دستور یعنی
سرستان هم آمده است قرد بفتح قاف در اینجا زبون قرد بکسر قاف میمون قرد بفتح قاف وقرد بکسر را
درهم رفته ودرهم نشسته قیاد ریسمانی که در گردن چارو کنند قتاد درختیست پرخار قعید
نشسته ودر ملحی که هنوز بال او راست نشده باشد وهمنشین وجانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد
زنان نشسته ودستورها وبنیانها وزنان بغایت پیر که از خیف کردن شوهر کردن باز ایستاده باشند

قعدد

قعدد ودو قعدد مردی که بجدا گر باشد یعنی بر واسطه در میان نباشد وپدران او هم باشند تا جد اکبر
قعلا بمعنی از خرجان وکسانی که ایشان را از کتابی بیرون نباشد واو ج قاعده است قعود شتر کره که قابل
سوار شدن باشد وشتری که شتربان معتمد او باشد برای سوار قرصید آجر قرصود بز کوهی زقر امید ج
قرمید وقرمود باشد قرهد یکنوع سنگیست قلحد پس سرها واو ج قحد ودست باب القاف مع الذال
من المم قذ بریدن پر تیر وپر بر تیر نهادن من غیر المم قذ شترهای پی پر واو ج اقذاست قذاذ ج قذاذ
قذ ذ پر تیر قفذ خارپشت وپس گوش شتر ونام موضعیست ومکانی که در وکیاه بسیار روید قنافذ
خارپشتان باب القاف مع الراء من المم قبر گور کردن قتر وقتور نفقه بر عیال تنگ کردن ودمیدن
بوی گوشت در وقت پختن وبریان کردن آن قدر اندازه کردن وتنگ کردن روزی بر کسی تقدیر کردن
وبدیگ چیزی پختن وآفریدن وتمام کردن ونوشتن واجب کردن وبزرگ داشتن وشناختن وبدیمعنی
اخیر است قوله حق تعالی وما قدروا الله حق قدره وبمعنی تنگ کردن روزیست قوله تعالی الله یبسط
الرزق لمن یشاء ویقدر قدر تقدیر کردن حق تعالی چیزی را وآفریدن ونوشتن وواجب کردانیدن
واندازه کردن وتوانا شدن قصر درو کردن وپیدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن وباز کردیدن و
نزدان کردن ودو ایستادن بچیزی وکم کردن وعمامه گرفتن وعمامه شستن ونماز چهار رکعت را بدو رکعت گذاردن
ودر آمدن تاریکی ودر آمدن شب وفرو هشتن پرده وغیر آن وفرو خوابانیدن چشم قصر بکسر قاف کوتاه شدن
قصور از کاری باز ماندن وعاجز شدن قطر قطران مالیدن وچکیدن واولازم ومتعدی آمده است قعود
برهنه فرو قرین سر رسیدن کبوتر قرار آرامگری دادن وآرام گرفتن وسرد گشتن وآب سرد بر کسی ریختن وبمعنی
دوم است قوله تعالی وقرن فی بیوتکن قرسخن در گوش افکندن قسر بستم بر کاری داشتن قشر پوست
باز داشتن قرور روشن شدن چشم از شادی وروشن کردن چشم بچیزی وآرام گرفتن قعر بر گردن
درخت از بیخ وبقعر چیزی رسیدن قمن بفتح قاف ومیم خیره شدن کسی از دیدن برف قهر بسکون میم غلبه
کردن بر کسی در قمار بازی وسپید شدن قهر غلبه کردن بر کسی وخوار کردن وخشم کردن وفرو شکستن قلاد
پلید شدن وبه پلیدی داشتن وناخوش شمردن قاد نوعی از بازی کردن قفر بفتح قاف فاندک گوشت
شدن قفر بسکون فا پیروی کردن من غیر المم قفر گوشک قصر بفتح صاد پنجهای گردنها وعلیتیست که در پنج
کردن پیدا شود واو مفرد ج آمده قاحر آب سرد وکوتاه وعاجز ومفرو هشته وچشم فرو خوابیدن قصیر

کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف پایان کار قصار کار زیغ جا برشوی قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر
توانا و در دیگ پخته قدر اندازه و مقدار قدر دیگ قدر و جمع قشیر پوست قشور جمع قشیر نام شخصی
قشاعر کسانی که از قشعریره پیدا شده باشد و اوج قشعر است قرمز ماه و قراگاه قرسر دو موی و جوزه
و روزی که بعد از روز قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده قرقور کشتی قرود آب سرد قمر ماه قمار
بازی ف قبر گور قنبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بعضی دو جمع قطره باشد قطر نوعی از بیکان تیر و منج
زره قتر غبار سیاه و نشانه اندوه که بروی پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام دیگ و بوی عود قتور
بخیل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قتر و قطر کنار و گوشه قحر مرد بیروشتر زیر قدار شتر کوش و طباخ و نام
شخصی که ناقه صالح علیه السلام پی کرد و ان قدار بن سالف بود قرا قرا نام آبیست و بیک آواز قرا قرا آوازهای
کبوتران قاقر خیکو ساخته و گوشت خوش بوی قطار جماعت اشتران و بارها قطر بکسر قاف مس کداخته و نوعی
از بادام بلور قعر تک چیزی قفاد زنان تهی قفیز زنبیل قفر بضم قاف و ضم فا موی قفر بفتح قاف و سکون فا
خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع است بضم قاف و سکون فا روی است قفشر بزرگ جثه قاطر و قطر
روز سخت و سرمای سخت قطیر پوشک باریک که بر اسپ خوابانند باشد قطر آنچه کتاب در و نهند قاطر
جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول زوچکد قطور آنچه او را چکانند بر چیزی قطیر حبوب عود
خوشبوی و جمع قطار هم آمده است قتار عطای درشت قبر مرغیست که او را قبرهم گویند قنابر جمع
قنبر نام شخصی است قسور شیر درنده و نام کیاهیست قسر قبیله ایست قرقر برابر بن زن و زمین هموار
قاشور شوم یعنی نامبارک و نابایست قسعر سخت و سطبر عفور نیا غلاف غوره خرما و نام کیاهیست
قفاخر و قنفخر سطبر جثه قنور تبشدید و او بزرگ سر بدجو قور زمین پشتها قرو قار شتر و چیزی
که آنرا بکشتی و مثل آن اندایند تا محکم شود و آب در و نرود و یا آب از و بیرون نیاید و آن معروفست
قار بمعنی زمین پشتها هم آمده و بدین معنی جمع قاره است قهقار سنگ قهقر و قهقار تشدید را
سخت قیار نام شهری قذ دلپلیدی قذ و زنی که از مرد پرهیزد قذر دلپلیدی قفند زمرد و مرد
بدشکل قطر سختی زمانه قنطار یکپوست کاو پر از نقره یا طلا و بعضی گویند صد و بیست من نقره یا طلا قناطیر
جمع قلقطار زاجی زرد قوارید آبگینها قرار آرامگاه کقوله تعالی مَا شَاءَ جَعَلْنَاهُ فِي نُطْفَةٍ قَرَارٍ مَكِينٍ

باب القاف مع الزاء من المهمل

قفز جستن قز پرهیز کاری کردن و نفرت کردن از چیزی قحز

برجستن و بی آرام شدن و از دست افتادن تیر در وقت انداختن

من غير المهمل

قفز بکسر قاف یکنوع
جامه ایست قمز بفتح میم مرد فرومایه که در و چیزی نباشد قفاوز بزرگ قفیز کیله معروف قواقیز قدحهای
کوچک واحد قاقوزات قزنج ابریشم و جامه کهن و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خود قفاز دستبانه
که در دست کنند قوبز چابلوس و فریبنده قهوز ریگ ارمنی

باب القاف مع السين من المهمل

قس پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و شهادت دادن قهس آب فرو بردن و آب فرو رفتن
و چنبیدن بچه در شکم و او لازم و متعدی است قبس علم آموختن و آموزانیدن و آتش زدن و آتش کسی را دادن
و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدوس پاک کردن و پاک شدن قلس قی
کردن و کف برآوردن شراب و سر کلاه پوشیدن قیاس و قیس چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن
و سخت شدن سرما و فسردن آب قعس در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه قفس مردن قفس سکون
فا بزور کشیدن من المجمل من غير المهمل قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی قوس کمان وارش و بقیه خرما
که در حلقه خرما باشد و نام برجیست از بروج آسمان قیاس کمانها و او مفرد جمع آمده است قواس کماندار قوس
نلوکمان و صومعه راست قبس شعله آتش قبیس و قبس شتر نر که رود و شتر ماده را آبستن کند قدوس
بغایت پاک قسقاس قمار شتاب و گرسنگی سخت و سرمای سخت و راهنمای و نام کیاهی قداحس
بضم قاف و ایر قرس سرمای سخت قارس و قرابس فسرده قربوس و قربوس زین کوهه قرقس
پشه قرنس سر خود آهنین و آشیانی که در میان هر دو کوشه است قیس نام شخصی قتوس شتر ماده
که تنها چرد قساس موضعی که معدن آهن است در دریا و مغیبه قعوس بغایت پیر قعیس سخت و او مصغر
مقعس است قماس در آب فرو رونده قلادنس قلادنس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه است قلاس
دریایی که کف اندازند قلس قی و سیمان سطبر قرطس و قرطاس و قرطاس کاغذ و قرطاس مفتیر را
هم گویند قهبلس ایرو مار قعی زرو مرد سست قلمس مهتر دریای موج زننده قلعدس تاج سپید قرقوس
زمین فراخ قرناس مینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قسقیس شمار پوسته قیس و قاس مقدار
قس و قسیس امام ترسایان در علم و در دین و قسق نام شهری هم باشد قعس بضم قاف و سکون عین شتر آنی
که سر و گردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسانی که پشت ایشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده و او
جمع اقعس است قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس سکون عین

خاکی کندیده قرطبوس سخنی مانده و کار بزرگ و شتر قوی قلموس مهتر و دیرینه قلاس ثمره قلاس
پاک و نام کوهی در نجد قلاس پاک و روح القدس جبرئیل علیه السلام را گویند قسطاس و قسطاس ترازو
قنعاس شتر بزرگ قناعس بفتح قاف جمع **باب القاف مع الشین من المهمل** قمش و قفش
فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کسب کردن قعش باز گردانیدن سر چوب و فراهم آوردن من المجمل
من غیر المهمل قاش نار و خاشاک جمع شده و هر چه فراهم آورده باشد و رخت و متاع خانه قنفرش
پیرزن قوش مرد خرد جثه قرش دو سپر قنمش کشش **باب القاف مع الصاد من المهمل** قرص
بچنگال گرفتن و بردن قرص کردن از چیزی و گزیدن شیر آشامیدن زنبور او گزیدن کبک قفص و قماص
حرکت دادن در یا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن و هر دو پای بر زمین
زدن و آن نشاط اسب باشد قمص موی سینه چیدن و بریدن و باز پس گردانیدن مرغ بال را و نزدیک
شدن مرگ قصاص کشنده را بعوض کشتن و یکی با یکی و اگر دن و مانند آنچه داده باشد ستاندن قصص
حکایت کردن و از پس چیزی رفتن قبص بفتح با درد قبص پیدا کردن و قبص در غیر مهمله مسطور است و بلند
شدن میان سر و سبک شدن و خرم شدن قبص بسکون با سر انگشت چیزی گرفتن کقوله تعالی یقبضون
ایدیهم یعنی سر انگشتان میگیرند دستهای خود را تا باز دارند او را از چیزی گردن قلوص بهم بستن جامه
و فراهم آوردن و جستن لب و ناقص شدن و از چاه بر بالا آمدن آب و بلند شدن قنص شکار کردن قیص
دندان افتادن قعص بفتح عین که مردن قفص بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر جستن
و پای نخچیر بهم بستن من المجمل **من غیر المهمل** قواص سخنهای درشت و ناخوش و اوج قارص است قواص
بضم قاف و تشدید را با بونجم قاص شیر آشامیدن قصوص چابک خود که در بیابان کند تا در وقت گرمی
آفتاب بنشیند قراهیص جمع قعاص بضم قاف دردیست که گوسفند را پیدا شود در حال میرد قلوص
شتر کره ماده و بچه ماده شتر مرغ قلص و قلاص و قلاص جمع قالص و قلاص آب بلند بر آمده و قالص
قاص را هم گویند قانص و قناص شکار باز قنص شکار قیص شکار و شکاریان قواص چینه دانهای
مرغان و اوج قانصه است قموص نام قلعه ایست قصقاص مار افعی و شیر غران قصاص و قصاص
و قصاص نهایت سر از آنجا که مو میروید قیص پیراهن قمص جمع قموص نام قلعه ایست قصقاص
مار افعی قوص چینه دان مرغ قوص کلیچه کرده قص تشدید صاد در سینه قصیص کیاهیات مخصوص

وشتران

وشتران ضعیف که بعضی رخت و خوردنی بران بار کنند و اوج قصیصه است قصص حکایت قصص بکسر قاف
حکایتها و اوج قصه است قفص آنچه مرغ در و کنند قبوص اسبی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص
عدد بسیار قبص علیست که در جگر پیدا شود و از خوردن مویز و آب خرما قعص مرگ ناگهان
باب القاف مع الضاد من المهمل قبض شک گرفتن و شک و در هم کشیدن و شکم بستن و پنجه فرا
گرفتن چیزی را و نشتابانیدن و رفتن و بدیمنی خبر است قوله تعالی الم یروا الی الطیر فوقهم
صافات ویقبضن قرض بریدن موش جامه را و گذاشتن قوله تعالی تقرضهم ذات الشمال
و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن قراض بیکدیگر قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود و شرکت
باشد قعض باز گردانیدن سر چوب و بیچانیدن و قفض خوردن طعام که در آن سنگ ریزه باشد
قفض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه و سوار کردن مروارید و مهره من غیر المهمل قوض و قرض
وام قروض جمع قریض شعر و شقیقه شتر که از خلق بر آرند قبض ملک قبض بقبض با مالی که از کیسی فرا
گرفته شده باشد و بتصرف در آورده قبیض تیز رفتار قفض همه و خاکی که بر سر قالی و حصیر افتد قضیض
همه قضقاض و قضاقض شیر کردن شکن قوض یکی سابق و بدی سابق را هم گویند **باب القاف**
مع الطاء من المهمل قسط دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست
شدن پای چارپای که کج شده باشد قط دست و پای گوسفند بریسمان بستن و کودک را بگهواره نهادن
قماط پای کسی بستن و جماع کردن مرغ قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و بر پهنا بریدن چیزی
و گران شدن نرخ قشیط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی بدر بردن قنط فراهم آوردن قنوط
ناامید شدن محنوط و قحط باز ایستاده شدن باران و روزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن
بکسی قفط رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر المهمل قبیط کلم رومی قط موی که سخت جعد باشد
قط بکسر قاف کرنه بز و بخشش و نصیب و کتابی نامه قطوط نامها و کتابها قطاط گربهای نر قط بسکون
طا بس و پایندان و کفایت کننده قط بفتح قاف و تشدید طا معرب هر نر قطقط گربه ماده و باران خرد
قیط سال تمام قطاط بتشدید طا اول مرد و خر الم قطاط بتخفیف طا پایندان شونده قرط گوشوار
قراط گوشوارها و شعله آتش چراغ قانط و قنوط ناامید قاسط داد و گوسفند قرطیط سخنی و جادو
زمانه قرطاط پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قراطط جمع قسط دارو میت قسیط بکسر قاف

بهره و نصیب و داد و کیل است مقدار نصف صاع قماط ریسمان که آن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودکرا
بندند در گهواره قبط بکسر قاف اصلی مردم مصر قباط و قبیط حلوای ملطف **باب القاف مع الفاء**
من المهمز قیظ سخت گرم شدن روز و در گرمای تابستان و جای مقام کردن قرظ برگ درخت
سلم دباغت کردن و برگ مذکور چیدن و پستودن **من غیر المهمز** قیظ تابستان و سختی گرمای تابستان
قایظ وقت گرم سخت قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن قانظ چیننده برگ درخت سلم **باب**
القاف مع العین من المهمز قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و سر برگردن فرو بردن
خار پشت و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و پیاپی پس زدن قلع باز داشتن و لجام اسب باز
کشیدن قذع بفتح ذال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوطه ساکن شدن و سخن
بیهوده گفتن و دشنام دادن قذع بذال منقوطه مفتوحه بیهوده شدن سخن قرع کوفتن و مقهور کردن
و جماع کردن چارپا قرع موی سر ریزیده شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر
و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قنع ثابت نشدن بر کار و خشک شدن قصع چشیدن
و نیک نمایندن و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن و فرو بردن نشخوار و دست بر کسی زدن و خوار داشتن
و خوار شمردن و رفتن موش صحرای بسوراخ قضع فرو شکستن کسی را قطع بضم قاف و طاپای پس زدن
و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق را و بزرگ شدن قطوع و قطاع بریده شدن آبها و از
سر دسیر بگرم سیر رفتن مرغان قطوع بمعنی زرد و خانه گذشتن هم آمده است قلع برکندن قمع خوار شکسته
کردن و بمقمعه زدن پشم و پنبه را و دانه بر آوردن پلکه چشم قنع باز گردیدن و بطرفی میل کردن قنوع از کسی چیزی در
خواستن و رام شدن بهر چه باشد و راضی شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع رفتن شتر
بر ماده قنوع خوار شدن قرع بزای منقوطه بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک را تراشیده شدن و بعضی گذاشتن
و این منهی است شرعا قزوع بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قعقاع آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن
من غیر المهمز قناذع سخن بیهوده و سخنهای زشت قنفذع دیوث قرثع زن حمقا قشع پوست خشک
و خانه که از پوست باشد قشع جمع قصع و قصاع کاسها و این هر دو مفرد قصعه است قنیقاع اسم
شخصی من الکشاف قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میرود و رفتار بشتاب و راه دشوار
و خرمای خشک و نام تبیت و نام تبلزه و نام شخصی قلفع کل خوشیده و ترکیده قعقع بضم قاف مرغیست

قعاقع آوازهای پیاپی رعد و برق و موضعهایست از بلاد قیس قلاع بتشدید لام شرطیست و انگیز
بدی کننده برای مرد کاجا فی الحدیث لا یدخل الجنة سیوب و لا قلاع قلاع بضم قاف کل چون بخوشتر گیرد
شود و علتیست که در دهن پیدا شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها را گویند قلع ظرفیست که شبانان
توشه خود را در آن کنند و معدن از زیر قلع بفتح لام از بارهای بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع
و قنوع و قنع بانگ چیزی را فی شدن قمع سرگوشهای شتران و دانها مانند آبله که در کنار پلکه چشم بر می
آید و سطبری که در یکی گیرانوی اسب باشد و مگس کبود بزرگ قمع بسکون میم آنچه روغن روکنند قمع بکسر قاف
و فتح میم دنبالهٔ انگور و خرما و دنبالهٔ هر میوه که پوست است و آنچه در سنگ خیک بندند و قمع نیز بدین معنی آمده قیاع
نام کیل بزرگیست و نام شخصی قنع گرمهای سرخ که چوپان خورند قذع سخن بیهوده قریع برگزیده و مهتر شتر قرع
کدوی تر قزع بزای منقوطه موی که بر گرد سر باشد قناذع جمع قناع طبق چوبی که چوب خرما سازند و مقنعه
زن قرع آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت قزع پاره های ابر و شیران خود
قصیع آسیا و خوار و زبون قطع بکسر قاف بکلان پهن و تاریکی آخر شب کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل
و آنچه بسر بالان شتر اندازند و بران نشینند قطیع رمه و تازیانه و پست و بزرگ قاطع برنده و شیر نر
قطاع برندگان قطع پاره ها و اوج قطعه است قطع اسب ترسناک قوارع سختیها و ایتهای قرآن
که برای دفع شر جن خوانند قواصع سوراخهای یربوع و اوج قاصعاء بغیر قیاس قنع طبق چوبین خرما قفع
کسانی که انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم در آن انبار کنند
خشک شود **باب القاف مع الفاء من المهمز** قوف از پی کسی رفتن قفوف بر پای خواستن موی خشک
شدن قفف بمیانه انگشتها از دزدیدن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف
شتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به چاری شدن
قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف ختنه ناکرده شدن قلف بسکون لام بدر کردن کل از زخم و پوست از
درخت باز کردن و تخمهای بلبین بهم بستن و سوراخهای آنرا بغیر آکندن و بدین معنی اخیر صد قلف است قصف
شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن دو رعد قطف انگور چیدن و خواشیدن و کاه پالاندن رفتن
چارپا قصف بفتح صاد شدن چوب و آدمی قنف سطبر گوش شدن و خود گوش شدن و این از لغات الاضداد است
قحف چیزی بر استخوان سر زدن و بکشکول چوبین آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن قصف باریک شدن

قعف آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ برکندن درخت قشف متغیر شدن گونهٔ آدمی از تاب آفتاب و از تشنگی
درویشی من غیر المهم قاف حرف معروف کوهی است از زبرجد بر گرد تمام زمین محیط است و قاف رقبه تمام
کردن را هم گویند قوف تمام کردن و طرف بالای گوشت و تمام تن قفاف آنچه از قچ در دو میان انگشت قناف
مرد بزرگ بینی قفیف گرد آسمان و بعضی شب و بر آب قحف استخوان کاسهٔ سر و کشکول چوبین قحاف
وقعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران سخت قفف تره خشک قلیف آنچه خواهد درو نهند و آن جامه
خرماست قذوف و قذیف و قذوف و قذف دور قذف کنگرهای قلعه قرقف شراب قاصف
شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامهٔ قطیفه قصیف شاخ شکستهٔ درخت
قصیف مرد سست کم حمیت و چوب سست قصف بازی و ریگ پشتها و بدین معنی اخیر جمع قصفاست
قضیف لاغر قضاف جمع قطف میوه و خوشه قطوف جمع قطف بضم قاف و سکون طا خوشه و جمع او هم قطوف
آید قطاف و قطف جامهای قطیفه و گلیمهای بزرگ سپید قطایف بعضی رشتهٔ قطایف هم گویند فاما
از عربی استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را هم گویند که از خمیر میسازند و آن رشته قطایف نیست قطیف
نام موضعی قاذف پیر و قطوف چارپای کاهل قطف گیاهیست قفیف گیاه خشک قف پشته زمین
قفاف جمع باب القاف مع القاف من المهم قلق جنبیدن من غیر المهم قاق و قوق مرد بغایت
دراز قیق زمینهای درشت قرقار زمین هموار قریق نام موضعیست و بعضی گویند دکان باب القاف
مع اللام من المهم قتل کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب و دانستن چنانکه گویند قتلت
الحدیث ای علمته و ما قتلوه یقینا ای علموه قتال و قیتال کشتن و کارزار کردن قفل و قفول از سفر
باز گشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل و واکردن و احول چشم شدن و سزاوار سخن بوده نیک
گفتن و آشامیدن آب چنانکه آب از سر او فرو ریزد و بمعنی قبح بضم قاف هم آمده و بمعنی برابر شده هم آمده قذل بر
بنا گوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قرنل زشت لنگیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن و باز
شکافتن بیع قل و قلل اندک شدن و در حدیث آمده که اگر بوا و ان کثرالی قل محتول و قحل خشک شدن
قبول پذیرفتن قبول بضم قاف با قبول آمدن قول گفتن قمل فرومایه شدن و شپش شدن و بزرگ شدن
قهل بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قطل بریدن قصیل قصیل بجا روا دادن و قصیل خوید باشد
من غیر المهم قفشلیل گنجشک قلیل اندک و اندکان و مفرد و جمع آمده بمعنی جمع است قوله تعالی و اذکروا

اذ کنتم

ان کنتم قلیلا فکثرکم قلل جمع قلقل درخت پیل قلقل اسب رفتار و مرد چست قنقل کین بزرگ و نام
تاج کسری قتال جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند قیل در پاشکاد خواهد کان و بدین معنی جمع قائم است و نام
پادشاه یمن بوده قیل و قال گفتگو قول گفتار قبل پیش قبل و قبل روبرو و پیش فرج و اول چیزی
و مابین کوه و قبل بمعنی کوههای متفرقه و بمعنی آشکارا هم آمده قابل پذیرنده و مرد پسندیده و سال آینده قبیل
گروه و نقیب مردم و پایندانی کننده و پیش و زنی که بچه میگیرد در محل ولادت و رشته که در محل تابیدن دست
راست بطرف سینه آید و او عکس چپ است قوال بسیار گوی قوال گویندگان و قوول بسیار گوی قول
جمع قبول زن ماما و باد صبا قاحل خشک تحال در دیست که گوسفند گیرد قحل نبات پیر قطیل و قطل بزرگ
شده قتول آبشدید لام در دیست که آن را بان قلعل خار خرمن قندفیل سطبر و بزرگ قوزل و قضغل
بخیل اکر قرقل پیرهن زن قراقل جمع قرمل و حشیست ضعیف بخار قرمل بکسر قاف و میم پشته قراهل سرین
دو کوهان و آنچه زنان برخود بندند قسطل و قسطال ابستن و انصار غبار قواعل سر کوه بلند و اوج قاعد است
قتیل کشته و او را بمذکر و مونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده تذکیر و تانیث در و یکسانست
قذال پس گوش اسب قذل جمع قبیل نیک سخن گوی قال چوبکیست که کودکان بازی کنند قایل گوینده و پیشگاه
خسبنده قفل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قفل معروف قفیل آنچه در مشهد آویزند قندل
بزرگ سر قوفل فاخته زن قصل ضعیف فرومایه قصیل جو تر نارسیده قصال بدمه قضل بفتح ضاد دانهٔ دیگر
که بگندم آمیخته باشد قاطول نام موضعیست قطربل بضم قاف نام موضعیست قفیل درخت و چوب خشک و تازیانه
و نام گیاهی قرنفل داروی معروف قیفال کیست در دست قواقل قوم اند قلل سرهای کوهها و سر دیگر
چیزها را هم گویند قلال و قل و قل اندک قل لرز را هم گویند و قل بر قل شخص مجهول را گویند قلال کوزه
قمشیل زشت رفتار قمل بضم قاف و فتح میم گزه و بمعنی ملخهای خرد هم آمده و بدین معنی جمع قمل است و آنرا قمله آرزو گویند
قبل چوبکهای خود میان سوراخ کرده و کهای چرخ میکنند و زمین بلند و مهره است و اول چیزی و برابر و بمعنی اول جمع قبله است
قبل بکسر قاف جانب طاقت و آشکارا قبایل قبیلها و چهار پستان سر باب القاف مع المیم من المهم قدوم
از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدام و قدم و قدم در پیش رفتن خانه و سر او و خوردن قدم دیر رسیدن
قعم کج شدن بینی قیام ایستادن و برخواستن و بپایان کردن کار و فرده شدن آب قلم ستم کردن و تلخی
کردن قدم آرزومند گوشت شدن قطم پست شدن و آرزومند شدن شتر بجماع قطم گزیدن و چشیدن

قسام نیکو شدن و سخت شدن کرمی قسم تدبیر کار کردن و بخشش کردن قتم تباه شدن و چیک بر موی
نشستن و زشت بوی شدن روغن قشم خوردن و شکافتن قشم و قذم بذال معجمه بخشیدن قرم
لبکون را خوردن بره چشیدن او پوست سر بنی شتر بریدن و سپت چیزی خوردن قردم سپت چیزی
خوردن بره و کودک محتوم بی اندیشه بکار در رفتن و بعنف بکاری در افتادن قزم ناکس بودن قصم
شکستن قضم خوردن اسب بیکطرف دهن و بکنار های دندان چیزی خوردن و بدندان پیشین قضم بضم ضاد
شکسته شدن من غیر المهم قمقام کلها و شیشهای خود و رشک دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار چیز ققم
آفتابه و بمعنی خیر قشام برگ درخت و خرمای شکافته و آنچه در خانه باقی مانده باشد از طعام قشم تن قشم بفتح
شین خوره سپید خرما قلم خامه تراشیده و نصیب که در قمار فرض کنند و آنچه میان چیزی میپرند قلام بتشدید
لام کیاهیست قوم گروه آدمیان قوام چیزی که با و قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم شود
قیام ایستادگان قوام بفتح قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی اولست قوله تعالی و کان بین ذلک قواما
قرطم و قرطم کاجیله قحم راه دشوار و سختیها و جایهای هلاک شدن قحم بسر قتام غبار قائم گرد آلود
قیوم و قوام پاینده و دایم استاده قویم و قیم راست و راست ایستاده قیم راست و پاینده و قیمتها
و چوبهای انگشتی و قامتهای آدمیان قماقم مهتر بسیار چیز قوام در دلیست که سوفند را بیدا شود قدم و قدوم
و قثم و قثوم مرد بسیار بخشنده بغایت خیر و قدم بمعنی سخت و چست هم آمده و قثم کفار نزد ابرهم گویند
قطام بکسر میم نام زنیست قوام ناکسان و خسیسان قزم مرد فرو مایه و مال زبون قشام بکسر میم کفار مادر قرشوم
کژه بزرگ که با بر بشتر می افتد قزم تخته کفشگران قلهذم دریای بزرگ و چیزی سبک قصم و قضم شکننده
قیام بضم و کسر قاف همیشه است یعنی شکم رفتن قطم آرزومند گوشت و شتری که میل جماع دارد و شتر مست
قضام چیزی از خوردنی قضم شمشیر کهنه شکسته قدوم بفتح قاف تیشه من الصحاح قدم پیش پای سابقه
چیزی و قوله تعالی قدم صدق ای سابقه خیر عند الله قدام پیش و از سفر آینده و پادشاه قدوم و قدایم
جمع قدیم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قوادم تر و پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان قیدوم
پیشی کوه و مقدم چیزی قرم مهتر و شتر نر قرام پرده باریک قسیم بخش قسم سوگند قسیم نیکو و هم قسم چیزی
قاسم و قسام بخشنده قشعم گرگس پیر و مرد پیر و ام قشعم مرگ و سختی قضم آنچه در شب دیگ سوزانند
برای چیزی بخشیدن قضیم شکسته و جامه پوست سفید که در وی چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم جمع قیصوم

من الصحاح

کیاهی

کیاهیست که بزبان کیل لاروکو بیند و بعضی کوبند کیاه دیگرست باب القاف مع النون من المهم
قرن بیکدگر وابستن و باهم قرین کردن قدن پیوسته ابرو شدن قران خواندن و حج کردن قربان
نزدیک شدن و این از باب تلازم وجود است قران حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطوف
ایستادن قفزان برجستن قفن از قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قدیان شتاب رفتن
قرلان بطریق لنگ راه رفتن قطران چکیدن قبون رفتن قنیان ملازم شدن چیزی را من غیر المهم
قطن مینه قن بنده که پدر و مادرش بنده و کنیزک باشد قصان پیراهن و حج قمیص است قربان
مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند و آنچه و مفرد آمده است قرابین
نزدیکان پادشاه و آنچه قربانست قرنطون ترازوی قفان قربان بفتح قاف قرصی که نزدیک
باشد پر آتش و قانتین فرمان بردگان و دایم نماز کنندگان قابلون و قائلین گویندگان
و خواب چاشت کنندگان قذان کبکان و حج قذة است قمقمان عدد بسیار قطران داروی سیاه
ف قسیسین مهتران قوم نصاری و رهبین و در علم قسیسان آنجهای قلب زبون و حج قسی است
قنقن و قناقن رنگها قناقن جمع قین آهنگر و بنده قیون حج قیان کنیزکان و زنان و سرکوبان
و حج قینة است قنین آدمی کم خورد و کنه کرده حیوان می افتد قرین وابسته و مصاحب قرن همه در
شجاع و کارزار قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه زمان و همه سال مطرف و طرف سر و موی کلاک و موی
تافته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و کوه خرد و بلند و نام موضعی و درم کوته چیزی که بر فرج
زنان بر آید مانند خایه و به و نیز قرن بمعنی مناره و طرف الابین آفتاب که اول از افق بر آمد هم آمده قرون حج
قارون نام دارویست و او را حج هم گویند و نام شخصی قرن بفتح راء تیر و شمشیر و جعبه و ریسمان که دو شتر
بهم بسته باشند و نام موضعی قران بضم قاف نام شخصی و نام بیابان قران تیر و زمان مظنه فوت و هلاک
و چیزی و ریسمانی که دو شتر بآن بهم بندند قصفان ریگ پشتها و پلهای که بر بالا روند و حج قصفه است
قلقدان کیاهیست قشعمان گرگس بزرگ نر قبان ترازو آهن و حمار قبان نام جانوریست
قانون اصل و آن معربست قوانین حج قیوان کاریز باران قینان هر دو موضع و شتری
که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق قاطن مقیم شونده قطان و قطین جمع قطوان نام موضعی
و مردی که نرم و شادان برآمد و دود قفقان بفتح فا خریطه عطار که دارو از و نگهدارند قفزان حج قفیز

قیزان ریگ پشتهای خود قیعان زمینهای هموار و اوج قاع است قرتان جمع وشام قطین خدمتکاران
و تابعان را هم گویند قطن بفتح قاف و طا استخوان میانه هر دو سرون پنج دم و نام کوهیست قطن بضم قاف و طا
جامهای پنبین قطان چوب هودج قفین قبله ایست قمن و قمن سزاوار قرحان کیاهیست و شتری
که هرگز چوب نگرفته باشد و شخصی که او را درد و علتی رسیده باشد و آنکه نگرفته باشد قرحانون جمع قحمان کیاهیست
که او را ورس گویند و چیزی سپید که مانند نگ بر خمیر افتد قن بضم قاف آستین پیراهن قنان موی بن بغل و آستین
پیراهن قنن و قنان قله کوهها قنان بفتح قاف نام کوهی قربان جویهای آب قرنان قدحی که نوک باشد
که بر شود از چیزی قردون چارپای که با بجای هند در رفتار کرده و حرق کند قضبان شاخهای درخت و اوج قضیب
قرآن نبی یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است
کقوله تعالی قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیقعون کیاهیست قفن بتشدید نون قفا قفان بتشدید فا طریقه
چیزی و آهنگار و ترازو و قفان قواعون استادکان قفعان گواه عادل قزلان بسکون زا لنگ قرطبان
و قلتبان دیوث قنوان خوشهای خرما و اوج قنوات قرن بفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث
مخاطبه یعنی آرام گیرید شما زنان قوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانه که در میان خانه دیگر باشد
قردان جمع قرادست یعنی کنها قرطان پلاسی که در شیب پالان شتر اندازند قادمان هر دو پستان قنان
و قنیان سرمایه مال باب القاف مع الواو من المهمل قتو خدمت کردن قرو در شهر گردیدن
و آماده شدن و دبه شدن مایه قصو کنار گوش شتر بریدن قصود و رشدن قبو فراهم آوردن و در
هم بردن قعو از پی رفتن و کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث
لا حد الا فی القعو البین قفو از پی رفتن قطو کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو
و قعو رفتن شتر نر بر ماده قلو و بوی خوش کردن طعام و بشتاب رفتن آب قسو ناپاک و ناسره شدن
آقچه قشو پوست و اکردن قنو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعت من غیر المهمل قلو خرچنگ رفتار
قرو خوش رازو راه راست و طریقه و قدح از چوب و آبخورک و چیزی که عصارا بان چیزی افشارد باب القاف
مع الهاء من المهمل قبه باب فرو رفتن و برآمدن و سر برداشتن از آب آب بخورد قبه بضم میم اندک اشتها
شدن بطعام قاه فرمان بردن قره چرکین شدن من غیر المهمل قره چرک قمه شترای که سر برداشته
آب بخورد قاه حجت قبه نگاه داره او فعل امر است مشتق از وقایه و زاید باب القاف مع الیاء من المهمل

قذی

قذی بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی زال مشقوطه خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم کوزه چیزی
از حرم انداختن زن و غیره و آن مانند ذی مردانست قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری در شهر گردیدن
قفی بر قفای کسی زدن و از قفا کشتن چیزی را من غیر المهمل قطا مرغی قفی قفا با قفی چیز پسندیده که برای
مهمان یا عزیزی نهند قلی گربه و قلبا که آن صابون پزند قاهی مرد تیزدل قفاخری مرد سطبر حبشه
قساسی شمشیر است منسوب بقیاس قواقی زمینهای درشت سخت قملی مرد زبون فرومایه قردحانی
قبایلیست در جنگ پوشند و نام دارویست قسامی آنکه جامه اول تر کند قمی مرد خود زبون و خوار و او
بهمزه اللام است و در اصل قمی بوده قاضی گذارنده و حکم کننده و آنکه در شرع گذارد و کشد کما قال سم قضای
قاتل قوی محکم و توانا و زورمند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قرادی خیاط
قرانی نام مرغ دراز ساق قادی خواننده کتاب و در اصل قاری بوده بهمزه لام قسی بتشدید یا کمانها و اوج
قوس است قسی بفتح قاف آقچه زبون و مرد سخت و لقب شخصیست قواجی و بستی جای خالی قری بتشدید یا
جو فرود قرانی مرد دبه خایه قوادی گوابان و مرغهای که ایشان غاری است قصی نام شخصی قمی بضم قاف گربزه
و نیزه ها و اوج قناه است قصری خانه که در خرمن خوشه باقی مانده باشد بعد از خرمن قاقلی دارویست قطی خردان
و در مثل گویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس الکبار مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست سرکوفه قری بتشدید را فعل
امر است یعنی چشم روشن دار توزن چنانکه در قرآن در قصه مریم علیها السلام آمده که قری عینا قسری سخت و قطر
قلاسی کلاهها و اوج تلنسوه است قسی بتشدید سین و یا یکنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعی از جامه سپید
قرطاسی تخت سپید قزوطی و قیروطی نام روغن کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المهمل
کسا از پی رفتن کلاء گیاه خوردن کلاء بفتح لام با گیاه شدن کلوء نگاه داشتن و با بالیس افتاده شدن
قرض گیاه هیبت داشتن و بدل شدن گوی باریک ساق شدن کراء بنیاد خراب کردن کداء علت که ایجاد
کردن بچه و فاسد شدن در آن شتر بچه از خوردن شیر بسیار و لنگشت آسوده شدن از زیرای کندن زمین گیاه
روییدن و بر سر آب ایستادن شیر از خوردنی و کف برآوردن آب یک دروقت جوش دادن کدوء پژمرده
شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر روییدن گیاه از تشنگی کفاء بردی در افکندن و باز گردانیدن کفاء
جزا دادن و مانند همدیگر شدن کراء بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعلات معتل اللام کشا خوردن و زرد
و سخت بریان کردن کشوء پر شدن درون از طعام کحما گیاه کما بخورد کشتی دادن و آن از پارسی سمار و غ گویند

کماه شکافه پیدا کردن پا و برهنه شدن پای از کفش من غیر الم کذا همچنین و انتقیدر و او بمعنی اول دو کلمه است
یکی جار و دیگری مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است از کنایه عدد کشاه ریش بزرگ در هم رفته کشو ثانی بمعنی
کشوت کیسی و کوسی زن زیرک کوشاه پای پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خر نر کرک شکم و زن بزرگ
شکم کداء علتیست که در سگ بچه پیدا میشود و موجب قی و سرفه و اگر دو کلمه کشتری امرود کلندی از زمین در
کلاه کیاه کلاه بدالف بمعنی حاشا و بمعنی حاهم آمده است کالی نسیه غیر نقد کمراه انکه سر ذکر او بزرگ
باشد کواه ابتدای خواب و نام مرغیست کداء نام موضعی رکه معظم کسا پوشش کبر ابزرگان و او
تا منشا کبر است کبر با بزرگ و پادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکسته او و جمع کسیر است
کمی آستین کروی زن باریک ساق کرو یا کمنوع زیره است کلا چون و هیچ و بمعنی اول مفرد است
و بمعنی ثانی مرکب کوها شتر ماده بزرگ کوبان کسالی کاهلان کفری غلاف غوره خرما یعنی غلاف طلع
خرما و بمعنی اول بر درخت خرما را هم گویند کوفی ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد و پوست پنبه کفاء جامه
کفوء و کفی بوزن فعول و فعیل مانند کسی جامها و او جمع کسوه است کفی تشها و او جمع کفیه است کلی
گرو ها و او جمع کلیه است کشی بوزن فعیل بریان پنبه های شکم سوسمار و او جمع کشیه است کیمیا زر پری
کنی جمع کنیه است کوی و کوا و دریچه های خانه کوی هم دریچگی و کاء بدل ضعیف کراه و کراه کشاه
روی است کذیز اشیری که در و خمار کرده باشند کدی زمینهای سخت و او جمع کدیه است کبا بالف مقصور
آنچه از خانه رفته شود بجاروب کباء بدالف بخور خوشبو باب الکاف مع الباء من الم کتب
نوشتن و دانستن و سرخک بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن کوب بفتح راپی آرام شدن و اندوهگین شدن
کراب بدن شحم کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و نزدیک شدن کسی بکاری کردن کعوب
نارپستان شدن زن کتب بروی و افتادن و ریسمان از گنده کردن کتاب واجب گردانیدن و تقدیر
کردن و نوشتن و فروختن بنده و کنیز بمال ایشان کذب و کذب دروغ گفتن و کذب بمعنی رنگ کردن
و واجب شدن هم آمده کذاب بدروغ داشتن و از باب تفعیل است کسب جوانستن و حاصل کردن و روزی
طلب کردن کلب سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و کرک و حریص شدن بچیزی کتب نزدیک شدن
کتب جمع کردن من غیر الم کباب پشته ریگ کوکب ستاره و کودک که نزدیک بلوغ باشد و درخشندگی
آهن و شکوفه بوستان و بهترین چیزی کسب بضم کاف عطار روغن کساب بکسر با نام سگی است کراب

سختیها و او جمع کریه است کرب بسکون را اندوه کرب بفتح را ریسمان دستهٔ لوبیچهای شاخ درخت
خرما و او مفرد و جمع آمده کلب کندهای ریسمان و او جمع کتبه است کلب سگ و دوال که دو طرف خیک دوزند
و میخ مسمار که در دسته شمشیر بندند و نام ستاره و نام قبیله و خطی که در میان پشت اسب میباشد
کلاب و کلیب بکان کلاب صاحب سگ کلاب بضم کاف و تخفیف لام موصفیت کلوب و کلاب
انهم آنکه از کلاب کالب صاحب سگ کلیب سگ دیوانه کلب سختی و دیوانگی سگ کوبنب گلم کنب
آبله که بر دست پیدا میشود و از بسیاری کار و گیاهی کوب کوزه پلی دسته کاعب دختر نارپستان
کواعب جمع کعاب نیز بمعنی کاعب کتاب نویسندگان و تیر خود که کودکان آن تیر اندازی کنند کاتب نویسنده
و دانا کتب دانایان و او جمع کاتب است کتاب معروف کتب و کتب جمع کتاب کتایب جمع کتیبه
لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند کنکب
نام کوهیست کثیب پشته ریگ کاثب جمع کننده و نام کوهیست کثب نزدیک کذب دروغ کاذب
و کذاب و کذوب و کذبذب و کذبذب دروغگوی کذب جمع کاذب است کذب بتخفیف
ضم ذال جمع کذوب است کراب جویهای آب کعب پاره روغن و استخوان گنده و هر دو پاشنه یعنی قاب
پا کعثب سطبر باب الکاف مع التاء من الم کبة خوار کردن و هلاک کردن و بر روی افکندن
کبارة نزدیک شدن کثافة و کثاثة در هم رفته شدن و سطبر شدن کیاة بدل شدن و دلیر شدن
کفالة پایندانی کردن کفایة بس کردن کفاءة مانند شدن کلالة مانند شدن و کند شدن و پی پدر
و مادر و فرزند شدن کلة کند شدن کهانة بفتح کاف اختر گوی شدن یعنی غیب گوی کردن کهانة
بکسر کاف اختر گویی کردن یعنی غیب گوی کردن بنجوم و بر حال یا فال یا مثال آن کینونة بودن کبوة
بسر آمدن شب کنایة پوشیده سخن گفتن چنانکه هیچ نباشد کتابة نوشتن کثرة بسیار سخن کسوة
جامه پوشانیدن کاذبة دروغ گفتن و او مصدر است بوزن عاقبة کظة پر شدن شکم از طعام کفه
سخن راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کبة سخن در گوش کسی آهستن گفتن
و بانگ کردن شتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوشش کردن و یک کلاءة نگهداشتن کماءة شتابیدن
کثکثة آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر زدن کغلغة و کغلغة باز داشتن کنکبة نگونسار
کردن و بر روی در افکندن کبة انبوه شدن و سخت شدن رستان کلثمة پر گوشت گردانیدن روی

کرکرة سخت خندیدن کرکردانیدن دابرا و جمع کردن دابرا و آواز خواندن مرغ خوانکی یا بازداشتن کراة
در هم کرده شدن و خشک شدن کنکسة کافرا بسین کفتن در سخن کشکشة کافرا بشین کفتن در سخن
و بانک کردن مار کوکبة درخشیدن و بسیار کردیدن چیزی را کردحة و کرنحة و کرنحة مانند
کمحة کوتاه دویدن کیدودة خواستن کفاة چت پریدن مرغ کیافة پایندان شدن کلة فراهم
آوردن کابة بدحال شدن و شکسته از اندوه کنده لازم شدن و قناعت کردن کهولة پیر شدن
کمدة متغیر شدن رنگ کدمة جنبیدن کراهة ناخوش داشتن کرهیة سخت شدن در جنگ
کسالة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن کعابة نارسیتان شدن و شرکمرة نوعی رفتن کردسة
کرده کرده و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای بوده براه رفتن و هر دو دست و هر دو پای کسی فراهم
آوردن کرفسة در بند رفتن بندی کرکسة بسیار و اکردانیدن غیر را کذکرة آواز کردن
شمشیر در وقت صیقل کردن و آواز چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن کوذلة پست
شدن پاها و پاک کردن غله کردصة و کردحة بشتاب دویدن کهکهة غریدن شتر مزعم
کلالة غراد هلاک کلا ملتاة کیاهیت کراو البقة و پس سماروغ کویند کیاسة خوشه خرما کرعة
زن پر شهوت کوکة کروه آدمیان و دایره کرد که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی کفاة جمع کرد نکاه و چیز
کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع هم آمده یعنی جمع کرد نکاه با کمیة
شراب و اسب مرغ کمة جمع کیلجة یک خرد کیاجة جمع کاذیة دروغکوی کنبة در دیکر در مشک و دوا
باشد کنیسه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کنانة یک کنده از خرما یا غیر آن کنة بفتح کاف منکوحه
پر کنة صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا کردیة بمعنی از خرما که در تک ظرف خرما مانده باشد
کهاة شتر ماده بزرک کوة و کوة دریچه خانه کنبکبة کروه اسپان کبة رمه اسب و کنده ریسمان
کبابة دارو میت کلیة و کلوة کروه و ابر شیب ترین از دیکر ابرها و کلیة ماهین خانه کمان و دو پستان را
هم کویند و کاسمو را هم کویند و پوستکی که در شیب دسته خیک آبکشی باشد کلیاة جمع کلیة است کفاة
و کفاة بچه شتر و نیز کرده شتر کظة علتی است طاری شود آدمی را از امتلای شکم بطعام کظامة بکسر
کاف حلقه سه ترازو که رشتها در آن میکنند و جایی که بجایی دیکر بکذر داشته باشد و پی که بر سر تیر بچند
کاظمة مقام کسری نوشیروان که ملک عجم بود کفة بکسر کاف دام و کوشت بر دندان و کفه ترازو و خط کرد

مانند

مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند کفة بضم کاف چیز دراز و کرد اکرد دامن جامه کفاة همسران
کافلة همره و بازدارنده کیفیة چکونکی کلیة چندی کلیة همکی کفارة پوشاننده کناه و چیزی که آن
کناهی بند کهولة پیری کوکبة شعاع و درخشندکی و بزرکی و شکوفه و ستاره کشته ریش رهم رفته
کسعة خزان کوفته یک مرغ و نام شهری کنافة رشته قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب
کرمة اسپخوان سران که نزدیک سرون باشد کصیصة دام آهو کلة پرده بابک و کینه بعوض اهم
کویند کلمة سخن و قصیده و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده و تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة
منه المسیح ای برسول منه و کلمة الله عیسی علیه السلام را کویند چنانکه اسد الله علی علیه السلام را کویند کلمة و کلمة
بسکون لام سخن کلمات جمع و در قرآن آمده است و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان
معنی ابتلا مبین است کفة کفة ناکاه کما یقال کفة کفة و این معنی بر مبنی بر فجاة آخر است کلفة
رنج و مصیبت کینة و کینة نامی که در واب دام باشد بجواب المعانی و ام کلثوم کناسة آنچه از
خانه بجاروب رفته باشد کساحة بمعنی کناسست کودة طرف و کوشه و شهر و جای آتش کشیمة
شتر ماده خود پستان کهیة رنگ غبار کون کفة و کفیة چت کفة دیک خرد کنعرة شتر ماده
بزرک کهکاهة مرد تریل آورد کلبة سختی سرد و سختی هر چه باشد کلدة پاره از زمین سخت و درشت
کلعة رمه کوسفند کلعة دردیست که در شت پیدا شود کاثعة لب ستبر و لب پر خون کمنة
سرخی که در چشم مانده باشد کوبة نزد و طبیل باز کنفیلة ریش بزرک کنبة بتشدید نون پنبل کاذة
بن ران که بیرون پیوسته است کنبله مقدار یک قدح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کدنه زن
فربه کذ بکسر کاف و بسکون ذال کوشت و پیه کذیة زمین سخت و پشتک سخت کرة بتشدید را ریزه پیه کین
شتر که بآن زره را جلی کنند کرة بتخفیف کوی که بچوکان باز زنند کرابیج کریه سال تمام کرة نوبت و دو
و فیروزی و این هر دو معنی غیر از کشاف مفهوم است و در تفسیر قول حق تعالی ردد نا لکم الکرة علیهم کراف
کوارة بتشدید و اوشان تا کپین کذت فعل ماضیست یعنی نزدیک شدن تو کیت و کیت چنین و چنین
کسوة پوشیدنی کوینة زن مطربه کسعة پاره از چیزی کسعرة و کوزبرة و کوزبرة کثیر کسیرة
نان ریزه کسرة پاره شکسته از چیزی کسرة خرکتی که در زیر حرف باشد کشیة بهی که در شکم و در کردن
سوسمار باشد کعبة بیت الله که معروفست کعیة بلبل کعنة کوتاه کبة آنچه از خانه بجاروب رفته باشد

کثوة نام شاعری کادة یک پشته مانند که بکول بردارند کادیة وکادئة وکدئة زمین سخت که کیاه
دیر برآید کروة وکرایة مزد کار چارواکریة درخت کریة تخفیف یا زن که نفاس نیند کماة
بضم کاف ومد میم شجاعان واوج کمی است کثاة وکثاءة تکف یک طعام کرفئة ابرباره کمرة ذکر
کذبة بوزن همزه دروغکو کریة اندوه کریبة سختی کرزت خرجنها واوج کرز راست کوزة
کوزها کنایة سخن پوشیده کنایات جمع کتیفة کنیه کرامة طبقی که بر سر خم نهند من المجمل وبر سر
من الدبس وکلحة دهن کهة جمع کاهن است کفرة کافران کنیسة مسجد ترسایان کغنة بنون
درخت کفیة بیاتوشه کبریت کوکرد زرد خالص کرسنة کرسن یعنی حب البقر باب الکاف مع
الثاء من الم کبث متغیر شدن کوشت کرث درد شواری اندوه اندوختن کسی را وغمکین کردن من غیر الم
کراث کنه ناکراث کیاهیست که آنرا مارچوبه کویند بپارسی کواوث چنهای دراندوه افکنده کبات
میوه بچه درخت اناکث کث مردی که ریش بزرک ورهم باشد کنابت زشت روی کتکث وکتکث
ناکان وریزه پشک باب الکاف مع الجیم من غیر الم کوج اسب کرده وشتر کرده هرچه باشد کوسج مرد کوسه
ونوعیست از ماهی که پنی وبازه ماند کیالج کیلهای خرد واوج کلیچه است کبیلج دارو ریست باب الکاف
مع الحاء من الم کلوح ترش شدن وسخت شدن لب شیپن مشیب آن ولب بالایین بیالا رفتن
چنانکه دندان پیدا شود همچو سر بریان کرده کذا فی الصحاح کلح لجام اسب باز دادن تا بایستد ونزد کلح
لجام اسب باز دادن تا سر راست دارد کدح وکدوح کار وکسب کردن وکوشش کردن وخراشیدن کفاح
باکسی وبرو جنک کردن وروبرو چیزی کشتن وبوسه دادن کفح روبرو شدن ودوبرو کردن کشح پنهان داشتن
دشمن وبر میان بشکافی داغ کردن از چیزی کردن وپراکنده کردن وراندن کسح خانه رفتن از برف وغیره
کسح بفتح سین لنک شدن من غیر الم کادح کسب کننده وکوشش کننده کشح بفتح شین علتی است که در
شکم آدمی پیدا شود کشح بسکون شین میان آدمی ومابین تهیگاه میان آدمی وشیب بغل کشاح نشانی
که در کشح آدمی باشد کح مخلص وخالص کحکح زن پیر وشتر ماده پیر کدح وکدوح خراشش کفیح
همتها کالح سخت وترش روی کشود دندان کالح سال سخت وسال قحط کوسج مرد بزرک دبر
کیح وکاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من الم کمخ لجام اسب باز کشیدن
وتکبر کردن من غیر الم کامخ نوعیست از نان خورش یعنی ریحال کوامخ جمع کوخ خانه ایست از نی

پی وریچه

پی وریچه کلخ کیاهیست باب الکاف مع الدال من الم کرد راندن کساد بی رواج شدن کنود
ناسپاسی کردن کند بریدن کد رنجیدن رنجانیدن کوشش کردن بطلب چیزی وآب چاه کشیدن
چنانکه در روبهیچ آب نماند وبانکشت اشارت کردن مکنسد اندوهکین شدن کود خواستن ونزدیک
شدن بکاری کنید مکر وحیله کردن وقی کردن ودرمان کردن وبانک کردن زاغ وجنک کردن وحایض
شدن زن کبد بر جکر زدن کشد بر سر انکشت دوشیدن وبدندان چیزی شکستن کماد کرم کردن
عضو بر بوی کرم کرده ویا بچوب کرم کرده وخیر آن کما جاء قال النبی صلی الله علیه وآله الکماد احب الی من الکی
من غیر الم کد ودوکوشش کردن کننده وچاهکی که آبش بشواری برکشند کدید نان نرم کوفته
شده بسم چارپا کود دعوة وشخمی وشواری راهی که در وکوه باشد وپا بالا دشوار نهند کنند وکنود
ناسپاس وکنود زمین را هم کویند که در وکیاه نروید کنا برندکان کنید بفتح کاف باشخمی کقوله تعالی لقد
خلقنا الانسان فی کبد کبد بجکر وقبضه کمان ومیان آسمان وزایده اکبد در باب مع التاء در
تخفیف لفظ زایده مذکور است کباد درد جکر کاد فعل ماضیست یعنی خواست ونزدیک شد کدد مرد
کروه سنان کمد اندوه پنهان کمد بکسر میم اندوهناک کداد نام خرایعزیت کنعد یکنوع ماهیست کنتک
هر دو شانه تا میان پشت ونام ستاره ایست کلد زمین سخت پی سنک کرد کردن کرادید خرما پارها
که در تک ظرف مانده باشد واوج کریده است کسید فرومایه وبی رواج کاسد بی رواج کلد ماون وبازن
وهرچه در وچیزی کویند باب الکاف مع الراء من الم کبر بزرکی کردن کبر بزرک شدن وپیر شدن
کبر پیر شدن کثرت بسیاری غلبه کردن کمر غلبه کردن بزرکی کمرة کران سلیر است کفر وکفور ناکردیدن
وناسپاسی کردن وکفور بمعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا ای
الا جحودا للبعث بعد الموت کفر بفتح کاف پوشیدن کور وستاره بیحد وزیاده شدن وکرد برکردیدن
کوباز کردیدن وباز کردانیدن وحمله بردن کرور واکردیدن مثل آواز در کلو کرفته وغرغره کردن در حین
موت کشر نکاریدن ودندان بدیدکردن وپیدا شدن دندان در وقت خندیدن کسر شکستن
وحرکت زیر زدن جو فراکهم قهر کردن ومنع کردن وبلند شدن روز کذ تیره شدن کعر پر شدن شکم
از طعام من غیر الم کبیر وکبار بزرک کبر بزرکترین چیزی بزرکترین در فرع وبهتان کقوله تعالی والذی
تولی کبره کبر پیری کبر بضم کاف وبزرکترین از زنان واوج کبری است کبر بضم کاف وسکون با وبزرکترین

بزرگترین

چیزی و فرزند کابو بزرگ و عرب کبیر کبار یعنی کبیر اهل کبیر کنا دجامه دراز کتان کتر کوهان شتر
کتن قدر و بزرگی با حالت کوتو جو میت در پشت مرد خشنده و بسیار خیر و غبار بسیار کتر
ریسمانی که بآن بر درخت خرما روند و ریسمان مادبان کشتی کرود جمع کرکنوع پیمانه ایست در زمین
ریگستان که آب در تحت او باشد که چون ریگ از وی جدا کنند آب بر آید کوار جمع کسر دامن جبه و آستین
که بر دو کوشت بسیار نباشد و کسر قبیح استخوان ساعد را کوند کسور جمع و از خرفات کسور زمین سر اشیب
و سر بالا را کوند کسر پارهای چیزی شکسته و واحد کسره است کاسر عقاب و شکننده کساد بیمه ریزه کظر
سوراخ کوشه کمان که سرزه در آن میکنند کناع شتران ماده بزرگ و واحد کنعره است کمر سرهای ابر
و واحد کمره است کعاب سرهای استخوانها کنتر کند روان و آن داروییست کنهور ابر بزرگ کرار
باز کردنده باز کرداننده و حمله بنده کمتر و کماتر کند و کناد دسطبر سخت و نرکو سطبر و کند روار
هم کویند کبیر دم آهنکر و نام کوه کود کوره آهنکر و بالان شتر کوه بقیح کاف مقدار صد و پنجاه شتر و زیاده از
صد و پنجاه ماده وی است کثیر و کثار و کثر و کثر بسیار کدار بتشدید راء جوان قوی و سخت کدار
تیره رنگ کافر پوشاننده و ناکرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرگ و زیر کر
و شب تاریک کفار ناکروندگان و بزرگیران کفار ناکروندگان کوافر زنان که کافر باشند و اوج کافره است
کفر کوه بزرگ کفور قبر باد و دهها کفور ناسپاس و ناکردیده کفر بیکون فاقر و ده و زمینی که از آبادانی
دور باشد و نام دهیست قار یکی شب کافور غلاف غوره انکور و غلاف غوره خرما و بعضی طلع را کویند که
آن اولین بار خرماست و داروییست مشهور و خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی یشربون من کاس
کان مزاجها کافورا باب الکاف مع الزاء من المهم کزنک کردن کار و کار بکسی تنک کردن کنار و کنز
کنج نهان من غیر المهم کز خود را در هم کرفتار سرما و غیر آن و کزالیدین بخیل کویند کز بضم کاف مردم متقبض
کزاز دردیست که از سختی سرما پیدا شود و آن واخوشیدن کردن ست از سرما کنز کنج کنوز جمع کوز کوزه
و نام شخصی کز خوجیدن و نام مردی کزار کوسفند نر بزرگ که خوچیدن را شبان بر آن رکند کزر بتشدید را
بازی که بکیب لشده باشد و باد دم نهاده و بازی که بخانه بسته باشد تا کریز نکند و مرد بخیل و مرد پستاد
کوبزک کشک کنار بکسر کاف شتر ماده پر کوشت باب الکاف مع السین من المهم کنس خانه رفتن کنوس
در خانه خود و پا پی رفتن کبس بقبح با پی شتران در کوه افتاده شدن و سر پش آمدن کیس زیرک شدن

وغالب

وغالب شدن بزیرکی کسس بیرون آمدن دندانهای پشین کوتاه شدن دندانها کداس و کدس علیه
زدن رهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن چارپای کران پای هم آمده است من غیر المهم کناس خانه آهو
و مسکن او کنس ستارها و سیاهان سپید ستاره را هم کویند قوله تعالی الخنس الجوار الکنس مراد بآن
ستارها سیاره و نجم کوناند غیر از شمس و قمر که روزها میشوند و روز پنهان میشوند کنس جامه زر بافت
کنیس یکنوع خرماست و حلقه مجوف که اندرون آن مشک و داروی خوشبو کاس جام کاسه پر از شراب
کوس جمع کابوس آنچه در خواب بسر آدمی قد و آن مقدمه صرعه باشد نعوذ بالله کبس خاکی که بآن سر
چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال کیرند کالبس آهوی که در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد
کناس و کروس بزرگ سفر کروس نام هم باشد کردوس مناسب و کروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان
فقره میانه هر دو شان و ساعد کرادیس ال جمع کرس سر کنها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانهای
که در هم پیوسته و اصل و نسب چیزی کرکاس بر بیج سپید شکوفه کرباس معروف کرابیس جمع کرباس
آنچنانکه بر بام باشد کیس کیسه کرفس ترهایست کلس جاروی که بعمارت بکار برند کمس کوتاه و نام شخصی
کدس خرمن غله کوس طبل کنایس مسجد ترسایان کنیس زیرک کسیس شراب خرما و کوشت فاق
کیلوس آنچه در معده میباشد باب الکاف مع الشین من المهم کدش خواستن و راندن و طلب و زی
کردن و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتن کرش بزرگ شکم شدن
و مقبول شدن من غیر المهم کمش شتاب رونده و مرد چست و اسب خوداز کندش عقعق که بزبان
کیل کشکره کویند و یکنوع داروییست کرش و کرش شکنبه و عیال و خو و فرزند خود و معنی کروه هم باشد کقوله
علیه السلم الانصار کرشی و عیبتی کبش کوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع کشیش آواز باب الکاف مع الضاد
من المهم کضیض جنبیدن و لرزیدن من غیر المهم کریض کشک باب الکاف مع الطاء من المهم کسط
پوست کندن و جل چارپا و اکندن و پرده برداشتن و چیزی از سر چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المهم
کظ و کنظ رنجانیدن نازانده و دراندوه و اندوه ماندن کظاظ از حد بدر بردن و دشمنی من غیر المهم کظ مرد
دشوار خوی سخت کیرنده باب الکاف مع العین من المهم کیع بدل شدن کنع کرخشن و جست شدن
در کار کنوع نزدیک آمدن و خواهم آمدن کسع دست یا پای برد بر کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی رفتن
کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر بر پشت باز برد کوع و کروع باریک شدن ساق و بر کنار آب

دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکین شدن کنع و کنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن
و فراهم آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع بدل شدن کوع بدل شدن
و رسیدن و بدر آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن استخوان کوع و کبوع دست و فتن سگ و کوع در غیر مصادر
مبین است کیع نقد شدن درهم و باز داشتن کشوع ریدن شتر و بر بالا افتادن و فغن و شیر تو بستن
و سطبر شدن لب من غیر المهموز کوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زندانی گویند کوسوع
قاب دست که بطرف انگشت خردین باشد کعلع بدل کبیع هم خوابه کلع چرکین کلع بفتح لام چرکین
و شقاق که بر پای افتد کع و کاع بدو کوع با چه کوسفند و کاد و طرف و جانب چیزی و مینی کوه که پشت آن باشد
و لفظیست که بکشش آن اسپ باز افراهم آرند کراع کالجار اسپان و زرک اسپون کتیع تمام و یکفوذ کتیع
همه و بچه روباه و مرد بخیل و بعضی آن جمع کتاع باشد باب الکاف مع الفاء من المهموز کفف نگهداشتن و باز
کردن و برگردیدن و برای شتر شبانگاه ساختن از شاخ درخت کرف بوییدن خبر بر خرما و ده را و لیه جنابه
برای آن کف باز داشتن و باز استادن و برحاشیه پیراهن و موم بخیه دن کفوف کوتاه شدن دندان شتر
از پیری کنف دست و اپس بستن کمناف و کناف بسیمانیست و نوعی رقص و بلند شدن سر شانه اب کنف
بفتح تا پهن شانه شدن کسف کرقه گردانیدن آفتاب را و ماه را و جامه و پی چارپا و بریدن کسوف گرفته شدن
آفتاب و ماه بخیل شدن و بدحال شدن کشف دایره شدن موی پیشانی و پیچیده شدن موی دم اسب
کشاف باشتر زرج شدن شتر ماده در حینی که آب پستان باشد کشف و بردن و برداشتن چیزی از روی چیزی
و روشن و هویدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی و بر چیزی حریص شدن من غیر المهموز کنف جانب
و پناه و بال مرغ کتف کنوع علیت کتیف پوشانده و سپر و خطیره شتر و آنچه نه کفاف گرداگرد چیزی
و دامنهای پیراهن و بدینمعنی جمع کفه است کفف کفهای ترازو و خطهای گرد مانند حلقها که بر دستها نقش
کرده باشند و او جمع کفه و اکفه هر دو باشد کاف تشدید فا مانند دارنده و شتر بر دندان سانیده کفاف
آنقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی کلف نگ سیاه مرغ و دانه که بر روی می آید مانند دانه نخود کنف
ظرفی که در روز اده اسپ باب شبان کنند کنیف تصغیر کنف است کناف بسیمانیست کتاف کینها
و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کنف و کنف شانه کسف پاره
چیزی کسف جمع کرفاف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد کرانیف جمع کتیف

سطبر

سطبر در هم رفته کاسف زشت حال و ترش روی کرنسف پنبه و لیقه دوات کشوف شتر ماده که
آبستن باشد زیر پر و رو و کف کف دست کیف چون کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع
کاشف بردارنده پرده و هویدا کننده و برنده باب الکاف مع الکاف من المهموز کعک کاک نان
کشک آب شیر یعنی چو باب الکاف مع اللام من المهموز کحل سرمه در کردن و رسیدن سال شک و سال
سخت کحال و کمل تمام شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل پیمانه پیمودن کفل و کفول
پایندان شدن کفل و زیر پر و زیر پوستین کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن
کسل کاهل شدن من غیر المهموز کیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال آنکه پیمانه پیماید کیول
آخر صفهای مسجد کفیل و کافل پایندان کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند کل بار گران و یتیم
و عیال آنکه او را فرزند و عیال نباشد کلول جمع کلل و کلا کل مرد کوتاه سطبر و سینه کامل تام و تمام
دانش کمل جمع کل و کمل همه کهل نیم پیر کاهل میانه هر دو و دوش و نام قبیله ایست کلیل کند کردن بال
گوپین جوپین که بدان پنبه میزنند تا فان کرابیل جمع کوتل دنبالگشتی کحل مال بسیار و سرمه کل
بسکون لام فعل امرست یعنی بخور کحل سیاهی پنهان مژه چشم کوبل و کنتال کوتاه کبیل چیزی بزرگ
که بر پا نهند و لب دلو کبل بفتح با پوستین کوتاه کحل آسمان بی ابر که کبود نماید و سال سخت و سال قحط
کحیل سرمه رنگ کفل آنکه بر پشت اسب بتواند نشست و مرکب و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته
ای نصیبین ذوالکفل نام پیغمبریست علیه السلام کفل سرون و کلیم که بر پشت اندازند تا بران نشینند کمکول
پیابان و نام کیاهیست کنهل بکسر کاف نام آبیست یا نام موضعی کنهل بضم و فتح با نام درختیست باب
الکاف مع المیم من المهموز کتم پوشیدن و نگذم کزیدن کتم استین کردن و پوشانیدن و دهن شتر
بکام بستن و سرخیک چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن و خسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخن
گفتن کوم رفتن آبغیر بادیان کتم گردانیدن کعم دهن شتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب بدهن
خود در برده شود و سرکوزه و غیره سخت بستن کرم با مروت شدن و بخشنده شدن و بزرگوار شدن
و گرانمایه شدن و باران آوردن ابر و کناه در گذشتن و او غیر مصادر هم آمده است کزم بسکون زا خلیدن بر کرم
گزم کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن مینی و سبز شدن لب اسب کزم بسکون زا چیزی بدندان شکستن
و مغز آن بیرون آوردن برای خوردن کسم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کشم ناقص خلقت شدن کظم

خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن کشم منع از زین بردن من غیر المیم
کم آستین کم غلاف اولین خرما و سر پوش شوربا کمام جمع و دهن بند شتر را هم گویند کم چند و بسا
کم بضم کاف شما کلام سخن کلام زمین سخت کالم سخنها و اوج کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده
کلم جراحت کلام و کلوم جمع کرم خرد و قلاده کریم بخشنده و بزرگوار و کلنا بخشش کرام جمع کهام پیر و کاهل
و کند و بمعنی جمع هم آمده کهم کهلم پیر گوم رمه شتر خم خورده کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر
باز ایستاده از نشخوار کردن کظیم کلانی در راهم گویند کوزم و کوزم تیر گزیم سختی زمانه و تیر گوازم
جمع کودم کوتاه و پستیر کرم و کرام بخشنده و بزرگوار و گرامایه و کرم بمعنی جمع آمده یعنی بزرگواران و گرامایه
کان کرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و گرامایه کیسوم حشیش بسیار کلثوم آنکه هر دو روی
او پر گوشت باشد کظم خاموشان کظم بیرون آمدگاه نفس کاشم درخت انجدو انجدار از زبان کیل گویان
گویند کعام دهن بند شتر کسعوم خر گزوم شتر سخت پر کتوم کمان تیر اندازی و شتری که در حین
سوار شدن آواز نکند کتیم خیکی که آب از آن بیرون نیاید کتم گیاهی است سیر گز کمر زعفران کیم بضم
کاف برای چه کلام آبکامه باب الکاف مع النون من المیم کمون پنهان شدن کون پایندانی
کردن و بودن بمعنی غیر است قوله تعالی و لم یک نطفة که در اصل یکن بوده کنن پوشیده داشتن کفران
ناسپاسی کردن کهان دویدن خر کتن بضم تا سبز شدن اسب جاروا و نهان کردن و دردکنان گرفتن
شتر را کبون و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت کهن پشم ریستن کتمان
پوشیدن راز و گواهی و غیر آن من غیر المیم کمین پنهان شده کین زمانه و دهن فرج زن کیون جمع
کاهن اشرکوی یعنی غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت است کاهاء فی قوله تعالی و ما انت
بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کهان جمع کاین و کائن و کاءن و کیاین
و کین چند و بسا کلبتان و کلبتین کلبتین آهنگران که هر دو سر آن خم نشده باشد کذبون ناک
و آرد سرکین که بآن زر را جلی کنند کولان گیاهیست کسلان کاهلان کفلین دو بخش کلبتان
دیوث کانون کوره آتش و مردکاهل کرین و کورین کوهها و این هر دو جمع کرند کالحون و کالحین
ترش رویان و زشت رویان کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین رجیده شده باشد
و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیانست کتمان کوهیست کرزن و کرزین تیر گروان عنت

گروان و گراوین جمع کبون و کبین رفته شده های خانه و اینها جمع کبه آمد که بتان ابتدای خواب کنندگان
کتبان رگ پشتها و اوج کتبه است کبث قدمها پر از شیر کذان سپنگ نرم و سمت کاذتان پر دو
طرف بالای ران کوتان دو بار صبح و شام کرات جمع یعنی بار پس از باری کبان دردیست که شتر را پیدا می شود
کتان و کتن بضم و زبان جبل وش گویند و کتن چوک را هم گویند کتن چرکین کلدن چیزی از پوست مانند
هاون که در و چیزها کوبند کدون جمع کیدان دروغ گو کسحان لنگ کیسان نام شخصی کتفان مخ کوفان
پیاده و نام شهر کوفه هم آمده است کنانین زمان پیر و اوج کنیه است کعتان بلبلان و اوج کعیت است
کلدن مرد فربه کهلان قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودن شتر سست محکم و شخصی که ادراک ندارد کلیون
خاک نرم آمیخته بدرو روغن زیتون که بآن زره و جوشن را جلی کنند کران صنج و عودی که مینوازند کمون
ریزه کنان پرده و پوشش و جمع او اکنه است کن پرده و پناهگاه و نهانها و جمع او اکنانست قوله تعالی
و جعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها کفن جامه آخرت کرمان اسم بلده باب الکاف مع الواو
من المیم کتو بهم نزدیک نهادن کام در رفتار گرو باشش گوی و چاه انباشتن و درست خطا کردن آب
دشتر و برود در رفتار ایشان کدو دیر بر آمدن گیاه و سخت شدن زمین کنو بکنایه سخن گفتن کنو آب
از کوزه ریختن و بسر و گردن آمدن اسب و روشن کردن و ناشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیده شدن
و بیرون نیامدن آتش از سنگ آتش من غیر المیم کفو مانند باب الکاف مع الهاء من المیم
کره رنج بردن کره بزور کسی را بکاری داشتن کده سایدن چیزی بسنگ و خراشیده شدن و کوفته
شدن کمه کور مادرزاد شدن که بدهن هم کردن کسی تا بوی بال و شنیده شود من غیر المیم کنه
وقت کار و پایان چیزی کده خراشش کده جمع کریه ناخوش کره شتر سخت سرکیمه برای چه
کیه و کیه چیزی و چیزی کامه سرگشته باب الکاف مع الیاء من المیم کری جوی کندن و ابتدای
خواب کردن کمی پوشیدن گواهی کسی جامه پوشیدن کی داغ کردن و گزیدن و تیر تکریستن و او
در اصل کو بوده است و او را بیا قلب کرده اند یا را و یا ادغام کردند من غیر المیم کمی دلاور و سوار سلاح و
و جوشن پوشیده کرکی کلنگ پرنده گرالی جمع کی داغ کاوی داغ کننده کرابی کرباس فروش
کروبی فرشته مقرب کابی بزرگ بقال کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کریی بکرایه گرفته کوتی
کوتاه کافی بس شونده و بسلامت بوده کفی بسکون فابس شونده کوفی تخت کرای جمع کسعی نام

شخصی که او مدتی یک درخت چوب کمان پرورده بود و لست از آن کمان ساخته و شب بشکار رفته تیری
انداخته و تصور کرده که تیر رد کرده است از قهر کمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را
دیده که فتاده و تیر خود را از شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی لما
رایت عیاله ما فعلت یداه کتاب اللام باب اللام مع الالف من المهمل لجا بخشیدن و دارو
در بینی کردن و سطبر شدن یکرانوی شتر و بسیار بیهوده گفتن لطو پیچیده شدن لقی و لقا دیدن
و رسیدن و کارزار کردن لبا دوشیدن لباء و لبا بخورد کسی دادن لتا پستک برکسی زدن و تیز
ریستن و جماع کردن و زاییدن کنز زاییدن چریدن لفا پوست چوب کردن و وا بردن دابرا
و جدا کردن استخوان را از گوشت و کسی را زدن لحی کندم گونه شدن لب لوما ملامت شدن لجا
پناه بردن لای سخت نمودن کشتی ترشدن لغا بر زمین زدن لاد اورنج بردن لکی لازم شدن
و حریص شدن لصی دشنام دادن لغا بیهوده گفتن و بانگ کردن و حریص شدن لحا بایکدیگر نزاع کردن
من غیر المهمل لؤلؤ گوهر و مروارید و بمعنی غیر جمع لؤلؤة است لوجاء صاحب لحی گوشتهای بن
دندان و حوالی دندانها لتا آبی که در تن درخت بیرون آید و چوک لای گاو وحشی نر و نام شخصی
و سخن لغو آوازی که بسیار بیهوده گوید و شتر ماده که یک زانوی او پستر باشد و جانوری که مقدار بالای
او دراز تر باشد ملی نکسکندن گونه لب لوی عمر و پایان ریگستان و راه راستی که بعد از ریگستان پیدا
شود لاوی سختی و در حدیث است من کان له ثمث نبات و صبر لاوا ائهن کن له حجابا من النار لتحی
زن گریسنده لهبا و لهتا زن تشنه لغیری سخن پوشیده معنی لخا فرج برابر و داروی که در بینی کنند
لخا کرده نان که در زیر خاکستر بزند لدی نزد لوی دردی که در اندرون آدمی پیدا شود لعا بغایت
آرزومند طعام لهاج لها مقدار لجا پناه گاه لحا پوست درخت لحی و لحی ریشها و این هر دو جمع لحیه اند
لوحی شتر تشنه لعطا گوسفند که در گردن او سیاهی باشد لعطاء زنی که دندان او فرو ریزیده باشد
و گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما اگر نه و چرا لوبیا گیل گوز لطی دزدی و زبانه که زند لاطی
پیچیده لنا ما را لانه لما نه و چون و مگر و بمعنی اخیر است قوله تعالی و ان کل لما جمیع لدینا محضرون
لیا دانه پیه پخت مثل نخود که در حجاز باشد لیا زمینی که از آب دور باشد لیلا سخت شب
لباء قله فرش شیر و آن اول شیر است لغاء خاک و چیزی اندک و زبون باب اللام مع الباء من المهمل

لغوب

لغوب مانده شدن و رنج کشیدن لغب بصیاد آوردن لوب و لواب و لوب و لوب تشنه شدن
لسب زدن و گزیدن و پیچیدن لغاب آب دهن و فتن لعب باکسی بازی کردن لحب در بغل گرفتن
و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و براه رفتن رفتن و پوست و گردن و لاغر شدن از پیری
لتب نیزه زدن و لازم شدن و پیچیدن لزوب ثابت شدن لغب در غلاف ماندن کارد
و شمشیر و پیچیدن چیزی لهب زبانه زدن آتش و تشنه شدن لهیب و لهاب برافروخته شدن آتش
و زبانه کشیدن آن لتب خرد مند شدن لتب استادن و زدن و برابر شدن چیزی با چیزی لحب
بانگ کردن و اندک شیر شدن گوسفند من غیر المهمل لقب نامی که دلالت بر مدح یا بر ذم کند لاعب
بازی کن لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت
چیزیست که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب را گویند لوب سنگستان و اوج لوبا است لاب هم بمعنی
لوبست و این هر سه لاباست لغب ضعیف و پر فاسد لغیب و لغائب پر فاسد لاتب تشنه لوث
لازب لازم و ثابت و چسپیده و گفته اند که لازب بمعنی سیاه و گندیده هم آمده است کما قال الله تعالی
انا خلقناهم من طین لازب لجب و لاجب راه روشن لحب آواز لجیب بسیار لحاب
گوسفندانی که چهار ماه باشد زاییده باشند و شیر ایشان خوشیده و گوسفند ان کم شیر لحیب شتر ماده لاغر
لصب و لصاب و لصوب راه باریک که در کوه باشد لصیب بخیل لواصب چاههای تنگ ژرف
لهب هوای میانه دو کوه لهوب و لهاب هر سه لهب غبار و زبانه آتش لبب حال و سینه بند و موضعی
که سینه بند بر آن نهند و ریگ پشته خرد لابت لازم و چسپیده لبلاب گیاهی است لغوب رنج و احمق
لب مغز و عقل لب ملازم لباب گیاه مانند لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لبالب آواز گوسفند
باب اللام مع التاء من المهمل لائمة ملازم کردن لزمة رسیدن و اثر کردن لقانة نیک فهمیدن
لبثة بگردانیدن و نقصان کردن لتة ترک کردن و استوار کردن و پیوستن لفتة گردانیدن لفة
نگه کردن لوسة سست و کاهل شدن و فراگذاشته شدن و دیوانه شدن و بر انگیختن و خوبه شدن لوة
پیچیده چیزی گفتن لطافة باریک و نازک شدن و کوچک شدن لقلقة بانگ و افغان کردن بجماع
و جنبانیدن لوعة بسوختن عشق و اندوه دل کسی را لخامة گوشت آور شدن لمة بسودن لهذمة
بریدن لبلبة مهربانی کردن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن کردن و آمد شد کردن لهمة

کرد شدن و کردن یعنی سپند پر شدن و سپند پر کردن لهلهة سست باقتن جامه لهوجة تمام نه بختن
و تمام بریان نکردن گوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوشمزه یافتن و خوشمزه شدن لعبة
یکنوع بازی کردن لعوة تیز شدن اشتهای طعام لقیة و لقایة و لقیانة دیدن لقانة
و لقیة یکبار دیدن لقوة علة القوه پیدا کردن لهبة تشنه شدن لحلحة دایم ایستادن لجوجة
آشفته گفتن سخن و پوشیده گفتن چیزی یا خبری ملحة درخشیدن برق لواطة غلام بازی کردن لثلثة
مبالغه کردن و باز داشتن و متردد خاطر شدن و مکاری لکنة گنگ زبان شدن لنغة سین را تا گفتن
در سخن و در راء عین گفتن لعلعة شکفتن و درخشیدن سراب بیابان لحمة خویشی کردن لیاقة
ایستاده شدن و سزاوار شدن و نرم ساختن طعام لباقة زیرک شدن لخلخة نیت کردن بان بان
لجة کشیدن لالاة دم جنبانیدن آهو و درخشیدن لغطة حریص شدن و گوشت بدندان کشیدن و از
ایستوان جدا کردن من غیر المم لمة موی گوش لبیبة جامه است لجة دریا لحبة آواز بالیة
پهلوی کردن لذة خوشمزگی و خوشمزه دهنده و خمر لمة شکل و هم مانند و جماعتی که زیاده بر ده باشند و کمتر از
زیاده لواحة سوزنده و سیاه کننده لهاذمة دندان لیطة پوست نی لغوطة حریص لماظة
بقیه طعامی که در دهن باشد لبیکعة زن بخیل لهیعة نام شخصی است لوقة روغن تازه لیقة پر زکردن
دوات نهند لجلجة جانوریست لطیمة شتر بار کش و بازار عطاران لمة موی از بنا گوش گذشته باشد
لذة بچه لذات جمع لفیفة جامه که بر چیزی پیچند لیة موضع حلق شتر که در حین کشتن کارد می نهند لوامة
ملامت کننده لینة درخت خرما لحظة هنگام که مقدار یک نگاه کردن باشد لاهل لاقل شونده لقوة
علتی است که بر دو چیز یست شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده و لقوه کبر لام عقاب ماده باشد لهرسة
ایستوان بنا گوش و اوج لهازم است لبنة خشت لبنة بکسر لام پر از خشت لبذة جمع شده و موی
پشت شانه شیر و یال اسب لویثة کره لابة و لابة و لوبة سنگستان لبوة و لبوءة شیر ماده
لاعیة باطل و سخن بیهوده و باطل گویند لطیفة نیکوکاری و نیز نیک لعیعة نان کاورس لثاثة گوشت
بن دندان گرد اگرد دندان و او در اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کرده اند لثات جمع لثیث گویند کان و عیب
کننده لعاعة تر و است لماسة و لباسة حاجت لعنة آنکه مردم را لعنت کند لفة شغم و یک خاله
بار لافظة دریا و آسیا و از دهن انداز نده و سخن گوی لحیة موی ریش لفاة احمق لحظة نقطه سپیدی

که بر لب اسب باشد لمعة گرده و محله و یک بخش لمعة روشنی لماعة عقاب و بیابان لاة نام بتیست
لات نیست کما قال الله تعالی ولات حین مناص لعنة نفرین لهنة طعام ناشتایی لهات
گوشت پاره که مشرف بر حلق و در اندرون دهن میباشد لهوات و لهات جمع لهجة زبان لعبة
بازیچه که با آن بازی کنند چون شطرنج و نرد و لعبت کودکان و امثال آن لامسة سایده لخشة چیز لاة
گاو وحشی ماده لطاة پیشانی و کرانه لهوة بخشیده شده و آنچه آسیابان بدست در دهن آسیا اندازد
لؤلؤة مروارید لفتة گوشت پاره پی ایستوان لجة مرد بغایت لجوج لویة ذخیره طعام یعنی
طعامی که پس افکن کنند برای وقت دیگر لبلة و لوامة لقمه لاءمة زره لبجة شوشه آهن لصوت جمع
لبلاة موی بسیار که بر بال باشد و جمع شده لغة سخن لغات جمع لامة چشم بد لامة کاری که
در آن ملامت کنند لومة آنکه مردم او را ملامت کند لومة بضم و آنکه مردم را ملامت کند لحبة
و لحبة و لحبة گوسفندی که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده باشد لفحة شتر ماده لبادة
جامه باران لزبة سختی و قحط لزبات جمع لعوة سیاهی که بر گردن پستان زن باشد لعطة خط سیاه
لحقة شتر ماده شیر دهنده لغة مال ضایع که کسی بر گرفته باشد لحمة و لحمة طعم جانور و پود جامه که
بر تار می بافند و خویشی و جامه که معروف نباشد لعاعة احمق و مرد حافر خواب باب اللام مع التاء
من المم لوث گردن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهاث بضم لام
تشنه شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا گرما یا تعب کقوله تعالی کمثل الکلب ان
تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من غیر المم لوث توانایی
لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و خنکیوت لیث اسم موضعی است و نام کیاهیست باب اللام
مع الجیم من المم لجج و لجاج بسیار گفتن و مبالغه کردن و پیچیدن لجج سوزانیدن دل گرم شدن
دل بعشق و در دل چیزی در آمدن و در رسانیدن و سوزانیدن لجج چیزی بچیزی در بسته شدن و ماندن
شمشیر و کارد در غلاف لزج چسپیده شدن و خود را باز دیدن و کشیدن لهیج حریص شدن لهج خوردن
لیج انداختن و زمین من غیر المم لزج چسپیده لجوج بسیار گو و پیچیده کننده و مبالغه کننده لماج
جزوی چیزی خوردنی لجج شتر لجلج پوشیده و ناپیدا لجج شک لجلاج آنکه سخن پراکنده غیر فصیح گوید
باب اللام مع الحاء من المم لحج و لقاح بار بر داشتن و آبستن شدن شتر و آبستن شتر ماده

لیث کاشکی لغوت زن اگر از شوهر باشد و زنی
باشد از شوهری بر لباخیه زنی تمام لصت زد

لحج چشم بر هم کردن و بچیزی پوستن لمح دیدن و درخشیدن و چشم بر هم زدن لطح بکف دست زدن و بر زمین
زدن لشح گرسنه شدن لواح تشنه شدن و سوزانیدن و سیاه کردن و درخشیدن و پیدا شدن
لفح دمیدن و سوزانیدن و زدن من غیر المهم لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان
پهن لوح هوا لیاح سپید لایح آشکار لجح موضع نشیب و رودخانه و چیزی که در تنگ چاه یا در تنگ
رفتن نه باشد لاح شک لقاح مانند بادبان نه و چیزیست که آنرا می بوبند لقح گرما لقح شتران و اوشتر
لقحه است لا ابرح همیشه بودم ای لا ازال لاقح آبستن و بار بردارنده لواقح بار بردارندگان
و اوبح لاقحه است لوافح سوزانندگان لقاح گروهی که فرمان پادشاه برند لقوح شتر ماده که نوزاییده
باشد لقاح جمع لقاح شکوفه درخت و تیغی که آن شاخ درخت بردارند لماح چیزی باب اللام
مع الخاء من المهم لطخ و لتخ آلوده شدن لخ بسیار تنگ شدن چشم من غیر المهم لطخ اندک
باب اللام مع الدال من المهم لهد دفع کردن و لاغر شدن و گران بار کردن جاروالد سخت و شنی
کردن لبد پر شدن درون شتر از گیاه صلیان لغد براه راست رفتن باز آوردن چیزی را لبود
بر سینه حقن مرغ و بر زمین چسپیدن لد و لدود دارو در یکطرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن و جنگ
لحد بر گردیدن از خود و دور کورنهادن و لحد کردن لکد چسپیدن لسد لیسیدن باب اللام مع
الذال من غیر المهم لذیذ خوشمزه و مزه دهنده لذ مرد سخن خوش و خواب لذاذ خوشی و آسودگی
لذ و لذ بمعنی لذی باشند باب اللام مع الزاء من المهم لکز مشت بر سینه زدن لز آمیخته
شدن و مشت بر سینه زدن و مشت بر قفا کردن کسی زدن و سر زدن کوساله و بره و غیره بر پستان مادر
لمز عیب کردن و بر چشم اشارت کردن لز و لزاز و لوز بچیزی پوستن و سخت کردن نیزه زدن لبز سم
بچیزی زدن شتر لغز و بگردانیدن از چیزی من غیر المهم لماز مرد عیب کننده لجز بخیل بر خلق
لوز بادام لجز چسپیده لزاز سخت لزاز استخوانهای سینه لغوز سخن پوشیده معنی و سوراخ بربوع
باب اللام مع السین من المهم لطس سخت در بغل گرفتن لمس بسودن و مجامعت کردن
لوس چشیدن لبس پوشیدن و آشفته کردن کار و آمیختن لبس پوشیدن جامه لحس لیسیدن لفس
شوریده شدن لقس حریص شدن و عیب کردن و ناخوش شدن از چیزی و پوشانیدن لوس چشیدن و خوردن
لهس لیسیدن بحرص تمام طعام خوردن لس لیسیدن و خوردن من غیر المهم لیس نیست و او فعل ماضیست

لباس و لبیس جامه پوشش و مراد بلباس التقوی حیاست و لباس الرجل زوجه او باشد و لباس المرأة
شوهر او باشد کما قال الله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن لابس جامه پوشنده لفس
مرد حریص و گریه اللقا و انگه مردم را لقب نهند و بدان افسوس کنند لافس مردی وجود عیب کننده لیوس
زره و جامه و آن بمعنی مفرد و جمع آمده لواس خوردنی لاحوس شوم لساس گیاهی که اول
بروید لعس سیاهی اندرون لب لعس نان سیاه لب لدلیس شتر فربه ماده سخت گوشت
لغوس گرگ باب اللام مع الصاد من المهم لحص پر گوشت شدن پلک چشم بالایین لحص
شک شدن لوص از پس پرده یا از پس رنگه کردن من غیر المهم لص و لص دزد لصوص ج
لحص عضو پر گوشت باب اللام مع الضاد من غیر المهم لضلاض اسپ تاد باب اللام مع الطاء
من المهم لغط و لغط آواز کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط بچیزی پوستن و دوستی
داشتن و لواطه کردن و گل زدن لط فرو کندن داشتن پرده و دم خود در میان ران گرفتن شتر و مرد را فساد
لطط دان افتادن و ملازم شدن و بچیزی پوستن لعط چیزی را پیش چیزی بردن و برابر شدن بچیزی لبط
انداختن و بزمین زدن لحط زدن و تیر انداختن من غیر المهم لقاط و لقط برچیده چیزی و اندک لطقاده
لطاط جمع لطلط پیر زن دندان افتاده و شتر ماده پیر دندان افتاده لغط آواز لغاط جمع لعلط نام کوهیست
لغیط انداخته شده که بر گرفته باشد لوط و لیط دوستی لوط بمعنی رواهم آمده است لیط پوستهای
سرخ و بمعنی ج لطیه باشد و لیط بمعنی نک هم آمده است باب اللام مع الظاء من المهم لفظ گفتن
و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن لحظ نگه کردن لحاظ گوشه چشم نگریستن و چشم
داشتن من غیر المهم لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لعظ و لعوظ حریص لعامیظ ج لحاظ
وقتها و هنگامها لحاظ بفتح لام دنبالهٔ چشم که بطرف گوش باشد لظ دشوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ سرباز
و چیزی باب اللام مع العین من المهم لذع سوزانیدن و ناسزا گفتن کسی را و در رسانیدن لسع
گزیدن مار و کژدم و لیک و کسی را ناسزا گفتن و بیچ کردن لطع لیسیدن و پای بر پس کسی زدن و فرو ریزیدن
دندانها لکع چسپیدن و لیسیدن و سر زدن بچیک پستان مادر در وقت خوردن شیر لوع جزع و زاری
کردن و سوختن مصیبت دل را لسع بدل شدن لفع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن من غیر المهم
لطع لیسیدن اندرون لب لغاع جامه که بر سر چیزی بر کشند و دواج بالایین لماع بقعهای پر از گیاه

لامع درخشنده لعلع سراب بیابان و نام کوهی لواذع سوزانندگان زبان یعنی سخنهای درشت لعاع بضم
لام گیاهیست نازک و خوش آینده در ابتدای طلوع از خاکشه اند الدنیا لعاعة لعاع بفتح لام سراب لکاع بکسر
عین رنجیده لاع جزع کننده لکع و لکاع خسیس و بخیل و دلیل و اسب نر باب اللام مع الغین من المهمل
لذغ گزیدن و کشیدن لسغ سپس آنکه کفش در سخن و را راضی کفش من غیر المهمل لادغ و لدیغ گزنده
باب اللام مع الفاء من المهمل لف در پیچیدن و باز داشتن لفف کاهل شدن و کند سخن شدن لقف
شکسته شدن و خراب شدن حوض و عمارت و فرو گوارید و بحلق فرو بردن و فراگرفتن و استاد شدن لقف
بفتح قاف و لقیف دیوار افتادن لحف جامهٔ خواب بر کسی افتادن لطف یاری نمودن و نیکویی کردن
و نرمی نمودن و کوچک شدن لطف مهربانی نمودن و نرمی نمودن و نوازش کردن لصف درخشیدن
و چسبیدن و خشک شدن لخف سخت زدن و بشمشیر زدن لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن و پیچ
کردن من غیر المهمل لحیف و لحاف جامهٔ خواب و هر جامه که بر سر پوشانند لطیف نیکوکاری و یاری
کننده و بغایت پاک و صاف و باریک نازک لطایف نیکوکاریها و اوج لطیفه است لحف میانه رودخانه
و چاهی که در میان چاه دیگر باشد و کنارهٔ چاه لحف باریک لصف نوعیست از زرها لصاف بکسر فا نام موضعیست
لفاف آنچه او را بچیزی بپیچند لفائف ج لطف نرمی و خوشی مهربانی لقف خراب و شکسته لقف طرف چاه
لهیف بیچاره لحاف سنگ سپید باریک لیف ریشهٔ درخت خرما لفیف و لف در هم پیچیده و جماعت
آدمیان که از طایفهای مختلف جمع شده باشند و بهم آمیختگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی
دوست بهم آمده است باب اللام مع القاف من المهمل لفق بهم داد و دوختن لیق پناه کردن و لیقه
و دوات کردن و درخور آمدن چیزی بچیزی لبق درخور آمدن و استاد شدن در کار و نرم ساختن طعام
لثق تر شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن لحوق بدنبالهٔ چیزی پیوستن و لاغر شدن لزوق
و لسوق و لصوق چسبیدن و پیوستن لعق لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات و این
کنایه است لحق سخت سپید شدن لمق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست بکشیم ساییدن و چیزی را
زدن و نیت کردن لبق بسکون با نرم بخشیدن طعام من غیر المهمل لانق درخور آمده لقلق زبان و نام مرغیست
دراز کردن لقالق ج لقلاق آواز لزق و لزیق پهلو و نزدیک لصیق و لصق و لسیق و لسق
همه بمعنی لزیق اند لعوق اندک و لیسیدن لهق و لهق و لهاق سپید لهاق کاو سپید لهاق چیزی

لاحق

لاحق پسین و دردناک پیوستن لواحق ج لاصق سپید و پیوسته لبق و لبیق استاد لثق
تر لحق آنچه بدنبالهٔ چیزی پیوستن باشد و خرمای که بعد از خرمای اولین برسد لحقوق شکافته زمینی
لحافیق ج لادوق دارویست لواق چیزی لعوق چیست و چالاک باب اللام مع الکاف
من المهمل لحاک در رفتن و چسبیدن لاک بتشدید کاف گوشت لوک خاییدن لباک آمیختن
لزاک تمام روییدن جراحت من غیر المهمل لاک چیزیست سرخ که بآن پوست را دباغت کنند لاک
بضم لام نخاله و نقل لاک باشد لاک درخت ضعیف و کوشتی که میان آشخوان باشد و شخص فربهت
گوشت لکاک ج لماک جزوی چیزی خوردن لکالک شتر قوی باب اللام مع اللام من غیر المهمل
لعل شاید که و امید خیانت لیل شب و بچه کردن و آن مرغیست لال صاحب لو لو لائل تاریک
لمراد باب اللام مع اللام المیم من المهمل لحم گوشت و آشخوان تازه کردن و پر گوشت شدن و خوردن
و کشتن و پوست و اکردن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن و تیر را پر نهادن لوم بخیلی نمودن
لمز ابهم آوردن و جمع کردن حلال با حرام و با صلاح آوردن لمم بگناه نزدیک شدن و دیوانه شدن
لیم آشتی کردن و اتفاق کردن لثم شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لثم نیزه زدن لذم
بروی زدن لغم زو بند بستن لطم و لطام طمانچه زدن کسی لزام همیشه بودن لقم لقمه کردن
و دهن بستن لهم سیلی زدن بچیزی فرا آوردن و ناجاییده بحلق فرو بردن لدم سنگ بر سنگ
زدن و کسی را زدن و حرمت خویش نگهداشتن لذم بسکون دال آواز کردن و چیزی بچیزی سودن و جامهٔ پاره
بجامه کردن لزم لازم شدن و در عجب انداختن لغم خبر تخفیف دادن لکم شتر زدن من غیر المهمل
لحم لحام و لحوم جمع لحیم فروگشته شدن لحم آرزومند گوشت لازم آنچه پیوسته با چیزی باشد
لئیم بخیل و ناکس لیام ج لوم ملامت کنندگان لوائم ملامتها و اوج لایمه است لام تن آدمی و تیر
و نام حرف معروف لهموم بخشنده و اسب تیز رفتار و شتر تاده بسیار شیر لهامیم ج لهام لشکر بسیار
لهیم حادثهٔ زمانه و سختی لهم بزرگ و اسب پیش رو و مرد بسیار بخشش لاثم رونده لئوم جمع لهاذم
شمشیر تیز و زبان و دزد لهاذم بذال مشوطه جمع لهاذم طرفهای آشخوان ریش و اوج لهزمه است لهم
سخت و پیوسته لمم گناه اندک و گناه صغیر لاجرم یعنی لابد و لا انقطاع لجام لگام و گوی که زن حایض
در محل حیض در میان ران خود بندد لحم نوعیست از ماهی لخم قبیله ایست از یمن لزام لازم عذاب دایمی

لطیم عابت و اسپی که هر دو روی او سپید باشد یا یکطرف روی او را سپیدی بیشتر باشد و شخصی پدر
و مادر او مرده باشد و اشتر کره و اسب تهمین که در دویدن باشد و در عقب مشتهین رود لدام زندگان
و اوج لادم است لدام پاره جامه استر موزه کنند و با جامه را باز و صله زنند لدیم جامه که وصله بر
آورده باشند لوام پرتیر لاحم شخص پر گوشت لحام گوشت فراش لدم آواز پیسک و آواز
هر چه بر زمین افتد و جامه کهنه لغام کفک دهن شتر ملمم و طمام موهای ریش که سخت دراز شده باشد
و از بنا گوش گذشته لثام و لقام دستار پیچه که بآن لب را پوشند لقم راه راست و میانه را لجم
فراخ و قدح بزرگ لکام کوهیست در شام لم چرا و او در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند
لمه زنه و او حرف عجب است و در سر مضارع رود و انکار بمعنی ماضی کند باب اللام مع النون من المهمل
لمعان درخشیدن لکن کند زبان شدن لوبان تشنه شدن لعن راندن و دور کردن و نفرین
کردن و مذمت کردن لعان یکدیگر را نفرین و مذمت کردن لهبان افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن
آن لهیان اعراض کردن از چیزی یعنی برگردیدن لهثان تشنه شدن لبین شیر بخورد کسی دادن و بسیار
شدن و اندوختن چوب یا سنگ کسی را زدن لسن بسیار زبان راندن کسی لسن تیز زبان شدن لبان
شیر خورند ملحن میل کردن و خطا کردن اعراب و خطا کردن سخن و لحن کردن و زیرک شدن و سخن فهمیدن
و مقصود از کسی حاصل کردن لخن گندیده شدن و ختنه ناکرده ماندن لیان دفع الوقت کردن برای ادای
قرض و خوش عیش شدن لقیان دیدن لحون سست و آهسته رفتن لقن و لقن بیاد گرفتن و در
یافتن لزن جمع شدن مردم بر سر چاه و سخت سال شدن لین نرم شدن لیان نرمی کردن و نرم شمردن
من غیر المهمل لکن کند زبان لبن شیر آشامیدن و گردن دراز کردن و ناهموار بالین لبن و لبن جمع
لین و لین نرم لین نرمی خرمای درخت خرما و مدینه بمعنی اخیر جمع لینه است لیان جمع لین است لوران
نام شخصی است لون رنگ و گونه و نوعیست از خرمای نبون لقن تیز فهم لزن معیشت تنگ لسان زبان
و سخن لسن لغت لکن و لکن هر دو حرفند برای استدراک و بپارسی هم معنی ایشان همین لکن باشد
بتخفیف نون لن هرگز نه و او حرفیست برای تاکید نفی استقبال لهبان و لهثان تشنه لهفان
مرد تاسف خورنده لفیفین دو پاره جامه که بهم دوخته باشند لنحان گرسنه لحمان نوشته او
جمع لحم است لدن نرم لدن جمع لدون بچگان بهم زاییدگان و اوج لدی است لدن و لدن و لدن

نزد

نزد لعین نفرین کرده و دور کرده و سود شده و آنچه بر مثال شخصی در مضارع وضع کنند تا وحوش و طیور از آنجا
برمند لغون گوشت شیر خشک لغانین جمع لغن بمعنی لعداست و بعضی لغن بمعنی لغطه گفته اند
یعنی سخن و سخن نزدیک بلغو و لهجه و آواز خوش و سخن خطا لحون جمع و در حدیث است که اقرأوا الحسن القرآن
علی لحون العرب لنبطان فعل ماضی مضارع موکد است یعنی البته کاهل نکند لجین آفره لجین برگی که از
درخت افتاده باشد لحون شتر ماده کاهل لبون شتر شیردار زنده و بچه شتر که دو ساله باشد لبان
گرسنه لبان کند روان و آن دارو میست لبان هم شیر لابن خداوند شیر لبین اسبی که شیر پرورده
شده باشد لبن خشتها و اوج لبنه است باب اللام مع الواو من المهمل لحو پوست از چوب
باز کردن و زشت گردانیدن لغو بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و آهو لهو بازی کردن و غافل
شدن و جماع من غیر المهمل کوکر لغو بدخلق لعو حریص و آرزومند طعام لهو بازی و زن و فرزند
و باطل و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و اما لغوا اعراض
کننده لغو سخن باطل و سوگند که باعتقاد نباشد چنانکه عرب گوید بلی و الله لا و الله و باعتقاد نباشد
و بچه شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدهند باب اللام مع الهاء من المهمل لبه در پرده
رفتن من غیر المهمل لاه نام خدا لهله جای که در و سراب نماید و زمین فراخ لهاله جمع لهله برای جمع
لهله بفتح لام جامه زبون باقه و جامه باریک و سخن زبون و شعر زبون باب اللام مع الیاء من المهمل
لای سختی نمودن و کاهلی نمودن لی برگردیدن و پیچانیدن چیزی و برگردانیدن زبان در گواهی و غیر
آن و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نگریستن کما قال الله تعالی و لا تلوون علی احد
و دفع الوقت کردن قرضدار جهت ادای قرض لهی اعراض کردن از چیزی و گذاشتن لحی
پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لغت کردن و زشت گردانیدن من غیر المهمل لوی تره
کاهیده شده لی مرالدی نزد من لقی دیدن لیالی شبها و مراد بلیالی عشر که در قرآن آمده است
ده روز اول ماه ذی الحجه است لجی دریای بزرگ ژرف لاهی بازی کننده لای سختی لالی مروارید
لاوی پیچانده لتی جامه که بعرق تر شده باشد لجی گرد اگرد روی انسان و غیره لحیانی مرد بزرگ ریش
لخلخانی مرد کند زبان لتی گرد طرفهای پهنای دندانها و گوشتهای بن دندانها و اوج لثه است
لوذعی مرد ظریف خوش طبع و زیرک کتاب المیم باب المیم مع الالف من المهمل مصواء پس

رمش مضاء روان شدن مرآء پیشه نمودن و مجادله کردن مصطیطاء و مصطیطیاء
و مطواء خرامان رفتن محی زیستن محیی آمدن مداء و مداء پر کردن استوار کردن مواء
ماک کردن کریه و مانی او میاء آید و مضارعش یمیو مثنی اندازه کردن متاز دن و کشیدن مراء
گوارید طعام و مانی او مرآید و مضارعش یمرو مرع بمعنی مردی نمودن هم آمده است منا پاک
کردن پوست ملکی البه برآوردن دست از کار بسیار و مانی او ملکی مضارع اش یملکی موطی لوعی و دیدن
و همچنین است ملطی مکا و مکا آواز کردن مرغ مشا خرخر دیدن و پی باک شدن آدمی مشا بچه بسیار
شدن زن مرحی چریدن معدی در گذشتن مفتی خدمت کردن مغزا خرا کردن مذاء مرد
زن بیکانه را جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان با هم مذی کنند و در حدیث است که ایعزه من الایمان
والمذاء من النفاق من غیر الحلم مداء آشکار او صحرا معی جوی خود رو رود کما قال النبی صلی الله علیه و آله
المومن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء مثنی کی و چون واد و هرگاه مصغور اخردا
مغکاء فرمان و ستبران مکاء بتشدید لام جوی و کنار دریا موضعی که در و مالم باشد مصوار زن
که بر ران او گوشت نباشد ملطاء شکسته که نزدیک پستان رسیده باشد اما پوست که در پهلو
برنگ استخوانست ندریده باشد و او بمعنی سماحت مداء پر شده مداء کسان بزرگ شریف
و کرده و پایان و خلقهای فضل و او بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده است مناء موضعیست در مکه که زیارت
میکنند منی امیدها مثنی مقدار و اندازه و برابر مناکمن مولی آزاد کننده و آزاد کرده شده
و ولی و اولی بخیری و پسر عم و پدر زن و یاری دهنده و دوست و خویش و نزدیک شدن کاو و خداوند و هم پیمان
و هم عهد مرعی جای تیر انداختن مشاء رونده مرعی گیاه و چراگاه مرضی بیماران مأوی جای
مضی موضع آفتاب و مرد او درخت پی برگ و گیستان بی گیاه مهما و میتما هرگاه مکاء
مرغیست منکاء تکیه گاه مری سر معده که بحلقوم پیوسته باشد و گوارنده مهری گوارنده محی
زیستگاه و زندگانی و محی کنایات ملاقات رفاقت دوست و یار هم باشد ملجا و ملتجا پناهگاه
مثوی و مأوی جای ماچیز و نیست و اگر و چیست ماء آب و مراد بما که در قرآن آمده است
وانسقیناهم ماء غدقا مال و نعمت است و مراد باسقینا اعطینا بر سبیل مجاز مدا پایان و نهایت
مدت مدی شفرهٔ کفشگران و او جمع مدیه است مرء مرد مزایا افزونها منایا مرگها مرایا رها

مسبار راه مهما شتر ماده که شیر او رقیق و روشن باشد مسا شام ماء آنچه در ظرف پر باشد
مقروء خوانده شده مخبوء پنهان شده مثنی خبر دهنده مدا شاخ گاو و گوسفند و غیره مدی
چوبی که بآن غله را در خرمنگاه بر باد پاشند مردی سنگی که بر چیزی اندازند مرعزی موی که اول در تنها
بر می آید مشقاء فرق سر مشقاء شانه مشناء و مشناء بشکل ماسی پی باک مجری روان کرده شده
و روان کردنگاه بمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن بهر دو معنی مفرد است در آیه کریمه بسم الله مجریها
و مرسیها موتی مردگان مینا و اداشتن کشتی صیفاء خروپا و ایی که بر جاهای بلند و زمین پشتها
ایستد معناخر مرگ منا منزلها و او در اصل منازل بوده است که زا و لام را حذف کرده اند ملکی سوراخ
روباه و خرگوش و مثل آن منکا زن ختنه ناکرده مصطلی گذرانیده شده مفتی فتوا داده شده معطی
بخشیده شده معطا مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده مرسی ثابت کرده شده و بمعنی مصدر هم آمده است
یعنی ثابت کردن بهر دو معنی در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفسرست منهی خبر رسانیده شده و اعلام
کرده شده مثنی دو دو کرده شده و ثنا گفته شده مثنی دو دو مثلی سه سه تا نیشا مثل است یعنی فاضلتر و راست
تر مغنی منزل و مقام مردم معنی قصد کردنگاه مهنا گوارنده شده مهدی برا و هدیه دهنده و نزدیک
رانده مثل طبق و غیره مهداء آنکه بسیار هدیه دهد مصنوی ساج چیزیست مسنخاء زمین هموار
پر سنگ بی گیاه و زنی که سرون او بغایت لاغر در هم خوشیده باشد ملحاء میان پشت ملداء
زن نازک مرّ بیرا دانه تلخ که بکندم آمیخته باشند مری شراب مغری بزمر ریطا میانه نای و زهار
موفی احقان و او جمع مانق است میلاء کره بزرگ که در چوب باشد و درخت بسیار شاخ منبتی بخشنده
و منت نهنده مرها چشم پی سرمه مری تلخ میشاء و میداء آخر و غایت چیزی معیور اخر های
ماده و او جمع عیر است مرزاء مرد کریمی که مردم از و بسیار فایده گیرند مهیا ساخته شده محتشا
آنچه بر کنار نوشته شده باشد مقفی و پی داشته شده و قافیه کرده شده منقی پاک کرده شده مزکی
پاک گردانیده و ستوده و زکوة داده مبراء بیزار شده و دور شده مرفاء استادنگاه کشتی و جمع
شدنگاه و رخورد نگاه جامه مرآء منظر یعنی دیدنگاه و مقام بار شکار مجلی روشن کرده شده و نشاه
داده شده محلی با کرده مصلی مکان نماز کردن و دور کرده شده مدمی خونین شده بغایت سرخ
موشی جامه نقش کرده موفی دیر مطلی طلا کرده شده مطلاء و مطلاء زمین درشت نرم معلی

مفسرست

میشود

بلند گردانیده شده مُسمّی نام کرده شده مُرَبّی پرورده مَعلوکا بدی معنی پوشیده کرده شده
وکور کرده شده مُغشّی پوشانیده شده مَبلندی شتر سخت و قوی مُزجی اندک شده وکسی که خود را
بقومی وابسته باشد واز قوم نباشد مَشیوخا آشتاب و زمینی که در وکیاه شیخ روید مَشیوخاء
جمع شیخ است مَلاری ومحابی ومواسی فروگذار کرده شده مُوسی استره مُلاء رگوها واوج
ملاءة است مَنتای موضع دور وجولی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران اندرون نزد مُنتدی مجلس مردم
وجمع شدن گاه مردم منادی خوانده شده مَقری کاسه مَقلی دیگی کرد رو قلیه ساز مَمیتاء راه
مُعنّی نری که میل جماع نداشته باشد مُرودی پاپانهای خالی واوج مروراة است مَلساء هموار
مطایا شتر بارکش واوج مفرد هم آمده است وقتی که جمع باشد مفرد وش مطیة است مَهاها بالف مقصوره
گاوان وحشی واوج مهات است مَهای ومَهلی بهای منی نرکه در رحمهای مادیان شد واوج مهاد است
مداوا دوا کرده مُصطفی ومُجتبی برگزیده مُلتجا پناهگاه ملتری بکرایه داده شده مُدّعی دعوی
کرده شده وآواز کرده مُبتغی خواسته شده مُستلقی هم سپید نگاه مُشتکی چیزی که از و نالند و شکایت
کنند مُبتلا در بلا افتاده شده مُصطلا با آتش تابیده شده مُستدعی درخواسته شده مُستعلی
بلند داشته شده مُستثنی بیرون کرده شده مُتمنّی آرزو کرده شده باب المیم مع الفاء من الحاء
مُوهب بخشیدن مشیب پیر شدن مَشرب آشامیدن وغیر مصدر هم آمده است متاب بازداشتن
مَلاب توبه کردن مَغیب غایب شدن مُضطرب لرزیدن ورفتن مَرحب فراخ شدن مناب آشامیدن
من غیر الحاء مَشرب آشامیدن مشارب جمع وغرفها را هم گویند مصارب چراگاهها منکب دوش
آدمی جانب چیزی وزمین بلند مناکب مرکوب ومرکب آنچه بر و سوار شوند مراکب میزاب
ناودان متازیب ومیازیب جمع مِحشاب درشت وسطبر مِزوب ظرفی که در و شیر را ماست
سازند مَشیب جمع پلی که جامه بران اندازند مِلحب مرد دشنام دهنده بزبان آنچه بآن
چیزی را بزند یا پوست واکنند صَبوب قدح فراخ بزرگ وپوست دباغت کرده مَنجاب تیر بی پر ومرد
ضعیف وزنی که بسیار فرزند بزرگوار وبخشنده زاید مناجیب جمع منجاب اگر اورا فرزند نجیب باشد
موکب گروه سواران مواکب جمع مضروب زده شده مِضراب آلت وحیله که بر دو تار عود وطنبور
میزنند مِضرب مجمر زننده مِرحب فراخی مَشعب ومَذهب راه مَهیب مرد باحشمت وهیبت

مهاب

مهاب جمع مخضب لاوک ومثل آن چیزی که در جامه سویند مَخضب چوبی که بآن آتش افروزند مَثاب
بازگشتگاهها واوج مثابة است مِثقب شتر وهرچه بآن چیز را سوراخ کنند مَثقب راهی که در کوه
باشد مَنعب وشکاه آب مَنصب مرتبه واصل وبنیاد وشکاه مَناصب جمع مَعیوب عیب یافته
مَغرب شام گاه وفرو رفتن گاه ستاره مَغارب جمع مِخلب چنگال مرغ وداسی که بآن غله میدروند
مَخالب جمع مَناب استادگاه واو بمعنی مَهم هم آمده مَآب بازگشتن مآرب حاجتها مَشروب
آشامیده شده مَغضوب خشم کرده شده ومراد بمغضوب علیهم که در قرآن آمده است یهود یانند مَغصوب
بستم گرفته شده مَنصوب برپای داشته شده واعراب نصب داده شده مَسلوب ربوده شده مَنکوب رنجیده شده مَنوب
رنج ومحنت رسیده مُقرّب نزدیک جوینده ونزدیک گردانیده مُقرّب نزدیک گردانیده شده
مَتاب بازگردشگاه مَنعاب آب تیز رفتار مَذاهب راهها وبدینمعنی جمع مذهب است وزاندو
گرد باد نیز پیچیده شده باو بدینمعنی جمع مذهب است بضم میم مَصحوب یار شده مَسلوب بوده شده
مَرطوب رطوبت داشته یعنی فربه وضخیم مَرغوب خواسته شده مَتعوب رنج رسیده وعتاب
کرده شده مَشوب آمیخته شده مَجذوب ربوده شده مَنسوب چیزی نسبت کرده شده
مَحسوب شمرده وانگاشته مُعرب هویدا کننده مُعرب اعراب داده شده مُذنب گناه کننده
مُطرب خوش درآورنده مُعجب خوش آینده ودر عجب اندازنده وخوشتن بین مُوجب واجب کننده
مُحب دوست دارنده مُلهب بروی افتاده مُجیب جواب دهنده مُجاب جواب داده شده مُنیب
بازگردننده وتوبه کننده مُذاب گداخته مُصیب رسنده وصلوب کوبنده مُودب ادب داده شده
ومرد باادب مُجرب آزموده شده مُعرب بعربی کرده شده مُرکب چیزی که در چیزی نشانده باشند
مُعذب عذاب کننده مُعذب عذاب کرده شده مُقلب برگردانده مُکذب بدروغ دارنده
مُکلب سگدار مُقلب داده شده مِذنب آب وشکاه وکفکیر مُذهب راندو کرده شده مُذهب
بسکون ذال وتخفیف ها راندو دیگر کرده شده مِلزاب بخیل مَلازب جمع مُهذب پاک کرده شده مُشذب
پریده وپوست کرده ودراز مَهیاب نری که بغایت آبستنی کند مُعقاب نی که عادة از پی هر دختر
پسری بزاید مَرحب فراخی مُعقب آینده وستاره که از پس ستاره برآید واپس دارنده مُطیب
خوش کننده مُغیب غایب کرده شده مُرتب ترتیب دارنده مرتب داشته شده مکتب کتاب کرده

شده متراکب برهم نشسته بهم پیوسته متنحی و متنحب برگزیده مضطرب لرزنده و سراسیم
شونده مساب خیک متجنب از چیزی دور کننده محتجب پرده شده محتسب بشمار آرنده
مرتکب شروع کننده در کاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتغب و مطلب
جوینده منتسب بچیزی نسبت کرده شده ملتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده شده
منتجب برگزیده
مشتعب پراکنده شده منصب ریخته مستصحب صحبت خواهنده مستعجب عجب گیرنده مستغرب
غریب آمده محارب جنگ کننده مستحب برگزیده مستحب برگزیده و دوست داشته مستوجب
سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب صواب آمده مستقاب شتر ماده که دایم بچه بزاید
محراب غرفه کوشک و صدر مجالس مسجد طاق درون که بطرف قبله باشد محاریب ج محلب
آنچه در دوشیده شند محاسب شمار کننده مشب و مشیب کاوپر مخاطب سخن گوینده مخاطب
کسی با سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مصاحب همصحبت معاتب عتاب کرده شده
معاتب عتاب کننده مکاتب کسی بر نامه نوشته باشد و بنده که او را بآنچه او افروخته شده باشد
مکتوب نوشته و آزاد کرده مکاتیب ج مناسب فراخور مواجب بکاری دایم ایستاده
متنجب از کاری دور شونده مترقب چشم دارنده متقب سوراخ کردن گاه مناقب هنرهای نیک
و جاها و سوراخ معتلب شکسته و ناستوار مجنب سر مجنب مشح بیم چیز بسیار مصیب مرد بسیار
آب آشامنده مصعب شتر آبخور ملاب نوعیست از بوی خوش مهرب گریزگاه مهارب ج مقنب
جماعت اسپان متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده متعصب کینه ورزنده متغلب
غالب شونده متقلب برگردنده متطیب برشکی کننده متطیب خویشتن را بخوشبوی سازنده
متادب ادب گیرنده و ادب کرده متعاقب از پی یکدیگر درآینده متعاقبا از پی یکدیگر درآمده
متقارب نزدیک رونده

باب المیم مع التاء من مص الثلاثی المجرد والرباعی مجرد

مثقبة کارنیک کردن و کار بزرگ کردن مترتبة درویشی یافتن موجدة خشم کردن و عتاب کردن مخافة
ترسیدن و بدین معنی جمع اخوف است و مشتق از خوف یا خیفه و بمعنی نهان کردن سخن هم آمده است
و بدین معنی صحیحست و مشتق از خفه مجاعة گرسنه شدن و سنجه کردن مضعبة گرسنه شدن مثابة
استوار شدن مکانة جای گیر شدن مذلة و مهانة خوار شدن ماویة رحمت کردن معونة

یاری

یاری کردن مسة عاره داشتن مقة دوست داشتن مقاتة دشمن داشتن موقة مردن
مقامة ایستادن کقوله تعالی احلنا دار المقامة مقة دوست داشتن موتة دیوانه شدن
موة و مات و میتة مردن مثلة شکنجه و عذاب کردن مثالة فاضل و دانا بودن محبة
دوست داشتن مشقة رنج کشیدن و دشوار آمدن مثلة مثنی بریده معصیة نافرمانی کردن
مأثرة و مأثرة نیکوی نمودن و بزرگی نمودن مقرة گزند کردن مة کشیدن و بجوش توسل
نمودن منة عطا کردن و نیکوی بزرگ بر کردن کسی نهادن مبتة غالب شدن بحجت مبرة با کسی
یا مادر و پدر نیکوی کردن موتة رنج کشیدن و شکی شدن مثلبة کار نیک کردن مسرة شادی
کردن مغرة گناه کار شدن و کسی گناه آلوده کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة
و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرمة تیمار کردن مذمة بدکسی گفتن مملکة
و ملکة پادشاهی کردن و پادشاه شدن مکرمة بخشش کردن ملاحة نمکین و شیرین شدن ملوحة
شور شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله کردن موجة تلخ شدن آب مزة یکبار مکیدن
محنة آزمودن و او غیر مصدر آمده است معاذة رستن و فروزی یافتن مرحمة مهربانی کردن
مغفرة آمرزیدن مزلة لغزیدن مصلحة اصلاح دیدن معملة خریدن فروخت کردن مسلمة
آرمیدگی داشتن و در رویش شدن موعظة پند دادن محجة ستون مشورة و مشورة صلاح
اندیشیدن منقصة کم شدن مهابة بزرگی و خشم آوری داشتن و ترسیدن مهارة نیکو استاد
شدن و نیک استادی داشتن مضمضة و مضمضة جنبانیدن آب در دهان مالکة پیغام و رسالت
ملکة توانایی و توانگری داشتن مسمة آشفته شدن کار مسابة و مسابة غمگین کردن مناعة
محکم بودن منعة ارجمند و عزیز بودن و استوار و قوی شدن مجحة سخن در دهان گردانیدن و آسکار
کفتن آن مزمزة جنبانیدن مشمشة جنبانیدن و فاسد کردن و آشفته کردن مغمغة بانگ کردن
آتش و بانگ کردن شجعان در جنگ و در سختی گرم شدن موهبة بخشیدن مهلة زمان دادن مرة
توانا شدن و قوی عقل شدن مرة عزیز بودن مرارة و مرة تلخ شدن مرارة سخت دل شدن
و قوی شدن مغمغة بهم آمیختن مساحة زمین هموار کردن مراغة بسیار گیاه شدن زمین
مرانة عادت کردن نرم شدن ملة و ملالة سیر آمدن از چیزی و غمگین شدن مهنة و مهنة

خدمت کردن مسیرة دشمن کردن مریة در کمان افتادن مراحة ظرافت کردن مکنة توانگری
داشتن و توانای داشتن ملاوة و ملاوة فراخ عیش شدن ملاءة پر شدن ملاسة هموار
بودن ملامة رسوا کردن معلاة کسب بزرگی کردن مشیة و مشیئة خواستن مشمعة باری
و مزاح کردن مناوة جزا دادن مهاوة تاریک و روشن شدن مراءة گواریدن طعام و ماضی او
مرؤة تا باشد و مضارعش یمرؤ محبت سخت شدن من ثم المفاعلة الصحیح مجاذبة با یکدیگر چیزی را
کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن محاتبة از چیزی دور شدن مخاطبة با کسی سخن گفتن مداعبة
و ملاعبة با کسی بازی کردن مجالبة یاری دادن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب
کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن مشاغبة بکسی بد کردن مشاربة با کسی
شراب خوردن مصاحبة با کسی محبت داشتن و یاری داشتن مصاخبة کسی را بخشم بانگ کردن مصافقة
و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن مضاربة با کسی شریک زدن و مال بکسی دادن بتجارت سود
و مکسب مطالبة چیزی از کسی خواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن
و از پی درآمدن و غنیمت یافتن مغاظبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة
با یکدیگر نامه نوشتن و بنده را مال او وافر دادن مناقبة ناگاه دیدن و ناگاه بسر درآمدن مناسبة
با کسی خویشی داشتن و در خور هم بودن و نزدیکی داشتن مناصبة با کسی جنگ آشکارا کردن مناجبة
نزد حاکم رفتن بخصومت کسی مناهبة کسی را غارت کردن و با یکدیگر نزاع کردن ت مخافتة کسی را
آهسته خواندن و پنهان کردن چیزی مباغتة ناگاه بهم رسیدن و ناگاه کردن مناقتة جوش
کردن و نیک ث محادثة با کسی حدیث گفتن ج درمان کردن ممازجة با هم آمیختن مزاوجة
با یکدیگر زن دادن ح مرابحة بسود و مکسب بیع کردن مسافحة زنا کردن مخالحة در سپان شیر
ندادن شتر مسامحة با کسی کار آسان فراگرفتن و فرو گذاشتن کار مصارحة و مقارحة در برابر
کسی کار کردن مصافحة دست یکدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر سخن گرفتن
مطارحة با کسی سخن در افکندن ممازحة با کسی مزاح کردن مفاتحة با همدیگر چیزی را آغاز کردن
و با یکدیگر نزد حاکم رفتن مصایحة با همدیگر بانگ کردن مکاوحة دشنام دادن و روبرو کاری
کردن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و شروع در کاری

کردن

کردن مماسحة با کسی یاری کردن ممالحة کسی با هم نیکی کردن و در پستان شیر ندادن شتر مناصحة
کسی را اندرز کردن مناطحة با یکدیگر سر زدن مناکحة نکاح کردن خ مجافحة و مجاحفة با یکدیگر
فخر کردن و تکبر کردن مراضحة بیکدیگر سنگ انداختن مناضحة بیرون پاشیدن آب و مثل آن مواضحة
همراه رفتن با کسی د مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن از خود مجاهدة با کافران کارزار کردن
و در کاری کوشیدن محاردة اندک شیر شدن و اندک باران سال مجالدة با کسی شمشیر زدن مرافدة و مساعدة
با کسی یاری کردن مساندة گوناگون آوردن قافیهای شعر مشاهدة کسی را دیدن و با کسی یکجا حاضر بودن
مطاردة بر یکدیگر حمله بردن معاضدة با کسی یاری بودن معاقدة و معاهدة با کسی عهد کردن معاندة
با کسی سیتیزه کردن و جدایی کردن و ملازم شدن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن
مناکدة با یکدیگر دشوار کردن مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر گفتن خواندن منافدة با یکدیگر
دشمنی کردن مناقدة با کسی سختی کردن در کاری و مناقشه کردن مناجدة یاری دادن و کارزار کردن
مناهدة با کسی و برو دشمنی کردن و حمله بردن برای جنگ معایدة پرسیدن ذ منابذة
با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن مهابذة شتافتن ر مبادرة پیشی گرفتن مباشرة
جماع کردن و بکاری در شدن مباکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن متاجرة با کسی بازرگانی کردن
مثابرة با کسی بکاری دایم بودن مجاهرة روبرو کار کردن محاذرة از چیزی پرهیزیدن محاضرة
کسی را در حصار کردن مخابرة زمین جهت زراعت بکسی دادن مخاصرة دست بهمدیگر گرفتن در رفتن
مخاضرة بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و آن منهیست شرعا مخاطرة در کار سخت افکندن و با کسی
بستن مخامرة آمیختن و پوشانیدن و ثابت شدن و پنهان شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن
مسایرة بر یکدیگر چیزی پوشیدن مصاهرة در برابر کسی کار کردن مساجرة با کسی دوستی داشتن
و یاری داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة بکسی افسانه گفتن مساهرة با یکدیگر بیدار بودن و بیداری
کردن مشاجرة با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی چیزی را دو نیم کردن مصابرة با کسی شکیبایی کاری کردن
مصادرة تاوان ستاندن و تاوان دادن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن و ستاندن مضافرة
با کسی یار بودن مظاهرة با کسی هم پشت بودن با هم نشستن با کسی و از زن ظهار کردن و دو جامه در هم پوشیدن
معاسرة با کسی کار دشوار فراگرفتن معاشرة با کسی نکاح کردن معاقرة پیسته خر خوردن و پیوسته

کاری کردن و از یکدیگر رمیدن مغادرة فراگذار کردن کما قال الله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
الا احصیها مغاورة زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة با کسی فخر
و نازش کردن در بزرگی مرتبه مقامرة با کسی قمار باختن مکابرة با کسی بزرگی نمودن و چیزی که
دانی انکار آن نکردن مکاثرة با کسی بسیاری نمودن بمال مشاهرة ماه بماه کار کردن مشاعرة
با کسی خسپیدن در یکی مه و با همدیگر شعر خواندن مکاسرة با کسی هم دیوار بودن مماکرة با کسی مکر و حیله
کردن مناظرة بیکدیگر نگریستن مصافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر خود مناقرة کسی را واکاویدن
مناکرة بکسی ناخوشی و درشتی گفتگو کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن ز مبارزة
با کسی جنگ و نبرد جستن محاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة با کسی جنگ کردن و نازیدن
معاجزة کار خود بکسی واگذاشتن و پیشی گرفتن در کاری و در گذشتن از خویشتن عداء معادزة با هم
دشمنی کردن و دور شدن مسارزة با هم نزاع کردن و درشتی نمودن مکارزة گریختن و پنهان شدن
و پیش گرفتن در کاری مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن س مجالسة با کسی
نشستن مجانسة بکسی ماندن مخالسة چیزی از کسی ربودن مرادسة بیکدیگر سنگ انداختن
مدارسة بکسی درس گفتن و درس از کسی آموختن مداعسة بکسی نیزه زدن مداسة فریب کردن مهالسة
با یکدیگر راز گفتن مناسة داخل راز و سر کسی شدن معافسة پای بر نشستگاه کسی زدن مغاسة
یکدیگر را آب فرو بردن ملابسة در کاری شدن و بهم ماندن ملامسة بیکدیگر رسانیدن و جماع کردن
مماریسة بسیار کوشیدن مماکسة با کسی بچیزی مکس کردن منافسة کسی را رحمت دادن ش
مخادشة و مخارشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشه بمعنی دور کردن هم آمده مناداشة بهم
نزدیک شدن برای جنگ محارشة و مهارشة در یکدیگر افتادن سکان مناقشة با کسی درود از
شمار کردن و سختی کردن کما قال علیه السلام من نوقش الحساب عذب ص مخالصة با کسی دوستی کردن داشتن
مناوصة بسیار کوشیدن مغاوصة ناگاه گرفتن مفارصة با یکدیگر فرصت نگذاشتن ض
مراکضة با کسی اسب تاختن معارضة با کسی برابری کردن و از چیزی گردیدن مناعضة انبوهی کردن
مناهضة با کسی جنگ کردن و مقاومت کردن مقارضة بیکدیگر وام دادن و با یکدیگر شعر گفتن بطریق
جنگ مناقضة سخن کسی را شکافتن معاوضة بدل کردن چیزی بچیزی ط مخالطة با کسی آمیختن

مرابطة

مرابطة گذرگاه کسی بستن مساقطة انداختن مشارطة با کسی شرط کردن منافطة جوش کردن و یک
مبالطة با کسی شمشیر زدن مغالطة بر غلط رفتن ظ محافظة نگهداشتن ملاحظة بگوشه چشم
نگریستن ع مباضعة جماع کردن متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کار مجاذعة
کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجامعة جماع کردن و فراهم آوردن مر بر چیزی مخادعة کسی را فریب
دادن مدافعة دور کردن مرابعة با یکدیگر بار بر ستون نهادن مزارعة با هم زراعت کردن و زمین
بکسی دادن برای کشتن مماصعة بکسی شمشیر زدن مراجعة بازگشتن مراضعة فرزند بدایه دادن
مصانعة صنعت دادن و پنهان شوت دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن
و شتابانیدن مسافعة یکدیگر را کشیدن و کسی را فراگرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مصارعة کشتی
گرفتن مصالعة با کسی فروگذار کردن مکامعة و مضاجعة با کسی خفتن و مکامه مرد نامرد باشد
بی پستر مضارعة بکسی ماندن مسابعة هفته بهفته کار کردن مطالعة پیوسته در چیزی نگریستن
و چیزی بر کسی نوشتن تا مطلع شود مقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة با کسی بریدن
مماتعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة با کسی بسیار رو اکوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو
کردن ف مجادفة کسی را بی روزی کردن و معاش بکسی سخت کردن و نقصان کردن مناعفة از راه برگردن
مناتفة با کسی کار کردن مقادفة جماع کردن و آمیختن محالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن مجازفة
و محازفة پارسی معرب سخنهای بگزاف شنیدن مخالفة دیگرگون کردن و ناسازگاری کردن مرادفة
کسی را در پی کسی نشاندن و برداشتن چارپا پس نشین خود را و بر نشستن ملح زبر ملح ماده مهافة آهسته
خندیدن مشارفة بازی دادن مصارفة باختن مصارفة با کسی بصرف معامله کردن مناصفة چیزی را
بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و زر دو خلقه در هم باختن محاجفة با یکدیگر جنگ کردن و معارضه
کردن و دفع کردن مکاشفة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و سر آشکارا کردن مکانفة و ملاحفة
با کسی یاری کردن ملاطفة با کسی لطف کردن ق محامقة بکسی حمق نمودن مخالقة با کسی خوش
خلقی نمودن مرافقة با کسی همراهی کردن و نرمی نمودن مرامقة با کسی اندک دوستی کردن مراهقة
نزدیک بلوغ رسیدن آدمی مسابقة پیشی گرفتن مسارقة بچیزی بدزدی نگریستن مماذقة
با کسی دوستی غیر خالص داشتن مصادقة با یکدیگر دوستی داشتن محادقة جماع کردن مطابقة

ومُوافقة یکجهتی کردن مُطارقة تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه بهم پوشیدن و بسر هم نهادن مُعانقة
دست در گردن همدیگر کردن مُفاشقة ناگاه بهم رسیدن مُفارقة از کسی جدا شدن مُفاتقة
نیاز پروردن مُناطقة با کسی سخن گفتن مُنافقة دوری کردن و رسوا رفتن موش دشتی ل
مُبارکة برکت کردن مُتارکة جای همدیگر بگذاشتن مُدارکة بیابی کردن مُدالکة در حق کسی
مدافعه کردن و بدور و دراز انداختن مُشارکة با کسی انبازی کردن مُضاحکة با یکدیگر خندیدن مُعارکة
یکدیگر را فرو مالیدن در جنگ مُماحکة با یکدیگر بسیار گفتگوی کردن ل مُبادلة چیزی با چیزی بدل
کردن مُباعلة نیک زیستن زن و شوهر با هم مُباهلة نفرین کردن مُناقلة دایم طعامی که از چوب باشد
خوردن مثل گندم آب و نخود آب و مانند آن و دویدن اسب و رفتن آن چنانکه دست بجای پا نهد مُجاذبة
با کسی جنگ کردن و با کسی دشمنی کردن و کاویدن مُجاملة با کسی نیکوی کردن مُجاهلة بکسی تیزی سخن گفتن
مُحاقلة زراعت با خوشه فروختن مُخاتلة کسی را فریب دادن مُداخلة در کاری یا در جای رفتن
مُدامَلة کسی را فرو گذاشتن مُراسلة یکدیگر کتابت کردن و پیغام فرستادن مُراکلة یکدیگر
پای زدن مُساحلة بر کنار دریا رفتن مُساجلة مفاخرت کردن بمعارضه کردن با کسی مُساهلة
یکدیگر آسان کردن مُماثلة و مُشاکلة بچیزی ماندن مُشاهلة با یکدیگر دشمنی کردن و با کشتن سخن
مُعاجلة بشتابانیدن مُعادلة با چیزی برابر آمدن مُعاقلة بطریق عقل با هم گفتگو کردن مُعاملة
با کسی خرید و فروخت کردن مُعازلة با محبوب جفا بازی کردن مُفاصلة از یکدیگر جدا شدن مُفاضلة
با یکدیگر گفتگو کردن بفضل مُقابلة با یکدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای رو کند
مُقاتلة با یکدیگر کارزار کردن و یکدیگر را کشتن و نفرین کردن و بدین معنی خبر است قوله تعالی قاتلهم الله
انّی یؤفکون مُعاضلة یکدیگر جمع شدن مُنازلة با کسی کارزار کردن مُماحلة با کسی مکر و
کید کردن مُماطلة بدور دراز کشیدن چیزی و واپس انداختن کار مُناقلة با کسی گفتگو کردن و تیر اندازی
مُنازلة با کسی بر تیر اندازی گفتگو کردن م مُحاکمة با کسی دوستی داشتن و نزد حاکم رفتن بخصومت
کسی حاکم شدن مُراغمة کسی را بخشم آوردن و از کسی بریدن و هجرت کردن مُزاحمة کسی را زحمت دادن مُسالمة
با کسی آشتی کردن مُساهمة با کسی قرعه زدن مُباغمة با یکدیگر آهسته سخن گفتن مُناغمة بناز پروردن
مُشاتمة یکدیگر را دشنام دادن مُصادمة یکدیگر را کوفتن مُعارمة با کسی شوخی کردن مُعالمة

باکسی فضلیدن مُقاسمة بکسی چیزی و انبخشیدن و سوگند خوردن و سوگند دادن مُکاتمة چیزی از کسی پوشیدن
مُکارمة با کسی کرم فضلیدن مُکاعمة بوسه دادن مُکالمة با کسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازمة
پیوسته بودن با کسی بکاری مُخالمة با یکدیگر دوستی کردن مُرازمة بپای کردن کاروکاری
در پی کاری کردن و بپای شکر کردن کما قال النبی صلی الله علیه وآله اذا الکلتم فرازموا مُخاصمة دشمنی
مُلاطمة کسی را طپانچه زدن مُلاکمة کسی را مشت زدن مُنادمة ندیمی کردن مُعاقمة جمع
کردن مُزاحمة نزدیک شدن ن مُحادثة با کسی دوستی داشتن مُشافهة با کسی همزانو
نشستن مُخاصنة دوستی داشتن با زنی و با دوست بازی کردن مُزاهنة چیزی را پنهان کردن
و پستی کردن در کار مُراطنة با کسی بغیر چیزی سخن گفتن مُراهنة با کسی گرو بستن مُزابنة
خرما بر درخت بخرما پخته یا بیهوده فروختن و این منهیست شرعا مُساحنة با هم نیک زندگانی کردن
و آمیزش مُماتنة بدور و دراز کشیدن کار و در رفتن و سفر سخت کردن مُشاحنة با همدیگر نیک دشمنی
کردن و داشتن مُقارنة نزدیک شدن یکدیگر مُعالنة با همدیگر چیزی را آشکارا کردن مُلاعنة یکدیگر را
نفرین کردن مُهادنة صلح کردن ه مُبادهة ناگاه گرفتن مُشابهة و مُشاهة بچیزی ماندن
و مُشاکهة بمعنی نزدیکی هم آمده مُسالهة با کسی احمق بودن مُسانهة سال بسال کاری کردن و چیزی
بیکسال بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال نیاوردن مُسافهة با کسی سخن ناسزا بلندی گفتن
و نادانی کردن و راست نشاندن خیک و مثل آن و دمیدم از آن آب خوردن مُفاقهة بحث علم کردن
مُشافهة روبرو سخن گفتن مُفاکهة با کسی مزاح کردن من معتل الفاء مُواثبة با کسی برجستن
برای جنگ مُواظبة و مُواکفة و مُواتنة دایم بر کاری ایستادن مُواکبة با سواران بجای
رفتن شتر مُواعدة با کسی وعده کردن مُواضحة با کسی فخر و نازش کاری مُواردة با کسی بجای
رفتن مُواثرة بپای داشتن کار و یکروز روزه داشتن و یکروز نگشادن مُوازرة وزیری کردن
مُوازعة با کسی سخن گفتن مُواجبة با همدیگر دشمنی کردن مُواوعة آشتی کردن مُواضعة با یکدیگر
کاری کردن و گرو نهادن و امانت نهادن مُواقعة با یکدیگر کارزار کردن و جماع کردن مُواصفة با کسی
بیع چیزی کردن بصفت آن نه بمشاهده مُواقفة با کسی در کاری ایستادن و سازکاری کردن در کار
مُواعسة نوعی رفتن شتر در شب مُواتقة استواری کردن مُوافقة و مُوائمة یکجهتی

کردن و هم طور چیزی کردن مواهقة کردن راست کشیدن در رفتن مواهسة راز یکدیگر گفتن موصلة
باکسی پیوستن و کار پیوسته کردن مواکلة با کسی گذاشتن موازنة چیزی هم وزن آمدن و با چیزی
هم وزن کردن مواشلة شتابیدن و شتاب بیندن مواجهة روبرو کردن موائلة طلب پیشکاری کردن
میاسرة با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن میامنة مبارک شدن و کسی را بسوی راست بردن
من معتل العین الواوی مجاوبة کسی را جواب دادن مناوبة بجای یکدیگر ایستادن مواجهة
چیزی را بچیزی هم جفت کردن مراوحة گاه برین پا و گاه بران پا ایستادن اسب مکاوحة با چیزی وا
کوشیدن و دشمنی کردن محاوبة حمله بردن مجاورة با کسی فضیلت بیشتری یا پادشاهی و با کسی را گفتن
معاوزة و مهاوزة باز گشتن محاوفة مخالفت کردن با کسی و چیزی محاوفة با کسی هم پشت شدن
ملاوذة در پس یکدیگر پنهان شدن مجاورة همسایگی کردن و جای ایستادن نگاه کردن و معتکف شدن
در مسجد و در زینهار کسی شدن محاورة روبرو جواب دادن مداورة گردانیدن مشاورة با کسی مصلحت
کاری جستن مساورة با کسی بجنگ برجستن معاورة گرد نده دل بودن در کاری و راست کردن ترازو
و پیمانها و بردن یا دو غیر آن چیزی را مغاورة یکدیگر را غارت کردن مجاوزة از چیزی در گذشتن مناوشة
بجنگ پیوستن دو لشکر محاوصة بدنبالهٔ چشم بر کسی گریستن مفاوصة پیمان سخن کردن مناوصة
با کسی بسیار کوشیدن مفاوضة کار یکسی جوع کردن و سخن راندن بر کسی ملاوطة لواطه کردن مطاوة
فرمان برداری کردن مراوغة با کسی کوشش کردن و دست بر نمودن و حیله کردن مساولة مسوک بر دندان
مالیدن و لرزیدن سر و گردن ستور از لاغری مجاولة از پیش یکدیگر باز آمدن لشکر از جنگ محاولة بر
جستن و خواستن مداولة روزگاری گردانیدن مزاولة با چیزی وا کوشیدن و مطالبهٔ چیزی کردن
و در میان کردن مشاولة فرو گرفتن دشمن را نیز و حرب مصاولة با کسی حمله بردن بجنگ مطاولة کار
دراز کردن بر کسی و با کسی فخر نمودن بدرازی مغاولة پیشی گرفتن مقاولة با کسی گفتگو کردن مناولة چیزی
بکسی دادن میاومة روز بروز کردن چیزی مداومة دایم بر کاری بودن مساومة با کسی بیع کردن
در بیع معاومة بسالانه معامله کردن و یکسال آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن مقاومة با کسی برابری
کردن مماومة یکدیگر را ملامت کردن مناومة با کسی جنگ مناوحة روبارو کردن مساوقة
مفاخرت کردن معاونة با کسی یاری کردن من معتل العین الیائی با کسی خوش طبعی کردن معایبة

از یکدیگر غایب شدن و از پس کسی سخن گفتن مهایجة بر انگیختن فتنه مشایحة از چیزی دور شدن و در کاری کوشش
کردن مصایحة با کسی بانگ و فغان کردن محایدة از چیزی گردیدن مزایدة بر یکدیگر افزودن مکایدة
با کسی مکر کردن و رنج چیزی کشیدن مسایرة با کسی رفتن مطایرة پرانیدن معایرة راست کردن پیمانها
و ترازوها مقایسة با کسی قیاس کردن مکایسة با کسی زیرکی نمودن معایشة با کسی زندگانی کردن
معایشة فخر و نازش کردن مبایضة فخر نمودن بسفیدی مغایرة بیع بعوض کردن و با یکدیگر گرگون شدن
در کاری مقایضة مثله مهایطة بانگ کردن مغایظة با کسی خشم گرفتن مبایعة با کسی خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن مشایعة با کسی یاری کردن و پیروی کردن و همراهی کردن و آواز کردن و خواندن
کسی را مسایفة با کسی شمشیر زدن موایسة نا امید گردانیدن مهایطة آواز و افغان کردن مضایقة
تنگ و فراگرفتن مخایلة امیدوار شدن و باریدن ابر مزایلة و مبایلة از کسی جدا شدن مکایلة
با کسی پیمانه معامله کردن مداینة چیزی بوام بکسی فروختن و بیکدیگر وام دادن محایلة بیکدیگر میل کردن
در کاری و آشتی کردن و راستی کردن معاینة بنقد معامله کردن و بر روبرو چیزی را دیدن ملاینة نرمی
کردن من معتل اللام محاباة فرو گذار کردن و شفاعت کردن و بخشش مجابات با کسی همزانو نشستن
مهاهات شتر را خواندن محاحاة گوسفند و بز را خواندن مجاجاة و مداغاة از کسی چیزی پرسیدن
تا در غلط افکند او را معاجاة شیر دادن بچه را شیر خوار او مداجاة با کسی دوری کردن و مداری کردن
مناجاة با کسی راز گفتن مهاجاة یکدیگر را هجو کردن ملاحاة یکدیگر را دشنام دادن و با یکدیگر نزاع
کردن و در مثل آمده که من لاحال نقد عاداک مباداة با کسی دشمنی آشکارا کردن مصاداة با کسی مدارا
کردن و معاوض کردن و بر یکدیگر چیزی پوشیدن معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن
مغاداة بامداد آمدن و بامداد بکار در شدن مفاداة از اسیری باز خریدن کسی را یا خود را مناداة
کسی را خواندن مهاداة بدو کس یکیکس را آوردن که هر یک بر جانبی باشد مداراة کسی را فرو گذار کردن
و در سزا دادن و در بدی کردن مداراة با کسی می کردن و مداری کردن مصاباة تیغ را بعکس
در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کره زدن محاذاة برابری کردن مباراة فخر و نازش نمودن
مجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی را راندن مشاراة با کسی چیزی گفتگو کردن و بسیار مبالغه کردن مکاراة
بکرایه دادن مماراة با کسی ستیزه نمودن و مجادله کردن و انکار کردن مجازاة و معاداة پاداش دادن

مقاساة ومعانات ومضاناة رنج بچیزی کشیدن مناساة با همدیگر چیزی را فراموش کردن
محاشاة استثنا کردن مماشاة با کسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن مماذاة زن و مرد بیگانه را با
هم جمع کردن و خالی گذاشتن که با هم ندی کنند میاداة دست بدست چیزی دادن و دست بدست چیزی
دادن مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن و بچیزی پیوستن و پیوسته از جای بجای
رفتن مراداة از کسی کار خواستن و کسی را بر کاری داشتن مشافاة رنج کشیدن و بسیار کوشیدن
مراضاة از یکدیگر خوشنود شدن معاطاة چیزی بکسی بخشیدن و کسی را خدمت کردن مراعاة نگهداشتن
و گوش فرا داشتن و نگریستن و با هم چرا کردن مساعاة با کسی سخن گفتن و در کس نگه کردن تا او را بفریبی
و با خود کسی را خوش کنی و بر آسمان رسیدن بدرازی و با دو دست سخن گفتن و بازی کردن مجافاة چیزی از
جایی برداشتن مرافاة فرو گذاردن و نفاق کردن مصافاة با کسی دوستی پاک داشتن منافاة
یکدیگر را نیست کردن معافاة کسی را پرستاری کردن مسافاة با همدیگر سفاهت کردن مکافاة
پاداش کردن مهاداة بخشیدن و آوردن مساقاة به تقاضا خرکردن مساقاة با هم آب کشیدن
و زمین بکسی دادن برای کشت ملاقاة یکدیگر را دیدن و بیکدیگر رسیدن مباکاة در گریستن تفاخر
کردن محاکاة حکایت کردن مبالاة باک داشتن مخالاة یکدیگر را فرو گذاشتن مدالاة ومغالاة
فرو گذاشتن در کینه معالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زیر چیزی نهادن و به بلندی تفاخر کردن و دور شدن
مشاراة پیشکی رفتن مغالاة گران خریدن و با هم تیر انداختن محاماة یکدیگر را واخریدن از چیزی تا
جستن و کسی را نگاه داشتن مراماة با کسی سنگ یا تیر انداختن مساماة بزرگی تفاخر کردن مزاناة
با کسی نا کردن مساناة با هم آب کشیدن و فرو گذاردن در کینه کسی و نیکوی کردن مقاناة آمیختن و موافق
آمدن و دایم شدن مماناة بسیار زمان بچیزی بودن و دور دراز کشیدن و جزا دادن و اشتهار کشیدن
و تفاخر کردن مباهاة گرزی کردن مضاهاة بچیزی مانند کردن من لفیف المقرون مداواة
درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن مناواة دشمنی آشکارا کردن مفاواة
با یکدیگر نیرومندی و قوة نمودن مکاواة دشنام دادن مهاواة با یکدیگر لجاج کردن و سیر شدن دیگر
با یکدیگر میاواة جای دادن و ماوی کردن کما قال الله تعالی وآویناها الی ربوة ذات قرار ومعین
من لفیف المفروق مواخاة با هم برابری داشتن و این لفظ مهموز هم آمده چنانکه ذکر خواهد رفت

موارات پوشیدن مواساة فرو گذار کردن موافاة آمدن و فرا رسیدن و با کسی بجای رسیدن
و با یکدیگر پیمان داشتن موالاة پیاپی کردن و پیاپی افکندن بچیزی را و پیروی کردن و با کسی دوستی داشتن
من المضاعف محابة با کسی دوستی کردن مسابة یکدیگر را دشنام دادن مصانة ومعانة
با همدیگر دشمنی کردن مباتة ومسارة با کسی از گفتن محاجة با کسی حجت و خصومت ورزیدن
ملاجة با کسی لجاج کردن مشاحة با کسی در چیزی بخیلی کردن مجارة با کسی بکاری کوشش کردن
ملادة دفع کردن محادة با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و دشمنی کردن و کسی را از چیزی باز داشتن
مرادة رد کردن مشارة با کسی سخت کردن مضادة ومحادة با کسی دشمنی کردن مضارة
کسی را کراهت بکاری داشتن مشارة ومضاجة ومماظة با کسی عربی کردن و با همدیگر خصومت
ورزیدن مضارة یکدیگر گزند رسانیدن و نزدیک کسی رفتن مدارة بدخلق شدن شتر معارة
بانگ کردن شتر مرغ معارة کم شدن شیر شتر مقارة قرار گرفتن مهارة رو بر کسی را بدگفتن مهارة
تدبیر کردن و معالجه کردن از برای نداشتن کس معازة بکسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن
مماسة یکدیگر را سوختن خوردن و جماع کردن مقاضة چیزی را بعوض چیزی گشتن یا جراحت کردن
یا داد و ستد کردن محاصة نصیب و حصه همدیگر را بخش کردن محاضة یکدیگر را در حوض آب روان انداختن
و بر انگیختن کما قال الله تعالی ولا تحاضون علی طعام المسکین معاضة یکدیگر را بدندان گرفتن
مضاقة با یکدیگر صف کشیدن مکافة چیزی باز داشتن محاقة دشمنی کردن و از یکدیگر طلب حق
کردن مدافة شتاب نمودن بکشتن کسی مداقة بر کسی کار باریک گرفتن مشاقة مخالفت کردن
و دشمنی نمودن و دشوار شدن مفاکة تفاخر کردن محالة با کسی فرود آمدن بجای مخالفة با کسی دوستی
کردن با کسی تا می مفاخرت کردن مشامة چیزی بوییدن و نزدیک شدن دو شکر همدیگر و نگریستن
بچیزی مضامة نزدیک کسی رفتن مسانة پی کردن شتر نر شتر ماده را تا بر سر آورد من المهموز
موادرة بکسی چیزی و انبخشیدن و فیروزی یافتن مواخذة کسی را بگناه گرفتن مواجرة مزد بکسی دادن
موازرة یاری کردن و قوة دادن مواصرة با کسی همدیوار بودن موامرة با کسی مصلحت کاری جستن
مفاتلة بازی خیال کردن موالسة با کسی خیانت کردن موانسة کسی را مونس و خوگر ساختن و آرام
گرفتن و چیزی را دیدن و شناختن و دانستن موالفة با کسی پیوستن و خوگر شدن مشاطة رفتن و کسی از دو

طرف و دو خانه که یکی از آن طرف و یکی از این طرف و مؤاکلة با کسی طعام خوردن مؤاناة فرمان بردن مؤاخاة
با کسی برادری کردن مؤاداة برابری کردن مؤاساة فراگذار کردن مؤاحنة با یکدیگر دشمنی
کردن مهاداة بخشیدن مهاباة با همدیگر چیزی را بنوبت داشتن مؤاتاة کاری برو ریا کردن مماداة
نقاخر کردن و مخالفة کردن مسائلة از کسی چیزی پرسیدن ملاءمة دو چیز فراهم آوردن مؤاثلة از
کسی باقی جستن مفاجئة ناگاه کردن مداکئة زحمت دادن و انبوه شدن موائلة شتاب کردن
مهاجئة با بواب کردن حرف مباراة گاه از یکدیگر پیشی گرفتن و از یکدیگر جدا شدن مداراة
فروگذار کردن و رکنیه کشتی مکافاة کسی را برگرداندن و سزا دادن و مانند یکدیگر شدن مماثلة با یکدیگر ریای
کردن مواطاة و مساواة یکی کردن مناواة با کسی دشمنی کردن مؤامة موافقت کردن مزعزع الکلام
مخاضة گذرگاه آب محالة چوخ بزرگ که بآن آب از چاه برکشند میمنة برکت و سعادت و طرف
راست مشامة شومی و بدبختی و طرف دست چپ مانة تهیگاه میان آدمی صنیة طرفیت معروف
میعة شادی و اول جوانی محماة پستانش ملحفة چادر مخرفة باغ و راه مماسة جای خرمنگاه
مسرة موی سینه مسربة بیشح راه گاه ماتة حرمت و دست آویز مواءة جمع مجرفة و مسحاة
بیل و کلنگ و هرچه بدان گل از زمین برکنند مصلا و مصلة و منصلة مردی که روان و چست باشد
در کار مصالیة جمع مصلاة است مرهفاة شمشیر باو نیزه تنگ کرده شده مضباة کرده نان کرد
خاکستر زنند محوة باد شمال محاة رگویی که بآن چیزی بستر زند و پاک کنند منیة امید و آرزوها و خواهشهای
آبستنی شتر بعد از آنکه آنغرور رفته شد باو آن از ابتدای وقت آبستنی تا پانزده روز منة قوة و نیرومندی
محلة یک گوشه شهر مجلة کتاب نامه مفونة بسیار منت نهنده مسبعة زمین بسیار سبع محفة
و محفة مثل تابوت چیزیست مذنبة زمین بسیار کرک مقثاة زمین پر خیار مبطخة و مبقلة
زمین پر خربزه مزبرة زمین پر زنبور معقرة زمین پر عقرب مثعلة زمین پر روباه مسرحة
چراغدان محرة و محرة برگزیده مدرة شهر و خاک مظنة گمان بردنگاه مشرقة برآمدنگاه
آفتاب و موضع آفتاب و منطقة کمر متعة برخورداری گرفته و مهر زن مغلولة بند کرده شده
کما قال الله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ملکوة پادشاهی و پروردگاری مخدرات
و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مقصورة بحث و حجله عروس مبثوثة پراکنده شده

موهبة

موهبة بخشش و چاپکانا گیر خود کرده باشد مسمعة زن مطربة کار بعلاو و پسندیده مسلحة رسیدنگاه
مقربة خویشی مترببة درویشی مستنفرة رمنده و بیرون شن خواهنده موصدة طبق بر سر افکنده
شده مبصرة بیننده و دیر واگردانده در روشن و هویدا و بدینمعنی اخیر است قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا
مبصرة مبصرة حجة معرة خیانت و دیة و عقوبت معرفة فقیر مقنعة معجر مقدمة پیش رو
و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مراءة و مرءة زن ملسحة آلة برروفتن مثل خوبه و خیر ملبسة
و مسفرة جاروب مرتبة برجا ایستادنگاه و قدر منزلة فرو آمدنگاه مزبلة جای بول و برانگردن مدرسة
درس گفتگاه مسخرة کسی برو سخریه کنند مخلمة حکم کردنگاه مضحکة آنکه برو خندند مدرجة راه مخلاة
آلة جو خوردن اسب و اشتر مخراة بخیر آمدنگاه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة و مشرب
مقدار یک کف دست از آب و آبخوردنگاه مقلة جاروب و لب اشتر و اسب و گاو و امثال آن مدلاة شفرة
کفتگران مدیات جمع مادیة زره پسپد و چیزی نرم مسنة عصا و چوب دستی که بآن اشتر و گوسفند
رانند مشعلة برکار در رفتگاه و کار مشعلة چراغ بزرگ مخصوص مزحة زن منکوحه مطیة شتر بار
کش مزقة ابر و باران مزحلة منزلگاه مضمونة بچه شتر و اسب که در شکم مادر باشد ملقوحة
بچه شتر و اسب که در شکم مادر باشد ملحقة مادیانی که آبستن باشد ملعقة کجه مثوبة مزد نیک و کار
نیک مسئلة سوال کردنگاه مصابة و مصوبة و مصیبة اندوهی که برسد بآدمی و مکروهی مخنقة
قلاده و زیوریست که آنرا بزبان کیل نکی گویند مخفقة حقه که در مقعد نهند مجحمة آلة حجامت کردن مغبلة
پیکان تیر محوقة جاروب معیشة زندگانی و آنچه بروزندگانی کنند منفعة سود منقبة هنر نیک
منقبة راه سر کوه منسلة موضع انگشتری که در انگشت خود بر باشد مسغبة گرسنگی مؤنة جایی
که حضرت امام جعفر علیه السلام آنجا شهید کرده اند منخفضة آلة دروغ کرده یعنی نیزه مواراة و موداة پنهان
و هلاک شدنگاه مناحة نوحه گاه مجماعة و مخمصة گرسنگی مقنطرة تمام کرده شده و دو بالا
کرده شده مغارة غاری که در کوه و سنگ میباشد و پنهان شدنگاه مغارات جمع مطهرة و مقلدة
پاک گردانیده محصنات و محصنات زنان پرهیزکار و زنان آزاد و زنان شوهردار مخلقة صورت
تمام کرده و آفریده مثابة جای بول و در درون آدمی و حیوان مثابة بارگشتگاه کما قال الله تعالی و اذ
جعلنا البیت مثابة للناس و ایستادنگاه مسافة دوری محضاة ظرفیت مضفاة چیزی

صلق

که آن صافی کنند و پالایند مکواة آنچه بآن چیزی را داغ کنند مفسدة تباه شدنگاه مهرة اسپ ادان
مفازة بیابان فیروزی یا مشکاه معصرات ابرهای که نزدیک بباران بارید شدگان قال الله تعالی
وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستشزرات بعکس تا سپیده شدها و بلند برداشتها ملاسة
آنچه زمین یا بآن هموار کنند ملحمة جنگ یعنی حرب مؤتفکات برگردیدها و شهرها قوم لوط علیه السلام مسافحات
زنا کننده مکالة مغز استخوان معنقة قلاده ماویة بادی که در شیب جهنم مغلة کوسفندی
که در سالی دو بار زاید مقیت توانا و گواه و نگهدارنده و موقوف شده بر چیزی مسخنات گرم کنندگان
مبردات سرد کنندگان مجففات خشک کنندگان محکمات استوار شدها و استوار گرفته شدها و سخنان
ظاهر المعنی متشابهات بهم مانندها و سخنان اخفی المعنی مشتبهات و مشکلات پوشیدها ملة حادثه
دنیا ملیات جمع مجعة احمق مجعة زن بی حیا مدة زمان و مداد که در دوات میکنند ملة ریم
مادة اصل و خر چیزی و زیاده متصلا بچیزی ماغرة بزیاده مائلة خوان نعمت مدینة شهر و کنیزک مقلاة
شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز نزاید مقالیت جمع منبذة بالش منجرة سنگ گرم میثرة موی
یال اسب مؤمیة زن فاجره موماة جمع میقصه جای که باز بآن الفت گرفته باشد و چوب قصار
که بر جامه زنند و پتک آهنگران و سنگ که بآن کارد تیز کنند و چیزی که قصار جامه بر سر او اندازند و نیز گویند
مهقهقة زن لاغر میان منامة جامه که شب در آن خواب کنند منکوحة شخص مصقلة
صیقل که بآن چیزی روشن کنند ملة کعبه ملة دین و شریعت ملة خاک گرم و خاکستر گرم و چاه ملیلة
گرمی مبدله جامه کهنه مجرة راهی که در میان ابر و آسمان پیدا شود منعاة خبر مرگ مجدبة سال سخت
و قحط مهجة جان و خون مهلکة بیابان مخنة اندوه و اندوه هم آمده است مانة صدها مات جمع مائة پتک
و آینه مرآت آینه منحنقة گلو فشرده شده مردار متردیة آنچه از جای افتاده باشد و مرده که کشتار کرده نشده
باشد مواصفة آبی که بآن چیزی شسته باشد موماة بیابان فراخ هموار ماعونة ما یحتاج و سختی و رنج
و یک شتر بار و یک شتر خرجین میرة طعام زبون محنة سخت مجة و محیة راه راست مذیرة شعره
اسکافان مزدة پاره خمر مزدة و مزدعة کشت زار مناره جای بلند که مقام اذان گفتن موذن است
مکرمة بزرگواری و زمین پر گیاه مأثرة و مأثرة بزرگ مزادة خیکی که از سه پوست باشد بهم دوخته
مراقة گیاه اندک مسرة آنچه در سر و راز نویسند مثل مکتوب و رقعه مقراة کاسه و جمع شدنگاه آب باران

مقلاة

مقلاة بتاو کردن یکی که در و قلیه سازند مهاة گاو وحشی و سنگ بلور مهوات جمع مهاة بعنم میم آب منی که
در رحم مانده باشد مهوة باریک و روشن منة نام زنیست مرانة شتر ماده مروة مردمی
مزوة سنگ سپید درخشنده و کوهیست در مکه که آنرا زیارت میکنند مرارة زهره مهلکة و مهلکة
هلاک شدنگاه و بیابان مهواة میانه دو کوه مصلة و مزوة سرما مراطة مویی که افتاده باشد
ماکلة و ماکلة طعام خوردنگاه و ظرفی که طعام از آن خورند مازودة دانه تلخ که بکندم آمیخته میشود و مخت
تباه دراز شده و تباه کردن بخش مجبة و مدقة جامه کوب و مدقة دسته ها و زاهم گویند مشیمة
پرده که بچه در او باشد در شکم مادر موفودة و موءودة بچه کشته شده مکانات جمع
منکنة توانگری مکنة خانه سوسمار مکنات جمع مرود و مرمادة زن نازک اندام مرة صفرا
مریة آبی که بر بیمار خوانند تا شفا یابد مشرة و مشرة گیاه و روی زمین مملوزة زن فربه ساق
مانرات خونها موارة پشم و موی که از خرما افتاده باشد مزة و مزة شراب مطیطة آب غلیظ که
در تک حوض باشد مزهة سپیدی شخص ماهة و میهة چاه بسیار آب مطلقة زن رها کرده شده
مغلطة استوار کرده مظلة سایبان مرة جای خالی و زمین بی پناه و ابروی بی مو مروة شدید
را نام دو خانه باشد مثقلة گرانبار کرده شده مسفسغة خاکی که بروی او گرد برانگیزد مسلة سلات
بوده و باو رداشته شده موءودة دختر زنده در گور کرده شده مرثیة شعری که برای مرده گویند مزعة
گوشت پاره مزعة آب اندک که در ظرف مانده باشد مزینة نام قبیله ایست مزیة تمامی و افزونی
مسکة و ماسکة تکمه دارنده و جای سخت را هم گویند مسکة روغن تازه مسکة دست برنجین غیر نقره
مسکة بخیل مسیحة کمان نیک و پاره نقره مدبیة و مدیاة زمین بسیار ملخ منعة بازدارندگان
و اوج مانعت ماسخة نام کمانگیر است ماسخیات کمانهای که منسوب بکمانچه کمانگیر مثلة عقوبت
مثلات و مثلات جمع صیقاة و عده گاه ماشیة زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار زاینده
و نتیجه بسیار و مال که از گاو و گوسفند و غیره باشد مصعة مرغیست مضغة گوشت پاره مضاغة
آنچه در دهن مانده باشد از طعام خایدن معیقة ژرف و دور مطیة چارپای باد کیر معدة عضو آدمی
که اول طعام در او رسد و منهضم شود مغلة فوش جوانی معنة آب روان اندک مدیعة خوشحالی اول
جوانی و اول روز و نام موضعیست مضمضة سختی و حادثه زمانه مقطرة کنده چوبین که بر پای محبوس زنند

ومجمره که در وعود سوزانند مُتماوِثة آنکه بر یا عبادت کند مهانة ومذلة خواری مَصُوفة
سختی وکار مخوف مِقمعة تیک ما بجیه ومِسیعة مالا که کل بدیوار اندایند مؤخرة پس کوب
چوب پالان که راکب پشت بران باز دهد مِلطاة بمعنی ملطاء است که الف مذکور است مغیرة
باران وکل سرخ مُحرِضة ومحرضة ظرفی که اشان در وکنند مُتلاحِمة شکسته که پوست شکافته
باشد وبگوشت رسیده مُنقلة شکسته که استخوان شکسته باشد ومغز بدر آید مَغوات چاهی که
برای صید کنند مُغویات ج کما قال العرب من حفر مغوات وقع فیها مقلة چشم مقلة سنگ ریزه
که در آب افکنند تا قعر آنرا بدانند ومطلق سنگ ریزه را هم گویند مَکلة آبی که در جای جمع شده باشد مناة
نام بتیست مَنشاة بلند برداشته شده ها وروان کرده شده ها وانشا کرده ها مُنشات ابتدا کنندگان وبلند
بردارندگان وآشکار شوندگان وروان کنندگان مُقسِمات قسمت کنندگان ومراد بمقسمات که در قرآن
آمده است ملائکه است علیهم السلام مُرسِلات فرستاده شده ها وباد ها ومراد بمرسلات که در قرآن
آمده است فرشتگانند مُدَبِّرات تدبیر کنندگان ومراد بمدبرات نیز فرشتگانند صُوریات آتش
بدر آورندگان از سنگ ومراد بصوریات که در قرآن است اسپانند که سمها بر سنگ میزنند از آن آتش
بدر آورند مغیرات غارت کنندگان مُتجاوِرات بهم نزدیک شده ها مَعروشات بلند برداشته شده ها
وبنا کرده شده ها وجیفه کرده شده ها وبنا کرده مُلاعة زنا کردن مُلاعة تمدالف که مُلحة رنگ سپیدی که بسیاهی
آمیخته باشد مُحشة دُبر مُحبة مانند پیل وبلوکه درختهای خرما را بآن کنند مُخذة پیل وکلنگ ومثل آن
که زمین بر میکنند مُصلغة شوم مُرفقه بالش مُضاعفة زرهی که در حلقه دو حلقه بافند مُوحِّة
شکسته که استخوان رسیده باشد وسپیدی استخوان پیدا شده باشد مُستنقة پوستین دراز
آستین مِسلة جوال دوز مَضوفة کاری که از آن ترسیده شود مُحیة دبر وپلاسی که اسب را مالند
وشانه که بر یال اسب زنند مَمقوة دشمن داشته شده مرة یکبار مرات ج مَوضونة آراسته بجواهر
مُسنّدة بر افروخته شده مُسوّمة چرانیده شده ماهیة وماهیة حقیقت چیزی ماهیات
وماهیات ج مَلاوة ومِلاوة ومُلاوة ومَلوة ومُلوة هنگام وزمان مَطرقة چوبی
که بر پشم زنند تا از هم جدا شود وپتک آهنگران مَلقة زمینی که هرگز آبادانی در وپیدا نشود مَلکة
ومَلکة ساخته شده محکم ساخته وکار پیشی مَلکة صورت ملائکه فرشتگان مَماة مرگ ومردنگاه

موة

موة ومواة موات بفتح آنچه بی روح باشد وزمینی که بخداوند باشد مَسناة بند اسطلح یعنی پشت
اسطلح مرمات پیکان کردن وسر سم مَرزِئة مصیبت میت ومیتة مرده مُمیت میرانده
معاذة پناه آورندگان مَصنعة ومَصنعة عمارتی که برای آب دادن کرده شده باشد مانند حوض
منصات ومِنصات عصا مِزجاة اندک کما قال الله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة مُعقبات
فرشتگان شب وروز که از عقب یکدیگر در آیند وشتران ماده که در پس شتران جمع شده باشد بکر دخوص استاده
باشند از پی آیندگان مشکوة چراغدان مُفصلات کارهای سخت وکارهای فرو بسته مُتاکلة
خورندگان مال کسی بناحق مُتغلبة بغضب بت فراگیرندگان چیزی را مُطلة وردنه نان مُسیحة
مالهٔ بنایان مقناة ومَقنوة وموضعی که آفتاب بران تابد وموضعی که آفتاب تابد مضجات
موضع آفتاب مَسموکات بلند برداشته شده ها وآسمانها مُسبحة آنچه بآن چیزی را شکنند مُسخنة
کینوع دیگیست مشاة زنبیلی که از خانه وجاه بدر کشند مُشیخة پیران واو شیخ است مشارة مزرعی
که در مزرعه میباشد یا قطعهٔ مزرعه مُشمعة بازی ومزاح مُفضاة زنی که با او مباشرت کرده باشند
محترفة صنعتکاران مُصرّاة گوسفند وشتر پستان بسته شده تا شیر جمع شود مقالة گفتار مقالات
جمع مُنبتة ومُنبتة رویانده مُنسئة فراموش کننده مُوقّة وقت نهنده مُوقتة ومُوقوة
وقت نهاده شده ووقت بدیکرده شده کما قال الله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا
موقوتا معوة کم عقل مُنتبه برجای دارنده مُصیبة نویسنده وباز دارنده مُصمّة آکنده میان
دیگر رنگ ودری که بسته شده باشد وآنچه میان پوچ نباشد مُلتفة باز پس نگرنده میعلة سگ آتش خور
باب الميم مع الثاء من المصدر

مکث ومکث درنگ کردن واشکار کشیدن مِثمات جنبانیدن
واشفته کردن کار مرث وموث وميث مان آب تریت کردن وفرمادر چیزی تریت کردن مَلث
کسی را بچوب بابی آزاری باز داشتن مغث عیبناک کردن وآب آغشتن وآسیه زدن هث روغن
چیزی بچیزی مالیدن وآب بیرون دن خیک ودست بچیزی سایدن من غیر المصدر مثلث سر کرده شده وسه
یک کرده شده وشیر که شیر بخیه شده باشد چنانکه تکتان ورقه باشد وثلث مانده مجثات چیزی مانند
پیل وبلوکه درختهای خرد خرما بآن بر کنند مورث مردی که صاحب ارث باشد بر دشمنی کردن با کسی مبحث واکاو
مباحث ج ومراد بمباحث البقر جای خالیست مضابث چنگالهای شیر میث زمینهای هموار نشیب وآب

میشاه باشد میراث چیزی که از مرده مانده باشد موروث بمیراث یافته شده ملیث اراهیده ملث
اول تاریکی شب **باب المیم مع الجیم من المهمل** مزج در هم کشاده شدن و بچرا گذاشتن ستور
و جنبیدن و پوشیده شدن و بهم آمیخته شدن و آشفته شدن مزج و مزاج آمیختن موج آشوب کردن
آب و در هم رفتن مردم مشیج آمیختن مجج آب از دهن انداختن و جنبانیدن ملج از پستان شیر خوردن
من غیر المهمل محاج آب که از دهن چیزی بدر آمده باشد محذرج هموار و صاف مزواج زنی که بسیار
شوی کند مزعاج زنی که یکجا قرار نگیرد مغراج نردبان معاریج نردبانها و بر شکاه ها و آسمانها
منهاج و منهج راه راست مناهج جمع مهلاج شتر ماده آواز کننده و شتری که بر بچه خود مهربانی
باشد و باد آواز کننده مهراج اسپی که بسیار رفتار کند منهیاج شتری که بوطن خود میل کند معلج
مرد احمق مشیج و مشیج آب و خون بهم آمیخته منسج چوبی که بآن جامه بافند و اکار جویند و موضع دست
اسب که شبیه شانه باشد مدلج بخش و نصیب مزج کوتاه مدلج نام شخصی است مزمج خشمناک
مدارج راهها و اوج مدرجات مضرج جامه کهنه مضارج جمع مج مزعج میل کرد نگاه رود خانه
بطرف راست و طرف چپ و آنچه است منوج الوادی ملاهج گرداگرد دهن مزج عسل موزج موزه
مالج ماله که بآن گل بدیوار میمالند موج بعضی آب دریا که در حرکت باشد مزاج و ممزوج آمیخته شده
و مزاج بمعنی طبیعت هم آمده مالج روشن و باریک ملاج جاهای تنگ موج زننده ماج آب تلخ
مزلج اندک و کسی که خود را بقومی آویخته باشد و اصلا از ایشان نباشد مزج زمین پر گیاه که او را حیوانات
چرا کنند مریج پوشیده و آشفته و آمیخته و بیقرار مارج زبانه آتش مجاج میل که براحت فرو برند مزتاج
قفل و هر چه که در را بآن بندند مرتج قفلها و راههای تنگ مزلاج قفل و زنی که سرون لاغر و بهم خوشیده
داشته باشد منسهج سمن باد مشیج خرگور معوج تیز رفتار **باب المیم مع الخاء من المهمل** مضخ
عیب کردن ملوخ شور شدن منح بخشیدن میخ عطا کردن و عطا نوشتن و بجای فرو رفتن کسی تا
دلو را پر آب کند ملح و ملیخ پستودن مزح و مزاخ ظرافت کردن مسح دست بسودن و رفتن
و بریدن و جماع کردن مصوح خراب شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک
و رفتن ملح نمک در اندازه در طعام کردن و دانا کردن و بهر دو بال طپیدن مرغ و طاح ازین معنی اخیر
ماخوذ است مزح از حد در گذشتن بشادی مراح شادی رسانیدن مزح تکبر کردن و شادی با فراط

نیزه

نمودن

نمودن و فاسد شدن متح انداختن و تیر زدن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن و بلند شدن و زمخ کهنه
شدن جامه ملخ بهم و اگر رفتن هر دو ران در وقت رفتن **من غیر المهمل** منتدح فراخی و جای فراخ
منادح پایانها و جاهای فراخ منوح و ممانح و مجانح شتر ماده که در زمستان شیر دهد مجدح
شراب شوریده و آشفته مخ زردی تخم مرغ ماح سپیدی تخم مرغ مخ جامه کهنه مقابح رشتیها
مصالح مصلحتها مسابح جاهای ترس مزنح عود و روح افزا که مطربان مینوازند مجاح چوبیست
سه پهلو که بآن دارو در چیزی کنند و ستاره ایست آلت داغ کردن شتر مجدوح خون مباح حلال
کرده شده مزیح آنچه سخت آواز باشد مزاح چوبی که در زیر زاغور زنند و انگور از زمین بردارند
مسطح چوب خیمه و چوب لاجوق مسطح سنگ هموار موضعی که خواران افشانند تا خشک شود ملاقح
شتران و اسپان نر و مادیانهای آبستن ملاقیح ملاقیح بخش و نصیب و مصاب بخش و نصیب مناییح
بخشها و اوج منیحه است مسیح دوست و از نیاست که عیسی علیه السلام را مسیح گویند و گردیده و برنده
و پاره نقره و آنچه پی سلیم باشد و حق و سوده شده و آنکه پای بهم کوبد در رفتن و آنکه چشم و ابرو نداشته باشد
و دروغ و از تیمعانی اخیر است که دجال را مسیح گویند مسیاح آنکه بغایت سخن چینی کند مسابیح جمع
محاح دروغگو و بدروغ بازی کننده مسح پلاس مسوح جمع مشاح دراز کشیده ملواح تشنه
و زود زود تشنه شونده مزاح کنگل ملحاح پالان چوبین مجادح روشنیها مقرطح پهن مرصاح
سنگی که بآن چیزی شکنند مستراح متوضی و آسایشگاه مانح و ممنوح آمیخته و متوج بمعنی در هم آمده
متاح دراز و دور مادح و ملاح ستاینده ممدوح ستوده مراح نشاط کننده مزح و مزیح
از حد در گذرنده بشادی مصباح چراغ و قدحی که آن در مسجد شب بکنند و شتر ماده که صباح خیزد تا روز
بلند شود و بچرا رود ملح نمک و پرده و شور ملاح کشتیبان ملح دریت که در آب پیدا شود ملیح نمکین
ملاح جمع مفتاح کلید مفاتیح و مفاتح جمع مفراح مرد سخت شادمان مسفوح ریخته شده مزحزح
دور کننده منقح پاک کننده **باب المیم مع الخاء من المهمل** ملخ رفتن و گردنکشی کردن مضخ ربودن
و کشیدن مسخ از صورت مردی بصورت دیگر گردانیدن مزح آلودن ملاخ بزرگ شدن **من غیر المهمل**
ملاخ جامه لوس و گردنکشی ملیخ گوشت بی لذت مطبخ جای چیزی پختن مطبوخ پخته مصرخ بفریاد رسنده
مسلاخ پوست و درخت خرمایی که خرمای آن سبز بود و فرو ریزد مناخ فرود آمدنگاه موزخ وقت پیدا

کرده شده مَسِیخ مرد ناکس و زبون و طعام بی نمک مَنفوخ فربه و دردمیده شده مَنتاخ آنچه بر آن
موی برکنند مَنفخ دم خداوان مَنسخ درخیت کعب شیبین دست که آنرا زندا سفل گویند مَنفاخ
نی و صرنا مَوبخ تیر دراز که او را چهار پلو باشد و ستاره ایست که او را بهرام گویند مشایخ پیران
مَخ مغز استخوان خالص هر چیزی **باب المیم مع الدال من المهمل** مَرد فایده دادن و گردانیدن و باز
گشتن مَرود نرم شدن مَرد نان در آب تریه کردن و نرم کردن و نرم شدن و بی اندریش شدن
و از حد درگذشتن مَزود بگردانیدن و بدو گردن و این مصدریست بوزن مفعول مَد کشیدن و گسترده
و روان شدن آب و فزون کردن و بافزون شدن و در گرانی فروگذاشتن و آب دادن و مداد در دوات
کردن و بلند شدن روز مَدیاری نمودن مَصد مَید خرامیدن و گردیدن زمین و حرکت کردن و مایل
کردن و بدینمعنی اخیر است قوله تعالی وَالْقَیْنَا فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیَ اَنْ تَمِیدَ بِکُمْ یعنی کراهة آن تمید بکم اولان
تمید بکم کذا فی الکشاف مَهد گسترانیدن و بستر ساختن و جای گرفتن و مهیا کردن مَسد تیک تافتن
ریسمان و قوی حلقه شدن مَورد فرود آمدن و او اسم مکان هم آمده است مَسید چنبیدن گیاه بر آب
و میل کردن مجد بزرگوار شدن و علف دادن مَجود بسیاری نزدیک شدن مجلود و این مصدریست بوزن
مفعول مَقعد نشستن و او غیر مصادر هم آمده است مَعد رفتن و ربودن مَعد پروردن و پرورده
شدن و بسیار شیر خوردن بچه شتر و شیر دادن مَلد نوجوان شدن و تازه شدن **من غیر المهمل** مَلد چیزی
شوم و اوج امکد است مُلتحد پناهگاه مَدید سیل آب مدید کشیده مداد مرکب مُدّ عیت
از کیل بواد مادها مُوحد یکیک مُحتد اصل و مردم مَورد آب خوردنگاه و فرود آمدنگاه مَوارد راهها
و جای فرود آمدن و جاهای آب خوردن مُعلند راه مُعلند آنچه از وکر زیاد باشد و چیزی سخت و محکم
مُنقد پرده درنده مِقلد و مِقلاد و مِقلید کلید مقالید جمع مِقلد پر و محامد سپاسها
محمود ستوده و نام قبیله ایست مرشد شیر درنده معقد بندگان معاقد جمع مرشد راه راست
مَراشد جمع مِرفد قدح بزرگ و چیزی کردن لاغر سرون بر سرون بند تا بزرگ نماید مَرافد جمع مَرفد
گوسفندی که همه شیر دهد مَعجد بر بنه مقاد منیع آهنین یا چوبی که بآن آتش شور بهم زنند مَساد
گیاه نرم و نازک مکلند سخت مَصید آنچه بآن شکار کنند مَید غیر مقود مهار مَبرد سوهان
مَحصد داس و این را بزبان جیل داره گویند مَحفود مخدوم مَحفد قدحی که بآن غله بپیمایند مَخفد

اصل

اصل مَعضد دست و رنجن و تبر که بآن درخت برند مَرتک بخیل و ناکس و جامه کم پنها مَقعد مرد لنگ
و پستان دختر که نو پیدا شده باشد مَصلاد شتر ماده بسیار گیرنده مَطاود جاهای هلاکت و هلاک
کنندگان مَغداد آنکه بسیار غضب کند مُلکد چیزی که بآن چیزی را کوبند مَرصد راه مَراصد جمع مَرصاد
گذرگاه و راه و نگریستگاه مُشید بنای بلند و بنای کج کرده مَدیاری مَهد بستر و گهواره مِهاد بستر
مجید و ماجد بزرگوار مجد و دنیک بخت مُمرّد بنای هموار و بنای بلند مراد کردن مَرید سخت
از حد درگذرنده مَقعد نشستگاه مناکید مردم درشت بد مَوعد و میعاد وقت و عده دادنگاه
مَولود جای زاینده و وقت زاییدن موالد جای زاییدن میلاد وقت زاییدن مقاید بر
نهاده شده مَسد زنجیر و لیف خرما و ریسمان فرمیاد خیک مُقتصد میان رونده مفقود نایافته
شده مَنضود برهم نشانده مَسجد مرکت و سجده گاه مَساجد مَعمد عمدگاه و فرو آمدنگاه معهود
قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته مُنعقد بسته شده مَرد کوسفندی که شیر از پستان او آید پیش از آنکه
زاید و غضبناک و تیز شوت و دریای بسیار موج مَرد میوه درخت اراک مَرید خرمای که در رخی تربیت
شده باشد و شخص بی خیره و سرکش و از حد درگذرنده مُمرّد خواسته شده و نام شخصیست مَرید خواهنده مُرد
امردان مارد از حد درگذرنده و بنهایت پیری رسیده و شخص خیره و از حد درگذرنده و سرکشی و نام المعرایست
مُشید استوار کرده و بلند کرده مَحضود بریده شده و درخت پاک کرده شده از خار مَشهود آنچه بر وگواه
شوند مَعبود آنکه او را پرستند مَشهد حاضرشدنگاه مردم مُشهد بی تا و تانیث زن که شوهرش حاضر
باشد مَصاد سرکوه مَعاد تازه و سطبر و شتاب رفتار مُحسد سرخ و رنگ کرده شده مَعد گوشت زیر
شانه و زندگانی درشت و دشوار یعنی زندگانی درویشانه و نام شخصی است مَغد بسیار مُنفرد تنها مُمهد
مداوا که در دولت کند و مدد کننده مُعد آماده کننده مُعد آماده کرده شده مزید زیاده شده مَزود
آنچه توشه راه کنند مزاید و مزادیکهای که از سه پوست دوخته باشد و از آنجا جمع مزاده اند مَساد
و مُساد خیک روغن و عسل مُسرد سوزن کفشگران و سلرجان و دفرش مُسند پشت ماز داده شده
و پیخ انده مُسند تکیه گاه مَساند جمع مِفراد آنکه زود سر باد یابد و تیری که از نشانه یا از هر چه بر آید گذر کند
مَرداد گشتگاه **باب المیم مع الذال من المهمل** مَلذ دروغ گفتن و نیزه زدن و در انداختن اسب دست
خود را در دویدن **من غیر المهمل** مقذ قفای سر منبوذ انداخته و بچه که او را بر راه انداخته باشند مُذ و مُنذ

ابتدای نام و بمعنی فی هم آمده اند زیرا ظرفیه ملاذ و معاذ پناه آوردنگاه ملاذ بتشدید لام دروغ
وانکه بفصیحت پوشاند و غیر فصیحت پوشاند محذوذ بریده شده مشحذ بسنگی که بآن کارد تیز کنند
مشوذ و سپار مشاوذ جمع و در حدیث آمده است ان امرهم ان یشوا علی المجاوذ والشاخین باب
الیم مع الراء من المیم مجر فروشتن بچه که در شکم باشد مجر تشنه شدن مجر و مجور شکافتن کشتی
آبرا و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطر باران و بارانیدن مطر بدست مالیدن و فربه
شدن ساق زن مزار زیارت کردن مسخر افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کردن آب مضور
گزیدن شیر خوردنی زیانرا مغر رفتن مقر گردن کشیدن مقر سخت تلخ شدن مرود و مرد بگذشتن میر
خار بار آوردن و فایده دادن مهر کاوین زن کردن و زیرک و استاد شدن مسیر رفتن مار دشمنی کردن
مرد ملا آهنگ کردن مدار گندیده شدن و تباه شدن معر تنگ موی شدن و موی ریزیدن مقر بریدن
پیری و کشیدن ریسمان و انداختن مدر اندودن زمین بگل و فرو رفتن باران مژ رشیدن میسر قمار باختن
میسور آسان شدن معسور دشوار شدن این هر دو مصدرست بوزن مفعول مصر بسر انگشتان دو شیدن
مصیر کشتن من غیر المیم موخر واپس داشته شده و منزلی از منازل قمر مکوز خشه کرده شده مجور
چوبی که تنه چرخ باشد هر دو سر او از دو طرف بجای نهاده کرده و چوبی که بآن خیرمان بهم کنند و آنرا عجور دند
گویند مش مرد بسیار جماع مر بتخفیف راء شمشیها و اوج میراست مس سخت میز زشتلوار و فوله مستخفر
گذشته محرر نویسنده و آزاد کننده محرر نوشته و آزاد کرده منقار تنگ دهن مرغ دانه چین و آهنی که در دهن
آسیا باشد منسر کرگس مرغ گوشت خوار و دندان و رمه اسب که از صد تا دویست باشد و قرار دل لشکر مناسیر
جمع مقابر گور با مزهر عودی که مینوازند مجاجر نهانخانها مسعر چوبی که بآن آتش برافروزند مسبار
میلی که بجراحت فرو برند مخفر سجل قاضی و کسی که خایب را نیکی یاد کند مخصیر اسب بسیار دونده مشوار میدان
دلال و چاروا مغار غاری که در کوه میباشد مسطر فاش شده مسهر معتدل مسجر سپید مزمر
مرد سخت غضب مشمخر دراز و کوه بلند موخر دنباله چشم مواخر شکافتگان آب زمین و دنبالهای چشم
مقجر کاکل مجعد بر مجر حرام و کرد اکرد دیه مشجر چوبی که جامه بران اندازند مشاجر چوبهای موج
مشقر نام قلعه ایست در بحرین مشقر لب اشتر مصدر و آنکه سینه او در دکند مصل شیر دزد
مجور شکر بسیار و عقل مجور حرام کرده مجر گوشه چشم که از آفتاب منکشف شده باشد محاجر جمع ملجور

دور کرده شده مهجور گذاشته شده و بیهوده و شتر آبغر که او را سه پایش بسته شده باشد مصطار
و مسطار شراب ترش مسطور نوشته مسیطر و مصیطر کاشته شده تعهر کننده چیزی مجمر
و مجمر آنکه جمره آتش در و کنند و داروی خوشبوی در و کنند تا بوی خوش دهد معشار ده یک معسکر
لشکرگاه معنسکر لشکرکش و سازکننده لشکر مظفر فیروزی یافته منکر ناشایسته معتمر جامه درشت
و زشت آنچه مقدار اندازه معتر و مفتر در ویش موسر توانگر محتظر خیره کننده قوله تعالی کهشیم
المحتظر مذکار آنچه دایم نزاید محسر آزمودنگاه و در حسرت افتاده و بریده شده از نفقه و غیره و غیر آن
مبصر روشن شونده مرر ریسمان و یکبار و نام قبیله ایست مرا جمع مر تلخ و نام شخصی است مرمر سنگ رخام
مذاکیر بر ماد اوج ذکر است بغیر قیاس مفطر روزه کشاینده مفاطر جمع مر بتخفیف راء اصل امر است
یعنی بفرما مقر کاوین زن مهر نشان و کره اسب و شیوانکه در بالای سینه اسب میباشد مهار جمع مهر
اسب کره دار ماهر کسی که بغایت استاد باشد در کاری مور خاکی که او را ماد بر میده دارد و میگرداند مور
راه و موج آب ماد گذرنده مهر و گذشته و آنکه صفر بر و غالب شده باشد مفخر نازگاه مفاخر جمع
مضطر بیچاره شده مستبتر هلاک کرده شده مستمر استوار و همیشه مستشر آنکه با و مشورت کنند مستشیر
فربه و آنکه با کسی مشورت کند معقر زین کهنه و شتر نر مستقعر بریده و پوست برکنده معشر کرده میسر
قمار منجار یکنوع بازیست منخار مردنیک بخشنده و آنکه شترهای فربه کشد در ضیافت مشار کندوی
مگس انگبین مشتار لاوک و مثل آن که انگبین از شار گیرند و در کنند مشور چوبکیست با شار عسل میباشد
مناور جمع منشار اره میشار آنچه بر و چوب برند میاسر توانگر و اوج موسر است که در اصل میسر بوده است
معذار پرده و پوشش معاذیر جمع کما قال الله تعالی و لو القی معاذیره و بمعنی معذرتها هم آمده است
مکثار بسیار گوی مطر جامه بارانی مهمر و مهمار بسیار گوی منبر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب رود
و چیزی مذکور سازند مقر کریگاه مستر و در شادمان مستور پوشیده و بمعنی اسم فاعل هم آمده است یعنی
پوشنده کما قال الله تعالی حجابا مستورا یعنی ساتر گذاره الصحاح مر یوآیتی که بر سر بیمار خوانند تا شفا
یابد و مردنی و ریسمان نازک دراز مرا ایوج محمور آبدان کرده شده معصر کنیزک که نزدیک بحیض باشد
معاند کک موی آنکه موی او ریزیده باشد و یا بی موی باشد مقر بغایت تلخ ماکر و مکار بسیار مکر
جنگاه مکر رنگ سرخ و یکنوع درختیست مهر اسب کره ماده منقر چاه خود شکسر منقر تیر بزرگ

مواثر و میاثر موهای بال اسب و این هر دو جمع میثر اند مُسمقر و مصمقور بغایت کرم مأمور زموده
شده مغرور فریفته شده مقهور خوار کرده شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده مُلاعمر پنهان
محاجر خانها ماخور موضعی که دران شراب فروشند و مجلس فاسقان مُدار خاک و گل خشک و پشته
زمین مریخت دل قوی مزمر مرد احمق و شتر پی که از جو سازند منتشر پراکنده مصور شرو جد مصنی بقیه
شیر مادر ثم مردیت که بغایت بخیل بوده است ماصر باز دارنده و حیوان اندک شیر مصیر گردشگاه
و روده و او بمعنی مع هم آمده است مظهر رشته نبایان که برای طرح عمارت دارند مصور بر بسیار شیر
و شتر داده که شیر او با پستان بیرون آید مطر و مدار ابر بارانند مستمطر موضع آشکار
مُقر و مستقر جای درنگ کردن مقر اقرار کننده مقر ماروی تلخ است مزار زیارتگاه و چند راز
مسعار چوبی که بآن آتش برافروزند مسمار میخ آهنین مسامیر جمع منخر و منخور سوراخ بینی ماثر
خواری ساننده میار جمع میر و مار و جماع کرده شده میر بدی و خواری ماثر منظر دیدگاه
مزعفر بزعفران رنگ کرده شده و شیر درنده و کلاون مضمار میدان و جای که حیوان را در دوانند فربه سازند
مختبر آزمایشگاه مبرور پذیرفته و نیکو کرده شده محظور حرام شده محرور نوشته و آزاد کرده و گرم
شده مصقر شیر تلخ و شیر ترش **باب المیم مع الزاء من المعجم** مزر بچنگال گرفتن و خوشیدن و تخمیر
کردن و قرص خمیر کردن معز سخت شدن زمین مزجد او کردن مزاقرون شدن **من غیر المعجم** مرغز
موی اول که در تن بزبر می آید معوذ جای کمند معاوذ درویش موعز اشارت کرده شده موجز
کوتاه کرده شده معزار جمند گردانیده شده معزز جدا و اکرده معیز جماعت بزان ماعز بز و پوست بز
معز بز و بزان و بمعنی اخیر جمع اعز است ملزوز دشمن سخت مبارز دلیر مبرز از خانه مزاز زمینها معاز
جای دستکاری معاوز و او جمع مغازه است مجز آلة بریدن مجاز راه و لفظی که در غیر موضع له خود مستعمل
باشد ملاجز جاهای شک مزجز چیزی ترش و شیرین مهمز عیبها مهماز آهن سر تیز که در پس پاشنه موزاست
برای مهموز مهاماز جمع ماز زنیاهگاه ماز زالانف و هولا زمن الانف معامز عیبها ممتاز و متمیز
از اقران جدا شده بفضل متمیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای و میانه چیزی مخاز رسوایی مشارز
بخلق **باب المیم مع السین من المعجم** مس بسودن و جماع کردن و رسیدن و دیوانه شدن مساس
و مساس و مسیس بیکدیگر رسیدن و بیکدیگر آمیختن و جماع کردن ماس فساد کردن مکس و مکاس

ومکلس

و مکلس یکسو کردن و خیانت کردن و نقصان کردن و جمع کردن مئیس خرامیدن مرس در آب
آغشتن دارو و نان و از آب در افتادن و گره بر سپن افتادن و سخت کارزار شدن مرد مراس
بسیار کوشیدن موس سر تراشیدن معس مالیدن و نیزه زدن مقس دل بهم برآمدن مکس
خایه بیرون کشیدن و سخت راندن ملس بهم آمیختن سپیدی و سیاهی و روشنی و تاریکی **من غیر المعجم**
ممسوس کسی که جنی بدو سایده باشد و دیوانه شده مسوس مار زهر دار که میانه باشد در خوشی و شوری
و آبی که در رودست زده باشند مسس دیوانگی مقوس ظرفی که کمان در و نهند و ریسمانی که بآن اسب گیرند
مقیاس اندازه معس مطلب و مراد مکس خراج مال ده یک مالکس ده یک ستاننده و جمع کننده آن مکوس
نام کمنوع خریست مرمریس حادثه زمانه و سختی و چیزی سخت و هموار ماس مردی که سخن هیچکس قبول نکند و مرد
چست و جلد مرس ریسمان معطس و معطس بینی مداعس آه مداعس نیزه مداعس جمع ملعس
کلانش و شور مرداس و مرجاس سنگی که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو نرسد منحوس شوم و بدبخت
منحوس شتر گردن منهوس مرد اندک گوشت مرس مردی که سخت کارزار کننده باشد مجلس جای
نشستن مجالس جمع مولس خوکر شونده و بهدم و آرام دهنده متغطرس پیکار و گردنکش مستاس
بخش خواسته شده منکوس نگونسار شده مجوس پرستندگان آفتاب و ماهتاب معاس آنکه پیش و باشد
مئیس درخیت مدارس و ملطاس سنگ بزرگ که بآن استخوان خرد کنند و شتر آغز مدارس جمع
مهندس بغایت دانا و اندازه کننده محروس نگاهداشته مناس آنکه داخل سرو را زباشد مدروس
و مدارس کهنه شده مدارس جای درس گفتن **باب المیم مع الشین من المعجم** مش دوشیدن
شتر و بعضی شیر در پستان گذاشتن و گرفتن چیزی بدو گرت و پشتر و دست و چیزی درشت مالیدن
تا چوبش برود و بنبیل دست مالیدن و چیزی در آب جنبانیدن مدش کم گوشت و نرم شدن پی دست
معش ریستن محش سوزانیدن و خوشیدن مئیش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی
خبر پنهان کردن و بعضی گفتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست بناخن و خوشیدن **من غیر المعجم**
مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای استخوانهای مردم نرم که آنرا توان خاییدن مشمش
و مشمش زرد آلو ماش دانه ایست فاکه در آش کنند منفوش واخیده شده کقوله تعالی کالعهن
المنفوش منقاش و منشاش موی چینه مجش آسیا معایش اسباب زندگانی و اوج

معیشت است مَرْزَنجوش گیاهیست در فارس و در اصل مرزنگوش معاش دیاد زندگانی
مَلْهوش حیران گشته محاش سوخته محاش سخت محاش بتشدید شین جمع محشه باشد یعنی دیر
محش آنچه گاه و گیاه خشک درو کنند محش آنچه بآن حشر را می برند و چرا آهنین که آش بآن حرکت دهند
و مرد شجاع که در جنبش آورنده لشکر باشد مَرْعَش و مَرْعَش نوعیست از کبوتر ملشاش شتر آواز
کننده مَرْدَفوش مرزنجوش مِحاش بکسر میم کرده جمع شده از هر طایفه و قبیله مختلفه مهاوش
چیزهای حرام مشش اسپخوان مشوش مندیل مُستَوحَش رمنده مَرْش زمینی که او را کشته
و رفته باشد بواسطه بسیاری باران **باب المیم مع الصاد من المهمل** موص شستن مَحیص و مَحاص
بگردیدن از چیزی و رستگاری یافتن مَحص سخت دویدن و خالص و پاک بودن چیزی از عیب و جنبیدن
دست و پای مغلوج مَلص نازک شدن و لغزیده شدن مَص مکیدن مَرص شکافتن گوشت نهادن مَعص
خرامان رفتن مَعص کرکی پای بادر رهم پیچیده شدن چنانکه پای بدر آید مناص گریختن و واپس استادن
کقوله ولات حین مناص مَغص درد کردن دوده **من غیر المهمل** مَخلص و دستی پاک پی را دارنده
مَصوص و مَصوص نوعی از خوردنی مَصاص بسکی ترکیب مفاصل او سخت باشد مِنصص و مِنماص
مقاش مِشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص رسنی که بآن هر دو پای و دست اسب و شتر
بندند وقت دوشیدن مقلاص شتران پسندیده و برگزیده مَناص و مَباص گریزگاه مَخلص
کوتاه کرده و روشن کرده مُصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است مَحص کوه نرم و زره کمان که نرم شده
باشد مَحیص بازگردنده گاه و پناهگاه و پاک و سخت مَرصوص استوار برآورده شده مَحصوص محکم
باب المیم مع الضاد من المهمل مَحض و مَحاض و مَحض درد زاییدن پیدا شدن و جنبیدن بچه در شکم
بوقت زاییدن مَرض بیمار شدن و پست چشم از نزدیکی و نفاق داشتن و تنگ دل داشتن مَعض سخت
ختنه کردن مَضّ و مَضض و مَضیض مدد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه یا ختنه یا مصیبت دل را
مَحض آب جادن و شیر خالص بخورد کسی دادن مَحیض خون حیض زن آمدن **من غیر المهمل** مَریض بیماری مِضّ
اوار بجز کردن و اسم فعل است یا نامی مکسور الفا بغیر قیاس مَعوض دشمن داشته مَحض صرف و خالص
مَعراض تیری پر مَعرض پیدا شدن نگاه و محل حادث شدن و جاهای که در آن جلوه دهند کنیزکان را و مردم
عرض کنند مَرحاض چوبی که بآن جامه کوبند در شستشوگاه مراحیض جمع مراوض مجاری آب و سیاب

مقراض

مقراض جامه بر مقاریض جمع مخیض و مَخوض و فرج مخاض شتران آبستن و درد زاییدن
و بچه شتر یکساله که بار دوم نهاده باشد و بمعنی اخیر جمع است که از لفظ او واحد نیامده است مَابض
اندرون زانو مَابض جمع مضض درد مصیبت مَضّ کرم مِضّ بکسر ضاد نفی است بمعنی لا مَحیض
و مجهاض شتری که بچه ساقط کند مَقبض دسته چیزی مَحوض شراب آشفته و شوریده مَعمض
زمین هموار و درشت و سخن مشکل و دراز فهم مَغامض جمع مستفیض خیر جوینده و فاش شونده مَفوض
کار باز گذاشته شده مُفوض کار بکسی گذارنده مِنبض آلت بنبض زدن مَنابض جمع مَحبض آلت پنبه زدن
و چوبی که با شعار عسل میاشد **باب المیم مع الظاء من المهمل** مَرط موی از تن برکندن مَشط فرو ریزیدن
چیزی از جای بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَشط شانه کردن موی مَسقط جای افتادن
مَلط بیموی شدن مَط کشیدن مَیاط دور رفتن مَیط دور کردن و دور شدن و ستم کردن و آمیختن
مَخط کشیدن و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و بینی پاک کردن مَعط برکندن موی شدن و موی برکندن مَغط
کشیدن مَغوط لاغر شدن مِقط بر زمین زدن چیزی **من غیر المهمل** منوط و مَربوط چیزی وابسته شده
مطایط جای پایهای چارپایان که در زمین واقع شود و آبهای که بگل آمیخته باشد مشراط و مشراط نیشتر
ماقط تنگ گاه ملاط کنار دریا و کنار رودخانه و آب میان سه شتر مخایط مارهای پوست انداخته
و اوج مخراط شترانی که از پستان ایشان پیوسته پاره پاره شیر افتد و مار پوست انداخته مَلیط
بیموی و بچه که در شکم مادر بزمین آید مسقط ظرفی که سوط در و کنند مُفرط اسپ فرشتاک مُستمط آنکه او را
رد کرده شود و حکر و ان شوری که پیت او بر سر قافیه باشد و زیاده تر مُخطط جوانی که موی ریش برآورده باشد
مُخط چوبی که بآن خط کشند ماسط آب تلخ و شور و نام گیاهی هم باشد مسیط تیره مُشط شانه و گیاهیست
و استخوان شانه مضوط مخیط سوزن مخاط آب بینی مرط شلوار پشمین مروط جمع مرط تیر پر مسیط آب تیره
که در حوضها و آبگیرها مانده باشد مُرط بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دندان و اوج امراط مطیط
آب غلیظ که در حوض مانده باشد مَعط موی بخمها و اوج امعط است ماقط فال گیر که بسنگ زدن فال گیرد و نوعیست
از سیاه و شتر بر پای ایستاده که جنبیدن شاخ از غایت لاغری مسلاط دندان کلید مسالیط جمع مشیاط زود
فریبنده مشایط جمع مقاط رسن سخط اثر ملط دزد و آنکه نب را رانند ملاط پهلو و کلی که بر دیوار
زنند **باب المیم مع الظاء من المهمل** مشظ بیخ درخت مَشظ مظاظ دشمنی کردن **من غیر المهمل** ملفوظ

بزبان درآورده شده محفوظ نگهداشته محظوظ بهره مند شده مواعظ پندها حظ نا بری ملاظ
وماظاظ مبالغه کننده منعظ پندپذیرنده متیقظ بیدار کننده مغاظ درخشم شده باب الميم
مع العين من الميم ميع روان شدن گداختن و روشن شدن متع ومتوع بلند برآمدن آفتاب
و دراز شدن و برخوردار شدن متاع برخورداری گرفتن مزوع زود گذشتن منع باز داشتن و بخیلی
نمودن مشع بدرفتار شدن مطع رفتن و خوردن مجع خوردن خرما با شیر ملع خبر گفتن و بعضی از پنهان
داشتن و آشکارا کردن و در رفتن گفتن و انداختن و بول کردن مرع بسیار شدن گیاه مشع سخت خوردن
و ربودن و دوشیدن و گریه زاری کردن و فراهم آوردن مضع ومضاع شمشیر زدن و نرم جستن
برق و شتاب نمودن و رفتن و واپس رفتن و درخشیدن و جنبیدن دم و دنبال بچه انداختن مقع اشامیدن
و شیر خوردن و چیزی بر کسی انداختن و سخت زدن ملع بشتاب گذشتن و بشتاب کسی بردن خواستن داشتن
من غير الميم مجيع خرمای که بشیر آغشته کنند و خورند مريع فراخ ملاع وملیع مینی که در وی گیاه نباشد
مياع بیابان بی گیاه و شتاب رفتار و چست چالاک مترع نیزه متاع رخت و ما یحتاج خانه بران برخوردار
کنند و برخورداری اندک و زبون و بد بمعنی نیز است قوله تعالی وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع
متاع فی متیع فی کننده میلع جابه کننده مستودع زینهارگاه و امانتگاه و زینهار خواسته شده مایع
گداخته و روان مانع ومنوع باز دارنده مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار موانع
باز دارندگان ازاوج مانع است مع با منع زنده که مال خود نگهدارد مبیع استوار و عزیز مسمع گوش و دستگاه
دلو مقطع بریدنگاه مجمع احمق و زبون و ناکس مزرع کشت زار مربع چراگاه مربع فرود آمدنگاه
مرباع چهارپای و شتری که همیشه در بهار زاید مرابیع بارانهای بهاری مضجع خسگاه مضاجع جمع
مخلع و مخلع خرنیز مصنع جای که آب در وی آید مستنقع آب ایستادنگاه صانع سرخ و نیکو و دراز
و افزون مدفع در خاک افتاده از گرسنگی مصرع نیمه بیت و شعر مسباع چارپای که خود بچراگاه رود
مرباع چارپای که خود از چراگاه باز آید مبضع شتر مشیع دلیر مشایع آخر پیوسته و یار و همراه مقلوع
امیر معزول مزیع چست رفتار مقامع تیکها و تبرزینها و مانند چوگان و عصایی که از آهن باشد و سر پیل
المعنی الاول من الدبستور والثانی من الصحاح و در بعضی قاموسها گرزهای گران هم آمده است من الکشاف
فی تفسیر قوله تعالی ولهم مقامع من حدید واو جمع مقمعه است مقنع معجزنان مقنع گواه عادل

مذارع

مذارع شیرهایی که در میان بیابان باشد و خرمایستان که نزدیک خانها باشد و چارپای دست و پای چارپا واو
جمع مذرع است مشیاع ومذیاع آنکه راز پنهان ندارد مستقع ومصقع بغایت بلیغ مذاع
دروغ و فاش کننده سر مرع مرغیست منسع باد شمال مشاع بخشش کرده و فاش کرده مشوع
ربانیده مصع مرد سخت ماصع درخشنده و رونده پشت برکننده و آب شور و چیزی که متغیر
شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده و واقف شونده مبیع ومبیوع خریده و
فروخته ملیع شتر چست رفتار و زمینی که در وی گیاه نباشد منامع مجالس مدامع گوشها و چارپا
و عمارتهایی که جهت آب کرده شده باشد مثل چاه و کهریز و امثال آن مرضع زن زاینده و بچه شیرده
موضع شیرخوردنگاه مراضع جمع مفزع پناهگاه مولع حریص و شغف دارنده مضیاع سخت ضایع کننده
موجع بردرد دارنده مغزع مردی که بر سر او اندک موی باشد و اسبی که موی پیشانی او اندک باشد
باب الميم مع الغين من الميم مضغ خاییدن مشغ خوردن مزغ تمام کردن مساغ گوارا
من غير الميم ملغ احمق بدزبان میلغ ظرفی که سگ در آن آب یا خون خورد متملغ احمقی بدخو کننده مقبغ
خوابگاه مهابغ جمع مرغ آب دهن مراغ جای مراغه کردن اسب مصبغ چست و شتابنده مسمع
آمیخته منبغ نیشتر مراوغ اطراف کردن آدمی مندغ نیزه زننده مصاغ آنچه او را میخایند باب
الميم مع الفاء من الميم محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بوزن مفعول من غير الميم منیف
بلند مکلوف باز داشته شده و شتر سخت جان مکافیف جمع منقاف تک مرغ و چیزیست مانند گوش
که از دریا بیرون می آید و آنرا بزبان چیل دریا گوش گویند مناقف جمع منقوف مرد چست کم گوشت مکیف
چگونگی آورنده و چگونگی هم آمده است محرف ترسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده معاف نیک
رعایت کرده شده و فرو گذاشته شده مصف خبگاه مصاف جمع مصحف و مصحف کتاب خدای تعالی
مصاحف جمع مأوف آفت رسیده مصرف خرج کردنگاه مصارف جمع معارف بازیها معارف
روی آدمی و شناسایها و شناختها متلف ضایع کننده منصف داد دهنده مسلف آنکه سال او بچل و
پنج رسیده باشد مصرف بی اندازه خرج کننده مشرف دیده ور شونده و بلند شونده مشرف جای بلند
مقرف اسبی است که پدر او عجمی و مادر عربیست مقارف جمع مزخرف با طلا و آرایش کرده معکوف باز داشته
و بجای مقیم گردانیده شده منصف نیمه را مناصف جمع منقاف مقاش و مرغ شکاری محرف جراحان

مخالف بسیار خلاف وعده کننده مخصف فرش ملاحف چادرها ملهوف مظلوم محارف
از روزی باز مانده متحانف میل کننده مخاوف جاهای ترس منسف آنچه طعام را بآن بر میگردانند
مثل کجاوه منداف پنبه زده مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و زیاد کننده مکلف مشقت
و رنج بر نهاده شده مصنف سازنده موظف وظیفه داده شده منحوف فراخ و تراشیده شده
از نکاح مردف از پی آمده مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف آنچه نا بوسیده
چیننده مزراف چت مزعف حریص مصیف تابستان مجرای آب که کج باشد معرف شناسانده
مؤلف آمیخته شده و خو کرده شده مطراف شتر ماده که یک چراگاه بخرد تا شتر دیگر بخرد مطرف و مطراف
و مطرف ردایت که از یکجا و ابریشم بافند و بر و علمهای نقش انداخته مطارف ج مطاف کشتگاه
مؤلف جمع کننده و هزار کننده و الفت دهنده مطرهف تمام و نیکو **باب المیم مع القاف من المص**
مذاق می و شیر آب آمیخته و دوستی غیر خالص داشتن مذایق چشیدن مرق و مرقه بیرون کشتن
تیر از هدف و موی بر کندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین مساق گریستن و فواق
پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و صوبق هلاک شدن گاه و این لفظ مهم آمده است مشق
زدن و چست نوشتن و زدن و خوردن و دریدن جامه و بشانه زدن چیزی را و بهم دا کوفتن هر دو طرف و برد
کشیدن چیزی تا دراز شود موق و موق احمق شدن موق از زان شدن مزق دریدن و سر کین
انداختن مزق مهرق شکافتن و دریدن و مصدر است بوزن مفعول کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق
محق نگاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن معق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و نیست
کردن و شستن و زدن و دوستی کردن و شیر دادن و لطف نمودن مقق دراز شدن و از هم باز گشادن
مهق سبز شدن آب **من غیر المص** مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده معلق در آویخته
میساق مرغی که بال بر هم زند در وقت پریدن میاسیق ج مواسیق و مواسیق شتران آبستن
و این هر دو جمع و استعمال علی غیر القیاس ملاعق کجاوه ج ملقه است میثاق زن بسیار چه ساز
جای شک موافق سازگار و هم طور مهزاق زن بسیار خنده مزراق نیزه کوتاه دو حربه مخلاق
و مزلاق و مغلوق فضل مصداق ریچه راستی و آنچه تصدیق کننده چیزی باشد و آنچه موافق صدق چیزی
باشد مصدق راست حمل و راست رو و راست مطلاق مردی که بسیار طلاق دهد زن را مغفق

بازگشتگاه

بازگشتگاه ملصق چسپیده و پسخوانده مقامق آنکه بحق سخن گوید میلق چست مطروق آب باران
منطق سخن منطیق نیک سخن گوی منطق کمر موبق چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و وعده گاه
و هلاک شدنگاه و گذر اندر رود خانه ایست در دوزخ مشراق موضع آفتاب و مشرق نماز گاه و مسجد
مشرق برآمدنگاه آفتاب مشارق جمع محق درست گوینده و درست باشنده مستحق سزاوار
مصداق راست دارنده و باور کننده و امان دهنده معشوق سخت دوست داشته شده مراق
زیر شکم مساق راندنگاه و قیامت مرق شوربا و آشی که بگشت زار برسد مقامق مردی که بحق
سخن گوید ماق گریه کننده مالق احمق مغرق سر مخرزق محبوس شده مشاق آرزومند مرتفق
بر مرفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و همه را فرا پیچیده ماق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق چشم و سر
موزه و کوشه زمین محماق زنی که بچه احمق زاید محابیق شتر الاغ مخراق مندیلی که در هم پیچیده بکنند و در
بمندیل رومالت یا فوطه و مرد چست حرب را نیز گویند مخاریق ج مخفق شمشیر و دره مهرق دریده
و پراکنده شده و او مهم هم آمده است مساق پوستینهای دراز آستین مسلاق خطیب بغایت بلیغ
و فصیح مشراق آفتاب برآمدنگاه و آفتاب و محاق کاهیده و آخر ماه ماحق کرمای نهایت مشراق
محیق گرم و تیز مذیق شیر آب آمیخته ملاق چشیدنگاه مذاق و مماذق آنکه با کسی دوستی خالص دارد
مغیق ژرف ملق زمین هموار مغلق بخشش و نصیب در قمار فرو کنند مغالق ج مغلاق آنکه بآن
سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع منزق پوست کنده مزق پارهای جامه مزاق چست و تیز رفتار
مشیق و مشوق لاغر و مشیق جامه را هم گویند مشق کل سرمه که از اطلین احمر هم گویند مهرق نامه
مهاریق جمع مغیق جای شک مضایق ج مرفق و مرفق عضو دست که معروفست مرفق آنچه
بر و تکیه کنند بمرفق و کار از آن فایده باشد مرافق ج مرفق بچه و صافی کرده مراهق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده
باشد منافق دو رویی دارنده مهراق خون ریزنده میثاق پیمان مواثق ج محزیق نام موش
محیق تیز کرده شده و تنگ کرده شده مکاق و مدق چیزی که بآن چیزی کوبند چون دسته هاون و کوبک
و جامه کوب و امثال آن معق زمینی که در و گیاه نباشد **باب المیم مع الکاف من المص** ملک نگیدن و هلاک
کردن و نقصان کردن ملک پادشاهی کردن و پادشاهی دادن ملک خداوند شدن و زن خواستن
ملک و نیک سرشتن آرد و زن خواستن و بسر خود کار کردن معک واپس افکندن و بدور دراز انداختن کار

و مالیدن محک لجاج کردن مسال بخیلی نمودن مدال گرفتن و ساییدن مهلک و مهلک
و مهلک هلاک شدن ملاک پادشاهی گرفتن و داشتن مالک پیغام فرستادن من غیر المیم
مسک و مسیک بمیل مسک بفتح سین بخیلان و اوج مسکه است مسک مشک مسال
جای آبگیر مسک پوست مسک دست و رنجهای که از عاج یا از پشت پستانک پشت در پا باشد و اوج مسکه است
مسک مکوک کیل بزرگست و آنمقدار سه کلچه است و کلچه سه منست و هفت من کمین و یکمن دو رطل است
و رطلی دوازده اوقیه است و اوقیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهل مثقال و نیم است و یک مثقال
یک درهم است و سه سبع درهمی و درهمی شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج است
و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس من یک درهم است و آنمقدار یک جزو است از چهل و هشت جزو یک
درهم است مکالیک جمع کوست مالوک ابر گردانیده شده و ضعیف رای مملوک بنده ممالیک جمع
مالک خداوند ملک چهار دست و پای چارپا ملک بسکون لام کیاهیست که آنرا بزبان چیل گرسن گویند
یا قلر ممالک مقامهای پادشاهی ملیک و ملک پادشاه ملوک جمع ملک آنچه حق شخصی باشد
و میانه راه مهلک افتادنگاه و فوت شدنگاه مهالک جمع منسک عبادتگاه و قربان کردنگاه و کار
جمع مناسک جمع مسلک راه مسالک جمع محک مرد لجوج صدلک مرد سخت و قمار صدملک
و دردنان ملک مال و رچه چنده دیوار و رشته اندازه که بنا و نجار دارد منمال چوب خیمه منمک
مهر باد مهسک اسب چست سقار مدلک هاون مضحال آنکه بسیار خندد مبرک جمعگاه شتر
مبارک جمع معلوک بدی ملک نوشته و آب راه راست منعک قفل معک واپس افکنده مصک
چارپای سخت و قوی متک ترنج و گوشت که در دهن فرو میباشد محرک جنباننده مبارک آخته
و برکت کرده باب المیم مع اللام من المیم مشول برپای ایستادن و از موضع نیست شدن مخل
و مجل آبگیر برآوردن دست مذل و مذل شک شدن از پوشیدن راز و در خواب شدن و پشت شدن
مصل دفع اشک کردن و چکیدن آب و مثل آن از چیزی مول و مول صاحب مال شدن متحامل میل
کردن و رنج چیزی کشیدن و او غیر مهم آمده است ماکل کسب کردن معزل دور شدن و جدا شدن
مطل و مطال واپس افکندن کار و بدور دراز افکندن کار و دراز کشیدن سخن و وا بردن و چیز را کشیدن
تا دراز شود معل سخن همی کردن و سعی کردن و بدر آمدن شکم چارپا بواسطه خوردن گیاه تر و مال هم

مقل

مقل نگریستن و آب فرو بردن و در حدیث آمده است که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان
فی احد جناحیه السم و فی الاخرة الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء مل خمیر در زیر آتش
کردن و جامه دوختن ملل و ملال اندوهناک شدن و سیر آمدن ممال و مسیل و میل بطرف خمیدن میل
در اصل لغت خمیده شده است مال مهیا شدن محال مکر کردن و عقوبت کردن و وا بریدن باران و خشک
شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن و در باره خدیه کسی نزد پادشاه رفتن تا او را هلاک آورده شود
مهل زمان دادن و بر سر هم ریختن مهل بتحریک نرم و آهستگی نمودن مثل جنبانیدن معل ربودن و خایه
کشیدن و شتاب رفتن و شتابانیدن معقول دریافتن و این مصدر است بوزن مفعول من غیر المیم
میل و ملول مقدار یکمیل بصر و میل سر میدان منصل شمشیر مثل مانند و فرمان پادشاه و بستر مثل جمع مثل
صفت و قصه و حکایت که در میان قوم مشهور گشته باشد مثل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجدل بیابان
پدنشانه مغزل دوک زنان مزجل دیگ سین ماحل جای بی باران و زمان بی باران محل زمین بی
باران متحامل موضع تحامل محال چوب بزرگ که بآن آب کشند مهرجل جامه لیست که آنرا اوشی هم گویند
مغول تبر بزرگ یا کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع ماحل اندک مغال کوسفندی که در سال
دو بار زاید مول عنکبوت ملیل و مملول آن ملک که در شب خاکستر بخته شده باشد مال معروف ممال
و مسیل میل کردنگاه منبر آنچه بآن شراب و مثل آن صاف کنند مسل و مسیل مشکاب مسایل جمع مضلل
بغایت گمراه مکتل زنبیل مکتل کوتاه منزل فرود آمدنگاه منازل جمع محل فرود آمدنگاه و جای محال بتشدید
لام جمع منوال راه و طور و چوبی که جامه بران پیچند موئل پناهگاه مخمل کجاوه و هودج محامل جمع محول زمین
خشک مجیل فکر کننده و حواله کننده محال و مستحیل نابودنی محول اسپ و جامه پوشنده و بآن جولان کننده
محال گردکشگاه منجل اسپ خله مشول اسب علف مال بازکشگاه مزمل آب خانه مضمحل رفته
و نیست شده مهل و مهل بیم و روغن زیتون و نقره و مس فلعی گداخته و مهلا اسم فعل بمعنی امهل مرجل دیگ
مراحل جمع مهیل و مهال جای ترسناک محصل حاصل کننده مخصل و مقصل شمشیر برنده مزجل
نیزه کوتاه و حربه مزحول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مغزال آنکه از مردم کناره کند از زبونی خود و مرد
احمق ضعیف و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مردی نیزه مغازیل جمع مغزل دور شدن مقصل شبانی که عصای
محکم داشته باشد مقوال بغایت سخن گوی مقول بغایت سخن گوی و زبان پادشاهی از پادشاهان مقاول

مثقال نوعیست از آلهٔ سنجیدن مثاقیل ج و بمعنی ماهویت هم آمده است مسائل مسئلها مخائل جایهای
خیال مشتغل جای که از آن غله گیرند مشتغل و مشغول بکاری در شده منشال انبر مرسال تیر
کوتاه و شتر مادهٔ نرم رفتار مراسیل ج مرکل راه و پهلوی اسب که پای فرو گذاشتگاه سواریست برای ماندن
مفصول چیزیست که گدوی تلخ را در روی اندازند تا تلخی او برود ملحل میل سرمه مکحال میل سرمه و آبخوان
ذراع دست مال زنان غربه و اوج میلهٔ است منحال مکر کننده محال خیال کننده و گردنکشی کننده
مزمل در جامه پیچنده مقل درویشی معیل شخص بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده و دست آویز کننده
مخذول خوار و بدبخت شده مسجل سجل کرده مؤمل در دبال افتاده مدلل دلیل گفته شده و با دلیل
آورده شده معلل علت گفته شده مفصل جدا کرده مکلل تاج بر نهاده مکمل تمام کننده مستکمل
تمام کرده شده مجمل فراهم آورده شده معطل بیکار مانده مخزل بلند معدل گردشگاه موصل پیوند
کننده و رساننده مهمل ملامت کننده مهل راه و کسی بملامت رسیده باشد ملاول اندوه و گرمی تب
ملول و ملل از چیزی رسیده و اندوه یافته و ملولان خاکستر پخته را هم گویند متمول مالدار متجمل اسباب
و اموال بسیار دارنده مدخول در رفته شده و لاغر مشاعل چراغهای بزرگ مخصوص و اوج شعله است
مشمل شمشیر کوتاه مصلصل آواز کننده مانند آواز آهن منهل چشمهٔ آب خوردنگاه شتران منزل کاروان
متحمل بردارندهٔ بار و مشقت و درختی صبر کننده مائل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام برکشیده
معلول علت یافته مذلول بمعنی راه نمودن مبذول بخشیده و قبول کرده مأکول خوردنی و خورده شده
و رغیت مآکل ج مأکل خوردنگاه مهبل دهن فرج و موضع بچه در شکم مادر مجعول گردانیده شده
و پخته مرغ مغسل غسل کردنگاه و آبی که بآن چیزی نشسته باشد و آبی که با و غسل درست باشد مجل
آبله برآورده مشکل و معضل کار سخت و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده معنی منحل سوهان
و زبان تیز و خوکور و نام شخصی است حلقه که در دهنهٔ لجام کنند مسال جوال دوز با مسال بضم میم و تخفیف
لام طرف و جانب گردن و سر مقبول پذیرفته مطال سایبانها و اوج مظلهٔ است مقیل آرامگرفتگاه
و خواب چاشت کردنگاه و شراب خوردنگاه چاشتگاه مقل میوهٔ درختیست که آن درخت را دوم گویند
مبذل بخشندهٔ مال و فاش کنندهٔ راز و مرد خودبخته مذیل بچار مذل خوار کننده مجل دست و پا سپید شده
مصقل آلتی که بآن کارد و شمشیر پاک کنند مثل چست و بشتاب و موجل زمان داده شده مواجل ج

مهال

مهال و مهیل جای که از آن ترس باشد منخل آلت بیختن چیزی مثل پرویزن و غربال مدل و مدل
مرد اندک گوشت و لاغر و مرد خودبخته منذیل رومال و جامهٔ مخصوص که دستار و میان بند کنند مفصل
زبان و جای بند گشاد و میانهٔ دو کوه مفصل جای بند گشاد و میانهٔ دو کوه منود لیر پرتعش مسیل و مسل
روان شدنگاه آب در زمین مفصال مرد بسیار بخشش مصل آبگشک مغل در شکم مغل زنی که
پشت شیر و آبستن شود مکول جای که در و آب جمع شده باشد مکل جمع

باب المیم مع المیم من المیم

مقدم قدم نهادن و از جای آمدن موم علت بر سام یافتن مرجم پشکار کردن و بکان
سخن گفتن و نفرین کردن من غیر المیم محرم صاحب سر و حرام شده محارم جمع و اوقات مخوف شب هارا هم
گویند مراسم نشانها ملاعم گرد اگرد دهن مخایم کیلها و قیفها مقدم پیش رونده و دلیر و کج چشم که طرف
بینی باشد مقدم قدم نهادنگاه مقام ج مقدام بغایت دلیر مقام ایستادنگاه مآثم گناهها مکارم
بزرگیها و بزرگواریها مهم کار سخت موم آنچه بر علت بر سام مسلم باور داشته و سپرده و بسلامت داشته
مصام ایستادنگاه و بستگاه اسب مرام مراد مهزام یکنوع بازیست مدام شراب همیشه مذام
نکوهشها مخضرم کوشتی که داشته شود که از زشت یا از ماده مخضرم شخصی که دریافته باشد جاهلیت و اسلام را
مخضرم مرد اندک چیز محرنظم خشناک محرنشم بزرگی بر خود گیرنده و متغیر اللون محروم حرمت داشته شده
و از روزی یا چیز اندک دیگر باز مانده شده مرکوم برهم نشانده مراغم هجرتگاه و راه رو مرقوم نوشته شده
مهزوم و منهزم گریخته شده از جنگ مطعوم خوردنی مطاعم جمع مهیم حیات مال تو و حیات کار تو منعم
نعمت دهنده و مالدار متنعم نعمت کننده و بناز و نعمت رسیده مشکم نام شخصیست مفلم غلاف ابریشم ملام
مرد احمق و ابلهٔ و سنگی که بآن اشتلون خرما شکنند ملام سنگی بآن اشتلون خرما شکنند مکرم و
و مکرم بزرگ داشته و نواخته مکوم بزرگوار دارنده و فرازنده مجرم گناهکار معلم آموزاننده
متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد محرم حرام کرده و حرمت داشته محرم در حرم رونده و در ماه محرم رونده
و کسی که احرام بندد مقدم پیش داشته شده و منزلی از منازل قمر مبهم فروبسته و پوشیده ماتم اندوه
و سختی و مصیبت مبرم و محکم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند که تار و پود آن نیکو تابیده باشند
معتم دلیر مخطم بینی مخاطم ج مطرم و مطرم بغایت نیکو موهوم گمان برده مستقیم راست مغرم
تاوان محرنجم عدد بسیار و فراهم آورده محکم شیخ تجارب و زکار محتم کوزهٔ سینهٔ خرد که بآن آب گرم کنند

مَرْهَم داروی که بجراحت نهند تا نوش شود مَدْهَام سبز سیر که بسیاهی میل داشته باشد مَغْنَم مال و وجهی
که از کفار بحرب و غارت ستانده شود مَغَانِم جمع مَبْسَم تبسم شتر و روی و آرد گاه و روشناس شدن مَقْرَم
پرده منقش و چادر است مَقَادِم جمع مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعْظَم بسکون عین و تخفیف ظا
بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و میانه چیزی مُجَسَّم تن ساخته شده مُتَبَسِّم خنده نرم کننده مِبْسَام بسیار تبسم
کننده مَبْسِم دندان مِنْبَادَم شتاده که از سختی شهوت که دارد آواز کند مُتَكَلِّم سخن گوی مُتَرَاكِم بر هم
نشسته مُنْضَم در شده از چیزی مُهْتَم تیمار داشته مُحْتَرَم حرمت داشته مُعْتَصَم و مُسْتَعْصَم
چنگ در زننده مُغْتَنَم غنیمت شمرده مَلَم میقات اهل یمن مَعْلُوم معینت شده و یافت شده مُقَوَّم
راست دارنده و قیمت کننده مَخْدُوم خدمت کرده شده مَكْتُوم پوشانیده مَخْتُوم مهر کرده شده و بآخر
رسیده شده مَعْلُوم و مَفْهُوم دریافته و دانسته شده مَنْظُوم شعر و درهم پیوسته مَرْجُوم کشته سنگسار
کرده و دشنام داده مَرْحُوم رحمت کرده مَشْمُوم مشک بخشبو مَدْمُوم سرخ و عضو پر خون آورده
و کرانبار کرده شده و بهر رنگی که باشد مَضْرُوم داسی که بآن غله و علف میزند مَغْمُوم اندوه رسیده شده
مَقْسُوم بخش کرده مَظْلُوم ستم کرده شده مُظْلِم و مُدْلَهِم تاریک مَذْمُوم و مَلُوم نکوهیده شده
مَكْظُوم اندوهناک گشته و عیب کرده مَنَام چشم و خفتگاه مَنْهُوم حریص مولم بدرد آرنده مَلُوم
ملامت کرده مُلِيم سزاوار ملامت شونده مَنَاظِم پیوستگیها مُنَجَّم آنچه چند مدت گذارده شده باشد
و بنجوم حکم کرده شده مَسْقَام آنکه بسیار بیمار شود مَسَام سوراخها مَشَام بینیها مَشَاؤُم نامبارک
مَشَايِم جمع مَنْعَام مرد بسیار بخشش مَلَاحِم جنگها و اوج طلعه است موسم هنگام چیزی و جمع شدگاه
مَيْسَم چوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را مَوْسُوم نشان کرده و داغ کرده **باب الميم مع النون من الجملة**
مَدْن استادن مَرُون نرم شدن و نرمی نمودن و سخت شدن و دست پای اسب بروغن چرب کردن
مَؤُن مأونه و مایحتاج کسی بر خود گرفتن مَيَادِن بطرف خمیدن مَنّ بخشش کردن و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن
و نقصان کردن کقوله تعالی لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غیر مقطوع و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن
مَتْن بر شانه زدن و بشانه رسیدن و سلب السیول شدن مَأْن مأونه کسی بخود گرفتن و دانستن و نیک
اندیشه کردن در کار و بمال رسیدن یعنی بمیانه زهار و ناف رسیدن و مهیا کردن مَيْن دروغ گفتن مَحْن
بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک از چاه بدر کردن مَهْن خدمت کردن و دوشیدن و ربودن جامه موتان

و آب چسبانیدن و تربیت کردن مَتْن بر پشت نمودن و پوست خایه شکافتن و خایه بیرون آوردن و شیر
کردن مَجُون بی باک شدن آدمی مَخْزَن جماع کردن و گریستن و ناگاه چیزی بیالا کشیدن مَرُون
روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی مَشْن یافت شدن و زدن و پوست کندن و ربودن
و بریدن مَعَن روان شدن آب **من غير الجملة** مَجَن بکسر میم و فتح جیم سپر ماجن بی باک مُجَان جمع
مَعْدَن کان مقوین پی توشه کان و در منزلی خالی فرو آینده کان مارِسْتَان سرای که در وی بیماران
افتاده باشند یعنی بیمارستان و او فارسی معربست میدان صحرا میادین جمع مُلْذَان آنکه نصیحت
نپوشاند و غیر نصیحت پوشاند و دروغگو ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان بآن پیوسته است و دو رگی
که همین دو طرف ریش است مجان بفتح میم و تخفیف جیم رایگان و بخشنده بعوض مُؤْمَن آنکه بدو ایمن
باشند مُمْجَن باز کشیده شده مَيْمُون خجسته شده مواطن جایگاه جنگ مواطن جمع کقوله تعالی وَقَدْ
نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ مَجْنُون دولابی که بآن از چاه آب کشند مواجن چوبهای قصاران که
بآن جامه کوبند و اوج منجنیق است مَحْن اندوهها میزان ترازو و نام برجیست از بروج آسمان موازین
ترازوها مَخْزَن بغایت غمگین مُكَذِّبان دروغگویان مَحْفَان آنکه بول خود را باز دارد و دیر بول کند
مَدْيَان آنکه دایم مرض دارد میطان ابتدای غایه مُكْلِبِين سگداران مُكْلِبِين سگان آموخته مُرْدِفِين
از پی آیندگان مُبِين آشکارا و آشکار کننده مُسَافِحِين مردان ناکننده مَزْن ابرهای سپید و اوج
مزنه است مَاذَن خانه مورچه و نام شخصیست مُزُون زمین عمان مودن و مودون کوتاه دست
و مودون چیزی تر و بچه لاغر را هم گویند مَدْيَن نام جایست مُتَدَيِّنِين دین دار متقن و متین محکم مَدْن
و مُدْن و مدایین شهرها و اینها جمع مدینه است مَذُودَان هر دو شف و بر و هر دو گوشه کمان مُجَنَّن چوگان
مَأْفُون بی عقل شده و سپنج شده مکامن نهانخانها مُمَكَّن روا مُمَتَّرِين در شک افتادگان ملوان
شب و روز مصلان کوهها بلند و سرکوبها مَمْعَان کرمای سخت و بغایت گرم ماعون آب و ایجاب خانه
ارکان کوزه و تبر و پیل و غیر آن و فرمان برداری و زکوة و فایدها و بخشش ها معتان روان شدگاههای
آب و رودخانه مَرْجَان مروارهای خرد و مرجان ف محاسن نیکوها معین و معان یاری دهنده
مَلَان پر مضران رودهای که در آن طعام رود و اوج مصیر است مصادین جمع مصران مکرمان
مردان بزرگوار مخازن مکسهای انگبین چسپیده باشد مِذْفَان خیک کهنه مَرْدَن دوک چرخ مُسْتَحْلَن

دو حلقه که در دو طرف لجام میباشد مضنون بوی خوش و آنچه از دو بوی خوش آید مضین در وغ مضنون
جمع مائین و مئین در وغلو مصان و مکان و ملجان آنکه شیر پستان کوسفند خورد و ندوشد
از بخیلی مشان نوعیست از خرمامان تهیگاه میان آدمی و پیل که بران نهین کنند مهین پست و غبار
مآون و موون و مئین جمع مائیه است موتبان پادشاهی که خوانشسته باشد و غرانکند مهیمن
تصدیق کننده و باور دارنده و این در گواه مهیمن در اصل مؤمن بوده است و او از باب افعالست بر اصل خود
آمن یؤمن بوده است و مهیمن مشتق از یا آمن است که اصلش ماء آمن بوده است همزه دوم را قلب کرده اند
بیا و همزه اول را تلک کرده اند بهامهیمن شده مغبون زیان رسیده مآوان موضعیست مکان و مکان
جای مظان جایهای گمان بردن مزن زو بر و بمعنی دوم است قوله تعالی فضرفاه من القوم ای علی القوم
من کرنگین و بعضی گفته اند ترنجین و منی که بآن چیزی سنجند مت بسکون نون و فتح میم یعنی کسی و آنکس کیست
منون زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم بوده منان بخشنده و منت نهنده و نامیست
از نامهای خدای تعالی ماهن خدمتکار مهان و مهین خوار مهین خوار کننده مهوان صحرای گشاده
متن سخت و شیب پر تیر و پشت و پشته زمین سخت متون و متان جمع متن دوار معوذتین
سوره اعوذتین مکین استوار و جای گرفته و کسی را منزلت نامه باشد مکن خانه سوسمار مکون سوسمارهای
که نهایه در شکم او پیچ شده باشد مبطون آنکه او را علت شکم باشد مبطان آنکه دایم شکم بزرگ باشد از پرخوردن
مبطن لاغر شکم مرکن لاوک و مثل آنچیزی که در وجار شوند مخبتان خبیث کننده موقعان احمق
مغابن مواضع تن آدمی از نشیب بغل تا بن ران مسلان مجاری آب و جای سیل است مسان شتران پیر
مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی گشته مشادن و مشادین
جمع مضاه بن بچهای شتران و اسپان که در پشت پدر باشند و اوج منعوته است مخن گریه و مرد دراز
مرن و مرن حالت خلق مارن سرینی و تیره نرم مرن خوکور مرن جمع مرنان گمان سخت مران
موضعیست مران درختیست تیر با میران خانه جانور وحشی هادین جمع مسن بسیار سال دارنده مسوین
نشان کنندگان مسومین نشان کرده شده با منهمون بیابان رسیدگان مسن چنگی که بآن کار تیر
کنند معین و منغنان مواک و صاف و آب پاک و روان معن انسان و اندک و نام شخصیست موتان
آنچه غیر آدمی حیوان باشد و زمین خام ملبن گاو دوش ملکنان گیاهیست میلسان مردی که در نعاس باشد

میلسان

میلسان موضعیست متملکن جای گیرنده مسکن خانه و منزل و آرامگاه مساکن جمع مشاین عیبها موفان
درویست که آدمی را پیدا شود فی الحال بمیرد مسکین درویش که او را هیچ سد رمقی نباشد و مرد مظلوم بی تکبر
مساکین جمع مرحبون آبستن شدگان محسن دانندهٔ و نیکوکننده ملهن ظرفی که در و ماست کنند
و روغن سازند و آنکه در کوه باشد مفلحون فیروزی یابندگان محلین جماعت مسلمانان از اصحاب حدود
و حاکم کرده شدگان و منع کرده شده با مستنفرون افسوس زدگان مسیطرون و مصیطرون
کماشتگان و تعهد کنندگان چیزی محصنین مردان که خود را مردان پرهیزکار محصن نگهدارنده و پرهیزکار
و مرد که خدا ملهامتان که در قرآن آمده است یعنی سیراب که از غایت سیرابی میل کند مفتشرین
زنده کرده شدگان مستحرین محتاج شدگان بطعام و شراب فریب داده شده و جادوی کرده شده با مصفحون
سر برداشته شدگان مظلمون تاریکی رو ندگان متشاکسون بدخویان مقرنین طاقت توانایی دارندگان
و آرام کنندگان مقرنین دو دو بهم پیوستگان مترفین نعمت داده شدگان مزمن مرض دیرینه و چیزی
دیرینه مخزن خزینه مغتن نزدیک که اشتهای جماع نداشته باشد موهن نیمه شب معطن خفتگاه شتر در
کنار آب معاطن جمع مخزون در خزانه نهاده مقرون وابسته موزون سنجیده مجنون دیوانه مدفون
در زیر خاک دفن کرده شده مشحون پر کرده و زنده مجنون گناه گرفته شده مظنون گمان برده مسجون
در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده و ریخته شده و صورت کرده شده و اینمعنی اخیر از کشاف مثلوث
مسمن پرواری کرده مسمن فربه کننده مغتبین کولان کسانی که برای مردم کار کنند و بجز خورده مطعان
سخت نیزه زننده مطاعین جمع مقبحین زشت رویان گرفتار شده مبذرین پراندازه خرج کنندگان
و پراندن مجحلین دست و پا سپیدان کقوله تعالی یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین مکنون نگهداشته
و پنهان داشته مدینون جزا داده شدگان مدنین بنده ممنون بریده شده و منت نهاده شده
مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای الفتنة
مشفقون ترسندگان و مهربانی کنندگان مخلدون جاودان باشندگان مفتن فتنه انگیز ممتحن
آزمانیده ممتحن آزموده شده مقترن وابسته مفتن آنکه بسیار فتوی داند مفتن نوع نوع کننده

باب المیم مع الواو و من الکاف

ماو کشیدن پوست تا کشیده شود مضوی رنج کشیده محو پستر دن و نیست
کردن و نیست شدن مطوی گرانده پستور در سفر و کشیدن مقو مالیدن و جلی کردن و دینه و آهنین و روشن

وپاک کردن و ندانی نگاه داشتن مَنُوک شیدِ مَهُو باریک کردن من غیر المیم مَغُو خرما مطوی یا رومانند مَهُو
شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام شخصی مَشُو دارویست پسل مَحُو موضعی است مَرُو سنگ سپید براق
و نوعیست از ریاحین و نام شهریست مَکُو جانور وحشی مَرُو کوا اصلاح کرده شده و حوض از بزرگ مَحْبُوز مودهٔ
مَلْعُو خوانده شده مَرْجُو امید داشته شده مَکْسُو جامه در پوشیده مَجْلُو زدوده شده و زنگ بر بوده شده

باب المیم مع الهاء من المیم مَوْه و مَوَه و مَیه بسیار شدن آب از چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مَاه
پستون مَتَه آب از چاه کشیدن و دراز شدن زمان مَرَه فاسد شدن چشم از پی سرمه مَقَه فاسد شدن
چشم و برنگ کبود شدن مهاه خوشه شدن و خوشه یافتن و خوب و تازه شدن من غیر المیم مَه مکن مهمه
بیابان مَهَاه جمع مَقَه رنگ سپیدی که بکبودی زند ماه و موه آب میاه جمع ماه مرد را هم گویند که بسیار آب
داشته باشد مَمُوه در هم آشفته کرده و آراسته شده منفوه بدل و ضعیف دل مُنَقِّیه و مُتَنِّیه آگاه
مکروه ناخوش شمرده مَکْزُه بناخوشی برکاری داشته شده مَمْزُه دور گردانده و پاک گردانیده از زشتیها
مُتَشابه مانده شده قوله تعالی کتابا متشابها یعنی پسته بعضی او بعض در حسن و صدق مُشَبَّه بچیزی مانند
کرده شده مُشْتَبِه پوشیده شده مُتَوَجِّه رو بچیزی کننده مَدْرُه لشکر نرم رفتار مَوْجَه خوب و پسندیده
و آنچه بسوی او روی کرده باشد و نیک بیان کرده ماده و مداوه مده جمع مهاه آسان مهاه نیکو مولا عنکبوت
میلاه شتر باده که بغایت شیفته بچه خود باشد مغایته جمع مَعُوه کم عقلان و سرگشتگان باب المیم مع الیاء
من المیم مَرْی دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و کم راندن پستور و بهر دو دست بر زمین زدن
پستور برای نشاط انکار کردن مَای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مَنْی
اندازه کردن محی پستر دن و نیست کردن و نیست شدن مَلْی فرو افتادن مَسْی در بردن دست در رحم شتر
ماده و آب منی فحل از آنجا بدر آوردن تا آبستن نشود مَشْی فش مَذْی آب مذی کردن و آب مذی آمدن و چارو
بچراگاه مَضْی گذشتن و رنج کشیدن من غیر المیم مَذْی و مَذِی آب سپید که پیش از بول از قضیب بیرون
آید و آب منی ماند و سپید آن ملاعبه با زن باشد یا بوسه یا تخیل شهوه مَلاهی بازیها مَنْی آب پشت مَوْشِی جامه
نقش کرده مَوْفِی لیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مَیْلِی شکاری که دست او در دام افتاده باشد مَلاحِی انگور
بزرگ دانه دراز مَرْی نوعیست از نان خورش مَعْمَعی مردی که دایم بطرف انگشت باشد که او غالبست ماسخی گاه گاه
مَنْهی باز داشته شده مناهی جمع مَرْعی نگاه داشته مَلِی زمانه دراز و بعضی از زمان و بمعنی اولست قوله تعالی

واهجرونی

واهجرونی مَلِیًّا ملی استوار مغانی منزل و مقام مردمها مَغْنی قصد کرده شده مَعانی جمع مساوی
بدیها مَعالی بزرگواریها و بلندیها مَثانی دو کرده و سرها و تمام سوره فاتحه را هم مثانی گویند مُشْتَری خریده
و ستاره که او را برجیس گویند مَکانی جمع مکاء است و آن مرغیست مَکاری خریده و کرایه دهنده و او مشتق از
مکاراست مُصَلِّی آنکه در پی پیشین باشد از اسپان تا خیل و صلوات فرستنده و نماز کننده مُصالی و امها کوه
ان الشیطان فخوخا و مصالی و اوج مصلاه است مُتَّقِی ترسنده و پرهیزکار مَعْزِلی بلند و غالب
مَبْنی بنا کرده شده مُبْتَلی آزمانیده مَاتی آمده شده و آمدنگاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است در قرآن یعنی
آنیکان کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا مَخازی رسوایها مَحْزی هلاک کننده و رسوا کننده مُنْزَوِی گوشه
نشین مَساعی کوششها مَرامی مرثیا مَتْوَلی بر سکاری ایستاده مَثْوی در نیت داشته شده مَرْوی
روایت کرده شده مَشْوی بریان کرده شده مَطْوی درهم پیچیده شده مَقْضی گذارده شده مَنْسی فراموش
کرده شده مَرْقی فسون کرده شده مُقْتَدی پیرو مُرْتَشی رشوت ستاننده مُرْتَقی پرورنده مَسْتَوْرِدی
مسهل مُرْدی چوب آب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن براند مَرادی مشاری زنبیلهایی که بآن خاک
از چاه بیرون کشند و او جمع مشاة است مَعادی دست و پای روی مَشْرَقی نام شهریست مَضْرَحی چرخ دراز
بال و مهتر قوم مُقْتَوی خدمتکار مَرْوَزی و مَرْوَزی منسوب بشهر مرو و اکرایی مرو را یای نسبت نگیری اسم مفعولست
یعنی و رایه کرده شده موذی آزارنده مَحْوی گرد کرده و گرد و فرو گرفته مَرادی بیابانهای خالی و او جمع مروره است
مَنْطِی کشتنداری که از باران آبخور دهد مَسْقَوی کشتنداری که از آب روان آبخورد مَعاطی و معاطی بخشندگان
مَکْری شتر نرم رفتار مَسْی شبانگاه مَعْقِلی کمند خرما نیست مَآقی کنجهای چشم مواهی بیابانها و او جمع موماة است
مَنْی جمع مانیه است و در اصل مَنْیو بوده است برای ترخیم نون را انداخته اند مَدْی خوض مَلْی قفیز شامی مَرْی
شتر ماده بسیار شیر مجرای طعام دیدن مَطْی شتر نر باکرش مَحْنام زنیت مَناعی خبرهای مرگ مردم و او جمع منعاة است
مَلْی آنکه منسوب بمدینه باشد مَلْی آنکه منسوب بکربا باشد معاصی گناهها و نافرمانیها مَوالی دوستان و خویشان
و غلامان و میراث برندگان مازی عسل سپید ماضی روان و رنج کشیده و گذشته کتاب النون باب
النون مع الالف من المیم نَنْشا پستون و بهم کردن و خبر از ظاهر کردن نَحْوا خود را در بازی دادن
بنجاء بچشم کردن و قیز کردن و شیر نگریستن بنجاء رسیدن نداء کسی را خواندن نباء خبر دادن نماء افزایش
کردن نتاء و نتوء بجد بلوغ رسیدن و از موضع خود بیرون آمدن چیزی و دور شدن و بلند برآمدن و ورم کردن

نساء و نشاء و نیاد آبستنی کردن و نیاد ذبح کردن شتر و بعصا راندن و بعصا زدن و واپس انداختن کار
و واپس داشتن و شیر آب آمیخته کردن نشاء و نشوء افزایش کردن و بوییدن و بدید آمدن و بر و بلند
برداشتن و ابتدا کردن نضاء راندن و برداشتن نکاح خواستن و خاریدن نوء نقل کردن از جای بجای
و نگهداشتن و انداختن و یار شدن نواء بخشش کردن و دور رفتن و آواز بخاء پوست کندن نز بر جستن
نر بر ماده نهاء بلند برآمدن آب و بر بالا آمدن آن نباء و نبوء خبر دادن و از جای بجای رفتن و دیده ور شدن
و بر سر چیزی در آمدن و آوردن چیزی نداء در زیر خاک و خاکستر کردن و در آتش کردن و فراموش شمردن و بسیار
مال نزوا فتنه و فساد در میان مردم انداختن و بار کردن نسی در دکردن کس را ان نسی تاخیر کردن ماه محرم را
و احترام برای قتال یعنی در ماههای محرم قتل و کارزار کردن و احترام آن شمردن و بعوض ماههای محرم ماههای
دیگر را حرمت داشتن و قتال و کارزار نکردن کما قال انما النسی زیادة فی الکفر ینوا خام شدن و دور شدن
نقا پاک شدن نهاء پاخته شدن نواء دشمنی کردن بجوی از کشتن و غیر ما هم آمده است نوء بشقت
برخواستن و افتادن و سر گرانه کردن و گرانبار کردن و بگرانی و دشواری بر کردن من غیر الماء بجوی از کشتن
و راز گویان و مفرد و جمع هر دو آمده است بخاء ابر با نداء نم و باران و پگاه و غایت مدت نشاء و نباء
خبر نساء زنان و جمع بی مفرد است نشاء طاوس است در ان ندا یعنی میان و پشیمانی و جمع نداء است نوا
استخوان خرما و استخوانهای خرما و بعضی نیز جمع نواة است و مقدار مسافه راه نوی چوبی که بر گرد خیمه کنند تا آب باران
اندرون نرود نواء فرمان نافی آینده از شهری بشهری و خبر برنده از جای بجای نفساز نی که زاییده باشد و خون
از و آید ناشی نوجوان پیدا شونده نشا و نشا جمع نافی بدر آینده و بلند برآینده نشوء از حضور بدر آمده شده
و هر چیزی که از جاده مرتفع شده باشد نقاء پشته ریگ نشان شسته که از ان آلوده کنند و باد خوشبوی و بوی خوش
نفا و گیاه پارهای پراکنده بخباء بر گزیدگان و بزرگان نهی بیا عقلها ندما اصمتها نقباء گواهان مردم
و بزرگ دیگر نگان کار مردم نصاری ترسایان یعنی عیسویان و جمع نصرانست نهی نابخته نهبی آنچه بغارت داده شده
باشد نهاء مقدار و اندازه نساء شیر آب آمیخته نی نام نبوی سای دهیم و فرو آییم نادی حادثه و سختی نقضا
لرزه تب نبطا گوسفند سفید سیلو نوکاء احقان نجداء دیدن نجا شاخهای درخت و جمع نجاة است
و پوست را هم گویند نحلی بخشش نگیا باری که از رود و سطرف آمیود در کتاب مجمل اللغة مفرد است که انگیا بیخ
یقع پس ریختن ناء ناء ضعیف نعما و نعما انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی نقاوی

کیاهیت

کیاهیت که او را حنظل گویند نبا بغبار و اوج نبی است نوء ستاره نعامی مادر نرم و پایان کار نکراء
کار سخت و دشوار ندی در زیر خاکستر پخته شده نزا و در دیت که در گوسفند پیدا شود و از آن علت بر جهد
و از نکیر دنعا اسم فعل است بمعنی انع یعنی خبر مرگ بده نشا و نشاء جمع ناشی مدونشا، ابراهیم گویند که ناگاه
پیدا شود نضباء بر شاخ راست و شتر ماده بلند سینه نضحاء اندر زنگان بنجا و نفخا پشته زمین نکداء
شتر ماده که بچه او نماند نهداء ریگ پشته نافقا سوراخ ضبع یربوع باب النون مع الباء من المهمل نجب فرا گرفتن
و پوست از درخت باز کردن ندب برهنه کردن و بکاری خواندن نسب و نسب کسی را بکسی خواندن
نهاب غارت کردن نصب غارت کردن و جمع شدن مردم بهنگامه کسی گرفتن سگ پای کسی نسیب صفت
جمال زن کردن و بشعر حال خود با گفتن نصوب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نقاب ناگاه بر سر
چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نقب سوراخ کردن و سوراخ شدن و شکافته شدن و لنگوته کردن جامه را نلب
خسته کردن و دردمند کردن و معتمد علیه شدن و شکستن و سرنگون کردن نکوب از راه گردیدن نکب میل
کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و بازگشتن و نزدیک شدن و نصب کردن لفظ نصب بر نجوم شدن و رنج
رسانیدن تلبیب بانگ کردن نرود آیغر آمدن و نخب بیرون کشیدن و بدل گردانیدن و جماع کردن نشوب
پستان دختر بدر آمدن نخب در کار شروع کردن و نذر کردن و شتاب کردن در رفتار نحیب گریدن
گریه در سینه و بآواز بلند گریستن نیب چیزی بدندان رسیدن شتر نعب و نعیب شتاب رفتن و آواز
کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار من غیر الماء ناب دندان و مهتر و شتر ماده پیر نیب و نیوب جمع
نوب از تبها نوب پیکان انگیس و طایفه از آدمیان سپاه و باز گردیدگان نایب قایم مقام نقیب
خدمتکار نواب جمع نوایب سختیها نصب سنگهای که نشانهای راه کنند و تبها نصایب سنگهای برپای داشته
نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب و نجائب جمع نجیب است نجب پوست درخت نجب
وقت مرگ نجب مرد پدل نحیب بعقل نزب لقب ندب پشت اسب نیک رفتار و مرد چست رفتار
ندب نشانه جراحت و ترس و تملک و روان و چست رفتار و تیز رفتار نلیب ماهی که در میان یک باشد نسب
مال و زمین ملکی ناصب دور نصب و نصب رنج و بلا و بتی که از سنگ باشد و نصب حرکت شتر را هم گویند
نصیب دام راست کرده شده و بهره و حوض نصیب نام شاعریست نصب بدی و بلا نصاب حد و تبه
و اصل هر چیزی و آنقدر مالی که در و زکوة واجب شود و بستگاه کار و نام اسبیست ناصب برپای دارنده و حرکت

نصب و منده نقب سوراخ و راه کوه و دریچه نقیب جربیا و اوج نقبة است نقاب پرده و پوشش
و داهای نیرب بدی و سخن چینی نجب برگزیدگان و بزرگواران نخروب شکافه سنگ نحاریب جمع
نقناب تیرها ناشب صاحب نشاب در روزه در چیزی نعوب تیز رفتار نعب جمع نعب
جوعها و فعلهای نشت و اوج نقبة است نکیب گرداگرد شتم چار و انکب علتی است که در شانه و نکب شتر
پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار برگیرند نهاب جمع باب النون مع التاء من المهم نحلة دادن و نسب
خواندن کسی را نعتله و نقتلة و نفتلة ماندیر راه رفتن نکرة زشت و ناخوش بودن نساة واپس
انداختن نزلة یکبار فرود آمدن کما قال الله تعالی ولقد رآه نزلة اخری نفاسة رغبت کردن و بسیار
شدن و بخیلی کردن و خوب و پسندیده شدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبه پرده کردن و نقاب
بر روی افکندن نثت بوی کند کردن نباة و نبة روییدن و پیدا شدن و درخت نشاندن نکت
سر انگشت یا سر چوب در زمین زدن و بسر در افکندن کسی را نشدة سوگند دادن و جستجو کردن و درخواستن
نضرة و نضارة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و سبز شدن نضافة خدمت کردن نصفة
داد دادن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم
کردن و جنبیدن و لرزیدن نشرة عطسه زدن بر و پیش نکیشة طلاف کردن نصرة یاری دادن و فیروزی
کردن نخت تراشیدن نفرة بیرون رفتن و رمیدن و دوری جستن نشرة افسون کردن نغمة
زشت آمدن کار نیلة و نواة عزم کردن و در دل گرفتن و جای گذاردن و نگاه داشتن نوابة فربه شدن
و سبز شدن نیوعة تمام شدن و دور شدن ناشئة ناشیة اللیل برخواستن از شب یا تن برخیزنده بشب
یا کل ساعتهای شب از خواب برخواستن و او مهموز است و بوزن عافیة و غیر مهموز هم آمده است نشاءة و نشاة
پدید آمدن و آغاز کردن و آغاز شدن و آفریده شدن و مراد به نشاة الاولی که در قرآن آمده است خلقة اولیت که در دنیا
باشد و مراد به نشاة الاخری خلقة آخر است که در آخرت باشد نشوة مست نمودن نشوة بوییدن و جستجو کردن
نزاهة و نزهة خرمی کردن و پاک شدن و دور شدن از بدی نفرة وحشت یافتن نهضة برخواستن
نهایة بپایان رسیدن نصیحة و نصاحة پند دادن و نیکوخواهی کردن نعمة نازک شدن و خوش
عیش شدن و خوشحال شدن و ناز و نعمت زیستن نغمة نیکویی بر کردن نهادن و مرحمت کردن نغمة نیک
آواز کشیدن نعومة نازک و نرم شدن نزارة اندک شدن نهاکة دلیر شدن و بریدن نیکو خلق

شدن

شدن نساکة پرستیدن نملة جنبیدن و سخن چینی کردن و عیب کسی گفتن نحافة لاغر شدن نظافة و نقاوة
پاک شدن نعرة تکبر کردن و تکبر داشتن نذارة خبر دادن ندالة خسیس و بخیل شدن نباهة بزرگوار شدن
و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و او غیر مهموز هم آمده است نهاة و نهاءة آنچه شدن نتانة گندیده
شدن نبالة نیک کردن کار و نیک شدن و افزون شدن نهضة سخت نفس کشیدن و بانگ کردن نهنهة
بانگ بر سبع زدن و راندن و باز داشتن و باز ایستادن و نخنخة فرو خوابانیدن شتر نخنخة خوابیدن یعنی
اخ اخ کردن نغیضة عیب کردن نضیضة آواز کردن در وقت بریان شدن نضنضة بانگ کردن
و جنبانیدن مار زبان را نفنفة بانگ کردن زاغ نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نانأة ضعیف شدن
و آهسته کردن و باز داشتن نجنجة و اگردانیدن عزم دیگر و باز گردانیدن شتر بسوی آب و جنبانیدن نخلة
یکدینار جبه خود بر گرفتن صدقه دهنده بعد از صدقه دادن نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر جبه برخاستن و در
حرکت آمدن چیزی و جنبانیدن ننسة زود بریدن مرغ نسیسة سخن چینی کردن نشنشة رفتن و پوست
کندن و شتاب بریدن پوست را نغنغة شتاب سخن گفتن و سخت جنبیدن نهمة همت داشتن و حریص
شدن نوبة بخشش کردن اوقات برای هر کاری و او غیر مهموز هم آمده است نوءبة بضم نون مصیبت و کار سخت کسی
رسیدن نوت و نیت سخن ضعیف شدن نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نئت سخت
نفس کشیدن و ناله کردن نامة آواز آهسته کردن ندوة جمع کردن و جمع شدن و مجلس مردم حاضر آمدن و آمدن
شتر از آخور و نگاه و بچراگاه نزدیک باز روز رفتن تا بخور و نگاه نبوت و نباوة و نبوة خبر دادن نباة
آواز نرم کردن بخلة دلیر کردن و سخت شدن نجاشة تیز گریستن کقوله النبی صلی الله علیه و آله رأیت النجاشی
بلقمة نجابة بزرگوار شدن و بخشیده شدن نهوة بلند و بزرگ شدن نطنطة خبر را کشیدن تا دراز شود
نحوسة بدبخت شدن نخرة سخت وزیدن و نخوة تکبر کردن و بزرگی نمودن ندرة کم یافتن و کم بردن
ندامة پشیمان کردن ندهة و نداوة و نداءة بسیار شدن مال ندبة نگبی گریستن و بکاری خواندن
کسی را نظرة و البراندشتن مدت و زمان دادن نظرة گوشه رو گشتن نظارة نگریستن نعت صفت کردن
نفت جوشش کردن دیگ و جوش کردن سینه از کینه نقة مغز استخوان بیرون آوردن نفخة در دمیدن
تغنیه سخن گفتن نقرة رمیدن و بدر رفتن نکاحة جراحت کردن و رنجی بر دشمن رسانیدن نکتة دولت بر
گشتن و سخن یافتن نکابة هم دوش و هم بازوی کسی شدن من غیر المهم نکبات بی دولتیها نکتة نشانه

سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نواة هسته درخت درهم و پیوسته خرما و حاجت و مراد نیت حاجت
و مراد و آنچه در دل گرفته باشد و جهد و بکاری که بسوگند خوم کرده باشد ناویة زن فربه و شتر ماده فربه نامصة
زنی که روی نماز ارشته زند هناة بانگ کننده نخة خودکاو کار و چیزی باریک ندیده مانند نوة شتر
ماده چست نمار ناسة جای کم آب و مکه معظمه نعنعة طرف بالای گردن شتر نقاقة بر غا نمنمة
سپیدی خود که بر ناخن میباشد نمنمة خطهای که بهم نزدیک و مناسب باشد نمتة پول که از زیر باشد
نامة آواز نرم نهایة پایان نهیة غایت و خود نهیة شتر ماده که بنهایت فربهی رسیده باشد
ناهیة زنی نهی کننده از چیزی نوبة وقت کار ناقة شتر ماده و ابله و ستاره نفاة نیست کنندگان و دروغ
نافیت نظرة زنی که چیز را گمان برد و چون بیند چنان باشد که گمان برده است یعنی پیش او مخالف گمان
او باشد ناءة بمعنی ناس است که سین را تبا قلب کرده اند ندوة مجلس و جمع شدن نگاه مردم ندوة آنچه در دنگاه
شتر نسوة و نسوة زنان و اینها را مفرد نباشد بخیرة آبی که بسنگ گرم او را گرم کرده باشد و شیری که بر روغن
آمیخته باشد نعرة بانگ نعرة تکبر زنی بزرگ کبود چشم و گبر و منی نومة شخصی بسیار خواب و زیاد مردم افتاده
ناة آینده نباة گیاه نابت روینده نبیت نام قبیله ایست نبیة خاک و گل چاه و چوبی که در وقت جوی
کندن و چاه کندن بدر کنند نبطة سپیدی که در زیر بغل شتر باشد نعاعة تر است نافلة زاینده
و بخشش و فرزند زاده و سنت نبعة درختیست که از آن چوب کمان گیرند نباعة و نباعة
دبر بنگه جای فراز و نشیب نبیلة مرد ارنباءة آواز نرم نشافة کفک شیر نسافة کفک سرگین
و غیر آن که افتاده باشد نطفة گوشوار نافجة اول هر چیزی که پیدا شود و بزرگ دارنده و بلند دارنده نطفة
آب منی مرد و آب صافی نفیجة کمان چوبین نسمة نفس آدمی یعنی دم نعت صفت نعوت جمع نعت صفت
کننده نعات خبر مرگ دهندگان نثافة و نثفة افتاده چیزی که برکنده شده باشد و غیر آن مثل موی بزه
ناثرة عطسه چارپا و اوزه فراخ و چاهی که زیر بینی باشد میان لب بالایین و نام ستاره ایست منزل از منازل قمر
بخاسة پلیدی نثیلة خاک چاه نشلة زره فراخ نجوة جای نجاة شتر چست ماده و شاخ درخت و جای
بلند ناحیة زنده و شتر ماده چست نمار نجاوة فراخی ناذیة کاسه پهن که شرف نباشد نوطة کیسه
نوطه که خرما در و کنند و بر شتر آویزند و درمی که در شتر پیدا شود نطاة نام قلعه ایست از قلاع خیبر نشاة تک
حوض که از کمی آب ظاهر باشد و اول آبی که در حوض رود و سنگی که در تک حوض نهاده باشند نجیشة خاکی که از جا

بر آن

پرون کنند نجیرة اولین روز یا آخرین از سه ماه نجیزة نمار و ای بالانی و طبیعة نجیحة آواز آب
نجیحة روغن تازه که در اول ماست پیدا میشود نضیحة پند نطیحة سر زده گوسفند که بزخم شاخ
مرده باشد نخطة دردیست که در سینه شتر پیدا میشود نخافة آنچه از تراشیده افتاده باشد نخیطة
طبیعة نخبة برگزیده نادرة که باقه نشاصة ابر بلند نبلة و نبلة و ناحیة طرف و کناره و کوشه
ندغة اندک سپیدی که در ناخن میباشد ندفة شیر اندک نزفة آب اندک و شراب اندک نداءة قوس
قزح و بالانی ناقب نائبة سختی زمان و تب هر روزه نابیة کمانی که زه برو قرار گیرد نبوة و نباوة
زمین بلند نازلة سختی که بر کسی فرود آید نزل آب منی نسعة زمینی که در روز و دکیاه روید نخیضة زن
بسیار گوشت فربه نخضة گوشت محکم ناشئة ساعتی ساعتهای اول و ساعتهای شب ناشیة بر خواسته
برای نماز نخرة پشت پنی اسب و خروخوک نخرة و نخرة و ناخرة کهنه و پوسیده و ریزیده نقایة
زبونترین چیزی که انداخته شده باشد نفوة و نفیة انداخته شده نزلة مرضی است شبیه بزکام نسیکة
کشته شده باشد یا برای خوردن ناصیة و ناصاة موی پیشانی نسالة موی که از جا و افتاده باشد
نقاة چیزی زبون و آنچه از گندم و برنج پاک کرده بدور انداخته میشود نقاوة و نقایة برگزیده نخلة درخت
خرما نحالة سبوس نسیة زبان دور و عده کرده شده نسخة کتاب و نوشته نشقة رسمانی که در
گردن چارپا کنند نصیبة برگزیده و برگزیدگان نفضة باران و تب لرزه نفضة یکنوبت نزاعة کشتن
نضوة شتر ماده لاغر نهزة آنچه دست بدو نقاوة پاره گیاه نجبة و نخبة بزرگوار و برگزیده نخیت
آنکه داخل شده باشد در میان قومی و اصلا از ایشان نباشد نیاحة زاری و فغان مانحة تکبر نخیزة آهو
و یا آخرین شب از هر ماهی نشارة تراشه آره که افتاده باشد نافطة بر نخلة دین و دیانه و بخشش نطفة
زنی که میان سال باشد ناصفة زنشکاه آب نطفة آب صافی و پاره آب منی ناطفة زبان نظاءة زمین
خبیه ناعمة نازک و لطیف ناشلة چیزی اندک گوشت نعمة روشنی چشم نغامة شترمرغ و کرده مردم و آنچه
در زیر پا باشد و ساپان موچولی که در میانه زرنوقان باشد و زرنوقان و مناره است که بر سر جای کهنه کرده باشد
نغمة مال بسیار و روزینک و دست و کردار نیک و منت و نیکویی نعابة شتر ماده تیز رفتار نعجة گوسفند
ماده و گاو وحشی ماده ناعجة شتر ماده سپید و چست و زمین هموار و دشت نعبة جرعه یعنی مقدار یکبار آشامیدن
از آب نغرة بچه کنجشک و بعضی گویند مرغ دیگر است سر مرغ مشار مانند کنجشک نفقة روزی نفحة بوی نفضة

وبغیضة جاسوسان را بها و مقدمه لشکر ناصبة رنج کشنده و نصب کننده نکبة و برداننده نضیبة دیوار سنگ
که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشند و روزی نقطة آبله نقبة گردنک و روی و خوطه و شماری کنانیفه
نداشته باشد ناقبة ریشی که بر پهلو پیدا شود و پهلو اندرون سوراخ کرده نقیبة جان فاشرات پراکنده
شونده و بادهای که باران آید ناذعات بسوی خود کشنده کان و بیرون کشنده کان و مراد بنازعات گرد قرآن
آمده است و نشکانند ناشطات کشاینده کان و روندکان از منزلی بمنزلی اشل ستاره و غیر آن و مراد بناشطات
که در قرآن آمده است و نشکانند و ستارکان نفاثات و نافثات دردمندکان در چیزی و ساحران
کقوله تعالی ومن شر النفاثات فی العقد بخسات شومیها و نامبارکیها نغاثة آب دهن نکحة
کسی نکاح بسیار کند نضاخة چشمه پر آب و بر جوشنده کان نضخة باران بخلات سختیها و قومی اندر
خوارج ناترة کان سخت ناظرة چشم و انکرنده نظارة نکرندکان نقرة سیم و آنکه کرد و آب سیل یا آب
باران جمع شود نکفة غدد نکفة بناگوش نغمة آواز نغانج نضیضة تشنگی و باران اندک و آب
اندک که خورده شده باشد و تشنگی آن فرو شده و از نجا گویند ابل ذات نضیضة و آواز گوشت که بسنگ بریان
کنند فقیضة عیب نزعة نزع و آهسته کنندکان در کار نضاضة بقیه آب و فرزند پسین نقطة
نشانه سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند و اندک رمد آب نمرقة و نمرقة بالش و زین بالش نکهة بوی دهن
نکیثة جان و غلاف و حال سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعة پوست سرخیت که سر گیاه طرثوث
میباشد نکعة مراحق نغیة خبر و سخن نیک نمغة میان سر و برگزیده از میان جماعتی و سر کوه نملة
پیرزن و شتر ماده سپید بغفة پوستکی که در پس پالان شتر دوزند نملة مورچه نتیجة فرزند زاینده
از چیزی ناءة ناءة اول اسلام کما قال النبی صلی الله علیه وآله افضل الکلمات طوبی لمن نات فی الثاناة باب
النون مع الثاء من المهمل نکث شکستن عهد و تاب دادن ریسمان تا از تاب در افتد و از تاب در انداختن ریسمان
تا دوم بار گره داده شود نبخت و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن نبخت بغو یا کسی رسید نزاهم گویند
نفث در دمیدن بفسل از دهن و بیرون آوردن و جهانیدن نث و نثث بیرون تراویدن آب از مشک و فاش
کردن خبر نفث نقل کردن چیزی بجایی از جایی و شتافتن و آمیختن کفتن خبر و حدیث و چیزی آمیختن خبر و حدیث
من غیر المهمل نفیث بیرون جهیده و در دمیده بخت غلاف دل بخیث نشانه تیر و تیر انداختن کاهی که
از سر خاک سازند و چیزی بدی که از دم نهان دارند نباثث خاکهای چاه و اوج نبیثه است نکات علتی است که

بر لب

بر لب شتر پیدا شود و نکث ریسمانه که از تاب انباخته شده باشد باب النون مع الجیم من المهمل نجع سیر
شدن و شتابیدن شتر در سیر و فربه شدن و خوردن گوشت و در معده ماندن آن نشیج و نشیج سخت بانگ
کردن خر و سخت جوشیدن و آواز بلند گریستن نتج و نتاج بچه گرفتن نجیج روان شدن خون و ریم از
جراحت نسیج باقش و بدر بردن دانستانه راه که بزمین باشد نهج آشکار کردن اه و افزایش کردن چیزی از زبری
و افتادن و براه رفتن نهج پی در پی نفس کشیدن نضج و نضج پخته شدن و در رسیدن نباج و نبیج
تیز دادن و آواز دادن و بلند کردن نخوج جنانیدن و جماع کردن ناوج رفتن ناج سخت حرکت کردن
باد و زاری کردن و دعا نفج برخواستن دد و دام و حشرات زمین برای زخم و نیش زدن و سخت جهیدن
باد بیرون آمدن و بلند شدن و بلند داشتن من غیر المهمل نفج راه راست ناوج باد سخت و باد دائمی نباج
شخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز نتاج زاییده از چیزی نجج پس نضیج پخته و محکم نباج نام دهیست
یا شهری نتایج فرزندان زاییده و اوج نتیجه است نتاج بافنده جولاه و شوباف و مثل آن نسیج
بی نظیر و بافنده و بافته شده و قولهم نسیج وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته ناج شتران ماده سپید تیز رفتار
نفاج نازش کننده و بزرگی نماینده و چیزی که در و نباشد نشج گذرگاه آب باب النون مع
الحاء من المهمل نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نلح فراخ کردن نبح و نبیح و نباح و نیاح
بانگ کردن سگ و آهو و غیره نکح و نکاح زن بردن و شوهر کردن مرد و بانگ کردن سگ نتح و نتوح
بیرون آمدن عوق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن
نزح آب برکشیدن نضح پنکلش و نیک خواستن نضوح راست داشتن و راست شدن نضح دو
و در زگردن نضح آب بر دن برای چیزی و آب بیرون دن چیزی را و شکافته شدن و پاشیده و پراکنده
کردن و تشنگی نشاندن و آشامیدن بمقداری که سیراب شود و انداختن و دفع کردن و بار استادن نطح شاخ
زدن و گاو و گوسفند و امثال آن نفح دمیدن بمی و باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون از رگ جهیدن و دست
زدن اسب و شتر چیزی را لگد زدن نجح و نجاح رستگاری یافتن و فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن
و روا شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر المهمل ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده و زن شوهر
دار و مردی که زن داشته باشد نوایح برابر شوندکان زنان نوحه کننده نوح و نوح زنان نوحه کننده
نحیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود و مردنیک نفس نلح زمین فراخ نزوح چاه اندک آب

ناصح خیاط و عسل سپید خالص و پند دهنده و نیکوخواه و خالص هر چیزی نصایح پندها نصیح پند دهنده
نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بزرگ و بسیاری نضوح دارو بیست و شبو نتح عرق
تنوح صنعای رستان نصیح خوش عرق نضیح جمع ناضح شتری که آب و آب کشند از برای چیزی نضاح آنکه
بشتر آب کشد برای نخلستان بجیح حلوب و جست و شتاب نضوح و نضوح راست کما قال الله تعالی
توبة نصوحا نصاح رشتهٔ خیاط و نام شخصیست نطیح شوم و اسکبی پریشانی او و دوایره باشد و آنچه
برابر کسی پیدا شود و مرغ و آهو و غیر آن ناطح کار سخت و گوسفند نر و بز نر نطاح سر و زننده نواطح سختیهای زمانه
نفوح کمان شک که تیر دور بدر رود و شتری که آب کشیده شیر از پستان او بدر آید و شتری که لگد زند
و دست زند کسی را باب النون مع الحاء من المهمل نفح آماسیدن خایه نفح و دمیدن نخ سخت راندن
و رفتن استور نتح کشیدن و برکندن نسخ باطل کردن و کتاب را نوشتن و نیست گردانیدن نفح شکستن
سر باد و سوراخ کردن نوفح پسیدن شتر نضاخ بیرون پاشیدن آب و مثل آن نضح برجوشیدن آب
در چشمه و آب بیرون چیزی من غیر المهمل نبح آبله نبیح آواز آب نوابح بگمرکنندگان نوابح نیز روایت
کرده اند نبح شتری که خوابانیده شده باشد نضاخ باران بسیار نقاح آب سرد خوش طعم باب النون
مع الدال من المهمل نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخواستن و گذشتن و حمل بردن و بلند بزرگ شدن
نضد بر هم نهادن نضید بزرگوار شدن نجد ترسیدن اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود
بپایان رسیدن و نیست شدن نفد شکسته شدن و نداد سر و سم چارپا و انفد حاضر کردن و فراهم آوردن و بیرون
کردن زنا سره و برگزیدن زرهای نیکو و ایم بچیزی نگریستن نکد اندک چیز شدن و اندک آب شدن چاه و تنگ
زندگانی شدن ندد و ندا دوندد و رمیدن و رفتن نشد گم شده را یافتن و نیکی یاد کردن کسی را من غیر المهمل
ندد پشته زمین بلند برآینده ندد و ندید مانند بجد فراز و پشته زمین و جست و شتاب کننده در انجام
مرام و راه بلند و نام دیار یست در عرب بستان و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند بجود زمینهای بلند نضید
بر هم نشانده و بر هم نهاده و بزرگوار نضد رخت و متاعی که بر سر هم نهاده شده باشد بجود خرگور بزرگ بلند
ناجود ظرفی که در و شراب کنند بجاد زمینهای بلند و بند شمشیر بجاد آنکه جامه خواب و بالش را اصلاح و تیمار کند
بجد متاعی که خانه را بدو آرایش کنند بجود و بجد و بجد و بجید دیر و پخید بمعنی غمگین هم آمده است
بجد خرگوران و دیران و زمین شتها هند مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند همت هید غلیظ نا ادمی

دعا دانه

دعا دانه زمانه نشید شعر شهره نقد گوسفند کوتاه پای زشت نقد و خیتیت نقد شکسته خرد
و زبون شدن و افزایش کند نکد اندک و دشوار و مرد تنگ عیش و اندک چیز نکد چیزهای شوم و آن جمع
نکده است باب النون مع الذال من المهمل نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن
و در رفتن در چیزی و در گذشتن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر وید نبذ نبیذ کردن و انداختن و جستن
رگ نفذ روان شدن من غیر المهمل نبذ اندک نفاذ عقل نفذ گذرنده و در رونده نبیذ شراب خرما
نقذ و نقیذ از کسی فراگرفته شده و خلاص کرده شده نقاید جمع نافذ روان گذرنده و در رونده ناجذ
دندان پسین نواجذ جمع باب النون مع الواء من المهمل نتر تباه شدن و ضایع شدن نشر مالیدن
و ربودن و فشردن و بجوش کشیدن و بدیدن نشر و نشار پاشیدن نتیر بینی بانگ کردن بر و پیش
و آن مانند عطسه است بجیر بانگ کردن بینی نذر و بیرون جستن و افتادن کم یا بیش شدن نذر برجوشیدن
واجب کردن نذر داشتن نذیر و نذر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر گوشت
کردن مرغ بنگ و اندک طعام خوردن نشر زنده کردن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن و تازه بردن و باز
گشادن گیاه سبز بعد از خشک شدن نشور آشکارا شدن و زنده شدن نصور یاری کردن و آمدن و بخشیدن
و باران باریدن نظر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نفار و نفور و نفیر رمیدن و بیرون شدن و دور
شدن و آماسیدن نفر جدا شدن و پراکنده شدن نفر کسی را خواندن و دانه چیدن مرغ و جنبانیدن و طنبور
زدن و بشمار سوراخ کردن و در دمیدن و متهم کردن و لشکر بچیزی زدن و سر زبان بر جنگ زدن تا آواز
کند برای راندن اسب و خشم کردن و عیب کردن و در چوب نقش کردن نور روشن شدن نور و نوار
رمیدن نحر شتر کشتن و انگشت بر داشتن تکبیر و حکمی فراء عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مراد
به نحر که در قرآن آمده است فصل لربک وانحر وضع الیمین علی الشمال فی الصلوة و در کشاف نیز این معنی
مصرحست نعیر بانگ کردن و جهت فتنه کوشش کردن نفر بجوش آمدن خون رگ و بیقرار شدن خر و چارپا و از
تاب عکس نفور دشمن شدن و فراخ شدن نفوری کندن و جوی کردن آب و آن زمین را و بانگ کردن
نخ پوسیده شدن استخوان و چوب نغر جوشش زدن و سخت خشم کردن نکو ناستاخدن و زیر کشدن
نکیر ناخوش داشتن و باور نداشتن نکو ناستاخدن نمر پلنگ نمک شدن نبر همزه در کلام و در
و بلند داشتن و افزایش کردن نجر تراشیدن و تشنه شدن و زاییدن نجر تشنه شدن شتر و گوسفند

چنانکه از بسیاری آب خوردن نشنید نشر پراکنده کردن گوسفند در شب برای چرانیدن نقار باکسی کاویدن

من غیر المعجم نفور رمیده نکر و نکر زیرک و ناشناخت و ناشناسنده و ناخوش نصیب و یک شبه

نهر فراخی و روشنی و جوی نهر جمع نهار روز و پگاه جاری و نهار که روز است عبارت از وقت طلوع

فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار نهر آید نهر جوی بسیار آب نثور دو دو جوانه و نیل نور و نوار شکوفه

نیر روشنی کننده و نور و فراز و رمندگان و جمع نار هم باشد نیر راه روشن نیر چوبیست که بر گردن گاو

می نهند برای زرع کردن و نام کوهیست و تار جامه و پود جامه را هم گویند قول اصح است اذا انسج الثوب علی

نیرین کان اصبق و ابقی نار آتش نیار فصیح بلیغ نوائر کمانهای سخت و اوج نادره است ناضر

سبز و تازه نادر اندکیاب یافته شده نوادر اندک یافته شده نوا و اوج نادره است نهابر جاهای هلاک شدن

کما قال النبی صلی الله علیه و آله من جمع علا مهاوشا اذ بیله الله تعالی فی نهابر نهابر پیوسته هنوز است نشر بوی خوش

و گیاه خشکی که در آخر تابستان پیچ آن گیاه سبز بر آید نحر موضع قلاده و بر بدنگاه که در گردن شتر و الی

روز نائر گوسفند عطسه کننده نشور حیوان بسیار بچه نشار آنچه از چیزی فرو باشد نوا حر اواخر ماهها و اوج

تخیر است تخور شتر ماده بد خلق که در بینی او انگشت نکنند رام نشود و شیر ندهد ناخر کمی آشوب که باد در رود

و بیرون آید و آواز کند بخار چوب تراش نواصر یاری کنندگان و اوج نادره است و او مفرد هم

آمده است بمعنی یاران نقل و فصل مضاعت توانا باشیم و تنگ سازیم نشور و اکشوده و پراکنده شده

نشر جمع نشر پراکنده شده و پراکنده شدگان نواشر رگهای اندرون ذراع دست و اوج ناشره است

نشوار نشوار گوسفند و این پارسی معربست نذیر ترساننده نذر آنچه بر نفس خود واجب گردانیده شده برای

حق نذر جمع بخار و بخار و بخر طبع و مزاج و اصل و حسب و تنگ تاجر شهر بغایت کریم سیر بخور اوایل ماهها

بخر بر بغایت دانا نزد اندک نزور زنی که بچه داشته باشد نسر کرگس و ستاره و نام بتی است گوشت

خشکی که در کف سم چارپا باشد نسور کرگسان نضر و نضیر زر و نضیر نام قبیله هم باشد از یهود خیبر نضار

زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظیر مانند ناظر نگرنده و نگهدارنده و سیاهی چشم نظار جمع نظر

نگرندگان و همسایگان نزدیک نظار کسی را اسم فعل است بمعنی انظر یعنی منتظر باش نغر گنجشکهای خورد نفر

چند عدد مردم نفر درم نفیر اصل چیزی و گوهی که پیش کسی بندد رکاری چند عدد مرد و نقشی که بر زر و چوب

بسر قلم کنده شده باشد نمر پلنگ نمور جمع نمیر آب خوش ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم

پیدا شود و از آن سبب پوست چشم آب بیزد و علتی است که در مقعد پیدا شود و ناسور رگ شکافته هم گویند

که دایم از آن خون رود نساء آیت مرنی عامر را نزار نام شخصیت ناطر و ناطور آنکه رز انگور را

تیمار کند و محافظت کند نواطر جمع نغر بچهای که در شکم باشند نغر آنکه قرار نگیرد و خوی که خرمگس در و

نشسته باشد و قرار نتواند گرفت نعود و نعار گیت که خون او در جوش آمده باشد نغیر دو رنیر

جانوریست مانند معمول بنار جمع نقر نقر شناسا نقر آواز کسی که بیرون آید از زدن بان بر خنک یا از زدن

انگشت ابهام با انگشت وسطی باب النون مع الزاء من المعجم نشوز ناسازی کردن زن با شوهر و شوهر

با زن و بالاتر نشستن و بلند شدن و بلند جستن کقوله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ارتفعوا فی المکان

والمجلس ایضا قال الله تعالی و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل نفز و نفوز برجستن

نابکس کسی الفت نهادن نفز جنبانیدن و برخواستن و دلو آب چاه زدن تا پر آب شود و زدن و وا داشتن

چیزی از نفس خود بنجز بهاون و یا بپای چیزی کوفتن و یا سر انگشت و یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن بنجز

نیست شدن و حاضر شدن و بانگ کردن آهو و دویدن آن نکز بی آب و کم آب شدن چاه و مثل آن نکز کم آب

شدن چاه و مثل آن و نیش و یا تیغ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن آن چیز را من غیر المعجم

نزمر دبیت و زیرک و آبی که از زمین بیرون آید نزکیزن آبی که از زمین بیرون آید نبز لقب بخاز سرفه

شتر و دردی که موزی بسر فرو باشد بخاز بوز طبیعتها ناگزیر چاه که آب نشر و نشر و نشاز جای بلند نشوز و نشاز

نشر آید که بسکون شین باشد ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی نفز و نقز مال بنون نقاز دردیست که گوسفند را

پیدا شود از آن سبب بر جهد باب النون مع السین من المعجم نکس کفش نخس سر انگشت و یا سر چوب

بکسی زدن برای چیزی آب نخاس کردن و نخاس و سفیر مصر میان است نعاس بنیاد خواب رفتن کردن نفس

ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس سرنگون کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیماری نوس جنبیدن

و راندن نس خشک شدن چیزی و راندن و تشنه شدن نسوس سخت بریان شدن نان و پراکنده

شدن و تشنه شدن نمس پنهان داشتن راز و لاغر شدن نهس گزیدن گوشت بدندان گرفتن و کشیدن

و کشیدن اندک گوشت شدن نحس بدبخت شدن و بدبخت کردن و نامبارک شدن نجس پلید شدن

نکس زیرک شدن و نیزه زدن و دور کردن و انداختن نسوس ناسازگاری کردن زن با شوهر و یا

شوهر با زن خود نطس نیک استاد شدن نفاس زاییدن و بچه زدن زن نفس چشم سازیدن و کره کردن

پوست و زاییدن من غیر المعجم ناس آدمیان نواس جنبیده و لرزنده دست ناموس صاحب راز
و آنچه از نهاد داشته شود و جبرئیل علیه السلام و خانهٔ صیاد که می نشیند برای صید نحاس طبع و اصل و پیش و دود
و آتش نحس و نحسین مبارک و بدبخت نحاس طبع و مزاج و اصل نفس تن و جان و خون و چشم مینا و شخص
بعینه و ذات کما قال الله تعالی وکتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وقال الله تعالی ایفوا اختر انفسکم
ای لذاتی نفوس جمع نفس دم و یکچرعه آب و فراخی نرجس نرگس نیس بقیهٔ جان که از مرغ مانده باشد
نسناس جانوریست نجس و نجس پلید نفس و نفس زیرک و تیز گوش نطیس استاد نیک
و دانا و طبیب نفیس مال بسیار و چیز بزرگ و خوب و برگزیده نفاکس جمع نافوس چیزیست که ترسایان
میسازند در اوقات در اوقات صلوة خودشان نیراس چراغ ناجس و نجس دزدی که از آن خلاصی
شوان یافت ناحس چوبی که بر دنبه شتر باشد نخیس چرخی که سوراخ گذرگاه سر محور او فراخ شود نحاس چوبی که
در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنگ تر شود ناقس شراب ترش نوادس نیز با نکس مردی ضعیف و تیری که
سوفارش شکسته باشد و محل پیکانه او را سوفار کرده باشند نعاس مقدمهٔ خواب نعوس و نعایس خواب
کننده نسایس سخن چنان نسس خشک شده از تشنگی و بدبو معنی است که مگه معظمه ناسته گویند ناطس جاسوس
و استاد نقس مرکب نقرس بغایت استاد و علیست ف نغرس بغایت استاد و دانا نمس جانوریست
که در زمین مصر میباشد نهس مرغیست باب النون مع الشین من المعجم نبش گور کندن و گیاه بر کندن
نقش گزیدن بدندان پشین کردن گوشت نحش صید برانگیختن و شتاب فراهم آوردن شتران گوسفندان
و مثل و در هیچ چیزی افزودن تا مردم بخریدن رغبت کنند و این معنی اخیر منافی است شرعا چنانکه در حدیث آمده نقش
واچیدن پشم و پنبه نفش و نفوش چرا کردن شتر و گوسفند بیرون کردن و برکسی زدن نوش فراگرفتن
فایده و غیر آن و چیزی فایده رسانیدن کسی نشیش جوشیدن و جوشیدن آهن گرم در آب و فرو رفتن بزمین
و فرو خوردن زمین آب را نغش برداشتن گوشت بدندان گرفتن و سخت گرفتن نفش حمار از پای بیرون
کردن و برکردن پشمهاش و رسیدن بچه نخش لاغر کردن نطش قوی خلق بودن نطیش جنبیدن
و قوتمند کردن نکش آب کشیدن و سر گیاه در آمدن چارپا و تمام خوردن آن را نمش خط کشیدن جهت بنا کردن
ناش و اپل فکندن کار من غیر المعجم نفش شتری که شب چرا کند پی شبانی نشیش آواز قیل و آواز
جوش چیزی نوش نشه نش بیت درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم باشد نشش بسین

ناجش

ناجش کسی که صید برانگیزد نطیش قوت و حرکت نغش جنازه و بناة النعش هفت کوکب که چهار بر مثال نعش اند
و سه دیگر تابع آنها اند نقیش مانند نقاش صورتگر نمش خطها و نقشها و صورتها و سیاه و سپید نفش
چست و کزنده نمش آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد باب النون مع الضاد من المعجم نقض
کم کردن و کم شدن نلص بیرون خیزیدن چشم نوص گریختن و رمیدن و واپس استادن نقص آشکارا کردن
و برداشتن و نیک جنبانیدن و راندن و عهد کردن نکوص باز گشتن و واپس استادن از چیزی نمض
بشماش باریشه از روی زمین برکندن موی نغض نافوش شدن عیش و تمام نبودن توشه و سیراب نکردن
شتر نبض خواندن و آزاد کردن نشوص بلند شدن و برانگیخته شدن و برکنده شدن و نشوز کردن زن با
شوهر و شوهر از زن نخص لاغر شدن از پیری من غیر المعجم نفس سخت و پایان و ظاهر نمیص گیاهی خرد
شده باشد و بعد از آن دیگر نمص گیاهی است نحوص ماده خرد کرده ماده و اصی النحص کشتگان احد باشد
ناخص لاغر شدن از پیری نشاص ارابلند ناشص نشوز کننده نایص سر بردارنده نفاص علیت
کرد گوسفند پیدا شود نقص جمع نقصه باشد بمعنی نوبتها باب النون مع الضاد من المعجم نفض بپویا کردن
و جنبانیدن نخض در رفته شدن گوشت و باریک کردن گوشت از چیزی گم کردن نضیض روان
شدن اندک آب و آسان شدن نغض جنبیدن نوض رفتن و تیمار و تند پر کردن چیزی را تا کشد و دراز
شود نهض و نهوض برخواستن و راست استادن و بالها از هم گشودن مرغ برای پریدن نقض
عمارت را شکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان و از تاب باز گشادن نقیض بانگ کردن
عقاب و بانگ کردن بارها و بالانهای شتران نبض جستن رگ نبض حرکت دادن تنفض باز شدن
پوست نکض باز داشتن و باز دادن من غیر المعجم نفیض آب اندک و شیر اندک ناض و ناض
مالی که بنیاد و بقایی داشته باشد نفناض زبان جنبانیدن مار نفانض تشنگی و قطرهٔ باران خرد
نهاض ماه سر بالا ناهض برخیزنده و بچه مرغ تا هر دو بال خود را بگسترد و جهت پریدن گوشت شانهٔ اسب نوض
رود خانه و میانه سر و پشت نخاض گوشتهای درهم رفته همچو گوشت ران نخیض آنکه گوشت او درهم
رفته باشد و باریک کرده شده و از نجا گویند پستان نخیض ناغض جنبیده و جنباننده عنفوف گوشت و عنفوف
شانهٔ پهلو نغض شتر مرغ نغض نام درختیست نغض بفتح ضاد جنبدگان نفض ریسمان از تاب افتاده و شتری
که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نغوض شتر ماده نفض و نفاض برگ میوه که در زیر درخت افتاده باشد و مال

موی

هلاک شده نخض درختیست در حجاز که چوب آنرا مسواک کنند نقیض مخالف و اوزان و اثقال
کاروانیان نفوض زن بسیار بچه نفاض شلوار کودکن نفایض پیش دوان باب النون مع الطاء
من المهم نبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه نبط پسپید شدن بن بغل اسب نشط گزیدن مار و از جای
بجای رفتن و باز گشادن کره و پوست و کردن بسیار کشیدن ریسمان دلو از چاه نشاط بفتح نون شادی
کردن نقط نقطه زدن نوط در آویختن نفط آبله بر آوردن بخیط نفس کشیدن نخیط مینی ناپاک
کردن نیاط دل بچیزی وابستن و دو شدن و چیزی بچیزی بابستن من غیر المهم نطاط دراز نطاط
نیط مقدار یکپالای مرد نیط و نیاط رگیست که بدل وابسته است نیاط را هم کویند نبط و نبیط
طایفه اند از عرب و آبی که از زمین بدر آورده شده باشد و نبط جایی را هم کویند که آب از و بدر آورده باشند
نشط گاو وحشی نشوط یکنوع ماهیست و چاهی که قعر او ژرف باشد نشیط نشاط کننده و نام شخصی است
ناعط نام موضعیست از همدان و نام کوهیست نقط و نقط نقطه چراغ که معروفست نوط میان سرون
و پشت و آنچه در و چیزی آویخته باشد نقط و نقاط نقطها نقاط نقطه زننده نقط آبله کونه چیزیست که
بر دست پیدا شود از کار بسیار نمط گرده و نوعی از بساط باب النون مع الظاء من المهم نعظ
و نعوظ برخواستن آلت نیکظ شتاب کردن باب النون مع العین من المهم نبوع بیرون آب
از زمین نزع کشیدن و بر کندن چیزی مانند شدن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن با کسی نزاع
و نزوع آرزو مند گشتن و با کسی در چیزی و اکوشیدن و مار را پیشادن و مخالفت کردن بخوع جای گیر
آمدن نصیحت در کسی و کوارنده و سازگار آمدن طعام و شراب و نزد کسی رفتن برای طلب نیکو نزع واکشوده
شدن موی سر زن از جانب پیشانی نسوع کشاده شدن بن و دهان نشوع دارو در دهن یا در بینی کردن
و سخن در دهان انداختن کسی را نقیع فریاد کردن نصوع خوش رنگ شدن و سپید رنگ شدن و قصد کردن
و رفتن شدن و زاییدن نقع سیراب گردانیدن و سیراب شدن و بلند شدن آواز و در رفتن آب
طرف و برآمدن گرد و غبار و تشنگی نشانیدن و شفا یافتن و سخن باز نگردن نهوع قی کردن نوع میل کردن
نخع خالص کردن نصیحت و هلاک کردن و خیو افکندن و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود و نلع پشت پا بر دبر
زدن و نکمه داشتن چیزی از چیزی و دفع کردن و باز داشتن و سرخ شدن من غیر المهم نسع و نسع
سینه بندهای شتر و این هر دو جمع نسعه اند نسع باد شمال را هم کویند نشوع دارو میست که در بینی افکنند

ونشانند

ونشانند نضع جامه ایست سپید نعنع دراز و ایرپست نعنع و نعناع پودینه نوع کونه و بخش
نوع مور سپنکی نایع کرسنه و تشنه و میل کننده نیاع اسم موضعیست بخیع خون سیاه و خون اندرون
و طعامیست از آب و آرد که بشیر میدهند بخوع آب خوش و شیر شامیده و کشیده شده نخاع مانند رگ سپید
بزرگ چیزیست که در اندرون استخوان کردن باشد و دماغ پیوسته نخع قبیله ایست از یمن فاصع خالص
هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند نازع شتری که
آرزوی وطن خود و یا چراگاه کند و تمنا کننده در کار نزوع شتری که آب آن آب کشند و آرزومند و چاهی که
قعر آن نزدیک باشد نزاع زنانی که ایشان را برای غیر شان بر ایشان نکاح کرده باشند و طایفه که بسوی
ایشان چیزی کشیده و آورده شود نقع غبار و جمع شدن نگاه آب و آبی که در چاهی جمع شده باشد و زمینی
که آب از و بیرون آورند و تشنگی و خوابی زرد رنگ را هم کویند نقاع نقوع چیزی که در آب آغشته شود
و آب پرورده شود نزایع اسپان که از کسی و استانوه باشد نزع کوسفندان ماده که طلب نر کنند
نطع رخنه و نشانه که در غار بالایین باشد دهن که او را خک اکل کویند باشد و رخنه و نشانه که در دندانهای
بالایین باشد و بمعنی نطع هم آمده است نطوع جمع نافع سود کننده نقیع شراب مویز و شیر محض که بچیزی
آمیخته نباشد و آبی که بجایی فرو رود و چاه پر آب نکوع زن کوتاه باب النون مع العین من المهم نبع
و نبوع آشکارا شدن و شاخ موروثی بنودن نزع مرد سر افکندن و بفتنه و تباهکاری کردن و عیب کردن
نسع رفتن و پست شدن بیخ دندان و سر انگشت پا سر تازیانه بکسی زدن و آمیختن شیر آب نشوع بمعنی
نشوع است نشع بغایت غلبه کردن شوق و بانگ و سخن و دهن کسی افکندن نتع برافسوس بکسی خندیدن
و عیب کردن نذع به نیزه زدن و دفع دادن و انگشت بچیزی زدن من غیر المهم نضع کوشتی که در
حلق میباشد نزدیک الحماء نفانع جمع نشوع دارو میست در بینی افشانده نسع آمیست که از درخت بیرون
آید نسیع عرق نذع کیاهیست که آنرا اسعر بری کویند نوانع شاغران غیر موروثی باب النون مع
الفاء من المهم نصف داد دادن نصیف نیمه چیزی سپیدن و نیمی از روز که نشستن نصاف خدمت کردن
نتف موی بر کندن و به بهتری بر کزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و شکافتن چیزی نیف زیاده
کردن و زیاده شدن نذف پنبه زدن و آلوده شدن و برف فرو بارانیدن آسمان و چست دست و پا
بر داشتن چارپا در رفتار نفاف کار کردن نزف پست شدن از بسیاری خون رفتن و خون بسیار بر

م را در
کردن

آوردن از نخوی و بدر بردن عقل و بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه و تمام بیرون کشیدن آب از چاه
نشف و نشف و نوعی چیزی آب را و فرو رفتن آب در زمین و در جامه و بر کندن تکلف نیک داشتن
و بستردن اشکار زوی آب برداشتن و وابریدن و وابریده شدن و باز استادن از چیزی نوف دراز
و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نخف و نخاف تر شدن و فراخ کردن چیزی و باز بستن ابر
تیس پای و تا آیغوی نکند نجف آبله بر آوردن نسف از بن کندن و طعام را در دیگ و اکوا بیدن نصف
مکیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر خیانکه جراحت
بمغز رسد و شکستن عضو خیانکه جراحت باندرون رسد من غیر الهمز نضف هوا و زمین نشیب و دشت که
در میانه دو کوه نصیف آید نیاف بلند و دراز مالا نسیف راز و سخن نهان و نشان کار دندان خر و نشان
سم چارپا که در دویدن بر عضو او واقع شود نسوف نزدیک کننده و شتری که گیاه را از بن بر کند و خورد
و اسپی که در دویدن سمهای خود نزدیک بر زمین دارد نجف جای بلند که آب بر سر او نرسد نجاف
و بمعنی آستانه هم باشد نحیف تراشیده و تیر بی پیکان نخیف لاغر نداف پنبه زن ناصف نه متکا
نصف و میانه سال را هم گویند و بر بری حوالی نواصف هر جای آب و جمع ناصفه است نصف و نصف
نیمه نحمه نصیف نیمه و معجز زنان و تمام کیلی است نطف آبهای منی نتف علفها و موها و مثل آن که بدست
بر کنده باشد نزف کمهای اندک و اوج نزفه است نشف و نشف پشک سیاه نطاف عرق آبهای
منی و آبهای صافی و اوج نطفه است نطوف شبی که تا روز بارد نظف مروارید ناظف حلوای نف نظف
گوشوارها نظف نام شخصیت نعف کرمی که در بینی گوسفند و شتر میباشد و هر کرمی که در کله و بینی باشد نکاف
و ریت که در بنا گوش شتر پیدا شود و نکف مدد های نخ که در بنا گوش پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف
پاک نعف جای بلند نعاف جمع باب النون مع القاف من الهمز نتق بر کندن و بلند داشتن و بسیار
بچه شدن زن و بر کشیدن چیزی از و جنبانیدن کما قال الله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای حرکناه و بمعنی زود آبستن
شدن و به بیرون دن آتش از آتش زبانه هم آمده است نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن
سخن بر سخن نفاق دو رویی کردن و رواج یافتن نفق بر پیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق
مردن نمق نوشتن نطق سخن گفتن نعق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نعیق بانگ کردن کلاغ
نهیق و نهاق بانگ کردن خر نفیق بانگ کردن بز و کژدم و مرغ خانگی نزق و نزوق بر جهیدن و شتابی

نمودن

نمودن و شتاب کردن و پیشی کردن بر سر توان گیر نشق بوی یافتن و بوییدن نبق برداشتن درخت
و نوشتن نبق درخت برداشتن من غیر الهمز ناطق سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات ناقق زن بسیار
بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون نندنق اق چیزی شیر فشار نشوق داروی که در بینی افکنند
نیفق و نیفق گشاده ترین موضع شلوار که آنرا بزبان چیل کنوان شلوار گویند نفاق آنکه صلاح کارها کند
نواهق آواز خواز حلق و اوج ناهقه است نبق درخت کنار نفیق آواز و گردوار مرغ خانگی در وقت
خایه کردن نفقق شتر مرغ نفاق جمع نوق و نیاق شتران ماده نفق سوراخ نیق سوراخ سیر کوه نیاق
جمع ناق شتر ماده که مانند آبله بر اندام بر آید نعیق شتر بانگ کننده و زاغ نفاق نفقها نسق ربه و ترتیب
خوب دندان همواره و مهره که همواره در رشته باشد نشق مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاص
بیابد نطاق کمر و جامه است که زنان پوشند نفق جمع نفق بالش نمارق جمع باب النون مع
الکاف من الهمز نسک و نسک خدا را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن و ذبح کردن حیوان
نسک شستن نهک سخت ضعیف شدن و ضعیف کردن و لاغ و جامه پوشیدن چنانکه کهنه شود و مبالغه
کردن در کاری نوک احمق شدن نیک بازن صحبت داشتن نزک نیزه کوتاه کبس زدن و طعنه زدن
و عیب کردن نیک بلند شدن من غیر الهمز نوک احمقان نیاک بسیار بازن صحبت دارنده نهیک
دلیر و برنده و مرد نیک خلق نیک فراز و نشیب زمین پشتها و زمین بلند نیاک جمع ناک نیزه کوتاه
نیازک جمع نزاک عیب کننده و نیزه زننده نزاک سوسمار ناسک و فا کننده و عبادت کننده نسک
جای که بدان الفت گرفته باشد نسک و نساک قربان کرده شده ها و کشته شده جهت خوردن و این هر دو جمع
نکند باب النون مع اللام من الهمز نبل و نبال سخت راندن چارپا و تیر انداختن و یافتن و رسیدن
و فرشه انگیختن نیل بضم نون افزون شدن و نیک استادن و استادکار شدن در کاری نجل انداختن و
دشکافتن و زاییدن و بیرون آوردن و آشکارا کردن و نیزه زدن و تک پا بر کسی زدن و سبز شدن زمین بگیاه
نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نخل نخاله مشوره بخشیدن نول اقتادن و بشیم و موی انداختن حیوان نسل شتابیدن
کما قال الله تعالی و الی ربهم ینسلون ای یستعجلون نتل بیاد و زواپیش کشیدن چیزی را نشل گوشت پشته
از دیگ بدر کشیدن نصول نیست شدن خضاب تک ریش و بیرون آمدن چیزی از موضع خود و بیرون نیامد
پیکان از جای که رفته باشد و این از لغات الاضداد است نفال آب خوردن شتر تا بخشیدن نقل حرکت کردن

از جای بجای و گردانیدن و تیز زبان بودن و حاضر جواب بودن نفیل دایم روش و سیر کردن نکول باز
استادن از سوگند خوردن و یا از دشمنی کردن و یا از چیز دیگر نکال عقوبت کردن و از سوگند باز استادن
و رنج رسیدن نیل رسیدن و نوال بخشیدن نزول و نزل فرو آمدن و حج کردن نخل بضم
نون و حاء غیر منقوطه دادن نحول گداخته شده تن و لاغر شدن نخل بفتح نون و بسکون حا سخن کسی و دیگری
بستن نغل بفتح نون و فتح عین منقوطه تباه شدن پوست و رد بافت کردن و تباه شدن هر چه باشد
و کینه ور شدن دل و فساد انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب
شدن و این از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش و زاد از انبان و زره از تن و خاک از چاه
نذل ربودن و گردانیدن چیزی از جای بجای و بیرون کشیدن دلو از چاه نزال با همدیگر را زدن کردن
نطل آب بدار و جوشانیده بر سر فرو کردن نضال تیر انداختن و با هم معارض کردن در تیر اندازی من غیر المعجمه
نبل تیر نبال جمع و نبل بمعنی بخشش هم آمده و نبال صاحب تیر یعنی آنکه تیر دارد و تیر تراش را هم گویند نابل
استاد کار و تیر تراش و تیر انداز و تیر دار نبل دامن جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خردان و افزونیها
نبل بضم نون سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نثیل سرگین بخل آبی که از زمین بدر آید و فرزند و بچه
نخل بحاء غیر منقوطه بکسر کل کمپین و لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال
رود خانه مصر نازل نوعی شتاب و زنده چنانکه سر خود را راست دارد نواصل شمشیرهای دم سایده از
بسیاری خرته نخل جمع نخیل برگ ریزه گاه حمص نخل فراخ چشمان نخیل نخاء مشقوطه درخت نخل خرما و درخت
و زیوری که بشکل درخت خرما باشد نذل چوک نذیل و نذل مرد زبون و فرومایه نزال بکسر لام اسم
فعل است بمعنی انزل نزیل مهمان نزول زمین سخت که باندک باران آب در وی روان گردد و خط بهم
پیوسته و مجتمع نزل زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نزل بضم زا فرود آمدنگاه کقوله تعالی انا اعتدنا
للکافرین نزلا و قوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا و بمعنی زا هم آمده است من
الکشاف نسیل عسل گداخته و پر مغز و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بفتح سین شیر که خود از پستان
فرو ریزد نسیل گوشت پی تو ابل بخته نصل پیکان و تیغ نصول و نصال جمع نصیل هم پوستگاه و سر کردن
ناطل پیمانه خمیر نیاطل جمع نیطل ظرفی که باد و آب از چاه بر میدارند و پیمانه خمیر نیطل بکسر طا سختی زمانه
نطول آب بدار و جوشانیده و بسر فرو ریزد نغل زمین درشت که در وی چیزی نروید و کفش و کتیل که در پا

کنند

کنند و نعل چارپایی که در خانه کمان بپیچند و آهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند نول خر و سزاوار و چوبی
که نشانچی جامه را بران پیچد برای باختن نال مرد بسیار بخشش نوال صواب و بخشش نعال کفشها و کشتیها
صف نعال شیب ترین جای که کفشها نهند فاعل خداوند کفش نعال نعلبند نغل بغین مشقوطه بد
نسب و پوست خراب نادجیل جوز هندی نفل سنت و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار
بخشش و نام شخصی نقل بفتح فا گیاهیست و غنیمتی که از کفار گیرند ناقل بخشش ناقل گردانندهٔ چیزی
از جای بجای نقل بکسر نون کفش کهنه پینه زده و موزه و کهنه پینه زده نقال جمع نقل سنگ و علتی
است که در سم شتر پیدا شود و پر تیر که از دیگر پر گرفته باشند و پر دیگر نهاده نقل بکسر قاف حاضر
جواب و موضع سپنگستان نقل و بسکون و فتح خایهٔ شتر مرغ که آب در و کنند و در بیابان مدفون سازند
برای احتیاج آب در روزی و نقل بفتح تابندهٔ قوی و سطبر را هم گویند ناقل نام شخصی نغشل کفشار زر و نام شخصی است
که بغایت دراز باشد ریش او نقیل راه نقایل پارهای که بر کفش دوزند و اوجی نقیله است نقل میوه
که با شراب خورند نکال عقوبت و عبرت نکل مرد قوی که تجارب روزگار کرده باشد و شتر قوی آزموده
نکل بند که بر پای نهند و آهن و هنه لجام و مرد قوی تجارب روزگار کرده ناکل مرد ضعیف بدل نمل مورچه
و دانهایست خرد مانند آبله نمل سقرار و عیب کننده و سخن چین نمنمل کرک و چرغ و نام شخصی نهل مرد پیر
نیل گیاهیست که بآن چیز را رنگ کبود کنند و آن معروفست و او را عظلم و فیض هم گویند باب النون مع
المیم من المهمله بخیم نالیدن و تنخیم یعنی آه آه کردن و داد ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی وما نقموا الا
ان اغنیهم الله ورسوله ای ما عابوا و ما کرهوا هنیم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نهم حریص کردن و بجوش
راندن و بانگ برچارپا زدن و زدن بعصا و انداختن آن و آواز کردن فیل و شیر نهم بفتح با سخت حریص
شدن بخوردن طعام نسیم باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نعم توانگر شدن نغم بغین مشقوطه سخن کردن
نلم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن نامه و کاسد شدن بازار نئیم نرم آواز کردن نظم بهم
پیوستن و مهره و مروارید در رشته کردن و چیزی بچیزی پیوستن نشم منقط سقطهای سپید و سیاه
شدن من غیر المعجمه نم و نمام سخن چینی و نام کینوع گیاهی خوشبوی هم باشد که آنرا اسپند هم گویند و آن
شبیه به پودنه است اما پودنه نیست و بزبان کیل مرسم گویند نما نم سخن چینها و اوجی نمیمه است نیم
راهی و آثاری که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد و پوستین کهنه و نام درختی است نوام بضم نون

ونوم خواب نجم بفتح نون وسکون جیم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاهی بی ساق کقوله تعالی والنجم
والشجر یسجدان نجوم جمع نعائم بفتح نون و همزه پیش از میم منزلیست از منازل قمر نعام شانه
که در چارپایان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعیست و روشنی چشم نقم بکسر نون و نقم بفتح نون و بکسر
قاف عقوبتها اولین جمع نقمه است و دومین جمع نقمه است ناقم بکسر قاف مشقوطه تحتانی و بسکون میم لقب
شخص نایم بهمزه و بسکون میم خسپنده نوم بضم نون و تشدید واو و نیم بتشدید یا و نیام جمع نوم
مرد بسیار خواب نعیم سپیدی خود که بر ناخن باشد نهیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نهام مرغیست نهیم
حریص بطعام نحام مالنده و جونده و مرغیست مانند بط که بپارسی سرخ اوی گویند نام ابی شخصی ندیم
همصحبت نیک ندام بکسر نون جمع نادم پشیمان نسیم باد خوشبوی خوش نسم اول باد که نرم جهد و دهها
که آدمی میزند و بمعنی اخیر جمع نسمه است نشم بشین مشقوطه درختیست از آنچوب کمان کیرند و نقطهای سیاه
و سپید نشم بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد از گاو و غیره نظام رشته که مهره در و بپیوندند
و صلاح کار نظم شعر و گروه و نام سر کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره برشته در کننده و دجاجه
ناظم مرغ خانگی خایه دار را هم گویند ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر نعم
چارپا و بلی نعم جمع نعم بکسر نون و فتح میم و سکون عین بمعنی نیک شد و او فعل مدحست نعیم نعمت و مال
و انعام کرده نعم نعمها

باب النون مع النون من المهمل

نسدان کم شده را جستن و سوگند دادن برای
چیزی خواستن نفران بالقاء و القاف برجستن نقصان کم شدن و کم کردن و او لازم و متعدی آمده نطفان
چکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نهضان بالقاء و الذال جستن رگ نضخان
از چشمه برجوشیدن آب نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترکهم الله و قرکهم
و قوله تعالی لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نفجان بیرون جستن خوکوش و موش و سخت جهیدن
باد و بیرون آمدن فروج از پیضه و لافی زدن و نازیدن بکسی بچیزی که در و نباشد و تکبر کردن نفضان جنبیدن
دندان و غیر آن نالان سر بالا داشته براه رفتن نعیان خبر مرگ دادن بکسی نسمان باد خوش
آمدن و بوی خوش آمدن نغبان آواز کردن زاغ و خروس و بشتاب رفتن نظران نگریستن نوحان
نوحه و زاری کردن نثن گندیده شدن نزوان برجستن من غیر المهمل نحن ماهی و شمشیر و دوات و حرف ف نیدان ماهیان و ذالنون یونس پیغمبر علیه السلام نکفتان هر دو استخوان

ریش

ریش در بناگوش نیران جمع نار یعنی آتشها و چوبهای گردن کاو کارکن نهند برای زراعت و بدیعنی جمع
نیر است نسیان خبر گیرنده نشوان مست نجران تشنه و سوزان آسا سپیده در گرپاشنده در بران کنند
و نام شهریست در یمن من الصحاح نصفان ظرفی که آب تیمه آن شد نعمان چارپایان و بدیعنی جمع نعم است
و نام شخصی است که ملک عرب بود است و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون رودخانه ایست در راه
طایف بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند ندیان نمناک نفیان خونی که بچکد از زخم تیغ شمشیر
و رشحه باران که چون باران بزمین آید یا طراف چکد و خار و خاشاک که باد او را از پای درخت بدور کرده باشد
و بعضی از لشکر که بر اطراف روند و در میان لشکر نروند نوفان بسیار خسپنده و این لفظ دایم منادی شود
نثن بوی گند فاصحین نیلوفرها اندر زنگان نیلالان کابوس و در کتاب کاف مبین بود لان هر دو
پستان نضاخان دو چشمه بر جوشند نعلین هر دو کفش و هر دو کتل یا بخدین و در راه راه خیر و راه شر
ندمان پشیمان و ندیم بمعنی همصحبت ناکتون برگردندگان نسوان زنان و این جمعیت بخود نسیان
بفتح نون و سکون سین مردی که بسیار فراموش داشته باشد نسیان و نسوان بفتح سین مثنیه نساء است
و آن کیت کشیده از سرین تا بران و ساق نیتان نام موضعی ناعنون صفه کنندگان و نام موضعیست
نطران نام دهیست در شام که نصاری بآن منسوبند کما یقال هو نصرانی ناظران دو رگ شک که از چشم
بدو جانب بینی استه است نطروان نام شهریست ناهون بازدارندگان نهدان حوض پر آب یا
غیر آب مثل و شاب و عسل و غیر آن ناطرون بطاء غیر مشقوطه موضعیست در شام نطرون یکنوع بوره که زرگران
بکار برند و آن بوره که مصریست نارمنی ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا

باب النون مع الواو من المهمل

نطود و رشدن نبو و نبوء اپس جستن و بجای قرار نگرفتن و دور شدن و مخاطی نیامدن
نشوا اظهار کردن خبر نحو بجای غیر منقوط قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و پوسیدن بوی دهن خواستن و غایط
کردن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو بجلس گرد کردن مردم را
و فراسیدن مجلس مردم خوردن و بخشش کردن و چریدن شتر ماهین آموختن اول و دوم نتو و برجستن نضو
موی پشانی گرفتن نضو جامه بر کندن و مسافه قطع کردن و پستی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و گذشتن
تیر از نشانه نضو بضم نون و ضاد زایل شدن خضاب یعنی نمک و ارفتن نتو بمعنی نتوء باشد بهمزه اللام
و اصل هم نتو است که همزه را بواو قلب کرده اند و او را واو کرده اند نفق مغز استخوان بیرون کردن نمو الید

وانوایش کردن و برآمدن گیاه از زمین **من غیر الهمز** نقشو شتر و میانه چوب یعنی آخر پرکاه یا موضع
پیکان و جامه کهنه بخوراه و مانند و اعراب کلام عربی و نام شخصی بخور از و انرا و آنچه از شکم بیرون آید از
سرگین نقو استخوان با مغز نقو شکاف لب لابین شتر نقو بتشدید واو بازدارنده **باب النون**
مع الهاء من الهمز نوه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه و نقوه دریافتن و گوش
بسخن کردن و از بیماری به شدن نکه همه کردن و بوییدن نقه کند شدن و در رفتار و در ادراک
و مانده شدن و بدل شدن نبه آگاه شدن بخه باز داشتن فکه راندن و باز داشتن **من**
غیر الهمز نبه بکسر و فتح با شهرت یافته و نامبدیده شده که ناگاه پیدا شود بطلب نابه و نبیه بزرگوار
و مشهور و بزرگ نقه کند شدگان و ماندگان نافه کند و مانده شده ناقه از بیماری به شده نقه
و فاجه مردی که در شهری در رود و آنرا ناخوش شمرده نزه پاک و خالی و دور نزیه پاک و خالی و دور
و بزرگوار و بلند همت نافه بلند و قوی **باب النون مع الیاء من الهمز** نحی چیزی بر سر چیزی نهادن
و اسناد کردن خبر بر کسی و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح فی
فربه شدن اشتر و انداختن نواه یعنی استه خرما نحی باز داشتن نجی رفتن نفی سخن گفتن نفی مغز استخوان
بیرون کردن نجی از نقص و او و نیز مقیم هم آمده است نفضی بضم نون شمشیر کندن و گذشتن تیر از نشانه و چاه
بر کندن و پیش کرفتن ستور بر دیگر ستوران و ایر بیرون آوردن ستور نفی راندن و رانده شدن و نیست
شدن نفی خبر مرگ دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نای دور شدن و صلاح آوردن و مانعی و نای آید
و مضارع نشای آید و نیاو بمعنی اولست **وهم ینهون عنه وینأون عنه** ای یبعدون عنه و نشی
دانستن **من غیر الهمز** نی بفتح نون پیه بکسر نون خام یعنی ناپخته و این دو اصل نیاء باشد مهموز اللام
نوتی طلاح نوائی جمع ناتی است و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بکسر فا خاک
و برگ شاخ که او را باد از پای درخت بدور کرده باشد و خونی که چکد از مزبه تیغ و رشحه باران که چون
بزمین آید باطراف بپاشد نفی پاک نفی بکسر نون مغز استخوان و پر چشم ناعی و نعی خبر مرگ دهنده و نعی
خبر مرگ را هم گویند نعی بسکون عین خبر مرگ نوی هم نیت ناوی اشتر فربه نزنحی بکسر نون خیک روغن
نواحی طرفها و کوشها نواصی موهای پیشانی و بزرگان قوم نخوی آنکه سوار را پر و فراخ باشد نجی
برهانیم و برانداز یم و بمعنی خبر قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی همراز و همرازان و او هم مفرد و جمع

آمده است

آمده است نجی بضم نون که در قرآن آمده است نجی المؤمنین یعنی میرهانیم و او در اصل ننجی بوده است نون
دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم نانی کوه بزرگ که گرد اگرد او زمینهای پشتها
بلند باشد نبی هیچ قاری و غزی و بمعنی پیغمبر و شرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی مهموز اللام و بدیگر معانی
معتل اللام است نقی بمعنی آب سیل که جای مانده باشد نخی خیک و بافت کرده نهامی بسکون نون آهنگر
ناجی بجیم شتر نرچست فشار و رسیده نخی بضم و تشدید میم و یا فوزی و احدی و آنچه مغشوشه کرده پس باشد
یا ارزیز و آنرا بزبان رومی فلس گویند نامی فزاینده کننده و رسیده نادی بسکون یا و فتح دال تشدید یا مجلس
و جمع شدن گاه مردم و نادی بمعنی عشیره هم آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته یعنی و دهان ندی
بکسر دال و سکون بخشنده لنسی بفتح یا و کسر نون چیزی فراموش کرده و چیزی زبون که در منزل فراموش شده باشد
و بآن التفات نکرده و رکوی پاک کردن نان لنسی بتخفیف یا و کسر سین آنکه زحمت عرق النساء داشته باشد
نطاسی بتشدید یا دانای نیک طبیب ناسی فراموش کننده ناهی باز دارنده نصی کیاهیست نوی چوبی که
بر گرد خیمه سازند تا آب باران آنجا روان شود و اندرون خیمه نرود نوئی بکسر همزه و تشدید یا جمع و او در اصل
نوئی بوده بوزن فعول که واو را با یا کرده اند و در یا ادغام کرده اند و ماقبل یا را برای مناسبت یا کسره داده
نضی بضاد مشقوطه ما بین تیر که تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین نشانه باشد و تیر تراشیده
که هنوز بر و پیکان ننهاده باشند نبطی و نباطی منسوب به نبط و نبط قومی اند از عرب ناقی راننده و نیست
کننده **کتاب الواو باب الواو مع الالف من الهمز** وبا پر و باکرد اینده زمین و اشارت کردن و باء
بوزن بناء پر و باشدن زمین و زاء خشک کردن گوشت و ماء اشارت کردن و ثاء بند دست از جابر
آوردن و معیوب شدن استخوان و بی شکستن و جاء کارد زدن و پیلی زدن و جاء رگهای نمایه گرفتن
و جی سوده شدن سم ستور و ری آتش از آتش زنه بیرون آمدن و گری جستن جستن اشتر و اسب
و فاء پیمان نگهداشتن و فاء پست شدن و مانده شدن و زاء باز داشتن و عیب کردن و وضوء
بضم و فتح واو دست نماز گرفتن و لا بکسر واو دوستی داشتن و بیاکاری کردن و از باب مفاعله است و طاء
رفتن و پای بزمین نهادن و پایمال کردن و در نعل گرفتن و طاء با کسی همراهی کردن و در خور آمدن **من غیر الهمز**
و باو و با مرگ تمام که بسبب علتی مخصوص باشد و بیماری تمام و وراء پس و پشت و فرزند داده و این لغات الاضداد است
و وعاء ظرف و زاء نزا مشقوطه شخص کوتاه و وضو آبی که بآن دست نماز گیرند و او هم آمده است و گری

شتر ماده کوتاه و او مضموم هم آمده است وحفاء زمین که در وی سنگ سیاه باشد وای خوشی بمعنی کور
سخت خلقت وحیوان سخت خلقت وایعنی او کلمه ندبه است ولغاء زن حمقا وطاء جامه که بر بهو دهی پوشند
وری علتی است که آدمی را پیدا شود و خلق عام وغشا سختی سفر وعشاء زمین نرم سنگ نشان ودکاء
موضعی وعاء بفتح واو وعین غیر منقوطه آواز وغوغا وغاء بغین منقوطه جنگ و آواز وغوغا وکاسر بند خیک و هر چه
باشد وخبا بضم مادیان که در رسم پیدا کرده باشد وشاء بکسر واو جامهای سنگین و او جمع دشتی است وقفاء
بکسر وفتح واو آنچه بآن چیزی نگهدارند وسپر وزاء برای منقوط بوزن فعل شخص سخت خلقت وسخت ترکیب وضاء
بضم واو و مد الف ودضی پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است ورقاء کبوتر وصفاء خدمتکاران وحاء
ووحاء بحاء غیر منقوطه آواز و شتاب والوحاء زود زود وحفی بوزن مرضی رد مندان و چارپایان
وجعاء بر آدمی وجاعی مردان رد مند و زنان رد مند و دادوستان و او جمع دو دست وطباء
زن بزرگ پستان وسطی فاضل و انگشت میانین از انگشتهای پنجگانه و میانین هر چیزی وتقی استوار
ولی فعل ماضیست یعنی برگشت و پشت گردانید و والی گردانید و روی بچیزی کرد و بفروخت بهمان بها
خریده بود وطی پایمال شده وحنی آستن که آرزوی کند وحامی ج والا دوستی ولا بفتح واو میراث
بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش و او مفرد و جمع آمده ولایا ج ولیه است وولیه برزغه است
وبعضی گویند خلل است وفواء زمین پر گیاه که گیاه آنرا هیچ نقصان کرده نشده باشد و نیکی که از پوست
او هیچ نقصان کرده نشده باشد **باب الواو مع الباء من المهم** واب منقبض شدن و شرم داشتن
ونب پر گیاه شدن زمین وثب ووثوب ووثیب برجستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن
وغایب شدن آفتاب وجیب طپیدن دل وطوب نظاء منقوطه دایم بر کاری ایستادن ووقب در
آمدن تاریکی شب کقوله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب ووقب بکون و رفتن چشم و در چیزی در رفتن
وقیب آواز کردن غلاف ایراسب در حین بیرون آمدن یا ووهب بسکون با و فتح ها چیزی بر کسی دادن و عوض
آنرا طمع نداشتن ورب فاسد شدن وصب درد مند و رنجور شدن وثوب اثم شدن و دایم در کاری
قیام کردن وکب بر پای خواستن و بکاری دایم بودن وکعب کعب پیوستن و در رفتن **من غیر المهم** وکوب
آهوی فراخ رفتار و اشتر بزرگ ورب بکسر راتباه شدن ورأب وریب وحب بدل واجب
فرض شده و ناگزیده شده وافتاده وقیب آواز غلاف ایراسب وقب احمق و چاله آبگیر که در کوه باشد و چاله

چشمه

چشمه وسب بکسر واو گیاه وغب بدل و مرد احمق و شتر بزرگ سطبر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه
وسپل و تبر و امثال آن وصب بکسر صاد رنجور وتب بمعنی ویل است یعنی وای وتاب تشنگی بها
والب در رونده در چیزی وطب خیکی که در شیر کنند وطاب ج واصب دایم واهب وهاب بنده
باب الواو مع التاء من المهم وقت وقت و ساعت چیزی بد یدکردن وکادة قصد کردن
وقادة نزدیک پادشاه رفتن وحلة یگانه شدن و یکی شدن و تنها شدن وولادة زاییدن وداده
بفتح واو از کردن وصلة خویشی کردن وشایة در دفع گفتن و اگر کسی عیب یا نیکی گفتن و بسیار شدن و بسیار
فرزند شدن و زاییدن وقایة نگهداشتن وتاحة تباه و نقطه فوقانی بعد الواو و حاء غیر منقوطه
اندک شدن و زبون شدن وقاحة ووقوحة سخت شدن سم اسب و سخت روی شدن و بیشرم
شدن ودودة کلکون شدن و قربد آمدن سم چارپا بچیزی سخت در کوفته باشد وغادة بغین
منقوطه ناگرش شدن وغوبة سطبر و ضخیم شدن شتر وعوثة بعین غیر منقوطه و ثاء بنقطه دشوار
شدن راه از ریگ وتارة بسیار پیه شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فراش وجبت
افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها از شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن وجبة
بیع بحصول آوردن وجوبة بدل شدن وهلة برسیدن و او غیر منقوطه هم آمده است وجازة کوتاه
شدن سخن وتاجة بسیار شدن گوشت وتیة پست شدن و ماده پر و باشدن زمین وغرة
سخت افروخته شدن حرارت وعورة بعین غیر منقوطه سخت شدن و دشوار شدن و اندک شدن وتاطة
بزرگوار شدن وصافة خدمت کردن وبحة خدمتکاری رسیدن کودک وداعة فراخ شدن عیش
و روزی وصاعة فرومایه شدن وضیعة زیان کردن وضعة نهادن وحافة ووحوفة
بسیار شدن موی وثاقة استوار شدن ووافة آبستن شدن مادیان و آیغر طلبیدن مادیان
ونبلة ووبالة ووخاصة دشوار شدن و گران شدن و بگوار شدن و ناسازگار شدن وداغة
بدل شدن و حقیر شدن یعنی کوچک شدن وساعة فراخ کام شدن پستو وسامة نیکو روی شدن
وجاهة روی شناس شدن وخوب رب شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن وداتة میراث یافتن
و میراث بردن ولایة بکسر واو والی شدن یعنی حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست
شدن ولایة بفتح واو یاری کردن وزورة چست برجستن وسوسة بدی و کارهای ناصواب

وردال افکندن قوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وصوصة نزدیک گردانیدن رو بند بچشم
وغوغة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن وقوقة بانگ کردن سگ از ترس و همچنین آواز کردن مرغ
از ترس وجوحة بجاء غیر منقوطه بر دست خود دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد و گردانیدن
آواز در حلق وخاشة ووخوشة زبون شدن و ناکس شدن وضاءة بوزن نظافة نیکو روی شدن
و پاک شدن وثامة پر گوشت شدن و آکنده شدن گوشت وهوهة نرم و نمک کردن شیر و نرم
آواز کردن خروصایة بکسر واو وفحوصی شدن و پوستین چیزی بچیزی و پوسته شدن بچیزی پیوسته گیاه
شدن زمین و بهم پوستین گیاه و اینها غیر متمم هم آمده اند وطاة بمعنی اخذة است یعنی گرفتن کقول النبی صلی الله
علیه وآله فی اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطاة نرم شدن فراش و نشیمنگاه و پایمال شدن جای وزمة
شبانروزی یکبار خوردن وعقة بدخلق شدن وقیعة بدگویی از عقب مردم کردن وکاعة سست
شدن وکالة بفتح واو وکیل شدن یعنی پایندانی کار کسی شدن وابة چاله آبگیر
که در سنگ باشد وجارة یعنی آواز واعلة سرگین شتر ودة جانوریست پی دم مانند گربه وتوة بتاء دو نقطه
فوقانی پرده که مابین هر دو سوراخ بینی میباشد و گرد اگرد چیزی و رگی که در اندرون سر ذکر میباشد وتیرة
راه راست و پستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی و پرده که مابین هر دو راخ بینی میباشد
ونیة پستی وناءة زن پست واردة گناه بردارنده واهیة پست دریده واز هم افتاده
وحرة جانوریست سرخ که در زمین میباشد واقعة خراب کار و حال و سختی جنگ و حادثه زمانه وقیامت
وجوارات جمع وجورست آن دارویست که در دهن کنند وحمة طعام ناگوارنده وکنة فرو آمدن هر جا
که باشد وکناة بفتح و سکون کاف بیخ وثیقة پیمان وشمه سنگ وگیاه خشک قدری وجنة بفتح و کسر
وضم واو موضعی از روی آدمی که بلند آمده باشد وجنات جمع وجنة بالباء والمیم وزمة شبانروزی
یکبار خوردن واینها اسم مصدر ند ودیمة زمین پر و با وطاة موضع قدم و گرفتن وطئة غارة پینه وغیر آن
ونوعیت از خوردنی واهیة فراگیرنده وسختی زمانه وکلة بضم واو بوزن همزه مرد عاجز که کار خود بدیگری فرو گذارد
وشمه بسکون کسر سین برگ گیاهیست که بآن موی را رنگ کنند و آن برگ گیاهیست ولغة دلو خرد
وقشة جنبش وحفة سنگ سیاه ودة بضم واو رنگ گلگون وردة بفتح واو گل وصیلة محولة
از سنگ مانند خطیره وزمة دواعی که درد کوکنند و گوشت رحم ماده که مانند ثولول دانه دانه شده باشد و شبه

ورده

ورده وجهة قبله و موضعی که روی بطرف او باشد وجیهة زن روی شناس خداوند جاه و زن خوب
روی وجعة زن دردناک وخشة ملخی که او را کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند ودیعة امانت
ولعة در دهکویان واوج والعراست وذعة بسکون و فتح دال مهره ایست که آنرا بزبان گیل کلاک گویند
و بپارسی کج و رعات ج ودیعة نام اسپست وزمة سوسمار پخته خشک کرده که آنرا کوفته کنند و خورند
ودفة ودیفة باغ سبز گیاه و گیاه سبز ودیقة سختی گرما وزرة گوشت پاره وهلة نوبت وهیة
شگاف و سوراخ وحصة سرما وزیلة آنچه پاره پاره کنند وذالة بکسر واو گوشتی شتر شرمه کرده شده وذیمة بدی
برای عیب مبارک ووطة زمینی که در راه باشد و محل مالکه وداطة بکسر واو قرب وارقة درخت چوب سبز برگ
ورقة وورقة درخت بسیار برگ وزثة میراث بزنگان وریحة خمیر نرم وغنة زمین سخت
ولیدة دختر کودک وکنیزک والدة مادر وسادة بالش ویرة زمین سخت کرم وثیرة بتاء سه نقطه زن
پر گوشت فربه و پیه وتاغة بالغین والعین وبرو واسطة در میان بودن و واسطة القلاده بهترین مهره
یا جوهر که در میان قلاده کنند وفاة مرگ وفهیة مقیم بودن ترسا در سعت و بقعه مسجد ترسایان و اداهم
مهم است وسیقة جماعت شتران که همراه همدیگر باشند در سفر وضیعة بار درخت و آنچه بر مردم نهند
از مال و صدقات و گیاه خس و زیانی در تجارت وخشة خال و اندوه و تنهای و رمندگی وسیلة نزدیکی
دوستاویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند و چیزی وذغة جانوریست که بزبان گیل چیچرکو گویند و بپارسی آفتاب
پرست وشیطلة استخوان اصلی باشد و ثابت شده باشد وشیجة بجیم شاخ بیخ درخت ولیف خرما که بدو چوب
بسته باشند برای شغل غله و رویده از جای بجایی وشیغة چیزیست که اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از بستن
چشم و بینی او تا چون آنرا از فرج بدر آرند و بوی کنند و گمان برد که بچه اوست و بعضی وجه است که در کتاب آل شتر
مبین وشیعة کنده ریسمان هر چه در هم پیچیده باشد و شبکه که جولاه بود جامه در آن کند و جا فرو شیقة گوشت
بچه و ابر شته برای کشتی وزیة عیب هر ما واشیة زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه وصوصة بر تعو وصفة
کنیزک وایلة استخوان مفصل نا نو طرف شانه که سر بازوست واصلة زنی که موی خود بدیگری موی پیوند کند کقوله
علیه السلام لعن الله الواصلة والمستوصلة ومستوصلة زن دیگریست که برای واصله موی پیوند کند ووصیة ووصاة
ووصایة اندر زو وصیلة زمین فراخ و فراخی و آبادانی و گوسفند ماده که هفت نوبت بچه ماده زاییده باشد
و نوبت هشتم نر و ماده بهم زاییده باشد و در چین آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی اخا ولیدتها

المؤنثة وآن بچه نر را کشند و شیر همین گوسفند و صیله را بزنان ندهند و او در حکم سائبه است و مانند
آزاد کرده و این طور در زمان جاهلیت است یعنی پیش از اسلام کذا فی العجاج وضمة عیب وضلة
بضم واو خویش و پیوند وضلة بفتح واو پاره و پیوند واصبة زمین که در و گیاه بهم پیوسته باشد
واعیة وواصیة بیابان دور کردن واضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن وهمة
نشتاده بر که رام شده باشد وظیفة چیزی که هر روز یا هر چند روز برای فقرا رفته باشد وعقة لشکر
گاه جنگ وعشة زن پر گوشت وغنة بغین مشقوطه شیر گرم کرده و گوشت بریان کرده بسنگ گرم
واة خوردنی ماده بزرگ وبیتة جوال بزرگ و دیگ بزرگ و هر چه بزرگ و سطبر باشد ولیة گوسفند
یا بز دغت ولایة بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای یاری کردن و او بمعنی مفرد و جمع آمده است
وضیمة کرده آدمیان و طعام غذا و قدری از شیش و گیاه وقعة رکوی بدان در گیرند وقت هنگام
وقلة گرمای سخت وفضة کثیر تیر وهدة زمین دشت و زمین نشیب و زمین کوه وقیرة چاه آبگیر
که در سنگ باشد وکیرة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وجلة ترسایان ولیحة بجای غیر
مشقوطه غراره پشم و پنبه ولیحة صاحب پستور و دوست وقبعة چاه آبگیر که در سنگ باشد و بدکوی از
پس مردم و کارزار وقعة سختی جنگ واجفة لرزیدن و طپیدن وسوسة آواز و بیم و اندیشه بد
والبة برپای خواسته واطیة رهگذریان وکیتة نشانه مقدار یک لقطه وشمة قطره باران و یک
سخن و شمه سخن بدست زنی دیگر سوزن بشش کند ویلة واویلاها وفرة موی سر که تا بناگوش باشد
ولمة طعام عروسی ختنه والبة بباء یکنقطه تحتانی زرعی که از بنجاهای اول بروید و بچهای شتر والجة
وجعیت که آدمی را جدا شود وسعة فراخی ولجة بوزن نیز بسیار در دونده و رضی ولجة
بفتح واو جایی که از باران گرید و بدانجا رود باب الواو مع الثاء من المهمل ولث زدن و عهد بستن
وورث میراث بردن و میراث یافتن وطث سخت بر زمین زدن پای وغث ناقص کردن کسی را
بجنس بزرگواری من غیر المهمل وارث میراث برنده ورات بضم واو جمع ولث بسکون لام اندک
از باران خیره وغث زمین بغایت نرم چنانکه پای در و فرو رود و اسپ خوان شکسته و اسپ خوان و زمین
گرم که در و پا رود باب الواو مع الجیم من المهمل ودج بصلاح آوردن و آب کشادن پستور و بریدن
رگ و داج و رگ کردنست وجج برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن من غیر المهمل وطج وودج

رکیت

رکیت در گردن وهاج خشنده وشیج بهم در رفته و نام درختیست ولج بضم واو و لام موضعها و غارها
که بدان پناه برند در وقت باران و اوج و لجه است وفج نام شهر طایف است و نام داروی بپارسی و اکثر رک
گویند ولیج آنچه در میان چیزی باشد وشیج سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت باب الواو مع الحاء
من المهمل وزح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند وضوح روشن و آشکار شدن وقح
سخت شدن و بی شرم شدن من غیر المهمل وجاح بضم و فتح و کسر واو پرده و پوشنده چیزی وجیح
استوار و محکم واضح روشن و آشکار واضح روشنی و سپیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ
دیگر گونه غیر نقش و رنگ اصلی و آنچه درست و زیوری که از آنچه کرده باشند و راه راست و دندان و پله
وضاح مرد سپید رنگ و خوبروی وطح آنچه بسم پستور و محلب مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و غیر
آن وبح بسکون و کسر تا اندک زبون و بخیل وقاح بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت و روی سخت وقح
جمع وقیح بکسر قاف بمعنی وقاح است وشاح بضم و کسر واو حمایل از جوهر و زرین که زنان او را از گردن تا
بن بغل حمایل کنند وقح وقح بضم واو و سکون حا وخواح مرد چست و سبک ولیح وولایح
غرارهای پشم و پنبه و دندانهای گاه و این هر دو جمع ولیحه اند ورح بول و سرگین که در دنبه گوسفند چسپیده
باشد ورح رح ویح وای و این کلمه ایست که در وقت ترحم گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند
باب الواو مع الخاء من المهمل ورخ نرم شدن خیر و سنخ چوکین شدن من غیر المهمل وسنخ چوک
وسنخ چوکین بکسر سین ولخ گیاهیست وخواخ پست و فربه ارزنده ووضوخ بفتح واو آبی که تا نیمه دلو باشد
باب الواو مع الدال من المهمل وندل منجنیق زدن و جو آوردن و پستی آوردن وجد عاشق شدن و شیفته
شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن وجد بجا و غیر مشقوطه یگانه شدن و شهاد شدن نشستن وحد وحید
براه رفتن اسب بطریق شتر مرغ آمدن و در آمدن و فرو آمدن و حاضر شدن ورد نزد آب آمدن
و روز آنجوردن شتر وبلد بد حال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن وطد استوار کردن و ثابت
کردن و بجای بداشتن و سخن بزمین انداختن و خواری کردن وعید خبر دادن کسی را بر سپیدن بوی
وعد خبر دادن کسی را بر سپیدن نیکی و بوقت و زمان آبستن قول کاری یعنی وعده کردن وغد بغین مشقوطه
خدمت کردن وقد بزرگ پادشاه رفتن وقود وقید ووقد افروخته شدن آتش و وقد بمعنی وقد بذال
هم آمده است کقوله تعالی والموقدة والمتردیة ومد گرم شدن و خشم کردن وکد قصد کردن ود

بضم وکسر وفتح واو وداد بکسر واو دوست داشتن عود و بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده است
وداد بفتح واو آرزو کردن و خواستن وداد زنده در گور کردن من غیر المعجم ودکار دایمی و جز و روزی
که نوبت باشد و بسوی آب آینده کان تشنگان کقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و اوفود
وجمع آمده است وارد آینده و حاضر شونده و فرو آینده و نزد آب آینده و راه وارد الشفة اویخته لب
وارد الشعر دراز موی وداد بضم واو و تشدید را جمع وارد است وافد نزد پادشاه رونده و آنکه مرکب
نجیب خوب سوار شده باشد و استر پیش رو وفد جمع وفود جمع وفد سرکرده را هم گویند وفاد نزدیک پادشاه
روندگان وعید نعره آیغو و عده بد وعد وعده نیک یکی ولید بچه که پسر باشد و بنده ولد وولد
فرزند و فرزندان و این هر دو جمع آمده است کذا فی الصحاح ولائد دختران کودک و کنیزکان را و جمع ولیده است
والد پیر و کوسفند آبستن وهد ووهاد زمینهای نشیب و گرو حد شها واحد یکی وحاد یکیک وحد
بکسر و فتح حاء وحید تنها و یگانه وزد کل و کلکون و شیر درنده ورد و ورادی ورید ووردو ورود
بکسر واو و دست و داد آواز سخت و بید آواز سخت و رفتار نرم وبد چاه آبگیر که در سنگ باشد و بد حال
و بدی حال وتد میخ و نام ریسمانست ود بضم واو و تشدید دال نام بت و دوست وورید رگ گردن
وجود هستی واجد یابنده وساد بالش وسد و وساید جمع وصید آستانه در و سرا و گیاههای
که تنهای آن بهم نزدیک باشد و بمعنی ولست قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید واطد ثابت
وطاید دیگپای و بنیادهای عمارت وقد آتش وقود بفتح واو هیمه وغد بغین مقطوعه فرومایه و ناکس
که برای مجرد خوردنی خدمت کند و قدی از قداح میسر و کاد ریسمانی که گاو بآن بندد در وقت دوشیدن

باب الواو مع الذال من المعجم

وقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیار عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن
نعاس بر کسی من غیر المعجم وقیذ لاغر و بیوقت وجذ چاه آبگیر که در کوه و سنگ باشد وجاذ باجیم و ذال
مقطوعه جمع باب الواو مع الراء من المعجم وتر تنها و فرشت طلاق کردن و کینه کردن بکسی و وتر تنها سه نقطه
بسیار جماع کردن شتر و ذکنا بسیار کردن و فرو داشتن و غلبه کردن بر کسی و نشر و شن و شک و تیز کردن دندان
و بریدن چوب پاره و فرو تمام کردن و بسیار کردن و غر بفتح غین مقطوعه و وحر بفتح حاء کینه در شدن و وغر بمعنی گرم شدن
هم آمده و وجر دار و در دهن کردن و وجر بفتح جیم رسیدن و کور شدن ظرف و شکم و مثل آن حبستان حبستان
دویدن و در رفتن مرغ در آشیانه و اد ترسانیدن و وبد بسیار ریشم و خرچکین شدن و چیزی گرفته شدن

مفرد

وعر بفتح عین غیر مقطوعه درشت و سخت شدن و قود در خانه نشستن و قار آرامیدن و استوار فعل
شدن و از معنی اولست قوله تعالی وقرن فی بیوتکن بکسر قاف و قرن بفتح قاف هم خوانده اند که مشتق
از قرار باشد و در اصل اقررن بفتح راء اول که را دوم را حذف کرده باشند و حرکت راء اول را بقاف
کرده ما قبل و از هزه مستغنی گشته و انداخته و قرکران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن اشوان
و سم بچیزی در کوفتن چارپا و قر بفتح قاف کران شدن گوش و کر شدن و بدر آمدن سم چارپا که بچیزی
سخت در کوفته باشد وقطر گوشت شدن ران من غیر المعجم وابر یکی و فردی وتر بفتح واو طاق و وتر
بکسر واو طاق و کینه وتر بفتح تازه کمان و زه هر چه باشد و وتر آب منی نر که در رحم ماده جمع شده باشد
و ماده آبستن نشود بآن و ثیر و ستر من الکشاف و ثار نام شخصی است من الکشاف وظر بکسر ظا آنکه
رانهای او پر گوشت باشد وضر بفتح ضاد چوک و چرب بوی طعام و غیر شیر گرم کردن بسنگ و غربانگ
و آوازهای کینه و عداوت و امفرد وجع آمده و قیر آبگیر بزرگ که در کوه باشد و کوسفند وافر تمام و بسیار
و قر کناری در گوش و کری و قار آرامیدگی و بزرگی کما قال تعالی الا تخشوه بغیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون
لله وقارا ای لا تخافون الله عظمة من عظمته و یقور آرامیدگی و وقور آرمیده و استوار عقل و قر بکسر واو
بار و بر پشم شتر و بر اشتر بسیار پشم و بار و وبر جمع وبره است و آن جانوریست خرد تر از گربه و وحر
بفتح حاء جمع واحر است و وحر بسکون حاء کینه و وزر بار پای گوشت و اوزار جمع وزر است و وزر بفتح زا کوه و
و پناهگاه و وزر بسکون زا و گناه و سلاح و بار و پشته حالک که بکول بردارند و وزیر آنکه مشرف عمل
سلطان باشد و قائم را بها و دستورها و میانهای انگشتان کفار و اوزار و تیره است و وحر عبد و سجل
و قباله قاضی و عهدنامه و وطر حاجت و وعر بسکون عین غیر مقطوعه درشت و سخت و اندک و جور و ارویکی
در دهن کنند و وجار بکسر و فتح واو خانه کفار و بار بکسر را نام زمینی است که از آن عاد بوده است و وفر
بسکون فا مال بسیار و کل آشیانه مرغ و کوه و جمع واکر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء
من المعجم وجر کوتاه کردن سخن و حز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن و کوشت
زدن و نیزه زدن و دفع کردن و غز اشارت کردن و نیش زدن و مزسخت زدن من غیر المعجم وتر سخت
و زمین بلند و خرچیز اندک وجیز و وجز سخن کوتاه و فرجای بلند و شتاب وفز بفتح فا و فاز
شتاب و وزغ آبی که بزبان کیل سیکا گویند و او مخفف او ناست و زواز مرد چست و سبک

وقرن

باب الواو مع السین من المهمل وطس سخت زدن و سخت بزمین زدن و شکستن وقص بریت
باز کردن و دس رفتن و نهان شدن و وسواس بدی و کار ناصواب در دل انداختن من غیر المهمل
وحبس آواز نرم و لیس یعنی وای و این لفظ را در محل استغفار و استغفار کوینده احسن بدول در آینده
وارس بغایت زرد و طیس طنو و سخنی کار و رئس گیاهی است زرد و رنگ زرد و دیس گیاه
خشک و دس اول گیاه که از زمین بر آید و کس بفتحانی و مکی و لاس بتشدید لام کرک و سواس
بفتح واو آواز نرم شکاریان و شیطان و آواز بیوه و مثل آن باب الواو مع الشین من المهمل وروش
طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن من غیر المهمل وشواش مرد چست و سبک وارش
خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود و دوش نام راویست از قراءة قرآن وفش نام شخصیست و جنبش
وتش اندک و زبون وحش و وحوش جانوران رمنده صحرایی و این هر دو جمع وحشی از وحش
بمعنی خال هم آمده است و از اینجا گویند لقیته بوحش اصمته ای لقیته بمکان خال و بمعنی گرسنه هم آمده است
وخش نجاء مشقوط مرد زبون فرومایه باب الواو مع الصاد من المهمل وفص شکستن و سخت پایمال کردن
وبیص درخشیدن وقص بسکون قاف کردن چیزی شکستن وقص بفتح قاف کوتاه شدن کردن
ودص انداختن من غیر المهمل وصوص سوراخ خودی که در برقع یا در پرده باشد که از آن سوراخ در
چیزی نگرند و بعضی برقع را هم گویند وقص بفتح قاف هیمه خرد که بر آتش برافروزند و مابین دو فریضه از
عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که بپنج رسد زکوة آن یک گوسفند است و زیاده از پنج را تا گاه یک گوسفند
پیش نیست تا چندانکه بده رسد پس مابین پنج تا ده را وقص گویند و وقص علی هذا و قیص آنکه گردنش شکسته باشد
وصواص برقع و صاوص برقعها و سنگی که بر روی زمین باشد و او مفرد و جمع آمده است باب الواو مع الضاد
من المهمل وفض و وفیض درخشیدن برق وخض نیزه زدن وفض بشتاب رفتن من غیر المهمل
وفاض کیشهای تیر و اوج و فضه است وفض بشتاب وخیض نیزه زده شده باب الواو مع الطاء
من المهمل وخط پیدا شدن سپیدی در موی و نیزه زدن و بشتاب رفتن وسوط و وسط در میان
شدن و نط باز داشتن و بوط ضعیف رای و غیر آن و بدل شدن و واط بدر کردن گوسفند از میان
گوسفندان و قط بر رفتن خروس بر ماکیان انداختن وفط شکستن من غیر المهمل وابط بدل وسط
بفتح سین میان و راست تر و بزرگوار و برگزیده کقوله تعالی وجعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست

وسط

وسط بسکون سین میان چیزی و سیط میانه و بزرگوارتر و بهتر و طواط جانوریست که او را خفاف
هم گویند و مرد بدل ضعیف و سوط نوعیست از خانه موبین و شتر ماده که بسیار شیر دهد بیکبار ظرف را پر کند
وقط و وقیط آبگیر که در و آب سیل یا آب باران باشد و قاط چ وهط زمین کوه و نشیب واسط نام
شهری باب الواو مع الظاء من المهمل وعظ پند دادن وشظ شکستن استخوان و چوب پاره در
گردن تیر کردن تا سر دسته تیر را شکاف دارد و کظ دفع کردن من غیر المهمل واعظ پند دهنده وعاظ
جمع و بشیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشد و شایظ زیادهای بکار نبایسته و اوج
و شنظ است والظ دفع کننده باب الواو مع العین من المهمل وزع باز داشتن و وزوع بفتح واو
بر انگیختن کسی را بچیزی وضع نهادن و زاییدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن
زن و زیان و کنه بودن در بیع و المعنی الاخیر منقول من الدخل وخرع بضم واو در آخر طهر و پیش از حامله شدن
زن و او بمعنی هم آمده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن و وقوع افتادن و فرو آمدن مرغ وقع
بر خایسک و چکش زدن و تیر کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری
برهنه رفتن و بسوده شدن پای از بسیاری بر سنگ آمدن و بسوده هم باشد وقاع کارزار کردن و جماع
کردن وکع گزیدن مار و کژدم و پستان کوسفند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید
وکع بفتح کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن ورع پرهیزکار شدن ورع و ورع
بدل شدن و حقیر شدن و خود شدن و تو انگر شدن وشع بر بالا آمدن ولع و ولوع بفتح واو حریص شدن
ولع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن من غیر المهمل ومع و وعع روباه و مرد زیرک وغواء آواز و غوغا
و شخص زشت آواز و پر کوده و کروه آمیان وقع بفتح قاف سنگ وقع بسکون قاف سرکوه و سختی کرا وقع
بکسر قاف ابرشک و پای که سوده و جراحت یافته باشد از بسیاری بر سنگ و بر چیزی سخت آمدن وقیع سمی
که بر سنگ یا چیزی سخت خورده باشد و سوده باشد و شمشیر تیز کرده و بسنگ و کارد تیز کرده لسنگ وجع
درد و بیماری و جاء جمع وجع بکسر جیم درد مند وجیع بدر دآزنده وقاع بتشدید قاف غنیمت مردم کنده
ولیع سخت و محکم و نام شخصی ولیع اولین ماه و خرما که آنرا طلع هم گویند واضع نهنده و زن بی مقنعه ووضع بضم
واو بچه که در آخر طهر از حیض از مخلوق پیش از رسیده شود و کذا فی شرح السید الشریف الشهاب وضایع رختها
و بارها و زمانها و جمع وضیعه است وضیع امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرمای که تمام خشک شده باشد و ظرف

نهاده شده باشد وذع مانند مهره چیزیست که از دریا بیرون آید و آنرا بزبان کیل کلاچک گویند و بپارسی
کج و در شرح موجز گوید که ودع از جنس صدف است و در وی کرمیست آنرا بعضی آدمیان سوار اسپند گویند و ودیع
و وَدِع آرام گرفته و او خیر باشد که در وقت جای فتن گویند و بکسر واو نباید گفتن و ودایع امانتها و اوج ودیعه
است وَدَع بفتح خود یعنی غیر بزرگ و بدل وزع بکسر راء پرهیزکار و ادع باز دارنده و سگ شبان و مهتر
و مقدم صف که صف را ترتیب دارد و سلطان و حاکم و شایع و شیوع و شیعه است و شوع داروی که در
دهن یا در بینی افشانند وصع مرغیست خرد از گنجشک و در دیوان بحر گنجشک را گویند کقوله صلی الله علیه و آله
ان اسرافیل یتواضع الله تعالی حتی یصیر کالوصع و شیع درخت خشک که افتاده باشد و حشیش و گیاه و باشه
از رشته درخت خرما که برام خانه افکنند بر سر درختها تا کل بر سر او کنند و پرچین و محیط از درخت و چوب
که بر گرد باغ کرده باشند واقع افتاده وقع متعذر و قایع کارزارها و بدیها و بهای از بیم مردم و جاهای
آنکه که آب باران یا سیل در و جمع شده باشد و اوج و قیعه است و ساع اسب فراخ گام و وسع بضم واو
توانگری و توانایی و سیع فراخ واسع فراخ و احاطه کننده و دریا بنده چیز باندازش والع پرخور و فکر

باب الواو مع الغین من المعجم

ولغ و ولوغ آب یا خون خوردن و دو دوام زبان وَتَغ بتاء قرشت هلاک
شدن و گناه کار شدن وَثَغ بثاء سه نقطه برای شتر ماده و ثغه گرفتن و وثیغه در باب واو مع التاء
مبین است من غیر المعجم وَتَغ گناه و کم عقل وَثَغ بثاء سه نقطه اندک و وغ صوت زغه است و آن
جانوریست که بزبان کیل چیچه گویند و بزبان عجم خش گویند و بپارسی آفتاب پرست گویند

باب الواو مع الفاء من المعجم

وجیف و وجیف خش شتر راه و همچنین رفتن اسب و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن
چیزی و خف حطی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و جنبنده شود و زیف بشتاب رفتن و صف صفت
کردن و عف سست شدن بینای چشم و کف و وکیف آبگان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی
و کف بفتح کاف گناه کار شدن و عیناک شدن و لاف بکسر واو الفت کردن و نوعی دویدن و لیف
نوعی دویدن و لیف نوعی دویدن و پیاپی آمدن وهف و وهیف تازه و سبز شدن گیاه و بیرون آمدن
گیاه و کوف کوتاه کردن اشکیل پای اشتر و پیروی کردن وحف خود از بیم بردن وذف جلیدن و روان
شدن وزف و وزیف فراخ شدن و تازه و سیراب شدن گیاه از سیرابی و تازگی وقف ایستادن
و داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و وقوف دانستن و ایستادن و داشتن و اولازم و متعدی آمده است

من غیر المعجم

من غیر المعجم وحیف حطی بدست مالیده شدن و آن یکنوع گیاهیست واحف گیاه بسیار و نام موضعیست
وحف بفتح و سکون حا بسیاری و موی بسیار و پر و حاف پشکهای سیاه و آوج و حقه است وحاف
الفهر نام موضعیست و حصیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر و مثل آن که در زیر رسغ است وغف آنچه
بر شکم بزنند که تا باده بر بجهد و سستی بیتابی و قف در بخش از عاج و کف نطع و آن پوستیست که بر سر آن
نشینند و کف بفتح کاف گناه و عیب و نقصان و کاف پالان و کوف شتر ماده بسیار شیر و کیف پالی
وارف فراخ و سبز و تازه واجف طپنده و لرزنده واصف و وصاف صفت کننده و وصیف
خدمتکار و صایف کنیزکان و جمع وصیفه است و ظایف و ظیفها

باب الواو مع القاف من المعجم

و بوق هلاک شدن و واق آبزو خواستن بادیان وَدَق باریدن و نزدیک شدن و الس کردن و آبزو
خواستن بادیان وسق گرد کردن و براندن و برداشتن و آبستن شدن شتر و شق گشت قاق کردن
و لق شمشیر زدن و نیزه زدن و روان زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن در کاری و در کاری شتابیدن و ومق
دوست داشتن و وفاق آبستی همکاری کردن و در خانه آمدن وفق موافقت و لایق یافتن و سازگار آمدن
و واق سبز شدن زمین از گیاه و او و غیر مهم آمده است و ورق برگ درخت چیدن و عیق و وعاق
آواز کردن غلاف ایرمار و او وقت بیرون آمدن ایرو و از کردن شکم چارپا و او رحین رفتن من غیر المعجم
وادق بغایت تیز و دوق و ودیق بادیان که آبزو خواهد واق بکسر قاف مرغیست که آنرا خودهم گویند
و واق بقاف با هم بهمین معنی آمده است وَرَق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوان و کوسفند و خون پاره
کرده که بزمین افتاده باشد وَزَق بفتح و کسر واو وَوَدِق بکسر را آنچه و درم و آنچها و درمها و اینها مفرد و جمع آمده اند
وَثاق بکسر و فتح واو بند و قفل و ثوق استواری وَدَق باران وَسَق بخروار و آن مقدار شصت صاع
است وثیق محکم و استوار وثاق و وَدَق باران و امق دوست دارنده و نام شخص و مق دوست داشت
و او فعل ماضیست و مضارع او یمق وَرَاق بتشدید را نویسنده و مرد بسیار آنچه وَرَاق بتخفیف را سبزی زمین
که از گیاه باشد وَرَق بضم واو سالها که باران نباشد و اوج او رواست و اسق شتر ماده آبستن و شتر بارکش
و ساق و شیق گرفت قاق و شق بفتح شین جانور که از پوست او پوستین سازند و اشق نام
مردیست و نام سکیست و فق موافق آینده و بس شونده و فواق بدال و نام و خفقت و نام ولایتی است
وعق بکسر عین بد خلق و عیق و وعاق و از غلاف ایرمار و او و از شکم و عق ضعیف کردن بت شخصی را

باب الواو مع الکاف من المص وزک چسپیدن بر سر دان تکیه کردن وسنک بفتح وضم واو وساک
بکسر واو زود بودن وشتابیدن ووساک از باب مفاعله است من غیر المص ورک بالش کوته چیزیست
در پشت پالان شتر بندند وورک جمع ورک بکسر را سرون وذک چربی تن گوشت ودیک فربه ویلک
بفتح واو ای تراویک یعنی یک لام را برای خفت حذف کرده اند ودیکان دو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی
ندیده ودرین تقدیر یک کلمه است ومذهب دیگر وی بمعنی بخیب است ای وای وکان بمعنی یقین واین قول سیبویه
وقلیل است وشاید که دیک بمعنی ای ما بلت وآن بمعنی خود پس ویکان برین تقدیر چنین باشد که ای وای
بدرستی ویکان بمعنی تفاهم آمده است وشک بفتح وضم واو زودی وشتاب وشیک شتابنده وجست
کار باب الواو مع اللام من المص وخل بیم ترسیدن وحل بجا در میان کل ولای افتادن وشول
ضعیف شدن وکم فایده شدن وصول رسیدن وصال بسیار بستن وپیوسته کاری کردن وضل
پیوستن وپیوسته شدن وبخشش وعطا کردن وفل وویول پناه بردن وبل باران بزرگ قطره باریدن
وسخت وشوار شدن وشل چکیدن وآبچکان شدن چیزی وغل خوانده نزد شراب خواران رفتن برای شراب
خوردن وغول در میان درختان پنهان شدن وقول بر سر کوه رفتن وکل وکول کار بکسی واگذاشتن
وکال بفتح وکسر واو کاهلی کردن اسب در رفتار ودر دویدن وظل آبچکان شدن خانه وهل بر ترسیدن
وغلط کردن وفرامش کردن وهل بسکون با گمان غلط بردن ولوال واو با گشتن واو غیر مص هم آمده است
من غیر المص وابل باران سخت وشوار وگران وشوار وشتنه همیشه وعصای بزرگ قوله تعالی اخذا وبیلا
وثل ریسمانی که از رشته پنج خرما باشد وثیل الف یعنی ریشه درخت خرما من الدستور وجل بکسر جیم بر ترسند
واثل نام پدر قبیله ایست وثیل وای وعدان وهلاکت ونام بیابانیست در دو فرسخی ومعنی اول در محل عذاب
وغیر ترحم مستعمل شود وبال سختی ومصیبت وشواری وحل بسکون وفتح حامل نرم وتر واسل میل ورغبت
کننده بخدای تعالی وطاعت ووسیل ووسایل دستاویزها وذائل نقره پارها وآینه ها ودل جانوریست
مانند ماهی بتفتور اما سفتور نیست وسوسمار هم نیست وآنرا بزبان رومی کرز ملی گویند وبزبان بعضی خره کلاش
گوهی گویند وشول شتر ماده که از پستان او شیر بیکبار بسیاری وقل درخت مقل وقل بکسر قاف اسپی که در کوه
وسنگ نیک ودو بهر چه بفلک کوه در آمده باشد وکل مرد عاجز که از عاجزی خود کار خود را بر دم واگذارد وهل
بکسر ها ترسنده وشل آب بچکانده وبچکانده وکوهیست که آب از وچکد وچیزی اندک واصل بچیزی پیوسته

ونام

ونام شخصی وصل بضم واو وفتح صاد نوشتها وپیوندها وچیزها که بآن چیزی پیوند کنند واوج وصله است وصل
مانند وصائل ماههای یمانی که بران خطها باشد وکیل آنکه کار باو گذاشته باشد وعل بکسر عین
مرد قوی وپشته بلند از زمین وبز کوهی وعول جمع وعل بسکون عین پناهگاه وگریزگاه واو وغل بکسر غین منشوط
مرد کم همت ناکس وآنکه برای مجرد خوردنی خدمت کسی کند وشتری که داغ خورد واغل آنکه نا خوانده در میان
شتران خواران رود وبرای شتر خوردن باب الواو مع المیم من المص وام بوزن فعال موافقه کردن یعنی
همکاری کردن ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب مفاعله است وضم گوشت بر وضم نهادن
ووضم چیزیست که گوشت بران نهند وفرو آمدن وهم چیزی غیر محقق دادن کینه ور شدن وکم غمگین شدن
وغمگین کردن وپای سوده کردن زمین را وگیاه آنرا خوردن وحوم سخت گرم شدن وسخت غمگین شدن وباز
ایستادن از سخن برای اندوه سخت وحوم بجا غیر منشوط سخت گرم شدن وحام بکسر وفتح واو آرزو کردن
زن آبستن چیزی را از طعام وحم بسکون ها قصد کردن وخام بفتح واو دشوار شدن وبدکوار شدن وناسازگار
شدن وشم کوفتن ودویدن وفراهم آوردن وشکستن وسم داغ کردن ونشان کردن وسام بنگور روی شدن
وذم بریده شدن والهای لو واو غیر مص هم آمده است وضم معیوب کردن وشکستن وهم بفتح ها در حساب
وغیر آن غلط کردن وبمعنی کینه ور شدن هم وهم بسکون ها دل بچیزی رفتن وگمان اندک بردن وگمان بغلط
بردن ودم آماهیدن او وجه گویند فلان ورم انفه یعنی غضب وشم نقش کردن بر دست بسوزن ودر
حدیث است که لعن الله الواشمة والمستوشمة واشمه زنیست که بر دست زن دیگر نقش کند ومستوشمه آنکه بر
دست خود نقش فرماید کندن وقم غمگین کردن خوار گردانیدن وباز داشتن وعنان اسب از کشیدن وقهر
کردن وگیاه زمین را پایمال کردن وآنرا خوردن من غیر المص ودم آماه ونیم شخصی کنده وجیم بالجاء والجیم
بغایت گرم وحم بسکون وکسر خاء وجیم گران وشوار وناسازگار وخام جمع وحام بجا غیر منشوط حیوان
گران آبستن وآنچه آرزو کند زن آبستن وذم دو الهای که باطراف کرده باشند وگوشتهای که در رحم ناقه
باشد مانند ثولول که او را منع کند از ولادت ورام شکنبه رده ها واجم خاموش شده از غایت غمناکی وحوم
بغایت گمان بغلط بردن وهم شتر نر بزرگ رام شده مولد راست فرج چهار واگر نیز وذایم بالهای ندر
وجدیها برای بیت الله الکرم واو جمع ذو نیمه است ونیم سرگین گل وجیم نشان ونبایی که در صحرا کرده باشند
وسیم نیکو روی وضم نشانه وشم بشین منشوط نقشی که بر کنده شده باشد وشام ووشوم جمع وزیم

وَوَزْم دستبرد و وزیم گوشت قاق و مردفربا آکنده گوشت وَضَم بسکون ضاد غیر مقطوعه عیب و عار
وَضَم بفتح ضاد مقطوعه چیزی که گوشت نهند وغم کنیه **باب الواو مع النون من المهمل** وَدَن وودان
ترک کردن و بچه لاغر زاییدن وَزَن سنجیدن و آرمیده شدن وَضَن نوار رافتن و چیزی بجای
مرصع کردن وکن نشستن آدمی بر خایه نشستن مرغ وشکان بضم وکسر او زود بودن و شتابه
ولسان فراخ کام رفتن اشتر ولعان در دهان گفتن وسن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و
وابتدای خواب کردن وهن بفتح باسست شدن و بسکون باسست گردانیدن ومضان در خشیدن
برق وشان جستن اسب وشادن جستن اسب چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وکبان
فراخ رفتن وکفان بمعنی شلان وتن بزرگ وتین زدن وتون دایم زدن وزان با چیزی
بهم آمدن وجن کوفتن وقدان افروخته شدن آتش وهجان درخشیدن آتش وحدان بکسر
واو یافتن و دانستن و خشم گرفتن وخدان براه رفتن اشتر بطریق مرغ **من غیر المهمل** وخش تند
نون بمعنی وحشی است یعنی زبون و فرومایه ورشان مرغیست ورشان وراشین جمع ورغان
جمع ورغ است وزان سنجش وزن کوشته کوه سنجش وازن وزن رود دین خیپانده والن
تشنه وکن آشیانه مرغ ومقام مرغ وکن فرود آمدن کاهای مرغ و او جمع وکنه وهن اشتر بطریق وتی
وبعضی از شب و نزدیک شب وانن با تاء والثاء دایم وثابت وتین رگیست در دل که چون بریده
شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی لقطعنا منه الوتین وثن بت وثن بضم واو بسکون جمع وثنه
کناره رود و زمین ناهموار فراز نشیب که دامنه کوه باشد وسن مقدمه خواب وشنان آنکه در
ابتدای خواب باشد وسن بکسر سین آنکه در چاه رفته باشد و بوی کند چاه در دو کرده و چیزی متغیر الطعم
وضین چیزی مانند نوار و سینه بالان اشتر که هودج را بآن بر اشتر بندند وضین وشکان بفتح
نون اسم فعل است بمعنی بشتابید وافلان هر دو تودهٔ رود وزلان جمع ورل است
وجلون بر بندگان وکلان کودکان و بندگان او جمع ولیده است والدان ووالدین مادر و پدر
وزین آرمیده و حنظل آرد کرده وودجان دو براده رود و رگ گردن کرک وتکان یعنی تفا و ایاندی
وواو تر یعنی و بلکه و آن تای و ای چنین گمان برده شود و قبل ازین تحقیق در صیغه او کرده شده است
در باب الکاف وظن بانگاه وشحن بتشدید نون بمعنی شاط است ورنیان دورک کردن وغلان

باب الواو

باب الواو مع الهاء من المهمل وبه دریافتن و باک داشتن کما یقال فلان لا یوبه لی ولا
یعقل شدن و حیران شدن وره کم عقل و احمق شدن و حیران شدن از ترس **من غیر المهمل** وجه روی و اول
روی و طریق و برابر وجوه جمع وفیه کلمه استلذاذ است و کلمه تحریه استلذاذ یعنی واخ وجیه خوبروی
و روی شناس و خداوند جاه و بزرگواری و فرزندی که در حین ولادت سر او پیش تر بدر آید و او بعکس
تین است و نام اسپی هم باشد وهواه تیز رفتن و خر نر بانگ کننده برای الفت سمه خود یا او کرخود وجاه
بضم و کسر او و برابر وافه نصرانی که دایم مقیم باشد در بیعه که مسجد ایشانست واه کلمه استلذاذ و کلمه تعجب
یعنی واخ والله حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد
باب الواو مع الیاء من المهمل وفی سست شدن و مانده شدن وفی بمعنی ها است وحی کتاب
و سخن حضرت باری تعالی کس ساییدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نداشتن و سخن پنهان گفتن و اشارت
کردن وحی توجه بجایش کردن و قصد نمودن ودی خون بها دادن و فرو داشتن چارپا امرا یا بدر کند
یا جماع کند و بیرون آمدن ودی بدال غیر منقوطه از ذکر آب بیرون آمدن و آب آن ذکر است که بعد از بول
بیرون آید وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن بیم اندرون آدمی را و آکنده شدن مغز استخوان
و فربه و تنی نمک کردن جامه را وعی یاد کردن و نگهداشتن و جمع شدن بیم در جراحت و بسته شدن آب استخوان
وفی بضم و کسر فا و تشدید یا تمام شدن و بسیار شدن وای وعده کردن وفی نزدیک شدن و باران دم
وهی دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن وهی سست بستن **من غیر المهمل** وحشی جانوریست
صحرایی مرزن و جانب شب و جانب پروز و پشت کان و جانب چپ مرکب را آنجانب بر و سوار شوند ط
ولشی جامه رنگین وسمی باران اولین بهار وافی وفی تمام و بسیار واهی سست وری علیت
وادی فربه وانی در ارسخت ودی وودی بدال غیر منقوط آب که از قضیب بیرون آید بعد از بول
وودی بکسر دال و تشدید یا درخت خوذ خرما را هم گویند و بدین معنی جمع ودیه است واتی در غلو و سخن چین
وادی بیابان و رودخانه وثنی بت پرست واقی نگهدارنده و ترسنده و زینی که از پشت رانش کنند
و نام مرغی واصی زمین پوسته گیاه وحی چارو کریز و رسم وحی بجیم اسپی ستم او درد کند و یا تمش
سوده باشد وحی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب وحی بضم واو و تشدید یا جمع
وحی بفتح واو و تشدید یا زود و چست وحی نماء مقطوعه راه وعوعی مرد زیرک واعی نگهدارنده

یادداشته والی حاکم و پادشاه و نزدیک و باران و دم که بعد از و سستی آید و متکفل کار کسی و طی بسکون لام
و باران دوم بعد از و سستی **کتاب الهاء باب الهاء مع الألف من المهم** هناء گوارانیدن
طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هزء سخت انکار کردن سر ماکسی و کشتن
سر ماکسی را و نیک بختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هیا ساخته شدن هوء قصد بلندی
کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هوا آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن
مادر هربا نوعی دویدن شتر هناء بریدن هجا هجو کردن کسی را یعنی گو همیده و باعراب کردن
حرف او بصحت شمردن زن شوهر را هدا قوی پشت شدن هدا بخانه شوهر فرستادن هذا بسکون
و هدوء بضم آرامیدن و خمیدن هدا راه راست گرفتن و راه نمودن کقوله تعالی ولیس علیک
هداهم هما گرسنگی داشتن هزء بسکون و ضم زا افسوس داشتن هزء کشتن من الکشف
من غیر المهم هنی گوارنده و کاری که بمشقت حاصل شود هیا ای فلان و حرف ندا است هیما بیابان
بی آب و شتر ماده که با وعلتی رسیده باشد مانند تب که آنخوردن سیراب نشود هیذا بکسر ها و فتح ذال کاسنی
هیذ با بفتح ها و یاء دو نقطه و ذال منقوطه رفتن اسب و این هم مصمت است ها تا این زن هذا این مرد هاء
بکسر همزه یعنی بخش و بده و او اسم فعل است بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعلیست بمعنی
خذ یعنی بگیر هلا بتخفیف لفظیست که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن اسب گویند در وقت آبخور
انداختن هلا بتشدید لام چرانه هباء غبار شعاع آفتاب هولا اسم اشارتست برای جمع یعنی اینان
هوء همت هوها بدالف احمق هواء خالی کقوله تعالی وافئدتهم هواء و عنصری که مابین زمین و کره نار است
و آنچه آرزوی نفس بر آن باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیه است و آنچیزیست
که تحفه برند هدی با بضم ها و تشدید یا همشاز زن پر حدیث گوی هرمی پیراهن هردی کیاهیست که مانند
رنگ زرد کند چیزی را و بپارسی زرد چوبه کند هاذیا نزد مشهور بکسر ذال هدی راه راست هدا
بسکون دال بمعنی ارشب هذی اسخریه و افسوس هی بسکون یا کلمه تلهف و تاسف است یعنی عجب چنانکه گویند
یا هی یا عجبا هضاء گروه آدمیان هنغاء کوتاه هنغی کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن هینماء
نام قومیست از بنی مجاشع هجیری بتشدید جیم دارو عادت هلکی هلاک شوندگان اوج هالک است هراوا
عصای بزرگ و اوج هراوه است هی هی لفظیست که بآن شتر را برای علف خواندن هبنا زن حمقا هلتا

کیاهیست

کیاهیست هنلی اشتر نرم رفتار هطلاء باف ممدوده باران بپای هفنی گاه باینجانب گاه بآنجانب رفتن
و او اسم مؤنث است هنا و هنا و هنا اسم اشارتست یعنی اینجا هیجا بنگ هجاء اندازه هوجا بمکان
شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانه را از بن برکند هذا بمعنی باطل و بیهوده هزی گوشت که نیک پخته باشد
هما ایشان دو مردان یا دو زن هبا بخشش هناء قطران **باب الهاء مع الباء من المهم** هرب
بفتح را گریختن هب بتشدید با از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبوب
جستن باد و آمدن و ایستادن بکاری هبیب برانگیخته شدن نر برابر رفتن بر ماده و جستن باد هباب
نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر بر رفتن بر ماده هوب دور شدن و دخشیدن آتش
هنب احمق شدن هذب دوشیدن و میوه چیدن هضب شروع کردن در سخن و در حدیث با آواز
بلند و باریدن باران **من غیر المهم** هادب گزنده و آنچه گویند ماله هارب و لا قارب ای ماله صادر عن
الماء و لا وارد الیه یعنی لیس له شیء هب بخشش و بمعنی امر است و مشتق از هبه است و مانی او و هب و بمعنی بیدار
هم آمده است کقول العرب هبان اباکان حمارا الینا من ام واحد و بمعنی او را ماضی و مضارع نیامده
هبب پارهای جامه بریده هیوب و هیاب مرد بد دل و ترسنده و در حدیث است که ان الایمان
هیوب ان صاحبه یهاب العاصی و هیوب مرد مهیب را هم گویند و آن مردیست که از و ترسند هداب بضم ها
و سکون دال رشته و پلک و مژه چشم هاب یکبار اسم فاعلست و او لفظیست که برای راندن اسب گویند
و او بمعنی اقبل است هیذب کابل و مانده شده هوذب شتر قوی دلیر رفتار هوب دوری هوب
مرد احمق پرگوی و دوری هبوب و هبیب باد گرد انگیز هلاب بتشدید لام روز باد و باران هنب
بکسر ها نام شخصی هیذب کیاهیست که بپارسی کاسنی گویند هلب و هداب بلکی که پهن نباشد همچو
پلک درخت سرو ذکر و مثل آن و هداب شاخهای درخت خرما را هم گویند و رشته جامه را هم گویند هضب
بتشدید با اسپی که بسیار عرق کند هضب و هضاب بتخفیف با زمین پشتها و بارانها دفعه دفعه هلب
موی هم اسب و موهای یال خوک را هم گویند و بمعنی اخیر جمع بلبه است هلجاب شتر دراز سطبر و نام موضعی
و دیگ بزرگ **باب الهاء مع التاء من المهم** هبة دادن هیعة روان شدن آب و مثل آن
بر روی زمین هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هبة بتشدید با برانگیخته شدن نر برای رفتن
بر ماده هبة بفتح با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیبة ساخته شدن و تهیه از نجا مشتق است

وجنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن خوش و یک هیادة توبه کردن
و یهودی شدن هرة دریدن جامه و یک بخش گوشت و یک طعنه کردن هرة بفتح را فراخ شدن دهن
هبلة رفتن کفتار لنگ براه هندمة بانداز کردن و باندام نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن همهمة
آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شتر و زنده نالیدن هیتیة مبالغه کردن در سخن و بپای گفتن هیتر
نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن هبهبة خواندن کسی را تا برجهد و جنبانیدن
هشهشة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هوزلة خود را جنبانیدن
در رفتار و جنبیدن چیزی هناة گوارنده شدن هضبة بلند شدن هبة بباء یکنقطه تحتانی زدن
و بعقل شدن دست رای گردانیدن هفاة و هفقة افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراکنده افتادن
هزهزة لشکر را شکستن هلجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن دهشاشة گشاده روی
شدن و شاد شدن و خوش طبع و سبک و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن اشتر هشوشة ریخته
شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هندسة اندازه کردن هجرة دور شدن و جدا شدن از جای خود
و بجای دیگر رفتن هجعة خفتن هرولة بهناو پسته شدن همهمة رهوار رفتن هفوة خطا کردن
هفاة گذشتن هلکة و هلاکة افتادن و نیست شدن هشملة با خود آهسته سخن گفتن هرملة هدلة
بانگ کردن کبوتر فوق و عراد بانگ کردن شتر برای ماده و جنبانیدن هجهجة بانگ بر شتر زدن و بانگ کردن
شتر بر هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هویة بالواو و الیاء و الواو و فشه کردن و جنبیدن و برانگیختن
هربلة نوعی رفتن شتر هبرة بریدن گوشت هزوزة مردن هسهسة آواز کردن مرکه تر زه و زر
و غیر آن و آواز کردن آدمی در شب هزهزة تزاشقوط جنبانیدن هفهفة باریک میان کردن هفقفة
سخت رفتن هلهلة سست باقتن همهمة بانگ کردن باگرفتن گلو و بانگ کردن شتر و نالیدن هللله
لا اله الا الله گفتن هرجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهانی
کردن و سخن چنان گفتن که بشنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعة
و هیعة قی کردن هدمة بشتاب رفتن و خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هیمنة مهربانی
کردن هدملة نوعی رفتن من غیر الهمز هدة سکته که آدمی را میشود هدلة بکسر و فتح دال یکمیان
پر درخت هدملات جمع هشیلة اشتری که بر خفت صاحب فتنه شود و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب

رد کرده شود

رد کرده شود هرشمة سنگ نرم و کوسفند پر شیر همة بکسر با قصد آهنگ کردن و زن پیر هنة بکسر با و تشدید
میم مرد است هجاجة احمق هاجة بتخفیف هیم و زغ ماده هرة گربه ماده هرهرة گربک و او تصغیر
هرة است هرة گربه بای نر و اوج هرة است هرة بتخفیف را بای خاکستر هراوة بکسر با عصای بزرگ
هاویة دوزخ و دوزه و زنی که فرزند نیافت شده باشد و پی فرزند ماند هاصة چشم پل هفافة باد
خوش آمیده همیمة باران ضعیف نرم هوة نشیب رفع کنده زمین هوتة راهی که بسوی آب
رود هوهة مرد بد دل هلعة بوزن همزه احمق هبوة غبار هبوات جمع هباءة موضعیت هبیلة
کنیز که خود هیتجة کنیز که فربه گوشت هناة مرد بسیار گو و چست هرفة فراخ دهن هواة حالتی
که موجب امیدواری بسلامت باشد و میل صلح و زن هودة تنبع و او کوهان اشتر هبنقعة بر سر اشتر
نشستن و این اسم است هیئة صورت هیت و هیت اسم فعلست بمعنی هیئت یعنی تهیت کردن
اذا قری هیت بضم تا و آنچه حضرت باری تعالی از زبان لیخا فرموده است که هیت لک آن را و معنی گفته اند
یکی بیا بسوی من و بدین معنی بلغت باشد و یکی تهیه کردم برای تو هات فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش
و بیا و او مشتق است از مهاة هدرة فرو فتادگان و باطل شدگان هدرة بضم با فرو فتاده و ناچیز
شده هواشة گروه مهای آدمیان و مرهای شتران که با هم آمیخته باشند هرشفة رکوپاره که از آب
باران که بر زمین آمده باشد تر کند و ذخیره افشاند برای روز حاجت و این عمل حنبه قلا آب شب هالة دایره
که بگرد ماه کشیده باشد هضبة پشته زمین و یکنوبت باران هفاة احمق هفوات جمع هامة
بتشدید میم چاره و او چنده زمین هامة بتخفیف میم سر و پیشانی و مترو مرغ شب پرکه آنرا بوم گویند
و تن مرده هبیت بدل کم عقل هبتة سستی در عقل هنانة قوت و پیه هنة پیه اندرون چشم
هانة پیه هنة تخریت هنیدة مقدار صد عدد شتر و صد درم و غیرها هبیة تسپیو سکه در موی
سر میباشد و آن حرکت هبرة گوشت پاره هزاة بسکون زا آنکه او را مردم افسوس دارند هزاة بفتح
آنکه او مردم را افسوس دارد هزة بکسر با و تشدید زا مقسوط و قلق آن جنبش سواران و غوغای ایشان
و فرو می آواز دیگ که جوش کند هبیة کنیز که خود و دختر خود هجعة احمق غافل هجعة رمه اشتر و سخی
کرمای تابستان و سختی زمستان هجیمة ماست هدفة بعضی آدمیان و بعضی خانها هدنة آشتی و آرمیدگی
هدبة رشته جامه من الکشاف هورة تهمة هدیة کار و جهه و سیرت هدیة و هدیة آنچه از روی

محبت برای دوستان تحفه برند و شتر و چارپایی که برای حرم برند تا قربان کنند هُلاة راه نمایان و راهج
بادی است هَرِیسَة کوفته شده و طعام معروف که آنرا از گندم کوفته و گوشت میکنند هَرْمَة دستهٔ چاک
سینه و چاله که در سیب افتد چون بانگشت فشرده شود هَزِیمَة چاه و شکست لشکرها هامِدَة خشک و فرو
خورده و زمین بی گیاه هاشِمَة جراحتی و ضرری که بر استخوان رسیده باشد و استخوان را شکسته هَباشَة
آدمیان جمع شده و مال جمع شده هیشة گروه آدمیان هَیْجانة نام زنی هَزْعَة کرشبان نوازد
هَیْضَلة جماعت اهل صلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن نیم پر هَرْفَة
پرخنده کننده هَزْبَلِیلَة چیزی هَیْهات بفتح تا اسم فعلست یعنی دور شد هَلْبِسَة چیزی از زیور هَرَّة
بتشدید با مرد بد دل و زن پیر هَنْبَشَة کار سخت هَیْشَة گروه آدمیان هَجاجَة مرد احمق هَیْضَة
نوعیست از لشکر شدن و این اسم معاست هَمْشَة انبوهی و غلو جانوران و مردم جنبش جانوران و مردم هَلامَة
باد سرد با باران هافَة شتر ماده که زود تشنه شود هَلْعَة قدری زوال هَدِمَة بکسر دال شتر ماده که
سخت آرزوی نر کند هُقْعَة بوزن هُمَزَة مردی که بسیار خسپد هَقْعَة بقاف و النون و منزل قمر
اوست و هقعه دایره را هم گویند که بر سر سیاه اسب میباشد هَرِعَة بکسر را زن زود زوال هیاطلة قومی اند
از هند هُلْبَة تشنگی و موی خوک و موی دم و هر موی سطبر که باشد هُلْعَة بوزن هُمَزَة مردی که سخت
ناشکیبایی کند و مردی که زود رنجد و کرشمه نماید هُلَّعَة بفتح لام مع التشدید بزغاله ماده هِلْوَقَة
بکسر ها و تشدید لام رش بزرگ هَمْجَة گوسفند ماده لاغر و بکسیت خ و مانند پشه که بر روی گوسفند و خر می
نشیند هَتامَة آنچه شکسته باشد از چیزی هُنادِکة هندوان و اوج هندانست بغیر قیاس هَرابِذَة
مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند هاجِرَة نیم روز که در غایت گرما باشد هَنَة
زن و چیزی هَنات و هَنَوات و هنات خصلتهای بد را هم گویند هُنَیْت چیزک و رنگ و آب تصغیر هنه
است هَبْوَبَة باد گرد آنکه هَرْطَة گوسفند بزرگ ماده هَیْعَة و هایعة آواز سخت بر سپاه آورد
هَمْزَة آنکه در پس مردم عیب گوید هَمْزَة بفتح ها وسواس شیطان و مانند دیوانگی چیزی که آدمی را برسد
از وسوسهٔ شیطان هَمَزات ج کقوله تعالی و اعوذ بک من همزات الشیاطین هَمْزَة بسکون میم
یعنی الف متحرک هَیْنَمَة آواز نرم هَبَنَّقَة نام مردیست که بغایت احمق بوده است هَرْکَلَة آب بسیار
که موج زند هَرْوَلَة زن سطبر بسیار فربه و زنده سدون هَواعَة بکسر ها شتر ماده تیز رفتار هِلْباجَة

احمق

احمق هَیْجانة بضم جیم مرداری هَرْشَمَة شیر درنده **باب الهاء مع التاء من الهمزة** هَبْتَة بفتح
و اندک چیزی ادن هَلاوَت نرم شدن و سست شدن عضو آدمی **من غیر الهمزة** هَنابِت کارهای سخت
هِلْبوت بباء یکنقطه بعد از لام بودن قرد و پس یعنی مرد احمق هَلاوَت نرمی و سستی که در عضو آدمی پیدا
شود **باب الهاء مع الجیم من الهمزة** هَرْج بسیار کشتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه
کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن آب هَرْج سرگشته شدن شتر از سختی گرما هَیْج و هِیاج برانگیختن
و برانگیخته شدن و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه و او لازم و متعدی آمده هَیْج ماهیدلا و زدن
و او غیر مهموز هم آمده هَوْج شتاب کردن و احمق شدن و دراز شدن هَجِیج برافروخته شدن آتش هَدْج
آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هَلْج سخن سست و بی اعتبار گفتن هَمْج پیله قعه آب جوزدن اشتر
من غیر الهمزة هَیْج غبار هَجْهَج بفتح ها لفظیست که برای راندن گوسفند گویند هَجْ و هَجْ لفظیست که برای راندن
سگ و اشتر گویند هانِج شدتی و غضب و اشتر نری که آرزوی جماع داشته باشد هُجْهُج بضم ها بالی که
شیرین و خوش نباشد و گوسفند هَجاج سطبر هَرّاج اسپی که رفتار بسیار کند هَوْج بادهای سخت و اوج
هوا جاهلست هَمْج مرد فرومایه احمق و کسهای خرد و گوسفندان لاغر و اوج همجاست هَنْج رود خانه ژرف
هَذْج و هَذاج شتر مرغ که لرزان براه رود هَزاهِج آواز بلند هَوْدَج مرکب زنانست مانند کجاوه هَزْج
آواز رعد و آواز خوش و نام بحریست از شعر هَمْلاج اسب غیر تازی هَمْلَج جمع هَمْزاج کرگ بچه
باب الهاء مع الخاء من الهمزة هَبَنَّخ کس فربه نازک اندام **باب الهاء مع الدال من الهمزة** هَجود
شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است هُمود فرو مردن آتش
و کهنه شدن جامه هند دل بردن هُود توبه کردن و یهود شدن و بمعنی اولست قوله تعالی انا هدنا الیک
ای تبنا الیک هَرْد دریدن جامه و شکافتن آن و هر آنکه گوشت مطعون و عیب کردن کسی را و رنگ کردن
هَیْد جنبانیدن و راندن و منع کردن هَدْیا آواز کردن چیزی که بیفتد هَدْ بنا را شکستن و خراب کردن
و فرو شکستن مصیبت و اندوه حاصل و سست کردن شکستن چیزی که باشد **من غیر الهمزة** هِدّ بکسر
و فتح با مرد ضعیف و مرد بخشنده هُدْ کلمه ایست که خر را گویند در وقت آبخوردن هَدا دنام قبیله ایست از یمن
هُدْهُد و هُداهِد مرغیست معروف که بزبان کیل خانه بر سر گویند و کبوتر هم گویند هَداهِد بفتح ها
اول و از های کبوتر هردو زرد چوبه هامد گیاه خشک شده و چیزی فرومرده هِبَیْد دانه حنظل و حنظل و

کتاب جامیین است هَبُّود بتشدید با نام موضعیست هَادّ بتشدید دال آواز و صدای که از دریا آید
و اهل ساحل شنوند و از آن لرزه پیدا شود هَدَاب شیر آشامیدن غلیظ هَیْد و هَیْد و هاد کلماتی
که برای راندن اشتر گویند هایلد نایب هُود و نام پیغمبریست علیه السلام هَدْبَل بضم ها و کسر با شیر غلیظ در
و حرکتیست که در چشم پیدا شود که برابطهٔ آن چشم آب ریزد هِنْد هندوستان و نام زنی و مقدار دویست
از شتر و غیر آن و اینمعنی اخیر از مجمل مشهورست هُنُود هندوان و زنانی که پستان بهند هُوَد بفتح واو کوه‌ها
شتران و اوج هودة است هاجد چهارشنبه **باب الهاء مع الدال من المهمل** هَدْ شتاب بریدن
و بشتاب چیزی خواندن **من غیر المهمل** هِرْبِذ مجوسی آتش پرستی فروزد و در خدمت آتش میباشد و جمع او
هرابذ است هَدْوَد بزنده **باب الهاء مع الراء من المهمل** هَرّ گوسفند را خواندن هراد علقه هراره
پیدا کردن شتر هرّ بفتح ها مکروه و ناخوش شمردن هَدَر بفتح و سکون دال بیهوده گفتن و بسیار گفتن و صفه
کردن و بگذاشتن و ریسمان در پای شتر کردن و بر تیکاه میانش بستن و یا بر سرش هجر بضم ها هرزه گفتن
هُدُو و افتادن هَدْر بسکون و فتح دال غیر مشروط باطل و هرزه شدن خون یعنی بقصاص شدن و جوشش
زدن شراب و پست شدن و آماهیده شدن هدیر جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن شتر و شتر نر و شتر
کبوتر هَصْر چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی را هر بیک کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را
و خشک شدن گیاه هَبَر بفتح با بسیار گوشت شدن و فربه شدن هَرْد بزاء مشروط زدن و عیب کردن
هَطْر بچوب زدن هَکْر و هَکَر سخت عجب و مقدمهٔ خواب آمدن هَمْر اشک ریختن و آب ریختن **من غیر المهمل**
هاد در شیر آشامیدن غلیظ که بالای او بسته باشد و پیش روشن هراد علقی است که شتر را پیدا شود
هَقُور بتشدید واو دراز بالا هِکْر بکسر ها عجب کرده هَدَر باطل و افتاده هَذْر بکسر ذال مشروط بیهوده
گوی هِرْکَر بزرگ مکروه شمرده و نام زنی و راسپ هِرْ موضعیست هِرْک کرهای ماده و اوج هرد است
هَمَار و هَمَار سخت بهره گوی هجاد زره کمان و ریسمان شتر بند هِرْد انگور زبون که از رز افتاده باشد
هَرْهُور آب بسیار که آواز کند در وقت رفتن هَرْهِیر مارست مخصوص من المجمل هار و هار افتاده
شده و خراب و شکسته شده اصل مار بایر بوده است قلب مکانی کرده‌اند و مار ساخته و بعد از آن همزه را
حذف کرده‌اند یا بالتقاء الساکنین افتاده باشد هَجْر نام شتریست هَجْر و هَجَر میانهٔ روز که در غایت گرمی باشد
و بحیره حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که حمض خوانند هواجر نیم روزها

در غایت

در غایت گرما و اوج ها جزء است هَبَر و هَبِیر زمین درشت غیر کوه هُبُور جمع و هُبُور سنگهای کوه را هم گویند
و هبر گوشت را هم گویند هَبْنَر بکسر با بچه کفتار و خرگوره دام الضبع ماده خرگوشان را هم گویند هِرْ سخن باطل و سخن
بیهوده و چیزی عجب و سختی زمانه هاتر باطل و بیهوده هاجر نام مادر اسمعیل علیه السلام من الکشاف هجیر بکسر ها
و تشدید جیم داب و عادت هَوْر رمه گوسفند من المجمل هَبْر بکسر ها باد شمال هَبِیر بفتح ها ابر هَوْبَر و هَبَار
میمون پر موی و هوبر سوسمار را هم گویند هَیْصَر و هَصُور و هَصَار و هِزَبْر بکسر ها شیر درنده هَیْشَر
و هَیْشُور درختیست هَزَبْر بفتح ها بدخلق **باب الهاء مع الزاء من المهمل** هَزّ و هَزِیز
جنبانیدن هَزْ سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هَبْز مردن من المجمل **من غیر المهمل**
هِنْدَاز اندازه و این پارسی معربست هَزِیز آواز باد هَزْاهِز و هَزْهَاز و هَزْهَز چهارشنبه
هَمَّاز و هَمَّاز عیب کننده و سخن چین **باب الهاء مع السین من المهمل** هَوْس کوفتن و سخت
و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته چراکردن رفتن اشتر و در شب طوف کردن هَوَس بفتح واو
عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هَجْس دل و در خاطر آمدن هَکْس لاغر کردن و ربودن عقل هَمْس
آواز نرم کردن و آهسته چیدن هَیْس رفتن و لشکر را هزیمت دادن هَدْس راندن من المجمل هَرْس
کوفتن هَلْاس لاغر شدن **من غیر المهمل** هَسِیس سخن پنهان هَلْس ران و نیکویی بسیار هُسَاهِس
آواز زجر و آوازهای زره و جوشش و مثل آن هَسْهَاس شبانی که گوسفند را در تمام شب چراند
هَوَاس شیر درنده و سخت خورنده و نرم رونده هَمْس سخن نرم که شنیده شود و فهمیده نشود و آواز
نرمی که شنیده شود فهمیده نشود که آواز حیست هاجس دل و دل رانیده هَجَارِس روباه هَرْس
جامهٔ کهن هراس درختی است بسیار خار هَرْس گربه و شیر درنده محکم هَلَاس بضم ها و تخفیف
لام بیماری سل و لاغری هَمَاس شیر درنده محکم هَمُوس شیر گرسنه هِرْمَاس شیر نر رگ هَلْکَس مرد
فرومایهٔ ناکس هَلَّقَس بتشدید لام و کسر ها یعنی سخت هَقَلَس گرگ لاغر بدحال هَقَالِس جمع هَوْس
خواهش و عشق و دیوانگی هَیْس آلهٔ و اسباب کاری برای زراعت **باب الهاء مع الشین من المهمل**
هش برکندن از درخت فرو ریختن برای گوسفند کقوله تعالی وَهُشَّ بِهَا عَلَى غَنَمِي هَلْبَش فراهم آوردن
و کسب کردن هراش سگ نر از دهم انداختن برای جنگ هَیْش چیدن و دوشیدن هُوَش چیدن
و برآمیختن **من غیر المهمل** هَشَاش شادی کننده هَشِیش نرم هش نرم و ناچیده و اسپی

که عرق نکند و مرد کشاده روی غیر عبوس و مرد شادان و شتر ماده بسیار شیر و چوب کسی را مدح کند گوید
هوش للکسیر یعنی سهل الشان فی طلب الحوایج هوش عدد همش مرد شتاب کار و چست کار
همش بفتح میم مشدد و کسر را زن پسر و شتر ماده پیر و نام سگی هشوش گوسفند پر شیر باب الهاء
مع الضاد من المهمل هبض شادمان شدن من غیر المهمل هضهض گرگ هضیض نام
شخصی باب الهاء مع الغین من المهمل هغض شکستن و کوفتن هیغض شکستن استخوان بعد از
وابستن آن و به بیماری باز آوردن من غیر المهمل هرغض دانهای خرد مانند آبله هضیض شکسته و کوفته
هضاض شکننده باب الهاء مع الفاء من المهمل هیاط آواز و افغان کردن مردم هبط
فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرو آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی را عیب
و طعن کردن همط ستم کردن و کار باطل و بی اندازه کوفتن چیزی من غیر المهمل هبیط شتر ماده لاغر هبوط
زمین سراشیب هرط گوسفند ماده بزرگ و اوج هرط است باب الهاء مع العین من المهمل
هنع و هواع قی کردن و هواع قصد چیستن کردن هم آمده است هنع پیچیده شدن کردن شیر و شتر و مثل آن
و کوتاه شدن همع و همیع فرو ریختن اشک از چشم و آب از جای روان شدن هرع براء مشوطه شکستن
و کوفتن و شتافتن و چسپیدن هرع براء غیر مشوطه شتافتن و روان شدن هیع و هیوع بدل
کردن و بیع بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده هجوع مفتن و شکسته شدن گرسنگی و غافل و احمق شدن
هطوع چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن برنداشتن هلوع استادن و آرمیدن هکاع سرفه کردن
هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و حریص شدن من غیر المهمل هودع شتر مرغ هرایع بمعنی از شب
و مرد احمق هلاع بتشدید لام مرد دراز بالای بزرگ هبلع بوزن در هم سخت مرده هاع و هایع
بدل هدع کلمه ایست که بدان ناموش کنند شتر بچگان را هرع خون روان و مردی که زود در گراید
هبنقع احمق هزلاع بچه گرگ لاغر سرون هجرع مرد دراز و سپک و چست هلواع شتر ماده تیز رفتار
همیع بفتح باروان همع ابر باران همیع بکسر و فتح یا مرکب بغین مشوطه بهمین معنیست هلع شتر چست
و تیز رفتار و گرگ هلیسع مرد قوی و نام شخصی هجنع بتشدید نون دراز و سپطر و پر داغ سر و شتر مرغی که
سر او کل باشد هلوع و هلع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هلع بضم ها حریص هلع بکسر و فتح
و تشدید لام بزغاله نر هبع شتر کره نر آخر زاییده شده هجیع بمعنی از شب هجع غافل و احمق هبیع مرد

بدل

بدل و ضعیف و باد سخت هقع بتشدید میم میوه درخت نخست باب الهاء مع الفاء من المهمل هبوغ
خفتن من غیر المهمل هیبغ مرد کر باب الهاء مع الفاء من المهمل هیف بفتح یا باریک شدن
هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن در مدح و زود میوه پیرون آوردن درخت هیاف
آرامیدن و شتاب رفتن و سبک شدن من غیر المهمل هیفوف بدل احمق هفاف آرامیده و درخشنده
و سبک و باریک شک هفهاف شک شفاف هفاف ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خرد و شان عسل
که در وصل نباشد و زرع که در آخر روند و دانهای درو رو فرو ریزد هدف جای بلند و آماجی که بران تیر
اندازی کنند و مرد بزرگ هلوف مرد کران جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغگو و شتر نر بزرگ و روز
ابر تنک من المجمل هیف کبر با باریک میانان و اوج ابیفات هیف بفتح با و کرم هجف بتشدید جیم شتر
مرغ پیر و مرد کاهل هرف بتشدید فا شتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف من المهمل هدق شکستن هرق
ریختن من غیر المهمل هرق نزد مقشوطه رعد سخت هیق شتر مرغ هنیق مرد مکار هبانیق جمع هرق
بفتح قاف ریخت و او ماضیست و اصل اراق بود همق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المهمل هتک
پرده دریدن هلک و هلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هذا ذیلک من ترا پیش کنم پس من
ترا پیش کنم و کذا ذا لک آف هلاک زدن و خراب شدن جایی هوک احمق شدن من المجمل من غیر المهمل هاک
باران سخت هتاک پرده در هناک و هنالک آنجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شده
و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالک فوت و نیست شونده و نیست شدن هلاک و هوالک
باب الهاء مع اللام من المهمل همل بسکون میم و همول ریختن اشک از چشم و شیب و پستادن هلیل
و هدل بفتح دال سرا سیدن کبوتر و قمری و مثل آن و بدل بفتح دال دراز شدن لب شتر را هم گویند و فرو افتادن
لب شتر بواسطه جراحت هم گویند هلل پیچیدن هزل لاغر کردن و مسخره کردن هزال لاغر شدن هیل
فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح با بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هتل و هطل باریدن
باران و روان شدن اشک از چشم هول ترسانیدن هجل انداختن من غیر المهمل هال بکسر لام مع اشوین
نقطه که برای آرند لب گویند هیل بفتح یا مال بسیار و چیز بسیار و ریگ هلال ماه نو و نیزه دو شاخ و آب
اندک و گرد تک چاه باشد و سپیاه گوشه شکسته مار نر و نام قبیله ایست هاهن پاره یا چوبی که فراهم آورده
شود هر دو طرف پالان شتر را و جماعه عرب ماه نو را که اول شب آید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم

تا آخر ماه قمر گویند هَلْهَل جامهٔ زبون فتنه و شعر خوب باریک بینی هَلاهِل آب بسیار صافی هَوْلول مرد سبک
هِلْمِل بکسر ها جامهٔ کهنه هَمَنْجَل اسب نیکو و شتر تیز رفتار کشاده گام هِرْطال دراز هَبَل بکسر و
تشدید لام بیکاهل کران تن هَبُول زنی که اولاد نزند نماند هَبّال مرد شکار گیر هَبَل بضم با و فتح با نام
بتیست هَیْطَل روباه و جاهلانه اندک که با ایشان خواهد کند هَوْجَل مرد شتاب کار و دراز احمق و شتر تیز
رفتار و شب و راز و بیابانی که در و هیچ نشان نباشد هَجَل زمین و دشت و زمین نشیب و هامون که با پس
کوهها واقع شده باشد هَجُول زن فاحشه فاجره من الجمل هَطْل ابلقا و التا هر بار ماری ران بارنده هَطِل
و هاطل بسیار بارنده هُذَیل قبیله ایست هِرَقْل و هِرَقْل نام ملکی است از ملوک روم هَطْل شتر ماند
شده در راه که آهسته رود هَطّال بتشدید طا نام کوهیست هَفْل شتر مرغ جوان هَلْل اول بار ران هَدّال
شاخ درخت فرو هشته شده هَدِل و هادل شتر دراز لب هَدْبَل بانگ کبوتر هَلْ ویست و بدرستی
و بمعنی خبر است قوله تعالی هَلْ اَتی علی الانسان حین من الدهر هُذُول بضم با زمین پشته خرد و مرد
سبک و تیر سبک هذا لیل هَدامیل موی که افتاده باشد هَزال لاغر هَزّال و هازل مسخره هَزْل
مسخرگی و سخن بیهوده هَیْطَل بضاد مسقوطه لشکر بسیار هَیْکَل بنا بلند و اسب بطر دراز و گیاه بطر و
نانهای بتهای نصاری هَیْل بکسر ها دارویست و نوعیست از قافله هَمَل بفتح شتر و گوسفندی که بی شبان
چرا کند شب و روز و آب صباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند **باب الهاء مع المیم من الهم** هَجْم از بن بر
کندن و ویران کردن و تمام شیر پستان زاد و شیدن هُجُوم در آمدن وقتی از اوقات و بر دو افتادن و ناگاه
فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و او متعدی و غیر متعدی آمده چشم بکور و رفتن هَدْم قصد کردن و
گذرانیدن و اندوهگین کردن و در خواب کردن زن کودک را و آواز خوش هَشْم دندان پیش شکستن
هَتْم بفتح تا شکسته شدن دندان پیش هَثْم بثا سه نقطه بخشیدن هَقْم بفتح قاف سخت کرسنه شدن هَدْم
ویران کردن هَذْم بفتح ذال سخت آواز کردن شتر ماده هَزْم شکستن لشکر هَرْم پیر شدن
هَشْم با شین و ا پستین و خورشته شدن هَضْم گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و شکستن هَضْم
بفتح ضاد و هم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن هَیْم شیفته شدن از عشق و روی بچیزی آوردن و بغیر
راه راست رفتن و گمراه رفتن و سخت تشنه شدن هُیام تشنه شدن و شیفته شدن بعشق هَیْم نرم
رفتن هَذْم بریدن و بشتاب چیزی خوردن هَکْم متعرض آدمی شدن و بعنف شدن **من غیر الهم** هَتْم

اندوه هُمُوم جمع هاموم پیه پر چربش و گداخته گوپان شتر و چربش آن هُمْ ایشان گروه مردان هَمام
مهتر و پادشاه بزرگ همت هَلْقام مرد سطبر و دراز و شیر درنده و نام شخصی هَمْز همتها هَیْثَم جره عقاب
و دیگ پشته سرخ و نام شخصی هاضوم دارویست که او را جوارش گویند هَضْم بکسر ها زمین و دشت هموار
هَضُوم جمع هَضْم بفتح با داروی خوشبو هَبُوم بفتح با چاه پر آب هَرْم بکسر را مرد سخت پیر و نفس
و عقل و نام شخصی هَرْم بفتح را پیری هَرْم بسکون را گیاهیست هادِم شتری که گیاه هرم خورده هَزْم
بزاء مشقوطه شکسته شدن از چیزی هزایم جایها و اوج هزیمت است هَزیم آواز رعد هَزْم باران
سخت ریزنده هَمْهَم بکسر خر آواز کننده باگر شکمی کلو هَمْدَم بکسر با و تشدید میم مرد سخت پیر هوا تیز
میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارض و با مقدمه است هَمْهام بفتح با بکسر میم دوم اسم فعل است و با
فاعل بمعنی لم یبق شیئا یعنی چیزی نمانده است هَیْم شتران تشنه و بمعنی اولست قوله تعالی فشاربون
شرب الهیم هُیام بضم با دیوانگی و عشق و تشنگی سخت و علتیست که شتر را پیدا شود از غایت تشنگی هِیام
بکسر با شتران تشنه هِیام بفتح با باریک نرم من الاعجام و در دستور بکسر با مسقوطه هُیُم جمع هُیُوم با سخت
کرد درخت و خانه و مثل آن را بر کند هَجْم قدح بزرگ هَرْثَم بکسر با و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هِدام بکسر با
جامهٔ کهن هَدِیم شتر ماده که از روی نزند هَدْم باطل و آنچه عوض کنی بدل الدم و الدم و الهدم هدم یعنی زندگانی
شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ما هَدَم بفتح با و دال باطل و آنچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزد
و در چاه افتاده باشد هام مهتران و میان سرها و پیشانیها و بعد از آن شب پروانه و اوج هامه است
و بمعنی مفرد هم آمده است هَذام نبال مسقوطه شمشیر برنده هِیذام نبال مسقوطه مرد دلیر هَشیم درخت
و گیاه خشک شکسته و مرد ضعیف دل هَیْضَم شیر درنده و مرد قوی هَضِیم بضاد مسقوطه اول با رخما
و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف میان هَقْم نعت دریا و مرد پرخورنده هَقْم بفتح با و تخفیف
میم مرد سخت گرسنه هَیْقَم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز خایدن لقمهٔ طعام هَکْم بیاور و بیاور
و بیاید و اسم فعلست مفرد و جمع آمده است و بمعنی بدهم آمده **باب الهاء مع النون من الهم** هَوْن
و هوان خوار شدن هُون آسان شدن و آرام گرفتن هَذیان بیهوده گفتن هَتْن و هُتُون
سخت باریدن باران هَیْجان برانگیخته شدن جنگ هَدْجان لرزان شدن پر و شتر مرغ در راه هجران
از کسی بریدن و جدا شدن هَزْن و هَزین بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدم هَیْتان اندک چیزی

بخشیدن وجنبیدن هَیَعان کردن برکشیدن شتر وخود را رفتار هَوسان نرم رفتن هَمَعان
روان شدن واشک ریختن چشم هَتَلان بالتاء والطاء باریدن باران هَمیان روان شدن آب
واشک ومثل آن هَفوان خطا کردن هَمَلان فرو ریختن اشک از چشم هَیمان شیفته شدن بعشق
وکاری متوجه گشتن هُدُولان آرامیدن او متعدی ولازم آمده است هَیَعان بیاء دو نقطه
تحتانی بدل شدن من غیر المهم هِلیون بفتح یا وکسر یا وهِلیون بفتح وضم کیاهیست جال جو کند گویند
هاجن وقصری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد وگروه ماویان از هر چیزی که باشد هَمدان
بسکون میم نام قبیله ایست از یمن هَیدان بدل هیذان مرد جیت کار وجیت گفتار هَرمان آزاد
وگوگند هَرَبان بدخلق هَیلمان مال بسیار هَلان نام جایی وبعضی گفته اند که نام قبیله ایست از یمن
هاتن وهَتون ابر باران زنده هُتّن بتشدید تاج هاتن وهُتن بضم تاء تاج هَتون هَجین
آنکه پدرش آزاد باشد ومادرش شتر بزرگوار وچیزی زشت واسبی که پدرش عربی باشد ومادرش غیر عربی
هَوذن بفتح ها غبار وکنوی مرغی هَوازن نام قبیله وجمع هوزن هم باشد هَتّ بتشدید وتخفیف نون چیزی
وایرو فرج وبمعنی فلان هم آمده است درندا چنانکه یا هتّ ویا هَن هَران نام قبیله ایست هَنّ لسان گروه
زنان هیمان وهَیفان تشنه هَیمان بکسر ها کینه کردن روزگار کند ونام شخص هَلان مرد بدل ومرد احمق
هُدون جمع هجان شتران سپید وشتر بزرگوار وزن بزرگوار وزمین پاک وسپید واو مفرد وجمع آمده
هَجاین جمع هَجین وهَیتان آسمان هاون هاوی که معروفست هَواوین جمع هرمان بفتح وکسر را نام
عمارتیست در مصر هَرمان بضم ها وسکون را عقل هَیبان بکسر یا مشدد شبان گفتن دهن شتر وبدل
هَذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المهم هَبو برخواستن گرد وفرو مردن آتش هَجو بکسی
گفتن یعنی ذم کردن هَزو افسوس داشتن واو اصلا مهموز اللام است که همزه واو را بواو قلب کرده اند
همچو کُفوا هَدو بیهوده گفتن وشتاب بریدن هَفو بضم ها دویدن وپریدن مرغ هَفو بفتح ها وسکون فا
گرسنه شدن هَدو بتشدید واو آرامیدن او در اصل هدء است مهموز اللام هَرو زدن من غیر المهم
هُوا وکمر هَجو شعری که بذم مردم گفته باشد هَدا وفعل ماضی مجهولست برای جمع مذکر غایب واو مشتق از
هدایة است یعنی راه راست نموده شدها تو فعل امر است مشتق از مهاة یعنی بخشید شما یا بیاید
هَلموا بیارید وبیاید هَنو فرج زن وایر مرد وچیزی باب الهاء مع الهاء من غیر المهم هاذِه

وهاتِه این زن واین مرد اسم اشارتست باب الهاء مع الیاء من المهم هَدی سیرت نیکو داشتن
وپیش رفتن هَمی دویدن آب روان شدن وگریختن چارپا وبچراگاه رفتن وبمعنی رها کردن هم آمده است
من الدستور هُوی بضم وفتح ها فرو افتادن وبشیب افتادن واز بالا فرو آمدن هُوی بضم ها بمعنی سراشیب
رفتن هم آمده است من غیر المهم هَی اوکیزن هَواهی سخن باطل هَدایی بکسر دال وتشدید یا هدیه وهدیه
دسته وهدیه که او را حرمتی باشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده باشد هَدای بسکون دال چارپایی که
بهدیه کعبه برند برای قربان وسیرت وکارها وجهتها وبدین دو معنی اخیر جمع هدیه است بمعنی مفرد هم آمده است
هَبرقی آهنگر وزرگر هَبری شبان وقصاب وجوانی که جلد وچست باشد هَرتی فعل امر است برای واحد
مؤنث مشتق است از هبری یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در سوره مریم علیها السلام در قصه آمده است هَزی او
الیک بجذع النخلة هَبی کنیزک خود ودقه خود هَبرزی سوار فرس ومرد خوبرو هَوی بمعنی از شب
هاذی آرام گیرنده وراه نمانده وسگان تیر وگردن وسگاوی که در خرمنگاه در آرند ودیگر گاو وکار را برگردن
آن گردانند تا خرمن خود شود هاقی گرسنه هی بتشدید یا آفریده عرب گوید فلان حی بی یعنی
ای خلق هو هی بتخفیف یا یعنی دور شو واین لغتیست که برای اندن اسب گویند هابی خاک گور هاتی فعل
امرست برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن هالی اسم فعل است برای واحد مؤنث بمعنی هاتی
هاجی هجا کننده حرف وهجو کننده هَدی وهادی این زن واین هر دو اسم اشارتند هَدّی بضم ها وتشدید
یا شتر شتاب رفتار هاذی بفتح یا سخنی باران هالکی هنگریست منسوب بهالک کتاب الیاء باب
الیاء مع الالف من غیر المهم یُوبُوء مرغیست مانند باشق یعلی نام شخصیست یُرنا منا یتامی
یتیمان یا نام حرف از حروف تهجی یَفیا بیابان بی راه یَلاء بتشدید لام زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد
یَفیا بفا یعنی باز میگردد یَلقی بقاف یعنی قی میکند وجامه که سیرنگ باشد گویند هذا ثوب یلقی الصبغ یتفیاء
وامیگردد یَلوکه میدارد یَتیطی میخرامد یَسری دست چپ وراه راست وآسانی وخوشی یَمینی دست راست
یَماسی بتخفیف سین یعنی خود را بچیزی میساید وجماع میکند واین لفظ اصل یماسس بوده است سین دوم را بالف
قلب کرده اند برای خفت باب الیاء مع الباء من غیر المهم یَباب خراب یلبب سرهای پوست بجوشی
که از پوست کرده باشند وپوست سپیده شتر یَعبوب اسب تیز رفتار یَعسوب نام مرغیست مانند ملخ امیر
مکسان وسرور قوم یعاسیب یَعقوب کبک نر یعاقیب یَعقوب نام پدر یوسف علیه السلام باشد یَترب

بالتاء نام موضعیست یَنسُوب کیاهیست یَثرب نام مدینهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم عظم الله تعالی یَغرب
بعین غیر منقوطه وضم با فعل مضارعست یعنی دور شود و غایب شود یَنشب پسنگ باشم **باب**
الیاء مع التاء من المهمل یَقظة بیدار شدن یُعارة عوض کردن شتر زبر شتر ماده که دانسته
شود که شتر ماده اشتها دارد یا نه **من غیر المهمل** یَسرات چار دست و پای چارواکه بسبک رفتار باشد
یَسرة طرف دست چپ یَسرة بفتح سین خطهای که بر کف دست باشد و نشانی که بر و باشد و او مفرد
و جمع آمده است یَسادة توانگری یَمنة طرف دست است یَمنة بضم یا جامهٔ بردیمنی یَعرة بزغاله که در
صیدگاه شیر بندند برای صید شیر یَمامة ماده کبوتر و نام کنیزک کبود چشم که مقدار سه فرسخ راه میدید
چنانکه عرب گوید فلان اَبصر من زرقاء الیمامة و نام ولایتیست یَعملة شتری ماده قوی در کار یاقوة
جوهریست معروف یَماوَدة زن جوان نازک اندام یَقظة بیداری یَنبوة درختیست خاردار
یَلبة جوشنی است از پوست یراعة نی که از قلم سازند و قلم ما تراشیده و نی که نوازند و مرد
بد دل و نیستان مانند مکس جانوریست که شب پرد و دنبالهٔ او مانند آتش باشد یبوسة خشکی یلغة
بز مادهٔ سپید **باب الیاء مع الثاء من غیر المهمل** یَعوث نام بتیست **باب الیاء مع**
الجیم من المهمل یَلج فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم
الخیاط یرتدج پوست یَلنج و یَلنجوج چوب عود خوشبوی یَهیج بضم جیم فعل مضارعست یعنی
برانگیزد **باب الیاء مع الحاء من غیر المهمل** یوح آفتاب یَبروح دارو میست **باب الیاء**
مع الخاء من غیر المهمل یافوخ موضعی از میان سر که می جنبد یافیخ **باب الیاء مع الدال**
من غیر المهمل یراحیل پراکنده یدادت و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانایی و خواری کقوله تعالی
حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون ای عن ذلة و آنچه عرب گوید سقط فی یده یعنی تباه شد یدید
القسوس خانهٔ بالایین کمان در وقت تیر انداختن یدالباب کرهٔ بالایین در یدالدهر یعنی همیشه یدل
الثوب آنچه جامه را زیاد آید در حین بچیدن بر خیزی یَعضید گیاهی که از اطراف شهرها کنند من الدستور و
وخار را گویند هم من الدستور یَلیل بسیار گوشت یلند دبنون دشمن سخت یهود جهود و یهودیت
یَماوَدة نازک نام موضعی یعد وعدهٔ نیک میدهد و بمعنی اول مشتق است از وعد و بمعنی دوم مشتق است
از وعید یکاد نمیخواهد و نزدیک میباشد یَزید یَقیع بفتح و ضم دال شخصی است و هم آمده است یعنی افزون

نام

فعل

میشود **باب الیاء مع الزاء من المهمل** یراسخت شدن یُعاد بضم یا و یَعر بفتح یا بانگ کردن
بر یُسر و یُسر آسان شدن و یسر قمار با شش راهم گویند یَسر براست تا پیدای یسمان چنانکه در حین
تا پیدن دست خود را بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالای او بخلاف شر راست و شتر
کشتن و بخش کردن آنرا هم گویند **من غیر المهمل** یَسیر آسان و اندک یستعور در حقیقت که از و یوست
مسواک کنند و نام موضعی است یعبر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر یعمور بزغاله که
خود بعامه یَسار بفتح و کسر طرف چپ و توانگری یاسر طرف و قمار باز و اسم بر بیت یَسرین
کوکنده زمین یَعصر نام قبیلهایست یَشکر نام نوح علیه السلام و قبیله یعور نام کوسفندی که برد و شنده
خود شاید یَتیر فعل مضارعست یعنی کم میکند و طلاق میکند یذر فعل مضارعست یعنی میگذارد یَخور دراز
بینکور کوره راه یعنی غیر شارع یَحیور شادمان یذکر نام قبیلهایست یعفر نام مردی یَعفور سگ
کوهی بره آهو یعافیر جمع یَهبر بسکون با و تشدید را سنگ سخت و ضع درخت مور و سراب بیابان یهبور
مرد بسیار کوشش و بیشانی سرو و بعضی از شب و از رگ یحمور خرگور یعنی خار وحشی **باب الیاء مع السین**
من غیر المهمل یاس نا امید شدن و نا دانستن یَبیس و یَبس خشک شدن **من غیر المهمل** یابس خشک شده
یکبیس گیاه خشک یبس الماء عرق را گویند یبس خشک و بی یابس هم آمده است یَئبس بفتح با خشک و انکه
بنیکی چیزی نویسد و گوسفند ماده که او را شیر نباشد یئوس نا امید یوسف نام پیغمبریست علیه السلام کسی که در
قرآن آمده است یعنی ای پسیدای انسان **باب الیاء مع الشاد من غیر المهمل** یَحیص آزموده کردانده
باب الیاء مع الصاد من غیر المهمل یَنقض فعل مضارعست یعنی سفید عمارت یعنی سفید کقوله تعالی ارادات
ینقض فاقامه ینقاض فعل مضارعست یعنی شکسته شود و ویران شود **باب الیاء مع الطاء من غیر المهمل**
یُعاط بکسر طاء و کلمهایست که برای اندن گرگ گویند **باب الیاء مع القاف من غیر المهمل** یَقظ بضم و کسر قاف
بیدار **باب الیاء مع العین من المهمل** یَنبع بضم و فتح با و یَنبوع رسیده شدن میوه **من غیر المهمل**
یَرتاع سوزن یَرقوع کرسنگی سخت یَنبوع چشمهٔ آب بینا یبعر یَدلع بسکون دال و ضم عین که در قرآن آمده است
یَوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی میخواند او را جهت خفت حذف کرده اند یَدلع بفتح دال فعل مضارعست
یعنی بگذارد یَربوع موش صحرایی در دستور گوید که آن موش دو پا باشد یراسیع جمع و یربوع نام شخصی هم باشد
یراع نی نوازنده و نی قلم و بد دل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و مانند آتش باشد یلمع سراب بیابان

شب

ومرد در رفع ینبع نام شهریست یَرْفَعُ سنگ سپید نرم تنک که در خشد و سپنک نرم یَنْزِعُ بفتح و ضم
یا گرما و سرخیست که در تره و سبزی می افتد یَقَاعٌ زمین پشته بلند یَفْعٌ و یافع جوان بلند بالا یانع
و ینبع میوه سپید و ینبع چه یافت یَسَعُ نام پیغمبرست و گویند که خضر است علیه السلام یَنْوَعُ گیاهی
و داروی که شیر دارد مثل سقمونیا و انجر **باب الیاء مع القاف من غیر المیم** یَعُوقُ نام بتیست
یَلُوقُ و یَفُوقُ سپید یا زرق و یا ورق دست بند یَلْقَفُ فعل مضارعست یعنی میبرد و ما فی و هر آنچه
که در اصل ابتلاع بوده است یَلْمَقُ قبا یا لامق چه یَلْحَقُ فعل مضارعست یعنی گرد فرو میگیرد کقوله تعالی
وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ ای لا یحیط یُشَاقِقُ فعل مضارعست یعنی مخالفت **باب الیاء مع**
اللام من المیم یَلَلُ کوتاه شدن دندانهای پایین بطرف درون **من غیر المیم** یَلِیلُ موضعیست یعمل
شتر نر قوی در کار یَغْلُولُ حباب آب و ابریعا لیل یَدْلِیلُ نام کوهیست **باب الیاء مع المیم من المیم**
یَمَّمَ قصد کردن و در دریا انداختن یَتِیمٌ بضم و فتح یا بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و آیتم
کاهلی نمودن **من غیر المیم** یَمُّ دریا یَتِیمٌ فرزند بی پدر و نابالغ و چیزی نفیس فی نظره یَقْدَمُ نام شخصی یَوْمٌ روز
یَحْمُومٌ دود سیاه و شب تاریک نام اسب نعمان بن منذر یا سم یا سمین یَلْمُمُ میقات گاه اهل یمن
و آن موضعیست یَمَامٌ کبوتر و حتی زنیم بفتح نون کیاهیست یام اسم قبیله ایست و نام فرزند نوح
نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد **باب الیاء مع النون من المیم** یَمِینٌ خجسته شدن یقین و یقین
بی شبهه شدن و دانستن و فرمان برداری کردن یَنْشَأُ بیرون آمدن پای بچه از شکم پیش از سر و این لفظ
غیر مفهوم آمده است **من غیر المیم** یَدْنُونَ باز میدارند و ناگاه بر سر چیزی در می آیند یَغْنُونَ اقامت
کنند و فرو آیند و توانگر شوند یَتَحَافَتُونَ سر و راز گویند یَنْسِلُونَ باشتاب میروند یَقِیمُونَ بر پای میدارند
و مقیم میباشند یُؤْتُونَ می دهند و می آرند یُلْحِدُونَ از حق بر میگردند و میگردانند و گور را لحد میکنند و در
حرم کعبه ستم و قتال میکنند یُصَلَّعُونَ پراکنده شونده و او مشتق از یَخْصِمُونَ دشمنی کنند و او
مشتق از اختصام باشد یُوَفَّوْنَ بتشدید و تخفیف فا یعنی بشتاب میروند یَنَامُونَ ملول میشوند
یَصِیحُونَ بانگ میکنند یَصْلَوْنَ بر میگردند و بر میگردانند و بانگ میکنند و بمعنی اول مشتق از صد است
و بمعنی دوم مشتق از صرد و بمعنی سیم از صدیه یَضْعَفُونَ و یَصْعَقُونَ می میرند یَهْجَعُونَ می خسپند
یَصْلَوْنَ بر میگردند یَلْوُونَ می پیچانند و او لیف مقرونست مشتق از لی که اصل او لوی بوده است

یلون

یلون نزدیک میباشند و او لیف مفروق و مشتق از ولی است یَعْمَهُونَ سرگشته شوند یَسْبَحُونَ
شنا میکنند یَسْجُدُونَ میروند در زمین یَسْطُونَ بستم بگیرند و ببرند یَتَغَامَزُونَ بچشم اشارت میکنند
بهمدیگر یَنْهَوْنَ باز میدارند یَنَاوُنَ دور میشوند یَأْفِکُونَ میگردانند یُسَاقُونَ رانده میشوند باهم
آب میکشند یَخْرُصُونَ دروغ میگویند و خرز میکنند یَحْبُرُونَ شاد گردانیده میشوند یَجْأَرُونَ زاری
میکنند یَصْطَرِخُونَ فریاد کنند یَدَّعُونَ آرزو میکنند و دعوی میکنند یَدْعُونَ بسکون دال میخوانند یَرْعُونَ
در دل انداخته شوند و برانگیخته شوند محبوس گشته شوند یَوْعُونَ در دل میدارند و در جای میکنند یَحْلَوْنَ
زیور کرده شوند و نشان داده شوند و صفت کرده شوند یَحَازُونَ مخالفه کنند و جنگ کنند یَثْنُونَ
ثنا میکنند و دو میگردانند و دو تا میکنند و بمعنی اخیر است قوله تعالی یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ یَرْقَانٌ علتیست
که در آدمی پیدا میشود و آفتی که در زرع بهم میرسد یَسْرِینَ اسم موضعیست یَمَانٌ منسوب بیمن یا یمین
شکوفه ایست خوشبو و آن معروفست یُبَطَّأُ بتشدید طاء و نون البته کاهلی کند یَرُونَ آب منی شتر نر
و یَمِینٌ نام ولایتیست یا من طرف راست یمین طرف دست راست و سوگند و منزلت نیک و قوت و
توانایی کقوله تعالی وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ ای بقوته و قدرته یَقِینٌ بغایت پر یقین و یقین
بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است که حَتّٰی اَتَانَا الْیَقِینُ بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است
پس بمعنی اتیکم بیقین آن باشد که حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ معهود زیرا که الف و لام الیقین برای عهد ذهنی است
یَتَنَ بچه که باز گونه زاییده باشد یعنی پایش پیش از سر بیرون آمده باشد یَقْطِینٌ درخت بی ساق
همچو درخت کدو و خیار و خربزه و مثل آن یَنْبَغِی اسم مکانیست یَتَغَامَزُونَ بفتح یا و تا و غین مشقوطه
و زاء مشقوطه بهم نگریستن و بچشم اشارت کنند و رمزی کنند **باب الیاء مع الواو من المیم** یَدْعُوا
میخواند یَغْزُو غزا میکند یَنْمُو افزایش میکند یَخْبُو فرو میرد یَرْبُو افزون میشود یَصْبُو میل میکند
یَطْبُو خواند یَکْبُو سر می آید یَنْبُو واپس جهد و تواریکه یَهْبُو برخیزد و آتش فرو میرد یَشْتُو زمستان بجا
می ایستد و قحط میشود یَعْتُو از حد در میگذرد یَفْتُو خدمت پادشاه میکند یَجْثُو زانو نشیند یَحْشُو ناک
میباشد یَرْجُو امید میدارد و میترسد یَسْجُو اندوهگین کند یَنْجُو برهد و غایط کند و پوست از گوشت باز
میکند یَهْجُو هجو کند یَلْجُو میگیرد یَسْحُو جوش میکند یَبْدُو پیدا میشود یَجْدُو در میخواهد یَعْدُو
میدود و میگرداند و در میگذرد یَغْدُو و در بامداد میرود یَنْدُو با انجمن و محفل میرود یَکْسُو جامه می پوشد

مجلس شورای ملی
کتابخانه

یحشو اکنده میکند یفشو آشکار میشود لیطو حمله می برد یلغو بیهوده میگوید یطفو بر سر آب می آید
یقفو از کناره در میگذرد و بر بالای چیزی میشود یعلو می آزماید یخلو تهی میشود و میگذرد یعلو
بلند میشود و از حد در میگذرد و بر بالای چیزی میشود یغلو از حد در میگذرد و گران نرخ میشود یسمو
بلند میشود یدلی نزدیک می آید یزهو تکبر میکند یسهو غافل میباشد و فراموش میکند یلهو بازی میکند
باب الیاء مع الهاء من غیر المعتل یهیاه و یاباه هر دو اسمند که بآن کس را خوانند باب الیاء مع
الیاء من المعتل یدی و بدست کسی رسیدن و رسیدن و خوشیدن دست بدست در دام افتادن
من غیر المعتل یهدی و یهتدی و یهتدی راه راست میگیرد و این هر سه مضارع از باب افتعال
و اصل یهدی و یهتدی بوده است یدی جامه فراخ و دستها و او مفرد و جمع آمده است یدی
بضم یا نعمتها یلی نزدیک میشود و او فعل مشتق مضارع است از ولی یای جیم یوم است تمت

الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید الضعیف الفقیر المحتاج الی رحمة الله
اسمعیل بن علی نان تبریزی غفر الله له و لوالدیه و لمحمد و آله
تاریخ دوازدهم شهر ذی قعده سنه هزار و شصت و شش
من هجرة النبویة صلی الله علیه و آله و سلم

نوشته شد امید که قول اثر
خدا او را بدید عالی مراتب
که خواند فاتحه در حق کاتب

۳۱۲
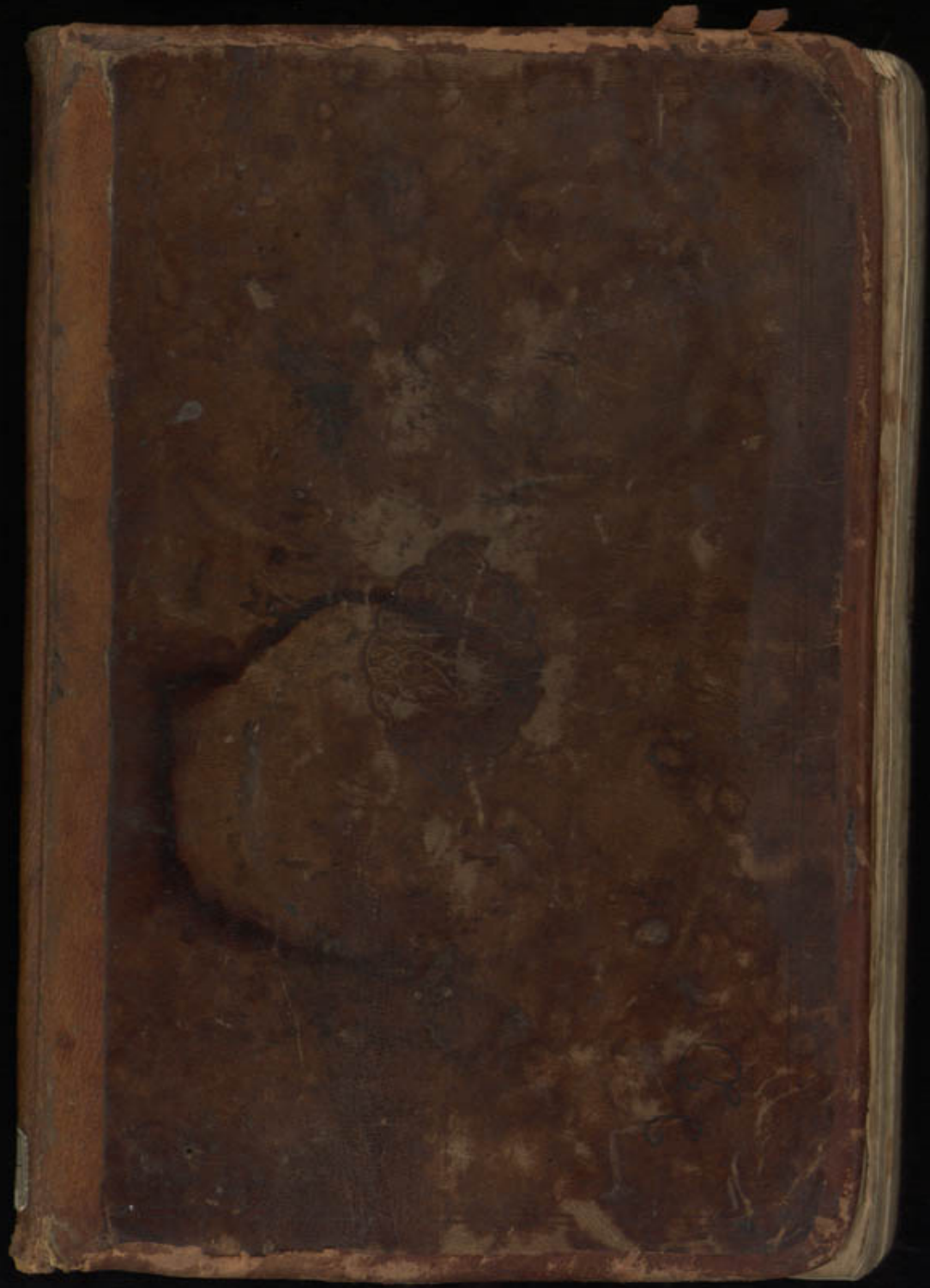
قد انتقل هذا الكتاب بالبيع
الشرعي الى اقل خلق الله ابن مرحوم
الانا كلب حسين في مدرس مسجد
التبريزي حفظه الله من جميع
العاهات فقير حقير حاجي
سلمه الله و لاولاده بحق محمد
و آله الطيبين الطاهرين